

شرح الاسباب و العلامات

تأليف:

نفيس بن عوض کرمانی

الجزء الأول

تصحیح و تحقیق

مؤسسه احیاء طب طبیعی

به سفارش:

مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل

پیشگفتار

یکی از آثار بسیار ارزشمند طب ایرانی و از سرمایه‌های پزشکی دوران تمدن اسلامی «کتاب شرح الاسباب و العلامات نفیس بن عوض کرمانی» نگارش یافته به سال ۷۲۸ هجری (۱۴۴۶ میلادی)، مقارن با سلطنت سلطان الغ بیگ گورکانی است. این کتاب که در نوع خود جامع ترین کتاب نشانه شناسی بیماریها است و در شبه قاره هند در دانشکده‌های طب ایرانی - اسلامی (که در آن دیار به طب یونانی شهرت دارد) هنوز به عنوان یک منبع جامع درسی مورد توجه میباشد.

کتاب شرح الاسباب و العلامات در حقیقت شرحی است که نفیس بن عوض بر اثر ماندگار نجیب الدین سمرقندی (مقتول به سال ۶۱۹ در جریان حمله مغول در هرات) نوشته است که خود بنوعی نشان دهنده ارزش علمی والای اثر سمرقندی یعنی کتاب اسباب و العلامات است^(۱).

اینک که در کشور ما پس از سالیان دراز، حرکت جدیدی برای بازیافت میراث عظیم طب ایرانی آغاز شده و پزشکان علاقمند پس از گذر از آزمونها و رقابت‌های فشرده فراگیری رسمی و علمی این مکتب غنی را آغاز کرده اند، نشر کتاب شرح الاسباب و العلامات با مقابله و تصحیح متون و تزییل و افزودن مطالب سودمند با رعایت امانت، کاری ضروری و پیش نیاز کارهای علمی بعدی است^(۲).

۱. دیباجه کتاب شرح الاسباب و العلامات محشی به شماره نشر ۴۵ سنگی - انتشارات ویژه مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل در سال ۱۳۸۳.

۲. کتاب طب اکبری تألیف محمد اکبر شاه ارزانی در حقیقت ترجمه‌ای از کتاب شرح
←

از اینرو مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل بر آن شد تا در قالب یک طرح پژوهشی این مهم را به مؤسسه احیاء طب قدیمی قم واگذار نماید که بیاری پروردگار این کار مهم اکنون به سامان رسیده و این اثر ارزشمند در اختیار دانش پژوهان قرار میگیرد. امید می رود با استمرار این حرکت در آینده نزدیک شاهد کارهای مشابه و متعددی باشیم که هر کدام به سهم خود بتوانند بخشی از این گنجینه عظیم را به دوستداران علم، تجربه و میراث ملی عرضه نمایند.

مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل

→ الاسباب و العلامات است که توسط مؤلف و در حقیقت مترجم کتاب به عالمگیرشاه اهداء شده است - همان منبع.

سخن آغازین

ارزش طب سنتی چه از لحاظ علمی و کاربردی و چه از لحاظ فرهنگی و تاریخی بر هیچکس پوشیده نیست. ولی متأسفانه در صده اخیر که تاخت و تاز تمدن جدید کشورمان را در نوردید، مورد بیمهری و بعضی اوقات مقابله و تخریب واقع گرفت. در صورتیکه اگر با سعه صدر و بدون طرفداریهای کورکورانه در کنار طب جدید و دیدگاههای جدید از آن بهره‌برداری می‌شد هم جلوی کجرویهای طب جدید گرفته شده و طب قدیم هم دیگر طب قدیم نمی‌ماند و با نیازهای روز رشد می‌کرد و از دست کاسبان حکیم‌نما در امان می‌ماند. و با کمترین هزینه اقتصادی و خسارت اجتماعی تأمین‌کننده شرایطی مطلوب برای حفظ سلامت عمومی جامعه و تقویت فرایند پیشرفت علمی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در این شاخه فراهم می‌کرد. پس از انقلاب شکوهمند اسلامی علی‌الخصوص در دهه اخیر مجدداً با تلاش تعدادی از محققان بارقه‌های امید دوباره در دل محققین روشن شد و قدمهای مثبتی در این زمینه برداشته شد تا شاید بتوان دوباره با اتکاء بر منابع علمی کشور و تلاش محققین، این علم مهجور را به شکل علمی آن رواج داد.

این مؤسسه نیز علی‌رغم همه محدودیتها با توکل بر حضرت صاحب العصر و الزمان (عج)، و حمایت جمعی از علاقمندان بسهم خود تلاش نموده تا قدمهایی در این زمینه بردارد که خلاصه‌ای از اقدامات انجام شده بنظر می‌رساند.

۱- تأسیس کتابخانه تخصصی طب طبیعی در چهار قسمت خطی، چاپ سنگی، آرشیو نسخ خطی و کتابخانه عمومی.

۲- تدریس دوره‌های مقدماتی و دوره‌های تکمیلی طب طبیعی.

۳- تألیف و تدوین متون درسی طب طبیعی.

۴- ایجاد ارتباط، خدمات رسانی و همکاری با سایر مراکز طب طبیعی.

۵- ایجاد بانک گیاهان دارویی (هرباریوم).

۶- تحقیق و تصحیح متون اصلی طب طبیعی که این کتاب یک نمونه از آن می‌باشد.

این کتابها توسط مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل مورد توجه و مهرورزی قرار گرفت و برای اولین بار به حلیه طبع مزین گشت و تقدیم محققان و علاقمندان گردید و جا دارد اذعان گردد بدون توجه آن مؤسسه شاید این تحقیقات به مرور زمان به بوته نسیان سپرده شده و سالیان سال مهجور می‌ماند. لذا بدینوسیله از دست‌اندرکاران آن مؤسسه تشکر و قدردانی می‌گردد.

در خاتمه از خداوند متعال برای کلیه محققینی که در تصحیح این کتاب ما را یاری نموده‌اند اجر جزیل خواستاریم.

مؤسسه احیاء طب طبیعی
مجتبی هاتف قوچانی
قم المقدسه

بسم الله الرحمن الرحيم

بار دیگر مصحفی از گنجینه گرانبهای طب سنتی رخ می‌گشاید تا سندی دیگر بر ارج و ارزش تحقیقات طبی گذشتگان و رهنمودی در گره‌گشایی از معضلات علمی و درمانی طب این دوران و بالاخره مرهمی بر دردهای دردمندان باشد و نفسی تازه در قافله احیاگران این دانش از یاد رفته بدمد.

«شرح الأسباب و العلامات»، کتابی آشنا و انیسی دلربا برای هر دانشجوی طب سنتی و جلیسی دلگشا برای هر طبیب در طول سالیان طولانی بوده و اکنون با تحقیق و تصحیح و ویرایش و نگارش پاورقی‌ها و... گرد از رخسار خود بر افشاند و در لباس زیبا و فاخر بار دیگر در دوران اوج شکوفایی علم و فرهنگ به این بازار پررونق آمده تا نشان دهد که هنوز هم گفتنی‌ها دارد و هنوز هم می‌تواند عرصه‌یی از دانش را در تسخیر خود داشته باشد و بلکه چشم اندازی نوین بر روی آن بگشاید.

این کتاب از متون معتبر و متقن طب سنتی می‌باشد و در شرافت آن همین بس که از بین صدها کتاب کوچک و بزرگ که در این دانش توسط حکیمان و طبیبان و بزرگان علم طب در گذشته‌ها نگاشته شده این اثر توانسته است به عنوان متنی درسی و خواندنی و آموختنی از تمام هم‌ردیفان خود گوی سبقت را برآید و بر کرسی تحقیق و دقت بنشیند. و از این است که از روزگار پس از تألیف این کتاب، در کنار دائرة المعارف عظیم «قانون» به عنوان کتاب آموزشی در هر محفل طبی مطرح بوده است.

باری، مشک ما خود می بوید نه این اینکه فقط گفته عطار بر چهره اش رنگ ولعابی بنشاند و اکنون که از کتاب و مولف بگوئیم، خود بهترین شاهد بر حسن آن و آشکارترین دلیل بر ارج و قدر آن خواهد بود:

اما «حکیم نفیس بن عوض کرمانی»...

از سال تولد او چیزی یافت نشد اما قدر مسلم این است که در نیمه اول قرن نهم می زیسته است. نامش «نفیس» و لقبش «برهان الدین» می باشد. او در کرمان به دنیا آمد و به دعوت الغ بیک گورکانی از کرمان به سمرقند رفت و به عنوان طبیب مخصوص او تا پایان عمر شاه در دربار او بود و به اشارت او کتاب «الأسباب والعلامات» از تألیفات سمرقندی را شرح نمود. او پس از مرگ شاه به وطن خود بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود.

وی در مقدمه «شرح الاسباب والعلامات» می گوید: «من از خانواده پزشکان بوده ام و در همان سن جوانی اشتغال به این دانش داشته ام...» هم چنان که گاهی هم نسخه‌هایی را از پدران خود تجویز می کند. بنابراین، او از کسانی است که علم طب در خاندان آن‌ها موروثی بوده و لذا علاوه بر دانش نظری طب، از فن عملی و بالینی آن هم بهره‌افری داشته و با افزودن این تجارب عینی که اهمیت آن در هر نوع مکتب درمانی خصوص در طب سنتی امری واضح است بر نظریه آموزشی‌های علمی و حکمی توانسته است حقیقتاً شاهکارهایی در این دانش بنگارد و کاوش‌های نظری و عملی خود را در آن‌ها جاویدان سازد.

آن چه از تألیفات وی در دست است به این شرح می باشد:

۱. شرح الاسباب والعلامات: که همین کتاب است و پیرامون آن مفصلاً سخن خواهیم گفت.

۲. شرح موجز القانون: که شرحی بر کتاب «موجز القانون» از تألیفات حکیم «ابو الحزم ابن نفیس قرشی» می باشد و از میان شروح مختلفی که بر این کتاب نوشته شده چون شرح سدید؛ شرح اقسرائی؛ و... شاید بتوان بهترین شرح را همین کتاب دانست خصوصاً در قسمت داروشناسی که حقیقتاً نوعی داروشناسی تخصصی و علمی است که در نوع خود کم نظیر یا بی نظیر است

و نمونه کلمات او در این قسمت را تنها در کتاب «الشامل» از تألیفات «قرشی» می توان دید.

این کتاب، به نام «معالجات نفیسی»، «شرح نفیسی» و نیز «نفیسی» معروف می باشد.

۳. شرح الامراض الجزئیة که شرح قسمت امراض از کتاب «فصول» بقراط می باشد.

۴. بحارین در طب.

۵. رساله ای در سمومات.

و شرح الأسباب والعلامات،...

این کتاب، شرحی مزجی^(۱) بر کتاب «الاسباب والعلامات» از تألیفات حکیم «نجیب الدین سمرقندی»^(۲) می باشد. او این کتاب را به عنوان تلخیص قانون ابن سینا در بحث های اسباب و علامات امراض جمع آورد کرده که در سفرها با خود داشته باشد و به هنگام ضرورت از نکات کلیدی آن بهره برد و همین خاصیت ایجاز آن، سبب شده که متنی مناسب باشد که شارحان در پیرامون آن، قلم زنند و دانسته ها و تجربیات و تحقیقات خود را بنگارند.

جایگاه تاریخی و موقعیت علمی این کتاب را در ابتدای سخن تا حدودی نمایانندیم و در اینجا در توصیف بیشتر این کتاب، ترجیح می دهیم به عبارتی از حکیم «ارزانی» از کسانی که این کتاب را در دو قرن گذشته ترجمه نموده و «طب

۱. شرح کردن متون در روش قدماء به طرق مختلفی بوده است: گاهی متن را ذکر می کرده اند و شرح خود را در پاورقی می نوشته اند. گاهی قطعه ای از متن را به شکل «قال:....» ذکر می کردند و به شکل «أقول:....» شرح خود را بیان می کرده اند و گاهی متن را با شرح خود می آمیختند و با علائمی آنها را جدا می کرده اند. این مورد اخیر را «شرح مزجی» می نامند.

۲. او به نقل دهخدا در سال ۶۱۹ حیات داشته است اما از تولد و مرگ و سایر زوایای حیات او چیزی در دست نیست. از تألیفات اوست: ابدال الادویة، الادویة المفردة، الاسباب والعلامات، الاطعمة للاصحاء، الاطعمة للمرضی، أصول التراکیب، الأغذیة والاشربة، الخمسة الطبیة، القربادین، قوانین ترکیب الادویة القلبیة، مجربات الشفاء ومداواة وجع المفاصل.

الاکبر» نام نهاده است در مورد این کتاب اشاره کنیم تا برگ زرینی دیگر باشد بر افتخار علمی این صحیفه مبارکه:

«... این منزوی زاویه خمبول بعد تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله یقینیه چون از علم ابدان نیز بهره یافته وبر علو شأن این فن عالی که علمی است بس شریف و جنسی است بس لطیف... آگاهی حاصل نمود... خواست که در این دیر نیست هست نما نسخه «جامع الفوائد» ترتیب دهد وبعد ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه به ظهور آمد که هرچند در رسایل معتبره هذه الفن اسباب و علامات امراض مع الکلیات مذکور است لیکن چنان هم در کتاب فیض انتساب شرح اسباب و علامات معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن نیست بناء علی هذا در خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده به لسان فارسی از عربی مترجم ساخته شود... اولی و انسب است...».

آری، این کتاب گرچه در نکات زیباییها و جامعیتش بدون شک بر سر سفره کتب عظیمی چون «قانون» نشسته است و از فرآوردههای علمی آن خوشه چینی کرده ولی حق این است که در تئوریزه کردن مطالب علمی گذشتگان و برهانی نمودن تحقیقات ایشان و طرح مباحث استدلالی و گشودن صحنههای مناظره علمی و نقل و رد و اثبات اقوال حکمای گذشته سهمی به سزا دارد و نقشی بی بدیل از خود به یادگار نهاده است.

اینجانب در مراجعات مکرر به این کتاب و کتاب «قانون» ابن سینا مزیت مذکوره را در این کتاب به وضوح لمس نموده ام و بر وفق والای علمی و تحقیقی این کتاب و نویسنده اش درود فرستاده ام گرچه این را هم باید متذکر شوم که جایگاه رفیعی که کتاب مستطاب «قانون» در این دانش اشغال کرده است برای همیشه مختصراً در اختیار اوست و تا جایی که تحقیق نموده ام هیچ کتابی را یارای هموردی نهایی با آن نمی باشد و مطالبی بس گرانبقدر در آن دائرة المعارف عظیم در بحث امراض وجود دارد که این کتاب باتمام قدر و قیمتش از آن خالی است

ولی به هر حال، تکرار سخن گذشتگان هنری نیست که برخی مولفان با آن بر خود می‌بالند و فخر می‌فروشند بلکه نوآوری و ابتکار آفرینی است که یک نوشته را خواندنی و ماندنی می‌کند که کتاب «شرح اسباب و علامات»، از این امتیاز بهره مند است و این رتبه را توانسته است بیابد که نقایص و کاستی‌های «قانون» را در خود جبران کند گرچه برخی مطالب آن را تکرار نکرده باشد که این هم خود امتیازی است.

وبالآخره روش ما در احیای کتاب...

پس از بررسی و جمع‌آوری نسخ خطی و چاپ سنگی این کتاب، مراحل تحقیق، تصحیح و ویرایش این کتاب در طول چند سال به شکل ذیل اجرا شده است:

الف: مقابله کتاب با برخی نسخه‌ها و اصلاح اغلاط تایپی در چند مرحله و به طور مکرر که از هرگونه غلط تایپی پاکیزه و آماده تصحیح و تحقیق علمی شود.

ب: ویرایش علمی متن و ایجاد ابواب و فصول و عناوین علمی در آن.

ج: ایجاد فهرس فنی و نگارش فهرست تفصیلی که در جهت دسترسی به فصول و نکات پراکنده.

د: تصحیح علمی بر اساس دو نسخه چاپ سنگی و یک نسخه خطی که یک نسخه چاپ سنگی در «الکهنه» تصحیح شده بوده است که در این مرحله با کمک ضوابط علمی^(۱) و متون معتبر و کمک گرفتن از دیگر کتب قداماء دست به گزینش نسخه زده شده و صحیح‌ترین آن‌ها ضبط شده است و هر جا که مطلبی هم در تمام نسخه‌ها به یک شکل ضبط شده بود اما مصحح مصر بود که صحیح نمی‌باشد، در پاورقی متذکر شده است.

۱. متأسفانه در احیای کتب، از این روش کمتر بهره برده می‌شود و توصیه ما این است در احیای آثار علمی گذشتگان یا یک نسخه را متن و تمام اختلاف نسخه‌ها را بدون کم و کاست در پاورقی متذکر باید شد و یا این که اگر گزینش می‌شود به روش علمی و با مقارنه با متون آن علم و توسط افراد ورزیده و آگاه بر ظرایف و ضوابط آن دانش باشد که اگر این دستمایه علمی به کمک نسخ معتبر از هر کتاب بیاید، کاری پر بهره خواهد بود نه این که صرفاً به همان نسخه یا نسخه‌های خطی و سنگی اتکاء داشت.

ه: افزودن بیش از یک هزار پاورقی در توضیح و تشریح مطالب کتاب که بر اساس یکی از چاپ‌های کتاب در «لکنهو» گزینش شده است که توضیح این مطلب به این قرار است :

یک نسخه از کتاب «شرح الاسباب و العلامات» که در هندوستان چاپ شده به نام «حل المعضلات» معروف است که توسط «مولوی حکیم سید حسین» از حکمای آن دیار از حواشی و شروح این کتاب جمع آوری شده و نکاتی هم از استادش بر آن افزوده است. این کتاب در سال ۱۳۳۹ هجری قمری در لکنهو چاپ شده است و محشی در مقدمه کتاب خود متذکر شده که فواید زیادی از کتب گوناگونی در این مجموعه گرد آورده است که برخی از آنها به این شرح می باشند :

منتهی الارب، کشف اللغات، غیاث اللغات، الصحاح، بحر الجواهر، المعالجات البقراطیه، الحاوی الصغیر و الکبیر، جامع الشرحین، القانون، سائر رسائل طبی ابن سینا، کامل الصناعه، المائه، الغنی و المنی، ذخیره خوارزمشاهی، موجز القانون و شروح آن، کشف الاشکالات عن شرح الاسباب و العلامات، الفوائد الشریفیه، التحقیقات الشامخات علی شرح الاسباب و العلامات، شرح حکیم علی عابدی سرهندی بر شرح اسباب و...

اما این نکته را باید متذکر شویم که در این حواشی، زوائد فراوانی چون مباحث تشریحیه و کلیات طب و شرح ادویه مفرد و احوال شخصیت‌ها و احیاناً تکرار مکرر آنها به چشم می خورد که بدون شک برای پرکردن حاشیه نگاشته شده اند و گرنه هر یک از این مطالب در جای خود ورشته علمی ویژه آن مفصلاً بحث شده است و این امر بر مراجعه کننده به نوع حواشی که در هند و پاکستان بر کتب چاپ می شود پوشیده نیست و به همین جهت ما دست به گزینش این حواشی زده‌ایم و آن چه در گره گشائی از مطالب کتاب مفید بوده یا حاوی نکته مفیدی بوده است برگزیده ایم. مطلب آخر این که این حواشی اغلاط ادبی کم و بیش به چشم می خورد و تا حد امکان که باعث تشویش عبارت نشود در [] تصحیح شده است ولی به هر حال عبارات پاورقی در حدی که مطلب را برساند قابل تأیید است.

نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح کتاب:

- ۱- نسخه کتابخانه فاضلی خوانسار مورخ ۱۰ شعبان ۸۴۵ در سمرقند. در ۷۸۲ صفحه قدیمی‌ترین نسخه موجود از کتاب می‌باشد. این نسخه خوانا، کم غلط و به عنوان نسخه اصل در نظر گرفته شد.
- ۲- نسخه چاپ سنگی، تهران با حواشی میرزا عبدالباقی و تصحیح میرزا محمد علی شیرازی و شیخ رضا تهرانی که در سنه ۱۳۰۴ به همراه شرح موجز مؤلف در ۴۱۶ صفحه به چاپ رسیده است.
- ۳- نسخه دیگر چاپ سنگی تهران که در سنه ۱۲۸۱ به چاپ رسیده اما نسبت به نسخه قبلی پر غلط بوده و در تصحیح کتاب زیاد از آن استفاده نشد.
- ۴- نسخه شرح الاسباب و العلامات با حاشیه حل المعضلات که در سنه ۱۳۳۹ هجری در دو جلد به چاپ رسیده و دارای حواشی مفیدی از حکیم سید حسین می‌باشد که در تصحیح این کتاب از آنها بهره برده شده.
- ۵- نسخه شرح الاسباب چاپ هند که در مطبعة میرزا فاضل بیگ در سنه ۱۲۷۱ به چاپ رسیده این نسخه دارای حواشی مفیدی از شریف خان و احمد خان بوده و قدیمی‌تر نسخه چاپی شرح الاسباب می‌باشد.
- ۶- گاهی از نسخه ترجمه شرح الاسباب و العلامات به زبان اردو استفاده شد این ترجمه توسط حکیم خواجه رضوان احمد انجام شده و در کراچی به چاپ رسیده است.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

موسسه احیاء طب طبیعی

صفحة اول شرح الاسباب با حاشية حل المعضلات

شرح الاسباب چاپ هند سنة ۱۲۷۱

ترجمة شرح الاسباب و العلامات به زبان اردو

[مقدمة الشارح]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام الأتمان على من يداوى الأرواح بطب الحقيقة ويربى الأبدان بعلم الشريعة ويعالج القلوب بحكمة الطريقة «أبي القاسم محمد» المبعوث إلى كافة الخلائق بما هو هدى ونور وشفاء لما في الصدور. وعلى آله وأصحابه الذين بهم كشف الظلمة عن العيون الكليلة وزال الأسقام عن النفوس العليلة حكماء مشفعون وأطباء حاذقون يعالجون على قانون الحكمة المصطفوية ويداوون على منهاج السنة النبوية.

عد يقول الفقير إلى الله تعالى «نفيس بن عوض بن الحكيم الطيب» إني قد كنت من أهل بيت مشهورين بهذه الصناعة وابتليت في عنفوان الصبا وريعان الشباب بمزاولة العلاج وإصلاح المزاج ولم تقنع نفسي بتعلم رؤوس المسائل على التقليد، كما قنعت به نفس كل غبي وبليد، وكان قسم الأمراض الجزئية من هذا الفن لم يتصدد أحد من الأفاضل إلى الآن إلى تفسيره وتثريته ولم يتعرض أحد من الأواخر والأوائل لحلّ معضله وتوضيحه إلا لما هو نزر ليس له قدر مما أورده الإمام «بقراط» في «فصوله» فأردت أن أكشف عن وجوه فوائد هذا الفن نقابها وأدلل عن مسالكه صعابها وأستوضح مكنون غوامضها وأستخرج سرّ حلوله وحامضه وأبين رموزه وأظهر ذخائره وكنوزه بحسب ما سمح به النظر الفاتر والفكر القاصر مستعينا بالله تعالى.

واخترت هذا الكتاب لأملئ عليه الحواشي وأرفع عن أسرارها الغواشي وأستوقد

النار للعواشى لأنه مختصر جامع لكثير العلل وأسبابها وعلاماتها ونبذ من معالجاتها وكانت همم أهل الزمان أيضاً مقصورة على درس المختصر قاصرة عن إفشاء المطولات. والمأمول ممن إتصف بالإنصاف طبعاً وعدل عن طريق الإعتراف سجية أنه إذا عثر على سهو أن يستره بذيل التجاوز والعمو فإنى في هذا الفن كمبين منهج في شعاب المسالك المتوعرة ومقنن قاعدة في كشف المدارك المتعسرة مع أن وفور العلائق وكُزُور العوائق قد بلغت إلى حد المنع من معاودة التنقيح والتهذيب واختيار الالفاظ وجودة الترتيب هذا مع قلة البضاعة والقصور في الصناعة وسيحمد من حسن ختمه وسلم من الحلم أديمه ما أودعت في هذا الكتاب من تبيين لمعاقد وتفسير لمقاصد كل باب وأنا أسأل الله تعالى وأعوذ به من الغواية. ولما ورد الأمر المطاع بإحضاري من «كرمان» التي هي أول أرض مس جلدى ترابها إلى خدمة السلطان ابن السلطان ابن السلطان، ظل الله تعالى على كافة الإنسان، مالك رقاب أعظم السلاطين شرقاً وغرباً، ناشر العدل في أقطار الأرضين بعداً وقرباً، المؤيد بالعنايات الرحمانية، المظفر المنصور بالألطف الربانية، أمير زاده مغيث الدولة والدنيا والدين «الغ بيك كوركان» وكان صلاح العالم وملجأ اساطين بنى آدم.

شعر:

ملك كأن الشمس فوق جبينه مهتلل الإمساء والإصباح
وإذا دخلت ببابه ورواقه فانزل بسعد وارتحل بنجاح
خلد الله تعالى خلافته وسلطنته وأيد بالنصر جنوده وأعوانه وجعل له من وقايته حرزاً حصيناً وحصناً حريزاً ونصر من عنده نصراً عزيزاً، أهديت إلى حضرته هدية تبقى بقاء الدهور ولا تفنى بكرور الشهور قائلًا «يا أيها العزيز مسنا واهلنا الضر وجئنا ببضاعة مزجاة» وتقربت إلى سده بكتاب في علم الأبدان جامع لما شد من الاذهان ووشحت ديباجته بقلائد ألقابه راجياً إلى أن يهب عليه قبول الإقبال ويخطى من القبول بغاية الآمال وإنما مثلى كمثل جالب الكمون إلى «كرمان» والدر إلى «عمان» لكن المرجو من الأفاضل أن يلحظوه بعين الرضا.

شعر:

فعين الرضا عن كل عيب كليله ولكن عين السخط تبدى المساويا
ومن الله التوفيق.

الباب الاول:

في امراض الرأس



[الباب الأول: في امراض الرأس]

[الفصل الأول: في الصداع^(١)]

[فأئده: تعريف
الألم والوجع
والفرق بينهما]

قال المصنف الصداع ألم وهو خروج من حالة طبيعية إلى حالة غير طبيعية على ما عرّفه «جالينوس» ومن تبعه كـ«الرازي» و«صاحب الكامل» و«أبي سهل المسيحي» صاحب «المائة».

وعرفه «الشيخ» رحمه الله بأنه ادراك بالمنافى من حيث هو مناف وهذا هو الصحيح، لأن السكارى ربما قطع منهم عضو أو جرحوا فلا يتألمون بذلك لعدم الإدراك وقد حصل الخروج عن الحالة الطبيعية وكذا من غلب عليه الفكر في أمر مهم لا يتألم من التبدل لعدم الادراك. وإنما قيده بالحيثية لأن الشيء قد ينافى من وجه دون وجه كالدواء البشع.

والوجع مرادف له كما هو مصرّح به في المقالة الرابعة من «العلل والأعراض» ومن «جوامع الإسكندرانيين» حيث قال: لا فرق بين أن يسمى الألم والوجع والحدث ألماً ووجعاً وحدثاً.

وما قال «القرشى» في «شرح الكليات»: «الذى ظهر لى أن الألم أعم فإنه هو إدراك بالمنافى بأية قوة كانت والوجع إدراك بحس اللمس»، فهو مما اختص هو به

١. قاموس القانون: Headache; cephalgia

وإلا فإني قد تفحصت كثيراً من كلام المتقدمين والمتأخرين فلم أرَ اختلافاً في موارد استعمالها.

وهو عرض عام لهذه العلة اقيم مقام الجنس وهو مرض مزاجي مؤلم أو تفرقي كما أن الصداع أيضاً عرض عام لها سمي به تسمية للشئ باسم لازمه.

في أعضاء الرأس. قال «الفاضل العلامة قطب المحققين» في «شرح الكليات»: ليس العين ونحوها من أعضاء الرأس وإلا لكان الرمد صداعاً، بل أعضاء الجلد واللحم والغشاء الخارج والقحف والغشاء الصلب والغشاء الرقيق وجوهر الدماغ والغشاءان تحته والشبكة والعظم الذي هو قاعدة الدماغ وأما الأعصاب فهي كالفروع. والظاهر أن المراد بها هاهنا هذه المذكورات ما عدا العظم وجوهر الدماغ إذ لاحس لهما والألم إنما هو الإحساس.

اعترض على هذا التعريف بأن بعض الأوجاع الحادثة عن قرحة في الرأس أو شجة أو ضربة لا تسمى صداعاً مع أنه ألم في أعضاء الرأس واستصعبه كثير فزاد بعضهم التعريف قيد آخر وهو «تَكَلُّ معه الحواس» ليخرج الوجع الحادث منها وليس بخارج. وقال بعضهم «المراد أن الصداع ألم من شأنه أن يوجد في أعضاء الرأس فقط» وهذا يخل بالمقصود؛ لأن جميع الآلام الحادثة في الرأس عن سوء المزاج وتفرق الاتصال، ليست مخصوصة بأعضاء الرأس، بل مشتركة بينها وبين جميع الأعضاء، مع أنه مما لا عين له الكتاب ولا أثر.

والحق أن السؤال ليس بوارد اصلاً؛ لأن كل وجع يحدث في أعضاء الرأس فصلناها سواء كان من سوء مزاج أو تفرق اتصال من قرحة أو شجة أو سقطة أو ضربة أو غيرها فقد يسمى صداعاً، وصريح كلام القوم يشهد بهذا.

و يكون أي الصداع إما من سوء مزاج أي مختلف وهو أن يكون للأعضاء في جواهرها مزاج متمكن ثم يعرض عليها مزاج مضاد للمتمكن حتى يكون أسخن مثلاً أو أبرد فتحس الحاسة حينئذ بالمنافي؛ لأن المستوى - وهو الذي استقر في جوهر العضو وصار كالمزاج الأصلي وأبطل المقاومة - لا يكون عنه أذى كما في المدقوقين.

[فائده: تعريف
سوء المزاج
المختلف
والمستوى]

[القسم الأول:
الصداع الكائن
من سوء المزاج
الحار الساذج
الذي يكون من
اسباب خارجه
من البدن]

[فائده: تفصيل
البحث في وجه
الم سوء المزاج]

حار ساذج وذلك يكون إما من أسباب خارجه عن البدن والسبب عند الأطباء هو ما كان فاعلاً في بدن الإنسان لوجود حالة من الأحوال الثلاث ومتقدماً عليها بالذات، كالكائن عن الإحتراق بالشمس وغيرها كالنار والحمام؛ فإن المسخن بالفعل - كالشمس مثلاً - إذا كانت حرارته أقوى من حرارة البدن، يزيد فيها؛ إذ الأزيد لا بدّ وأن يفيد الأضعف قوة، إذا لاقاه فيسخن السطح الذي تلقاه من الرأس مثلاً أولاً ثم الذي يليه أولاً فأولاً على حسب طول اللبث واستعداد اللابث إلى أن تتحلل الرطوبات الرقيقة اللطيفة ويسخن الباقي ويفور فيزيد حجمه و يتمدد الموضع الذي كان فيه من الأغشية والعروق والشرابين ويحمى الدماغ وما يجاوره أيضاً بسخونة تلك الرطوبات وسخونة السبب السابق. وهذا الصداع موسوم عند القوم بالإحتراق وعرفوه بأنه عبارة عن حرارة مقيمة في الرأس تحدث من شمس القيظ^(١) مثلاً إذا ساروا فيها طويلاً بحيث تثبت تلك الحرارة في الرأس ولا تثبت في الجميع بل تهدأ في البعض قبل الغسل وفي بعض بعده بحسب المزاج. واعلم أن سوء المزاج الحار المختلف وكذا البارد سواء كان مادياً أو ساذجاً يؤلم عند «الشيخ» بالذات بمجرد كيفية الحرارة والبرودة لأن الألم إنفعال ولا بد له من فاعل وهما كيفيتان فاعلتان فإذا تأثر العضو الحساس عنهما تألم. ويؤلم بتفرق الإتصال أيضاً: أما المادي، فظاهر وأما الساذج، فإن الحار يخلخل ويفرق الأجزاء ويميز جوهر الرطب عن اليابس تصعيداً للرطب وترسيباً لليابس والبارد يجمع ويكتنف ويلزم منه أن يجذب الأجزاء إلى حيث يتكاثف إليه فيتفرق من حيث ينجذب عنه.

وأما الرطب واليابس فلا يؤلمان بالذات بمجرد كيفيتهما؛ لأن الرطوبة هي التي يكون الجسم بها سهل القبول واليبوسة هي التي يكون الجسم بها عسر القبول فهما كيفيتان انفعاليتان فلا يؤلمان بالذات بل:

اليابس يؤلم بتفرق الإتصال: أما إذا كان مادياً فظاهر، وأما إذا كان ساذجاً فلأنه يجمع العضو ويقبضه لئلا يلزم الخلاء من فقدان الرطوبة التي كانت تملأ خلل العضو وعند الجمع يلزم التفرق في الجهة التي عنها الجمع، كما يعرض للطين أن ينشق إذا جفّ.

وأما الرطب فلا يؤلم إلا إذا كان مادياً فيفرق الإتصال وما قال «أبو سهل

١. أي: صميم الصيف وهي الشدة.

المسيحي» من «أن سوء المزاج متى كان من الرطوبة واليبوسة كان الألم ضعيفاً و من أن الرطب مؤلم غير أن إيلامه خفى جداً»، فالمراد هي الرطوبة، بمعنى البلة.^(١) وعلامته، العلامة حالة يستدل بها على حالة بدنية وهي أعم من العرض، لأنه قد يستدل بالأسباب على المسببات وهي متقدمة والعرض متأخر لكونه عبارة عما يتبع المرض ولأن العلامة توجد في حال الصحة والمرض والعرض لا يوجد إلا في المرض.

وجود السبب وهو الحرارة الخارجية أو تقدمه لأنها من الأسباب المتخلفة التي يبقى أثرها في الفعل مدة بعد مفارقتها.

فإن قيل: قد اتفق الجمهور على أن عدم السبب سبب لعدم المسبب وهذا هو الفرق بين السبب والمعدّ فكيف يبقى التأثير بعد مفارقة المؤثر؟

قلنا: هذا الكلام إنما هو على سبيل المجاز فإن الذي قد بقي بعد مفارقة السبب ليس هو مسبب هذا السبب في الحقيقة فإن السيف إنما هو سبب لئفس القطع والتفرق الباقي بعده ليس مسببه بل مسبب ليبوسة الأعضاء فإنها لكونها غير مائعة ولا سائلة كالماء، لم تلتحم بعد الإفتراق ولم تترك الشكل الذي قبلته بسهولة فبقيت متفرقة و إن الماء المسخن بالنار يبقى حاراً بعد زوال النار عنه لأن النار علة لتسخين عنصر الماء والتسخين علة لإبطال استعداده بالفعل لقبول كيفية الماء أو حفظها وذلك علة لأحداث الاستعداد التام في مثل هذا الحال لقبول ضدها وهي كيفية النار وحفظها وقس على هذا تسخين الشمس وغيرها للبدن.

وحرارة ملمس جلد الرأس وذلك لأن لكل واحد من الأعضاء مزاجاً ما مؤلفاً من الحار والبارد والرطب واليابس يليق به وما دام ذلك المزاج الخاص به موجوداً له كانت الصحة موجودة له وبزواله تزول الصحة عنه، فبقاؤه على اعتداله اللائق به في تلك الكيفيات يدل دلالة جوهرية^(٢) على الصحة وانحرافه عن هذا

١. المراد من البلة هو الجسم الرطب الجوهر اذا جرى على ظاهر جسم آخر كما قال «الشارح» في الحاشية ناقلاً عن «الشيخ»: إن هاهنا «رطب الجوهر» و «مبتلاً» و «متنقاً»: فرطب الجوهر، الجسم الذي يقتضى صورته النوعية الرطوبة أى الكيفية المفيرة بسهولة قبول الأشكال و تركها. و المبتل ما يكون بالجسم جارياً على ظاهره. و المتنق ما يكون نافذاً الى باطنه.

٢. أى: دلالة مأخوذة من جوهر الأعضاء كالأستدلال من الخلقة و من اعتدال مزاج الأعضاء و انحراف مزاجها عن الاعتدال.

[فأئده: كيف يبقى أثر الحرارة الخارجي بعد مفارقه سببها فـيصدع؟]

الإعتدال إلى أية كيفية كانت تدلّ دلالة جوهرية على المرض، وإنما يتوصل إلى الإعتدال اللائق والانحراف بالافعال مطلقاً وبانفعال اللامس المعتدل المزاج في الأعضاء الظاهرة، فإن استسخنها اللامس المعتدل مثلاً دل على أن انحرافها عن الإعتدال إنما هو إلى جانب الحرارة وظهرت تلك الكيفية عليها لغلبتها وكذلك ان استبردها أو استلأنها أو استصلبها؛ لأن الشيء إنما ينفعل عن ضده لا عن شبهه. **واعتدال البول والبراز** بأن يكون البول أترجياً، صافياً، معتدل القوام والرائحة والرسوب والمقدار، عديم الزبدية. ويكون البراز خفيف النارية، معتدل القوام والقدر والوقت ورائحة عديم الزبدية، وسببه اعتدال أعضاء الغذاء والنفص^(١) وانتفاء مادة موجبة لانعدام النضج.

وجفاف الريق؛ لأن الحرارة بسبب التبخير تحلل الرطوبات التي تجلب من الدماغ إلى الحنك واللسان وتجفف اللحم الغددي الذي يتولد منه الرضاب^(٢) بسبب مجاورة الدماغ.

وعدم الثقل والتمدد ويس الخياشيم والعطش هو اشتياق الطبيعة إلى البارد الرطب وسببه هنا زيادة الحرارة والجفاف.

ودوى في الأذن و هو صوت لا وجود له في الخارج وسببه حركة الأبخرة الحاصلة من الإحتراق في فضاء الدماغ، فإن من شأن الحرارة إذا أثرت في جسم أن يميز بين أجزاء الرطبة واليابسة بأن يحيل الأجزاء المائية إلى الطبيعة الهوائية بالتلطيف والهوائية إلى النارية فتتفصل أجزاء المائية عن الأجزاء الأرضية بالغلبة وعلى هذا فتتفصل عن الرطوبات التي في الدماغ عند تأثير الحرارة فيها أبخرة حارة وتدور في فضائه فتدرك القوة السامعة حسيها^(٣) والسكون بالاشياء الباردة لإزالتها الحرارة الراسخة بالمضادة.

وعلاجه تعديل الهواء وتبريده؛ لأن العلاج إنما يكون بالضد، وذلك لأن الضدين يتنازعان على محل واحد إذ صورة كل واحد منهما يريد خلع الموضوع

١. أعضاء النفص هي أعضاء البول و البراز مثل الكليتين والمثانة والأمعاء و المقعد و غير ذلك.

٢. أى: اللعاب.

٣. أى: الصوت الخفى.

بكيفية عن صورة الآخر والحلول في محلها فأيهما يكون أقوى يزيل الأضعف ويقوم مقامه.

وأما الهواء فإن تأثيره الدائم في الداخل والخارج سيما في الدماغ والقلب، فإنه يتجدد عليهما لحظة فلحظة من غير وسائط ولم يتغير عن حاله إلا يسيراً بخلاف سائر التداير والمؤثر الدائم وإن كان ضعيفاً أقوى من غيره وإن كان قوياً. **والإيواء إلى المساكن الباردة الرطبة** لتبريد الهواء وتعديله، فإن الرطوبة معارضة للبرودة من حيث أنها تحقن الحرارة وتغمرها وتطفئها فتضعف **المطيبة بالطيوب الباردة** كالصندل وماء الورد والكافور ليكون التبريد أسرع وأكثر لملائمتها للطبيعة وتقويتها لمزاج الدماغ والروح.

وتبريد الرأس بالشمومات الباردة كالبنفسج والكافور والتفاح؛ لأن تأثيرها يصل إلى الدماغ بسرعة دفعة على صرافتها فلذلك تكون أقوى من المتناولات.

والنطولات وهي المياه التي تسكب وتصب على العضو حارة كانت أو باردة وتستعمل في الشيء الغليظ. قال «صاحب المفتاح»: «ويشبه أن يكون من النطل وهو الدردي» وينبغي أن يكون هاهنا بالأشياء الباردة بالفعل والقوة مثل دهن الورد المخلوط بالماء البارد فإنه يطفئ البخارات الرديئة المتصاعدة إلى الرأس ويعكسها إلى أسفل إلا إذا كانت الأبخرة كثيرة، فلا يستعمل حينئذ الأشياء الشديدة البرد بالفعل ولا بالقوة لئلا تسد المسام بشدة القبض والتكتيف فتحتقن البخارات ولئلا يغلظها ويمنعها من التحليل، بل يخلط بها دهن البابونج الحديث فإن تعذر فقليل من العتيق على قدر الثلث. وكذا في الأبدان التي لا يجب أن لا تبرد تبريداً شديداً كالنساء والخصيان.

والأدهان المبردة المطفئة التي لا قبض فيها مثل دهن البنفسج والنيلوفر والقرع مبرداً على الثلج. والغرض من تركيب الادويه بالأدهان إيداع كيميائياتها وقواها في حامل لطيف الممل^(١)، لزج، بطيء التحلل، نافذ المسام بالإرخاء والتلين، ملائم للطبيعة، موافق لمزاج سائر الأعضاء فيؤثر فيها بطول الملاقات أثراً تاماً. ولذا قال بعض الفضلاء: «ينبغي أن تستعمل الأدهان اللطيفة القوية الفعل مثل دهن

[التعريف
النطولات]

[فأئده: بيان
الغرض من
تركيب الأدوية
بالأدهان]

١. خ.ل: لطيف المحل. [وعلى كل تقدير فمعناه لطيف المحمل وهذا مصدر ميمي كقولهم سهل المأخذ أي: سهل للأخذ. والغرض من لطافته حفظه لما يودع فيه].

اللسان مخلوطاً بالشمع ليحفظها عن التحلل وانتشاف الهواء فإنها لشدة لطافتها تتحلل قواها قبل بلوغ أفعالها إلا إذا كان معها ما يحفظها.»

و وضع الخل ليكون التبريد أكثر والتنفيذ أسرع؛ فإن من عادته أن يغوص إلى العمق للطافته ولذعه ورقّة قوامه ويوصل الادويه أيضاً إلى تلك المواضع المغايرة المحجوبة و لذلك إذا أصاب الأرض غاص فيها وحرّك الأجزاء الهوائية التي في خللها، حتى إذا التأمّت تلك الأجزاء وارتفعت إلى فوق لحلول الخل في محلها، ارتفع ما فوقها من الأجزاء الرطبة فصارت نفاخات وله مع ذلك قوة قابضة يقوى الأعضاء بها على دفع ما ينصب إليها. وليكن الخل ربع الدهن إذا أريد التبريد باعتدال وأكثر منه حيثما اريدت الزيادة فيه حتى يكون مثل الدهن أو أكثر وينبغي أن لا يكون ثقيفاً^(١) جداً، لأن فيه لذعاً وحدّة وتهيجاً.

وماء ورد؛ لأن له مع التبريد عطرية تميل إليها الارواح والقوى بالطبع، فيكون تأثيرها أقوى. قال «الشيخ» في «الادويه القلبية»: «الدواء المساوي لدواء آخر في قوته إذا كان أطيب كان أنفع؛ لأن القوة الجاذبة التي في الأعضاء تقبله أشدّ». وله لطافة شديدة تعين على تنفيذه، يدل على ذلك سرعة جفافه ورقته وعدم لزوجه وأن رائحة دهنه تغلب على سائر الأدهان المطيبة لأنه يغوص في الخياشيم ويملأ المنافذ والمجاري قبل أن تصل إليها روائح تلك الأشياء.

ودهن الورد؛ فإنه يبرد ويرطب ويسكن الوهج المشتعل من الشمس ويحطُّ البخار بالتبريد والقبض. وأجوده الحديث الذي لم يمض عليه الحول، الخام أي غير المعمول بالنار. والأجود منه ما اتخذ بدهن حل طرى و لم يخالطه شيء من الملح^(٢) وألقى فيه كثير من الورد.

على الرأس بل على أمّه المسمى باليافوخ؛ لأن عظامه رخوة رقيقة تصل منها الحرارة والبرودة إلى الداخل بسرعة وفيه الدرز الإكليلي المعين للتنفيذ.

قال «جالينوس»: «لا ينبغي أن يبرد مؤخر الرأس فإنه يضر منشأ العصب وأيضاً العظم الذي يحيط به في غاية الصلابة لا ينفذ فيه الدواء ولا يقبل الإحترق أيضاً

١. أي: شديد الحدّة.

٢. لأن الأطباء يطرحون فيه ملحاً لئلا يفسد و الإمتناع عن ذلك لئلا يكتسب الدهن حرارة الملح.

سريعاً؛ فعلى هذا ينبغي أن يكَلَّل اليافوخ بعد الحلق فإنه أعون^(١) على نفوذ الدواء بعجين او صوف، كما يدور على القمحدوة إلى الحاجبين ليحبس ما يصبّ عليه فيستوفى الدماغ منها بالاستنشاف ولا يسلب الهواء قوتها قبل بلوغ افعالها، ثم يصبّ عليه الدواء.

والتغذى بالأغذية الباردة الرطبة مثل المزورة المعمولة من الشعير والماش مع القرع والاسفاناج والخس والكزيرة الرطبة وحليب لب اللوز أو من العدس المقشّر والخلّ والسكر واللوز.

ولما كان هذا النوع من الصداع سهل العلاج كما ذكره «الرازي» لاجابة فيه إلى سقى الادويه والأشربة الدوائية بل يكفي فيه استعمال الأغذية الدوائية، اقتصر عليه المصنّف.

وإما من أسباب داخله في البدن؛ كالكائن عن أخذ الادويه الحارة مثل الحلبة والفلفل والأغذية الضارة بالدماغ - مثل الخمر والتمر - لما يكثر تولد الأبخرة الحارة منهما والبخار الحار يسخن الرأس أكثر وأسرع من سائر الأعضاء؛ لأنه بحرارته ولطافته يتحرك إلى أعالي البدن.

وإيلامه إما لتمديده بكثرة كميته وإما لحدّته ولذعه برداءة كفيته وإما لازدياد حجم الأخلاط التي في الرأس بغليانها وتخلخلها لتسخين تلك الأبخرة لها. وعلامته تقدم السبب؛ لأن تأثير الأسباب الداخلة إنما يكون بعد تصرف الطبيعة فيها وإخراج قوتها من القوة إلى الفعل فيفعل ما يفعله الحار بالفعل مثلاً. و **يبس الخياشيم** وهي أقصى الأنف وذلك لنقصان الرطوبات بغلبة الحرارة المحللة المجففة.

و القلق وهو أن العليل إذا انتقل عن الشكل الذي هو عليه إلى شكل آخر انتهى أن ينتقل منه إلى شكل آخر وذلك لغلبة الحرارة الموجبة للإضطراب والتشويش في الأفعال؛ لأنه من قبيل الحركات، والحركة من الحرارة. وأيضاً العليل لكثرة الإلتهاب يشق أن ينتقل من شكل آخر توهماً منه أنه يسكن بذلك. **وتغير الحواس جميعاً وسوء الفكر** لإختلاط الروح النفسى بالأبخرة

[القسم الثاني:
الصداع الحار
السااج الكائن
من اسباب
داخلة في
البدن]

١. فإن الأشياء السيالة اذا لم يحتبس بمثل هذا الإكليل سالت و لم يبق على الرأس منها إلا بقدر يسير فيقوى الهواء على نشفه وإحالته بخلاف ما اذا كان كثير المقدار.

المظلمة فتتغير لذلك أفعال الدماغ. وسيجيء بيانه إن شاء الله تعالى.
وفقدان النوم؛ لتجفيف الدماغ ولأن الحرارة تحدّ مزاج الروح فيحدث لها قلق الحركة وميل إلى الظاهر.

وعلاجه: تبريد الدماغ بالأقراص المطلية المتخذة من الأنزروت والقاقيا والصندل والحضض وورد النيلوفر والماميثا وبزرالخس بماء الكزبرة. ويحذر من استعمال المخدرات في كالأفيون والبيروج إلاّ عند الاضطرار؛ فإنها ربما أورثت بلايا رديئة مثل ظلمة البصر وربما أدت إلى الهلاك فقد ذكر «الطبرى» انه رأى طبيباً يرد هذا الصداع بالخل والأفيون والكافور، وكان بامرأة حامل فأسقطت الجنين وسكنت وهلكت بعد اثنتين وسبعين ساعة.

والأقراص المأكولة المتخذة من بزرالخيار والقثاء والقرع والكزبرة اليابسة والطباشير وبزرالخس والفرخ مع الترنجيبين.

والأشربة مثل شراب النيلوفر والبنفسج والعناب والتمر الهندي.

والاطلية المتخذة من النيلوفر والصندل والحضض والماميثا بماء الخيار والقرع والخس والكزبرة الرطبة مع قليل خل وماء ورد ودهن ورد. والطلاء ما يجعل على العضو، ويستعمل في الشيء الرقيق الذي يساعد اليد والضماد في الغليظ الذي لا يساعدها.

والنطولات المتخذة من العصارات الباردة مثل عصارة الخس والبقلة والخلاف.

والادهان الباردة التي ليس فيها قبض لثلا تحتقن الأبخرة بتسديدها المسام بالجمع والتكثيف.

وأخذ ماء الشعير؛ فإن فيه عشر خصال صار بها أفضل الأغذية للأمراض الحارة على ما حَقَّقَه «ابقراط» وهو أنه بارد، منضج للأخلاق، مستفرغ للمحترقة منها، منقٍّ للمعدة، سهل النفوذ^(١) إلى جميع البدن، لذيد ليس بالشبع والعفص، معتدل الغذاء، مسكّن للعطش، لا يهيج الأخلاق الفاسدة ولا ينتفخ ولا يربو في المعدة^(٢).

[فائدة: طريقة أخذ ماء الشعير و ذكر شطر من مسنانه]

١. يلزم من ذلك أن يكون سريع التغذية و التقوية. ويستفاد من قوله «لذيد ليس بالشبع» أن يكون مقبولاً عند الطبيعة فحينئذ يكون تأثيره أسرع و أقوى في البدن.
٢. لأنه إذا اهتم في طبخه لا يبقى فيه رطوبة فضلية يتولد منه رياح.

وصفته: أن يؤخذ الشعير الأبيض الجيد وهو الذي ينتفخ عند الطبخ انتفاخاً كثيراً، ولا يتعفن فيه، ويكون ماؤه أحمر واما الاستدلال بسمنه على جودته فلا يصح في جميع الأوقات فيقشّر ويلقى على كل كيل منه أربعة عشر كيلاً من الماء العذب الصافي وقيل عشرة أكيال ماء وقيل أربعة وعشرون كيلاً من الماء ويطبخ بنار معتدلة وتكشط رغوته، فإذا نضج رفع وصقّى.

والأغذية الباردة مثل مزوّرة الماش والقرع والخيار والاسفاناج والكزبرة الرطبة مع التمر الهندي أو النيشوق أو الرمان الحامض.

وإما من سوء مزاج بارد ساذج مختلف وذلك يكون أيضاً إما من أسباب خارجة من البدن كالكائن الذي يعرض من برد الهواء ومصادفة الثلوج والنزول في الماء البارد فإنها توهن الحرارة وتضعفها وتبرد العضو بمقاومته الضد والحلول في محله وفي ماء الحمامات وهي جمع حمة بالفتح والتشديد، وهي العيون الحارة التي يستشفى بها الأعماء فإن هذه العيون لا تخلو من قوى اجسام معدنية كالكبريت والنطرون والبورق والملح وغيرها فإنها إنما تبرد لأنها تخلخل المسام وتمدد الحرارة وتجذبها إلى ظاهر البدن بالمناسبة فيتحلل بسهولة كالأتون إذا فتحت زواياه حينئذ تبرد الأعضاء بجواهرها وقد صحّفه بعض المغفلين لقصور نظرهم وكلال بصرهم بالحماة وهي الطين الأسود وهو خطأ فاحش لفظاً ومعنى أما لفظاً فظاهر، وأما معنى فلأن المياه الكدرة التي خالطتها أجزاء أرضية تسدّ المسام لغلظها ولزوجتها ويبسها وتوجب التكاثر في ظاهر البدن وذلك من الأسباب المسخنة التي تحقن البخار ويسمى هذا الصداع بالحنبطة لاستلزامه لها وهي حالة كالحيرة والهيمنان وتبلد الحواس بسبب انحصار الدماغ وانقباضه من البرد ويؤول إلى الزكام^(١)؛ لأن الدماغ إذا برد لم ينضج ما يصل إليه من الكيموس ولا يتحلل ما يتحلل منه من فضوله ولا ما يتصاعد إليه من البخارات سيما إذا كانت البخارات رطبة غليظة فتتراكم و تصير رطوبات وتنعكس مع فضول الغذاء، كما ينعكس من «الانبيق» ما يصل إليه من «القرع».

وعلامته: وجود السبب أو تقدمه وثقل الحواس أي كلالها وتكدرها

١. خصّصه المصنف وإن كان قد يؤول الى النزلة فلعل ذلك باعتبار الأكثر؛ لأن فضول الدماغى على الأكثر ينحدر الى المنخرين.

[القسم الثالث:
الصداع البارد
الساذج الكائن
من أسباب
خارجة]

وذلك لأن البرد يكتف الأصاب ويسد مسالكها فلا تنبعث الروح فيها إلى مظاهرها وتكسل عن الحركة؛ لأنها تخمد الحرارة الغريزية التي هي آلة لجميع الحركات ولأنها تغلظ الروح وتغلظ المادة التي تتولد هي عنها فيتبدل الذهن عن الحركة.

وميل الوجع إلى مؤخر الرأس للذكاء حسه، بل لأنه أبرد أقسام الدماغ، فيكون تأثير البرودة هناك أقوى.

واستلذاذ الهواء الحار.

و علاجه: التكميد والتسخين بما هو مسخن بالفعل غير مائع حتى تصل الحرارة إلى غور الرأس ويزيل الجور الحادث فيه من البرد؛ رطباً كان ذلك من المثانة المملوءة من المياه الحارة وكالخرق المشربة منها فانها أقوى من التنطيل بالماء الحار لأنها أثبت على العضو، أو يابساً كالملح والنخالة والجاورس والرمل المسخنة فانها ليسها تحفظ القوة والحرارة وتفيدها حدة.

والإستحمام فإنه يسخن الدماغ باستنشاق الهواء الحار وبنفوذته إليه من المسام ينضج الفضول التي فيه و يحللها ويحلل الأبخرة الغليظة بترطيب الماء الحار ويلين الجلد ويزيل منه القبض والتكاثف ويلين الأعصاب.

والإنكباب على المياه الحارة المسخنة متزماً، فإن الأبخرة الحارة المتصاعدة منها إلى الدماغ تفعل فعل الحمام.

والتهدين بالأدهان الحارة مثل دهن السوسن والياسمين والمرزنجوش تسخن وتسكب على الرأس وتغمس فيها اسفنجة طرية أو صوفة وتوضع على اليافوخ فإنه يبرأ به سريعاً بالتسخين والإرخاء والتحليل.

وتقليل الغذاء لثلاثتكثر الأبخرة وليقل فضول الدماغ إذ عند تكثر الغذاء يكثر نصيب الدماغ وهو لضعفه يعجز عن التصرف فيه ويصير كلاً عليه ولأن عند تقليل الغذاء والجوع تشتد الحرارة حتى لا تصير مغمورة بكثرة الرطوبة الغذائية.

وتليين الطبيعة بطبخ البنفسج والسفستان وبزرالخطمي وبزرالكتان والتين مع الترنجيين ليزول به الجمود والتكاثف، ولتنعكس الأبخرة من الدماغ إلى أسفل وتندفع الرطوبة المتولدة في الدماغ.

[القسم الرابع:
الصداع البارد
الساذج الكائن
من اسباب
الداخلة]

وإما من أسباب داخلة كالذى يعرض من شرب الماء الشديد البرد لما يتأذى منه الدماغ بالمشاركة التي بينه وبين المعدة ونحوه مما يبرد تبريداً قوياً بالفعل أو بالقوة؛ لكن الذى يكون من المبرد بالقوة يتأخر عنه قدر ما تتصرف فيه الطبيعة وتظهر قوته من القوة إلى الفعل فيفعل فعل البارد بالفعل من مقاومة الضد والحلول في محله.

و علامته: مقارنة السبب أى تقدمه يكون قريباً من المسبب بحيث لا يتخلل بينهما ساعة زمنية. إما البارد بالفعل فلأنه لو لم يؤثر عند اشتداد برودته لم يمكن أن يؤثر بعد انكسارها من الحرارة البدنية.

واما البارد بالقوة مثل اللبن الحامض؛ فلأنه تتصرف فيه الطبيعة أولاً ويتغير هو عنها ثم يؤثر في البدن ويغيره ثانياً ثم يتغير عن البدن آخر الأمر ويبطل قوته، وإذا مضت عليه بعد الشرب مدة ما ولم يظهر أثره دل ذلك على أن الطبيعة قد استولت عليه واضعفت قوته فلم يقدر على تغيير البدن لعجزه، وعلى هذا يزداد ضعفه لحظة فلحظة إلى أن يتلاشى بالكلية فلا يمكنه التغيير بعد ذلك قطعاً.

وبرودة الملمس والانتفاع بالتدفئ بالثياب لأنه يمنع الهواء البارد من أن يصل إلى البدن، والأبخرة المندفعة عن المسامات من أن تتفرق، وذلك مما يوجب السخونة بالضرورة؛ أو بغيرها مما يسخن بالفعل أو بالقوة؛ لأنه يزيل البرد بالمضادة.

و علاجه: التنطيل بمياه طُبِخَتْ فيها الحشائش الحارة مثل البابونج والإكليل والنمام والمرزنجوش والصعتر والفوتنج والشيخ الأرمنى.

وشمّ الطيوب الحارة مثل النسرين والسوسن والمشك وغير ذلك من العنبر والعود والريحان وزهر النارنج.

والتضميد بالأضمة الحارة المتخذة من الخزميان وحب الغار والقسط والكبابة بماء السداب وماء الورد.

والإنكباب على ماء الحشائش الحارة كما ذكر المبطوخة في القمقم لتبقى فيه الحرارة مدة ولا تخرج عنه الأبخرة سريعاً ولا يدخل فيه الهواء البارد كثيراً ولا تتحلل أجزاؤه اللطيفة السريعة النفوذ في المسام التي قد انفصلت من تلك

الحشائش قبل تأثيرها بالبدن، وقد حوذى بيزالته^(١) الأنف والأذن متزماً بمنديل كثيف حتى تصل الحرارة إلى مكامن الرأس.

ويكون الصداع من سوء مزاج حار مع مادة. وذلك يكون:

إما لغلبة الدم الزائد في الحرارة بحيث يوجب سوء مزاج^(٢) حار، فإنه يؤلم حينئذ بالكيفية والكمية.

و علامته: حمرة الوجه والعين؛ لأن الجلد مطلقاً أبيض اللون، وكذلك اللحم ويظهر فيه ذلك إذا بولغ في غسله^(٣) وإذا برص. وإنما حمرة لهما لما هو احمر اللون لا غير وهو الدم الذي في العروق الشعرية الممتزجة بهما، ولو كان قليلاً لم يف بذلك وكذلك الكلام العين. وإنما اختص الوجه والعين بالذكر لأن البحث في غلبة الدم على الرأس.

مع انتفاخ أى مع تهيج في الوجه وأجفان العين لضعف الهضم باستيلاء الرطوبة وغمرها للحرارة الغريزية أو مع درور في عروق الوجه والعين لزيادة حجم الدم بكثرة الكمية ولغلبة الحرارة المخلخلة.

وثقل عظيم في الرأس لزيادة وزنه بامتلائه من الدم، والدم أكثر مقداراً في البدن من سائر الأخلاط. ولأن الدم يغمر القوة والحرارة الغريزية فيضعف عن حمل الرأس ويحسن العليل حينئذ بثقل عظيم كالمعى الممنو بحمل شيء ثقيل بالنسبة إلى قوته.

وضربان أى حركة شديدة للشرايين سيما لما يجاور الرأس وذلك لشدة الحاجة إلى جذب الهواء البارد.

وظهور حالة شبيهة بالنوم؛ لأن الدم لرطوبته وغلظ قوامه يسد مسالك الروح ويمنعها من الإنبعاث إلى ظاهر البدن و يغلظ قوامه أيضاً فلا ينفذ فيها على

١. الأصفي من الشئ والمراد به هاهنا البخار.

٢. يجب أن يعلم أن الخلط الذي يقول إنه محدث لسوء المزاج ليس هو في الحقيقة سبباً لسوء المزاج بل سبباً لإسائة المزاج و تلك الإسائة تزول بزوال ذلك الخلط و أما سوء مزاج الباقي فيكون سببه حدوث قوة فى الأعضاء من شأنها إبقاء ذلك المزاج مدة. وكذلك اذا حدث عن المادة تفرق الاتصال؛ فالذى حدث عنها فى الحقيقة هو التفريق و أما بقاء العضو متفرقاً فذلك لأجل اليبوسة الحافظة لما تحدث فيه من التفريق.

٣. [أى: في غسل اللحم].

[القسم
الخامس: الصداع
الكائن عن سوء
مزاج حار مادي
دموي]

المجرى الطبيعي، ويغمر الحرارة الغريزية فيعجز عن الظهور مع الروح إلى الدماغ. **مع قلة الرقاد؛** لأنه بسبب حرارته ييسط الأرواح ويمنعها من الكُمون في الباطن، فهو يوجب النوم بإحدى الكيفيتين وبكثرة الكمية ويوجب اليقظة بالكيفية الأخرى فقط، فلذلك يغلب النوم ويكون دائماً في حالة شبيهة به. **وعظم النبض** أى أن يكون طويلاً عريضاً شاهقاً. وذلك للين الآلة بسبب ترطيب الدم ولشدة الحاجة إلى الترويح بسبب حرارته وإن لم تكن القوة قوية، فإن الآلة إذا كانت لينة تكفى في تعظيم النبض أدنى قوة.

وثخن القارورة أى غلظها لكثرة ما ينحدر في البول من الفضول. وذلك لضعف الهضم ولأن المميّزة تضعف لكثرة المادة وانعمارها تحتها عن تمييز الدم عن المائية فيختلط معها ويفيدها غلظاً لأنه اثخن منها.

و علاجه: فصد القيفال ليجذب المادة من الرأس فقط ويستفرغ؛ فإن القيفال شعبة من الأجوف الصاعد غير متركبة^(١) مع الإبطين. والقيفال عندهم طرف كل شىء فسُمي العرق به لأنه في طرف الذراع. وقيل معناه عرق الرأس؛ فإنه مشتق من كيفالس وهو في لغتهم الرأس وإنما سمي هذا العرق به لأن فصده ينقى الرأس. **وحجامة الساق^(٢) بالشرط** ليستفرغ شىء من المادة ويتوجه الباقي إلى الأسافل.

وتليين البطن لا لإخراج الدم، بل لإخراج الأخلاط المرية فينجذب الدم عن الأعلى عوضها لضرورة الخلاء **بمطبوخ الفواكه** المتخذ من العناب والاجاص والنيشوق والسفستان والتمر الهندي والبنفسج والشاهترج مع الترنجبين. **وسقى ماء الشعير** إن كان معه سعال^(٣) **والأشربة المطفئة للدم** مثل شراب العناب والنيلوفر والاجاص.

١. هذا احتراز من الأكل لأنه أيضاً شعبة من الأجوف لكن يخالطه شعبة من الإبطين ولذلك فصده يستفرغ المادة من ساير البدن لما يستفرغ مادة أعلى البدن من شعبة الأجوف و مادة الأسافل من طريق شعبة الإبطين.

٢. موضع حجامة الساق فوق الكعب بيسير و دون الركبة بأربع أصابع.

٣. قاله الشارح في وجه سقى ماء الشعير و هذا الوجه غير موجه؛ لأن المادة لا يخلو من أن يكون صاعدة أو نازلة؛ فإن كانت صاعدة فليس سبب السعال وإن كانت نازلة فليس صداعاً؛ اللهم إذا كانت المادة كثيراً جداً فإنها مع إيجابها الصداع كانت موجبة للسعال. فينبغي أن يوجه بهذا: إن ماء الشعير يطفى حدة الدم و يبسه الذي يحدث من حرارته.

والتغذى بالمزورات وهي الشورباجات التي لا يكون فيها شيء من اللحوم وذلك لتقليل الدم. **الحامضة** المتخذة من الاجاص والمشمش أو من التمر الهندي مع السكر اليسير، أو من العدس المقشر بماء الرمان أو الحصرم، أو من الماش المقشر مع القرع والاسفاناج بماء النارج إن لم يكن معه سعال؛ فذلك لأن الحموضات تقلل الدم الموجود وتقمعه وتكسر كيميته؛ لأن مادة الدم إنما هي الأغذية والاشربة المعتدلة، وفاعله الحرارة المعتدلة ومادة الحموضات هي الجوهر اللطيف وفاعله البرودة فهي مخالفة للدم بحسب المادة والكيفية الفاعلة، وبحسب الكيفية المنفصلة أيضاً؛ لأنها يابسة والدم رطب. وبحسب الطعم فإن كيفية الحلاوة لا يكسرهما شيء من الطعوم مثل الحموضة، ولذلك ترى الإستكثار منها يسقط القوة ويفسد اللون ويجفف الطبع ويجلب الهرم سريعاً^(١).

وبعد التنقية التامة لثلاثا تحتبس المادة المؤلمة في الرأس بفرط التبريد وتزيد الصداع ويكثر توجه المواد من البدن إليه بسبب زيادة الوجد ولا يؤمن حينئذٍ من أن ينصب منها شيء إلى الدماغ ويتولد منه ورم يؤدي إلى الهلاك، **يعالج:** بالاطلية المتخذة من دقيق الشعير مع الطحلب وعصارة الخلاف مع يسير من الخل.

والسعوطات وهي ما يستنشق من الدواء مثل ما يؤخذ من عصارة ورق الخس والحمقاء والقرع مع دهن الورد.

ولبن البنات واللخالخ الباردة المتخذة من ماء الخيار والخس والكزبرة الرطبة ودهن الورد والخل اليسير مضروبة مخضخضة في قارورة واسعة الرأس. **وإما من الصفراء** وعلامته شدة الحرارة؛ لأن الصفراء أشد حرارة من سائر الأخلاط.

والإستراحة من الأشياء الباردة وبيس الخياشيم والعطش^(٢) ومرارة الفم؛ لأن ما ينزل من الدماغ إلى الحنك من الفضول يكون مختلطاً بالصفراء وهي المرة. والسهر ليبس الدماغ وحرارته، وذلك يوجب نارياً الروح واشتعالها وميلها إلى الظاهر.

١. الظاهر أن المراد من الهرم بياض الشعر لا الهرم الطبيعي.

٢. هذا لا يكون مفرطاً؛ لأن سببه و هو كثرة الصفراء ليس في نواحي المعدة أو القلب حتى يحدث فرط العطش.

وسرعة النبض أى إتمام الحركة فيه يكون في زمان أقصر مما جرت به العادة فتكون سكواته متقاربة وسببه هاهنا شدة حرارة الصفراء المستلزمة لكثرة الحركة ولشدة الحاجة إلى جذب الهواء البارد وشدة يبوستها المستلزمة لصلابة الآلة وعصيانها عن الإنسباط التام، فيصير النبض لذلك سريعاً ليتدارك بالسرعة ما يفوته من العظم.

وصفاء القارورة لترقى المادة إلى الدماغ للطافتها وشدة حرارتها؛ ولذا قيل منزلة الصفراء من الأخلاط منزلة النار من العناصر.

ويكون لون الوجه ضارباً إلى الصفرة؛ لأن الصفراء بسبب لطافتها تنفذ إلى ظاهر الجلد وتجعله اصفر ما هو أى: ما ذلك اللون في ميله إلى الصفرة وهو استفهام على سبيل التعجب والتفخيم كأنه لشدته وفضاعته حقيق بأن يستفهم عنه حيث لا يدرك كنهه نحو «ما القارعة».

وعلاجه: استفراغ الصفراء بمطبوخ الهليلج الأصفر، والكابلى، والاجاص، والزبيب، والعناب، واصل السوس، والتمر الهندي، والسفستان مع الترنجبين، والشيرخشت، وحليب الخيار شنبير.

ثم تبديل المزاج بما ذكرنا في الدموى من الأطلية والسعوطات واللخالخ وغيرها من التدبيرات المبردة؛ لكن ينبغي أن تكون المبالغة في التبريد هاهنا أكثر والتحليل هنالك.

وإما من سوء مزاج بارد مع مادة، وذلك إما من البلغم. وعلامته: شدة الصداع^(١) لكثرة الكمية ورداءة الكيفية من جهة تجاوزها عن الاعتدال؛ لكن لا يكون اشتداده كاشتداد الصفراوى والدموى؛ لأن الحرارة أقوى الفاعلتين. وما قال «الرازي» من أنه لا يكاد يكون منه صداع شديد فهو بالنسبة بلا حرارة فى الرأس ولا حمرة فى العين والوجه، لانتفاء الموجب.

والثقل فى الرأس لزيادة وزنه بالإمتلاء ولإنغمار الحرارة بكثرة المادة ولضعف القوة بكيفيتها المضادة للروح والحرارة الغريزية لضعف الأعصاب

[القسم السابع:
الصداع الكائن
عن غلبة مادة
بلغمى]

١. [هذا مناقض لما قاله «الشيخ» في «القانون» من عدم شدة الوجع في الصداع البلغمى. ويمكن أن يكون الوجه فيه هو كثرة كميته و رداءة كفيته المذكورتان في كلام الشارح].

لرطوبتها وبرودتها فإن قوتها بالحرارة واليبوسة وقد انتفتا فتعجز عن حمل الرأس. والسببات أى النوم الطويل الغرق لإسترخاء الأعصاب لرطوبتها وبرودتها وانسداد مسالك الروح النفساني بانطباق بعض أجزائها على بعض فلا يمكنه النفوذ فيها إلى الظاهر سيما إذا غلظ جوهره بما يخالطه من الأبخرة المنفصلة من المادة الغليظة اللزجة فتسكن الحواس والحركات جميعاً.

وكدورة الحواس لغلظ الروح وضعف القوى من الرطوبة والبرودة.

ورطوبة المنخرين والقم لأن فضلات الدماغ تندفع في مجريين: أحدهما، عند الحد المشترك بين البطنين المقدمين ومبدوؤه واسع ثم يتدرج إلى ضيق كالقمع ويندفع الفضول منه في الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدي ويندفع إلى العظم المشاشى الذى تحتها المسمى بالمصفاة وينزل منه إلى الخيشوم والمنخرين. والثانى، عند الحد المشترك بين الجزء المقدم والجزء المؤخر^(١) وهو

أيضاً واسع متدرج إلى ضيق تندفع الفضلة منه في غدة موضوعة بين الغشاء الصلب والحنك ثم يندفع منها إلى الحنك والقم. وعند امتلاء الدماغ من الرطوبات يكثر اندفاعها إلى تلك المواضع إلا أن تكون المادة غليظة جداً أو الدافعة ضعيفة أو المدافع منسدة.

والإزمان أى طول مدة المرض؛ إذ المادة لبرودتها وغلظتها ولزوجتها لاتنضج بسرعة.

وبطء النبض أى يكون اتمام الحركة فيه في مدة أطول من المعتاد فتكون سكوناته متباعدة. وسببه هنا قلة الحاجة إلى الترويح للبرودة وضعف القوة؛ لأن ملاكها الحرارة.

وبياض القارورة لبياض الخلط الغالب وعدم الحرارة الصابغة. وغلظتها لاندفاع المادة إماكثرتها أو لدفع الطبيعة لها. والفرق بينهما أن الأول يكون بياضه شبيهاً بالمنى ويضرب إلى الرصاصية والثانى يكون في أيام الباحورية ويوجد بعده خفة وراحة.

وعلاجه: استفراغ البلغم من جميع البدن أولاً بمثل ايارج فيقرا، والسفرجلي المسهل المتقوى بالسقمونيا، وشحم الحنظل، وذلك لثلا ينجلب ما في البدن من

١. هما يحصلان بانقسام الدماغ عرضاً تحت الدرز اللامى باندرج الغشاء الصلب فيه فحينئذ يكون البطن الأوسط داخلاً في المقدم.

الفضول إلى الرأس لو ابتدأ بتنقيته أولاً. ثم تنقية الرأس خاصة بالحبوب المتخذة من الصبر، والتربد، والأنيسون، والمصطكي، والسقمونيا، والملح الهندي، معجونة بالعدل على قدر الحمص، ليفعل القليل فعلاً كثيراً بطول اللبث وبطء الانحلال.

والايارجات ومعنى الايارج الدواء الإلهي، وإنما نسب إلى الله تعالى وإن كان الكل من عنده لأن فعله من الخواص والخواص والقوى من عالم الأمر الذي هو أشرف وأعلى من عالم الأجسام الذي هو عالم الخلق. وقيل معناه الشريف وقيل المصلح. وهو أول مسهل ركبه القدماء من المسهلات، إذ لم يكونوا يجسرون على استعمال غيره من المسهلات، بل يقتصرون على استعماله لكثرة ما فيه من المصلحات.

والشبيارات المتخذة من الصبر، والمصطكي، والتربد، والغاريقون، والملح الهندي، والأنيسون، معجونة بالعدل، أو بماء ورق الأترج، أو بالماء القراح. والشبيار لفظ فارسي سُمِّي المركب به لأنه يُتناول بالليل كالإيارج ويُنام عليه لئلاً يبطل الحركة واليقظة فعله باستعماله^(١) في النزول عن المعدة قبل أن يفعل فعله وليقوى القوى على إخراج ما فيه من القوة إلى الفعل. و في «المفتاح»: «الشبيار بالفارسية الصبر وإطلاقه على المركب لأن الخميرة فيه الصبر»

والغراغر^(٢) المتخذة من الايارج والسكنجبين أو من الخردل والعاقر قرحا

١. و ينبغي أن يحبب حبوباً كبيراً لأن يطول بقاءه في المعدة و اذا طال بقاءه فيها كان ما يصل منه الى الدماغ من الأبخرة كثير فيكون فعله في استفراغ مواد الدماغ أقوى. ... والغرض من الهليلج ليس منع البخار مطلقاً [لأن فيه قوة منع صعود الأبخرة الى الرأس] بل منع البخار الحاد؛ لأن الهليلج ببرده يعدل ما يتولد من الشبيارات من البخار.

٢. ينبغي أن يعتبر في الغرغرة أمور: أحدها: إن الأدوية التي يستعمل فيها لا يكون إضرارها بالريه سواء كان لحدتها أو لذعها و حراقتها؛ لأن تلك الادوية عند استعمالها في الغرغرة لا يبعد أن يصل منها الى الريه شيء من [مع] الريق فيصُرُها. و ثانيها: أن لا يكون المادة النزلة [النازلة] بالغرغرة من الرأس من جنس خلط حاد لذاع فإنه حينئذ ينزل شيء منها الى الريه فيقرحها. و ثالثها: أن لا يكون المريض مستعداً لأمراض الريه بأن يكون على هيئة اصحاب السل مثلاً فإنه حينئذ لا يبعد أن ينزل من المواد الدماغ ما يعرض منه قرحة في الريه. و رابعها: أن يكون ذلك المريض بحيث يمكنه الحفاظة عن نزول شيء ردي إلى ريته بأن ←

والمرزنجوش والصعتر مع العسل والمرى.

بعد الانضاج أى كل ذلك ينبغي أن يكون بعد نضج المادة بمثل ماء الاصول. والنضج عبارة عن اعتدال قوام المادة واستعدادها للاستفراغ والنفص. هذا عند الأفاضل من الأطباء، فإن كل واحد من الغلظ والرقة واللزوجة مانع من سهولة الدفع؛ أما الغلظ واللزوجة فظاهر وأما الرقة فلأن الرقيق من شأنه أن يداخل خلل ما هو محتبس فيه فيعسر إخراجه منه. و بعضهم ذهبوا إلى أن الفضول كلما كان أرق كان إخراجه أسهل، لأنه يكون اطوع في الانفعال فيكون النضج^(١) عندهم عبارة عن رقة قوام المادة وهذا ليس بشيء لأن معتدل القوام اطوع في الاستفراغ، ولذلك لا يحصل النفث في ذات الجنب من أول يوم ولا يظهر رسوب في البول في أول يوم من الأمراض الحارة.

وتبديل المزاج بعد التنقية بالأضمدة والنطولات والشمومات المذكورة في البارد الساذج والعطوسات وهي ما يستعمل لأجل العطاس سعوطاً كان كالجنديديستر والفرييون بماء السلق أو بماء المرزنجوش أو شموماً كالكندش والتربيد والجنديديستر المسحوقة المصرورة. وذلك لأن العطاس يستخّن الدماغ بالحركة القوية العنيفة وينقيه أيضاً بأنه يزجج الرطوبات التي فيه ويستأصلها ويقطعها فيتحلل أو يستفرغ. والقطورات وهي ما يقطر في الأنف والأذن أو غيرهما مثل طبيخ السذاب والبابونج والمرزنجوش والفوتنج. والأدهان الحارة والكمادات المذكورة.

[→إلا] يكون طفلاً أو ضعيفاً عنه [فحينئذ] لا يستعمل له الغرغرة.

هذا كله اذا لم يكن حال الرأس أشد اهتماماً من حال الرية وإن لم يكن كما اذا كانت المادة في الرأس بحيث اذا أهملت قتلت سريعاً أو كانت بوضع لا يمكن سبيل خروجها إلا بالغرغرة بأن يكون قريبة من مجرى الحنك و انما يكون سبيل خروجها من هناك فحينئذ لا بد من الغرغرة وإن كان يلزم منها ضرراً بالرية.

١. وكذلك ينبغي أن تكون الادويه المنضجة ليست شديدة الحرارة فتحلل لطيف المادة و تزيد في غلظ غليظها. ولا تكون شديد البرودة فتخمد الحرارة الغريزية التي هي المنضجة في الحقيقة ولا شديدة اليبوسة فإن الانضاج طبخ وهو إنما يكون بالرطوبة... وكذلك ينبغي أن لا يكون مسهرة أيضاً فان السهر يتفجج و لا أن تكون محرمة للفضول فإن النضج مع السكون. و ينبغي أن تستعمل حارة بالفعل فإن ذلك أعون على نفوذها إلا أن يكون المادة شديد الحرارة كالصفراء فحينئذ تستعمل باردة. و أيضاً ينبغي أن تستعمل على الريق لأن يسهل نفوذها و وصولها الى موضع المادة.

[القسم الثامن]
الصداع الكائن
عن سوء مزاج
مادى سوداوى]

وإما من السوداء

و علامته: ثقل في الرأس لكثرة المادة الغليظة وبرودتها، لكن أقل من البلغمى ليسها وقلة مقدارها في البدن بالنسبة إليه مع يبس الخياشيم والعين لغلبة أجزائها الأرضية وبرد مزاجها المجدد المكتف لها.

وسهر وكمودة اللون لما يتلون الجلد بلون الخلط الغالب ولأن السوداء تبردها وييسها يكتف الدم والروح والجلد والكثافة توجب الكمودة والسوداء لأنها تجمع الأجزاء وتقبضها ويحدث من ذلك أمران يوجبان السواد:

أحدهما: أنه يخرج ما في خللها من الأجزاء الشفافة الهوائية كما يشاهد هذا العفص المختلط بالزجاج فإن في الزجاج قوة نافذة وفي العفص قوة قابضة فإذا اختلطا نفذت أجزاء الزجاج في خلل أجزاء العفص لقوة نفوذه وضغطها العفص بقوة قبضه فيخرج ما في خلله من الهواء المشفّ فيسودّ المختلط.

وثانيهما: أنه لا تنفذ فيها الأنوار والأشعة فإنها إذا نفذت في خلل الأجزاء تعاكست من بعض سطوحها إلى بعض فإن كانت قليلة أوجبت البياض وإن كانت كثيرة أوجبت الصفرة ثم الحمرة.

وجفاف البدن إن كانت في البدن أيضاً لما ذكر ودقة النبض أى أخذه من الإصبع العرض يكون أقل من المعتدل وسببه هاهنا صلابة الآلة لكثرة اليبس والجفاف فلا يمكن أن يميل الطبقة العالية منها على السافلة ليستعرض. وبطوئه لقلّة الحاجة إلى الترويح. وبياض القارورة و رقتها لتحجر السوداء وعدم اندفاع شىء منها إلى الماء. وإنما يكون هذا عند عدم النضج وأما بعد كمال النضج فيكون أسود غليظ القوام لكثرة ما يختلط به منها.

وعلاجه بعد النضج التام بطبيخ البسفاج والأسطوخودوس والزبيب ولسان الثور والبادرنجوية والاجاص والأفتيمون مع الترنجبين استفراغ السوداء بالحبوب المتخذة من الأفتيمون والبسفاج والغاريقون والأسطوخودوس والايارج والتربد بماء الرازيانج والأيارجات، ثم تبديل المزاج بعد التنقية التامة بالأضمدة المتخذة من البابونج والإكليل والمرزنجوش مع دهن الياسمين والنطولات المعمولة من طبيخ البابونج والإكليل والصعتر والشيح ولسان الثور و ورق السلق والنخالة والشمومات مثل النرجس والمسك والعنبر. والادهان

الحارة الرطبة مثل دهن البابونج ودهن السوسن والنرجس والمرزنجوش مع دهن البنفسج والنيلوفر.

والأولى أن يكون هذا التبديل بالأشياء القليلة الحرارة المائلة إلى البرودة إن كانت السوداء طبيعية لأن بردها قليل، وأما إن كانت حراقية فيحتاج فيها إلى تبريد كثير لتزول به الحرارة الكامنة فيها كما في الرماد ولثلا يسخن الدماغ ويؤول إلى الجنون.

والتغذى بالأغذية الجيدة الكيموس مثل البيض النيمبرشت وما يجفف من الطيور كالدراريج والفراريج والتياهيح المطبوخة مع الحمص و**تجويد الهضم** لثلاً يكثر توليد السوداء بمثل الجوارشات المعتدلة المفرحة.

والنوم الطويل على اليسار فإنه أعون على الهضم لإشتمال الكبد على المعدة. وترك الرياضات.

وقد يكون الصداع من رياح غليظة محتقنة في الرأس لا تتحلل لغلظها ويؤلم بالتمديد. وسبب تولدها أن الحرارة الضعيفة إذا عملت في مادة غليظة ارتفعت منها بخارات غليظة عسرة التحلل فإذا فارقتها الحرارة وازدادت غلظاً، صارت رياحاً.

وعلامته: التمدد لأنها لغلبة الأجزاء الهوائية عليها تروم الانفصال والخروج عن العضو فيتحرك ويحدث منها التمدد في العضو سيما إذا كان مقدارها أكثر من تجويف العضو. وهذه العلامة مشتركة بين الرياح والأخلاط؛ لأن كلاهما إذا استولت على عضو مددته وفرقت إتصاله. والعلامة المخصوصة بها عدم الثقل لخلو مادتها من الأجزاء الأرضية الموجبة لثقل ما هي فيه.

والدويّ وسببه الإحساس بالصوت الحاصل من تموج الرياح وحركتها وانتقال الوجع من جانب إلى آخر بانتقال الريح، فإن الريح إنما يطلق على ما كانت منتشرة في العضو غير محصورة فيه فتتحرك منزعة عن مستقرها كالماء غير المحصور إذا حركته الريح فتدافع وسال عن مستقره بخلاف النفخة فإنها إنما تطلق على الريح إذا كانت محتبسة في فضاء واحد.

والضربان فيه شيء لأن الضربان لا يكون من الرياح سيما من الغليظ منها. قال «ابن سرافيون» في الصداع: «إن كان مع الوجع تمدد بلا ثقل، ولا ضربان فالعلة هي الريح.»

[القسم التاسع:
الصداع الكائن
عن مادة ركيّة
غليظة]

وقال «الرازي» فيه: «إن كان العليل يحس بتمدد الرأس من غير أن يكون معه ثقل وضربان تبين أن العلة من ريح».

نعم قد يكون الصداع من بخار غليظ في الرأس كما قال «الرازي» في «الفاخر» ويلزمه شدة ضربان الأصداع لما أن الطبيعة تروم نفض تلك الأبخرة وتنقية الروح منها فتتنبض الشرايين وتتحرك حركة شديدة مستكرهة لذلك.

و علاجه: تحليل تلك الرياح بالنطولات المتخذة من طبيخ الشيخ والبرنجاسف والصعتر والمرزنجوش والإكليل والكرفس والشبث وما أشبهها. والشمومات مثل السذاب الرطب والمرزنجوش و ورق الرازيانج والمسك. والعطوسات: مثل الفلفل والجندبيدستر لما يندفع به الرياح والأبخرة الغليظة من الدماغ بالعطاس. قال «ابقرط» في «ابيديميا»: العطاس يشفي الصداع الكائن من ريح غليظ. والسعوطات التمزجة من الصبر والكندش والزعفران والفلفل الأبيض والمسك بماء المرزنجوش.

وهجر المنفخات من الأغذية بل يقتصر على الفراربخ المطبوخة بماء الحمص والكمون والدارصيني مع لب القرطم. وتلين الطبيعة لتندفع به المادة المولدة للرياح.

وقد يكون بشركة المعدة لإتصالها بحجب الدماغ بواسطة العصب الراجع ولمحاذاتها له ولما فيها من عصب كثير الحس جداً يتأذى منه الألم إلى الدماغ. ومما يدل على هذه الشركة أمران: أحدهما، أن الإنسان إذا شم رائحة كريهة حدث له تهوع. والثاني، أنه إذا شرب ماءً بارداً أحسّ بذلك البرد في دماغه وهو يتأذى بأذية المعدة أكثر مما تتأذى المعدة بأذيته لكونها محاذية للدماغ ترتفع منها البخارات إليه وهو للطافة جوهره وضعف جرمه يقبلها وينفعل عنها والمعدة وهى وإن كانت تحته فلا تنفذ فيها الفضول المنحدرة منه، لغلظها، بل تقع في تجويفها وتندفع مع الثقل بانزلاقها عنها من غير أذية كثيرة فيكون الصداع الشركي. إما لسوء مزاجها المفرد واما لامتلائها من الأخلاط. وهذا الصداع يكون بأدوار ونوائب على حسب اختلاف أحوال المعدة ووصول الأبخرة أو الكيفيات الردئة منها إليه.

والتي تكون من سوء مزاج المعدة بلا مادة.

[القسم العاشر:
الصداع الكائن
بشركة المعدة
عن سوء
مزاجها]

و علامته: ان يعظم الصداع مع ثقل المعدة من الطعام لأن جميع انواع سوء المزاج تضعف القوة وتمنعها من الهضم التام والتصرف في المعدة فيكّل عليها ويشتدّ الأذى على المعدة لذلك ويتأذى نفس الأذى منها إلى الدماغ. ولا مانع أن يكون مع الأبخرة؛ إذ عند امتلائها يكثر تصاعد الأبخرة بسبب طبخ طول الغذاء ويخف عند خفتها لقلة الأذى وانعدام الأبخرة وقد يكون في الحار الساذج على العكس فيهبج على الخواء أو الجوع لاشتداد الحرارة.

وضعف المعدة؛ فإن قوة العضو وصدور الأفعال عنه على ما ينبغي موقوف على اعتداله اللائق فمتى تغير، تغير.

و علاجه: إصلاح حال المعدة وتبديل مزاجها على ما يجيء بيانه إن شاء تعالى.

والذي يكون عن اجتماع الأخلاط فيها فيكون إما لمرار في فم المعدة. وعلامته الغثى و هو حالة للمعدة كأنها تتقاضى القيء وسببه هاهنا أن فم المعدة لذكاء حسه يتأذى من لذع الصفراء أو حِدَّتْها ومرارتها، فتروم الطبيعة دفعها وتحدث هذه الحالة. وصفرة العين لما يتصعد المرار للطافته وخفته إلى الدماغ وتتلون العين بلونه لسطوع بياضه. ومغص المعدة لحدة المادة ولذعها وعدم تسفلها إلى الأمعاء بسهولة للطافتها، بل ميلها إلى الأعلى. ومرارة الفم لاتصال سطحه بسطح المعدة. والعطش والسكون بعقب القيء الصفراوي لزوال السبب.

و علاجه: القيء بالسكنجيين والماء الحار فإن الماء الحار يغثى ويقيء لما أنه يسيل رطوبات المعدة ويرققها ويطفوها بالهوائية التي حصلت له بالتفتير ويرخي جوهر المعدة فيزول عنها شدة استمسакها واشتمالها على ما فيها فيندفع بسهولة. والخل يجمع الصفراء ويعدّلها ويضعف المعدة عن امساكها، لكونها عصبية والخل من أضرّ الأشياء بالأعضاء العصبانية وينفذ في جوهر المعدة ويزيل عنها ما شربته من الصفراء وذلك لما فيه من الحدة والحرافة اللتين يفتحان المسام ويعينان عن غوص البرد ونفوذه إلى داخل ولهذا يزداد تبريده على سائر الحموضات، فإن لها قبضاً يمنع حموضتها عن التبريد البالغ إلى داخل ويقطع الرطوبات البلغمية إن كانت قد اختلطت بها والسكر يجلو ويرطب ويعدّل حدة الخل ولذعة ويعين على

[القسم الحادى
عشر: الصداع
الكائن بشركة
المعدة لاجتماع
مرار في فمها]

تأثيره حيث تتصرف فيه الطبيعة بالاشتياق بسبب الحلاوة.
وتنقية المعدة منها ثم التطفئة أى تسكن حرارة الرأس والمعدة لدفع البخار.
وتقوية المعدة لئلا يقبل المواد الفاسدة ويستولي على دفعها بالربوب القابضة
 مثل رب السفرجل والحصرم والرمان والزعرور. والرب ما يحلب من الشيء ثم
 يطبخ حتى يغلظ ويرجع إلى الربع من غير أن يجعل فيه شيء من السكر. وقد يزداد
 فيها هاهنا الطباشير والورد والطين الأرمنى لزيادة التبريد والقبض. **وتقوية الرأس**
 ليدفع الأذى والأبخرة المتأدية إليه من المعدة بما ذكر في الصداع الصفراوى.
وأما بلغم لزج يجتمع في المعدة قد تشبث ولحج بجرمها فلا يفصل عنها
 بسهولة.

[القسم الثانى
 عشر: الصداع
 الكائن بشركة
 المعدة لاجتماع
 بلغم لزج فى
 المعدة]

و علامته: تقدم التخم فإن التخمة هي عبارة عن فساد الغذاء بسبب ضعف
 الهاضمة وهو سبب لتولد البلغم في المعدة. **والجشاء الحامض**؛ أما الجشاء وهو
 حالة تحدث عند اندفاع الفضل الريحى المحتبس في المعدة من طريق الفم لحركة
 قوتها الدافعة لدفعه ولكثرة تولد الأبخرة الغليظة الراحية لضعف الهضم ودفع
 الطبيعة لها من طريق الفم. وأما الحموضة فلقصور عمل الحرارة وعدم استيلائها
 على هضم الطعام فإنه حينئذ يصير حامضاً كالثمار التفهة إذا انضجتها الحرارة
 نضجاً ضعيفاً أو لإختلاط السوداء التي تنصب إلى المعدة يوماً فيوماً بتلك البلاغم
 المتشبتة بها.

ونفخ المعدة لما علمت من أن تولده من عمل الحرارة الضعيفة في المادة
 الغليظة. وكثرة الريق إما لتساعد الرطوبات لكثرتها من المعدة إلى الفم، أو لأن
 الرضاب الذى يتولد من اللحم الغددى الذى عند مؤخر اللسان لا تجذبه المعدة
 لاستغنائها عنه، فيكثر اجتماعه في الفم. **والتهوع** وهو حركة المعدة لدفع المؤذى
 عنها من غير أن تصحبها حركة المؤذى وسببه هاهنا تأذى المعدة من تلك الفضول
 وحركتها لدفعها مع عجزها وضعفها عن قلعها وتحريكها بالدفع للزوجتها وتشبثها
 بخملها. **والسكون بعقب القيء البلغمى.**

و علاجه: تنقية المعدة بالقيء بطبيخ الشبث والفجل وأصل السوس مع
 السكنجبين العسلى أو بالاسهال بحب الايارج. **وتقويتها** على دفع الفضول
 وتجويد الهضم بتلطيف التدبير وأخذ الجوارشات الحارة لئلا يتولد البلغم.

[القسم الثالث
عشر: الصداع
الكائن بشركة
المعدة لخلط
سوداوى فى
فمها]

وإما لخلط سوداوى في فم المعدة.

و علامته: حرقة المعدة لحدته وحموضته. وكثرة الشهوة لدغدغته ولذعه
فم المعدة سيما إذا لم يكن رديئاً بحسب كلفيته فإن الاشتياق حينئذ إلى الدفع يكون
أكثر من الجذب. والخفة بالقئ السوداوى.

و علاجه: بعد النضج بطبخ الأفيثيون تنقية المعدة بالادويه المنقية
للسوداء مثل الحبوب المتخذة من الهليلج الأسود والبسفايج والأسطوخودوس
والأفيثيون والغاريقون وحجر اللازورد والسقمونيا بالماء البادرنجويه.

وإما لرياح حادثة المعدة.

و علامته: تقدم وجع في المعدة، لأن الرياح الحادثة في المعدة إنما توجب
الصداع إذا كانت كثيرة غليظة بحيث تنتقل إلى الرأس ولا تتحلل في تلك المسافة
و حينئذ لا بد وأن يتقدمه وجع في المعدة لتمدها بها. ويمكن أن يكون المتأدى إلى
الدماع مجرد الأذى فيكون تقدم وجع المعدة على الصداع تقدم المرض على
العرض.

وأن يكون الصداع في اليافوخ أولاً لمحاذاته المعدة وإيصال الأذى أولاً إليه
ثم ينتقل عنه إذا كثر إلى الجهات الأخرى. وهذه علامة مشتركة في جميع ما يكون
بشركة المعدة. ويسكن بسكون وجع المعدة لتحليل تلك الرياح. وبهيج من
الأطعمة النافخة لزيادة السبب.

و علاجه: تحليل النفخ وتقوية المعدة بالجوارشات الحارة الكاسرة للرياح
كالكمونى والفوتنجى. والجوارش معرب غوارش ومعناه الهاضوم.

[القسم الخامس
عشر: الصداع
الكائن بشركة
المعدة لضعف
فمها و شدة
حسه]

وإما لضعف فم المعدة وشدة حسه حتى يقبل المواد الفاسدة لضعفه. وفيه
بحث^(١)؛ لأن شدة الحس لا يجمع الضعف لأنها إنما تكون عن كمال قوة وسلامة
أفعاله. فتفسد فيه الكيموسات الصالحة إما لفساد ما ينصب إليه أو لضعفه
وعجزه عن الهضم والتصرف فيها على ما ينبغي. والصواب أن يقول: ويفسد فيه
الكيلوسات فيتألم فم المعدة منها لردائة كلفيتها ولضعفه فإن العضو الضعيف
يكون سريع القبول للمؤذيات ويشركه الدماغ في التألم.

١. الضعف في القوة الهاضمة التي من القوى الطبيعية و الشدة إنما هو ميله في القوة
الحساسة التي من القوى النفسانية فلا منافاة بينهما.

و علامته: أن يهيج بالغدوات بعد الإنتباه من النوم وعند الخواء أي خلاء المعدة من الطعام؛ فإن الطبيعة حينئذ تدفع فضولاً إلى المعدة لتعدّ غذاءً للأعضاء رأفةً عليها والمعدة تقبلها لضعفها واشتياقها إلى الغذاء حينئذ.

و علاجه: المبادرة إلى أخذ لقم خبز مغموسة في ماء الحصرم أو الربياس أو السماق أو حب الرمان فإن هذه القوابض تقوى المعدة وتسكن الأبخرة وتقمع المرار فإنه هو الذي ينصبّ إلى المعدة عند الخواء في أكثر الأمر وإذا كانت معها لقم خبز طال لبثها في المعدة فتنفذ إلى الأعضاء أولاً فأولاً ولا ينصبّ إليها فضلة. وإذا كان مزاج المعدة مع ضعفها بارداً فتؤخذ لقم الخبز المغموسة مبزرة بالابازير الحارة كالأنيسون والكرويا والنانخواه مفوّهة بالأفاوية وهي الادويه الحارة التي فيها عطرية كالزعفران والعود الهندي والقرفة لتكون تقويتها أكثر وإقبال الطبيعة عليها أشد. وإن كانت الحموضة لا توافق لسعال حادث مثلاً أو لغيره من الأسباب المانعة فيؤخذ الخبز مع الجلاب المعمول بالسكر والماء العذب وماء الورد.

ويكون الصداع من ضعف الدماغ.

و علامته: هيجانه مع أدنى^(١) سبب مثل الأبخرة المتصاعدة من الغذاء عند الهضم ومثل الأصوات والروائح وغيرها لشدة انفعاله بها وعدم اقتداره على دفع ما يتأدى إليه وإن كان يسيراً. وكدورة الحواس. و وجود الآفة في الأفعال الدماغية من الفكر والتخيل والتذكر والحركات الإرادية وغيرها.

و علاجه: تقوية الدماغ بمقويات الرأس من الأغذية المعطرة فإنها أكثر تغذيةً وتقويةً وأكثر هضماً لملائمتها للطبيعة اللطيفة ليقل فضولها ويسهل انضمامها ونفوذها إلى الأعضاء مثل الفراريج والطياهيح المطبوخة مع الحمص والزعفران والدارصيني وماء الورد ونحوها من الأطلية مثل القرنفل وماء الورد والأدهان مثل دهن الورد والأرايح^(٢) غير

[القسم السادس
عشر: الصداع
الكائن من ضعف
الدماغ]

١. هذا أى ضعف الدماغ وحده لا يكفي في حدوث الصداع بل لابد فيه من وجود سبب آخر و لذلك قال المصنف: «يكون حدوثه من أدنى سبب» لأن الضعف يعدّ [يستعد] الرأس لقبول الأسباب.
٢. جمع الأريحة وهو الطيب.

الحارة الزفرة^(١) الرائحة مثل التفاح والعنبر وماء الورد. وتبديل مزاجه إن كان ثمة سوء مزاج بما يضاذه بعد الاستفراغ والتنقية إن كان مادياً. وقد يكون من قوة حس الدماغ فيدرك^(٢) أدنى شيء ينافيه ويتأذى منه. وعلامته: سرعة الانفعال من أدنى سبب محسوس ونقاء المجاري من الرمض والوسخ والمخاط وغيرها لنقاء الدماغ من الفضول والمواد الفاسدة وسلامة افعال الدماغ.

و علاجه: تبليد الحس بالأغذية الغليظة مثل الرؤوس والأكارع المطبوخة مع كشك الشعير والهريسة بلحم البقر إن كان الهضم قوياً على مثل هذه الأغذية فإنها تضعف الحس بوجهين: أحدهما، أنها يتولد عنها دم غليظ بارد المزاج ويتولد عنها روح كثيف بطيء لا ينفذ في الأعضاء على ما ينبغي، فيتبلد الحس. وثانيهما، أنها يقل تولد الروح عنها بسبب عوز الدم اللطيف الذي هو مادة الروح. والأى وإن لم يكن، فبالبقول الباردة مثل ورق الخس والفرخ والكزبرة الرطبة فإنها تبرد الدم، والدم إذا برد تكاثف فغلظ. لكن هذا التكاثف ربما لا يجيء إلا عن برد قوي ولذلك ربما احتيج إلى المخدرات شرباً مثل شراب الخشخاش ونحوه مما هو مألوف مأكول؛ لأنه قد تكرر للطبيعة إصلاحه و رفع مضاره وتمرنت على الفعل فيه فتكون قوتها على ذلك اقوى واحتمالها له اسهل. فإن لم يكف ذلك فالفلونيا وطلاء مثل بزر الخس وقشور الخشخاش والأفيون وبزر البنج و ورق القنب بماء ورق اللقاح؛ لكنها ربما أورثت بلايا رديئة مثل ظلمة البصر و ربما ادت إلى الهلاك، كما حكى «الطبري» ونقلناه من قبل فإن اضطر إليها فقليل مع حذر فإذا تغيرت احوال العليل ونقصت حواسه عدل هذا عن التدبير إلى صب الماء الفاتر.

وقد يكون من الخواء واليبس ويسمى الخفة تسمية له باسم عرضه. و علامته: أن يحدث بعقب الاستفراغ الكثير إما من أعضاء الرأس مثل

[القسم السابع
عشر: الصدع
الكائن من قوة
حس الدماغ]

[القسم الثامن
عشر: الصداع
الكائن من
الخواء واليبس
المسمى بالخفة]

١. [إن كان بالذال المعجمة فيكون معناه قوى الرائحة وإن كان بالزاء، فيكون معناه متوسط الرائحة].

٢. و لقائل أن يقول: «الدماغ لا حس له فكيف يدرك أدنى شيء؟» و جوابه: أن عادة الأطباء أن يطلقون لفظ الدماغ على معان: أحدها، نفس المخ الذي داخل الحجب و هذا لا حس له. و ثانيها، جميع ما يحويه القحف من المخ و الأعشية و الأعصاب و هذا له حس بما فيه من العصب. و ثالثها، مجموع الرأس و هو المراد هاهنا.

النزلة والرعاف وتجلب الرطوبات بالغراغر وغيرها وإما من سائر الأعضاء مثل الإستفراغات الكلية من البدن كالتقيء والإسهال والقيء والإدرار. وقد يكون بعقب انقطاع مادة الغذاء من غير استفراغ كما في الصوم. قال «الرازي»: أكثر ما تصيب الخفة النساء، قيل لكثرة خروج دم النفاس بعقب الولادة ودم الحيض أيضاً. أو بعقب النزف وهو انفتاح عرق مثل البواسير. ولا فائدة في تخصيصه بالذكر لأنه داخل في الاستفراغ.

أو السهر فإنه يجفف لكثرة تحلل الرطوبات بالحرارة الحادثة عن حركة الأرواح إلى جهة الظاهر وعن حركة الحواس في ادراكاتها عن الحركات الإرادية لكن تأثيرها الدماغ يكون أكثر واقوى؛ لأنه مبدأ الحواس والحركات الإرادية وعند الجفاف وتقليل الرطوبات تشتعل الحرارة بالضرورة فيزداد اليبس والجفاف بازدياد تحلل الرطوبات واحتراقها.

أو الغموم والغم، كيفية نفسانية تتبعها حركة الروح والحرارة الغريزية إلى داخل البدن خوفاً من المؤذى الواقع وهو لتكاثف الروح بالبرد الحادث عند انتفاء الحرارة الغريزية لشدة الانقباض والاختناق، يتبعها ضعف القوى الطبيعية ويلزمه قلة توليد بدل ما يتحلل من الدم والروح وكثرة التحلل منهما لعجز القوة عن حفظها من التحلل، فيحدث الجفاف بالظاهر وأيضاً الحرارة قد يعرض لها فيه ان تعود راجعة إلى ذاتها عن طريق الاجتماع والاحتقان فتفنى الرطوبة التي هي مركب لها إما بالتشيط أو بالتقشّف والسهر والغم وإن كانا من جملة الإستفراغات، لكن استفرغهما عن طريق التحلل الخفى ولذا خصّهما بالذكر.

وأن يزداد الصداع مع تكرر هذه المحففات لزيادة التجفيف.

وعلاجه: تغذية المريض بالأغذية المرطبة الجيدة الكيموس مثل كشك الشعير وحسو النشاء ودهن اللوز والسكر والفراريج المسمنة وماء اللحم من رقبة الجداء الرضيع مع الأدهان الرطبة مثل دهن اللوز والحل واستعمال السعوطات بالأدهان مثل دهن البنفسج والقرع والنيلوفر والأمخاخ مثل مخ ساق البقر والشحوم الرطبة مثل شحم الدجاج والدراريج.

ويكون الصداع رضاً للحميات بسبب ارتفاع بخارات حارة من البدن إلى

الدماغ.

و علامته: أن يهيج معها ويسكن عند انقلاعها.

و علاجه: علاجها.

ويكون لورم حار أو بارد في الدماغ وأغشيته.

و علامته: وجود السرسام بعلاماته وهو ورم في الدماغ أو في أغشيته أعم من أن يكون حاراً أو بارداً على رأى المصنف على ما سيجيء ذكره.

و علاجه، وقد يحدث بعد الجماع. وذلك:

إما بسبب إيرائه اليبس من جهة ما يلزمه من الحركة المجففة ومن جهة استفراغ المنى فإن استفراغه أشد تجفيفاً من استفراغ سائر الرطوبات على ما يجيء بيانه فيكون هذا الصداع صنفاً من النوع المسمى بالخفة.

و علامته: أن يهيج بعد الإكثار منه إذ عند التقليل لا يعرض منه في البدن جفاف يعتد به. والبدن نحيف جاف مع ذلك فإن الأبدان الضخمة العبلة لا يورثها الجماع وإن كان كثيراً تجفيفاً يؤدي إلى آفة في البدن.

و علاجه: علاج الصداع الذي من اليبس والإغتسال بالماء العذب لترطيب البدن ولترطيب الدماغ بالأصالة و بالمشاركة التي بين الأعصاب والدماغ؛ لكن ينبغي أن لا يكون شديد البرد لأن الجماع لكثرة تحليله يخلخل البدن ويبرده ويضعف قواه فلا يؤمن عليه انطفاء حرارته بالكلية من الماء البارد. والتنشق بدهن البنفسج لترطيب الدماغ أولاً وترطيب البدن بالمشاركة.

وإما بسبب تهيج البخارات إلى الدماغ من الأخلاط للحركات البدنية والنفسانية المسخنة للأخلاط المثورة لها سيما إذا كانت لها كيفية رديئة.

و علامته: امتلاء البدن و وجود علامات الأخلاط.

و علاجه: تنقية البدن منها بحسب الواجب وتقوية الرأس لئلا يقبل

البخارات.

وإما بسبب ضعف أعصاب المجامع فيتألم الدماغ عند تعبها بحركة الجماع للمشاركة ولا يحدث هذا النوع بالشباب القوي الشبق.

و علامته: الإرتعاش بعد الجماع في البدن؛ لأن الأعصاب من جهة ضعفها لا تستقل عن الحركة المتصلة والسكون المتصل فتختلط حركات وسكونات غير

[القسم
العشرون:
الصداع العارض
لورم حار أو بارد
في الدماغ و
أغشيته]

[القسم الحادى
و العشرون
الصداع العارض
بعد الجماع]

إرادية بحركة إرادية وكذا حركات غير إرادية بالسكون الإرادي، سيما في الرجلين لضعف أعصابهما عن حمل البدن وبعيد المباشرة^(١) حتى تستريح القوى وترجع إلى حالها الأول. وظهور ضعف الحركة لضعف آلتها وكأن شيئاً يقبض على دماغه فيجذبه إلى قدام أو إلى خلف بحسب ضعف أقسامه فإن أضعف الأقسام يلحقه النكايه والأذى أشد وأقوى فينقبض نفسه هرباً من المؤذى وينجذب ما يقابله إليه؛ فإن كان الضعف مثلاً في المقدم وانقبض في نفسه، انجذب المؤخر إليه وبالعكس. وربما أدى تأذى الدماغ وانقباضه إلى السكته والموت فجأة عند الجماع.

و علاجه: تقويتها بالتمرير بدهن القسط مع الخزميان ويتغذى بمثل لحوم الحملان المطيبة وغيرها وتقوية الدماغ لئلا ينفع عن الأذى بالروائح الطيبة المذكورة وقد يحدث من شرب الشراب الصريف الكثير، خصوصاً إذا كان الشراب عتيقاً غليظاً أو كدراً فتضعف المعدة عن هضمه وتبقى فيها منه فضلة قد استحالت إلى كيفية رديئة فيكثر تولد الأبخرة منها ويحدث الصداع لترقى تلك البخارات الحارة الرديئة منها إلى الدماغ فيحمر مزاج الدماغ والأغشية وتضعف القوة عن تحليلها فيبقى هنالك ويؤذى بالتسخين والتمديد ورداءة الكيفية.

قال «ابن سرافيون»: لما كانت الخمر تحدث صداعاً علمنا أنها إنما تفعل ذلك ببخارات حارة تدفعها إلى الرأس وهو أى الصداع المذكور يحدث من الخمار لا أنه نفسه، فإن الخمار هو أن لا ينهضم الشراب وتبقى منه فضلة فهذه الفضلة التي خالطتها الرطوبة أورثت ثقلاً في الرأس وصداعاً وإذا خالطتها الصفراء أورثت القيء والتهوع وبحسب كثرة الصفراء ورداءتها يزيد القيء والتهوع فقد رؤى مخمور وقع عليه التهوع ثم قذف خلطاً وبال مثله ثم تثير لسانه وفمه ومات من يومه وآخر ما زال يتهوع حتى تدلع لسانه وتورم ثم رعف ومات وهذا يكون لاجتماع أخلاط رديئة في البدن فيتحرك عند حركة التهوع والقيء وإذا خالطها الدم أورثت النشاط.

و علامته: أن يهيج بعقبة ويكون الرأس ثقيلاً في الغاية بحيث قد يبلغ

١. [معطوف على قوله: «في الرجلين» فيكون معناه: سيما في الرجلين و سيما بعد زمان مختصر من المباشرة لم يستريح القوى].

خصوصاً صاحب الدماغ البارد الرطب إلى أن لا يستطيع أن يقعد منتصباً وذلك لكثرة ترقى البخارات الرديئة غير المنهزمة إليه واستفادتها هناك غلظاً ورطوبة لبرودة الدماغ كما في سقوف الحمامات.

و علاجه: نفض ما في المعدة من بقايا الشراب بالقيء والسكنجيين وطبيخ الشبت مرات لأنه أسهل، أو بالإسهال بما يجمع بين إسهال البلغم والصفراء مثل ايارج فيقرا مقوى بالسقمونيا أو بماء الرمانين مع السقمونيا بحسب المزاج لتندفع تلك الفضول غير المنهزمة عنها سريعاً فيزول السبب الموجب للصداع ولا يطول لبثها فيها أيضاً فيصير غروية لزجة لا ينحل ولا ينزل ولا يستعد للهضم. فإن لم يندفع واشتد التهوع والغثيان أطمع يسيراً من الطعام المحمود ليختلط بتلك البقية الرديئة ثم أمر بالقذف.

وتقويتها بأشربة مطفئة للحرارة مقوية للمعدة مقطعة للبخارات مثل شراب الرمان والتفاح والسفرجل والحصرم بالماء البارد ومن جملتها الفقاع المتخذ بيسير من الأفاويه مثل السنبل ليعطر المعدة ويقويها وكشك الشعير فإن من خاصيته غسل المعدة من بقايا الشراب مع ما فيه من تطفئة الحرارة وتقطيع الأبخرة خصوصاً إذا طرح فيه قليل من ماء الحصرم أو الليمون ويسير من الملح لتلطيف الفقاع وسرعة حل الطبيعة وانحدار الفضول عن المعدة فإنه ينفعهم خاصة لأن هذا الفقاع ينقى المعدة ويقويها ويطفئ الحرارة ويسكن الأبخرة ويعين على الهضم.

وتقوية الرأس لتندفع الأبخرة عنه بالتحليل والردع وتبريده في الإبتداء بمثل دهن الورد والآس مع الخل، وأما في الانتهاء فلا ينبغي أن يكون التبريد شديداً لئلا يكتف المسام ويغلظ الأبخرة فيمتنع عن التحلل بل يستعمل عليه مثل دهن البابونج ودهن السوسن فاترين. وذلك القدمين فيما طبخ فيه البنفسج والبابونج مع يسير ملح لينجذب البخار من اعلى إلى أسفل. قال «الرازي»: كان رجل به صداع فذلك رجله يوماً وليلة دائماً فبرئ.

ويكون عن سقطة أو ضربة تصيب الرأس وتؤلم، إما بمجرد الأذى والنكابة الحادثة منهما في الحجاب الموضوع على القحف ابتداء ثم في الحجب الآخر بالمشاركة، وإما بما يعرض منهما ورم في جوهر الدماغ أو في أغشيته أو انشقاق

[القسم الثالث و
العشرون:
الصداع العارض
عن سقطة أو
ضربة تصيب
الرأس]

في الدماغ أو في الحجب الداخلية أو في الغشاء المجلل الخارجية أو شجة في العظم تتمدد معها الأغشية وتزعزع في الدماغ وهو يوجب الهلاك إلا نادراً وسيجيء.

و علاجه: في الإبتداء قبل حدوث الورم تسكين وجع الضربة ما امكن لئلا يرم الدماغ والأغشية فإن الطبيعة تتوجه إلى موضع الوجع لمقاومة السبب ويصحبها الدم فيتورم العضو ويزداد الوجع وتبريد الرأس لأن الوجع يثير الحرارة لتوجه الحرارة الغريزية والدم والروح إلى موضعه وكلها حارة تسخن العضو والحرارة تجلب المواد إليه وتقويته؛ لأنه بسبب ضعفه يقبل المواد التي ترسلها الطبيعة إليه لإصلاحه وبعجز أيضاً عن هضم غذائه الذي يرد عليه يوماً فيوماً فيفسد فيه ويصير كلاً عليه بالأضمة قيد الجميع أي الثلاثة ينبغي أن تكون بالأضمة المتخذة من أطراف الآس ودقيق الشعير والطين الأرمني والمامينة ودقيق العدس والحضض والقاقيا والصندل بماء لسان الحمل. واستعمال دهن الورد في هذه الحال صالح؛ لأنه يسكن الوجع ويقوى الرأس وربما خلط معه يسير من الخل ليوصله بلطافته إلى داخل القحف ويبدرق به إلا إذا كان الوجع شديداً فيقتصر على الدهن وحده لأن الخل يزيد في الوجع لحدته وحرافته.

وتبعيد المادة عنه ولو بالفصد من القيصال أو الأكل والإسهال بطبيخ العناب والخيارشمبر أو بالحقن اللينة وهي أولى ليستفرغ ما في الأمعاء من الثفل أولاً فتقطع البخارات المرتفعة إلى الرأس ولتنجذب المواد إلى أسفل ثانياً بدلاً له وتندفع فيسلم الموضع العليل من انصبابها إليه.

وأما إذا ظهرت الحمى واختلاط العقل فقد أخذ في التورم فليستعمل القوابض القوية لتمنع من ازدياد الورم مثل قشور الرمان والطرفاء والسرو ودقاق الكندر والورد.

وأما إذا كان معهما إنشقاق فإن كان في الغشاء المجلل للقحف، يعالج الجراحة بالمراهم بعد تبديل سوء المزاج لتندمل. وإن كان في الأغشية الداخلة دون حجاب الدماغ المسمى مانيوخس^(١)، فعلاجه عسر ربما لم يلتحم ويبقى قرحة توذى

١. يفهم من كلام «الشارح» أن مانيوخس هو الحجاب الصلب من الدماغ و أما ما يظهر من كلام بعض الأطباء كالأقسرائي أنه يطلق بالإشتراك اللفظي على الصلب و الرقيق من حجابي الدماغ.

وتصدع دائماً. وإن كان في جوهر الدماغ أو في مانيخس، كانت العلة أصعب والعلاج أعسر وفيه خطر عظيم لرئاسة العضو وشرفه. وبالجملة، فطريق العلاج ما ذكر. وإن كان في مانيخس، كانت العلة أصعب مما يكون في غيره من الحجب الداخلة؛ لأنها وإن كانت أقرب إلى الدماغ، لكنه أعسر إلتحاماً لصلابته. وإذا كان معهما كسر في العظم فقد يجيء علاجه في آخر الكتاب.

ونوع من الصداع يقال له «البيضة» وهذا النوع يكون من بخارة غليظة تنفصل عن الأخلاط وتلك الأخلاط تكون إما موجودة في البدن تتصاعد منها الأبخرة المؤذية ويعجز عن دفعها إما من الطريق الأوسع وهو طريق المعدة أو من طريق العروق التي يرتقى فيها الغذاء إلى الرأس وإما في الرأس خاصة. واحتقانها تحت الغشاء المجلل للقحف أو الغشاءين الداخليين في القحف المحيطين بجوهر الدماغ مع ضعف الدماغ حتى يقبل الأبخرة المؤذية ويعجز عن دفعها وتحليلها ويتأذى من أدنى شيء يصيبه مثل حركات تلك الأبخرة وسخونتها وتمديدها. وهو صداع شديد؛ لأن التمدد في الأعضاء العصبانية القوية الحس القريبة من الدماغ مشتمل على جميع الرأس كاشتغال الأغشية عليه عسر الإنقلاع لكثرة الأبخرة وغلظتها وضعف الدماغ عن تحليلها وشفافة^(١) الأغشية وتلززها وامتناع تحلل الأبخرة عنها إلا في زمان طويل ترقق وتسخر فيه ثم ينفذ في جواهرها ويندفع على سبيل الرش.

واعلم أن القوم قد اختلفوا في ماهية هذا الصداع ونحن نقصر على ما أفاده «الشيخ» حذراً من التطويل من غير طائل وهو أنه: «صداع مشتمل لابلث ثابت مزمن تهيج صعوبته كل ساعة ولأدنى شيء حتى أن صاحبه يبغض الصوت والضوء والمخالطة مع الناس ويحب الوحدة والظلمة والراحة والاستلقاء ويحس كل ساعة كأن رأسه يطرق بمطرقة أو يجذب جذباً أو يشق شقاً^(٢)» ثم قال بعد ذلك: «ومن الأطباء من لا يراعى فيه هذه الشرائط بل يطلق البيضة على كل وجع يشتمل على الرأس كله خارج القحف وداخله.^(٣)» هذا.

[القسم الرابع و
العشرون:
الصداع العارض
من بخارات
غليظة يقال له
«البيضة»]

١: وهي خلاف السخافة.

٢: [الجذب اذا كان التمديد ضعيفاً و الشق اذا كان قوياً].

٣: و عند المهرة من الأطباء مخصوص بالغشاء الخارج أو كان الداخل كما هو مصرح في كلامه أو بجوهر الدماغ كما هو المفهوم من كلامه.

واتفقوا على أن سببه قد يكون من بخارات المعدة أو بخارات الرأس أو أخلاط رديئة من دم أو صفراء أو بلغم أو سوداء أو فلغمونى في نفس الدماغ أو حجبه أو حمرة أو ورم بارد أو ريح غليظ والمصنف لم يذكر من أسبابه غير البخار ويشبه أنه لما رأى في كلام بعضهم أن له نوائب صعبة، توهم أنه لا يكون من غير الأبخرة وإلا لكان ثابتاً دائماً لم تكن له أوقات راحة وسكون وليس كذلك؛ لأن المراد بالنوائب هي نوائب الصعوبة كما يدل عليه كلام «الشيخ» حيث قال: «إنه لا يثبت مز من تهيج صعوبته كل ساعة»، على أن النوائب أيضاً قد تكون بسبب الرياح والأخلاط كما في الصرع.

و علامته: أن يهيج من أدنى سبب^(١) مثل حركة سيرة أو شرب خمر أو تناول مبخراً أو ملاقات مسخن أو استماع صوت شديد بنوائب صعبة على حسب الأسباب المولدة والأسباب المهيجة فإن الدماغ الضعيف إذا احتقت فيه أبخرة غليظة فاسدة مثلاً وهيئها سبب ما، عرض منها صداع شديد حتى تندفع تلك الأبخرة أو يسكن الأثر الحادث من السبب المهيج.

ويتأذى صاحبه لضعف الدماغ من استماع الأصوات الشديدة والكلام أى الصوت المتوسط. وذلك لأن الصوت العظيم والمتوسط لعنف الحركة الهوائية وشدة صدمتها يفرق اتصال عصبه السمع ويؤلمها ويتأذى الأذى منها إلى الغشاءين الداخليين لاتصالها بهما ومنهما إلى الغشاء المجلل للقحف لاتصالهما به بشظايا العصب المرتقية والمنحدرة من الشؤون فيتهيج صعوبة الوجد لذلك، سواء كان الإحتقان تحت الغشاء المجلل أو الغشاءين الداخليين. ومن مشاهدة الضوء لأنه يفرق ويبدد حاسة البصر ويتأذى الأذى منها إلى العصبين المجوفتين وهما متصلتان بالغشاءين. وسبب ذلك أن الروح جوهر نورانى شبيه بالأجسام السماوية

١: و أعلم أن الاختلاف يكون لأصحاب الصداع في التأذى عن تلك الأسباب و ذلك الأمور: أحدها، اختلافهم في قوة الصداع و ضعفه فإنه من كان صداعه قوياً يتأذى بالصوت المتوسط و لا كذلك من كان صداعه خفيفاً. و ثانيها، اختلافهم في سبب الصداع فان السبب الموجب للصداع إن كان في وسط رأسه يتأذى صاحبه من الأصوات أكثر مما يتأذى بالضوء و إن كان السبب في مقدم رأسه كان بالعكس. و ثالثها، اختلافهم في كون هذا الصداع أصلياً أو بالشركة فإن كان هذا الصداع أصلي يتضرر بالمحسوسات أكثر مما يتصور بالحركات البدنية و كذلك إن كان هذا الصداع بمشاركة المعدة يتضرر بتناول المبخرات أكثر مما يتضرر بتناول غيره.

في الصفاء ملائم للأضواء والأنوار فعند مشاهدته لها يبرز بالكلية إلى الخارج شوقاً إليها وهشاشة لإدراكها فيتفرق ويتبدد ويتفرقه يتفرق محله لشدة إزدحامه وتراكمه ميلاً إلى الخروج وعند الظلمة ينقبض ويجمع هرباً منها لمضادته لها فيقوى ما لم يفرط الإنقباض. وأيضاً الأضواء كلها حرارات والحرارة من شأنها التحلل والتبدد والظلم برودات والبرودة من شأنها القبض والتكثيف. هذا على مذهب من يجعل الظلمة كيفية وجودية، أما عند من يجعلها عدم الضوء فتكون مستدعية للبرودة؛ لأن اعدام الملكات لما لم يكن اعداماً صرفاً جاز أن تكون مستدعية للأمور الوجودية.

ويحب الظلمة والوحدة هرباً من الضوء والكلام.

والهدوء أي الراحة والسكون؛ لأن الحركة بتسخينها تثير الأخلاط والأبخرة وتهيجها فيتأذى الدماغ لضعفه عنها ومن نفس الحركة أيضاً ولو كانت يسيرة كالحركات الغذائية^(١) والبخارية.

ولا يقدر على فتح العين عند النوبة لشدة الوجع، فإن الوجع يشغل القوة المحركة لآلات النفس عن التنفس الذي هو ضروري في بقاء الحياة فضلاً عن غيره أو لبغض الضوء والتأذى منه لما قلنا من ازدياد الوجع بالحركة ولو كانت يسيرة سيما إذا كانت العلة في الغشاء المجلل؛ لأنه متصل بالجفن وظاهر أن حركة الاجفان ليست بأضعف من الحركات البخارية.

ولا يكون الوجع مع الضربان. هذا مبني على مدعاه، فإن سببه إذا كان أبخرة محتقنة تحت الأغشية يكون خالياً من الضربان لخلو الأغشية من الشرايين. **ويحس كل ساعة كأن رأسه يطرق بمطرقة** إذا كانت الأبخرة منزعة متحركة تحت الأغشية بقوة فتشبه صدمتها لجرمها بطرق المطرقة. أو يشق شقاً إذا كانت الأبخرة راكدة مع تمديدها إلى الجهات لشدة تمدد الأغشية.

فإن كان السبب في الحجاب الداخلة الغليظ أو الرقيق، أحس الوجع والتمدد في أصول العينين لاشتماله على العصبين وامتداد جزء منه إلى الحدقة والاتصاله بالطبقة الصلبة والمشيمة اللتين من طبقات العين. **وإن كان في الحجاب**

١. أي: الحركات الغذائية في الدماغ حين تصرف الطبيعة في الغذاء لتصير جزء له فيتأذى الدماغ.

الخارج المجلل للقحف، أحسّه أي العليل الوجع بمس اليد عليه. ويكره المس عليه لازدياد الوجع ويجد كالتمدد في وجهه مع تغير لون الوجه بحسب تغير لون البخار المرتفع من الخلط الموجب، أو إلى الحمرة؛ لأن الوجع جذاب وأكثر ما يجذب في مثل هذه الحالة إلى العضو هو الدم؛ لأن الطبيعة عند الوجع تتوجه إلى العضو للإصلاح ويصحبها الروح من الدم، أو لأن الأبخرة لحرارتها تذيب الدم الذي في الرأس والوجه وترققه وتنشره فيبرز إلى الظاهر ويظهر لونه. لأن هذا الحجاب محيط بجميع الرأس والوجه ولهذا يسمى هذا النوع من الصداع بيضة وخوذة تشبهاً له بيضة السلاح في اشتماله على جميع الرأس والوجه.

وعلاجه: التفقد وأنه من بخارات أي خلط يحدث؟ وذلك بمعرفة علامات غلبة الأخلاط وبما يستدل به عليها أي على غلبة الأخلاط في الوجه والرأس مثل ما يستدل على البخارات الدموية بحمى أي حر شديد يقال حمى الثور حمياً إذا اشتد حره في الرأس وتلهب لغلبته الحرارة الغربية وخرجها عن الاعتدال وتغير اللون إلى الحمرة الكمدة أي الضاربة إلى السواد غير الناصعة المشرقة لغلظ قوام المادة وكثافتها وتراكمها لكثرتها.

ويستدل على البخارات الرطوية أي البلغمية بالثقل لضعف الحرارة الغريزية والقوى بما يغمرها الرطوبة عن حمل الرأس والتمدد لزيادة حجمها عن تجويف الأعضاء والتهيج أي الإنتفاخ مع الترهل في الوجه لغلظ الأبخرة المتصاعدة إلى الرأس والوجه وضعف الحرارة الغريزية والقوى عن تحليلها فتصير رطوبة مائية وتحتبس تحت الجلد وتغير اللون إلى البياض.

ويستدل على البخارات السوداء بالقشف واليبس في الجلد بحيث يظن أنه قد جف على العظم ليس السوداء مع خبث النفس لأن السوداء بسبب ظلمتها وسوادها وظلمة الأبخرة المتصاعدة عنها توحش الروح والتوحش معد للغضب وخبث النفس وسيجيء تحقيقه إن شاء تعالى. وتغير لون الوجه إلى السوداء. ويستدل على البخارات الصفراوية بشدة الحرقة كأنه وضع عليه الجمرة وتغير لون الوجه إلى الصفرة المشبعة أي التامة لأنها بسبب لطافتها تنفذ إلى ظاهر البشرة فيصفر منها الجلد اصفراراً شديداً بخلاف البلغم والسوداء فإنهما قد يكثران في البدن ولا يغيران اللون تغيراً كثيراً لكونهما باردين غليظين متسفلين بالطبع.

فليستفرغ الخلط الغالب بعد التفقد والوثوق بغلبته، ثم يقوى الرأس^(١) بما علمت غير مرة على حسب الواجب.

[القسم الخامس
و العشررون:
الصداع العارض
عند البحارين]

وقد يهيج الصداع البحراني في الأمراض الحارة العفونية عند البحران لتساعد الأبخرة إلى الدماغ بسبب هيجان الأخلاط وثورانها: أما الصالحة منها فلا تباغ الطبيعة في اضطرابها ومجاهدتها عند المحاربة مع المرض وأما الفاسدة فلتحرك الطبيعة لها.

و علامته: أن يكون في يوم باحوري وهو اليوم الذي يقع فيه البحران ويقال له يوم بحران بالإضافة ويوم باحوري على غير القياس كأنه منسوب إلى باحور وهو شدة الحر في تموز. وربما يكون معه أي مع هذا الصداع بياض البول و رفته لانصراف الطبيعة إلى دفع المرض وعدم التصرف في المائية ولهذا ربما يحتبس البول والبراز عند البحران إلى أن يغلب الطبيعة أو لانصراف المواد الصابغة المغلظة للبول إلى الدماغ أو إلى الجهة التي انصرفت الطبيعة إليها. مع شدة الحمى إذ ثوران الأخلاط وحركتها واضطراب الطبيعة تكثر الحرارة ويزداد وصول الأبخرة إلى القلب.

و علاجه: أن تعرف جهة^(٢) ميل المادة إليها وجهة دفع الطبيعة لها أي للمادة إليها أي إلى تلك الجهة فليُنظر:

هل يجد العليل غثياناً وتقلب نفس وهو الغثيان اللازم إذا لم يكن شديداً و دواراً؟ فإنها تدل على أن الطبيعة تميل المادة إلى فوق وتدفعها بالقيء؛ أما الغثيان فظاهر وأما الدوار فلأنه مع الغثيان إنما يكون بمشاركة المعدة لارتفاع الأبخرة منها إلى الدماغ أو بسبب آفة وأذية من الأخلاط اللذاعة تنال^(٣) العصب المنحدر

١. لأن ضعف الرأس لازم لهذا المرض حتى إنه لو كان قوياً يوجب أن يضعف بإزمان المرض.

٢. قد تكون جهة ميل المادة و جهة دفع الطبيعة واحدة مثل أن يجتمع الصفراء في أعلى المعدة [و] عرض غثي فإن المادة الصفراوية متوجهة إلى العلو و الطبيعة أيضاً يدفعه بالقيء و قد يكون ميل المادة إلى جهة و دفع الطبيعة إلى جهة أخرى كما قد يدفعه [يدفع] المادة الصفراوية التي في المعدة بالإسهال و كما قد يدفع المادة السوداء بالقيء. و على كل التقادير ينبغي أن تعان الطبيعة المدبرة الأ أنه اذا كان جهة الميلين متفقاً يكفي لإعانة الطبيب أدنى من شيء.

٣. و من أذية العصب يتأذى الدماغ فيتشوش الروح هرباً من المودى فيحدث الدوار.

من الدماغ الى المعدة على ما نبينه إن شاء تعالى.
أو ينظر هل يجد قراقر وهو الأصوات الحادثة من حركة الريح نفسها من غير احتياج إلى حركة تحدث منها للأمعاء ونفخاً واضطراباً وحرقة في المراق؟
 والمراد به هاهنا جلد البطن^(١) فإنها تدل على أن الطبيعة تدفع المادة بالإسهال؛ أما القراقر فإن الأخلاط متى انحدرت إلى الامعاء انحلت عنها بطول الإحتباس فيها أبخرة غليظة رياحية^(٢) على أن الامعاء لا تخلو في أكثر الأمر عن أجزاء هوائية وخالطت بتلك الأخلاط وخرقتها في صعودها بالطبع وهبوطها بمدافعة الأخلاط والأثقال لها وعرضت من ذلك الخرق والاصطكاك بالضرورة قراقر. وأما النفخ، فلتضايق المكان على تلك الأجزاء الهوائية وعجزها عن انخراق الأخلاط لغلظها فيحس العليل بضغطها وتميدها للأمعاء ما لا يحس به عند خلائها منها إلى أن يندفع بالإسهال. وأما الاضطراب والحرقة، فلحرارة المادة وعفونتها.

أو هل يجد شعاعاً وحمرة وخيالات حمراء أو صفراء قدام العين؟ فإنها تدل على أن الطبيعة تدفعها بالرعاف^(٣) وسببه أن الدم العفن - مثلاً - إذا صعد إلى الأعلى وانفصلت منه أبخرة متلونة بلونه واختلطت مع الروح الباصرة تكيف الروح بكيفيتها فأدرك أشباحاً مشعشة حمراء وصفراء يظن العليل بها أنها في الخارج. وقيل لأنها ترطب الروح وتغلظ برطوبة الدم وتحصل له أجزاء رشيّة^(٤) تحكى لون الدم وإشراقه لقبوله^(٥) الإنعكاس كما في الهالة وقوس قزح فيتخيل أن لها وجوداً في الخارج كما أن من غلب عليه خلط يختل طعمه في المأكول والمشروب.

رأو هل يجد ثقلاً في الكلى وتحت أضلاع الخلف؟ فإنه يدل على أن الطبيعة تدفعها بالإدرار.

- ١: لعل وجهه على ما يخطر بالبال و الله أعلم بحقيقة الحال أن امتياز المريض إن الاضطراب و الحرقة بين المراق المصطلح دون غيره من الأغشية متعسر بخلاف جلد البطن فإن أحوال الأعضاء المفردة الظاهر يدرك سريعاً و سريعاً.
- ٢: فتحدث الأصوات من حركتها.
- ٣: لضعف عروق الأنف ولينها.
- ٤: في المعنى: يحصل للروح أجزاء مخلوطة برطوبة الدم غليظة.
- ٥: أى: يكون تلك الأجزاء بسبب غلظها قابلة لأن ينعكس عنها النور و لاينفذ فيها و يخرج منها فيرى ما يحاذيها من الأجزاء المتلونة بلون الدم.

ثم تعان^(١) الطبيعة على دفعها من تلك الجهة: فإن كان لها بالقيء، تعان عليه بالسكنجيين والماء الحار أو طبيخ أصل السوس أو أصل الخيار والسلق. وإن كان بالإسهال، يعان عليه بنقيع الاجاص والعناب والسفستان والزبيب النقي والتمر الهندي مع الشيرخشت أو بشراب الاجاص والعناب أو التمر الهندي أو الورد المكرر مع الماء البارد^(٢) أو بالحقنة اللينة المتخذة من طبيخ العناب والسفستان والاجاص و ورق السلق وكشك الشعير والنيلوفر والبنفسج والنيشوق مع الترنجيين ودهن الحل. وإن كان بالرعاف، تعان عليه بحك الأنف والإنكباب على بخار الخل والنظر إلى الأشياء الحمر و وضع فتيلة من القودنج البرى وفقاح الاذخر والكندش معجونة بمرارة الثور. وإن كان بالإدرار، تعان بحليب بزرالبطيخ والخيار مع السكنجيين وشراب البنفسج.

وقد يكون الصداع من روائح تملأ الرأس بالاستنشاق وبالنفوذ من جهة المسام وتلك الأرائح تكون:

إما طيبة حادة تصدع بحدتها وزفارتها إذا صادفت مزاج الدماغ حاراً؛ لأنها حينئذ تكون أكثر تهيجاً بسبب أن طبيعة العضو تكون معينة للسبب وأما المزاج البارد فإنه يبطل السبب بالمضادة كالمسك ونحوه.

و علاجه: شم الروائح المضادة لها وتنظيل الرأس وشم الكافور والطيوب الباردة مثل البنفسج والنيلوفر إن كان اضرارها بمجرد الحرارة وإن كان مع اليبوسة فالعلاج تنشق أدهانها. وإما منتنة حارة كالممر والحلتيت وهذه الروائح المنتنة تصدع إذا صادفت مزاج الدماغ ضعيفاً مع حرارة؛ لأن الدماغ

١: اعلم أنه قد تقرر في زماننا هذا عدم استعمال المحرك يوم البحران بل يحلون بين الطبيعة و المرض و يكتفون بدفع الطبيعة و يستعملون فيه الادويه المقوية للطبيعة الغير القوية في كفياتها المضادة لكيفيات المرض. فعلى هذا لايعان الطبيعة بالتحريك الا اذا علم شدة الصداع و استبطاء الطبيعة وعجزها بدفع المواد بتعيين طريق اندفاع المواد منه علماً يقينياً و خيف من عجز الطبيعة و ثوران المواد أن يقع الى الأعضاء الرئيسة فيحدث السرسام و الغشى و أمثال ذلك.

٢: متعلق بشراب الورد المكرر لا بشراب الاجاص و التمر الهندي؛ لانه من خواص شراب الورد [أنه] إن شرب عليه الماء الحار ضعف فعله و بالعكس يكون قوياً كما صرح به المحققون من الأطباء. و كذلك امر الأطباء في حب الملوک و سفوف التريد فان شرب عليه الماء الحار يكون سبباً لبطلان قوته و ضعف عمله. كذا قال «القرشى» في « شرح القانون».

[القسم السادس
و العشرون:
الصداع العارض
عن روائح تملأ
الرأس و تصدعه
بمضادتها له]

القوي يدفعها عن نفسه لتنفره منها وقوته على دفعها بخلاف الروائح الطيبة
فإنها لشدة ملاءمتها لمزاج الدماغ يجذبها إلى نفسه بقوة.

و علاجه: تشميم الروائح الطيبة المضادة لها فإن كانت يابسة فيقاوم بالنيلوفر والبنفسج وإن كانت رطبة فبالكافور والصندل وماء الورد. وإنما يعالج بالمشمومات لأن الضرر حيث كان بالمشموم كان العلاج بالمشموم أسهل وانسب. وتنظيف الرأس بحسب المزاج لتقوية الدماغ وتعديل مزاجه وتفتيح المسام وتحليل الأبخرة وكسر عاديتها والإستنشاق بالأدهان المضادة بحسب المزاج والرائحة وتقوية الرأس بما ذكر.

وإما روائح المزابل^(١) والمستنقعات^(٢) كالجلود التي يستنقعها الدباغون، فتلك تحتقن في الدماغ وتصدع بالعفونة والغلظ والثقل والمزاحمة فإن الأبخرة المنفصلة عنها تكون في غاية الغلظ والثقل لكثرة رطوبتها فإذا حصلت في الدماغ أثقلته وزاحمته. وربما حدث منها فيه تشنج وتقلص في الحجاب الموضوع عليه لغلظ الأبخرة واجتماع العضو وانقباضه في نفسه من شدة التنفر والاستكراه لا بمجرد الكيفية مثل رائحة المر والحلتيت.

و علاجه: الاستحمام وصب الماء الفاتر الكثير على الرأس لتلطيف تلك الأبخرة وتحليلها وتفتيح المسام وشم الخل فإنه يطفئ ويقطع ويدفع العفونة بخاصية فيه و وضع الفتل المبلولة بالخل في الانف وشم الروائح الطيبة حارة أو باردة على حسب الحال فإن كان شيخاً فبالحارة وإن كان شاباً فبالباردة.

ويكون الصداع من سدة تحدث من أخلاط غليظة إما في أوردة جوهر الدماغ أو في شرايينه أو في أوردة الحجاب الداخلة في البطن أو شرايينها^(٣).
و علامته: إمتلاء الوجه^(٤) لكثرة ما يحتبس فيه بسبب السدة. وإنما خص بالوجه، لأن الإمتلاء لو كان في جميع البدن لم يكن علامة للسدة والثقل والتمدد فيه لتنفيذ القوة المادة المحتبسة وممانعة السدة ومقاومتها لها ولأن ما يحتبس في

[القسم السابع
العشرون الصداع
العارض عن
سدة]

١ : [جمع مزبلة أى: محل الزبل و هي الأرواث لا ما يفهم منه في عرف الآن]

٢ : موضع وقوف الماء.

٣ : هذا مناقض لما قاله في بحث «البيضة» في وجه عدم الضربان من عدم الشرائين في الحجب.

٤ : فان السدة اذا عاقت الغذاء من النفوذ، تميل الى الجوانب فيحس بالإمتلاء في نواحي الوجه.

تلك المجارى لا بد أن تجرى فيها مواد كثيرة تكون أكثر مما تسعه المجارى فيحصل التمدد بالضرورة وتقدم الإكثار من الطعام، فإن الإكثار منه يوجب قصور الهضم فيكثر تولد الفضول الغليظة المسددة^(١) وتقدم الراحة؛ لأن الحركة تسخن البدن وترقق الفضول وتلطّفها وتحلّلها والسكون بالضد وترك الإستحمام فإن الحمام يسخن البدن وينضج الأخلاط الباردة ويحلّلها بالعرق والبخار.

و علاجه: تلطيف تلك الأخلاط الغليظة وتقطيعها بمثل طبيخ الزوفاء والحاشا والسفياج والأفتمون مع الجلنجبين وتنقيتها بالأيارجات والشببارات. وقد يكون في الندرة^(٢) عن الدود المتولد في الدماغ مما يلي أقصى المنخرين عند مقدم الدماغ. وسبب تولده هناك كثرة المواد الغليظة المتعفنة، فإنها إذا تعفنت عرض لها مزاج مستعد لقبول صورة دودية ففاضت عليها ضرورة أنه لا يخل من جهة المبدئ الفياض كما تتولد الحيوانات الخسيسة في العالم بسبب العفونة وكما أن في العالم يندفع بها الوباء لاستحالة العفونات إليها ولتغذيتها بالعفونات للمشكلة كذلك فينتفع به الدماغ وغيره من الأعضاء بتنقيته من العفونات فلا يعرض له مرض من قبلها وإن كانت الدود أيضاً لا تخلو عن عفونة وخبث وقذارة، لكن تعرض منها آفات أخر من مضادة حركاتها ومضادة مزاجها لمزاج الإنسان ومصّها وتمزيقها الأعضاء. وقد ذكر بعض أطباء «الهند» أن الدود قد يتولد في نواحي الرأس عند حجب الدماغ وجوّز «الشيخ» ذلك وتلك الديدان توجع بحركتها وتمزيقها أي تفريقها اتصال الأعضاء.

و علامته: حكاك لحركة الدود وتمزيقه ولخبث ما يبقى من مادته العفنة الرديئة لم تستحل بعد إلى الدود فإنها لفسادها تؤذى العضو وتأكله شديد لقوة السبب ولذكاء حس العضو وقربه من الدماغ وتتن رائحة الأنف لمكان المادة المتعفنة الباقية ولنفس الدود أيضاً واشتداد الصداع مع الحركة أي حركة صاحب الصداع أو حركة رأسه لإستلزامها حركة الدود وهيجانه وهيجان المادة

١ : السدّة قد تكون من خلط منافي الكيفيته لخلط فأوجب الصداع؛ مثلاً وقعت السدّة من بلغم غليظ لزج مجرى كان الصفراء يندفع في ذلك المجرى من الدماغ فاحتقن الصفراء في الدماغ و أوجب صداعاً حاراً صفراوياً مع كون السدّة من بلغم بارد [فعلى هذا يكون فرقاً بين المادة المسددة و الخلط المسدّد].

٢ : لقلة جمع أسبابه.

[القسم الثامن والعشرون: الصداع العارض عن تولد الدود في الدماغ]

وثرانها بسبب الحرارة والتخضخض وسكونه مع السكون.

و علاجه: تنقية الدماغ أولاً وإسقاط أيارج فيقرا فإنه ينقى الدماغ ويقتل الدود أيضاً لمرارته والادويه القاتلة للدود مثل عصارة ورق الخوخ وعصارة أصل التوت وطبيخ الأفسنتين والشيح الارمنى والادويه التي تصلح لنتن الأنف كما سيجىء.

ويكون الصداع من تززع الدماغ أى تحركه وذلك التزعزع يحدث من هز شديد من الملاعبة أو السقطة أو سقوط شيء عليه فيتفرق اتصاله ويتغير وضع بعض أجزائه إلى بعض عن الوضع الطبيعي فيحصل التمدد من جانب والاسترخاء من آخر وربما انتهت بعض الأغشية أو انصدع بعض أجزاء الدماغ وحينئذ لا يرجى أن يعيش العليل.

و علامته: الإحساس بتمدد الأعصاب والعروق القريبة من الدماغ لتغير وضع اجزائه وميل بعضها إلى جانب فتتمدد الرواشح^(١) المتصلة منه إلى غير جانب الميل وحاله شبيهة بالسدر والنسيان لضعف^(٢) القوى الدماغية ورجوعها عن بعض التصرفات وربما يؤول إلى السكته عند سكونها عن جميع التصرفات. وربما عرض لصاحبه أن يجد عند شمه الروائح كلها رائحة واحدة وذلك عند ما تنصب مادة إلى محل قوة الشم فإذا وصل إليها الهواء المستنشق يكيف بالرائحة التي لتلك المادة لإستتلاء رايحتها على الروائح الخارجية وامتلاء الدماغ منها.

و علاجه: الفصد من الباسليق أو الأكل لتتوجه المادة من الدماغ إلى الجانب المخالف فلا يحدث فيه ورم وحل الطبيعة لما ذكرنا وليستفرغ ما في الأمعاء لقطع أبحرتها المتصاعدة من الدماغ فيؤمن من حدوث الورم بالحقن اللينة وسقى ماء الهندباء مع الخيارشمبر إن كانت منه حمى وإلا فبالحقن الحارة وسقى حب القوقايا وتشميم الروائح الطبية المشاكل^(٣) مزاجها لمزاج العليل والتضميد

١. هي العروق الدقاق.

٢. هذا الوجه مشترك لإشتباه تلك الحالة بالنسيان والسدر أيضاً. و أما الوجه الخاص لاشتباهاها بالسدر فهي إن مادة الورم اذا انفصلت عنها ابخرة كثيرة وخالطت الروح الباصرة وهي كدرة مظلمة تصير حجاً عن وقوع الشيح عليه فيرى ظلمة.

٣. فالمعنى: التي توافق مزاجها لمزاج العليل؛ فالمرض اذا كان حاراً يوافق و يصلح لمزاجه بارد و اذا كان بارداً فحار.

[القسم التاسع و
العشرون:
الصداع العارض
عن تززع
الدماغ]

بالأضمدة المقوية مثل الصندل والفوفل والطين الأرمنى والراوند والطحلب ودقيق الشعير والباقلان إن كان معه ورم وحمى^(١) وآلأ فمثل الجلنار والعدس وقشور الرمان والورد والآس وقصب الذريرة والشب اليماني والتسعيط بالأدهان الموافقة مثل دهن الورد والبنفسج مع لبن النساء قد ديف^(٢) فيها حضض وتغريق الرأس بها والتقطير في الأذن منها فإنها مع ما يقوى الرأس، تسكن الوجع وتمنع الورم وتزيل السهر والتمدد العارض في الأعصاب والعروق.

ونوع من الصداع يقال له الشقيقة تسمية له باسم محله. وهو وجع في أحد شقى الرأس إلى حد الشآن الممتد في الرأس طولاً وعرفها «جالينوس» ب«أنها السائرة المتوسطة» أى هي التي تسير الرأس بالوجع إلى أن يتوسطه فإذا بلغ الألم الغشاء المنصف للدماغ طولاً انقطع. وهو في الأكثر يكون معتاداً لازماً ذا أدوار. وإنما لا يعم الرأس كله، لأن مادة هذا الصداع قليلة فيه إشارة إلى أنه لا يكون من سوء مزاج ساذج كما صرح به المحققون. وإنما تكون قليلة، لأنها تكون في أكثر^(٣) الأمر في شرايين الرأس وحدها حاصلة أى متولدة فيها أو مرتقية إليها من شرايين البدن فتقبلها الشرايين التي في الجانب الأضعف. والفضول المتولدة في الشرايين يسيرة، لأن دمها لا ينصرف إلى تغذية البدن بل يعطى دم الأوردة قوة فقط - على مذهب «أبقراط» و«جالينوس» - فهو محتبس فيها بالطبع لا يزيد ولا ينقص إلا عند الأمراض وأنواع الإستفراغات وعلى هذا تكون الفضول المتولدة فيها يسيره جداً. وأما عند من يقول أنه كالبزر الذي لا يتم النبت إلا به، فالمنصرف منه إلى الغذاء يكون يسيراً وفضوله المتولدة منه تكون يسيرة أيضاً وعلى التقديرين يتم المطلوب.

ونقل «الطبرى» عن «ابن سيار» أنه قال: إنا إذا اعتقدنا أن أطراف الشرايين متصلة بأطراف الأوردة أمكن أن يصل إليها الفضول منها دون أن يتولد في نفسها

١: فان الادويه المذكورة تبرد و تمنع انصباب المواد الى الرأس بخلاف الضماد بمثل الجلنار و غيره فإنه و إن كان يمنع انصباب المواد لكن ليس فيها من التبريد قدر يقاوم لهيب الحمى و الورم.

٢: [يقال مسك مدوف أى: مبلول و مسحوق].

٣: إنما قال كذلك لئلا يخالف ما نقله «الشارح» عن «الشيخ» من أنه قد يكون في الأغشية الداخلة.

وحيثُ يصير الألم عاماً في جميع الرأس لكثرة المادة. هذا، وقد شهد كثير من الفضلاء مثل «الرازي» و«الشيخ» أنه قد يكون في الأغشية الداخلة فيحسّ بالوجع داخل القحف ممتداً إلى أصول العين وقد يكون في الغشاء الخارج المحيط بالقحف فلا يطبق وضع اليد عليه وذلك عندما تكون الأعضاء الداخلة في الجمجمة قوية فيندفع ما فيها من طريق الدروز إلى خارج وقد يكون في عضل الصدغ و وصول المواد إلى هذا الموضع قد يكون من الأوردة وقد يكون من الشرايين وقد يكون منهما معاً.

وتلك المادة إما بخارات ترتقى إلى جانب الرأس من جميع البدن أو من عضو من ذلك الشق فإذا ارتفعت إليه صارت مادة فضلية وإما أخلاط حادة حارة أو باردة رطوبة غير نضيجة عسرة التحلل.

وعلامته الخاصة به أي بهذا النوع من الصداع، ضربان الشرايين؛ لأن المادة حيث كانت مستكنة فيها تتحلل منها أبخرة رديئة تشتاق الطبيعة إلى تعديل الروح وتنقيتها منها فتجعل حركة الشرايين أعظم عظماً مستكرهاً وهو الذي سماه «بقراط» إشتداد الضربان وخاصة في الدموى؛ لأن بخاره مع شدة حرارته أغلظ وأكثر وتولده أيضاً يكون في نفسها.

وإذا ضغطت الشرايين ومنعت من الضربان، سكن الوجع؛ لأن العضو الحساس إذا ضعف وكان بقربه شريان تألم بضربان ذلك الشريان مالم يتألم حيث كان سليماً، سيما إذا اشتد ضربانه فإذا منع منه سكن الوجع بالضرورة وأيضاً إذا ضغطت الشرايين ومنعت من الضربان قلّ تصاعد الفضول والأبخرة منها إلى الدماغ وهذا هو الفرق بين الشقيقة حيث كانت عامة في جميع الرأس وبين البيضة.

وعلاجه: أن يُعرف أنه من أي خلط فينفض ذلك الخلط بالفصد والإسهال على حسب الواجب ثم ينظّل الرأس بماء طبخت فيه الحشائش الباردة مثل النيلوفر والبنفسج و ورق الخطمي والخس والورد أو الحارة مثل البابونج والشيخ والصعتر والشبث بحسب الخلط ويطلى بالأطلية الباردة مثل بزر البنج وبزر الخس وقشور أصل اللقاح والأفيون أو الحارة مثل الحناء المعجون بماء الملح ومثل ثافسيا وقشور أصل الكبر والعنصل والفربيون معجونة بشراب

ريحاني ويمرخ بالمروخات الموافقة حارة كانت أو باردة على ما علمت.
وينبغي أن تكون العناية في النطولات والأطلية والأدهان بالجانب العليل
ويمسك نبض الشرايين بأن تلتصق عليها الأظلية اللازقية الأفيونية المطلية
على كاغذة مثل دم الأخوين والزعفران والصبغ العربي والأفيون معجونة ببياض
البيض أو مثل بزر الخس وبزر البنج والمر الصافي والأفيون والكثيراً معجونة بالخل
إن احتيج إليها.

فإن كفى أي الإمساك في تسكين الوجع، فهو المرام وإلا فينبغي أن يتفقد
الشريانان اللذان على الصدغين واللذان على خلف الأذنين فأيهما وجد
أشد نبضاً وأكثر انتفاخاً فالبخارات أو الأخلاط ترتفع منه إلى الدماغ، بتر أي
قطع لئلا يتصعد الفضول بانسداد طريقها فيزول الصداع بالضرورة ولتسلم العين من
الانتشار؛ فإن شرايين الرأس إذا امتلأت، امتلأت الشعب التي تخدم العين وتنقسم
فيها وتمددت وضغطت العين ودفعتها وزاحمتها عن موضعها فاتسعت الثقبه
وعند البتر تسلم العين من الإتساع لانسداد طريق الفضول الصاعدة إلى تلك
الشرايين. ومن نزول الماء أيضاً فإن الفضل إذا حدث في شرايين الرأس ولم يتحلل
لتضاعفها وصرافتها، تردد فيها إلى أن يصل إلى أطرافها سيما التي في العين؛ لأن
العين لضعفها بسبب تحلل الأرواح من شدة الوجع يكثر قبولها لذلك الفضل وعند
البتر ينقطع الطريق.

قال «القرشي»: «إن حدوث الانتشار بعد الشقيقة، بسبب قوة الوجع الموجب
لنتوء الرطوبات إلى خارج فيتفرق اتصال العنبي عند الثقب فيتسع. ويجوز أن يكون
لما يتولد هناك من الرياح المتمددة بسبب ضعف الهضم التابع للوجع وحدث
النزول بعدها بسبب أن الرطوبات الفضلية تكثر حينئذ بسبب ضعف الهضم لأجل
الوجع ولضعف العينين من الوجع يكثر قبولهما لتلك الرطوبات».

و في كلامه بحث؛ إذ على هذا لا يكونان مختصين بالشقيقة ولا يكون البتر
يجدى نفعاً.

وليس المراد به البتر المصطلح عند الجمهور؛ لأنه لا يجمع الكى؛ إذ البتر
المصطلح هو أن يكشف الجلد عن الشريان ويعلق «صنارة» ويشد كل واحد من

طرفيه بخيط ابريسم ثم يقطع بنصفين وتوضع عليه الادويه القاطعة للدم. وكوى بـ«مكوى» ذهب مدور الرأس حتى ينقطع الدم فإن الشريان إذا انفتح فتحاً يسيراً يعسر التحامه لوجوه ثلاثة: أحدها، صلابة جرمه. وثانيها، رقة دمه فيعسر جموده. وثالثها، دوام حركته والحركة مانعة من الالتحام لافتقاره إلى السكون بعد انضمام طرفي الشق. وإن أحكم ربطه والتحم لم يؤمن عليه الفتق وحدوث العلة المسماة أبورسما؛ لأنه إذا انفتق بعد الالتحام سال الدم معه إلى الفضاء الذي بينه وبين الجلد ولم يجد سبيلاً إلى الخروج لالتحام الجلد فيحدث العلة المذكورة. وأما السَّلُّ وهو أن يشقَّ الجلد على طول الشريان ويكشف عنه بـ«صنانير» ويقطع الأجسام التي حول الشريان فإذا ظهر وكان دقيقاً يشال بـ«صنانير» ويقطع من الجانبين وتخرج منه قطعة في طول ثلاثة أصابع مضمومة وذلك ليتقلص العرق وينطبق عليه اللحم فيحتبس الدم ثم تدرَّ عليه الادويه القاطعة للدم مثل وبر الارنب ودواء الكندر ثم المراهم الملحمة. وإن كان عظيماً، يشقَّ ويخرج منه الدم على قدر الحاجة ثم يشدَّ بخيط ابريسم في موضعين بينهما قدر ثلاثة أصابع ويقطع ما بين الشدين ثم يعالج بالذرورات والمراهم. وقال بعضهم هو أن يشقَّ الجلد ويكشف عن الشريان بـ«صنانير» حتى يظهر الشريان فيجعل تحته الآلة المسماة بـ«الصلالة» وهي حديدة ملساء مدملجة الرأس في وسطها شبه الدوائر فيلقى الشريان في دائرة منها وتلوى الآلة إلى أن يقطع أحد رأسى الشريان.

وعلى التقديرين فغير مأمون عليه لأنه يخاف عليه الفتق ونزف الدم وحدوث أبورسما بعد الالتحام ولأنه يوجب الغشى والتشنج من شدة الوجد^(١). قال «الطبرى»: «أنا رأيت خلقاً سلَّتْ شرايينهم فدخل الضرر على حركات أعينهم وضعفت أبصارهم. وقد رأيت رجلاً بالبصرة سلَّتْ شرايينه فحدث به الحَوْلُ البشع من يومه وذلك لاتصال شعب هذا الشريان بالعين». وأقول: سبب ذلك أنه يحدث التشنج إما في شعب الأوتار المتصلة بالشرايين المسلوطة من شدة الألم وعظمه لقربها من الدماغ وإما في شعب الشرايين أنفسها لاتصال شظايا عصبية بها تفيدها

[فائده: في
مضرات الشل
والتحذير عن
فعله]

١. فإذا تحلل الروح من شدة الوجد حدث الغشى وإذا تضرر الدماغ به يحدث التشنج.

الحس على ما نصّ عليه «جالينوس» في «النبض الكبير». وقال أيضاً: «قد رأيت من سُلّ شريانه فحدث به سيلان اللعاب وذلك لأنّ شعبته من هذا الشريان اتصل بالعضلة التي تحرك الشفة» فأظنه لحقه التشنج فضعف فعله وحدث السيلان المذكور.

فالأولى أن يجمع بين القطع والكي بعد التنقية وأما اللذان خلف الأذنين، فما رأينا ولا سمعنا أحداً سلّهما، واما بترهما فهو يوجب العنة وانقطاع النسل^(١) كما قال «ابقراط» ويجيء بيانه ان شاء الله تعالى.

[القسم الحادى
و الثلاثون:
الصداع العارض
من ورم فى
الرحم]

وقد يكون الصداع من ورم فى الرحم لمشاركتها الدماغ لما بينهما راشحة^(٢) العصب ولكونها محاذية له ولذلك متى بخرت رحم المرأة بمثل المرّ والكندر واحكمت تغطيتها بالثياب بحيث لا يخرج شيء من تلك الرائحة تحس بها في منخريها وكذلك إن استعملت ثومة في عنق رحمها تصل رائحتها إلى الدماغ فإذا ورمت، تأذى الدماغ بأذيتها أو بتأدية كيفية رديئة أو أبخرة رديئة إليه من المادة المورمة أو من قلة نقاء النفاس فيجتمع في الرحم ويتغير في كفيته وتتأذى الكيفية الرديئة الساذجة أو أبخرة حارة رديئة الكيفية منفصلة من ذلك الدم المحتقن إلى الدماغ.

[القسم الثانى و
الثلاثون: الصداع
العارض من قبل
الكليتين أو
الساقين و
القدمين أو الكبد
أو الطحال أو
الحجاب أو
المسراق]

وقد يكون من قبل الكليتين فإنهما تتصلان بالدماغ ولذلك ينزل المنى منه إليهما على ما نبينه^(٣) إن شاء الله تعالى. وقال «الشيخ»: إنهما تشاركان الدماغ بسبب أن كل واحد من الدماغ والكليتين يشارك الكبد ومن قبل الساقين والقدمين ومن قبل الكبد والطحال والحجاب الحاجز والمراق والصلب لما بين هذه الأعضاء وبين الدماغ مشاركة بسبب راشحة^(٤) العصب والمحاذات.

١. : و الذى يظهر من «القانون» أن العرقين الذين يوجب قطعها قطع النسل هما الأوردتان لا الشريانان. كما أشار «الجيلانى» الى هذا السهو من «الشارح» في حاشيته على «القانون»
٢. : أي: ارتباط عصبى و الظاهر أنّ هذه الراشحة من الزوج الثالث و السادس من الأزواج الدماغية. و أيضاً الأعصاب النابتة من النخاع عند العجز و العصعص يتفرق في الرحم كثيراً فيحصل مشاركة الرحم بالدماغ من هذه الجهة أيضاً.
٣. : قال «الشارح» في أمراض الرحم: المنى من الدماغ ينزل الى العرقين الذين خلف الأذنين ثم منهما الى النخاع ثم منه الى الكليتين.
٤. : أي: الآتية الى الأعضاء المذكورة.

ولكل واحد منهما علامات مثل أن الذي يكون من قبل الرحم يكون الوجود في مقدم الرأس بل في حاق^(١) اليافوخ. والذي من قبل الكليتين، يكون في مؤخره. والذي من الكبد، في اليمين. والذي من الطحال في اليسار. والذي من الحجاب في الوسط مائلاً إلى المقدم. والذي من المراق في قدام جداً. والذي من الصلب في الخلف جداً؛ كل ذلك للمحاذات. والذي من القدمين يحس فيه بدبيب يرتفع من القدمين لأن لحمها متلزز والأوردة والشرايين فيهما ضيقة والبخارات المرتفعة منهما أغلظ وأبطأ حركةً لغلظ مادتها وقلة حرارتها لبعدها من المعدة فلذلك يحس بحركة تلك البخارات عند ارتفاعها على نحو دبب النمل وعند تجاوزها من الساقين لم يحس^(٢) إلا بحرارة مجردة.

ويعمها أي الأقسام التي بالمشاركة جميعاً أن تظهر الآفة والضعف في هذه الأعضاء أولاً ثم يعرض الصداع لأنه تابع لمرض هذه الأعضاء حادث عنه حدوث المعلول عن العلة والمرض الأصلي الذي هو بمنزلة العلة لا بد أن يكون مقدماً على الشركى الذي هو بمنزلة المعلول بالزمان إلى أن يستعدّ عضو الشركى لحصول مرضه فيه و إذا كان متقدماً عليه بالزمان كان ظهور أعراضه أيضاً متقدماً. وهذا فرق أكثرى إذ يمكن أن يكون ظهور الشركى أولاً كما إذا كان العضو الأصلي غير حساس أو ضعيف الحس فيتأخر ألمه إلى أن يشتدّ المرض وعضو الشركى ذكى الحس يتألم في بدو المرض كالكلية وأغشية الدماغ^(٣) أو كان ضرر الأصلي مما لا يظهر بسرعة وضرر الشركى بالعكس، كما إذا ضعف الكبد في جاذبتها وشاركتها المعدة لبقاء الغذاء فيها فإن ضرر مرض المعدة مثل سقوط الشهوة وفساد الطعام متقدم على ضرر ضعف الكبد وهو نحافة البدن مثلاً لأن هذه إنما تكون بتحلل رطوبات البدن وهي تحتاج إلى زمان طويل لعصيانها عن سرعة التحلل ويمكن أن يتفق انصباب مادة إلى عضوين ويظهر الضرر في أحدهما قبل ظهوره في الآخر من غير أن تكون بينهما مشاركة.

و علاجه: علاج هذه الأعضاء وقد يجيء كل في بابه على التفصيل غير ما في

١. أي: في وسطه.

٢. لأن المجارى بعد الساقين واسعة.

٣. فان الكلية بليد الحس و الأغشية ذكى الحس.

القدمين وعلاجه فصد الصافن وحجامة القدمين وتنقية البدن بالاصطمخيقون وشدّ
الرجلين من الأربية إلى القدم وذلكهما بالملح^(١) ودهن الخيري فهذه أنواع
الصداع التي يكثر وقوعها وأما ما يحدث من باقى سوء المزاجات التي لم تذكر،
فقلّما يحدث وإن حدث سريعاً ما ينتقل إلى هذه التي ذكرت.

١. : وكذا وضع القدمين في الماء المملح المتخذ من رطل من الملح محلول في اربعة
أرطال من الماء.

[الفصل الثاني: في السرسام^(١)]

السرسام قال «الطبرى»: هذا الإسم فارسي وتفسيره مرض الرأس فإن «سر» هو الرأس و«سام» عندهم هو المرض. وقال «الشيخ»: تفسيره ورم الرأس فإن السام هو الورم. ولعل ذلك في الفارسي القديم وقد هجر استعماله وكذلك البرسام فإن بر هو الصدر وتسميته لنفس ذاته وحقيقته^(٢) وهو ورم حار أو بارد وبعضهم خصّصه بالحار. والورم زيادة غير طبيعية في العضو من مادة فضلية تمدده بحيث يضرّ بالفعل في أحد حجابى الدماغ الرقيق المجاور له والغليظ المجاور للقحف أو فيهما معاً أو في الدماغ نفسه على رأى «الشيخ» و «أبى سهل المسيحي» و «صاحب الكامل» وكثير من المتأخرين.

وأما «جالينوس» فقد نقل عن بعض الأقدمين أن الورم إنما يعرض للأعضاء المتوسطة وأما ما هو لين جداً كالدماع أو صلب جداً كالعظام فإنه لا يرم لعدم استمسك الفضل في الأول للينه ولعدم نفوذ الفضل في الثاني لصلابته المانعة منه من غير أن يجزم بالحدوث واللاحدوث وجزم «يوحنا بن سرافيون» باللاحدوث حيث قال في «كناشه»: إذا سمعت ورم الدماغ فلا ينبغي أن تضيف إلى الدماغ نفسه بل إلى ما ينخس فإننا قد علمنا أن كل عضو يرم ينبغي أن يكون متهيئاً للتمدد فلا يرم اللين جداً مثل الدماغ ولا الصلب جداً مثل العظم. وتابعه في ذلك «صاحب

[فائده: تفصيل
البحث عن
امكان حدوث
الورم فى
الأعضاء اللينه و
الصلبه كالدماغ
و العظم وعدمه]

١. شرح الاسباب: Cerebritis

٢. : لأن حقيقة المرض هو ورم الرأس أو مرضه.

التلخيص» و«محمد بن زكريا الرازي» «كناش» المشهور ب«الفاخر» وبعض من المتأخرين.

واستدل «الشيخ» على بطلان الدليل الذي ذكره «ابن سرافيون» ومن تبعه بوجوه: أحدها: أن العظم يقبل النمو وهو إنما يكون بالتمدد والزيادة بالغذاء فلا يبعد أن يقبل التمدد بالفضل ولذلك جوهر الدماغ.

وثانيها: أن جوهر الدماغ وإن كان ليناً إلا أنه لزج و اللين و اللزج يتمدد و العظم وإن كان صلباً إلا أن فيه رطوبه بها يقبل نفوذ الغذاء فيكون تمدده من هذا الوجه ممكناً و قد أقربه «جالينوس».

و ثالثها^(١): أن كلاً من جوهر الدماغ و العظم يغتذى و الإعتداء إنما يكون بالتمدد و الازدياد بالغذاء فيجوز أن يتمدد ويزداد بالفضل.

ورابعها: أن العظم لو لم يكن قابلاً لنفوذ الفضول الممددة المزيده فيه، لما كانت الأسنان تخضر و تسود فإن ذلك لنفوذ الفضول فيها.

و«الاستاذ العلامة» نسب هذه الوجوه إلى «الإمام» و أجاب عنها:

أما عن الأول: فبأن تمديد الغذاء يسير جداً فلا يلزم من قبول تمديد الورم لكثرتة. أقول: لا نسلم أن تمديد الغذاء يسير فإن العضو يزداد أضعاف ما كان عليه، نعم يكون تمديده تدريجياً لا دفعياً وكذلك تمديد الفضل لا أن التدريج في التمديد الغذائي أبطأ و في التمديد الفضلي أسرع على أن لا نسلم أن تمديد الورم لابد وأن يكون كثيراً فكثيراً ما يكون قدراً قليلاً في الغاية.

وأما عن الثاني: فبأنه إما أن نعني باللزوجة الدسومة أو نعني بها غلظ القوام مع قبول التمدد كما في الفضلات المخاطية فإن عنى الأول فهو لا يقبل التمدد وإن عنى الثاني فباطل؛ فإن التشريح قد دلّ على أنه ليس للدماغ شيء من ذلك. وأقول: اللزوجة على ما ذكره الشيخ كيفية تقتضى سهولة التشكل مع عسر التفرق والشيء بها يمتد متصلاً فلا ينقطع كالعسل ولا خلاف بين أرباب التشريح أن جوهر الدماغ كذلك لأن العصب لما كان محتاجاً إلى أن يصلب صلابة لدن و جب أن يكون مبدأه و منشأه جوهرأ لدناً لزجاً كما صرح به «الشيخ».

١. في نسخة أخرى: ثالثها إن العظم يقبل النمو و هو إنما يكون بالتمدد و الزيادة بالغذاء فلا يبعد أن يقبل التمدد بالفضل، و كذلك جوهر الدماغ.

وأما عن الثالث: فبأن التمدد الحادث بالنمو غير التمدد الحادث بالورم من جهة أن الفاعل في الأول هي القوى النامية وفي الثاني الدافعة وأن المادة في الأول صالحة مألوفة وفي الثاني فاسدة رديئة وأن التمدد في الأول في الأقطار الثلاثة على التناسب الطبيعي وفي الثاني على خلاف ذلك فلا يجوز قياس أحدهما على الآخر. وأقول: لا فرق بين التمددين بحسب الذات فإن التمدد الغذائي من حيث هو هو لا يفرق عن التمدد الفضلي والتفرقه بينهما بحسب العوارض لا تضر بمقصودنا هذا لأنه يتم باثبات قبولهما للتمدد من أي فاعل كان ومن أية مادة كانت وفي أي جهة كانت.

وأما عن الرابع: فبأن سواد الأسنان وخضرتها ليس لقبول فضل وارد عليها بل لفساد غذائها بسبب رداءة مزاجها ولذلك يدق جرمها. وأقول: لا فرق بين أن يرد عليه الفضل من خارج وهو فضل أو يتولد في نفسها إذ الغرض بيان أنها تقبل نفوذ المواد وإذ اثبتت تقبل نفوذ الفضل الغير المورم فكذلك نفوذ الفضل المورم. أو فيهما في الحجابين وجوهر الدماغ جميعاً والفرق بين هذه الأقسام أن الورم إذا كان في نفس الدماغ يكون النبض مع عظمه موجياً والحرارة قوية ويحس بألم شديد ووجع صعب في قعر العينين وهو شديد الرداءة^(١) أكثره يقتل في الرابع^(٢) فإن جاوزه نجى^(٣) وإن كان في الغشاء الصلب تكون هذه الأعراض قليلة والنبض صلباً منشارياً ويحس بالوجع في نفس الجمجمة وإن كان في الغشاء الرقيق تكون الأعراض متوسطة ويكون النبض صلباً مع موجية للين هذا الغشاء.

وذلك الورم إما من الدم ويسمى قرانيطس بالقاف على ما صححه «الرازي» سواء كان الورم في الحجاب أو الدماغ أو الجميع؛ لكن ظاهر كلام «الشيخ» وغيره

[القسم الاول:
السرسام الدموي
المسمى
قرانيطس]

١: لأن الورم في عضو رئيس وهو مع ذلك ضعيف بالطبع فلا يقوى القوة على دفع المادة المورمه.

٢: لما يلزمه الإضرار بالقلب لأجل ما يلزمه من تضرر النفس بسبب أن حركة النفس إرادية و مبداءها الدماغ فإذا كان الدماغ مؤوفاً خصوصاً عن مثل هذه الآفة لم يتمكن تلك القوة النفسانية من التحريك كما ينبغي فيقبل ما يصل الى القلب من الهواء لترويح الروح و يلزم ذلك تسخينه و تسخن الروح و مثل هذا لا يحتمل البتة من أقصر البحارين و هو الرابع.

٣: فإن بقاء المريض الى تلك المدة يدل على أن الطبيعة قوية و المادة غير شديدة الرداءة و ذلك يقتضى الخلاص.

مشعر بأنه لا يجوز اطلاقه إلا على ورم الحجاب وسمى به لأنه يضر قرنيطس وهو الذهن والرأى.

و علامته: حمى لمشاركة الدماغ القلب باتصال الشرايين فتسرى فيها الحرارة الغريبة الحاصلة من المادة المتعفنة في موضع الورم إلى القلب ثم ينبعث منه بواسطتها إلى جميع البدن دائمة لترادف تلك الحرارة وسرعة إيصالها إلى القلب فلم يكن لها فتور بخلاف ما إذا كان الورم في عضو بعيد عن القلب مثل الكلى فإنه يكون لها فترات بالضرورة.

مع ثقل الرأس وحمرة شديدة في العين والوجه^(١)؛ لأن الحرارة الغريبة المفرطة في الدماغ تسخن الدم وترققه وتزيد في حجمه وهو كثير فيميل إلى ظاهر الأعضاء القريبة مما هو فيه.

و صداع أما إذا كان الورم في الحجابيين فبالاحساس بالمنافى من سوء المزاج و تفرق الاتصال و أما إذا كان في نفس الدماغ فلمجاورتهما له و تمددتهما بورمه سيما إذا كان الورم عظيماً.

وهذيان لأن الآفة إن كانت حادثة في مقدم الدماغ أفسدت الحس المشترك والخيال حتى يدرك العليل ما ليس بحضرتة ولا يستحضر ما في خزانه خياله وإن كانت في وسطه أفسدت الفكر والتخيل فلا يميز بين ما ينبغي وبين ما لا ينبغي على المجرى الطبيعي. وإن كانت في مؤخره أفسدت الذكر فينسى جميع المعانى الجزئية ويتكلم في كل نوع بما هو خلاف مقتضى الحال والمقام على حسب تخيلاته وتوهمات الفاسدة وإن كانت في الحجاب فبالمجاورة فإن الدماغ يتضرر بألم الغشاء المحيط به.

مع ضحك لأن الحار الدموى أكثر غريزياً من سائر الأخلاط^(٢) ومعه رطوبة كثيرة تعينه على الإنبساط وله مع ذلك حمرة نورانية واشراق ما، فيعرض لصاحبه

١. ويكون هذا أي: شدة الحمرة في العين والوجه إذا كان الورم في المقدم وأما إذا كان الورم في مؤخر الدماغ حصلت في العين حمرة شديدة جداً وأما في الوجه فقد لا يحمز ضرورة لأن الدم يكون بعيداً

٢. فمعنى العبارة: أن الجوهر الدموى الذى هو حامل للحرارة أكثر غريزياً أى هو أكثر نسبة إلى الغريزية هي الطبيعية؛ لأن له حمرة و نورانية و إشراق بها محبوب و ملائم عندها من سائر الأخلاط.

عند توفره استعداد تمام للفرح كالسكران فيفرح من أدنى سبب سيما عند اختلاط افعال الدماغ فإنه حينئذ يتخيل دائماً صوراً مستحسنة وأشياء لذيذة فتتحرك الروح منه نحو الخارج وتنسبط وتمتد لذلك أعصاب الصدر والوجه وتفتح منافذها وتتسع أفضيتها فيحدث مثل شكل الضحك في الوجه والقم. وقال «صاحب التلخيص»: إن السبب المحدث للضحك والسرور هو أن الدم محبوب عند الطبيعة فيحدث السرور عند زيادته كما يحدث للذين تكثر قنيتهم^(١) واموالهم.

وخشونة اللسان لأن حرارة الحمى تجرد سطحه وتجفف رطوبته فيختلف وضع اجزائه ويصير بعضها أرفع وبعضها أخفض لضرورة الخلاء واختصاصه بذلك مع عموم العارض جميع الأعضاء بسبب الحمى، لأن ذلك فيه أظهر لسخافة جوهره وتخلخل بنيته ويكون لونه إلى حمرة مائلة إلى السواد لغلبة المادة الصابغة وتراكمها فيه لكثرة عروقه مع أن جرمه لسخافته أشد قبولاً لتأثير الصابغ فيه أو لأن المادة إنما هي دم ملتهب فيحترق سريعاً ويسود ولذلك قد تصير سائر أعضاء الوجه سوداء وعظم النبض.

و ربما تدمع العين من غير إرادة لكثرة^(٢) الفضول الرطوبية في الدماغ وضعفه عن إمساكها وسيلانها لترققها وتلطفها بسبب إفراط السخونة إلى العين لسخافة جوهرها وضعف بنيتها وقرب وضعها من الدماغ وهي لا تمسكها لضعفها ولكثرة تلك الرطوبات تتخلى من امساكها وتسيل هي بنفسها منها وهذا ردىء جداً؛ لأنه إنما يكون لآفة قوية في الدماغ وليس يلزم من هذا أن تضعف سائر القوى التي في البدن فيسيل العرق البارد والبول والبراز وغيرها من الفضول؛ لأن العين أطف جوهرها وأقرب وضعاً من الدماغ فينالها من الضعف بالمشاركة مما لا ينال غيرها أو لأن العين إذا ضعفت بالمشاركة لم تقو على نضج غذائها فيصير فضلة وهي لا تقدر على امساكها لضعفها فيسيل منها بغير إرادة وإذا كان من عين واحدة فهو

١. أي: رأس مالهم.

٢. ولدوبانها من جوهره أيضاً لأجل قوة تسخينه حينئذ فيكون سيلانها لذلك مع ضعفه عن امساكها إلى العين وهذه الرطوبة لسبت تفيد في ترطيب جوهر العين لأنها يكون كالصديد شديدة الحدة بل تجففها فما يكون من تلك الرطوبة رقيقاً يخرج من العين دمعاً و ما يكون غليظاً يحدث منه الرمص ويكون الرمص يابساً لشدة الحرارة المجففة.

أرداً^(١) لدلالته على فناء الرطوبات بسبب أن اشتعال الدماغ يكون إلى حد لا يبقى معه في الجانب الذي فيه سبب الاشتعال رطوبة لتسيل بالدمع والجانب السليم يكون التجفيف لا محالة أقل فيسيل الدمع منه.

ويكره الضوء لما تتألم حاسة البصر وتتلاشى الروح لضعفها بسبب ما يوجهه الضوء المفرق بالسخونة ويقطر الدم من الأنف^(٢) إما لانفتاح فوهة عرق من العروق الدماغية أو لانشقاقه بسبب كثرة كمية الدم أو حدة كيميائية واحتراقه فيسيل الدم حينئذ إلى الأنف لأنه مجرى الفضلات الدماغية.

وعلاجه: فصد القيصال^(٣) في الأيام الثلاثة الأولى^(٤) لجذب المادة ودفعها عن الرأس وإخراج الدم على حسب القوة^(٥) من غير مبالغة ليبقى منه ما تقوى

١. : و ما يخطر بالبال و الله أعلم بحقيقة الحال من أن حكم الرذائة ليس بكلي؛ إذ قد يكون ذلك من قوة أحد الجانب [الجانبين] فأَيُّ جانب كان أقوى تحاميه الطبيعة و تدفع المادة عنه إلى الأضعف حمايةً للأقوى بالأضعف على أنه لا يقبلها أيضاً بقوة قوية فيبقى ذلك الجانب و العين التي يكون فيه سليماً لا يسيل الدمع منها فلا يدل على فناء الرطوبات.

٢. : فكثيراً ما ينقضى السرسام حينئذ لأن الأنف قريبة جداً إلى حجب الدماغ و مع ذلك فيما بينهما مشاركة بعروق و شرائين فالطبيعة إذا غلبت على المرض وجدت مجرى الفضلات الدماغية [أي الأنف] قريباً فتدفع مادته عن ذلك المجرى القريب دفعاً كلياً. و ينبغي أن يعلم أن السرسام الحقيقي قد ينقضى بانتقال مادته إلى عضو آخر كما إذا كان الانتقال إلى خارج الرأس و إلى خلف الأذن أو إلى مجرى الحنك أو إلى اللحوم الرخوة لكن هذه الإنتقالات نادرة الوقوع؛ أما الانتقال إلى خارج الرأس فلأن ذلك إنما يكون بأن ينفذ المادة في عظم القحف و لاشك أنه متعسر. و أما الانتقال إلى الحنك فلقلة المشاركة بين حجب الدماغ و بين ذلك المجرى و أما الإنتقال إلى الأذن فلأن منفذ الأذن قوى الحس لا يصبر على مقاساة مثل تلك المادة الحارة، قلما تدفع الطبيعة المادة إليه خوفاً للألم فلذلك في أكثر الأمر إنما ينقضى السرسام برعاف.

٣. : الظاهر أن المادة في تلك الأيام يكون [تكون] شديدة التوجه إلى الرأس فالأكحل و الباسليق حينئذ أولى لإمالة المادة وجذبها و ينبغي أن يكون فصد القيصال إذا كانت المادة قد انقطع توجيهها إلى الرأس أو أقل لإخراجها عن نفس العضو.

٤. : قال بعض الأكابر لا يجوز الفصد و الحجامة في يوم الرابع و بعده و قال «السيد» يجوز إلى سبعة أيام بشرط مساعدة القوى إذ المقصود إمالة المادة.

٥. : و يحذر من وقوع الغشى مستفسراً عن النبض فإن ظهر أنه ينخفض أو يختل نظامه أو يرتعش فقد حان الغشى فلا بد أن يحتبس في الوقت؛ فالأصوب أن يخرج الدم بتفاريق لأن ذلك أحفظ على القوة و أعون على دفع المرض. و أما إذا كان المريض صيباً فتحجم بين كتفيه.

به الطبيعة على دفع المرض مع فقدان الغذاء؛ لأنه إذا استفرغ شيء من المواد الفاسدة قويت الطبيعة على الباقي لأن المنفعل كلما كان أقل كان تأثير الفاعل فيه أقوى وحل الطبيعة بمثل طبيخ الفواكه مع شراب الاجاص والتمر الهندي والترنجبين والحقن اللينة مع فلوس الخيار شنبير وتبريد الدماغ بوضع الخل ودهن الورد و ماء الورد عليه فإن ذلك يبرد الدماغ ويرطبه ويقويه ويمنع البخار ويرده عنه وباللخالخ المعمولة من ماء القرع والخيار والكزبرة الرطبة والخل ودهن الورد. والشمومات الباردة الرطبة مثل البنفسج والنيلوفر وسقى ماء الشعير والإقتصار من كل غذاء عليه إذا كانت القوة قوية ومنتهى المرض قريباً؛ لأن الغرض من الغذاء في المرض هو تقوية القوة بحيث يمكن لها دفع المرض عند البحران وكما أنه يزيد بذاته في القوة يضعفها بالعرض لأنه يقوى المرض الذي هو عدوها بجوه: أحدها، ان الطبيعة إذا اشتغلت بهضمه ضعفت مقاومتها مع المرض فيقوى بالضرورة. وثانيها، لضعفها بالمرض لا تتصرف في الغذاء كما ينبغي فيصير مستعداً للفساد مع استيلاء مادة المرض على احواله إلى طبيعتها فيزيد بذلك المرض. وثالثها، أنه تكثر المواد في البدن فيضعف تصرف الطبيعة فيها ويستحيل بعض منها إلى مادة المرض. فمتى كانت القوة تفي بدفع المرض وكانت المدة قصيرة تحتمل القوة المقاساة والمجاهدة فيها، كفى الغذاء اللطيف فيها وإلا فمزورة من الشعير والماش المقشر والقرع والاسفاناج مع لب اللوز.

وإما من الصفراء وهو القرانيطس الخالص وإنما سمي به لأن الصفراء تنكئ الدماغ وتؤذيه بالحرارة واليبوسة معاً بخلاف الدم فإنه لرطوبته لا تنكئه نكاية شديدة فهو مضر بالذهن من وجه دون وجه والصفراء مضرّ به من كل الوجوه. و علامته: شدة حرارة الحمى لشدة حرارة الصفراء ويسها والحرارة كلما اعينت باليبس كان تسخينها أشد والسهر وخفة الرأس لخفة المادة ولطافتها وقلتها وجفاف العين والمنخرين واصفرار الوجه واللسان والعينين وسرعة النبض والتوثب لأن الحرارة تتبعها الحركة والبرودة يتبعها السكون ولذلك ترى الحيوانات التي تأوى الى الأحجار تكون في الشتاء لا تتحرك كأنها ميتة في أحجارها وفي الصيف تتحرك دائماً والحرارة آلة لجميع الحركات البدنية وكلما كانت أشد، كانت الحركة أسرع واليبوسة أيضاً تعينها وتقوى الأعصاب فتخف

[القسم الثاني:
السرسام
الصفراوي
المسمى
فرانيطس
الخالص]

عليها الحركات والصفراء أيضاً خفيفة على القوة لا تضعفها عن حمل الأعضاء بثقلها.

والهذيان والغضب وهو كيفية نفسانية تصحبها حركة الروح إلى الخارج طلباً للانتقام وسببه رقة المادة وصفائها وزيادة سخونتها فيكثر اشتعالها وتسرع حركتها ومثل هذا الغضب يكون أسرع هيجاناً لشدة حرارة الروح المتولدة من هذا الدم وأسرع انحلالاً للطاقتها فيبرد بسرعة وسوء الخلق لكثرة الغضب وفساد العقل.

[فأئده: في ذكر آثار الورم في كل مكان من أجزاء الرأس بحسبه]

وإذا كان الورم في مقدم الدماغ أفسد التخيل بالتشويش، لأنه موضعه والمراد بالتخيل هاهنا إستحضار الصور المخزونة في الخيال واسترجاعها عند غيبوتها عن الحواس الظاهرة لا التصرف في مستودعات الخيال ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل، لأنه من افعال القوة المتخيلة التي محلها البطن الأوسط من الدماغ. ويكون الفكر والذكر سليمين كما عرض لـ«ديوقلس» الطبيب فكان يتخيل أن في بيته قوماً يزمرون ويلعبون ولا يفترون ساعة فيأمر بسلامة فكره بإخراجهم ويصبح ولسلامة ذكره كان يعرف من يدخل عليه من الصديق والعدو. وهذا إنما يكون عند ابتداء العلة وضعفها وأما عند الإشتداد فتختل باقي الأجزاء بالمشاركة. **وإن كان الورم في وسطه وهو موضع الفكر أفسد الفكر** بالتشويش أيضاً ويقال لذلك اختلاط العقل^(١) كما يعرض للرجل الذي يغلق باب الحجرة على نفسه ويفتح الكوة ويسأل الناس هل يحبون أن يرمى إليهم بشيء فإذا سموا له شيئاً رمى إليهم ولا يتخيل شيئاً مثل ما يتخيل الرجل الطبيب ويعرف كل شيء يرمى به وفائدته ومنفعته لسلامة ذكره لكن لا يعلم أنه مخطيء فيما يصنع، **وإذا كان في مؤخره وهو محل الذكر، أفسد الذكر** بالتشويش أيضاً ويقال لذلك رداءة الذكر وهذا نادر؛ لأن تضرر هذه القوة في الأكثر يكون من البرد.

وإن كان الورم فيها أي في الأقسام الثلاثة جميعاً، بطلت أي تشوّشت هذه الأفاعيل كلها.

١: لأن العقل الذي هو النفس الناطقة تدرك المعاني الكلية بنفسها و الجزئية بواسطة قوة المفكرة و يتصرف فيها كالتصرف في المسائل العلمية في أمر المعاد و المعاش بواسطةها فاذا فسدت اختلط فعلها بفساد الآلة.

و علاجه: إسهال البطن بماء الفواكه مثل التمر الهندي والاجاص والعناب والنيشوق والسفستان مع الترنجبين أو الشيرخشت وسقى ماء الشعير وماء الرمان المز المعصور وماء الاجاص أي نقوعه وماء الخيار المستخرج بالعصر وماء القرع المستخرج بأن يطلى عليه الخمير التخين ويوضع في تنور فاتر ثم يؤخذ بعد نضجه ويفور^(١) حتى يخرج ماؤه وماء البطيخ الهندي المستخرج بأن يرفع رأسه ويضرب بالسكين ثم ينكس على اجانة حتى يسيل ماؤه و وضع الخل مع ماء الورد ودهن الورد على الرأس و وضع جرادة القرع والخيار وعنب الثعلب والخلاف عليه والتدهين بالأدهان الباردة الرطبة مثل دهن البنفسج والقرع والنيلوفر مبردة على الثلج ولا يحذر من التبريد والترطيب في هذا النوع كما يحذر في الدموى والتنطيل بمياه طبخت فيها الحشائش الباردة الرطبة مثل البنفسج وقشور القرع والنيلوفر والخطمي وإن كان به سهر جعل فيها الخس وقشور الخشخاش وقليل بابونج ليقاوم الخشخاش أو بمرقة الرؤوس والأكارع.

وإما من السوداء.

و علامته: الهذيان والتفزع والخوف وذلك لأن الروح جوهر نورانى متوحش من الظلمة والسواد للمضادة وإذا غلبت السوداء على الدماغ أظلمته وسودته فيبقى في وحشته دائماً وسيجيء بيان القول فيه إن شاء الله. والبكاء لأن السوداء تغلظ الدم وتبرده وتسوده فيتولد منه روح على هذه الصفة ولا يطاوع الانبساط ويستعد صاحبه للغم ويغم ويتفزع من أدنى الأسباب الغامة والانسان إذا حدثت به حالة مضادة لشهوته وطبيعته تحرك الروح منه نحو الباطن هرباً من ذلك المؤذى فتتمدد الأعصاب نحو الباطن وتضيق أفضية الدماغ والعينين والصدر وتنعصر منافذها ويحدث شكل البكاء ويخرج حينئذ بالضرورة ما في الدماغ من الرطوبة الرقيقة بالدمع والمخاط كما يخرج الماء من الاسفنجة المغموسة فيه عند غمر اليد عليها.

وسبب حصول تلك الرطوبات هو أن الألم الموجب للبكاء يسخن القلب لتوجه الروح والدم إليه وترتفع منه ومن نواحيه حينئذ أبخرة حارة إلى الدماغ

١: [فى نسخة أخرى: « يقوز» و على كل حال فمعناه على ما يظهر من كلام المحشين هو قطع رأس القرع مدوراً].

وتذيب الرطوبة التي فيه وترققها وتسيلها ثم تبرد هي بنفسها وتغلظ حين وقوفها فيه وتصير رطوبات فلا تنفذ في الأمين^(١) لغلظها ولأنها تصعد دفعة وهي كثيرة والأمان لصفاقتهما لا يتحلل شيء فيهما إلا في زمان طويل فيدفعها الدماغ بالعصر إلى جهة العين لاتصال الأمين بها فيخرج من الدروز التي عند الحاجب وتكون حارة لبقية الحرارة الحادثة له بالغيان في القلب وكلما كان الموجب أقوى كان الدمع أحر.

والسهر و زوال العقل والمراد به هاهنا قوة بها يحصل للإنسان عن كثرة تجارب الأمور وطول مشاهدة الأشياء المحسوسة مقدمات يمكنه بها الوقوف على ما ينبغي أن يؤثر أو يتجنب في شيء من الأمور وسلامة هذه القوة إنما يكون عند سلامة القوى الدماغية.

ويس المناخر واللهوات وكثرة النفس كأنه يخنق أي يكون النفس متواتراً وهو الذي يقصر زمان السكون الذي بين الحركة الإنبساطية والإنقباضية وسببه شدة الحاجة إلى النسيم البارد لغلبة حرارة القلب وعصيان الحجاب عن الإنبساط التام لتمدده بسبب تمدد الأعصاب الجائية إليه من الدماغ بالورم وباليس اللزوم للسوداء ولصلابته وييسه لحرارة القلب فيتدارك بالتواتر ما فاتته من العظم وهذه العلامة لا تختص بهذا القسم بل تعم جميع الأقسام وقد صرح به «صاحب الكامل». وتكون العين مفتوحة مبهوتة أي ساكنة لتشنج أعصاب الجفن وانقباض عضلاتها من اليس مع اضطراب الأفعال الدماغية وتغيرها عن المجرى الطبيعي ويعرض للعليل على دور الربيع تغير شديد ويجيء بيانه إن شاء الله تعالى ويلزمه صداع خفيف لقلة المادة وبردها وحمى لينة لأن السوداء بسبب بردها وييسها لا تتعفن تعفنًا شديداً فإن ملاك الأمر في العفونة هي الحرارة والرطوبة.

ويكون النبض صغيراً صلباً مختلفاً أما الصغير وهو نقصان في الأقطار الثلاثة فلصلابة الآلة مع قلة الحاجة. وأما الصلابة وهي عدم اندفاعه من غمز الأصابع إلى داخل بسهولة كالوتر الممدود فليس الآلة وتمدها وانضغاطها لورم الدماغ فلا ينغمز. وأما اختلاف قرعته بعضها بعضاً فلأن الآلة لصلابتها لاتطواع القوة في الحركة بسهولة فتعجز القوة عن التحريك المستوى وإن كانت قوية فكيف

١. أي: أم الدماغ و أم الرأس.

إذا كانت ضعيفة.

و علاجه: بعد النضج التام بطبخ الهليلج ولسان الثور والبسفايح وورق البادرنجبويه والسفستان مع الترنجبين، الاسهال بالحقن والحبوب المنقية للسوداء مثل الحقن المتخذة من الهليلج الأسود والكابلي والأفيمون والسناء والشاهترج البادرنجبويه ولسان الثور والبسفايح والزبيب والشعير المقشّر مع السكر الأحمر ولبّ الخيارشبير ودهن اللوز الحلو ومثل الحبوب المتخذة من الأفيمون و البسفايح والغاريقون وشحم الحنظل والسقمونيا وحجر اللازورد المغسول وحبّ البلسان مع ماء الهندباء وسقى ماء الشعير للترطيب والتبريد والسكنجبين لتقطيع المادة وتلطيفها ثم بعد التنقية تضميد الرأس بلب حب القرع ولبّ حب البطيخ الهندي والنيلوفر والبنفسج مع لبن الجوارى وتنطيله بماء طبخ فيها البابونج ونحوه مثل النمام والورد وإكليل الملك و ورق الخشخاش و ورق السلق والتدهين بالأدهان الفاترة لزيادة الترطيب والإرخاء مثل دهن القرع والبنفسج والبابونج والنيلوفر ولبن الجوارى.

وإما من بلغم ويسمى ليثرغس وترجمته النسيان. قال «ثابت بن قرة»: حدوث ليثرغس يكون من ورم يعرض للدماغ من خلط بلغمي يجتمع في بطونه المقدمة فيتعفن. وكذلك قال «ابن سرافيون» والأديب «أبو الفرج» في «المفتاح» و«صاحب التلخيص» و«صاحب المغنى» وغيرهم من مشاهير القدماء.

و في كلامهم بحث لأنه لا يمكن حمله على ورم جوهر الدماغ لأنهم بأجمعهم لا يسمون حدوث الورم في نفس جوهر الدماغ ولا على ورم الحجاب كما هو دأبهم حيث يطلقون الورم على الدماغ ويعنون الحجاب على ما نقلناه عن «ابن سرافيون» في قرانيطس حيث قال ليس المراد بقولنا إنه ورم في الدماغ أنه يعرض في نفس جرم الدماغ بل في الغشاء المحيط به لما أن «جالينوس» صرح في الثانيه عشر من «النبض» أن قرانيطس يحدث في غشاء الدماغ و ليثرغس في نفس جرم الدماغ ولأن البلغم لغلظه ولزوجته لا يمكن أن ينفذ ذلك والحجاب الضيق.

وقال «صاحب الكامل»: السرسام البارد هو فساد يعرض للذكر وحدوثه يكون إما من سوء مزاج بارد رطب وإما من مادة بغلمية تغلب إما على الدماغ وإما على الجزء المقدم من أجزاء الدماغ. وفي كلامه بحث؛ إذ قوله «من سوء مزاج بارد

[القسم الرابع:
السرسام البلغمي
المسمى
ليثرغس]

[فائده: تفضيل
الكلام حول أن
هذه الورم هل
هى تكون في
جرم الدماغ أو
حجبه]

رطب» في مقابلة المادى، يدل على أنه ساذج فلا يكون مورماً و هو باطل. وقوله «يعرض للذكر» مخالف لقوله «يكون لغلبة البلغم على مقدم الدماغ». وقوله «علامته أن تحدث معه حمى ضعيفة بسبب عفن البلغم»، مخالف لما يفهم من كلامه أنه قد يكون من سوء مزاج ساذج.

والتحقيق فيه ما ذكره «الشيخ» وهو أن ليناغورس يقال للورم البلغمى الكائن داخل القحف وهو السرسام البلغمى وأكثره يكون في مجارى^(١) جوهر الدماغ دون الحجب والبطون و جرم الدماغ، لأن البلغم قلماً يجتمع وينفذ في الأغشية لصلابتها ولا في جوهر الدماغ للزوجته كما أن ذات الجنب أيضاً في الأكثر صفراوية قلماً تكون بلغمية لقلة نفوذ البلغم في جوهر صفاقى عصبى صلب على أنه يمكن أن يكون ذلك الأقل منهما جميعاً أي من البلغم والصفراء معاً لا من البلغم الصفرى ويشبه أن عروض السبات الأرقى منه لا يكون إلا لذلك.

واعترض «السيد الجرجاني» عليه وقال في هذا الكلام بحث لأن المجارى مسالك خالية تنفذ فيها الأرواح ولا يتصور فيها الورم وإنما تحدث فيها السدة والسدة توجب الصرع والسكتة فهذا الورم هو في الحجاب أو في جوهر الدماغ وتنفذ فيهما المادة على سبيل الاستنقاع والتشرب لا على سبيل النفوذ دفعة. وأقول: في كلامه بحث من وجوه:

الأول: أن المجارى ليست هي المسالك الخالية التي ينفذ فيها الأرواح، بل المجارى عروق دقيقة تنفذ في المخ وتنفذ فيها غذاؤه وهى الأوردة أو تنفذ فيها الروح القلبى وهى الشرايين وهى ليست بخالية ولا بمسالك معدة لنفوذ الأرواح الدماغية بل نفوذ الروح فيها كما في سائر الأوردة والشرايين وأما التجاويرف الخالية التي تنفذ فيها الأرواح فهى المسماة بالبطون.

١. قال «المحقق الجيلانى» في شرحه للقانون: في تعيين المعنى لمجارى الدماغ تعذر فإنه ليس هناك بعد الحجب و الأغشية الأجرم الدماغ و الأ عروق و الشرايين و الأعصاب و لا يجوز أن يكون المراد هاهنا جرم الدماغ لأنه ينفيه و لا العروق و الأعصاب لصفقتهم بل هي أشد صفاقة عن الأغشية اللهم إلا أن يراد هنا منابت الأعصاب فإنها و إن كانت من أجزاء جرم الدماغ إلا أنها متبرية عنه نوع تبرء فإنها يكون أصلب من سائر أجزاء جرم الدماغ و ليست في صفاقة الأغشية و هي واقعة كالخارجية من الدماغ.

الثاني: أنه لم لا يتصور الورم في تلك المجارى وما المانع من أن يتورم جرم هذه العروق من البلغم؟ فإنها ليست على صلابة الغشاء حتى لا ينفذ فيها البلغم، نعم حدوث الورم البلغمي في الشريان يكون قليلاً ويلزمه انقطاع الروح القلبي عن الدماغ ويحدث من ذلك نوع من السكتة الأصعب إذا كان الورم في شعبه أو لم يكن ساداً لتمام المجرى.

الثالث: إننا لا نسلم أن السدة في هذه المجارى توجب الصرع والسكتة، بل السدة الموجبة لهما إنما هي في البطون لا غير بالإتفاق.

الرابع: إن المدعى استحالة نفوذ البلغم في الغشاء والمخ مطلقاً لا النفوذ الدفعي على أن نفوذ المواد المورمة في جميع الأعضاء إنما يكون على التدرج لادفعة وظاهر أن الأجرام المصمتة لا يمكن أن ينفذ فيها شيء إلا على التدرج. وأما قوله «على سبيل الإستنقاع» فهو في غاية الركاكة فإنه لو دس جلد صلب صفيق في شيء غليظ القوام مثل العسل المتين مدة مديدة لم يمكن أن ينفذ فيه شيء من العسل إذ ليست للفاعل ولا للقابل صلاحية الفعل والقبول ولذا لم يحدث الاسترخاء عند انصباب البلغم الغليظ في الأعصاب.

وهذا الاعتراض من «السيد» مشعر بأنه مع اشتغاله مدة عمره الطويل على تصنيف الكتب الطبية ودرسها ونقل الكلام من كتاب إلى آخر والبسط مرة والإيجاز أخرى، لم ينتبه الى كيفية حدوث هذا المرض ولا الى كيفية حدوث الصرع والسكتة وهذا من مثله بعيد جداً.

ويقال له أيضاً النسيان؛ لأن النسيان أى بطلان التخيل أو نقصانه من أعراضه اللازمة له فسمى به تسمية للملزوم باسم العرض اللازم.

قال «صاحب التلخيص»: «ليس دلالة هذا أى النسيان هاهنا عند الأطباء كدلالاته عند العوام؛ لأن العوام يسمون هذا المرض نسياناً ويعنون به عدم الذكر وليس على ماظنوا لكن النسيان فيه يحدث لألم القوة المتخيلة فلا يتخيل الأشياء التي انطبعت في الذكر» تم كلامه. وأنت تعلم أن المتخيلة غير الخيال فإن المتخيلة قوة تتصرف باستخدام الوهم لها في الصور والمعاني الجزئية وموضعها البطن الأوسط من الدماغ، والخيال خزانة الحس المشترك وموضعه مؤخر البطن المقدم من الدماغ. وليس بين كلامه أنه آفة في المتخيلة وبين كلام القوم أنه في مقدم الدماغ

[فائده: تحقيق
حول مكان مادة
هذا المرض]

تناقض؛ لأن الدماغ كما ينقسم بحسب الأغراض المقصودة منه إلى ثلاثة أقسام مختلفة في المقادير تنقسم بحسب المساحة إلى قسمين: أحدهما؛ في مقدّم الرأس وهو من آخر الدرر المستقيم إلى نحو الجبهة. والآخر، في مؤخره وهو تحت الدرر الدالي وهذا الجزء أصغر من كل من نصفي الجزء المقدم وبينهما عطفان^(١) ينحدران من الأمّ الجافية يحيط أحدهما بالقسم المقدم ويفرزه والآخر بالقسم المؤخر ويفرزه وذلك يحجز الجزء الذي هو أليّن وهو المقدم عن الجزء الذي هو أصلب وهو المؤخر وبهذا الاعتبار يكون البطن الأوسط في مقدم الدماغ. ويؤيد هذا ما قال «ابن سرافيون»: «هذه العلة تكون من ورم يعرض في مقدم الدماغ من خلط بلغمي يجتمع في بطون الدماغ المقدمة فتعفن فتعرض من تلك العفونة حمى دقيّة ويعرض منها السبات؛ لأن ذلك البلغم العفن يمنع الحواس أن تفعل افعالها الطبيعية وإنما سمّيت هذه العلة النسيان لأن الجزء المقدم من الدماغ الذي يكون به التخيّل تألم ولا يحس بما يكون في الجزء الآخر الذي هو موضوع الذكر».

و«القرشي» قد تحيّر في هذه المسألة فقال في موضع: «الدماغ ينقسم ما بين اوله وآخره إلى جزئين: أحدهما من قدام والآخر من خلف والظاهر أنهما كالمساويين في المساحة لست أعنى مساحة الطول بل مساحة جميع الجرم بحيث يكون المقدم بجملته مساوياً للمؤخر بجملته إذ لا موجب لزيادة أحدهما على الآخر ولما كان المؤخر أرقّ كثيراً من المقدم وجب أن يكون الجرم المؤخر أطول كثيراً من المقدم حتى يكون طوله كالضعف من طول المقدم». وقال في موضع آخر: «إن انقسام الدماغ إلى جزئين مقدم ومؤخر يجب أن يكون هذان الجزءان متساويين في الطول؛ إذ ليس أحدهما بأن يكون أطول من الآخر أولى من العكس» وبين هذين الكلامين تناقض بيّن وكلاهما مخالفان لما عليه المحققين من أرباب التشريح وليس للقياس ولا للتخمين دخل في امثال هذه المسائل، بل التعويل فيها على الرصد والتشريح.

وعلامته أيضاً أي كما في الدموي السبات الأرقى^(٢) وهي حالة بين النوم

١. أي: ستران.

٢. لو قيل: إن البلغم يوجب السبات اذا كان تفهياً و أما اذا كان مالحاً فإنه يوجب السهر و

واليقظة يكون جانب النوم غالباً فيها على جانب اليقظة ولذا قدم السبات على الأرق في اللفظ وذلك لأن سبب هذا المرض على ما اتخذ عليه كلام القوم إنما هو تعفن البلغم في مقدم الدماغ فهو بسبب رطوبته يعيق الحواس الظاهرة عن أفعالها تارة ويوجب السبات وبسبب حرارته الحادثة من العفونة يبسطها الأخرى ويوجب الأرق مع حمى مطبقة أي دائمة غير قوية الحرارة لعفونة البلغم فلا تكون الحرارة الغريبة الحادثة من عفونة شديدة، لأنه لا يستعد للتسخين استعداد الأجسام الحارة فتأثير الحرارة فيه يكون ضعيفاً فكيف في غيره بواسطته، إلا أنه لكثرة مقداره وسهولة تعفنه لا ينقطع وصول الأبخرة المتعفنة منه إلى القلب فيطبق الحمى.

وثقل جميع الحواس وبياض اللسان والتثاؤب لثقل عضل الشدقين والفكين وتمدده بالفضل الدماغى فتروم الطبيعة دفعه بذلك واختلاط العقل والكسل عن الجواب وعسر حركة الأجفان بل عن جميع الحركات الإرادية لتثقل المادة على القوة فيعسر عليها تحريك الأعضاء أو لإرخائها الأعصاب برطوبتها فلا يتأتى منها التحريك إلا بعسر واختصاص اللسان والأجفان بالذكر لظهوره فيهما لقربهما من الدماغ ولسخافة جوهرهما وترهلتهما واسترخائهما في أصل وضعهما فيظهر فيهما العجز عن الحركة من ادنى سبب.

و علاجه: استفراغ البلغم بعد النضج بطبخ أصل الرازيانج وبزر الكرفس والأنيسون وأصل الإذخر والأسطوخودوس والزبيب مع الجلنجبين والسكنجبين العسلى بالحقن المتخذة من أصل الكرفس وأصل الكبر وأصل الرازيانج والفوتنج والقنطريون وأصل الإذخر مع حليب لب القرطم والمرى والسكر الأحمر وشحم الحنظل والسقمونيا والملح الهندي والبورق الأرمني والحبوب المسهلة المتخذة من الصبر والتريد وشحم الحنظل والسقمونيا والغاريقون والمصطكى بماء الرازيانج.

ويوضع على رؤوسهم الخل وماء الورد ودهن الورد في أول الأمر إلى

[فائده: كلام
حول قوى الخل
و دهن الورد و
ماء الورد]

→ لاشك أن هذا الورم لما كان عن بلغم عفن وجب أن يكون السهر فيه غالباً؛ لأن عفونة البلغم يوجب ملوحته، يقال: ان الملوحة إنما تعرض عن عفونة البلغم اذا عرض عن تلك العفونة رمادية محترقة حتى يخلط لبقاء [ببقية] هذا البلغم و تحدث ملوحة و أما في أول حدوث تلك العفونة و عند كونه ضعيفة لاتوجب التبريد [الترمد...] فلذلك عند انتهاء هذه العلة يقلل السبات جداً و ربما يعرض حينئذٍ سهر.

اليوم الثاني لتقوية الدماغ ومنع المادة عن التوجه اليه بتعديل مزاجه بالتسخين فإن الخل مركب من حار وبارد. قال «جالينوس» في الرابع من «قوى الادويه»: إن الخل قد سلخ الحرارة الطبيعية التي للخمر واكتسب حرارة أخرى من العفونة، لأن الأجزاء الخمرية تبرد عند استحالتها إلى الخل والفضل المائي الذي فيه إذا عفن اكتسب حرارة مستفادة غريبة كما تكسب سائر الأشياء إذا عفنت فيكون الخل مركباً من أجزاء متضادة غاية التضاد». واستصوبه «أرسطو» أيضاً وقال: «إنه في الحرارة الخاصة بطبيعة الخمر بارد وحرارته العرضية التي له حار». وهو مع ذلك يضاد البلغم، لأنه يقطع ويلطّفه وينشّفه وكذلك دهن الورد وماء الورد. وقال «جالينوس» في الثالثة من «قوى الادويه»: وجدت دهن الورد أشدّ برداً من الزيت إلا أنه ليس بقوى البرودة، بل برودته برودة فاترة ولفتور حرارته يطفئ ويبرد حرارة الرأس الذي أصابته الشمس ويسخن الرأس الذي أصابه البرد إسخاناً يسيراً.

واما «أندوريطس» الطبيب فإنه لا يقرّ بأن دهن الورد المضروب مع الخل يبرد ولما استعمله في أصحابه الذين أصابهم اختلاط الذهن من قبل ورم حار في الدماغ وفهم تناقض قوله من جهة أنه ينبغي أن يمنع المادة ويردع في مبدأ هذه العلل وهذا لا يكون إلا بتبريد العضو لا بتسخينه وجذب المادة إليه، قال إن دهن الورد في هذه المواضع إنما يقبض ولا يبرد.

وقال «جالينوس»: «إن دهن الورد المضروب بالخل يسخن إسخاناً كثيراً ليس باليسير؛ لأنه مركب من دواءين حارين فإنني قد جرّبتة مراراً كثيرة على نفسي وعلى كثير فإنه يبرد إذا ما أصاب البدن حر شديد ويسخن إذا ما أصابه برد شديد وكذلك الكلام في ماء الورد». وحاصل كلامه يرجع إلى أن الورد يختلف تأثيره باختلاف حال البدن كالماء الفاتر يبرد داخل الحمام ويسخن خارجه فعلى هذا يصح أن يقال إن البدن الحار إذا عولج به برّده والبدن البارد إذا عولج به سخّنه.

ثم أي بعد يومين من الإبتداء يجعل معها شيء من جنديدستر لتسخين الدماغ وتلطيف المادة وتحليلها ثم أي عند الإنتهاء وخاصة في آخره توضع عليه الأطلية والأضمدة المحللة الصرفة من غير روادع مثل الجنديدستر والعاققرحا والفوتنج والحاشا والنطرون بماء النمام أو بماء المرزنجوش مع شيء من خل العنصل والزيت ثم أي عند الإنحطاط يعطّس بالكندش والجنديدستر

[القسم
الخامس:
السرسام
المشاركي
المسمى برسام]

لتحريك الدماغ وتسخينه وقلع المادة وإزعاجها وتحليل ما بقي منها.
وقسم آخر من هذه العلة أي من السرسام لامن الورم المذكور فإن السرسام قد يطلق بحسب الإستعمال الخاص الصناعي على الورم المذكور وبحسب الإستعمال العامى على العرض الذى يلزم ذلك الورم وهو الهذيان واختلاط العقل مع حمى محرقة فيدخل فيه ورم نفس الدماغ والإختلاط الكائن فى الحميات والكائن لأخلاط محرقة فى فم المعدة والكائن لأورام فى نواحي الرأس الخارجة والكائن بمشاركة ورم حجاب الصدر وعضلاته وبمشاركة ورم المثانة والرحم؛ فإن هذه الأقسام لا تسمى فى العرف الخاص سرساماً حقيقة بل تعرف باختلاط العقل والحقيقى هو الورم المذكور لا غير، و«الأستاذ العلامة» قد ناقض صريح كلام «الشيخ» حيث قال: «مراده بالحقيقى ورم جوهر الدماغ نفسه». وهو ورم يعرض من صفراء أو من دم رقيق صفراوى للحجاب الذى بين الكبد والمعدة وهو حجاب يسمى ديافرغما يحول معارضاً بين المعدة والكبد يتصل بالحجاب المعترض الذى بين القلب والمعدة المسمى بالحجاب الحاجز. ويتصل متصاعداً بالحجاب الموضوع على القحف من داخل المسمى مانىخس. والمصنّف خالف القوم فى تعريف هذا المرض؛ فإنهم توافقوا على أنه ورم حار فى الحجاب الحاجز نفسه، وأما الحجاب الحائل بين الكبد والمعدة فما لم يقل به أحد من الفضلاء غير «الطبرى» فإنه ذكر أنه ينزل من الحجاب الدماغى طرف فينبسط وبصير حجاباً بين الكبد والمعدة على مذهب «أرسطو» وقال أيضاً لم أجد لـ«جالينوس» فى هذا الحجاب كلاماً فتظهر فى الدماغ أعراض السرسام لأنه يشارك الغشاء الغليظ من غشائى الدماغ المسمى مانىخس. ويتصل به فترفع إليه أبخرة كثيرة حارة تملأ الدماغ وتولد أعراض السرسام وكثيراً ما تولد نفس السرسام ويسمى البرسام بكسر الباء لكن المعروف هو الفتح.

و علامته: الوسواس الكثير لكثرة ارتفاع أبخرة حارة إلى الدماغ والهيجان أى هيجان الوسواس واختلاط العقل فى وقت وهو عند تصاعد الأبخرة والسكون فى وقت آخر وهو عندسكون الأبخرة وإنحطاطها عن الدماغ بمثل الأطلية وذلك الرجلين وسقى الأشربة المطفئة وغيرها، فإن هذا العارض حادث بالمشاركة لا بالذات، فيختلف اشتداده وانتقاصه بحسب اختلاف أحوال الأصل ونخس لأن

الورم يمدد الغشاء الحساس عرضاً كأنه يفرق إتصاله فيحس بوجع مثل غرز الشوك والسلاة في الجانب الأيمن على مقتضى رأيه وشدة الحمى والحمرة في الشراسيف هذا لا يصح على مذهبه وإنما يصح إذا كان الورم في الحجاب الحاجز فإنه متصل بالشراسيف فتنفذ منه المادة الحارة اللطيفة إلى ظاهر الجلد ويتلون بلونه. وفي بعض النسخ: «والحرارة في الشراسيف» وهو أولى وإن كان فيه شيء أيضاً فأما شدة الحمى فلتقرب موضع العلة من القلب فتصل الحرارة الغريبة إلى القلب بالمجاورة؛ لأن الحجاب خال عن الشريان فتصل الحرارة الغريبة منه إلى ما يجاوره وهو الرئة ثم منه إلى القلب بواسطة الشرايين.

و علاجه: فصد الباسليق لتنقية المادة من الحجاب. والباسليق في لغتهم الملك العظيم ولأن هذا العرق وهو العرق الموضوع على الجانب الإنسي من مفصل المرفق شعبة كبيرة من شعب الإبطى مختلطة بشعبة من الكتفى وأنه أشرف العروق النابتة من الكبد لإتصاله بالقلب والدماغ والرئة والحجاب والصدر سمي به تشبيهاً بالملك والإبطى هو عرق موضوع على الجانب الوحشى من الذراع وسمي به لأنه من الإبط وشرط الساقين والحجامة عليهما بحسب الإمكان من هذه الأمور و وضع الأظلية المنضجة والمحللة على موضع النخس والوجع مثل البابونج والبنفسج وبزر الخطمي ودقيق الباقلاء وبزر الكتان بالماء الحار وتلين الطبيعة بطبيخ النيوفر والبنفسج وبزر الخطمي والعناب والسفستان مع الترنجبين أو الشيرخشت.

ونوع من هذه العلة يقال له شقاقلوس على سبيل المجاز وهو ورم خاص يحدث في تجويف شرايين الدماغ من دم غليظ ينصب إليها فتتسد وتحتبس الروح الحيوانى من الدماغ فيفسد مزاجه ويموت بالآخرة وشقاقلوس في الحقيقة هو موت العضو وبطلان حسه. وقال «القرشى»: لفظ شقاقلوس يقال على معنى حقيقى وهو موت العضو ومجازى وهو ورم جوهر الدماغ من دم عفن. وغانغرايا مقدمته أي مقدمة شقاقلوس وذلك أنه إذا أخذ العضو يفسد بالعفونة إما لامتناع الروح عنه بسبب ورم من مادة عفنة غليظة سادة لمنافذه أو لفساد مزاجه لانسداد مسالك النفس الذى تحيي الروح^(١) من^(٢) تلك المادة

١. أي [النفس الذي] يروح الروح.

[القسم
السادس:
السرسام
المسمى
شقاقلوس]

وتذهب نضارته كبذن الموتى^(٣) ويسكن ضربانه الذي قد كان من قبل بسبب الورم؛ لأن الحس إذا تخدّر بسبب أن الروح الحيوانى يعدّ العضو لقبول الروح النفسانى فإذا تغير مزاجه إلى الفساد لم يمكنه الإعداد على المجرى الطبيعى فيتخدّر العضو ولم يحس بحركة الشرايين مع أن حركتها أيضاً تكون ضعيفة حينئذ يسمى هذا العارض غانغرايا فإذا استحکم الفساد بأن تبطل الحس بالكلية ويفسد اللحم والعظم يسمى شقاقلوس لكن القدماء لا يفرقون بينهما. قال «جالينوس»: العلة التي سماها الأطباء غانغرايا قد كان اليونانيون يسمونها شقاقلوس.

ومادة هذه العلة في غاية الفساد والخبث وإلا لم يكن يفسد العضو ويميته وفي غاية الغلظ أيضاً وإلا لاندفعت بسهولة ولم يلزم منها ذلك وإنما علم أنه في شرايين الدماغ لأن صاحبه لا يعدم الحس والحركة ولو كان في نفس الدماغ عدمهما.

وفي هذا الكلام بحث؛ لأن الشرايين مسالك تنفذ فيها الروح الحيوانى إلى الدماغ وتستحيل فيه عند الأطباء إلى مزاج آخر به تستعدّ لقبول النفس^(٤) التي هي مبدأ الحس والحركة وعند انسداد تلك المسالك بالورم لا ينفذ إلى الدماغ ثم إلى سائر الأعضاء فينعدم الحس والحركة بالظاهر عن جميعها بل يموت الدماغ وتنقطع عنه الحياة إلا إذا كان الورم في بعضها دون بعض. وأيضاً كما أن ورم الحجاب المجاور للدماغ يوجب الآفة في الأفعال الدماغية بالمشاركة، كذلك ورم شرايينه يوجب تلك بطريق أولى.

وهذه العلة أى شقاقلوس بالمعنى الحقيقى في أيّ عضو كان قلماً تبرأ بل ليس يمكن أن تبرأ ويرجع العضو إلى الحالة الأولى، لأنه ميت. وأما الدماغ فليس يمكن أن تحدث فيه هذه العلة ولا غانغرايا الذي هو مقدمتها بل الموت يسبقه وقولهم «قد يعرض في الدماغ شقاقلوس»، فإنما المراد به مقدمة غانغرايا. على أن

٢. متعلق بقوله «لإنسداد».

٣. فإنه إذا امتنع الروح عن العضو وأفسد مزاجه، تغلب الغربية و تؤثر بدون مزاحمة الغريزي فيعقنه.

٤. النفس كما يطلق على الجوهر المجرد يطلق على القوة أيضاً والمراد بها هنا القوة [أى: القوة النفسانية].

شقاقلوس كما ذكر في «جوامع الإسكندرانيين» قد يطلق على اشياء مختلفة: أحدها، الوجع المبرح. والثاني، الورم الحار الشديد. والثالث، العلة التي يكون معها تعفن. والرابع، التشنج الحادث عن الورم الحار. ويمكن أن يحمل كلامهم هذا على بعض هذه المعاني بحسب الحقيقة أيضاً.

قال «بقراط» في السابعة من «الفصول»: «من اصابته في دماغه العلة التي يقال لها شقاقلوس فإنه يهلك في ثلاثة أيام وهي الأيام الأول؛ إذ ليس يمكن أن يحتملها مع هذه الصعوبة عضو رطب شديد القبول للفساد مع هذا الشرف والقوام أكثر من ثلاثة أيام. على أنه لا يبعد أن يكون خبث المادة وفسادها مع أنه يغير مزاج الدماغ ويفسده ويغير مزاج القلب أيضاً ويفسده، لما تتأدى إليه تلك الكيفية بطريق الشرايين فيحدث العشى فالموت.

وقال «القرشي»: «لأنه يلزمه إضرار بالقلب لتضرر التنفس؛ لأن حركة التنفس إرادية ومبدؤها الدماغ فإذا كان مؤوفاً بهذه الآفة لم يتمكن من التحريك كما ينبغي فيقل ما يصل من الهواء إلى القلب، ومثل هذا لا يحتمل أقصر البخارين فإن جاوزه نجى العليل». وفيه نظر؛ لأن حركة التنفس لو كانت إرادية لبطلت في حال النوم وفي حال ما نفكر في أمر غافلين عن تدبير أبداننا بل الحق أنها طبيعية من حيث الإحتياج الضروري إلى مطلق التنفس وإنما يتعلق بالإرادة من حيث أن المتنفس يتمكن من تغيير التنفسات الجزئية بالتقديم والتأخير عن أوقات تقتضيها الحاجة لا من حيث الإحتياج الضروري فهي حركة تسخيرية أي: طبيعية حيوانية غير تابعة للإرادة؛ فإن الطبيعة تقال لمبدأ الحركة والسكون بالذات، فإن كانت الحركة التي يصدر عنها على نهج واحد فهي طبيعية غير حيوانية وإن كانت لا على نهج واحد فهي طبيعية حيوانية ويقال لها التسخيرية.

فإن جاوزها أي شقاقلوس الأيام الثلاثة الأول، فإنه يبرأ لأن ذلك يدل على أن الطبيعة قد نهضت بمقاومة المرض فغلبته وقهرته وعلى أن المرض قد انحط وأن الطبيعة كانت قوية شديدة القوة ألا لم تصبر هذه المدة وأن المرض لم يكن صعباً شديد الرداءة وألا لم يحتمله الدماغ مع صعوبته زماناً كثيراً لشرفه.

وعلامته: علامات السرسام الحار بل أشد منها لخبث المادة وشدة رداءتها. وعلاجه: إن جاوز الثلاثة، علاج السرسام الحار من الإسهال ووضع الأظلية

على الرأس وغير ذلك.

وقد تحدث الحمرة وهي بالحاء المهملة، عند القوم ورم من دم حار مختلط بالصفراء ويسمونها بها تسمية للملزوم باسم اللازم في الدماغ من إرتفاع الدم الفاسد المتشيط أي المتسخن الملتهب بالصفراء. والحمرة إذا حدثت الأعضاء الظاهرة، انصدعت منها العروق الدقاق التي فيها لغلجان مادتها، فإذا خرج الدم منها فإما أن ينسبط تحت الجلد من غير أن يدخل في خلل العضو وأعماقه وذلك إذا كان رقيقاً لطيفاً حاداً وتظهر في الجلد الحمرة وأما أن تعمق في اللحم إذا كان غليظاً محترقاً سوداويّاً لا يمكنه النفوذ إلى الظاهر ويسمى هذا الصنف الأخير جمرة بالجميم تشبيهاً بجمرة النار في الحمرة والحرقة والإلتهاب والدماغ لا يتحمل هذا النوع الأخير لشرفه وشدة فساد تلك المادة وخبثها فيقتل قبل أن يعمق فيه وإنما يعرض فيه النوع الأول بأن ينسبط ذلك الدم في الغشاء الموضوع على القحف أو الموضوع على الدماغ.

والفرق بين الحمرة والسرسام الحار أن السرسام الحار يزيل العقل وتكون معه الحمى المطبقة وحمرة العينين وهذه العلة لا تكون معها حمى ولا زوال العقل لخلوها عن الورم عند المصنف وهو في هذه المسألة قد اقتضى أثر «الطبري». وأما الجمهور فعلى أن الحمرة ورم في نفس الدماغ فلا يخلو عن زوال العقل ولا عن الحمى الشديدة ومثل هذه العوارض التي ذكرها المصنف في مثل هذا المرض إن عرضت من غير حمى ولا زوال العقل فإنما يكون عروضا عندهم بسبب مشاركة الدماغ لعضو آخر شريف لا بحصول العلة فيه نفسه.

قال «الرازي»: قد يعرض مرض شبيه بقرانيطس من غير حمى معه قلق شديد وتوثب لا يملك صاحبه قرار و يشتد ضيق نفسه وعطشه ويشرق بالماء ويقتل من اليوم أو بعد أربعة أيام، ولا ينجو منه أحد ويسودّ الوجه عند المنتهى ويجفّ اللسان وتحمّر العين لصعود حرارة جميع البدن إلى الرأس ثم تلين الحركات ويسقط النبض ويموت.

قال «الشيخ»: لا يبعد أن يكون السبب في ذلك مشاركة من الدماغ لعضو آخر كريم مثل عضل التنفس إذا عرض له تشنج عظيم أو فساد آخر ينحو نحو الخناق فيتأدى إلى الدماغ فيشوشه ويفسده ويختلط العقل ويعطش بتجفيف نواحي الحلق

[القسم
السادس:
السرسام
المسمى حمرة]

والصدر وكونه من غير حمى دليل على خلوه من الورم، بل يحس في رأسه بنار تلهب فلا يصبر عليه لحدّة المادة وإذا لمس الوجه كان بارداً لكمون الحرارة و رجوع الدم من الظاهر إلى الباطن تبعاً للطبيعة لمقاومة المؤذي ولونه إلى الصفرة ما هو لذلك.

وعلاجه: فصد القيفال وعرق الجبهة وهو العرق المنتصب بين الحاجبين وعرق المنخرين وموضع فصده المتشقق من طرف الارنبه الذي إذا غمز بالإصبع يفرق باثنين وأكثر ظهوره في البالغين والعرقين الذي تحت اللسان وعلى اللسان نفسه لا على باطن الذقن على حسب الإمكان ومطاوعة القوة عرقاً من هذه العروق بعد آخر ثم سقى ماء الشعير وباقي تدبيره من تليين البطن و وضع الأظلية على الرأس والنطولات والشمومات مثل تدبير قرانيطس الخالص.

[القسم السابع:
السرسام
المسمى ماشراً]

ومن هذا الجنس العلة المعروفة بالماشرا وهو اسم سرياني وهي بالحقيقة الفلغموني لأنه ورم من دم حادّ لكنه مختلط بالصفراء وهو قريب من الحمرة الخالصة وإنما يختص الفلغموني بهذا الاسم أى الماشرا إذا حدث الفلغموني في أجزاء الرأس الخارجة من الغشاء المجلل للقحف والجبهة والأنف وحوالي العين و ربما استفحل أى تفاقم وعظم حتى يعمّ داخل الرأس من الدماغ والحجب فيتورم الجميع بحيث يظن بالشؤون أنها تتفرق وخارجه وكثيراً ما يتمشى إلى الصدر والعضدين فيكون أشد أنواع السرسام أعراضاً لحدّة مادته ولعمومه داخل الرأس وأقبح منظرأ لشدة حمرة الوجه وانتفاخه وتنفّطه ونتوء العينين وتمدهما ويشتدّ الوجع معه جداً لحدّة المادة وكثرتها وتفريقها اتصال الأعضاء الظاهرة والباطنة ويكاد الرأس ينصدع وينشق لعظم الورم في الحجاب والدماغ وتجحظ العينان لذلك.

وعلاجه: علاج السرسام الدموي والنظر إلى الأشياء الحمر لينجذب الدم بالمشاكلة من الباطن الذي هو أشرف إلى الظاهر.

[الفصل الثالث: الدوار]

الدوار سمي باسم اللازم. وهو أن يتخيل لصاحبه أن الأشياء تدور عليه وأن دماغه وبدنه يدوران فلا يملك أن يثبت قائماً أو قاعداً بل يسقط وذلك لأن افعال القوى النفسانية على ما حققه الفاضل «أرسطو» إنما تتم إذا نفذت الروح إلى البطن الأول من الدماغ وانطبخ فيه انطبخاً مآ؛ فإنه أول ما يتأدى إلى الدماغ، يتأدى إلى البطن الأول وينضج وينطبخ فيه ويأخذ من مزاجه ثم منه إلى الأوسط وازداد فيه انطبخاً ثم منه إلى المؤخر وكمل في الإنطبخ؛ فكلما كان نفوذه في أجزاء الطابخ على هذا الوجه كما ينبغي، تمت الافعال النفسانية وإلا نقصت أو بطلت وعند دورانه في أفضية الدماغ لا يمكنه النفوذ على هذا الوجه كما ينبغي فلا يتأتى منه تحريك الأعضاء المتحركة بالإرادة ولا إثباتها ولا إدراك صور المحسوسات وحفظها ولا إدراك المعاني وحفظها ولا التصرف فيها فتختل لذلك جميع الأفعال النفسانية من الحسّ والحركة الإرادية.

وسببه الواصل إما أخلاط رقيقة صفراوية في بطون الدماغ أو في عروقه يتحرك حركة غير طبيعية ويقابلها الروح بحركة طبيعية مضادة لها. وتقييد الرقيقة بالصفراوية خطأ؛ لأن القوم قد صرحوا بأن سبب امتناع نفوذ الروح في السدد أخلاط باردة غليظة إن زادت كميتها أحدثت السكته وإن رقت وحدثت منها حركة ومن الروح أخرى، حدث الدوار وأخلاط غليظة تجتمع في العروق

المستديرة حول الدماغ وتدافع^(١) الروح النفساني وتمنعه عن السلوك الطبيعي فيكّر الروح راجعاً ويتحرك حركة دورية كالرياح إذا منعت بسبب جبال أو جدار وغير ذلك عن سلوكها على خط مستقيم في طبيعتها أو رياح غليظة أو كثيرة تجتمع متكاثفة في بطون الدماغ أو في عروقه لا يمكنهما أي تلك الأخلاط والرياح التحلل أما الرياح الغليظة فلصفاقة الأيمن وأما الكثيرة وإن كانت لطيفة فلأنه لا يتحلل في الأيمن ما يتحلل منها إلا في زمان طويل غاية الطول لصفاقتهما. وأما الأخلاط فلأنها وإن كانت رقيقة في نفسها، لكنها لامحالة تكون أغلظ من الرياح وإذا لم تجد تلك الأخلاط والرياح سبيلاً إلى التحلل، تتراجع في بطون الدماغ وعروقه فيتحرك حركة غير طبيعية^(٢) ويقابلها الروح بحركة طبيعية مضادة لتلك الحركة الخلطية أو الريحية فيتدافعان وتقع بينهما أي بين الحركتين المتضادتين المتمانعتين حركة دورية إما في الروح وحده إذا كانت المتدافعة بينه وبين الخلط الرقيق فإن الروح للطافته يرتفع حينئذ مستديراً كأنه يلتوى على نفسه أو في الروح والريح معاً إذا كانت المدافعة بينهما فيلتويان على نفسيهما مرتفعين كما ترى في الزوبعة^(٣) هذا هو الحق الصريح. وما قيل في سببه من أن الأخلاط والرياح إذا تحركت في الدماغ ولم تجد مخرجاً تحرك الروح النفساني معها ويتبعها في الدوران، فليس بشيء؛ إذ من شأن الطبيعة أن تدفع الأمور الغريبة وتقهرها بقدر الإستطاعة لا أن تميل إليها وتتابعها على أنه لا يلزم من اتباعها لها في الحركة الدورية وبسبب دوران الروح يتخيل صاحبه أن الأشياء تدور عليه؛ لأنه سواء أن يختلف بنسبة الأجزاء المحسوسة إلى الحاس في الدوران من جهة المحسوس أو من جهة الحاس؛ إذ الاحساس بالدوران إنما يكون بسبب تبدل المحاذيات وتغير النسب التي بين الروح الباصرة وبين المرئي ولا فرق بين أن يكون التبدل بسبب حركة المرئي عن محاذاة الباصرة أو حركة

١. : و أعلم أن العلماء اختلفوا في ما يصلح مدافعاً بحركة الغير الطبيعية للروح في حركة في جوهر الطبيعة: قال بعض هو البخار وحده. و قال «العلامة» هي الرياح و الصفراء. و قال الجمهور ماقاله المصنف يعنى الرياح أو الأخلاط الرقيقة.
٢. : أي: تتحرك حركة مخالفة للحركة الطبيعية للروح النفساني. و الحركة الطبيعية للروح النفساني هي التي تقع عنه عند سريانه من الدماغ الى سائر الأعضاء.
٣. : [تسمى بالفارسية «گردباد» و هي رياح تصير حين هبوبها كأنها تلتوى على نفسه].

الباصرة عن محاذاة المرئى فإنه إذا تحرك الروح استبدل ما يقابله من أجزاء المحسوس فتخيل الإنسان بالمحسوس أنه دائر على ما جرت به عادة.

وتلك الأخلاط والرياح إما حاصلة في الدماغ راسخة فيه أو مرتقية إليه من الأعضاء الأخر والتي في الدماغ نفسه فتلك إما أخلاط باردة رقيقة على رأى المصنف تتحرك فيه ويتحرك الروح مقابلاً لها أو غليظة تدافع الروح عن حركته المستقيمة في أجزاء الدماغ فيرجع عنها مرتفعاً مستديراً على نفسه. وهي:

اما بلغم وعلامته: الثقل وكثرة التبرق وقلّة العطش وكدورة الحواس وكثرة النوم ولين النبض أي: اندفاعه إلى داخل عند الغمز يكون بسهولة وسببه كثرة الرطوبة المرخية للآلة وبياض القارورة والهدوء أي سكون الدوار عند إسخان الرأس لانفتاح المسام واندفاع الموجب بالتلطيف والتحليل.

وإما سوداء وعلامتها: كثرة الفكر في الأخطار الماضية والمخاوف المستقبلية وذلك لأنها تجفّ جوهر الدماغ فيرتسم فيه^(١) ما يتصور من الأمور الفاسدة وطول الصمت إذا لم تكن السوداء صفراوية لأنها باردة والبرودة مميتة للقوى موجبة للسكون في جميع الأفعال والسهر وتخيل الأشياء مسودة لأن الأبخرة السوداء تختلط بالروح فيتكيف الروح بسوادها ويرى جميع الأشياء على لونها وصلابة النبض وضعفه والضعيف من النبض ما يقرع الإصبع بغير قوة وتبطل بأدنى غمز وهو على نوعين: أحدهما، ما يكون سببه ضعف القوة. وثانيهما، ما يكون سببه فرط صلابة الآلة التي هي الشريان كما في هذا المرض فلا تقوى القوة على تحريكه حركة مقاومة لغمز الأصابع وإن كانت بنفسها غير ضعيفة.

وإما أخلاط رياحية^(٢) أي مولدة للرياح التي هي من الأسباب الواصلة للدوار لا السابقة. ولا معنى لحمل هذا الكلام على معنى آخر وهذا ليس على ما ينبغي لأنه بصدد ذكر الأسباب الواصلة لا السابقة ولو قال هاهنا «وإما رياح باردة» وقال فيما بعد هذا «أو بخارات حارة» بدل قوله: «وإما أخلاط رياحية حارة»، لكان أصوب باردة حادثة في الدماغ كالبلغم.

وعلامتها: جميع هذه العلامات المذكورة في الأخلاط الباردة الموجودة

[القسم الأول
الدوار الكائن
عن خلط بارد
بـلغمى أو
سوداوى]

[القسم الثانى:
الدوار الكائن
عن أخلاط
رياحية باردة]

١. : ولا يزول منه بسبب غلبة اليبس... فيتفكر فيه.

٢. : مثل قولهم «أما أخلاط بلغمية أو سوداوية» أي: أخلاط هي رياح.

فيه مع عدم الثقل فيه نظر؛ لأن الخلط لا يخلو من الثقل.

وعلاج جميع ذلك: تنقية الدماغ بعد النضج بالحقن والحبوب والغراغر المستفرغة للمواد الباردة وتحليل الرياح بالشموومات مثل المسك والغالية والنمام والياسمين والعطوسات مثل الكندش والجندبيدستر والتربد والسعوطات المتخذة من الفلفل الأبيض والصبر والزعفران والجندبيدستر بماء المرزنجوش ودهن البنفسج والأطلية مثل العاقرقرا والخردل والقرنفل بماء النمام وخل العنصل والإنكباب على المياه التي طبخت فيها الحشائش الملطفة مثل البابونج والبرنجاسف وورق الغار والإكليل والشبت كل من هذه التدابير، كما يوافق مزاج العليل.

وإما أخلاط حارة وهي:

إما دم وعلامته أن لا يلبث طويلاً بل ينحلّ ويسكن سريعاً؛ لأنه أطف من البلغم والسوداء وحمرة الوجه والعين في ذلك الوقت أي وقت حصول الدوار لحركة الدم وثورانه وهيجانه حينئذ ودرور العروق أي انتفاخها لامتلائها من الدم سيما عند حركته وزيادة حجمه وسخونة ملمس الرأس لما تتسخن أعضاء الرأس بمجاورة الدم عضواً بعد عضو حتى تصل السخونة إلى الجلد ولما تنفصل الأبخرة الحارة منه إلى ظاهر الجلد ودمعة تسيل عند ابتداء الدوار لما تستحيل الأبخرة المنفصلة من الدم لغلظها وكثرتها إلى الرطوبات ويندفع شيء منها إلى جهة العينين حيث لا يتحلل سريعاً من الأيمن ويمتلئ منه الدماغ.

و علاجه: فصد القيحال وحجامة الساق وتطفئة الدم بمثل لعاب بزر قطونا وشراب العناب وكشك الشعير والطفشيل والمزورات الحامضة.

وإما صفراء وعلامتها: صفرة اللون ومرارة الفم وتخيل الألوان الصفرة لتكيف الروح الدماغى بلون الأبخرة المنفصلة من الصفراء وسرعة النبض والعطش والسكون أي سكون الدوار بما يبرّد.

وعلاجه: تنقية الدماغ من الصفراء بطبخ الهليلج والشاهترج ومريس الخيار شنبير والشيرخشت.

وإما أخلاط رياحية فيه شيء كما مرّ. وعلامتها: تلك العلامات التي للأخلاط الحارة وتزيد أن الدوار يكون شديداً؛ لأن حركة الأبخرة المتولدة من

[القسم الثالث:
الدوار الحارّ
الدموي]

[القسم الرابع:
الدوار الحارّ
الصفراوي]

[القسم
الخامس: الدوار
الكائن عن
أخلاط حارة
رياحية]

الأخلاق الحارة تكون بالضرورة أشد وأقوى من حركة نفس الأخلاق الحارة لغلبة الأجزاء النارية والهوائية عليها ومن حركة الرياح المتولدة من الأخلاق الباردة أيضاً لسخونتها بالنسبة غير لا يث لسرعة تحللها للطفاتها ويعطس بالسين المهمة صاحبه دائماً؛ لأن تلك الأبخرة الحارة إذا تولدت في الدماغ وامتلات منها البطون والمواضع الخالية منه عرض منها لذع لبعض آلات الشم كما يعرض لمن أدخل في أنفه شجاة فاحتاج إلى أن ينقبض لدفعها باستعانة من الهواء المستنشق لتمتلي به الرئة فيرتفع الهواء منها إليه دفعة بانقباض الصدر كما يفعل ب«الانبوب» الذي ينفخ فيه ليخرج ما فيه ولذلك يتقدم العطاس استنشاق هواء كثير ولما أن اندفاع تلك الأوية إنما يكون من موضع ضيق يحدث منه ذلك الصوت ويجف انفه لعدم تجلب الرطوبة إليه من الدماغ ويصرعه الدوار أي يسقط على وجه الأرض لشدته ويعرق عند ذلك رأسه عرقاً خفيفاً دقيقاً لما يندفع شيء من تلك الأبخرة إلى المسامات ويتحلل منها بعضها بالتحلل الخفي ويبرد الباقي ويغلظ ويترشح بالعرق.

و علاجه: فصد القيغال إن وجب وحل الطبيعة بعده بما ذكر في الصفراوي والحقنة لا تؤثر في هذا النوع فيه بحث وغاية ما يمكن في توجيهه أن الحقنة إنما تجذب الفضول من الأعضاء العالية إذا كانت قوية حادة ولا يجوز استعمالها هاهنا لما يرتفع عنها أبخرة حارة إلى القلب والدماغ فيحدث عنها الغشى والاضطراب في القوى والأرواح وتكثر حرارة الأخلاق ويزداد الدوار ولأنها تسخن الكبد وتعفن الأخلاق وتورث الحمى حيث لم تنكسر عاديته بفعل المعدة فيكثر ارتفاع الأبخرة الحارة إلى الدماغ وأما الحقنة اللينة فلا يتأتى منها المقصود لضعف قوتها وبعدها مكانها بل المطبوخات أكثر منها عائدة وأتم فائدة لأنها أقرب إلى الدماغ مسافةً وأطول مكنةً، فإن كفى الفصد وحل الطبيعة فذاك، وإلا عولج أيضاً معهما بالشمومات والنطولات والأطلية وغير ذلك على ما ذكر في الصداع الحار.

وأما إذا كانت الأخلاق والرياح مرتقية إلى الدماغ فهي:

إما صاعدة إليه من المعدة وتلك تكون:

إما أخلاق باردة وعلامتها: العلامات التي تكون إذا كانت الأخلاق

[القسم
السادس: الدوار
الكائن عن ترقى
أخلاق باردة من
المعدة إلى
الدماغ]

الباردة حاصلة في الرأس مع وجود الغثيان لما أن المعدة تريد دفع المؤذى وقلة الهضم لأن الخلط البارد يغمر الحرارة ويحول بين جرم المعدة والغذاء ويشغل القوة لثقله عليها عن إجابة الهضم والجشاء الدائم من غير ترتيب وغير إرادة وسببه أن المعدة إذا ضعفت عن الهضم التام تفعل التبخير ومع صداع يبتدىء من مقدم الرأس إلى اليافوخ وربما يمتد إلى مؤخره عند كثرة المادة وسببه ما ذكر من مشاركة الدماغ للمعدة واختلاف حال الدوار فتارة يسكن وتارة يهيج بحسب خلاء المعدة وامتلائها أي يسكن الدوار عند خلائها ويهيج عند امتلائها لكثرة ارتقاء المواد الباردة والأبخرة الغليظة المتولدة من طبخ الغذاء وسبوق التخمر المولدة للأخلاق الباردة لفساد الهضم.

وعلاجه: حل الطبيعة بالحقن المعمولة من الإهليلج الكابلي والأنيسون وأصل الرازيانج وأصل الكرفس والترديد المرضوض والقنطوريون الدقيق والسناء وحشيشة الغاوث ولب حب القرطم مع السكر الأحمر ودهن الخروع والصبر الاسقوطري وتنقية المعدة بالقىء بطبيخ الخردل والفجل والشبت وأصل البطيخ وأصل السوس مع العسل. واما الكنكرزد والخربق والجبلهنك وجوز القىء، ففيها خطر عظيم، لكنها تستأصل البلغم فإن احتيج إليها في العلل الغليظة والأبدان القوية فلتكن الشربة من دانق إلى دانقين وبالأيارجات وتقويتها لثلا يقبل ما ينصب إليها من الفضل الرديء وتجويد الهضم بمثل الإطريفلات والجوارشات الحارة لثلا يتولد فيها الفضول.

وإما أخلاق رياحية باردة وفي بعض النسخ وإما رياحاً باردة وفي كلتا النسختين شيء أما في الأولى، فلما يناقضها قوله «لا يخرج معه بالقذف شيء» وأما في الثانية فلأن علاجها لا يساوى علاج الأخلاق الباردة.

وعلامتها: مع ما ذكرنا في الأخلاق الباردة مع الغثيان وقلة الهضم لإمتناع المعدة عن الإشتغال على الغذاء والجشاء الدائم والصداع واختلاف حال الدوار التهوع لاستكراه المعدة لها وإزعاجها لدفعها من غير أن يخرج بالقذف شيء من الفضول لخلو المعدة عنها ووجع تمددى في المعدة وهو الوجع الذي يحسّ معه بتمديد في العضو وسببه الرياح وجذبها لها إلى أطرافها وإنما يكون ذلك إذا كان مقدار الرياح أكثر من جوف المعدة.

[القسم السابع:
الدوار الكائن
عن ترقى أخلاق
رياحية باردة من
المعدة إلى
الدماغ]

وعلاجه وعلاج الأخلاط الباردة سواء لكن يجب أن تكون في المنقيات والمقويات المستعملة هاهنا قوة كاسرة للرياح ومما ينتفع به هاهنا شرب النبيذ المغلى فيه الكمون والسعتر لكسر الرياح إن احتمل المزاج شربه ببرده.

وإما أخلاط حارة مريية.

وعلامتها: بطلان الشهوة لاشتياق الطبع حينئذ إلى البارد الرطب الذي هو الماء دون اليابس الذي هو الغذاء، ولأن الشهوة إنما تكون باعتدال البرودة، لأن البرد يقبض المعدة ويجمعها فيعرض لها عند ذلك ما يعرض عند مصّ العروق وأما الحرارة المفرطة فهي مرخية للمعدة مسيلة للمواد إليها مالية لها وفتور النفس لما يتأذى فم المعدة من مرارة الصفراء وكراهة رائحتها وشدة لذعها ويشاركه القلب لقربه منه والخفقان لما يتأذى القلب فيضطرب ويتحرك حركة اختلاجية كأنه يدفع عن نفسه الأذى وتقلب النفس وأن يهيج قبله أي قبل الدوار غثي، لأن عروضة هاهنا بشركة المعدة وحدث أعراض المرض الأصلي يكون متقدماً على الشركى بالزمان والقيء الصفراوي لما تتأذى المعدة من تلك الأخلاط المرية فتدفعها عن نفسها بالطريق الذي هو أسهل عليها وهو القيء وتلك الأخلاط أيضاً للطافتها تطفو على فم المعدة فتوجب الغثيان والقيء أكثر من سائر الأخلاط لذكاء حس فم المعدة وتطاول لذلك أيضاً القوة الدافعة عند دفعها لها وأن يهيج الدوار عند إخلاء المعدة لما يرتفع من تلك الأخلاط أبخرة حارة مهيجة للدوار ويسكن بإطعام شيء من الأطعمة والأغذية الحامضة^(١) القابضة.

وعلاجه: تنقية المعدة بالقيء بالسكنجبين والماء الحار وبالإسهال

بطبيخ الهليلج وصفته أن يؤخذ الهليلج الأصفر والاجاص والنيشوق والسفستان والتمر الهندي وبزر الهندباء وبطبخ ويصقى ويلقى عليه الترنجبين والسقمونيا وماء الجبن فإنه فيه منافع ليست للأدوية المسهلة: منها، أنه برقة قوامه ولطافته تبلغ قوته إلى قعر البدن ويغوص في العضو المقصود. ومنها، فيه دسومة بها يرخي الأعضاء ويلين المجارى ويزلق المواد. ومنها، أن الفضلة التي تبقى منه في البدن يغتذى بها البدن بخلاف سائر المسهلات. ومنها، أن اللبن مركب من مائية ودهنية

[القسم الثامن:
الدوار الكائن
عن ترقى أخلاط
حارة مريية من
المعدة إلى
الدماع]

[فائدة: في
كيفية صناعة
طبيخ الهليلج]
[فائدة: ذكر
منافع ماء الجبن
وصنعة]

١: فان الأغذية الحامضة لكسر قوة الحرارة الموجبة للتبخير... يحبس الأبخرة. فلا محالة يسكن الدوار بأكملها.

وجبينة فإذا انفصلت منه الجبينة بقيت المائية المسهلة الملطفة والدهنية المنضجة الملينة ولا يكاد توجد هاتان الخصلتان معاً في شيء من المسهلات. وصنعتة على ما قال «الرازي» في «الفاخر»: أن يؤخذ عند المغرب لبن معز حمراء^(١) فتية صحيحة ولدت من أربعين يوماً أو أكثر من ذلك بيسير^(٢) وقد غلفت بالخيار والكزبرة الرطبة والخس و ورق البزر قطونا ويغلى في قدر برام^(٣) غلية^(٤) شديدة ثم ينزل عن النار ويصب على كل رطلين ثلث رطل من السكنجيين الصادق الحموضة أو ماء الحصرم ويحرك بقضيب رطب من شجر التين مرضوض مأخوذ لحاؤه ليتعلق بماء الجبن من اللبنة واليتوعية التي في الخشب قوة تعينه على الإسهال حتى يتجبن ثم يلقى في كرباس صفيق ويعلق حتى يصفو ويسيل منه الماء ثم يصفى في القدر ويغلى وتخرج رغوته فإذا انقطعت الرغوة يصفى ويشرب مع السكنجيين.

وقال «أمين الدولة ابن التلميذ»: صنعتة أن يؤخذ كل يوم خمسة أرطال من لبن ماعز حليماً ويسخن ويمرس فيه درهم من الأنفحة ويترك حتى يتجبن ثم يخطط بـ«السكين» طولاً وعرضاً ويذر عليه درهمان من ملح أندراني مسحوقاً فإذا ذاب علق حتى يصفو ويسيل منه الماء ثم يصفى في كتان أو زنبيل خوص ويؤخذ منه رطل ونصف وتصب عليه أوقية من السكنجيين ويطح بنار لينة وتؤخذ رغوته حتى ينفصل عنه الودك^(٥) كله من المائية ثم يصفى ويشرب في ثلاث مرات في ساعة ونصف.

وإنما اختيار لبن الماعز لاتخاذ ماء الجبن دون الضأن والبقر واللقاح واللاتان، لأن المقصود منه الإسهال وتليين الطبيعة وهذا إنما يكون بمائية اللبن مع دهنيته، ولبن الماعز أكثر مائية وأوفر رطوبة ودهنية من غيرها وأما لبن الضأن فهو أكثر جبينية

١: لأن البياض يدل على الفجاجة و السواد على الإحتراق و هذا وسط بينهما فيدل على الإحتراق.

٢: لأن بعيد العهد بالولادة يكون لبنها غليظاً قليل المائية فلا يفيد فائدة تامة.

٣: جمع «برمة» في الفارسية: «ديگ سنگ» و كذلك الآنية من الفضة و الذهب و الطين الحرة و المس الذي يطلى عليه الرصاص.

٤: [خ.ل: غلبة].

٥: [خ.ل: اللوز]. اللوز هي أجزاء دسمية تختلط بلطيف الجبينة عند انفصال ماء الجبن و تنفصل عنه بالغليان.

فيكون لذلك أبرد وأغلظ. وأما لبن البقر فهو أكثر دهنية فيكون لذلك أحرّ. وأما لبن اللقاح واللاتن فإنهما وإن كانا أكثر مائيةً، لكنهما في غاية^(١) الغسل والجلء والتلطيف فلا يصلحان لإتخاذ ماء الجبن. وأما لبن الماعز فهو معتدل في كل ذلك؛ لأن الدهنية فيه أقل منها في لبن البقر والجبنية أقل منها في لبن الغنم والمائية أقل منها في لبن الاتان واللقاح وماء الاجاص أي نقيعه وماء الرمانين المعصورين بشحمهما ونحوها.

وإما أخلاط رياحية حارة ترتفع منها أبخرة رياحية إلى الدماغ وتحتبس فيه ولا تتحلل - مع كونها حارة - إما لأنها منحلّة عن فضول غليظة عند سخونتها فإذا صعّدت إلى الدماغ بردت وغلظت أو لما يتحلل لطيفها ويحتبس ما فيها من الأجزاء الغليظة ويزداد غلظاً على مرور الأيام مع سوء التدبير.

وعلامتها: مع ما ذكر في الأخلاط المرّية النخس الذي يجده العليل في معدته لأن الأبخرة الرياحية تمّدها عرضاً كأنها يتفرق اتصالها ووجع السرّة لأن الطبيعة تدفع تلك الرياح إلى قعر المعدة لأنه المسلك المعتاد لما يندفع منها فيكثر هناك التمدد والوجع واستراحته من الوجع لريح دخاني يخرج بالجشاء أو بطريق آخر.

وعلاجه: تنقية المعدة بالمطبوخ الساذج وهو الذي لا يلقي عليه السرداروج للاستغناء عنه لقلّة الأخلاط ولطافتها بالنسبة وسقى ماء الشعير.

وإما صاعدة إليه أي إلى الدماغ من البدن من طريق الشرايين التي على الصدغين أو خلف الأذنين أو من الشريانين السباتيين وهما شريانان يتفرعان من الشريان الصاعد يذهب أحدهما يميناً والآخر يساراً ويصعدان صعود الوداجين الغائرّين ترتفع منهما الروح الحيوانى إلى الدماغ وإنما سميا بعرقى السبات لما يتصاعد منهما من البدن رطوبة غروية إلى مقدم الدماغ حيث ينقسمان فيه فيحدث السبات.

وعلامة ذلك: تمّدها وامتلائها وانتفاخها لكثرة ما فيها من الأخلاط والأبخرة الرياحية وضربانها لأن ما يتصاعد منها إلى الدماغ لا يكون إلّا مواد حارة مؤلّدة للأبخرة أو أبخرة رياحية حارة فتتحرك الشرايين لنفضها حركة عظيمة

١. : لكثرة المائية الملوّطة.

[القسم التاسع:
الدوار الكائن
عن صعود
الأبخرة إلى
الدماغ من البدن
من طريق
الشرايين]

مستكرهه واختلاف حركاتها في العظم والقوة في النبض وإذا غلبت العلة ظهر الصغر والضعف فيه وأن يجد العليل راحة من العلة عند الغمز عليها والأخذ بها لانقطاع الأخلط والأبخرة المرتقية منها إلى الدماغ وبهذه تبيين الشريان الذي يتصاعد منه المؤدى إلى الدماغ فإن لم توجد هذه العلامات في الشرايين الظاهرة فهو يتصاعد من الشرايين الخفية.

و علاجه: بعد^(١) الإستفراغ والتنقية الواجبة بما يوافق نوع المادة ومزاج العليل قطعها وكبها حتى ينقطع الدم سوى الشريانيين السباتيين لقربها من القلب ولأن أكثر الروح الحيواني ينفذ فيهما إلى الدماغ لأنهما أوسع شرايين الرأس ولا يمكن أن يندملا عند القطع ولا يمكن كيهما حتى ينسد الطريق بالكلية، لأنه إذا شد عليهما باليد، تصيب الإنسان حالة كالغشى، ولذا نهى عن حبس اليد عليهما قدر ما لا يطبق الإنسان أن يمسك معه نفسه وإن كان صعود هذه الفضول في الوداجين وهما عرفان موضوعان على الحلق نابتان من الأجوف الصاعد يذهب أحدهما يميناً والآخر يساراً، ففصدهما صالح جداً.

وإن كان صعودها من الرحم أو المثانة أو الكليتين أو الرجلين أو الساقين أو الفخذين أو المراق.

علامة ذلك: الاحساس بصعودها إما حارة كما في الرحم والمثانة والكليتين والمراق وإما باردة كما في الرجلين والساقين والفخذين لبعدها عن ينبوع الحرارة ولضيق^(٢) المنافذ منها إلى الدماغ وآفة تلك الأعضاء.

فعلاجه: مراعاة تلك الأعضاء وجذب موادها إلى الجهة الأخرى المخالفة للرأس بالفصد والإسهال والحقن والدلك وغيرها على حسب الواجب وتقوية الرأس لئلا يقبل الفضول.

وقد يحدث الدوار من سقطة أو ضربة تحرك الروح النفساني فتتبعه أي هذا التحريك حركات دائرية متموجة كما يحدث في الماء من وقوع ثقل عليه أو ضرب عنيف باليد عليه فيستدير متموجاً و وقوع مثل ذلك في الأجزاء

[القسم
العاشر: الدوار
الكائن عن
صعود الأبخرة
من الرحم أو
الكليتين أو
الرجلين أو
الساقين
أوالفخذين أو
المراق]

[الدوار الكائن
من سقطة أو
ضربة تحرك
الروح]

١: أما تقديم التنقية فلقطع الإنصباب عند القطع.

٢: فإن الأبخرة تمر في المسامات الضيقة العصبية في مدة طويلة فتحلل منه الأجزاء الحارة و يكتسب فيها البرودة أيضاً.

الهوائية التي هي أطف وأرطب أولى.

و علاجه: علاج السقطة والضربة، فإن كفى ذلك العلاج وزال الدوار به فهو وإلا أى وإن لم يكف ذلك العلاج وبقي الدوار بعد برئها، فلاشك أن هاهنا حدث سوء مزاج في الدماغ يوجب الدوار فينبغي أن يتفقد العلامات حتى يتبين أنه من أى سوء مزاج ثم عولج الدوار بعده أى بعد علاج السقطة والضربة بعلاج ذلك المزاج الردي الحادث.

وقد يعرض الدوار من سوء مزاج مختلف ساذج يحدث في الدماغ بغتة تتشوش فيه الروح هرباً من المنافي ويلزم منه هيجان وحركة مضطربة دورية فيها أي في الروح كما يعرض ذلك من الحركة المختلفة الحادثة من اجتماع النار والماء لا لمحرك جسماني من بخار أو ريح أو خلط.

و علامته: خفة الدماغ لعدم المادة المثقلة وعدم الأسباب الأخر و وقوع برد أو حرّ مناقض من خارج من رياح باردة أو حارة أو ملاقات شمس قيظ أو مجاورة نار دفعة أو من المتناولات المبردة أو المسخنة دفعة.

و علاجه: بعد معرفة السبب، معالجة الضد بالضد حتى يعود إلى المزاج الطبيعي.

[القسم الحادى
عشر: الدوار
الكائن عن سوء
مزاج مختلف
ساذج يحدث
في الدماغ بغتة]

[الفصل الرابع: في السدر]

السدر سمي باسم اللازم فإن السدر في اللغة تحير البصر حالة يلقي الإنسان مع حدوثها في رأسه ثقلاً عظيماً لضعف القوى الدماغية عن إقلال الرأس وحمله فيثقل عليها. وفي بعض النسخ: «حالة يبقى الإنسان مع حدوثها باهتاً ويجد في رأسه ثقلاً عظيماً والأول أصح؛ لأن الثاني لا يلائم قوله فيما بعد «و ربما زال معها عقله»؛ إذ البهتة هي أن يبقى الإنسان ساكناً ولا يعقل من أمره شيئاً وفي عينه ظلمة لامتناع الروح عن النفوذ إلى العصب المجوف و ربما وجد طنيناً في الأذنين؛ لأن الروح النفساني إذا امتنع عن السلوك الطبيعي، عرض له هيجان وحركة مضطربة في الدماغ ويتحرك معها الهواء الساكن في فضائها و ربما زال معها أي مع تلك الحالة عقله عند اشتداد برد الدماغ وخدره في السدر الخدرى واما في السدر المؤلم فلاضطراب أفعال الدماغ و رجوعها عن التصرف أصلاً لتأذيها وعند ذلك يبقى الإنسان عادماً للحس والحركة أيضاً.

واعلم أن «جالينوس» لم يفرق بين الدوار والسدر وقال «الرازي»: إن الدوار هو أن يرى ما حوله يدور والسدر يكون بعقب الدوار إذا اشتدّ وبلغ إلى أن يسقط. وقال «الشيخ» ومن تبعه: إن السدر هو أن يكون الإنسان إذا قام اظلمت عيناه وتهدأ للسقوط وهو مقدمة الدوار.

وسببه امتناع الروح النفساني عن سلوكها الطبيعي في أوعية الدماغ وعروقها فيبرد الدماغ ويخدر كما يبرد عند امسك العرقين اللذين يكتنفان

الحلقوم حيث يمنع الروح الحيواني عن السلوك فيهما إلى الدماغ وكما تخدر الأعضاء عند انقطاع مدد الروح النفساني عنها بسبب القعود عليها أو بسبب الشد برياط لما تنطبق الأعصاب حينئذ وتنسد مسالك الروح فيها.

وسبب امتناع الروح عن السلوك في الدماغ:

إما أخلاط باردة غليظة غير كثيرة تسد بعض منافذ الروح. قال «الرازي»: لم يقل «جالينوس» في الصدر أنه يكون من خلط بارد البتة، ولم يذكر فيه إلا أنه يحدث من رياح بخارية تتولد في الرأس عند سخونته بالشمس أو النار أو الدثار أو نحوه، لكن الأطباء من هاهنا حد سوا أنه يكون من خلط بارد في الرأس ينحلّ عندما يسخن الرأس إلى بخارات وهي التي إن زادت كميتها أحدثت السكتة لانسداد تمام البطون والمنافذ منها وامتناع الروح النفساني بالكلية عن السلوك الطبيعي وإن رقت وحدثت منها حركة ومن الروح حركة، حدث الدوار ويسمى هذا النوع الصدر الخدري لما معه من الخدر.

وعلامات اجتماع الأخلاط الباردة الغليظة في الرأس مذكورة في الدوار والصداع من المواد الباردة الرقيقة إذ لا فرق بين الأخلاط الغليظة والرقيقة في تلك العلامات.

و علاجه: تنقية البدن من الفضول أولاً بالحقن القوية على التدرج حتى لا يحدث انحلال القوة والغشى ثم تنقية الدماغ بالايارجات والغراغر والعطوسات والشمومات والسعوطات والنطولات المذكورة في لشرغس.

وإما سقوط شيء على الرأس أو ضربة يقع عليه فيحدث الصدر لألم يعرض لحجب الدماغ فتنبض القوى الدماغية فتكمن وتسكن عن التصرفات فيبقى الإنسان باهتاً عادماً للحس والحركة أو سدة تعرض هناك من انقباض الدماغ واجتماعه في نفسه هرباً من المؤذي أو لما تتوجه إليه الطبيعة لدفع الألم وتبعها الأخلاط والدماغ يقبلها لضعفه فتحدث السدة أو ورم لما تتوجه إليه المواد فيمتنع النفس من التصرفات ومن السلوك الطبيعي ويسمى هذا النوع الصدر المؤلم.

و علاجه: الفصد لجذب المادة إلى الجانب المخالف وتغريق الرأس بدهن الورد المسخن لتقوية العضو و ردع المواد عنه وتحليل ما فيه بالرفق والإرخاء

[القسم الأول:
الصدر الكائن من
الخلاط باردة
غليظة كثيرة و
هو المسمى
بالصدر
الخدري]

[القسم الثاني:
الصدر الكائن
عن سقوط شيء
على الرأس أو
ضربة يقع عليه
أو سدة أو ورم و
هو المسمى
بالصدر المؤلم]

وتضميده بالأضمة المتخذة بالشمع والدهن لما قلنا وحفظ الرأس من الشمس والغبار لئلا يعطس بسبب ما ينال بعض آلات الشم من اللذع والأذى منهما فإن العطاس في هذه الحالة يورث الغشى لاشتداد الوجع من حركة الرأس وتزعزعه العنيف.

وقد يعرض الصدر أحياناً إذا كان الدماغ ضعيفاً عند حدوث الصداع الباردة أو الحار لشدة الألم في حجب الدماغ كما يعرض عند السقطة.

وعلاجه: العلاج الذي يليق بنوع الصداع.

واعلم أن الصدر يشبه الصرع من جهة السقوط ومن جهة سكون الأفعال الإرادية ويفارقه من جهة أن الصدر لا يكون معه تشنج ولا التلوى في البدن ولا حركات مضطربة كما في الصرع وذلك لضعف سبب الصدر وقوة سبب الصرع ومن جهة أن الصدر يكون بعقب الدوار والصرع قد يكون فجأة ومن جهة أن الصدر لا يكون معه زبد ولا نخز.

[القسم الثالث:
الصدر الكائن
عن ضعف
الدماغ بسبب
صداع حار أو
بارد]

[فائده: الفرق
بين الصرع و
الصدر و
مشابهما]

[الفصل الخامس: في السبات^(١)]

السبات سمي باسم اللازم نوم مفرط ثقيل قوى الكيفية يكون إفراطه في المدة طولاً أي زمانه يكون أول من النوم الطبيعي ويكون ثقله في الكيفية أقوى أي استغراقه يكون أقوى فيصعب الإنباه منه وإن نبّه بالعنف.

والنوم حالة تعرض للحيوان تقف فيه النفس عن استعمال الحواس الظاهرة والحركات الإرادية ويلزمه رجوع الروح النفساني وانقطاعه عن الآلات إلى المبدء لا بالكلية بل ينبعث منه شيء يسير إليها وبحسب ذلك يكون استغراق النوم وعدم استغراقه. وينقسم إلى طبيعي على الإطلاق وغير طبيعي لا على الإطلاق وغير طبيعي على الإطلاق.

فالتطبيعي منه هو الذي يكون وقوعه لغرض اجتماع الروح الحيواني إلى الباطن طلباً للإستجمام والإستراحة؛ فإن الروح جسم لطيف سهل التحلل فلو استمرت اليقظة لتحلل بالكلية وفنى، لأن اليقظة إنما تتم بأعمال القوى النفسانية التي هي الإحساس والتحرك الإرادي وهذه إنما تكون بحركة الروح النفساني والحركة محللة لجوهره وجوهره من جوهر الروح الحيواني فاحتيج إلى أن يجتمع إلى نفسه ريثما يغتذى وينمو وينال عوض ما تحلل منه في اليقظة؛ لأنه إذا بطلت الأفعال نقص التحلل من الروح وهو دائماً في الإستمداد فيلزم تكثير جوهره. وطلباً لهضم الغذاء أيضاً؛ فإن اشتغال النفس في اليقظة بالإفعال مما يمنعه عن تكميل الهضم

[فائده: حقيقة النوم و بسط الكلام حول أقسامه و فوائده و مضاده]

١. قاموس القانون: Coma; stupor.

فاحتيج إلى أن يجتمع إلى نفسه ليتدارك تقصير الهضم الواقع فيها و يتبعه الروح النفساني في الرجوع والإجتماع إلى الباطن على مثال ما يقع في حركات الأجسام اللطيفة المتمازجة بعضها ببعض لضرورة الخلاء وعند ذلك تجتمع الرطوبات التي تتحلل في اليقظة وترتفع إلى الدماغ أبخرة رطبة عذبة دهنية فتسترخي بها الأعصاب وينطبق بعض أجزائها على بعض وتمتنع الروح من النفوذ فيها لذلك ولكثافة الأبخرة أيضاً فإن نفوذ الروح فيها كما قال «جالينوس» على نفوذ شعاع الشمس في الهواء والماء فإنهما متى كانا صافيين لم تمنع نفوذه فيهما ومتى حصل فيهما تكدر كالضباب والدخان في الهواء وكالحماة والعكر في الماء، امتنع وتختلط أيضاً تلك الأبخرة بالأرواح فيغلظ قوامها وحينئذ يعسر نفوذها في مسالكها.

وغير الطبيعي لا على الإطلاق هو الذي يكون وقوعه لاستفراغ مفرط وتحلل كثير يعرض للروح كما في حال التعب الشديد والرياضة القوية فلا يفضل على ما يكفي الأصول^(١) فلا ينسبط ويجتمع في المعدن إلى أن يستمد من الغذاء بدل ما تحلل منه ولذلك إذا أعيا الإنسان ونام، انتبه و قد قوى من الحواس والحركات الإرادية ما لم يقو عليه من قبل وإذا تحرك حركة كثيرة كان أشد استغراقاً في النوم لإحتياجه إلى راحة أبلغ و وقت أطول.

والفرق بين هذين القسمين أن الأول لطلب بدل تحليل أمر طبيعي وهو اليقظة مثل طلب البدن الصحيح للغذاء المختلف عن المتحلل الطبيعي والثاني لطلب بدل تحليل أمر غير طبيعي وهو التعب مثل طلب البدن المدنف بالإسهال الغذاء المتخلف عن المتحلل المرضى.

وغير الطبيعي على الإطلاق وهو الذي يكون سببه.

إما سوء مزاج بارد مفرط ساذج يعرض للدماغ ويوجب السبات بوجوه: أحدها، هرب الروح النفساني من المؤذي المضاد لجوهره غائراً إلى الباطن. وثانيها، قبضه وتضييقه منافذ الروح من الآلات. وثالثها، إفادته لها مزاجاً منافياً لنفوذ الروح فيها لقبولها له. ورابعها، تبريده وتكثيفه جوهر الروح فيتبدل عن الإنسباط والحركة إلى الخارج.

١. أي: لا يفضل الروح على ما يكفي الأعضاء الرئيسة.

[القسم الأول:
السبات الكائن
عن سوء مزاج
بارد مفرط
ساذج يعرض
للدماغ]

و علامته: أن يعرض بعقب برد شديد يصيب الرأس من خارج كالماء البارد والهواء البارد أو بعقب شرب الادويه المخدرة مثل الأفيون والشوكران فإنها تبرد مزاج الروح وتغلظ جوهره باطفاء الحرارة الغريزية بالخاصية المضادة لها فلا تستعملها القوى وتفيد الآلات والأعضاء أيضاً مزاجاً بارداً منافياً لنفوذ الروح الحيوانى فيها مخدّر للقسط الحاصل فيها من الروح فلا تستعدّ عند ذلك لقبول الروح النفسانى فيعود منها غائراً إلى الباطن هرباً من الضد ويتبدّل عن الإنبساط أيضاً لبرد المزاج.

ولا يكون في الوجه تهيج لأن سبب السبات هاهنا ليس إلا سوء مزاج ساذج. والتهيج ورم يحدث من ريح غليظ مداخل لجوهر العضو والريح إنما يتولد من فضول غليظة رطوبية.

ويكون اللون إلى خضرة لأن البرودة تجمّد الدم وجموده يوجب سواد اللون من وجه وصفرته من وجه؛ أما السواد فلذهاب إشراقه وبريقه ونضارته بانطفاء حرارته الغريزية و أما الصفرة فلأنه إذا جمد قلّ ونقص لتكاثفه وجمعه ونقصانه يوجب الصفرة كما في أبدان الناقلين. فالجمود موجب للسواد والنقصان للصفرة والسواد إذا اختلط بالصفرة تولدت منه الخضرة. وأيضاً البرودة تقبض الأعضاء وتكتفها فتخرج جميع ما في خللها من الهواء المشفّ موجب للبياض والحمرة والإشراق إن كانت البرودة غالبية فيسودّ اللون أو أكثر ما في خللها ان لم تكن بتلك الغلبة فتخضّر ولا تنفذ أيضاً في خللها عند كثافتها الأنوار والأشعة الموجبة للبياض والحمرة فيسودّ اللون ويختلط ذلك السواد بالصفرة الحادثة من نقصان الدم فيخضّر.

ويكون النبض متمدداً إلى صلابة لا يطاوع الانغماز بسهولة لإنجماد الرطوبة الكائنة في خلل العروق وتكثيف جوهرها فيشبه الأرضية في عسرة الإنفعال مع تفاوت أي يكون زمان السكون الواقع بين حركتى الإنبساط والإنقباض طويلاً وذلك لقلّة الحاجة إلى الترويح.

وعلاجه: تبديل المزاج بالمسخنات بأن يسقى دواء المسك والمثروديطوس ويطلق الرأس بماء الرياحين الحارة والسذاب ويمرّخ بدهن البان والقسط مع الجندبيدستر ويضمّد مع الجندبيدستر والعنصل والمويزج والعاقرقرحا

مع الخل ويغذى بالدجاج مع ماء الحمص ودهن الجوز والخردل ودفع مضار
الادويه المخدرة بما يوافق كل واحد منها كما هو مذكور في آخر الكتاب.

[القسم الثاني:
 السبات الكائن
 عن اجتماع
 رطوبة فجّة في
 مقدم الدماغ]

وإما اجتماع رطوبة فجّة أي مفرطة البرودة عديمة النضج في مقدم الدماغ
 تتولد فيه لكونه عضواً بارداً المزاج والعضو البارد يضعف هضمه ويقلّ تحلّل فضوله
 وتجتمع فيه الرطوبات الفجّة لكونه رطب المزاج والكيفية الغالبة تعدّ للزيادة
 فتكثر فيه الرطوبات الفضلية ولكونه مجللاً بأغشية مستحصفة قد أحيطت بها
 عظام مستحصفة يعسر تحلّل ما يتحلّل منها من الفضول الرطبة أو ترتقى إليه من
 المعدة بالطريق الأوسع أو من سائر البدن في عرقى السبات بخارات غليظة تبرد فيه
 وتصير رطوبات فجّة وهو لرخاوة جرمه وسخافة بنيته شديد القبول لما يرد عليه
 من غيره فتكثر فيه الرطوبات لذلك وهي تمنع الروح من النفوذ إلى الظاهر، لأنها
 تبدّله وتكدره وتغلّظه، ولأنها ترطب الأعصاب وترخيها فينطبق بعض أجزائها على
 بعض وتنسدّ مسالك الروح. وإنما علم أن العلة في مقدم الدماغ، لأن أول ما يتعطلّ
 في النوم هو البصر والسمع ولو كانت في مؤخره لتعطلت الحركة واللمس أولاً
 وكانت سائر الحواس بحالها كما في الشخوص.

وسبب اجتماع الرطوبة فيه هو أنه أرطب أقسام الدماغ فيكون أقبل للمواد
 الرطبة لمناسبتها له ولأن أكثر الأبخرة إنما تتصدّد من مقدم البدن لأنه أحرّ وهذا
 الموضوع على محاذاته فيكثر وصول الأبخرة إليه ويلزم من ذلك كثرة فضلاته.

وعلامته: ثقل يجده العليل في مقدم رأسه لمكان المادة وفي حركة عينيه
 لاتصال أعصابهما بمقدم الدماغ فيعرض لهما الإسترخاء وتبدّل الحركات وشبه
 بالإختلاج في حاجبيه لما ينحلّ من تلك الرطوبة إلى الدروز التي عند الحاجبين
 ريح غليظ يعصي عن التحلّل، لكن لخلوه عن البخارية لشدة برده وكثرة غلظه كان
 بطيء الحركة وغير متحرك بالحركة الإختلاجية وسيلان ماء غليظ من منخرينه
 في أكثر الاوقات لإندفاع شيء من تلك الرطوبة إلى طريق الأنف و رطوبة
 غروية أي لزجة تركب لسانه لما يندفع من تلك الرطوبة شيء إلى الحنك
 ويركب على اللسان وهو في أكثر الاوقات بين النائم واليقظان فيه شيء؛ لأن
 المشاهد خلاف هذا ويمكن أن يقال في توجيهه أن هذه المادة لشدة كثافتها

وغلظها لا تَشْرَبُهَا آلات الحواس ولا تسترخى بها كل الإسترخاء حتى تنطبق وتنسد مسالك الروح فيها فلا يكون منه نوم غرق ولو عند استيلاء المرض فتكون العلة قريبة من السبات.

و علاجه: تنقية الدماغ بالحقن والحبوب المذكورة في ليثرغس ثم تبديل المزاج بما ذكر في الباراد الساذج.

وإما ارتفاع بخارات رطبة رديئة كما في الحميات تنحل عن الرطوبات المتعفنة بسبب تأثير الحار الناري فيها فتغلظ الروح وتسد المنافذ خصوصاً إذا كانت الحمى بلغمية والعليل مرطوباً مع أنها أيضاً تملأ الدماغ لكثرتها فتضغط القوى تحتها ويتبعها الروح النفساني فتعسر عليه الحركة إلى بارز خصوصاً عند اشتداد النوائب واقبال الطبيعة بكليتها على المادة.

و علاجه: علاج الحميات وتقوية الدماغ بماء الورد ودهن الورد والخل الكثير؛ لأن الدهن ينوم إذا انفرد وغسل القدمين ودلكهما وشد الأطراف وتحريك العطاس.

وإما ضربة تقع على الصدغين؛ لأن على الصدغين عضلتين لينتين جداً تبتنان من مقدم الدماغ ليس بينهما وبين الدماغ إلّا عظم واحد وهما لغاية لينهما مستعدتان للتضرر لما يرد عليهما من خارج من صدمة أو ضربة وتضررهما مؤدٍ إلى تضرر الدماغ بالمشاركة لشدة قربهما منه فيحدث عن الضربة عليهما وجع شديد ينقبض منه الدماغ نفسه وتنسد المسالك بحيث يعسر على الروح النفساني الحركة إلى الخارج مع ما عرض له عند ذلك من الضعف الشديد والتحلل القوى أو يعرض للقوى الدماغية بسبب ما ينالها من الآفة أن تضطرب أفعالها أو يرجع عن التصرفات ويسكن عنها وتكمن أو تجتمع الطبيعة والقوى والأرواح في الباطن إما هرباً من المؤذي أو إصلاحاً لحال الدماغ فيعرض منه السبات والبهتة، وقد يؤول إلى السكتة أو ضغطة تعرض إلى الدماغ لكسر القحف فينقبض الدماغ نفسه تحت عظم القحف المكسور وتنسد منه أي من الإنقباض مسالك الروح الحساس إنسداداً يعسر منه حركة الروح إلى بارز على أنه قد يحدث منه ورم يسد المسالك لكن الحمى لا تفارقه حينئذ.

[القسم الثالث:
السبات الكائن
عن ارتفاع
بخارات رطبة
رديئة]

[القسم الرابع:
السبات الكائن
عن ضربة تقع
على الصدغين
أو ضغطة تعرض
الى الدماغ لكسر
القحف]

و علاجه: علاج الضربة والكسر.

وإما ارتفاع البخار من المعدة.

وعلامته تقدم الصدر لما يتعذر على الروح النفساني السلوك الطبيعي في أوعية الدماغ لانضغاطه تحت تلك الأبخرة فيبقى الإنسان متحيراً عديم العقل والدوار لما لا تتحلل تلك الأبخرة فيتحرك ويتحرك بخلافها الروح والدوى لإدراك حاسة السمع بالصوت الحادث من تلك الحركة والخيالات أمام العين؛ لأن تلك الأبخرة تكون متلونة بلون ما تنفعل هي عنه وإذا اختلطت الروح بها تكيفت بلونها فيدركها الحس المشترك على اختلاف ألوانها وأشكالها كالمحسوس الخارجي والخفة أى خفة السبات عند الخواء أي خلاء المعدة من الغذاء لقلة الأبخرة.

أو من الرئة والصدر.

و علامته: علامات ذات الرئة وذات الجنب ولا بأس بذكر الجنب بدل الصدر لاشتراكهما في العلامات مثل ضيق النفس والحمى والنبض المنشارى والسعال.

أو من أعضاء أخر مثل الأمعاء عندما تتولد فيها ديدان وترتفع منها أبخرة إلى الدماغ والرحم عندما يحتقن فيه المنى أو دم الطمث فترتفع منه أبخرة وقد يكون لمجرد أذى هذه الأعضاء من غير أن ترتفع منها أبخرة فينقبض منه الدماغ للمشاركة وتنسد مسالك الروح.

و علامته: آفة تلك الأعضاء وتقدم عللها.

و علاجه: علاج تلك الأعضاء وتقوية الرأس بما ذكر غير مرة لثلاً يقبل البخار.

وإما بخارات حارة رطبة ارتفعت إلى مقدم الدماغ بعرقى السبات من جميع البدن فغيّرت مزاج الدماغ إلى السخونة وأسخت الأخلاط الموجودة والفضول المحتقنة هناك وثورتها فلم يغشه النوم الثقيل ويسمى السبات الأرقى والسهرى تسمية باسم عرضين لازميين. وليس في ذكر الأرق مكان السهر كثير فائدة وليس يمكن أن يقال إنه إنما ذكر الأرق فيما إذا كان خالياً عن الورم والسهر فيما إذا كان معه ورم؛ لأنه ذكر الأرق في علامات ليثرغس وهو لا يتخلف عن الورم.

[القسم
الخامس:
السبات الكائن
عن ارتفاع
البخار من المعدة
أو من الرئة و
الصدر أو من
أعضاء آخر]

[القسم
السادس:
السبات الأرقى
والسهرى
الكائن عن
بخارات حارة
رطبة ارتفعت إلى
مقدم الدماغ
بعرقى السبات
في جميع البدن]

و علامته: أن يكون منزعج العقل لتغير مزاج الدماغ وبطيء حركة العينين فتبقيان مفتوحتين لا يغمضهما للكسل ولثقلهما بكثرة الأبخرة الرطبة و تسيل منهما الدموع لما تنحل الرطوبة بحرارة تلك الأبخرة وترقّ و تسيل إلى العينين وهما لا تمسكنا لضعفهما. وقال «الرازي»: السبب فيه أن العين متى بقيت مفتوحة لا تطرف زماناً طويلاً، تقلّصت اللحمية التي في المآق الكبير لنشف الهواء وتجففه رطوبتها فخرج الدمع من غير إرادة وهذه من أرداد العلامات.

ويعطس عطاساً كثيراً لأن تلك الأبخرة الحارة تلذع أقصى الأنف وبعض آلات الشم فتنتهض الطبيعة، لإزالتها باستعانة هواء كثير تجذبه ثم تدفعه دفعة.

وتفكر الأفكار الرديئة من غير تمييز صحيح عن فاسد لتغير مزاج الدماغ ولا يقدر على النوم إلا في بعض الاوقات وذلك عندما تغلب الأبخرة الرطبة على الروح فتضغط تحتها وتنغمز فلا يمكن له الحركة إلى خارج ويغفو أي ينام نوماً خفيفاً غفوة أي سنة وهو النوم القليل ثم ينتبه؛ لأن الحرارة تغور عند النوم إلى الباطن فيكثر هيجان الأبخرة الحارة إلى الدماغ ولا تتحلل بحركة اليقظة فيتأذى منها ومن ثوران الفضول أيضاً وينزعج من النوم قلقاً مضطرباً كمن رأى أحلاماً هائلة وضيق الصدر لما تكثر الأبخرة وتجتمع في مجاري النفس وفي بطون الدماغ في النوم لعدم التحلل فلا تنبعث الروح إلى الأعضاء وتختل حركة آلات النفس فيسخن القلب وتكثر فيه الأبخرة الدخانية حيث لا يصل إليه النسيم على المجرى الطبيعي وتعرض له حالة شبيهة بالمخنوق بالوهق فينزعج من النوم لذلك أيضاً.

و علاجه: فصد القيصال إن وجب لتندفع الأخلاط التي تؤذي الدماغ بسبب إسخان تلك الأبخرة له وحجامة الساق لتنجذب الفضول إلى الأسافل وتلطيف الأغذية بمثل الفرايج والطياهيح ولحم الجدى مبزرة بالكزبرة اليابسة لئلا يتولد منها الفضول.

وإما اجتماع أسباب السبات وهي سوء المزاج البارد الرطب والبلغم مع أسباب السهر وهي سوء المزاج الحار اليابس والمرة الصفراء إذا حصل من الخلطين معاً ورم في الدماغ يسمّى السبات السهري والأرقى أيضاً وقد صرح به «صاحب جوامع الإسكندرانيين» في النبض حيث قال: «الورم في الدماغ يسمّى

[القسم السابع:
السبات الكائن
عن اجتماع
اسباب السبات
و السهر وهي
المسمى
بالسبات
السهري]

سرساماً حاراً إذا خالطه مرار وسرساماً بارداً إذا خالطه بلغم فإن خالطه المرار والبلغم سُمي سباتاً أرقياً». وإنما قلنا إنه يكون مع ورم في الدماغ لما قال «جالينوس»: «إذا تركبت المادتان و ورم منهما الدماغ فهي بالحقيقة علة مركبة من قرانيطس وليثرغس». وقد يعتدل الخيطان وقد يغلب البلغم فيسمى سباتاً سهرياً وقد تغلب الصفراء فيسمى سهراً سباتياً وتكون لكل واحد منهما كربة على الآخر فإذا كان البلغم، يغلب السبات والثقل والكسل وسائر أعراض ليثرغس وإذا كانت الصفراء، تغلب الهذيان والأرق وسائر علامات قرانيطس.

قال «سرافيون»: قد يسمي قوم هذه العلة علة مختلطة من النسيان و ورم الدماغ وقوم يسمونها ورماً في الدماغ مع قاطوخس فأما أطباء زماننا فيسمونها بهذا الاسم المشتق من الأعراض التي تعرض فيها أي السبات السهري.

و علامته: أن يكون نوم طويل في وقت وهو عند غلبة البلغم وترطيب الأعصاب وتغليظ الأرواح وأرق مقلق في وقت آخر وهو عند غلبة المرار وتسخين الروح وتحريكه إلى الخارج فيكون وجهه في بعض الأوقات وهو وقت غلبة البلغم منتفخاً لانتفاخ رطوبات رقيقة وأبخرة غليظة في الوجه وعدم تحللها بسبب النوم مائلاً إلى السواد ما هو لاستيلاء البرد وتراجع الروح والحرارة الغريزية نحو الباطن وجمود الدم فتنتفي الأجزاء المشرقة من الوجه ويتسلط القبض والكثافة عليه ويسود وفي بعض الأوقات وهو وقت غلبة المرار واستيلاء الحرارة تعلقه حمرة لخروج الدم والروح والحرارة الغريزية إلى الظاهر فيندفع منه القبض والكثافة ويرق الدم ويغلب الأجزاء الهوائية المشرقة على ظاهر البشرة فتحمّر ويكون مستلقياً على ظهره دائماً لضعف القوة المحركة وعجزها عن إقلال البدن وحفظه على جنب وربما شرق بالماء وهذه علامة رديئة لأنها إنما تكون عند اشتداد العلة وبطلان القوة المدركة فلا يفهم بما في فيه ولا يحس بالحاجة إلى ابتلاع الماء ولا يقدر أيضاً على الازدراء على النهج الطبيعي، لأنه إنما يتم بقوتين أحدهما الجاذبة الطبيعية والأخرى الدافعة الإرادية وقد اختلت فيتنفس عند شرب الماء ويدخل منه شيء في قصبه الرئة مع الهواء المستنشق فيسعل ويخرج الباقي الذي قد بقي منه في فضاء برد النفس من منخريه.

ويفارق ليثرغس بأن الوجه فيه لا يكون بحاله ويكون معه سهر وانفتاح عين

من غير طرف والحمى فيه تكون أحد ويفارق القرانيطس بالسبات وبقلة الهذيان ويفارق اختناق الرحم بأن المختنقة لا يمكن أن تجبر على التكلم ما دامت في الإختناق ولا يكون وجهها متغيراً بل بحاله.

و علاجه: تنقية البدن من الخلط الغالب وتقدير الادويه على حسب غلبة أحد الخلطين فإن كانت الغلبة للبلغم يستفرغ بمثل الأيارج والغاريقون والتربرد وإن كانت للصفراء يستفرغ بمطبوخ الهليلج ومعجون الخيارشنبر والسقمونيا وتبديل المزاج بعد التنقية بالأطلية والشمومات والنطولات وغيرها بحسب الواجب.

ونوع منه أي من السبات وفيه نظر يسمّى الجمود بالجيم من جمد في حالة كذا إذا لم يبرح تسمية له باسم لازمه والشخص لأن صاحبه يبقى شاخصاً أي مفتوح العين لا يطفرفها فيكون تسمية أيضاً باسم لازمه وهذه علة متى عرضت للإنسان بقى على الحالة التي أدركته عليها إما جالساً وإما نائماً وإما قائماً أو هو يعمل عملاً ولذلك أي ولأنها تعرض للإنسان بغتة على ما هو عليه من الأحوال يسمّى أيضاً الآخذة والمدركة وقاطوخس باليونانية ومعناه الإستمسك. وقال «ابن سرافيون»: من الأطباء من يسميه آخذاً ومنهم من يسميه إدراكاً.

وسبب عروضه بغتة هو أن القسم المؤخر من الدماغ الذي هو محل عروض هذه العلة لا يتحمل أن يتأذى بشيء من البرد والحرّ المجاوزين عن الاعتدال بل يبطل فعله بأدنى ضرر يلحقه وذلك لأنه أشرف أقسام الدماغ من حيث أن فعله وهو الحفظ وإرسال قوة الحس للمس والحرّكة الإرادية إلى جمهور الأعضاء إلاً قليلاً منها وتربية النخاع وسائر الأعصاب أفضل من أفعال باقي الأقسام؛ أما من التخيل، فلأنه لو لم يكن معه الحفظ والثبيت، لكان كتخيل الصبيان والمجانين الذين ليس عندهم شيء من المعاني المستنبطة من الصور المتخيلة. وأما من الفكر، فلأنه ترتيب معاني معلومة محفوظة تؤدى إلى مجهول وذلك إنما يتم بالحفظ والثبيت. وأيضاً إن هذا القسم إذا استولى عليه البرد دخل الضرر على أفعال ذلك القسم وأفعال أكثر الأعضاء المركبة والبسيطة من الحس والحرّكة الإرادية وإذا استولى البرد على باقي الأقسام، دخل الضرر على أفعال ذلك القسم فقط. وأما قسم التخيل فهو أشرف من حيث أنه آلة النفس لإدراك حقائق الأشياء وتحصيل المعارف فلكل واحد منهما أشرفية من وجه.

[القسم الثامن:
السبات المسمى
بالجمود و
الشخص]

[فائده: بيان
وجه أشرفية
الجزء المؤخر
من الدماغ على
سائر أجزائه]

وسببه سدة تعرض للقسم المؤخر من أقسام الدماغ في بطنه لا في جوهه فلا ينبعث الروح منه إلى الأعصاب النابتة منه ومن النخاع فيبطل الحسّ اللمسى والحركات الإرادية التي تكون من هذه الأعصاب بالواحدة، فلا يكون معه تشنج ولا تلوى ولا حركات مضطربة كما في الصرع؛ لأن السدة فيه غير تامة فينبعث شيء من الروح إلى الأعضاء وهاهنا تامة بالنسبة إليه. وإنما علم أن الآفة في البطن المؤخر، لأن أول آفة يعتدّ بها هذه العلة إنما تقع في حسّ اللمس والحركات الإرادية المتعلقة به ثم تألم البطنان الآخران المقدمان بالاشتراك فتبطل باقى الحواس والحركات الإرادية التي تكون من الأعصاب النابتة منهما، لكن لما كانت السدة في هذه العلة في بطن واحد يقوى القوى الدماغية على دفعها بالتمام في زمان قليل ويبرأ منه العليل برءاً تاماً من غير انتقال إلى مرض آخر كالسكتة^(١) من خلط بارد يابس غليظ ولذا يقبله مؤخر الدماغ، فإنه أبرد وأيسر من البطنين المقدمين فهما يدفعان مثل هذه المادة عن نفسيهما.

وعلامته: أن تشخص عيناه وتجمد^(٢) ويفسد أكثر حركاته وهو جميع الحركات الإرادية وقد يبطل الجميع مطلقاً فيكون ملقى كالमित لا يحس ولا يدرك ولا يتحرك ولا يتنفس وكان لا يجيب أي لا ينطق جواباً.

والفرق بين هذه العلة وبين السبات أن في السبات تكون العين مغمضة وفيها تكون مفتوحة وهذا فرق أكثرى لا كلي وأن السبات يكون من البرد والرطوبة وهذه من البرد واليبس وأن السبات يتقدمه نوم ثقيل فيندرج منه إلى الإستغراق وهذه تكون دفعة وأن السبات يمتدّ مدة طويلة وهذه تنقضى في مدة أقل وأن النبض في السبات يكون ليناً وفي هذه العلة صلباً وأن المسبوت يمكن أن يفهم بعنف ويتكلم.

والفرق بينها وبين الصدر الخدرى أن الصدر الخدرى يتقدمه دوار وأنه يكون من البرد والرطوبة كالسبات وأنه قد لا تبطل فيه الحركة وأن التنفس فيه يكون صحيحاً وفي هذه العلة يكون خفياً غير متبين.

١: لأن مادة السكتة لما كانت كثيرة كانت الطبيعة تعجز لدفعها بالكليّة فتنبهها على

عضو آخر و يؤول الى مرض آخر.

٢: لإنقطاع الروح المحركة عنهما.

[فائدة: بيان الفرق بين هذه الممرض و السبات و الصدر الخدرى و السكتة و السرام البارد]

والفرق بينهما وبين السكتة أن صاحب هذه العلة لا يدخل في حلقه شيء .
والفرق بينها وبين السرسام البارد أن صاحب هذه العلة لا يقدر على تحريك
عينيه وإطباق جفنية والتقلّب من جنب إلى جنب والتكلم بشيء ولا يكون معه
حمى .

و علاجه: تنقية الدماغ بالحقن الحادة التي فيها الادويه المخرجة للسوداء
مثل الافتيمون والسفايج والهليلج الكابلي والغاريقون ان احتمل العليل وإلّا
فبالحقن المعمولة من ماء النخالة و ورق السلق ودهن الحل مع شيء من البورق
وشحم الحنظل وغير ذلك من الحبوب والأيارجات المسهلة للسوداء بعد أن يعود
إليه الحس والحركة وكانت القوة قوية وإن كانت ضعيفة تعاد الحقن على قدر القوة
وتضميد مؤخر الرأس وهو موضع العلة بالأضمدة المحللة مثل البابونج
والزوفاء اليابس والإكليل والشبت مطبوخة مع خل العنصل وتمريخه بالأدهان
الحارة مثل دهن الخيري والسداب والمرزنجوش مفتوقاً فيها جنديدستر .

[الفصل السادس: السهر^(١)]

السهر سمي بالإسم اللازم إفراط في اليقظة واليقظة حالة تعرض للحيوان عند انصباب الروح النفساني إلى آلات الحس والحركة الإرادية لاستعمالها وخروج عن الأمر الطبيعي.

[أسباب
الإختياري و
العرضي و
المرضى للسهر]

وسببه إما اختياري وإما عرضي في حالة الصحة وإما مرضي. أما الاختياري فثلاثة: أحدها، أن يتشاغل بالأمور الصناعية مثلاً سيما إن ساعده مزاج دماغه فإن من الأبدان ما يكون جوهر الدماغ فيه مائلاً إلى اليس فيكتفي من النوم بالمقدار اليسير ويكون في هذا على الأمر الطبيعي. قال «قسطن بن لوقا» في كتابه في السهر: قد رأيت من أقام أربعين يوماً ولم ينم في نهاره ولا في ليله. وقال «محمد بن زكريا»: قد رأيت أعداداً يكتفون في كل أعمارهم في أربع وعشرين ساعة من الليل والنهار بنوم أربع ساعات أو خمس أحدهم «عبيد الله بن يحيى» فإنه كان ينام في الليل ثلاث ساعات أو ثلاث ونصف أو في النهار ساعة أو ساعة ونصف. وثانيها، أن يقلل من الطعام ويخففه فيجف الدماغ ويقل النوم. وثالثها، أن يكثر منه حتى يتقل على المعدة فيضعف عن حمله وينقلب من جنب إلى جنب حتى يذهب النوم ويتصل السهر.

وأما الأسباب العرضية في الصحة، فمنها الهم والخوف والفرح والفكر فإن هذه كلها تحدث السهر في الصحة وإن لم تكن في جميع الناس متساوية فإنها قد تحدث

١. ترجمة اردوى شرح الأسباب: Insomnia.

نوماً بأن تسخن الدماغ وتجذب الرطوبة إليه، لأن كل موضع يسخن في البدن يجذب إليه الرطوبات، وكذلك الحال في فتيلة السراج والسبب فيه ضرورة الخلاء فيمتلئ الدماغ بالرطوبة وينام بالترطب ويثقل الروح ويعجز عن الحركة إلا أن حدوث السهر منها أكثر؛ لأنها مما تحدّ مزاج الروح وذلك مما يوجب خروجها إلى الظاهر ولأنها تشتغل النفس بها عن تدبير البدن وإصلاح أحواله التي منها النوم. وأما الأسباب المرضية فهي إما سوء مزاج يابس ساذج للدماغ يجففه ويجفف الأرواح فتشتدّ حركتها إلى خارج، فإن كان اليبس متمكناً في الدماغ كان السهر شديداً طويلاً.

[القسم الأول:
السهر الكائن من
سوء مزاج يابس
ساذج]

و علامته: خفة الرأس والحواس لعدم الرطوبة المثقلة المبلّدة وجفاف العين واللسان والمنخرين وأن لا يحسّ في الرأس بحرّاً^(١).

و علاجه: ترطيب الدماغ بالأغذية مثل لحوم الدجاج و فراخ الحمام والجدى مطبوخة مع القرع والاسفاناج و ورق الخس و حليب بزر الخشخاش والإستحمام بالمياه العذبة الفاترة لأنّ الماء الشديد الحرارة بفرط تسخّنه يمنع من النوم ولأنه يحصف مسام الرأس فلا ينفذ الماء إلى باطنه فلا يحصل الترطيب بعد هضم الغذاء لأن ما يكون منها قبل الهضم ربما أضعف الهضم فيكثر البخار المانع من النوم والنطولات المتخذة من طيبخ البنفسج والنيلوفر و ورق الخس والكزبرة الرطبة والبنج وقشور الخشخاش والشعير أو من مرقة رأس الحمل وأكارعه وأمعائه على اليافوخ من بلبله^(٢) إبريق^(٣) يكون بينها وبين اليافوخ مسافة شبر أو أكثر والشمومات مثل البنفسج والنيلوفر واللخالخ مثل ماء ورق الخس والكزبرة الرطبة و حليب بزر الخشخاش ودهن النيلوفر والسعوطات مثل دهن لب القرع ودهن البنفسج ولبن البنات والسكون والدعة فإنهما يوجبان الترطيب بالعرض حيث تبقى الرطوبة التي كانت تتحلل بالحركة.

وإما سوء مزاج حار يابس ساذج تتحرّك منه الروح دائماً إلى الخارج لناريتها ويكون السهر في هذا النوع أشدّ.

[القسم الثاني:
السهر الكائن من
سوء مزاج حار
يابس ساذج]

١: ولايبرد.

٢: أي: الأنبوية.

٣: ظرف من نحاس تكون فيه الأنبوية.

و علامته: علامات اليبس مع الخفة والجفاف مع إتهاب وحرقة في الرأس وعطش.

و علاجه: استعمال تلك المرطبات المذكورة في سوء المزاج اليابس المفرطة مخلوطة مع المبردات.

[القسم الثالث:
السهر
السوداوى]

وإما سوء مزاج بارد يابس مع مادة وهي السوداء وهي توجب السهر إما لتجفيفها الدماغ أو لما يتوحش الروح النفساني من ظلمة السوداء فيهرب إلى الظاهر أو لما يشوش الأحلام فيفزع في النوم فينزعج منه قلقاً ويتصل سهره. و علامته: علامات غلبة السوداء.

و علاجه: استفراغها بما ذكر غير مرّة ثم ترطيب الدماغ.

[القسم الرابع:
السهر
الصفراوى]

وإما سوء مزاج حار يابس مع مادة وهي المرّة الصفراء فإنها تجفف الدماغ وتوجب نارياً للروح.

و علامته: علامات غلبة الصفراء.

و علاجه: استفراغها وترطيب الدماغ.

وإما رطوبة بورقية في الدماغ^(١) وهي رطوبة أثرت فيها حرارة ولم يسلك بها سبيل النضج بل يحدث فيها ضرباً من الإحترق والرمادية والعفونة كما يتولد في أبدان المشايخ فإنها لحدّتها وحرارتها تلذع الدماغ وتؤذيه فتنتشر الروح إلى الظاهر.

و علامته: بلة في المنخرين و رمص في العينين بما يسيل من تلك الرطوبة التي في الدماغ إلى الأنف والعيين وإحساس ثقل يسير في الرأس إما لثقل مقدارها أو لأنها رطوبة حارة حادة مائلة إلى النارية ومقتضى الحرارة الخفة وسرعة انتباه و وثوب عن النوم لأن الحرارة الغريزية تعود عند النوم إلى الباطن وتتصرف في تلك الرطوبات البورقية وتنشرها وتهيج منها أبخرة كثيرة لذاعة منزعة عن النوم.

١: سواء كانت تلك الرطوبة البورقية متولدة في الدماغ أو مصعدة إليه من البدن و خصوصاً من المعدة بأن يصعد إليه بخارات من الأخلط البورقية فيعقد هناك رطوبات.

وعلاجه^(١): تنقية الدماغ منها بالايارج وحبّ الشبيار بعد النضج التام بطبيخ أصل الرازيانج وأصل السوس ولسان الثور مع الجلنجبين ثم تغريق الرأس بالأدهان العذبة المفترمة مثل دهن البابونج والأقحوان واستعمال الأغذية الرطبة لتسكين حدتها ولذعها مثل السمك الرضاضي والدجاج المسمنة ولحوم الحملان شورباجة مع الاسفاناج والقرع واجتناب كل حريف ومرّ ومالح مما تتولّد منه أخلاط حارّة لذاعة.

ومن السهر ما يكون سببه الحمى حيث ترتفع عندها أبخرة حارّة لذاعة عفنة إلى الدماغ أو الوجع لأنه يمنع الأعضاء من أفعالها لإشتغال الطبيعة بمقاومته ودفع فساده عن كل شيء ضرورة أن دفع المؤذى أهمّ من جلب النافع.

قال «الشيخ» في «الكليات»: إن الوجع يمنع الأعضاء عن خواص أفعالها حتى يمنع أعضاء التنفس عن التنفس أو يشوّش عليها أفعالها بأن يجعله منقطعاً أو متواتراً وبالجملة على مجرى غير الطبيعي وإذا كان يشغل آلات التنفس عن التنفس الذي لا يمكن أن يعيش الإنسان بدونه ساعة فكيف عن النوم أو الإمتلاء وسوء الهضم لما تتألم المعدة من ثقل الطعام ومن تمديد الرياح المتولدة من قصور الهضم فينقطع النوم أو لما تحتال الطبيعة في اليقظة وترك النوم لتزيل تلك الرياح وتدفع ضررها بالجشاء وغيره أو لتدفع نفس الغذاء غير المنهضم بالقئ وغيره أو لما تكثر الأبخرة الفاسدة فتتصاعد إلى الدماغ فيتخيّل العليل لذلك خيالات رديئة موحشة وينزعج من النوم أو لما يتأدى الألم من القوة الحساسة إلى القوة الخيالية فيتخيّل تلك الخيالات المفزعة.

و علامته: وجود السبب.

و علاجه: إزالة السبب وتدارك ما بقي من أثره من السهر وانخزال^(٢) القوى والتدبير^(٣) المشترك بين الجميع بأن تربط أطراف العليل ربطاً شديداً بالليل ويمنع

[القسم
السادس: السهر
الكائن من
الحمى أو الوجع
أو الإمتلاء و
سوء الهضم]

١. : و أعلم أن السهر الكائن عن الرطوبة البورقية اذا عرض في سن المشايخ كان علاجه متعذراً؛ لأن هذا السن يولد تلك الرطوبة و تنقية الدماغ منها حينئذ عسرة لكثرتها و ضعف قوة هذا الشخص لا يحتمل كثرة الإستفراغ و تواتره.

٢. : أي: انقطاع القوى عن فعلها.

٣. : من جملة الحركات الحفيفة التي تنتهي تأثيرها الى الدماغ فانها اذا كانت بحيث ←

عن الإتكاء والنعاس ويوزع بين يديه سراج ويجتمع عنده جماعة تقرأ الأسمار إلى أن يعى العليل ثم تحل الأطراف ويرفع السراج ويسكت القوم. وذلك عكس ما يفعلون بالمغشى عليه من حصرهم نفسه وبتفهم شعره لتنتهض القوة لدفع المؤذى المحسوس فيدفع أذى الذى أغشاه فيفيق وهاهنا يكلفون القوة التي كلفها السهر زيادة كلال بالمحركات والإضاءة ليبلغ كلالها إلى حد يطلب الراحة بالنوم فكان إنهزام القوة هاهنا عن السهر عكس إقدامها فى المغشى عليه. وإنما خصصناه بالليل لأن نوم الليل أنفع للبدن من النهار لثلاثة أوجه: أحدها، العادة. وثانيها، إن الحرارة لبرد الهواء في الليل تغوص إلى داخل فيتم الهضم وتتولد الرطوبة وهي مادة النوم. وثالثها، إن الليل بظلمته يسكن الحواس كما أن النهار بضوئه يحركها وينشرها و لا يدع الطبيعة أن تغوص إلى العمق وتستريح و بحرارته أيضاً يجذب الحار الغريزي إلى الظاهر للمجانسة فلا يتم النوم والهضم.

→ تقوى على تسهيل رطوباته و لا تقوى على تحليلها، كانت منومة و خصوصاً اذا كانت مع ذلك لذيدية كان تنويمها أكثر لأن النفس لا يكون متألمة [متألماً] بورودها و أما اذا كانت كريهة عند النفس مولمة فانها قد تمنعه لأن ذلك الألم مسهر. و منه سماع الغناء و صوت الماء و الشجر فإنه منوم ايضاً. و كذلك الدلك بأسفل القدمين برفق لأنه شديد المشاركة للدماغ للأجل العضلة [العصبية] المنبسطة فى أسفل القدم كما يكون مشاركة بالعصب فى باطن الراحة فإن ذلكه أيضاً منوم.

[الفصل السابع: في النسيان^(١)]

النسيان سَمِيَ باسم اللازم هو إما فساد الذكر وإما فساد الفكر وإما فساد التخيل أي^(٢) استحضار الصور المدركة المخزونة في الخيال عند غيبوبتها إما لفساد القوة المسترجعة لها وهي الحس المشترك وإما لفساد خزانها الحافظة لها وهي الخيال وإما لفساد التخيل الذي هو التصرف في الصور والمعاني الجزئية فهو داخل في فساد الفكر لأن القوة المفكرة هي المتخيلة والتفرقة بينهما إنما هي بالاعتبار.

وأما فساد الذكر، فهو بطلان الحفظ أي إنعدامه أو نقصانه وسببه:

إما استيلاء البرد والرطوبة على القسم المؤخر من الدماغ الذي هو محل الحفظ فلا يحفظ ما ينطبع فيه لأن الحفظ والإستمسك إنما يكون باليبوسة، فإذا غلبت عليها الرطوبة يكون قبوله لما ينتقش فيه من المعاني الجزئية المتأدية إليه من الوهم بسهولة، لكن يتركه سريعاً ولا يحفظه كالشمع الذائب الذي لا يحفظ ما ينطبع فيه من نقش الخاتم وإذا انضمت إليها البرودة أعانتها على ذلك بمنعها عن التحلل وقد يترك ما ينتقش فيه قبل ذلك؛ كما ذكر «جالينوس» في كتبه أن حرباً كانت بالروم قتل من الفريقين خلق كثير وأصاب الناجين ريح من تنن الجيف

[القسم الاول:
فساد الذكر
لإستيلاء البرد و
الرطوبة على
القسم المؤخر
من الدماغ]

١. قاموس القانون: Amnesia; forgetfulness; lack or loss of memory

٢. : إنما فسّر الشارح التخيل بذلك رفعاً للتوهم؛ لأن التخيل نوعان: أحدهما، استحضار الصور المخزونة في الخيال عند غيبوبتها عن الحواس الظاهرة. و ثانيهما، هو التصرف في الصور والمعاني الجزئية وهذا النوع داخل في الفكر.

فلبثوا أحياناً لا يتذكرون كل ما عملوا حتى أسماء أنفسهم وأسماء آبائهم ولا يعرفون أنفسهم وأصدقاءهم وسبب ذلك أن تلك الروائح العفنة غليظة ثقيلة كثيرة الرطوبة البائلة فإذا أصابت الدماغ استرخى جوهره منها وزالت النقوش المنطبعة فيه عنه. وقد شاهدت رجلاً بات ليلة في بيت مع ميت قد تعفن بحيث يكلّ اللسان عن وصفه فعرض له من النسيان وخبط الدماغ شبه ما وصفه «جالينوس» لهؤلاء القوم.

و علامته: النوم الكثير لإسترخاء الأعصاب وتبليد الروح عن الإنبساط إلى الخارج وقد علمت أن سبب النوم المفرط إنما هو آفة في البطن المقدم من الدماغ وأن بعض أجزاء الدماغ تتضرر بمشاركة بعض وثقل الرأس خاصة في مؤخره و رطوبات تنبعث دائماً من الدماغ.

و علاجه: تنقية الدماغ بالحقن الحادة التي فيها القنطوريون والمقل والجاشير والبورق وشحم الحنظل لأن «بقراط» نهى في هذه العلة من الإستفراغ بالدواء من فوق فيه نظر، لأن مراد «بقراط» بالإستفراغ بالدواء من فوق إنما هو القيء لا غير ولاشك أنه في هذا المرض، بل في سائر الأمراض الدماغية منهي عنه لتصعيده المواد إلى فوق والمصنف حمله^(١) على سقى المطبوخ وغيره مما يتناول من المسهلات وهذا خطأ فاحش.

وإن لم ينقّ الدماغ بها أي بالحقن، اتبع سقى الايارج الفيقرا والغراغر المتخذة من طبيخ مثل الخردل والشونيز والعاقرقرحا مع العسل والعطوسات مثل التريد والجندبيدستر ثم بعد التنقية بتبديل المزاج بالأطلية المتخذة من البورق والجندبيدستر والخردل والسذاب البري مع خل العنصل ودهن السوسن والمروحات مثل دهن السوسن مدافاً فيه الجندبيدستر.

والمعاجين التي فيها البلادر والوج. وهذه نسخة معجون جيد للحفظ «بولس»: بلادر، أوقية؛ صبر، ستون مثقالاً، غاريقون، أربعة وعشرون مثقالاً؛ سليخة

١ : [وجه الحمل أن] نهى الإستفراغ في هذه العلة خاصة من «البقراط» يدل على أنه لم يرد به القيء لأنه منهي عنه في جميع الأمراض الدماغية كما صرح به «الشارح» أيضاً فحينئذ المتبادر منه استعمال المسهل. فإن قلت: فما وجه النهي عنه في هذه العلة؟ مدار أكثر كلامه على التجربة كما يظهر عند التأمل في كتابه فلعل هذا أيضاً من ذلك القبيل.

و زراوند و وج و زعفران و دارصيني و مصطكي، مكد ستة مثاقيل، قسط و بزر السذاب و فلفل أبيض، مكد ثمانية مثاقيل؛ أفتمون، أوقية؛ عسل، قدر الكفاية.

وخل العنصل وصفته أن يؤخذ العنصل الأبيض النقي ويقطع بـ«سكين» خشبي ويعلق بخيط أربعين يوماً في الظل من غير أن يلتصق ببعضه ببعض، ثم يجعل العنصل في برنية خضراء ويطرح على كل مَنِّ منه ثمانية عشر رطلاً من الخل ويوضع في الشمس شهرين إذا كانت الشمس في الجوزاء والسرطان والأسد وبعضهم لا يجففون العنصل ويضعونه مع الخل في الشمس إذا كانت في عشرين درجة من الثور إلى أن تصل عشرين درجة من العقرب فيكون إسهاله أكثر. وسكنجبينه وهو ما اتخذ من العسل والخل المذكور نافع في هذه العلة جداً؛ لأنه يطفئ الأخلاط الغليظة ويقطعها بخاصية.

وإما استيلاء البرد واليبس على مؤخر الدماغ بحيث يجعله مثل الشمع الشديد الصلابة فلا ينطبع فيه شيء؛ لأن البرد يوجب الصلابة بالقبض والتكثيف والجمود واليبس يعينه عليها بانعدام الرطوبة المليئة المرخية وهذا النوع أقل عروضاً من النوع الأول؛ لأن هذا القسم من الدماغ خلق صلباً، لتعسر تخليته عما انطبع فيه بخلاف فساد التخيل فإن أكثر ما يكون عروضة من البرودة واليبوسة، لأن ذلك القسم خلق ليناً ليسهل انطباعه بما ينتقش فيه.

و علامته: أن يسهر دائماً وتجف مناخره و يصعب عليه أن يتكلم سريعاً متتابعاً لما يستولى على أعصاب اللسان وعضلاته وعلى نواحي الحلق والحنجرة من يبس وجفاف ينحو نحو التشنج فلا ينعطف اللسان ولا يدور عند التكلم كما ينبغى ويصير في بعض الأوقات عند غلبة الجفاف على عضل الحنجرة كأنه يخنق لتشنجه وعجزه عن الإنبساط وجذب الهواء البارد، فإذا شرب ماءً أو دواءً مرطباً بالفعل سكن منه ذلك أو يجذب رأسه إلى خلف لانقباض النخاع وانعصاره من الجفاف والجمود وتمدد الأعصاب النابتة هناك.

و علاجه: الترطيب والتسخين بالأغذية الحارة الرطبة مثل لحوم الدجاج والفراريج والحملان اسفيدباجة والمروخات مثل مخ ساق البقر ودهن اللوز الحلو ودهن البابونج والنطولات مثل طبيخ الرؤوس وطبيخ البابونج وبزر الكتان والبنفسج.

[القسم الثاني:
فساد الذكر
لإستيلاء البرد و
اليبس على
مؤخر الدماغ]

[القسم الثالث:
فساد الفكر
لإستيلاء البرد و
الرطوبة على
القسم الأوسط
من الدماغ]

وأما فساد الفكر فهو إنه لا يمكنه التفكير في شيء البتة أي لا يمكنه ترتيب ما حصل له في الذكر من المقدمات الجزئية أو ما حصل له في العقل الفعال من المقدمات الكلية المستفادة من تلك الجزئيات ليتوصل به الى علم ثالث أو يفسد عليه ما يتفكر فيه لفساد إحدى المقدمتين فكلما يشتغل بترتيب إحدهما تفوت منه الأخرى.

وسببه: استيلاء البرد والرطوبة على القسم الأوسط من الدماغ الذي هو محل الفكر فيبرد الروح ويتكاثف ويغلظ قوامه فيبطل الفكر أو ينقص لأن الفكر حركة الروح من الأوسط إلى المؤخر ثم رجوعه منه إلى الأوسط والحركة إنما تكون بالحرارة ولذا جعل مزاج هذا البطن أميل إلى الحرارة من البطن الأول والآخر ولو كان الفساد من الحرارة لكانت الحركة الفكرية مشوشة متفنتة. وقد يكون سببه استيلاء البرد المفرط الساذج وقد يكون مع اليبس إلا أنه إذا كان مع الرطوبة كانت الآفة أشد؛ لأن الرطوبة تعينه في تبليد حركة الروح وبطؤها.

وهو أي فساد الفكر وإن لم يكن نسياناً بالحقيقة إلا أنه قريب من النسيان من حيث أن صاحبه لما لم يقدر على استنباط النتيجة من المقدمتين المستودعتين عند الحافظة والعقل الفعال أو استنباط المعرف عن المعرف وغير ذلك من الأشياء العملية، اشتبه حاله بحال من نسيهما ولم يتذكرهما فاطلق عليه النسيان مجازاً. والجمهور يسمون هذه العلة حمقاً إن كان الفساد فيما يتعلق بتدبير منزله وأهله وأخلاقه وغير ذلك من الأشياء العملية وبكاد إن كان في العلوم والمسائل الدقيقة. و علامته: علامات بطلان الحفظ من البرودة والرطوبة إلا أن الثقل هاهنا يكون في وسط الرأس أكثر.

و علاجه: علاجه من التنقية وتبديل المزاج بعد مراعاة موضع العلة في الأطلية والمروحات.

[القسم الرابع:
فساد التخيل
لنقصانه أو
بطلانه]

وأما فساد التخيل فإما أن ينقص ويضعف عن الأمور التخيلية أي عن ضبط صور المحسوسات المخزونة في الخيال واستحضارها على ما هي عليه عند غيبوتها عن الحواس الظاهرة ولا يرى الرؤيا والأحلام إلا قليلاً وينساها وذلك لأن الحس المشترك هو لوح النقوش التي إذا تمكنت وارتسمت فيه صارت في حكم المشاهدة وكما ترسم النقوش فيه من الحواس الظاهرة، ترسم أيضاً من الحواس

الداخلة يعنى الخيال والمتخيلة مثل ما ترسم الصور في الخيال عند حصولها في الحس المشترك من الخارج أو الداخل وهذا يشبه تعاكس المرايا المتقابلة. والصارف عن انتقاش الحس المشترك من الحواس الداخلة أمران: أحدهما، ما يمنع القابل عن القبول وهو ما يرد عليه من الخارج واحداً بعد واحد فإنه يشغله عن قبول الصور التي تلقيها عليه القوى الباطنة. وثانيهما، ما يمنع الفاعل وهو القوة المتصرفة عن الإلقاء فإن النفس الناطقة والوهم إذا أخذوا في التصرف في الأمور غير المحسوسة استخدموا القوة المتصرفة فيما يطلبانه بالإجبار فاشتغلت القوة الفاعلة عن التأثير في الحس المشترك.

وفي حال النوم يزول المانع الأول ضرورة وقد يزول الثاني أيضاً لما تشتغل الطبيعة بهضم الغذاء وتطلب الإستراحة عن جميع الحركات الموجبة للإعياء فينجذب النفس إليها لأمرين: أحدهما، أنه لو لم ينجذب إليها بل اشتغلت بأفعالها نفسها، شايعتها الطبيعة واشتغلت عن تدبير الغذاء فاختل أمر البدن، لكنها مجبولة على تدبير البدن فينجذب النفس بالطبع نحوها. وثانيهما، إن النوم بالمرض أشبه منه بالصحة؛ لأنه حالة تعرض لتدبير البدن بإعداد الغذاء وإصلاح أمور الأعضاء والقوى والنفس في المرض مشتغلة بمعاونة الطبيعة في تدبير البدن فكذا هاهنا فلا تفرغ لشغلها الخاص من استخدام تلك القوة إلا بعد عود الصحة فيبقى الفاعل الباطني قوى السلطان والحس المشترك معطلاً غير ممنوع عن القبول فلوحت فيه الصور المخزونة في الخيال أو التي تركبها المتخيلة مشاهدةً ولهذا قلما يخلو النوم عن رؤيا وهو يودعها إلى الخيال فيتذكر عند اليقظة. وفي حال المرض يزول المانع الثاني لما ذكر.

وقد يزول الأول إذا ضعفت الروح عن الإنبساط إلى الخارج فيستخدم المتخيلة الحس المشترك ويصرفه عن قبول ما يرد عليه من الحواس الظاهرة فينتقش بما يلوح عليه منها فإذا ضعف الخيال لم يحفظ الصور المدركة في اليقظة على المجرى الطبيعي حتى تتصرف فيه القوة المتخيلة في النوم وتلقها على الحس المشترك ثم ينعكس منه إليه فيتذكر عند اليقظة ولم يحفظ أيضاً ما ينتقش فيه من الحس المشترك عند النوم من الصور التي تركتها المتخيلة فيه وبلقيها عليه فيظن العليل أنه لا يرى رؤيا قطعاً أو يتذكر شيئاً من تلك الصور إلا على نهج المضبوط المنظوم

ولم يتذكر البواقي فتتغير رؤية المنام ونسيانه أو يبطل الخيال أصلاً فينسى صور المحسوسات كيف كانت أي سواء كانت مرئية في اليقظة أو في النوم ولا يتخيلها أي الصور بعد غيبوتها عن الحواس الظاهرة كما ينسى فاسد الذكر معاني المحسوسات الجزئية من حيث تركيبها أيضاً وإنما قيدنا المعاني بالجزئية لأن الحافظة خزانة للمعاني الجزئية التي يتأدى إليها من الوهم أو من المتخيلة وأما المعاني الكلية التي تدركها النفس الناطقة فخرانتها العقل الفعال.

وسببه سبب نقصان الذكر بعينه من الرطوبة المفرطة واليبوسة المفرطة. قال «جالينوس» في «الصناعة الصغيرة»: فضيلة التخيل سرعة انطباع الصور وأوفق الأمزجة له اعتدال الرطوبة؛ لأن الانطباع لا يمكن في يابس ولا في رطب بل في معتدل بينهما إلا أن هذا يقع من اليبوسة أكثر وذلك من الرطوبة لأن البطن المقدم أرطب وألين والمؤخر أيبس وأصلب فالأعراض يقع فيهما على الضد، لأنه إذا تغير المقدم عن مزاجه الأصلي باستيلاء اليبس عليه، فسد فعله وكذلك المؤخر باستيلاء الرطوبة عليه. وإنما جعل المقدم أرطب والمؤخر أيبس مع أنهما مشتركان في الانطباع، لأن المقدم يقبل الصور التي ترد على الحس المشترك من الحواس الخمسة الظاهرة فينبغي أن يكون في غاية سرعة القبول وسهولة الانطباع كيلا يفوته شيء منها لكثرة مواردها والمؤخر يقبل المعاني الجزئية من مورد واحد وهو الوهم فلا يخاف فيه فوت القبول كما في الخيال وليس للصور أيضاً من الشرف ما للمعاني فلذلك جعل المؤخر أيبس حتى يكون حفظه واستمساكه لها أشد وأقوى.

وعلامتها وعلاجها: سواء وإنما يكون التفاوت عند وضع الأظلية على موضع العلة من الرأس وعند استعمال المروحات والنطولات وغيرها عليه فيقصد هاهنا إلى المقدم وفي فساد الذكر إلى المؤخر.

وإما أن يتخيل ما ليس موجوداً ويرى أموراً لا وجود لها في الخارج أو يرى الأشياء على غير ما هي عليه من الصور والأشكال. وهذا من قبيل التشويش لا البطلان والنقصان فيكون من الحرارة لا غير. وإنما جعل هذا من أقسام النسيان، لأن الخيال إذا تشوش حفظ الصور المحسوسة على خلاف ما هي عليه فلم تكن تلك الصور المحسوسة محفوظة، بل صور أخرى فيكون نسياناً لتلك الصور الخارجية

[القسم
الخامس:
تشويش التخيل
فيتخيل ما ليس
موجوداً ويرى
أموراً لا وجود
لها في الخارج]

وكذلك الحافظة إذا تشوّشت نسيت المعاني الصحيحة وحفظت غيرها.
 وذلك لغلبة المواد على مقدم الدماغ أو سوء مزاج حار بلا مادة فإن
 البرودة تخدم الروح وتميت القوى وتمنعها من التصرفات فتبطل الأفعال أو تنقص
 على حسب قلتها وكثرتها. وأما الحرارة فعند غلبتها تسخن الروح فتتحرك حركات
 مضطربة وتقوى على التصرفات لكن لا على المجرى الطبيعي فإذا غلبت على
 الدماغ اضطربت أفعاله وتشوّشت وتغيّرت عن نهجها الطبيعي فيدرك الأشياء على
 خلاف أوضاعها التي هي عليها.

وعلامته: سخونة مقدم الرأس لمكان الحرارة المفرطة وجفاف
 المنخرين وتخيل المصبغات والنيران؛ أما في سوء المزاج الحار الساذج، فلما
 تشتعل الروح وتحدث لها نارية وإشراق فيشاهد للحس المشترك ما يحدث منه
 ذلك في الخارج على ما ألفه في الصحة. وأما في المادى، فلاشتعال الروح
 ولاختلاط أبخرة حارة صفراوية، لأن لون البخار يكون بلون المادة التي انفصل هو
 عنها.

و علاجه: تنقية الدماغ من المرار إن كان بالحقن اللينة ومطبوخ الهليلج
 ونحوهما كما ذكر في السراسم وتبديل مزاجه في المادى بعد التنقية وفي الساذج
 من الإبتداء بالأطلية والأدهان والنطولات ويقصد بذلك مقدم الدماغ.

[الفصل الثامن: في المايخوليا^(١)]

سمى باسم سببه فإن معناه في اليونانية الخلط الأسود. وقال «يوحنا بن سرافيون»: إن معناه الفزع فتكون التسمية حينئذ باسم عرضه. وهو تغير الظنون والفكر عن المجرى الطبيعي إلى الفساد والخوف وهو كيفية نفسانية تصحبها حركة الروح إلى داخل هرباً من المؤذي واقعاً كان أو متخيلاً وأكثر ما يكون ذلك التغير يكون بحسب العادات والأوضاع المرتمسة في الخيال حال الصحة كما ظن رجل فخار أنه صار خزفاً فيحذر الدنو من الناس والحيطان لئلا ينكسر وظن آخر كان يشتري الديوك ويسمنها ثم يبيعها أنه صار ديكاً فيصعد إلى المواضع المرتفعة ويضرب عضديه على جنبه كالديك ثم يصعق. وظن آخر كان يحضر حلقة الحوائين كثيراً أن حية دخلت جوفه ويقول قد أكلت الحية من كبدى.

[فائدته: كلام موجز حول ماهية الروح و الغم و الفرح]

وذلك المزاج سوداوي يوحش الروح ويفزعها بظلمته وسواده؛ لأن الروح كما قال «الشيخ» في «الادويه القلبية»: جوهر جسماني يتولد من امتزاج العناصر ضارباً إلى شبه الأجسام السماوية ولذلك يقال لها أنها جوهر نوراني وللروح الباصرة فإنها شعاع ونور ولذلك تهش النفس إذا أبصرت النور وتستوحش في الظلمة؛ لأن ذلك مناسب لمركزها وهذه مضادة. والفرح والغم وسائر الأعراض النفسانية من الإنفعالات الخاصة بالروح القلبي ولها فاعل ومادة واشتدادها وضعفها بحسب المادة المنفعلة؛ فكُلما كان الروح القلبي في كمية كثيراً فتشتد

١. قاموس القانون: Amnesia; forgetfulness; lack or loss of memory

بذلك قوته ويبقى منه قسط وافر في القلب عند انبساطه في الفرح وفي كيفية الفاضل القوى ساطع النورانية فتشتدّ مشابته بجوهر السماء، كان صاحبه شديد الإستعداد للفرح، وكلّما كان قليل المقدار فتحفظه الطبيعة في المبدأ ولا تدعه للإنبساط أو غير معتدل المزاج غليظ القوام فلا ينبسط لكثافته أو رقيق القوام فلا يفي الإنبساط أو مظلماً^(١)، كان صاحبه شديد الإستعداد للغم.

ولما كان صاحب المايلخوليا روجه كثيفة لاتنسط مظلمة باختلاط الأبخرة الدخانية المنفصلة عن المواد المحترقة، كان مستعداً للغم ويكفيه حينئذ أضعف الأسباب الغامة فيغم ويفزع مما لا ينبغي أن يفزع منه مثل تذكر الأخطار والآلام وما غلظ من المعاملات في الماضي وتوهم المخاوف في المستقبل وكثير منهم يخاف من الموت وقد يفزع مما له سبب في الظاهر لكنه يتجاوز الحد في ذلك ويستولي ذلك المزاج الفاسد والكيفية المظلمة على الدماغ؛ لأن الروح النفساني متصل بالروح الحيواني ومن جوهره فيظلم الدماغ ويسودّه كما يظلم الدخان الكدر المظلم عين الشمس وتؤثر تلك الظلمة في النفس الناطقة بمشاركة الدماغ فيبقى في وحشة دائمة مثل المنفرد في الظلمة. على أن مزاج السوداء وهو البرد واليبس مضاد لمزاج الروح مضعف له كما أن الحرارة والرطوبة كمزاج الدم ملائم مقوله وحدوثه يكون:

إما من امتلاء البدن كله عن المرة السوداء وترقى بخاراتها المظلمة إلى الدماغ.

و علامته: سواد البدن لما ذكر من أن الجلد عصبى أبيض اللون وتغيّره عن تلون الأصلي إنما يكون لغلبة خلط من الأخلاط كالسواد عند السوداء وهلاسه أي هزاله ونحافته لأن خلط السوداء ليبسها وغلبة أرضيتها تنشف الرطوبات وتجفف البدن وتقدم إدمان الأغذية المولدة للسوداء كالنمكسود والسمك المالح وتقدم الكدّ والتعب لأنهما يسخنان البدن ويحللان الرطوبة ويحرقان الأخلاط وصلابة

[القسم الأول:
المايلخوليا
الكائنة من
المتلاء البدن كله
عن المرة
السوداء وترقى
بخاراتها المظلمة
إلى الدماغ]

١. : ان هذا الخلط [أي: السوداء] اذا كثرت [و] خالط الأرواح هو أو ما يتبخر منه و يتدخن، غلب لامحالة على جوهر الروح الجوهر الأرضي و تكذرت و زال إشراقها فما دامت هذه الظلمة في الروح الذي هو آلة النفس يعرض للنفس عند ذلك توحش و تفزع و تحزن و انقباض.

النبض لتمدد الشرايين بسبب غلبة اليبس واختلافه لعصيان الآلة عن مطاوعة القوة عن التحريك المستوى وصفاء القارورة لغلظ السوداء وتحجرها وعدم أخلاط شيء منها بالمائية.

فما كان من هذه المرة السوداء حدوثة من احتراق الدم، فيكون مع اختلاط الذهن ضحك وفرح لما ذكر من أن الحار الدموي أكثر غريزياً ومعه رطوبة تعينه على الإنبساط ولون صاحبه آدم إلى حمرة مشرقة لاختلاط السوداء الحاصل من الإحتراق ببقايا الحمرة الأصلية وأما الاشراف فللحرارة إذ الأدمة التي تكون من البرد وجمود الدم فهي مع كمودة وعروقه واسعة لما يتخلخل الدم ويزيد حجمه عند الإحتراق والغليان وعيناه حمراوان ونبضه عظيم إلى سرعة لقوة القوة وشدة الحاجة ولين الآلة؛ لكن لما كان الإحتراق موجباً لصلابة ما في الآلة، أسرع ليتدراك بالسرعة ما فات من العظم فإن كان العليل شاباً وكان تدبيره فيما تقدم تدبيراً مسخناً مرطباً مولداً للدم وكان ممن يعتاد خروج الدم بالفصد أو الرعاف أو الطمث أو القيء أو الخلفة أو البواسير فانقطع عنه خروجه من هذه الطرق، كان أوكد في الدلالة على أنه من احتراق الدم.

وما كان منها حدوثة عن احتراق السوداء الطبيعي إنما قيدها به، لأن ما كان عن احتراق غير الطبيعي هو الجنون لا المايخوليا وسنين الفرق بينهما فإن صاحب ذلك يكون كثير الهمّ وهو عبارة عن الفكر في مكروه يخاف الإنسان حدوثة ويرجو فوته فيكون مركباً من الخوف والرجاء. والغم لا فكر فيه؛ لأنه إنما يكون فيما مضى. وكثرته إما لبقاء السبب الموجب له وهو السوداء ولتكرر الهم فإن تكرر الشيء على الشيء يستعده لقبول ذلك الشيء كما أن تكرر السخونة على الجسم يستعده للسخونة؛ أو لأن الهمّ يتبعه أمران: ضعف القوة الطبيعية وتكاثف الروح للبرد الحادث من انطفاء الحرارة الغريزية ونقصانها واختناقها لانقباض الروح وكلاهما موجب للهم؛ أو لأن السوداء مع أنها باردة يابسة غليظة القوام والغليظ اليابس لا يترك سريعاً ما يقبله من النقوش.

وكثير الفكر^(١) والخوف والفرح وهو مرادف للخوف والبكاء لما يتصاعد إلى الدماغ أبخرة كثيرة من القلب بسخونته باجتماع الروح فيه والتخيلات

١. أي: الفكر الفاسد.

الرديئة لفساد الدماغ وتغيره عن المجرى الطبيعي خصوصاً إذا كان السبب في الأوسط منه؛ كما حكى «جالينوس» أن رجلاً من البلغاء تخوف بفساد فكرته أن الله تعالى يعي يامسك السماء فيرسل عليه فيموت تحتها وكان يهرب من المشي تحتها. وحكى «الطبرى» أن رجلاً أصاب من فساد الدماغ ما لم يسمع مثله وذلك أن أصحابه وجدوه ليلاً وقد قطع بعض حلقة فسألوه عما دعاه إلى ذلك: فذكر أنه رأى رجلاً ونساءً قد اجتمعوا حول منزله منهم من يقول احفظه إلى الصباح لئلا يهرب ومنهم من يقول إن لم يحرس يلقي نفسه في البئر ويقول الآخر الرأى لهذا أن يقتل نفسه ويستريح فقام إلى سكين وذبح نفسه غير أنه غشى عليه فسقط.

وقد يبلغ الفساد في بعضهم إلى حد يظن أنه يعلم الغيب وكثيراً ما يخبر بما سيكون قبل كونه. وسبب ذلك أن المرة السوداء إذا استولت على الدماغ أوهنت التخيل وحللت الروح المنصب في وسط الدماغ الذى هو آتته بسبب كثرة الحركة الفكرية اللازمة لها وإذا وهن التخيل سكن عن التصرف فتفرغ النفس عنه فإنها لا تزال مشغولة بالتفكير فيما يرد عليها من الحواس باستخدام التخيل وعند سكونه و هنيه يحصل لها الفراغ بالضرورة لتعطل الآلة فيتصل بالعوالم العالية المقدسة بسهولة فيفيض عليها سانح غيبى مما يليق بها من أحوالها وأحوال ما يقرب منها من الأهل والولد والبلد وينتقش فيها وذلك غير ممنوع وهذا يشبه تعاكس الصور من مرآة في مرآة أخرى يقابلها عند ارتفاع الحجاب بينهما.

وإذا ورد عليها السانح يحرك التخيل إليها وتلقيها وذلك بسبب أمرين: أحدهما، يعود إلى التخيل وهو أنه إذا استراح و زال كلاله وكان الوارد امرأً غريباً منبهاً، ينتبه له لكونه بالطبع سريع التنبه للأمر الغريبة.

وثانيهما، يعود إلى النفس وهو أنها تستعمل التخيل وتستخدمه بالطبع في جميع حركاتها وأفعالها فإذا قبله التخيل وكانت الشواغل زائلة عنه بسبب المرض وضعف الحس لبست صورة مناسبة وانتقش منه في لوح الحس المشترك فصار في حكم المشاهد والمسموع.

وقيل سبب ذلك إستيلاء اليبس على مزاج الدماغ والروح الذى فيه فتبطل المقاومة التى يقع من العقل النظرى للتخيل أي استخدامه له فيقوى التخيل حتى لا يكاد يدعن للحس وقد ضعف الحس أيضاً لفساد المزاج فلا يمانع التخيل كثير

ممانعة والتخيل لا يمانع النفس بما هو تخيل عن الإتصال بالعوالم العالية بل يتبعها وإنما يمانعها إذا شغله شاغل من الحس فإذا تبع النفس وأجاب إليها وقد اتصلت بالعالم السماوي ففاض عليها شيء مما هناك فإن ذلك غير ممنوع، فينتقش فيه منها ثم وقع ذلك منه في الحس أو ينتقش فيه فيرى ويسمع.

وقيل سبب ذلك أن الحس إذا ضعف بفساد الدماغ وكذا العقل عن مقاومة المتخيلة، اشتعلت المتخيلة بالتركيب والتفصيل في الأمور المحفوظة صورها ومعانيها عندها وهذا التصرف يعدّ النفس لقبول الغيب كما يعدّها الحد الأوسط لقبول النتيجة و المشاهدة تدل على ذلك كما تدل على حصول النتيجة بعد الفكر وإلا فلا برهان على أن الفكر يؤدي إلى تحصيل النتيجة.

وقد يبلغ الفساد في بعض إلى حدّ يظن أنه صار ملكاً وقد يبلغ في بعضهم إلى أعلى من ذلك فيظن أنه الحق وهو تعالى عن ذلك.

وحبّ الوحدة لتوحّشه من الناس وسوء ظنه بهم فقد رأيت من الأدباء من أبتلي بهذا الداء وكان يهرب ممن يراه حتى الاصدقاء ويتوهم أنه يقتله. قال «تياذوق»: أكثرهم يرون أنهم يلزمون التقوى وحسن السيرة بتوحشهم وانصرافهم عن الناس.

وإن كان حدوثة أي حدوث المايخوليا عن احتراق الصفراء، فيكون معه الجنون وهو عند قوم عبارة عن الاختلاط الرديء الذي يكون معه توثب وهيجان وحدة شديدة وغضب وسوء خلق وسبب ذلك إفراط الحرارة والهيمان أي التحير وتيه العقل والهديان والصياح والإضطراب لغلبة الحرارة واستيلائها على الدماغ والسهر وقلة الهدوء وكثرة الغضب لغليان دم القلب واشتعال الروح وناريته فيكون أسرع هيجاناً وتكرر الغضب أيضاً معدّ له وحرارة ملمس البدن وصفرة اللون لقلة الدم ونظر كمنظر السباع من شدة الغضب فإن كان التدبير فيما تقدم حاراً يابساً، كان أوكد في الدلالة.

وإن كان حدوثة عن احتراق البلغم، كان لصاحبه كسل وسكون لأن البلغم لبرد مزاجه ورطوبته لا يستعدّ للاحتراق استعداد الخلط الحار اليابس فتكون الأعراض اللازمة للمزاج الأصلي باقية فيه بعد الإحتراق وقلة حرارة في الملمس.

وعلاج الدموى: الفصد من الأكحل وهو عرق موضوع في وسط الذراع مركب من القيفال والباسليق. سُمّي بذلك لأن كل مركب من أشياء مختلفة يسمونه

باليونانية كحلاوش فاشتق منه الأكلح وأطلق على هذا العرق لتركيبه. وقال قوم لأنه شديد الصبغ كحلى اللون لكثرة ما فيه من الدم لاتنزاعه من العرقين أو من الباسليق إن لم يمكن فصد الأكلح؛ لأنه أعم نفعاً من الباسليق.

أو الصافن وهو عرق موضوع على كعب الإنسى سُمِّيَ به لأن الصافن هو السليم وهو عرق سليم ليس تحته شيء ولا بجانبه شيء وفضده سهل إن كان سببه أي سبب المايلخوليا احتباس الطمث لأنه مما يجذب الدم من الأعضاء العالية إلى السافلة ويدرّ الطمث أيضاً.

وسقى طبيخ الأفيمون وصفته: هليلج كابل، أسطوخودوس، زبيب منقى، مكد عشرة دراهم؛ شاهترج، بسفايج، سناء مكى، مكد خمسة دراهم؛ يطبخ بثلاثة أرطال ماء حتى يرجع إلى رطل وتلقى عليه عشرة دراهم من الأفيمون وهو حار ويترك حتى يبرد ثم يصفى ويداف فيه درهم من الغاريقون ودرهمان من التريد وكذلك من الصبر ويحلّى بسكر ويسقى بعد نضج الخلط وترطيبه بالمطبوخات المليئة لتحصل للمادة جريان وقبول للاستفراغ فلا يندفع لطيفها ويبقى كثيفها وتشتدّ النكاية فانها لغلظها وغلبة أرضيتها لا تطاوع الخروج بجذب الدواء إلا بعد اعتدال القوام التام.

ثم أي بعد الإستفراغ التام، التوسع في الأغذية اللذيذة ك لحم الفراريج والدجاج المسمنة والجداء والفالودجات الرقيقة بدهن اللوز والسكر والخبز السميد ومخيض البقر ومن الفواكه البطيخ الهندي والقثاء والعنب والرمان والتفاح الحلو النضج. وبالجملة، ينبغي أن يكون طعامهم دسماً حلوّاً أو تفهاً لذيذاً لتتولد منها كيموسات كثيرة جيدة الكيفية مضادة للمادة السوداء وترطيب المزاج بالأغذية والأشربة المرطبة والدعة والسكون وتعاهد الحمام المرطب بعد التنقية وصبّ اللبن على الرأس والإنغماس في الماء الذى طبخ فيه البنفسج والنيلوفر و ورق الخس والشعير المرضوض وقشور الخشخاش و ورد البابونج في الحمام المعتدل وتنشّق دهن البنفسج والنيلوفر والقرع وما شاكل ذلك والتمريخ بها.

وعلاج الصفراوي: تنقية البدن بمطبوخ الهليلج والأفيمون لاستفراغ الصفراء والسوداء وصفته: هليلج أصفر، تمر هندي وشاهترج، مكد عشرة دراهم؛ أجاص، عشرون عدداً؛ سفستان، خمسون عدداً؛ ورد احمر، بزر الهندباء، مكد

خمسة، دراهم يطبخ الجميع بثلاثة أرطال ماء حتى يرجع رطل ويلقى عليه عشرة دراهم من الأفيمون، ويقوى بدائق من سقمونيا ودرهم من الصبر المغسول ودرهم من التبريد و يحلى بعشرين درهماً من الترنجيبين وماء الجبن بعد التدبير المرطب من سقى الألبة والأشربة المرطبة والتغذى بلحوم الدجاج المسمنة ولحوم الجداء مطبوخة في كشك الشعير والقرع والإسفاناج ودهن اللوز والاستحمام بالمياه العذبة و تمرخ البدن والرأس بمثل دهن البنفسج والقرع والتنطيل بماء الحشائش المرطبة وترك السهر والجوع والتعب ثم تبديل المزاج بالاشياء المبردة المرطبة. **وعلاج السوداوي: إستفراغ السوداء بالفصد إن وجد الدم غالباً لأن السوداء عكر الدم و رديئة ومع ذلك ليست متشبهة بما هي فيه فلذلك يكون أطوع في الخروج مع الدم بشرط أن يكون الفصد في العروق الواسعة لأنها غليظة الجوهر لا يسهل خروجها إلّا في تلك العروق.**

والإسهال بعد الفصد لأن الفصد يجفف المادة ويقللها بإخراج ما يطاوع الخروج وهو اللطيف الطافي، ثم المسهل يخرج ما لا يطاوع وهو الغليظ الراسب بمطبوخ الأفيمون مرة بعد أخرى حتى يستأصل المادة بالكلية فإن هذا النوع من السوداء لكثرة بيسه وأرضيته وعسر انفعاله لا يندفع بسهولة ولا يقوى الادويه - وإن كانت قوية - على إخراج جملتها دفعة فينبغي أن يستفرغ في دفعات إشفاقاً على القوة حتى لا تنزل بشرب المسهل القوى والإسهال الذريع^(١).

وبالحبوب المتخذة من الأفيمون والبسفايج وحجر اللازورد المغسول والغاريقون والهليلج الأسود والسقمونيا واليارج الفيقرا واليارجات وينبغي أن يبدأ بالأضعف مثل أيارج فيقرا فإن لم يتبين منه أثر صلاح في المرة الأولى والثانية يستعمل أيارج جالينوس و روفس ولو غاذياً بعد سقى ماء الاصول للتلطيف والتلين ونضح الخلط وصنعته: أصل الرازيانج وأصل الهندباء وأصل السوس والبسفايج ولسان الثور والبادرنجبوبة والهليلج الكابلي ويصفى ويمرّس فيه الأفيمون ويشرب مع الترنجيبين.

ثم أي بعد الإستفراغ ترطيب البدن بالأغذية المذكورة والاستحمامات وغيرها من المبردات والمروحات والنطولات والاشربة وسائر التدابير وتقوية

١. أي: الكثير.

القلب والدماغ؛ أما الدماغ فلثلا يقبل الأبخرة المظلمة المتصاعدة إليه وأما القلب فلأنه لا يمكن أن يكون مالمخوليا بلا شركة من القلب. قال «الشيخ»: لا عجب أن يكون مبدأ ذلك المرض من القلب وإن كان استحكامه في الدماغ فإنه يمكن أن يفسد مزاج القلب أولاً ويتبعه الدماغ أو يفسد مزاج الدماغ فيتبعه القلب ويفسد مزاج روجه فيفسد ما ينفذ منه إلى الدماغ ويعين على إفساد الدماغ لأن الروح الدماغى متصل بالروح القلبي ومن جوهره فيجب تقوية القلب في هذه العلة ليندفع عنه الخوف والفرع والغم.

فإن كان مزاجه مائلاً إلى الحرارة فيستعمل فيه ما يصلح للخفقان الحادث عن الحرارة كما يجيء وإن كان مائلاً إلى البرودة يقوى بالمعجون المسمى بالمفرح وصنعتة على ما قال «الرازي»: ورد أحمر، ستة دراهم؛ سعد، خمسة دراهم؛ قرنفل، مصطكى، سنبل، أسارون، ثلاثة ثلاثة، قرفة وزبيب، زعفران، درهمان؛ درهمان؛ بسباسة، قاقلة، جوزبوا، درهم درهم، يسحق ناعماً ويطبخ رطل أمليج حديث بسبعة أرطال ماء حتى يبقى ثلثه ثم يصقى ويطرح عليه نصف رطل عسل ويطبخ حتى يغلظ وتذرّ عليه الادويه ويحرك بعود خلاف عريض حتى يختلط. ودواء المسك صفته: زرنباد، درونج، لؤلؤ، كهرباء، بسد، مكد عشرة دراهم؛ ابريسم خام، بهمنان، سنبل ساذج، قاقله، مكد خمسة دراهم؛ اشنة، دارفلل، زنجيل، مكد أربعة دراهم؛ مسك، درهمان؛ يعجن بشهد النبي^(١).

وعلاج البلغمى تنقية البدن بطبيخ الهليلج الكابلي والشاهترج والزبيب المنزوع العجم والسناء والبسفايج والأفتمون مع السكر والتريد والغاريقون وحب الاصطخيقون وإدمان الحمام واستعمال دهن النارددين والزنبق والتغذية بلحوم الحولى من الضأن والفراخ النواهض والطيهورج.

وإما لامتلاء الرأس وحده منها أي من السوداء دون أن تكون منتشرة في جميع البدن.

و علامته: إفراط الفكر لأن نفس المادة السوداء هاهنا موجودة في الدماغ بخلاف القسم السابق فيكون أعراضه أشد وأزيد ودوام الوسواس لدوام السبب بخلاف الأول فإنه يختلف بتصاعد الأبخرة قلّة وكثرةً وشدةً وضعفًا، بل وجوداً

[القسم الثاني:
الماليخوليا
الكاتنة من
امتلاء الرأس
وحده من
السوداء]

١. أي: بالعسل الخام [و هو الذي لا يؤخذ عنه الرغوة].

وعدماً وغور العينين لإنتقاص الرطوبة المائية لهما بإستيلاء الجفاف على الدماغ والنظر الدائم إلى الشيء الواحد لإفراط الفكر وثباته على ما يتفكر فيه ليبس مزاج الدماغ واستغراقه فيه فإن الطبيعة متى اشتغلت بالكلية إلى شيء يتفكر فيه واستغرقت فيه غفله عن جميع الأفعال الإرادية كالهائم الحيران.

والنظر إلى الأرض لاستيلاء المواد الأرضية على الدماغ وأنها تطلب الهبوط إلى أسفل ولأن المتفكر في شيء ينظر إلى الأرض بالطبع كأنه يطلب بذلك اجتماع حواسه وقحل الرأس والوجه بكثرة الجفاف مع اعتدال اللحم على الجسد لسلامته عن تلك الآفة وتقدم فكر لأنه حركة من أوسط الدماغ إلى مؤخره ثم منه إلى الأوسط والحركة مسخنة فإذا افترقت أحرقت الرطوبات التي في الدماغ وجففتها سيما إذا كانت في الأشياء العميقة والمسائل الدقيقة؛ لأن النفس إذا فكرت فيها ولم تقدر على حلها وبلوغ عللها، حزنت واغتمت وعرض من ذلك الإحترق والجفاف.

وقال «روفس»: قد عرض هذا المرض لكثير من الفلاسفة «كإفلاطون» ونظرائه. وقال «الطبري»: قد رأيت جماعة من الأفاضل تفردوا بأنفسهم وتركوا الإشتغال بغير العلوم ولزموا مجانبة الناس فاحترقت أخلاطهم وحدث بهم مايخوليا منهم «الفارابي» فإنه كان لا يختلط بالناس ويتجنبهم وإذا عاب انساناً عابه بأنه يجالس العامة والسوقة فحدث به ضرب من المايخوليا كان يخرج إلى السوق ويقعد ويهذى بالمنطقيات ويلعب به الصبيان والسوقة. قال «الطبري»: وبلغني أنه نظر يوماً إلى إنسان يبيع شيئاً من الحلوى فقال كيف تبيع هذا؟ فأجابه الطواف بأنه قال: رطل بكذا فخاصمه و واثبه فاجتمع الناس عليهما وترافعا إلى الوالي فسأله الوالي عما جرى بينهما فقال: أنا سأله عن الكيفية وهو يجيبني عن الكمية فضحك وأمر بتخلية سبيله وتزائد أمر علته لامتناعه من المعالجة إلى أن هلك.

ومنهم «عيسى بن ماسويه» تفرد بنفسه واقتصر على الدراسة والنظر في الكتب وترك الإشتغال بغير ذلك من ملاهي الدنيا فكتب إليه «أبو ماهر» من «بغداد» يشير إليه بترك ما هو عليه فلم يقبل منه فما مرّت إلّا أيام يسيرة حتى حدث به ضرب من المايخوليا وكان يفزع من غلمانته وجيرانه ويقول فلان همّ البارحة بقتلى وأخذ مالي وتزائدت عليه حتى جفّت أخلاطه واحترقت وهلك.

وتقدم سهر لأنه يحلل الرطوبات ويجفف الدماغ بالحرارة التي تحدث فيه من حركة الأرواح وإذا قلت الرطوبة اشتعلت الحرارة واحتترقت الأخلاط فيه وتعرض للشمس خصوصاً إذا كان الرأس مكشوفاً لها لأنها تسخن الدماغ وترقق الأخلاط وتحللها فيحدث الإحتراق بالضرورة. واستكثار الأغذية الحارة الضارة بالدماغ مثل الثوم والبصل والكراث لأنها مما يسخن الدماغ ويجففه تحرق الاخلاط الموجودة فيه عند الاكثار.

وبطؤ النبض لسوء المزاج البارد وصغره لقلة الحاجة ولصلابة الآلة واختلافه إما لصلابة الآلة فلا يطاوع في الحركة بسهولة وتعجز القوة عن التحريك المستوى لما يلحقه الاعياء فيستريح ساعة، ثم يعود إلى التحريك أو لافراط الفكر والغم فتتنصرف الطبيعة عن التحريك المستوى إلى أن تشتد الحاجة، ثم تتوجه إليه وهكذا لا يزال ينتقل من أحدهما إلى الآخر و رقة القارورة لتحجر المادة.

وعلاجه: تنقية الدماغ ويبدأ إن كان هناك امتلاء الدم بفصد القيصال ويستكثر من إخراج الدم إن كان أسود لأنه يدل على أن المادة المحترقة قد انبسطت في البدن مع تمكنه في الدماغ ويعدل منه إن كان قاني الحمرة ويحبس على المكان إن كان أحمر صافياً يدل لأنه على أن المادة في عروق الدماغ فقط ولم تنبسط في البدن وحينئذ يخرج من عروق الجبهة، وفصد الصافن أولى من القيصال ليكون الإنجذاب إلى مكان أبعد وخاصة في النساء لأنه يدر الطمث ثم بعد ذلك يستفرغ الخلط الغالب المحترق من الدم أو الصفراء أو السوداء بمطبوخات وحبوب يوافق كل نوع من أنواع السوداء على ما مرّ بعد ترطيب الدماغ والخلط ليسهل خروجه بالأغذية المرطبة مثل الإسفيداجات المعمولة بلحوم الدجاج المسمنة والجداء والحملان والسمك الرضاضى والفالودجات المعمولة من النشاء والسكر والخشخاش ودهن اللوز وتغريق الرأس بالأدهان المفترقة ليكون نفوذها أسرع وترقيقها وتليينها أكثر حتى يظهر الترطيب والبله في المناخر وتستعدّ المادة لقبول أثر الدواء.

ثم أي بعد الإسهال وتنقية الدماغ، يعاد إلى ترطيب الدماغ ليزول عنه اليبس الحادث من الإحتراق والإستفراغ جميعاً بالنطولات المطبوخة فيها الشعير

المقشر والبنفسج والنيلوفر و ورق الخس والخطمي **والضمادات** المتخذة من لب حب القرع وحب البطيخ الزقى و زهر النيلوفر والبنفسج مع لبن الجوارى و **سائر التدابير** من سقى الألعابة والأشربة المرطبة والنوم الكثير والإستحمام الكثير بالمياه العذبة والايواء إلى المساكن الباردة وقرب المياه وترك الرياضة والفكر والجماع وتقوية القلب بالمفرحات الموافقة لما قلنا من أن الروح الدماغي متصل بالقلبي وأنهما متشاركان في العلل والأمراض.

[القسم الثالث:
المايخوليا
المراقى]

ونوع من المايخوليا يسمّى المراقى قال «سرافيون»: لأن ابتداءه يكون من المراق وهو بالتشديد، الغشاء المستبطن للأحشاء من خارج. وقال «يوحنا»: لأنه ينفخ المراق وهذا أولى **والعلة النافخة** لأنها تنفخ الجنبين بطريق أنه يتحلل منه بخارات غليظة. وقال «ديوقلس»: سببه أن في هذه العلة ينسدّ منفذ المعدة المتصلة بالمعاء بسبب الورم فيمكث الغذاء في المعدة أطول مما ينبغي فيحدث عنه النفخ. **وذلك يكون من خلط سوداوي حار حاد** لأن تولده عن الإحتراق كتولد الرماد فهو بارد من جهة الأرضية حار حاد بالحرارة المستكّنة فيه كما في الرماد والأكلاس^(١) **يجتمع في المعدة ويحدث فيها ورماً بارداً في الأكثر.**^(٢) ويستدل عليه^(٣) بخلوه عن الحمى^(٤) والعطش والقىء المرارى. واختلف الأوائل في سبب اجتماعه فيها ف«بقراط» وشيعته والمتقدمون من شيعة «جالينوس» متفقون على أن الخلط المحترق يحصل أولاً في الشرايين التي ترد في فم المعدة

١. : إنما أورد «الشارح» مثالين لأن الحرارة المستكّنة فى أحدهما بالفعل و فى الآخر بالقوة.

٢. : قيد للبارد. و إنما قيد به لأنه قد يحدث فلغمونيا بناء على مذهب الأوائل و هو ورم حارّ لأنه يطلق على الورم الدموى المحض. [ولكن يرد عليه على كل حال إشكال و هو أنه] إذا كان كذلك فقيد الورم بالبارد غير مناسب بعد قول المصنف و هو: «و ذلك يكون من خلط حارّ حاد»؛ لأن من الخلط الحار الحاد يكون ورماً حاراً لا بارداً. و يدل عليه كلام القوم أيضاً حين قالوا: « و يحدث فيها فلغمونيا»؛ لأن الفلغمونيا عندهم ورم حارّ. و لا يسمع ما قيل في توجيه ذلك ان الشارح جعله بارداً باعتبار نفس المادة أى: من جهة الأرضية كما يظهر ذلك من عبارة قيل ذلك ج أعنى: «فهو بارد من جهة الأرضية» - و القوم جعلوه حاراً باعتبار الحرارة الحادثة عن الاحتراق؛ لأن من ذلك يلزم لزومية الورم البارد لا الأكثرية و يفهم من عباراته عكس ذلك.

٣. : [أئى: على برودة الورم].

٤. : فان الورم الحادث عن دم أو صفراء أو بلغم عفن يلزمه الحمى و الحادث عن البلغم الغير العفن يكون ما يتبخر عنه بطيئاً غير مولد للمايخوليا.

والمراق ثم تنصب إلى قعر المعدة وتحدث فيها فلغمونيا. وقال «روفس»: إنه يحتبس في المعدة من انصبابه إليها بأكثر مما يجب من الطحال ثم يحدث في أسفلها عند البواب وربما. وحكى «جالينوس» عن «ديوقلس» أنه قال: هذا المرض فلغموني في المنفذ المسمى بالبواب وهو طرف المعاء الإثنا عشرى المتصل بأصل المعدة.

وقال الحرانيون^(١) وهم قوم أطباء من المجربة المشهورون: إن هذه الأخلاط تحترق بسبب من الأسباب فتصير إلى الشرايين والأوراد فإن لم ينصب منها إلى المعدة ارتقت منها أبخرة إلى الدماغ وأظلمته وأورثت نوعاً من المالمخوليا وإن انصبت إلى المعدة وأورادها أحدثت الأعراض اللازمة لهذا المرض سواء أحدثت فيها وربما حاراً أولاً^(٢) والورم بالظاهر يكون في قعرها؛ لأن الأوراد تكثر هناك فتتحلل عن ذلك الورم بخارات سوداوية إلى المراق فينتفخ وإلى فم المعدة فتورث جشاء حامضاً وإلى الدماغ فتورث الوسواس.

واستدل مَنْ قال بأن سبب هذه العلة هو ورم المعدة بأن العليل يجد وجعاً بين الكتفين لاتصال رباط المعدة بذلك الموضع وبالترقوة فإذا ثقلت المعدة بالورم انجذبت فتألم ذلك الموضع بطريق التمدد. واستدل على أن الورم في قعرها من احتباس النجو وأنه لا يخرج إلّا في كل ثلاثة أيام أو أربعة وأن العليل يحس بالألم هناك سيما في وقت نفوذ الغذاء في ذلك المنفذ واجتيازه فيه. والجشاء إنما يحدث من بخارات غليظة سوداوية تتحلل عن ذلك الورم إلى فم المعدة والجنبان إنما ينتفخان من ارتقاء هذه البخارات إلى المراق وازدياد غلظتها وتعفنها هناك بالاحتقان والغم والحزن والأفكار الرديئة إنما تحدث من ارتقائها إلى الدماغ.

أو يجتمع ويحتبس ذلك الخلط المحترق في الماساريقا ويحدث فيها سداً لغلظة فإن كانت المعدة ضعيفة انصب إليها وإن كان المراق ضعيفاً انصب إليه وحيثما حصل أورث وربما وتتحلل عنه بخارات إلى الدماغ توجب ما ذكر من الأفكار وهذا مذهب جماعة من الحدّاق وكان «الشيخ» يميل إلى هذا فإنه قال

١. منهم الشيخ ابوالحسن بن ثابت ابن ابراهيم الحرّاني و ابو محمد الحرّاني و ابو عيسى الحرّاني.

٢. يشتمل على الاحتمالين: أحدهما أن لا يحدث وربما. و الثاني، أن يحدث وربما لكن لا يكون حاراً.

أكثرها يكون لشدة حرارة المعدة وانسداد طرق الغذاء إلى البدن فيرجع ويحتبس في نواحي المعدة ويحمض الجشاء ويحدث في مضرس لا سيما إن شارك الطحال ويكون البراز رطباً^(١) ويغلظ الدم^(٢) وربما كان هناك ورم يبخر بخاراً مؤذياً ويحدث المايخوليا.

أو يحدث فيها ورماً حاراً يحرق دم المراق ويجعله سوداويماً ولا ينفذ الغذاء حينئذ من المعدة إلى الكبد فيبقى في قعرها فيعرض له الفساد وهذا مذهب قوم من الأطباء واستدلوا على ذلك بما ينال الإنسان من الألم وقت نفوذ الغذاء إلى الكبد وبأن الغذاء لا يصل إلى أبدانهم.

أو يجتمع في الطحال ويحدث ورماً كما هو رأي «ثابت بن قرة» أو سداداً ويزداد حدة وعفونة فإذا دفع عن نفسه الفضل الرديء إلى فم المعدة أورث الأفكار الرديئة والوسواس وأفسد الهضم كما ذكر «جالينوس» في الأعضاء الآلمة وبه قال «الرازي».

أو يجتمع في المراق ويتراكم ويزداد غلظاً واحتراقاً بحرارة الكبد والأمعاء ويحدث ورماً حاراً كما هو رأي «بولس» أو لا يحدث كما هو رأي «سرافيون» فإنه قال إن اجتمع هذا الدم المحترق في الأوراد التي في البطن وغلظ من فساد مزاج حار صار أرضياً أسود وتصاعد منه بخار أسود غليظ فإذا لاقى الدماغ سؤد الروح النفساني وأظلمه فيحدث الفزع والغم وترتقى منه بخارات إلى الدماغ في أي عضو كان اجتماعه.

وقال «ديوقلس»: سببه حرارة^(٣) شديدة في الكبد والعروق الدقاق التي تصرف الغذاء منها إلى الكبد فيحترق الدم ويجعله سوداء ويندفع إلى الطحال ثم منه إلى فم المعدة ويحدث اللذع والحرقة والنكاية^(٤) والأفكار الرديئة وعليه كثير من المتأخرين وهذا هو الأصح. وبيانه: إن الكبد إذا كانت مفرطة الحرارة دخنت

١: لأنصراف الرطوبات من الماساريقا والكبد بسبب السدة إلى المعدة والأمعاء.

٢: لعدم الرطوبة المرققة [لأنصراف الرطوبات من الماساريقا والكبد بسبب السدة إلى المعدة والأمعاء].

٣: استدل على هذا المذهب بأن الكبد لو لم يكن شديد الحرارة لما احترقت الأخلاط هناك... وإن لم يكن الأمعاء مع ذلك شديد الحرارة لم يكن طباعهم محتبسة.

٤: [خ.ل: الكابة]. وهي سوء الحال والإنكسار من الحزن.

الأغذية حين كونها في المعدة فتولد منها الرياح ثم إذا وصل ذلك الغذاء إلى الكبد وهو متدخن مستعد للإحترق وصادف كبداً حاراً أحترق وصار سوداء احتراقية ثم اندفع إلى الطحال ومنه إلى المعدة وحينئذ يعرض القيء الحامض الغلياني والجشاء الحامض وفساد الهضم وضعفه فيتولد في المعدة البلغم وتكثر الأبخرة وتعرض سائر الأعراض الأخر.

وقال قوم: سببه ورم حار^(١) في أبواب الكبد يحرق دم المراق والفضول الغذائية التي تتراكم فيه يوماً فيوماً ونسبوا هذا الرأي إلى «جالينوس». وقال قوم: سببه ورم حار في المعاء الصائم واستدلوا عليه بالألم فيه وقت انحدار الثقل عنه وأعرض على من قال إن هذا المرض يكون مع فلغموني إما في قعر المعدة أو في البواب أو في الماساريقا أو في الصائم، بوجهين:

أحدهما: إنه إن كان هناك ورم حار لا تخلو هذه العلة عن الحمى وليس كذلك وأجيب بوجهين: الأول: إن في كلام القدماء لم يوجد إلا لفظ الفلغموني مكان الورم والفلغموني في لغتهم يطلق على معنيين: أحدهما، الورم الحار وثانيهما، الالتهاب والمراد به هاهنا المعنى الثاني. والثاني: بأن الحمى إنما تحدث عن الفلغموني إذا عفنت مادته ولم يتعفن هاهنا لأنه دم قد غلبت عليه السوداء ومالت إلى البرد واليبس فبعدت عن قبول العقونة.

وثانيهما: إن الورم الحار لا يمكن أن يبقى أزمنة متطاولة من غير أن يجمع أو يتحلل أو يصلب مع حرارة الموضع. ويمكن أن يجاب عنه بأن المادة لغلظها وكثافتها لا تجتمع ولا تتحلل بل تزداد غلظاً وتصير شبيهة بالسقيروس الخالص. وعلامته: الجشاء الحامض الدخاني لما علم وقلة الاستمراء لضعف المعدة وقصور الهضم من ورم المعدة أو من كثرة انصباب الفضول الفاسدة إليها أو من شدة حرارة الكبد أو حرارة ورم مجاور فإن الحرارة الشديدة الغريبة تطفىء الحرارة الغريزية كالسراج الذي يوضع في الشمس فإنه لا يستبين ضوءه وكثرة التبرق لكثرة الإستمراء وامتلاء المعدة من الفضول والغذاء غير المنهضم الذي قد

١: . يرد عليه من وجهين: الأول، إن سبب هذا المرض إن كان ورم في أبواب الكبد كان الثقل الكثير دائماً الجانب الأيمن تحت الشراسيف وليس بكذلك. و الثاني، إن الورم لو كان فيها حاراً يلزمه الحمى اللازمة وليس كذلك.

احتبس فيها فإنهم يقذفون في اليوم الثاني طعاماً بتألم لم يستمر بعد.
والوجع من الورم أو من تمديد الرياح النافخة **والحرقة** للذع السوداء وحموضتها **والتمدد فيها دون الشراسيف** و**انتفاخ البطن** لكثرة الرياح النافخة وقلة الإستمرار **ولينها أي لين البطن** والمراد به البراز فيكون اللفظ المشترك مستعملاً في معنيين مختلفين وذلك لأن الكبد لا يجذب الرقيق من الكيلوس إما لفساده أو لسدد الماساريقا أو ورمه أو لضعف الكبد بالمشاركة أو لما يبقى فيه من الفضول السوداء الغليظة حيث لا يجذبها الطحال لضعفه عندما يكون الاجتماع فيه **والوجع بين الكتفين** لثقل المعدة وانجذابها إلى أسفل ومشاركة المرى لها **وضيق الصدر** وهو حالة بالنسبة إلى الأمر الموحش وهو المؤذى النفساني من جهة قلة احتمال النفس له وقد تحرك إلى الدفع والمقاومة دون الهرب وهذا هو الفرق بينه وبين ضعف القلب فإنه يحرك إلى الهرب وسببه كثافة الروح وسخونة مزاجه فيكون ثقل الحركة إلى خارج.

والكرب المعدى وهو بفتح الراء وسكونها القلق لحرقة المعدة وتأذيها لذكاء حسها من تلك المادة الحارة اللذاعة **والجوع المفرط الكاذب** لأن السوداء تكثف فم المعدة بعفوصتها وتدغدغه بحموضتها فتعرض له حالة شبيهة بمصّ العروق المتقاضية للغذاء **والإحساس بارتفاع بخارات شبيهة بالدخان** لأنها تنفصل من مادة غليظة محترقة إلى **الحنك واللهاث** من المعدة.

وفي المايخوليا الذي من الطحال تكون هذه العلامات المذكورة موجودة^(١) فيه لما ينصبّ شيء من السوداء إلى المعدة مع عظم الطحال

١. : و أعلم أن من الأمراض الشديدة المشابهة بذلك المرض ريح البواسير من حيث أنهما شريكان في النفخ والقبض و خروج الريح والقراقر و الجشاء و التمدد و انجذاب المعدة تارة الى فوق و أخرى الى تحت و وجع الصدر و ضيقه و ضيق النفس و الغثيان. و منه قروح المرى و المعدة و بثورهما من جهة أن الوجع فيهما تحت عظام القص اذا كان المرض في فم المعدة و اسفل المرى و فوق السرة اذا كان في قعر المعدة و ان الجشاء و نتنه و شدة يبس اللسان و وجع الكتفين و كرب المعدى و الغثيان مشتركة.

و الفرق بينه و البواسير: أن حبس الريح حوالى المقعدة و أن حدوث التمدد و التشنج في عضلات البطن و جس الطبيعه في البواسير أشد من حبسها و تمددها فيه. والفرق بينه و بين القروح أن في القروح يخرج مع القيء أو الاسهال الدم و المدة و يعدم باقى علامات المراق.

لامتلائته من الفضول المحترقة وضعفه عن دفع ما يجب دفعه عن نفسه.
وعلاج هذه النوع المراقى: ترك الاستفراغ لصعوبة اسهال أورام الأحشاء
وسدها بالدواء إن كان في المعدة والماساريقا أو المراق وأما ما كان في الطحال
المجرد فلا بأس^(١) بالاستفراغ بالادويه القوية^(٢) وذلك لئلا تنجذب المواد
الفاصلة إلى المعدة والأحشاء فيزداد بذلك الورم والسدة وضعف المعدة وسوء
الهضم ولئلا يزداد القشف واليبس في البدن ويحدث التشنج ثم الموت كما حكي
«الطبرى» **إلا عند الضرورة الشديدة** من كثرة المادة وخوف زيادة الحدة
والعفونة وتفريقها وانتشارها في البدن والاقْتِصَار من الأغذية على الفرائج
وصفرة البيض واشباه ذلك لسرعة هضمها وقلة فضولها وجودة كيموسها
والفصد في كل أربعين يوماً وأقل من ذلك أو أكثر بحسب المزاج إن كان الدم غالباً
من الباسليق وإخراج الدم بقدر القوة والحاجة وينبغي أن توسع الفصد ليخرج
غليظ الدم وعكره وترطيب المزاج وتبريده ليقلّ تولّد السوداء ويزول اليبس
والجفاف العارض في البدن من المادة المحترقة بماء الشعير وشرب الخشخاش
وغير ذلك إن كان مع حرارة المزاج وتقوية المعدة والأحشاء بالجلنجين
إن لم يكن حرارة.

فإن احتيج ضرورة إلى الاستفراغ إستفْرغ برفق بما لا يؤذى الاحشاء من
الادويه الحارة القوية والايارجات الكبار مثل فلوس الخيار شنبر الممروس
في الماء المغلى فيه بادرنجبويه ولسان الثور والأفيمون والأفستين والذي
من الطحال يعنى بأمر الطحال أي يصرف العناية إليه وإلى معالجته ويستفْرغ
السوداء بالفصد والإسهال لئلا يجذبها الطحال فيدفع شيئاً منها إلى المعدة.

ونوع آخر من المالمخوليا يسمى القطرب قال «الشيخ»: القطرب إسم
لدوية تكون على وجه الماء تتحرك عليه حركات مختلفة سريعة بلا نظام وكل

[القسم الرابع:
المالمخوليا
المسمى
بالقطرب]

١: لأنها انما يصل الى العضو العليل بعد انكسار قوتها لكونه بعيداً عن طريق الادويه
فلايسهل الخلط عنه إسهالاً شديداً يزداد بذلك الورم و السدة فيه بانجذاب المواد
اليه.

٢: حاصل كلام «الشارح» أن مقصود المصنف ليس ترك الاستفراغ بالادويه المطلقة بل
بالقوية منها إن كان الخلط في المعدة [فعلى هذا] لا بأس بالاستفراغ بالادويه المليئة
لأنها يستفْرغ الخلط المحترق من نفس المعدة و غيرها بتمهل و تدريج من غير أن
ينجذب اليها مواد فاسدة.

ساعة تغوص ثم تظهر. وقيل دويبة أخرى لا تستريح من الحركة. وسمي به تشبيهاً بهذا الحيوان في اختلاف الحركات وسرعتها وفي تواريه حيناً وبروزه حيناً. وقال «الشريف الإدريسي»: القطرب الدويبة التي تضيء بالليل كأنها شعلة نار ولعل هذا المرض سمي به لظهور صاحبه في الليل مثل هذا الحيوان. وقيل: هو الذكر من السعالى جمع سعالاة وهى أقبح الغول. وقيل هو الذئب الأمعط ولذا يسمي بالذئب وبعلة الذئب أيضاً لأن صاحبه قد يمشى على أربعة في الصحارى ويعوى كالذئب ويثب على الناس.

و علامته: شدة تقطيب الوجه يقال قطب وجهه تقطيباً إذا عبس وأن لا يسكن في موضع واحد أكثر من ساعة واحدة لأن حدوثه من احتراق السوداء والصفراء معاً في الدماغ فيكون لا محالة في غاية الحدة والثوران بل لا يزال يتردد ويمشى مشياً مختلفاً لا يدري أين يتوجه لبطلان عقله مع حذر من الناس وسوء قصد لمن يغافصة أي يفاجيه وذلك لرداءة ظنه في كل من يراه وخوفه منه ويكون بروزه ليلاً وتواريه نهائياً في المقابر والمواضع الخربة حباً بالخلوة حذراً من الناس وربما لم يحذر بعضاً من الناس غفلة منه وقلة تفتن لما يرى لغلظ الروح النفساني وتكدرها باختلاط الأبخرة الغليظة السوداء و لذلك يمتنع من النفوذ في الأعضاء على ما ينبغي فلا يحس بكثير من الأوجاع. قال «روفس»: إن أحداً منهم لم يحس بالجوع والعطش وألم الضرب ويزعم لذلك أنه غير فاسد بالموت فأحميت حديدية بالنار و وضعتها على ساعده فاحتملها زماناً صالحاً يقول زدني كييك فإن نارك باردة حتى احترق منه قدر صالح وشم رائحة القتار^(١) يسيراً إنتبه على أن وهمه كاذب.

ومع ذلك يكون في غاية العبوس والتأسف لكثافة الدم وغلظه وكدورته مع غلبة الحرارة ويكون أصفر اللون؛ لأن الدم في بدنه يكون قليلاً جداً ومع قلته يكون غائراً لغلظه فلا يتأتى منه الإنبساط إلى الظاهر ولا من السوداء المحترقة أيضاً، لأنها أغلظ وأقبل للغور فتظهر الصفرة كما في أبدان الناقهين جاف اللسان لقلة الرطوبة وعلى ساقيه قروح لا تندمل قيل سببها أنه يمشى في الليل هائماً لا

١. : رائحة اللحم في حالة الإحترق أو رائحة الطعام عند طبخه كما قال رسول الله ج صلى الله عليه وآله - «لاتؤذى جارك بقتار قدرك».

يدري أين يطأ برجليه فيكثر له التعثر ومصاكة القدمين بالأشياء الصلبة والخشنة ولذلك يكون في وجهه أيضاً مثل تلك القروح ويشاهد عليه الغبار لكثرة الإنكباب. وقيل سببها عَضُّ الكلاب لأنه يبرز بالليل ويهرب من كل ما يراه ومن عادة الكلب أن يعَضُّ من يهرب منه. وقال «الشيخ»: سببها فساد المادة السوداء وانصبابها إلى الساقين لغلظتها وكثرة حركة الساقين. وأيضاً مصاكة الأشياء برجله وعَضُّ الكلاب سبب لإنصباب المواد إليه ولبقاء صاحبه على هذه الحالة لاتندمل تلك القروح. قال «الطبري»: رأيت بالكوفة حملاً عرض له هذا المرض وعلى ساقيه وأكثر بدنه بثور كبار بشعة تترشح بالصيد.

و علاجه: إخراج الدم إن وجب والإستفراغ بمطبوخ الأفتيمون بعد النضج التام وملاك الأمر في علاجه تعديل مزاج الدماغ بالنطولات والأدهان المبردة المرطبة وغيرها ويبالغ في الترطيب لئلا يزداد اليبس بسبب الإستفراغ أو وحدة الادويه المسهلة ويغذى بما لطف من الأغذية ويحتال في تنويمه لينقطع فكره ويترطب دماغه. قال «الشيخ»: وإذا عولج بكل علاج ولم ينجع فيه ضرب وجهه و رأسه وكوى يافوخه فإنه يفيق وذلك لتنبيه القوة النفسانية.

ونوع من المالمخوليا يسمى مانيا تشبيهاً لصاحبه بالسبع فإن ترجمته باللغة اليونانية الجنون السبعي. وقال «الرازي» وبعض المتأخرين: ترجمته الجنون الهائج وداء الكلب. والمانيا جنون سبعي يكون مع غضب واضطراب وتوثب وسبعيته في الأخلاق ونظر حاد لا يشبه نظر الناس وداء الكلب نوع منه أي من المانيا مع غضب مختلط بلعب وعبث وإيذاء مختلط باستعطاف وذلك لأن سببه أقرب إلى الدموية كما هو من طبع الكلاب ولذا سُمي به تشبيهاً لصاحبه بالكلب في هذه الأخلاق. وذكر «روفس» أنه إنما سُمي به لأن صاحبه إذا عَضَّ إنساناً قتله كالكلب. وتكون أي المانيا:

إما من سوداء محترقة عن سوداء طبيعية ويشبه أن يكون هذا سببا لداء الكلب؛ لأن السوداء الطبيعية دردى الدم المحمود فيكون لما فيه من الدموية موجباً للاستعطاف واللعب وما يكون عن احتراق الصفراء سبباً للمانيا المطلق.

و علامته: إن جنونه سبعي مع فكر وسكون يمتد مدة لعسر انفعال الروح لكثافة السوداء وأرضيتها فلا يتحرك ولا يهيج بنفسه ولا بأدنى سبب ثم إذا كلم ابتداءً يتغافل عن الجواب متفكراً فإذا كرّر وألح عليه لم يمكن الخلاص منه

[القسم
الخامس:
المالمخوليا
المسمى مانيا]

ولا إسكاته لكثافة السوداء أيضاً فإن الجسم الكثيف اليابس لا يقبل الأشياء بسهولة فإذا قبلها لم يتركها أيضاً بسهولة ويكون نحيف البدن إلى السواد. وإما عن سوداء محترقة عن صفراء و علامته: أن يكون الانتقال إلى الشرّ فيه أسرع لسرعة اشتعال الروح المتولد في بدنه لغلبة حرارته والسكون عنه أسرع لطافتها بالنسبة والضجر وهو القلق من الغم والإضطراب أكثر لغلبة الحرارة. والفرق بين هذه العلة و ورم الدماغ أن هذه تكون بلا حمى و ورم الدماغ لا تفارقه الحمى.

و علاجه: تنقية البدن من السوداء الصفراوي في هذا القسم أو السوداوي في الأول بما يوافق من الادويه المسهلة لكل منهما بعد مراعات الشرايط من النضج وترطيب المادة وترطيب البدن والدماغ وتقوية القلب وترطيب الدماغ بعد الإسهال أيضاً بالنطولات والأدهان ولبن الجوارى والتنويم بلعوق الخشخاش والتغذية بالقرع والاسفاناج والخس المسلوق المطبوخة بدهن اللوز الحلو إذا كانت الحرارة شديدة وآلاً فبلحوم الجداء والفراريج المسمنة والسمك الرضاضي وأكارع المعز ولا تترك الطبيعة معتقلة لئلا ترتفع من الثفل بخارات مؤذية إلى الدماغ.

[القسم
السادس:
المايخوليا
المسمى صباراً]

ونوع آخر من المايخوليا يقال له صباراً وهو لفظ سرياني ومعناه الجنون السوداوي وهو جنون مفرط يكون مع سراسام حار صفراوي حتى يكون الإنسان مع أنه مسرسم يهذى مجنوناً مضطرباً وكأنه مانيا مركب مع قرانيطس فإن القرانيطس^(١) الخالص يكون معه هذيان واختلاط ولا يكون معه جنون ومانيا يكون معه جنون ولا تكون معه حمى. وسببه سوداء محترقة عن الصفراء الصرفة تندفع إلى الدماغ ويحدث عنها الجنون والورم معاً ليس أحدهما سبباً للآخر.

و علامته: إنه إذا أخذ يبتدى بسهر طويل لحرارة الدماغ ويبسه بسبب توجه المادة المحترقة إليه ونوم مضطرب وفزع في النوم وتوثب فيه لما ينفصل من تلك المادة من أبخرة سوداوية ظلمانية ويختلط بالروح فيتخيل في النوم ما يناسبها من الأشياء المظلمة الهائلة ونفس متواتر لعدم انبساط الحجاب إلى حد العظم

١. : كما أن قرانيطس كأنه مايخوليا مركب مع ورم و حمى.

لصلابته ويوسته مع شدة الحاجة إلى النسيم البارد و بسبب حرارة الحمى و الإحترق فتتدارك الطبيعة بالتواتر ما فاتها من العظم.

ونسيان لاختلال التخيل والتذكر بالأصالة إن كان الورم في المقدم والمؤخر أو بالمشاركة إن كان في الجزء الثاني ولاستيلاء اليبس والجفاف على جوهر الدماغ فلا ينطبع فيه شيء و جواب غير شبيه بالسؤال إما لعدم تفضنه له أو لعدم تذكره وضبطه له حتى يجيب بما يناسبه.

واحمرار العينين واضطرابهما في الحركات لغلبة الحرارة مع ثقل فيهما لامتلائهما من الأبخرة بسبب السهر أو لما يندفع اليهما شيء من فضول الدماغ لكثرة حركتهما ولضعفهما لدوام انفتاحهما من السهر يقبلان ما يتوجه اليهما من هذه الفضول وكأنهما قذيتان^(١) لامتلاء العروق و درورهما وسيلان الدمع أحياناً من غير ارادة لتقلص اللحمية التي في المآق الكبير لطول السهر ولضعف العين عن إمساك رطوبة تنجلب إليها ولنخس العروق المنتفخة الممتلئة لها.

و علاجه: علاج السرسام الصفراوي من جذب المادة إلى أسفل بكل وجه ومنع الأبخرة من أن تتصاعد إلى الرأس مع زيادة في الترطيب كثيرة لأن اليبس والجفاف هاهنا أزيد مما في السرسام للإحترق و زيادة يبس السوداء والترطيب في نفسه عسر فيحتاج أن يكون الموجب له قوياً ويجب أن يدام ربط أطرافه لئلا يضطرب فلا تزداد المادة حدة واشتعالاً وهيجاناً أو لتنجذب المواد والأبخرة من الدماغ إلى الأطراف وتحتبس هناك أو لئلا يجنى على نفسه وغيره. قال «الطبرى»: رأيت رجلين ذبحا أنفسيهما و رجالاً ونساءً ب«طبرستان» و«الديلم» يعلقون أنفسهم على الأشجار.

ونوع آخر من المالمخوليا يسمى اختلاط العقل والهديان تسمية له باسم عرضه اللازم وهو أفة في الأفعال الفكرية بحسب التغير والتشويش لا النقصان والبطلان فيكون من الحرارة لا غير ويكون:

إما بسبب الدماغ نفسه بأن يكون السبب فيه خاصة في بطنه الأوسط الذي هو محل القوة الفكرية وذلك إما لامتلائه من المرة السوداء أي السوداء

[القسم السابع:
المالمخوليا
المسمى اختلاط
العقل و الهديان]

١. أي: كأن القذي فيهما موجودة... ويمكن أن يقرأ «قذيتان» أي: إن العينين يكونا مع احمرارهما ناتيين و ذلك لكثرة مايرد اليهما من الفضول مع قوة الحرارة المحركة الى خارج و لذلك يعرض لهما ثقل و جحوظ.

المحترقة فإنهم لا يطلقون المرة السوداء إلا عليها تمييزاً بينها وبين الطبيعي. قال «الشيخ» في «الكليات»: إن الأشياء الرطبة المخالطة للأرضية تتميز الارضية منها إما على جهة الرسوب ومثل هذا الدم هو السوداء الطبيعي وإما على جهة الإحتراق بأن يتحلل اللطيف ويبقى الكثيف ومثل هذا الدم والأخلاط هو السوداء الفضلى وتسمى المرة السوداء.

و علامته: أن يكون مع غموم وظن سيء كما مر في المايخوليا.

أو من سوداء صفراوية.

و علامته: أن يكون مع سبعة واقدام أى تهور.

أو من سوداء دموية.

و علامته: أن يكون مع طرب وضحك و درور عروق لأنها مواضع الدم وعند اشتداد الحرارة يزداد حجمه فتنتفخ العروق. والمصنف - رحمة الله - قد اقتبس هذا الفصل من كلام «الشيخ» وخبط فيه حيث جعل الغموم والظن السيء علامة لمطلق المرة السوداء وليس كذلك بل هي علامة للمرة السوداء السوداوية وجعل السوداء الصفراوية والسوداء الدموية قسيمين للمرة السوداء و هما من أقسامها.

أو من المرة الصفراء.

و علامته: أن يكون مع التهاب وحرارة في الرأس وضجر واضطراب

وصفرة لون.

أو من بلغم قد عفن واحتد وإنما اشترط فيه التعفن والإحتداد لأن الأختلاط من قبيل التشويش وهو لا يكون إلا من الحرارة فلو لم يكن للبلغم احتداد وحرارة عارضة من العفونة لم يوجب ذلك بل الحمق الذي هو من قبيل النقصان.

و علامته: أن يكون الإختلاط مع رزانة وأن يشيلوا حواجبهم بأيديهم كل

وقت لما يندفع شيء من تلك المادة إلى ناحية العين ويخرج من الدروز التي عند الحاجب ولا يتحلل من الجلد لغلظه فيقف هناك ويحدث عنه فيها ثقل وتسفل لكثرة أرضيته فيشيلونها لحظةً فلحظةً لاختلاط عقولهم وعدم تفتنهم بأن إشالتها لا يدفع عنها ثقلها وأن تثقل رؤوسهم ويسبتون لبرودة جوهر البلغم ولأن الحرارة العرضية حيث كانت معها رطوبة ترخي الأعصاب وتطبق بعض أجزائها على بعض.

وإما من حر و يس ساذج يغلب عليه أي على الدماغ فيعدم الدماغ بسبب التحفيف مادة روح غريزية وهي رطوبة يمثلها أي بمثل تلك المادة يمكن أن تحفظ طريقة العقل والمراد به هاهنا ما هو المشهور عند الجمهور وهو جودة الرأي فيما تدبر به أمر المنزل والمدنية وجودة المعاش ونيل الخيرات ولا تتم هذه القوة إلا عند رطوبة الدماغ ليحسن تشكله وانتقاشه بالمتخيلات ولتتولد فيه روح غريزية تستمد من الروح القلبي وكما عند ازدياد تلك الرطوبة تضعف الأفعال الدماغية كما في سن الصبي، كذلك يضعف عند نقصانها لنقصان جوهر الدماغ ونقصان الروح الغريزية عن القدر الذي يحتاج إليه كما في الهرمى فإن نقصان عقولهم لنقصان كمية الدماغ وانعدام الرطوبة التي هي مادة الروح الغريزية وقد يعرض هذا لغيرهم أيضاً لاستيلاء الحر واليبس على الدماغ فلا تتولد الروح الغريزية فيهم قدر ما ينبغي أن تتولد بحسب أصل الجيلة والغريزية وهو الذي يحفظ به طريق العقل.

و علامته: عدم الثقل وعدم علامات المواد والسهر.

وإما بسبب عضو آخر من الأعضاء مثل المعدة والرحم والمرق وأوعية المنى وغيرها فيتأدى منها إلى الدماغ إما مجرد كيفية رديئة وإما أبخرة حادة فتتغير أفعاله عن الواجب.

و علامته: ألم ذلك العضو أي آفته.

وإما بسبب البدن كله كما في الحميات المشتملة أي المطبقة لما يرتفع إلى الدماغ من أبخرة حارة.

وعلاج جميع ذلك مذكور فيما تقدم.

ونوع آخر يسمى الرعونة والحمق وهو آفة في الأفعال الفكرية في الأشياء العلمية مما يتعلّق بتدبير منزله ومخالطته مع الناس بحسب النقصان والبطلان وحالة شبيهة بالخرفية والصبوية يتخيل له فيما ليس يؤدّي إلى غاية أنه يؤدّي إليها وفيما يؤدّي إلى ضد تلك الغاية أنه يؤدّي إليها فيكون أول ما يشاهد صورة ذلك الشخص صورة عاقل لأن تخيله للمشهورات يكون سليماً وللغايات التي يهوي وبتشوق إليها ليس سليماً ويكون عنده تجارب محفوظة لكن رويته وفكره في الأشياء العلمية تكون فاسدة.

وسببه: إما برودة ساذجة أو مع يسبب يشتمل على البطن الأوسط من الدماغ وتنقص الأفعال الفكرية لأنها من قبيل الحركات وإنما هي تكون بالحرارة

[القسم الثامن:
الماليخوليا
المسمى الرعونة
والحمق]

وإما برودة مع مادة بلغمية في تجاويف أوعية تغلظ الروح وتكدرها وتبدها عن الحركة من مقدم الدماغ إلى مؤخره والرجوع منه إليه.

وعلامة البرد واليبس تقدم أسبابهما من داخل أو خارج مثل تناول الأغذية والادوية الباردة اليابسة والحركات المفرطة وملاقات ما يسخن بإفراط كالادوية الحارة ومياه الحمامات وإفراط الهمم والغم والفرح والسهر وجفاف الأنف وحسن الحال عند دخول الحمام المسخن المرطب وصب الماء الحار على الرأس.

وعلاجه: أي علاج البرد مع اليبس تسخين الدماغ وترطبيه بالتغذية بالدجاج المسمنة والاسفيداجات والمدققات المتوبلة بالدارصيني والخولنجان والحلويات المعتدلة والفالوذجات السكرية بدهن اللوز وبالتمريخ بمثل دهن الخيري والبابونج والتنطيل بمياه الحشائش الحارة الرطبة ويقصد بهما أي بالتسخين والترطيب وسط الرأس.

وعلامة البرودة مع البلغم علامة فساد الفكر المذكورة في النسيان وكذلك علاجه^(١).

[فائده: بحث في عدم كون أكثر أنواع الإختلاط من المايخوليا بل هي من أقسام السرسام وكذا البحث في كون الرعونة الحمق من أقسام المايخوليا]

وفي جعل المصنف الإختلاط الكائن من الصفراء غير المحترقة والبلغم المتعفن والحر واليبس الساذج ومن مشاركة عضو من الأعضاء ومن مشاركة سائر البدن من أقسام المايخوليا بحث؛ لأن تغير الظنون فيه لا يكون إلّا مع الخوف والفرح والغم ولا تكون معه الحمى وأكثر أنواع الإختلاط لا يكون خالياً عنها بل هو من أقسام السرسام؛ فإنه كما مرّ قد يطلق على معنى حقيقى وهو ورم الدماغ وحجمه وعلى غير حقيقى وهو المعروف عند القوم بالإختلاط. وكذا في جعله الرعونة والحمق من أقسامه لما ذكرنا من وجود الخوف والفرح معه، بل هو من فساد الفكر الذى ذكره في النسيان

١. : و من معالجات ذلك المرض تقوية القلب بالادوية الخاصة مثل دواء المسك و المفرحات المفردة و المركبة و غير ذلك مما يجعل الأرواح أكثر نوارنية و صفاء و... أكثر استعداداً لفيضان القوى الصحيحة عليها و استفراغ البلغم بالادوية الكبار المذكورة في الفصول السابقة و ينبغي أن يكون مسكنه بيناً مضيئاً و اليقظة و السهر و تلطيف الغذاء و تقليله و الميل الى المزاج اليابس و الى تلطيف الدم و تقليله و تسخينه بحيث لا يكون [التسخين و التلطيف موجبان لأن تصير الدم] شديد الغليان و التبخير بل حار لطيف مما يزكى الذهن و يصفّيه فلا أعدى للذهن من الامتلاء عن أغذية و رطوبات و ذلك لكثرة ما يتصعد منها الى الدماغ من البخارات.

[القسم الثامن:
العشق]

ويقرب منها أي من أنواع المايخوليا العشق^(١) وهو مشتق من العشقة وهو نوع من اللبلاب تلتف على الأشجار فتجففها وسمى هذا المرض به من جهة التشبيه لأنه يجفف صاحبه ويذهب عنه رونق الحياة. قال الشاعر:

فداء العشق ما خوذ من العشق الذي إذا التّف بالقضبان جفّف رطبها

قال الشيخ «محيى الدين بن العربي» في الباب الثامن والخمسين والخمسمائة من «الفتوحات المكيّة» في حضرة الودّ: العشق مأخوذ من العشقة وهي اللبلاب التي تلتف على شجرة العنب وأمثالها فهو يلتف بقلب المحب حتى يعميه عن النظر إلى غير محبوبه وهو مرض^(٢) وسواسي يجعله الإنسان إلى نفسه بتسليط فكرته على استحسان بعض الصور والشمائل التي تكون له أي للمعشوق وإن لم تكن في نفسها حسنة ويحدث من إدامة الفكر احتراق الدم واستحالتة إلى السوداء وتزداد من ذلك قوة السبب ثم المسبب وهكذا حتى يعظم الأمر ويؤول إلى ضرب من المايخوليا ثم ربما تعينه عليه أي على ذلك الإستحسان شهوته و ربما لم تعن. وقال «أرسطوطاليس»: هو عمى الحس عن إدراك عيوب المحبوب وسببه الهام النفس بالمحبوب.

و علامته: البهوت لاستغراقه في خيال المحبوب واتصال الفكر في شمائله فيبقى ساكناً لا يعقل من أمره شيئاً والنسيان لذلك فلا يمكنه أن يتلقى الأشياء التي يدركها بالحفظ والقبول ولغلبة الجفاف على الدماغ والإطراق أي إنحناء الرأس إلى تحت وذلك لأن الإنسان متى يريد أن يتخيل شيئاً يطرق برأسه بالطبع يطلب بذلك أن يميل الأرواح إلى البطن المقدم الذي هو موضع الخيال فيقوى تصرف هذه القوة والعاشق لا ينفك عن تخيل المحبوب واستحضار صورته ولأنه يريد بذلك أيضاً أن يجمع حواسه في تخيله ولا يتفرق من الالتفات إلى كل جهة وحالة شبيهة بالمايخوليا من لزوم الغم وحب الوحدة والسكوت وقلة مباشرة الاعمال.

١. قال «أبقراط»: إنه نصف الأمراض لأنه على النفس و الباقي على البدن.
٢. اعلم أن الأطباء قد اختلفوا في ماهية العشق اختلافاً كثيراً: فبعض منهم لم يجعله مرضاً البتة ومنهم من يعترف بكونه مرضاً و هم الاكثر و الأولون الذين لم يجعلوه مرضاً قد اختلفوا في ماهيته فقليل هو ابتهاج بتصور حضرت ذات [...] و قيل هو محبة مفرطة و قيل هو عمى الحس عن ادراك عيوب المحبوب و قيل ان ماهيته غير معلومة و هو امر يقع من الله تعالى.

وغور العين^(١) لقلة الروح النفساني المائي لها لفرط التحليل لاتصال الفكر وقللة الغذاء ولكثرة السهر ويسها أي ذهاب طراوتها و رونقها لقلة الرطوبات التي بها نضارة الأعضاء وظهوره فيها للطافة بنيتها من غير هزال فيها لكثرة ارتفاع الأبخرة الغليظة إليها بسبب السهر المستلزم لعدم الهضم وكثرة حركتها لاشتعال الروح ويكون فيها غنج ودلال كأنه ينظر إلى شيء لذيد أو يسمع خبراً ساراً وذلك لاستقرار شكل المحبوب وشمائله في الخيال حتى صارت نصب عينيه ولا شيء عنده ألد من ذلك.

واختلاف النبض كنبض صاحب الهمّ؛ لأن الطبيعة تتوجه الى تخيل المحبوب واستحضار صورته والتفكر فيه فينصرف من النبض إلى أن تشتد الحاجة ثم يتوجه إليه وهكذا ينتقل من أحدهما إلى الآخر ويحدث الاختلاف أو لأن العاشق دائماً بين اليأس والرجاء فإذا غلب عليه الرجاء صار نبضه مثل نبض المسرور عظيمًا لينًا إلى بطء وتفاوت وإذا غلب عليه اليأس صار نبضه مثل نبض المغموم صغيراً ضعيفاً متفاوتاً بطيئاً وتنفس الصعداء أي يكون نفسه كثير الإنقطاع والإسترداد؛ أما الإنقطاع فلإنصرف النفس والطبيعة إلى تخيل المحبوب والتفكر فيه واما الإسترداد فلشدة الحاجة إلى نفض البخار الدخاني بسبب تراجع الروح إلى القلب.

قال «روفس»: علامة المغموم - أي العاشق - ييس البدن والسكوت وقلة النشاط للعمل.

قال «ابن التلميذ»: بهذه العلامات يحصل جنس العلة وهو الغم وبكتمان سبب الغم يتخصص سيما إذا انضمّ معه قلة مبالاة المريض بقول الطبيب ومسلته فإنه يدل على أنه عارف بدائه ولا يمكنه أن يبديه للطبيب إما لكونه في ولاية غيره من والد أو مالك أو للاستحياء من الناس أو لغير ذلك فإذا اتفق مع هذا أن يتغير حال العليل في نبضه ونفسه ولونه مما يسمعه أو يراه فعلم أن له تعلقاً بذلك الشيء وبهذا الوجه فهم «جالينوس» أمر المرأة العاشقة فإنها كانت مستهينة بكل ما يسألها عنه ثم أنه اتفق أن ذكر رجلاً فتغير لونها ونبضها فذكر رجلاً آخر فلم يتغير

١: لا كما يكون في سل العين و هو هزالها لقوله: «من غير هزال فيها»؛ بل ضرب من الانضغاط المتدرج الغير المحسوس.

ثم أمر بذكر الرجل الأول فعاد التغير فقضى بعشقها له.

ويعرض هذا في أكثر الأمر للمخنثين والمغزلين أي المحدثين مع النساء المختلطتين معها من الرجال والفراغ من الأمور المهمة لما قال الحكماء «النفس إن لم تشغلها شغلتك» لأنها لا تكاد تفتقر ساعة من تدبير فإن شغلتها بالأمور النافعة اشتغلت بها وإلا اشتغلت بمثل هذه الأمور المتخيلة الفاسدة ولهذا لا يكاد يتمكن في المنغمسين في الجدِّ والمراهقين بالفقر إلى الضروريات^(١) والحقيرى الهمم من الرجال والنساء فإن أرباب الهمم العالية لا تكاد أنفسهم أن تتعلّق بالدنيا وما فيها فكيف بتلك الرذائل الوهمية التي لا اعتداد لها عند العقل الصحيح.

و علاجه: ترطيب المزاج؛ لأن هذا المرض وإن كان من عوارض النفس لكن البدن يفعل عنه أيضاً بدوام السهر والفكر وقلة الطعام وغيرها فينبغي أن تعالج النفس والبدن بترطيب البدن بالاستحمام بالمياه العذبة والتمريخ بالأدهان المرطبة والتوسع في الأغذية وسائر ما ذكر في علاج ماليخوليا من المرطبات ولثلاً تجفّ أبدانهم فتصير إلى ما هو شرّ عنه وإشغال النفس بالأشغال الشاغلة التي تنسى المحبوب كاستماع الأغاني والمزامير والأحاديث والأسمار وحكايات الزهاد والنظر إلى البساتين والمزارع الزهرة ومباشرة الأعمال المهيجة للخصومات والمنازعات لتشتغل أفكارهم بذلك ويكثر إهتمامهم بغير المعشوق وينفعهم السفر والصيد وتخويفهم بغتة أحياناً و في الجملة، ينبغي أن لا تتركهم فارغين والجماع بغير المعشوق^(٢) ينقص من العشق ويزيل الفكر فيه جداً لما ينشط النفس ويشغلها بغيره و ربما تندفع عن الدماغ والقلب الأبخرة الرديئة المنفصلة عن المنى وتكثر عادية المواد المحترقة التي تحصل في العاشق من دوام الفكر والسهر والجوع وغيرها.

١: وهي المأكل والمشروب. وقوله: «إلى الضروريات» متعلق بالفقر.
٢: إن اتفقت المجامعة مع المعشوق على الوجه الشرعى فهو أولى في إزالة العشق.

[الفصل التاسع: في الكابوس^(١)]

الكابوس سُمي به لأن البخارات الغليظة تكبس جرم الدماغ وتضغطه ولذلك يسمي بالضاغوط أيضاً وهو مرض يحس فيه الإنسان عند دخوله^(٢) في النوم خصوصاً على الظهر لأن الحرارة حينئذ تتحلل وتتفرق من الجهة المتخلخلة وهي جهة مقدم البدن ولا تحتقن في الباطن حتى تقوى على تلطيف المواد والأبخرة الغليظة وتحليلها فتحسب هي في البدن بالضرورة. وما كان من هذه في الرأس كان احتباسها أكثر لأنها تبعد عن مدافعها الظاهرة كالأنف والحنك؛ بخلاف ما إذا كان النوم على البطن فإنه يحقن الحرارة ويقويها على تحليل المواد الغليظة؛ لأن الحرارة حينئذ لا تتحلل من مؤخر البدن لكثافتها ولا من مقدمه، لأنه حينئذ يصير متكاثفاً أيضاً لوقوعه على الأرض ووقوع ثقل البدن عليه. وأيضاً تميل المواد بثقلها إلى جهة المقدم فيسهل على الطبيعة تحليلها لقربها من الجهة المتخلخلة خيلاً ثقيلاً على صورة إنسان أو غيره يقع عليه ويعصره ويكبسه ويضيق نفسه فينقطع صوته وحركته لامتلاء أوعية الدماغ بالأبخرة الغليظة التي تتصاعد إليه دفعةً وتمنع القوى النفسانية من الإنبعاث في الأعصاب كالضباب الذي يعرض في وجه الشمس فيبطل جميع الحركات الإرادية ويكاد يختنق لامتلاء الصدر ومجاري النفس وانسداد المسام فإذا انقضى عنه ذلك الخيال انتبه دفعةً لسرعة تحلل الأبخرة.

١. قاموس القانون: Nightmare; incubus.

٢. أي: عند الإستفراغ فيه.

قال بعضهم: إنما سمى الكابوس مرضاً - ولا يكون هناك مرض - من قبيل أنه ينذر بمرض قد يكون وهو إما بالصرع أو السكنة أو المانيا. وفيه شيء^(١) وإنما كان منذراً بذلك لأنه في الأكثر يكون عن بخار مواد غليظة كالدم والبلغم والسوداء يتبخر عنها حرارة مصعدة ولا بد أن يكون الدماغ ضعيفاً وإلا لم يقبل تلك الأبخرة ولا شك أن الدماغ إذا كان ضعيفاً والمواد كانت متصعدة إليه لم يمتنع أن تكثر فيه تلك المواد حتى يوجب هذه الأمراض.

وسببه: إرتقاء بخارات الأخلاط الغليظة الفجة في حال سكون حركة اليقظة^(٢) المحللة للبخار واجتماع الحرارة الغريزية في الباطن وقوة تصرف القوى الطبيعية في المواد الغليظة فهذه الأسباب تزداد تلك الأبخرة غلظاً وكثافة ومقداراً وتصعد إلى مقدم الدماغ الذي به التخيل. وإنما علم أنه في مقدم الدماغ لسلامة فكره وذكره؛ أما الفكر فلأنه حيث لا يمكنه الحركة يروم أن يصبح ويُعلم غيره بما عرض له ليدفعه عنه لكن لا يقدر عليه. وأما الذكر فلأنه يعرف في تلك الحالة معنى الإغائة والإعانة ممن نام بجانبه وممن يصبح عليه فإذا ارتقت إليه زادت هناك غلظاً لبرودة الدماغ وعادت منهبطة فتقع على جوهر الدماغ والعضلات القريبة منه مثل العضلات الموضوعة على الصدغين والعضلة المحركة للسان والعضلات المحركة للأجفان ويمتلئ الصدر والرئة من بخارات غليظة لا ترتفع إلى الدماغ لبرودتها وكثرة غلظتها فيتخيل كأن شيئاً وقع على النائم وذلك لبطلان القوة المحركة أو ضعفها عن إقلال الأعضاء وتحريكها فيتصور أن شيئاً ثقيلاً وقع عليه ويمنعه عن الحركة ويخنقه لما لا ينبسط الصدر إنبساطاً تاماً

١: لأنه يصدق عليه تعريف المرض لأن المرض هيئة تعرض للبدن تكون أفعال البدن بسببها مؤوفة.

٢: لأن ارتقاء البخار إلى الدماغ إن كان في حال اليقظة لم يقل له الكابوس. حاصل الكلام أن البخار الكثير إذا حصل في الرأس فإما أن يكون ذلك في حال اليقظة أو في حال النوم؛ فإن كان في حال اليقظة فلا يخلو إما أن يكون مائلاً إلى مقدم الرأس حتى يكثر مخالطته للروح الباصرة أو لا يكون كذلك فإن كان الثاني حدث عنه مثل الدوى والطينين و الصفيير؛ فإن كان الأول فلا يخلو إما أن يكون متحركاً بحركات دورية فيحدث عنه الدوار أو لا يكون كذلك فيحدث عنه السدر؛ وإن كان في حال النوم فلا يخلو أن يكون هذا البخار مع كثرته حاداً لذاعاً فيوجب الأحلام الردية و الانتباه من النوم و التوثب أو لا يكون كذلك فيوجب هذا الخيال.

لجذب النسيم البارد وسبب انحلاله الحركة والاضطراب بسبب التهاب الروح عند اختناق النفس لعدم الترويح من الطبيعة لاختناق النفس.

وتلك البخارات:

إما دموية وعلامتها: حمرة اللون والعين وغلبة النوم غير الغرق.
وعلاجه: الفصد وحجامة الساق لتقليل الدم وانصرافه إلى الجانب المخالف وتقليل الطعام.

وإما بلغمية وعلامتها: بلادة الحواس وكثرة البزاق والمخاط وكسل البدن واسترخاؤه؛ لأن البلغم لرطوبته يرخي الأعصاب ويوهنها لأن قوتها باليوسه ولاسترخائها لا تطاوع الحركة فتحدث الكسل.

وعلاجه: نفض البدن من البلغم بالقيء بطبيخ الشبث وبزر الفجل مع العسل وبالإسهال بسلاقة الرازيانج والعود والورد والمصطكي مع الجلنجبين وبحب القوقايا وأيارج فيقرا أو من الرأس بالعطوسات والسعوطات والغراغر والأطلية وذلك الرجل.

وإما سوداوية وعلامتها: علامات غلبة السوداء من كثرة الفكر وقلة النوم وغور العينين وتخيل السواد في ذلك الخيال الذي يقع عليه وكذلك يتخيل كل خلط بلونه.

وعلاجه: استفراغ السوداء بطبيخ الأفتيمون وماء الجبن ولا يكون الكابوس من البخارات الصفراوية لقلتها و رقتها ولطافتها وقد يكون من برد شديد يصيب الرأس دفعة عند النوم ويبلغ أثره إلى الدماغ فيعصره ويقبضه وتنسد منه مسالك الروح إلى الأعضاء ويسد المسام أيضاً فلا تتحلل منه الأبخرة المتصاعدة إليه فتجتمع فيه وتغلظ وتكتف الروح أيضاً فلا تنبعث إلى الأعصاب كما ينبغي ويتخيل منه تلك الخيالات ولا يكون ذلك إلا لضعف أيضاً من الدماغ يعجز بسببه عن دفع نكاية البرد. وسبب انحلال هذا القسم دفعة توجه الطبيعة بالكلية مع الدم والروح والحرارة الغريزية إلى الدماغ لصعوبة الأمر فيندفع عنه البرد دفعة.

وعلاجه: استعمال الأدهان الحارة القابضة مثل دهن السوسن والسذاب ودهن المصطكي ودهن الإذخر ليدفع البرد بحرارتها ويقبض المسام ويكتف الجلد

بقبضها ويحقن الحرارة في الباطن ويقوى على ازالة البرد وليجمع بين تحليل الأبخرة و ردعها فإن الدهن بنفسه يلين الجلد لحرارته و رطوبته ويوسع المسام فيندفع ما حصل في العضو من الأبخرة وبما فيه من قوى الادويه القابضة يجمع بين أجزاء العضو ويضيق بالمنافذ فلا تصل إليه الأبخرة وتنصرف عنه وليس كل من الرادع والمحلل يمنع الآخر عن فعله فإن «الشيخ» ذكر في «الادويه القلبية» من أن الطبيعة الملهمة بتسخير الباري جلّ وعلا تضع كل واحد من قوى الادويه بازاء مستحقها فيحصل التكثيف في مجارى النفوذ. والإرخاء فى مجارى التحليل والضمادات المحمّرة لتسخن الدماغ وتزيل أثر البرد مثل الخردل والجندبيدستر والنظرون مع خل العنصل.

[الفصل العاشر: في الصرع^(١)]

الصرع وهو في اللغة السقوط سُمي به تسمية الملزوم باسم اللازم، وقد يسمّى بالصيباني لأنه أكثر ما يعرض للصبيان لرطوبة أدمغتهم و لضعف أعصابهم ولشدهم وتناولهم الغذاء من غير ترتيب ويسمّى باليونانية قاذون أى الصيباني ويسمّى أيضاً قسياً لأنه يبطل الحس والحركة ويسمّى المرض الكاهني قال «الرازي»: لأن من الناس من يتوهم أنه من فعل الشيطان وقال «الطبري» و«أبو الفرج»: لأن من المصروعين من يتكهن ويخبر بالكائنات وتظهر له الأشياء العجيبة كالكهان.

وقال «الفاضل العلامه» في «شرح الكليات»: إنما سُمي به لأن الكهنة كانوا يعالجونه بالكهانة وهو الذكر من عود الصليب^(٢) ويسمّى أيضاً ابراقلسا واشتقاقه من اسم «برقلس» وكان جباراً عنيداً لعظمه وهو علة تمتنع الأعضاء النفسية أي التي تكوّن الروح النفساني عن أفعالها كلها من الحواس والحركة منعاً غير تام^(٣).

١. قاموس القانون: Epilepsy; epilepsia.

٢. لأن تعليقه ينفع من هذا المرض.

٣. والدليل على أن منعها لبعض الحركات الإرادية غير تامة أنه يمكن للمصروع تحريك الأعضاء الصغيرة والقريبة من الدماغ كاللسان وذلك لأنه قد يتكلم بكلام غير فصيح وربما تكلم كلاماً فصيحاً.

[ذكر أسباب
العامة للصرع مع
علاماتها العامة]

وسببه: سدة تعرض في بعض^(١) بطون الدماغ لا بمعنى أنها عارضة في بعض البطون دون بعض لظهور ضرر أفعال القوى جميعاً، بل بمعنى أنها عارضة في جميع البطون لكنها غير تامة أي غير مائة لها ملئاً تاماً وفي بعض مجاري كل الأعصاب أي اصول منابتها ومخارجها أو بعض كل مجرى من المجارى التي تنبعث الروح فيها من الدماغ إلى الأعصاب المحركة للأعضاء والمؤدية للحس إليها.

وحدوث هذه السدة عند «جالينوس» من خلط غليظ مثل السوداء والبلغم أو لزج مثل البلغم أو كثير مثل الدم والبلغم والسوداء فإن الدم إنما يوجب السدة بكثرته و البلغم بلزوجته وكثرته وغلظه والسوداء بغلظها وكثافتها وكثرتها وهذا أكثر فإنه قد يكون من الأبخرة الراحية الغليظة وقد يكون لانقباض الدماغ بمجرد كيفية رديئة تصيبه فتمنع الروح النفساني عن السلوك الطبيعي فيها أي في البطون والأعصاب فيتشنج جميع البدن.

وأما على رأي «ارسطاطاليس» فإنها تكون من رياح غليظة تسد منافذ بطون الدماغ فتمنع الروح اللطيف من أن ينفذ إلى الأعضاء وقال: إن الأمر يجرى في هذا المرض مجرى الزلزلة العارضة في الأرض من الأبخرة تحدث بغتة وتزول بغتة، واحتج جالينوس في هجومه بغتة وسكونه بغتة بأن الأشياء الرطبة إذا كانت في فضاء واحد واسع كانت حركتها فيه أسرع وكذلك دخولها وخروجها بسهولة وسرعة.

قال «الرازي»: لا يجب أن نسلم الغلبة ل«أرسطوطاليس» في كل وقت بل نسلم لجالينوس في أمر الطب ويؤيد ذلك ما قال «أبقراط» من أن هذا المرض يكون من رطوبة تبل الدماغ ويعلم ذلك من المعز الذي يصيبه فإنه إذا كشف دماغه وجد مبلولاً بالرطوبة وسبب التشنج فيه أن السدة متى عرضت لمنافذ الروح النفساني وهو غير كاملة حتى تمنع الروح عن النفوذ إلى الأعضاء بالكلية عرض للروح النفساني كالتعثر في نفوذه إلى الأعضاء فيحدث رعدة أي رعشة وحركة غير منتظمة في الأعضاء وهي حالة تسمى التشنج.

١: لما كان تضرر الحس في هذا المرض أكثر من تضرر الحركة فينبغي أن يكون الآفة أكثرها في البطن المقدم.

وأقول: ما ذكر المصنف إنما هو سبب للردة التي تحدث فيه والتشنج علة عصبية يتحرك بها العضل إلى مبادئها فمنها ما يبقى على حاله فلا ينبسط ومنها ما يسهل عوده إلى الإنبساط وهذا التشنج من قبيل الثاني وسببه أن الدماغ يطلب دفع المؤذى عن نفسه والدفع إنما يتأتى بالإنقباض والإنعصار فينقبض ويتقلص تارة للدفع وينبسط أخرى للاستراحة والإستعداد لحركة إنقباضية قوية دفعة أخرى كمن يريد أن يثب فإنه يتأخر قليلاً ثم يثب وإذا انقبض الدماغ تارة وانبسط أخرى اختلفت حركاته.

ويعم جميع البدن لأن السدة عرضت لمبادئ الأعصاب فهي تتبع الدماغ في الإنقباض والإنبساط والحركات المختلفة^(١) إلى أن يندفع المؤذى ويفيق العليل. قال «الشيخ»: وأما التشنج النازل إلى الأعضاء في الصرع فسببه أن الأذى الذي يلحق بالدماغ يلحق الأعصاب أيضاً لثلاثة أوجه: أحدها، إتباعها لجوهر الدماغ وثانيها، تأذيها بما يتأذى به وثالثها: امتلاؤها من الخلط المنذفع إليها من مبادئها ولما كانت الحركات الإنقباضية فيه أشد وأكثر لأنها الأصل في دفع المؤذى والحركات الإنبساطية أقل وأضعف لأنها تتبع لها، كان يجري مجرى التشنج دون الإسترخاء.

وسبب الزيد وهو عبارة عن إشتباك ريح و رطوبة بعد الإنقسام إلى أجزاء صغار على وجه لا يقوى كل منهما على الإنفصال عن الآخر حركة مستكرهة إما من الجسمين كما في القدور التي تغلى فإن الحرارة تحركهما معاً وتحملهما على الإشتباك أو من أحدهما إما من الهواء كالتموج الحادث من صدمة الرياح العاصفة وإما من الماء كالتموج الحادث من شيء يخضخضه وسببه هاهنا غلظ الرطوبة اللزجة المحدثه للصرع التي تندفع من الدماغ وتسيل إلى مجارى النفس والريح المتصعدة من الرئة بعد الإستنشاق وحرارة القلب حيث لا يصل إليه الهواء على ما يجب فتزداد حرارته ويتأذى منه إلى الرئة ويحرك الرطوبة والريح بالغليان

١. قال «القرشى»: إن الأطباء إذا قالوا إن الدماغ ينقبض و ينبسط و يتحرك حركات اخرى فيجب أن يفهموا أن ذلك لا للمخ نفسه فإنه بنفسه فاقد للحس والحركة الارادية بل ذلك لما فيه من الأغشية والأعصاب....

ويجعلهما عُبياً^(١) كما يعرض للخيل عند الركض واضطراب النفس فيتحرك الهواء حركة مستكرهة ويختلط بالرطوبات التي في مجاريه بسبب ضعف عضلات النفس لقلّة ما ينفذ إليها من الروح النفساني وتشنجها ودفع الطبيعة للخلط المحدث لها أي للصرع الي تلك الأعصاب والعضلات حمايةً للأشرف بالأخس أو دفع الطبيعة له الي مجاري النفس تنقيةً للدماغ فيختلط بالهواء ولذا قال «جالينوس» الزيد الحادث في فم المصروعين كان تنقية لهم.

وسبب النخير سقوط آلات التنفس من أجزاء الصدر وأجزاء قصبه الرئة والحجرة بعضها على بعض لضعف عضلاتها التي تحركها فيحدث للهواء عند الدخول والخروج قرع عنيف لضيق المجرى ويحدث النخير.

والخلط الفاعل لهذا المرض:

إما أن يكون خاصاً بالرأس و علامته: تقدم أوجاع مختلفة في الرأس؛ فلو كان الوجع لاذعاً يصل إلى أصول العين، دلّ على مادة حارة ولو كان ثقيلًا ضاغظاً دل على مادة باردة وثقله لأن الأخلاط مطلقاً لا تخلو من ثقل لكنه متفاوت و رداءة الحواس إما إلى الكدورة والبلادة إن كان بلغمًا وإما إلى التشويش والتغيير إن كان دمًا أو صفراء وإما إلى الوسواس والتخيلات الفاسدة إن كان سوداء والدوار لما تتحرك تلك الأخلاط بنفسها في الدماغ إن كانت رقيقة أو لما ينفصل منها أبخرة رياحية تتحرك فيه.

وحركة اللسان على غير نظام أي تكون حركته مضطربة غير مستوية بحيث يعجز عن الإفصاح ببعض الحروف وذلك لضعف العصب الجائي إليه وليس الضعف مخصوصاً بهذا الشق من العصب بل هو عام للجميع إلّا أن ظهوره فيه لأن تادية الحروف إنما تتم بكمال قوة اللسان فلو عرض له أدنى ضعف عجز عن أداء الحروف من مخرجها ويظهر الخلل في الكلام وصفرة اللون^(٢) أي لون الوجه إذا لم تكن المادة دموية كما في البلغمية والسوداوية لقلّة الدم وأما في الصفراوية فظاهر.

[ذكر علامات
العائمه للصرع
الكائن عن مادة
فى الرأس
خاصة]

١ : امتداد رطوبة لزجة حول ريح غليظ. كذا في «كشف الإشكالات». و قال الهروى:.... شبيئ يعلو الماء مثل الحباب.

٢ : اذا كان عن البلغم أو السوداء كان الوجه رصاصياً أو بادنجانياً لكن «الشارح» جعل صفرة اللون عند كون المادة بلغمياً أو سوداويًا و ليس كذلك.

[القسم الأول:
الصرع الكائن
عن مادة بلغمى
فى الرأس
خاصة]

وإما أن يكون بشركة من الأعضاء الأخر للرأس.

فأما ما كان فاعله خاصاً بالرأس فهو:

إما بلغم وعلامته: ترهل البدن أي رخاوة لحمه كما فى المستسقين لكثرة ما يختلط بالدم من الرطوبة المائية وفيه شيء^(١) والأولى أن يقول ترهل الوجه وبياض اللون والمزاج البارد وكثرة البزاق والمخاط وكثرة الزبد عند الصرع لكثرة ما يندفع من الدماغ ولزوجه وعسر الحركة^(٢) لاسترخاء الأعصاب وغور الحرارة والروح النفساني تحت المادة وكدورة الحواس.

و علاجه: تنقية البدن أولاً بايارج الفيقرا مع الغاريقون والصبر والساساليوس بعد النضج لما علمت ثم تنقية الدماغ بالحبوب المتخذة بالصبر والتبريد والغاريقون وحب النيل وشحم الحنظل والسقمونيا مع العسل والايارجات والغراغر المعمولة من طيبخ الزوفا والخردل مع العسل والمرى والايارج الفيقرا والعطوسات مثل الفلفل والجنديدستر وتلطف التدبير بأن يغذى بماء الحمص مع الدراريج والطياهيح والدجاج والغزلان^(٣) والخبز الخشكار النقى المستحکم الصنعة ويستعمل الرياضة المعتدلة والدلك من أعلى إلى أسفل ليحط المادة من الأعضاء العليا إلى السفلى ثم يدلك الرأس ويحذر^(٤) من الإمتلاء وسوء الهضم واستعمال اللبنيات والعجينات والفواكه البطيئة الإنحدار مثل التفاح وكذلك اللفت والأصول الشبيهة به لأنها غليظة عسرة الإنهضام.

- ١: لأن الخلط الذى يكون مخصوصاً بالرأس [لا يكون] موجباً لترهل البدن كله بل يكون موجباً لترهل أعضاء الرأس.
- ٢: هذا اذا كان البلغم فجاً بارداً فإن ما يحدث عنه من الكسل والبلادة يكون أشدّ و اكثر لأن برد الدماغ و الاعصاب و ابتلالها و ارخائها به يكون أقوى؟. و إن كان البلغم مالحاً، كانت هذه الأحوال أقل و الحركات أسلم لأن البلغم المالح أقل برداً و رطوبة.
- ٣: [هذه اللحوم] نافعة للمصروعين بسرعة انهضامها و قلة فضولها و لذلك يجب أن يجتنب على المصروع اللحوم الغليظة كلها.
- ٤: و يحذر عن استعمال جميع الحلاوات و الدسومات لأنها يضر المصروعين لالكونها رطبة بل لاستحالتها الى الدخانية. و كذلك عن استعمال البقول الباردة لأنها لكثرة تبخيرها ردية موجبة للفرع و كذلك الفواكه لكن قد يجوز استعمال الخس و الكزبرة و السداب لأجل تغليظ الأبخرة و الأدخنة فيقل تصعدها و لتصعيد الخس أيضاً فقد تقلل تأذى الدماغ مما يصل اليه و الأولى أن لا يستعمل هذه الآفى الدموى و الصفراوى. و كذلك يحذر عن الإغتسال بالماء البارد لأنه يضرهم بكشف ظاهر الرأس و برده فيحقق فيه الفضول البخارية و الدخانية و توجب الصرع.

[القسم الثاني:
الصرع الكائن
عن مادة
سوداوية في
الرأس خاصة]

وإما من سوداء و علامته: قحل البدن وكثرة الأكل لكثرة ما ينصب من
السوداء إلى فم المعدة وهاهنا شيء فإن هاتين العلامتين لاتحدثان إلا عند امتلاء
البدن من السوداء وخفقان القلب واختلاجه لكثرة اختلاط الأبخرة السوداوية
المؤذية بالروح القلبي لإتصاله بالروح الدماغى فيتحرك القلب حركة إختلاجية
لدفع المؤذى وحموضة الزبد بحيث تغلى منه الأرض لانفصاله من الخلط
الحامض وتقدم الظنون الكاذبة مع الفزع على الصرع.

وهذا الصنف أردأ من البلغمى؛ لأن البلغم يناسب مزاج الدماغ من حيث أنه
يغتذى به ومن حيث أنهما باردان رطبان والمناسب أقل خطراً من غيره لأن غير
المناسب لا يحدث إلا بسبب قوى وقوة السبب دليل على قوة الآفة. وقيل البلغمى
أردأ لأن البلغم أكثر فتكون سدّة أبلغ وأعظم في قوة الأذى. والحق خلافه؛ لأن
البلغم اللين و رخاوته وكثرة رطوبته لا يمنع الجسم اللطيف الروحى من أن ينفذ
بعض النفوذ ولذلك يصحبه الارتعاش والإضطراب الكثير، اللهم إلا إذا كثرت البلغم
جداً فيقلّ الإضطراب ويخاف منه أن يقتل سريعاً. وأما السوداء فإنها لغلظها
وكثافتها وأرضيتها تصلب العصب وتسدمسالك الروح أكثر فيقل معها الإضطراب
ويخاف منها أن تقتل سريعاً.

قال «شمعون»: «إذا كان مع الصرع ارتعاش واضطراب فإنه بلغمى؛ لأنه لا يمكن
في البلغم أن يمنع جميع مجرى الروح فاما من صرع واستسقط أعضاؤه كلها فإنه
من السوداء وهو شرّ من الأول؛ لأنه يخاف من أن يسد المسالك بالكلية سداً تاماً
ويقتل». وقال «الشيخ»: زعم بعضهم أن الذى يكثر معه الإضطراب فالحرى أن
يكون سببه الخلط الأقل مقداراً والأقل نفاذاً في المجارى فجعل الأمر بالعكس ولا
شيء من القولين بمقطوع به.

و علاجه: الإستفراغ بطبخ الأتيمون والحبوب المخرجة للسوداء وتقوية
الرأس بالشمومات كالعنبر وماء الورد ليقوى على دفع المادة المؤذية بالكلية فلا
تبقى منها بقية تجلب عودة من المرض وتجويد الأغذية مثل الإسفيداجات
الدمسة مع الفراريج والدجاج المسمنة ولحوم الحملان.

وإما دم و علامته: وجود علامات غلبة الدم مما ذكر غير مرّة وأن تمتلئ
الأوداج؛ لأن الدم يجري فيها إلى الدماغ فتمتلئ وتدرّ عند إمتلاء الدماغ منه

[القسم
الثالث:الصرع
الكائن عن مادة
دموية فى الرأس
خاصة]

لاستغنائها عما فيها وأن يمتلى الوجه ويحمرّ أولاً لغلbian الدم وهيجانته ثم يصرع وربما يدرّ الدم من منخريه عند الصرع لدفع الطبيعة له من الدماغ. وعلاجه: فصد الصافن وحجامة الساق^(١) لجذب الطبيعة الدم إلى مكان أبعد وتقليل الأغذية لئلا يكثر تولد الدم.

[القسم الرابع:
الصرع الكائن
بشركة المعدة]

وأما إذا كان بشركة الأعضاء فهو إما بشركة المعدة إذا كانت ممتلئة من مواد فاسدة سوداوية أو بلغمية أو صفراوية تتأذى بها ويشاركها الدماغ في تشنج أو ترتفع منها إلى الدماغ بخارات كثيرة رديئة تؤذى الدماغ وتملأ وتسد منافذ الروح وتمنعه من السلوك فيضطرب الدماغ ويتحرك بذلك الحركات المختلفة.

و علامته: اختلاج المعدة وخفقانها لدفع تلك المواد ولذع دائم فيها إذا كانت المادة صفراوية وسوداوية وأما إذا كانت بلغمية فلأنها تفسد الغذاء بفسادها وتحمضه لقصور الهضم فيحدث اللذع والحرقة مع رعشة فيها أي حركات مضطربة انقباضية وانساقية لطلب الخلاص من تلك المواد خاصة إذا جاعوا لنقاء المعدة وصفاء حسنها أو لاختلاط ما ينصب إليها من السوداء مع تلك المواد فيزداد لذعها أو لزيادة عاديته التي تكثر الغذاء ويمتلى فهمم من الماء الذي يضرب طعمه إلى طعم الشيء العفن لاتصال سطح الفم بسطح المعدة فيتكيف الريق بطعم ما في المعدة ويحسن بتمدد الأوداج عند النوبة لكثرة إرتفاع الأبخرة إلى الدماغ وإنتفاخ المنخرين أي انفتاحهما لشدة الإحتياج إلى الإستنشاق تستعين آلات التنفس بالمنخرين وتحدث لهم حالة كأنهم يختنقون فيها لامتلاء الصدر وقصبة الرئة من تلك الأبخرة فلا يصل النسيم البارد إلى القلب ولا تندفع عنه الفضول الدخانية على المجرى الطبيعي ثم يصرعون بعد وصول الأبخرة إلى الدماغ وامتلائه منها وانسداد مسالكه بها وربما صاحوا في ابتدائه لما يعرض لهم مثل الإختناق لكثرة اجتماع الأبخرة وتراكمها في مجرى النفس فيضطرون إلى الصياح لإخراج تلك الأبخرة كما يضطر إليه المكروب أو لتأذى فم المعدة بالمادة المصرة.

١: ثم بعد الإستفراغ استعمل المسهل ثم يستعمل بعد ذلك الغراغر والعطوسات و ما ينقى الرأس و بعد ذلك كله يبدل مزاج الدماغ بالمقويات من الأضمدة و يجب أن لا يحمل بمبدلات المزاج دفعة بل بتدرج في ذلك.

ومن علامات المعدي أيضاً إنطلاق البراز و درور البول و سيلان المنى عند التوبة وذلك بسبب ضعف الماسكة الطبيعية للمشاركة التامة التي بين الكبد والمعدة مع ضعف عضلات المثانة والمقعدة وألياف الأوعية ونقصان القوى الإرادية فتخرج تلك الفضلات بنفسها عند اهتزاز البدن والحركات المضطربة مع أن ما يعرض من التشنج والإنقباض في الأمعاء والمثانة والأوعية عند تشنج جميع الأعضاء يعين على إخراج تلك الفضلات بخلاف ما إذا كانت العلة مخصوصة بالدماغ فإنه إنما تضعف فيه القوى الإرادية فقط وهذه العلامات دالة على صعوبة العلة وعسر برئتها وخفة الصرع أو زواله عقيب استعمال القيء لنقاء المعدة من الخلط الفاسد الذي يبخر إلى الدماغ ويوجب الصرع و زيادته أو تقدمه على التوبة بعقب التخم والإمتلاء لازدياد المواد وازدياد ما يرتفع من الأبخرة الغليظة إلا أن يكون الخلط الذي في المعدة يفعل ذلك الصرع برداءته لا بكثرة فإذا كان كذلك يعرض الصرع في أوقات الخواء ومصادفة المادة فم المعدة خالياً نقي الحس إذ حينئذ تتخلص الأبخرة الغليظة المرتفعة عنها وتزداد رداءة ونكاية ويشتد تأذي فم المعدة منها وكذلك الدماغ فينقبض ويتشنج هرباً من المؤذي أو دفعاً له ثم ينسبط للاستراحة على كلا التقديرين وتتبعه سائر الأعضاء في التشنج وينقطع مع الغذاء الموافق المحمود بما يتلخّ به فم المعدة ولما تصلح المادة الرديئة بكيفية محمودة بعض الصلاح ولما يختلط معه فلا تبقى على صرافتها وتنكسر عاديتها و رداءتها.

وإنما تحدث السدة من هذا البخار إما لأن البخار غليظ في نفسه أو يغلظ إذا حصل في الدماغ لبرودته فإن البخار اللطيف لا يقدر على إيجاب السدة سيما في مبدأ الحركات الإرادية التي لا يمنعها إلا بسبب قوى. هذا إذا كانت السدة حادثة من نفس تلك الأبخرة بكثرة كميتها وأما إذا كانت حادثة من رداءة كفيته فلا يشترط فيها ذلك، لأن السدة حينئذ إنما تكون من إنقباض الدماغ وإنعصاره في نفسه لا غير.

و علاجه: الفصد إن كان واجباً ثم تنقية المعدة بالقيء بماء الفجل والشبت مع السكنجيين العسلي في البلغمي أو بالفجل المغروز فيه الخريق الأسود ثم المنقوع في السكنجيين يؤكل الفجل ويشرب السكنجيين بماء اللوبيا الأحمر في

السوداوي أو بماء بزرالشبت و بزرالبطيخ و بزرالخبازى و شىء من الملح الجريش بالسكنجبين أو بالماء الحار والسكنجبين عند سهولته في الصفراوي وبالإسهال بالحبوب المذكورة في كل نوع والمطبوخات مثل طبيخ الأصول وطبيخ الأفيمون وطبيخ الإهليلج وتقويتها^(١) أي تقوية المعدة بعد التنقية في البلغمى بالتضميد بالورد والمصطكى وقشار الكندر والعود الهندي وسنبل الطيب مع ماء الورد ويسقى ترياق الأربعة والجوارشات الحارّة والجلنجبين السكرى وبالتغذية بالمطنجنات ولحوم الطير مع الدارچينى وفي السوداوي بالتضميد بالصندل وماء الورد والتغذية بالفراريح ولحوم الحملان الرضع مع الماش و رب اللوز والاسفاناج والكزبرة اليابسة و في الصفراوي بالتضميد بورق الفرفخ والخس وأطراف الخلاف مطبوخاً مع الخل والتغذية بالخبز المنقوع في ماء الرمان ولحوم الجدى مع التمر الهندي والكزبرة اليابسة واستعمال رب السفرجل مع الطباشير والكزبرة اليابسة. وأما ما كان يهيج على الخواء فليعالج بما ذكر في الصداع^(٢).

أو يكون بشركة القدمين أو الساقين أو اليدين وذلك من ريح باردة ترتفع منها إلى الدماغ فينقبض عنها ويتشنج. وسبب تولد تلك الريح فيها أن تلحج مادة ما في بعض الشرايين والعروق التي في هذه الأعضاء ولم يمكن للروح الحيوانى النفوذ في ذلك المكان الذي قد لحجت فيه المادة فلم تتنفس تلك الأعضاء لإنقطاع الروح الحيوانى الذي وهو سبب للتنفس^(٣) عنها ولإنسداد مسالك النسيم البارد و يؤول أمر تلك المادة للحمية والدم الذي في تلك الأعضاء إلى أن تبرد كما في أبدان الموتى وكلما تمادى بها الزمان يتزيد ذلك البرد إلى أن تصير باردة بالفعل بحيث يتجاوز بردها عن العضو الذي هي فيه فيتأدى هذا البرد بطريق الأعصاب إلى الدماغ لأنها هي الواسطة بينه وبين الأطراف وتغلظ الرطوبة التي في بطونه وتضييق مجارى الروح النفسانى لبرده الفعلي أيضاً

[القسم
الخامس: الصرع
الكائن بشركة
القدمين أو
الساقين أو
اليدين]

١. : فلا يرد عليها الأغذية الأ سريعة الهضم جيدة الكيموس و يجب أن لا يكون المعدة خالياً زماناً طويلاً.

٢. : وعليك بالاهتمام فيه بكل ما يمنع التبخير كالكزبرة اليابسة و ربوب الفواكه القابضة و الحذر من البصل و الثوم و الكراث و الشراب و أمثالها.

(: [لأن الشرائين تتحرك لتعديل الروح الحيوانى].

٣. [لأن الشرائين تتحرك لتعديل الروح الحيوانى].

فتحدث سدة شديدة لهذين الامرين وأظن أن هذا المادة لا تفعل هذه الفعل بيردها فحسب بل لحصول كيفية سمية فيها أيضاً ويشمأز منها الدماغ وينقبض وينعصر في نفسه فتمتنع الروح النفساني من السلوك الطبيعي لإنسداد المجاري لا على التمام وتقع الحركات المضطربة.

قال «الشيخ»: «قد يحدث الصرع بسبب ما يتأذى الدماغ ببخار ردىء الجوهر والكيفية سببه احتباس دم أو خلط في منفذ قد عرضت له سدة فتقطع عنه الحرارة الغريزية فيموت فيه ويعفن ويستحيل إلى كيفية رديئة وتنبعث منه على الأدوار ولا على الأدوار مادة بخارية أو كيفية سمية». تم كلامه.

وسبب استحالة الخلط إلى التعفن والكيفية السمية أن الحرارة الغريزية تتصرف في الرطوبات على سبيل النضج والهضم وتحميها من أن تستولى عليها الحرارة النارية وهي أشد الأشياء مقاومة لها وإذا تعطلت الرطوبات عنها استولت عليها الحرارة النارية وتصرفت فيها لا على نحو ما تتصرف الغريزية فحدثت فيها العفونة والفساد ثم تعرض لها كيفية باردة فعلية لانقطاع الحار الغريزي عنها أولاً ولمفارقة الحار الناري أيضاً بالآخرة لأن القاسر على حفظه في البدن إنما هو الحار الغريزي فإذا انقطع عن عضو من الأعضاء برد بانقطاعه ذلك العضو برودة فعلية أولاً ثم تتعفن رطوباته بالحار الغريب إلى أن يفارقها فيبرد ثانياً.

وينخص هذا أي تولد هذه الكيفية السمية والبرودة الفعلية بالأطراف دون غيرها هذا جواب عن سؤال سئل به «روفس» وهو أنه كيف تتولد هذه الكيفية في أعضاء ليس لها تجاوير كبار وكان الأخرى أن تتولد فيما له تجاوير كبار مثل المعدة والأمعاء من الأغذية الباردة التي ترد عليها غير مستحيلة ولا ترد على اليدين والرجلين إلا بعد الاستحالة في المعدة والكبد والعروق مع أن هذه الأعضاء لا تجذب إلا الغذاء الموافق الملائم فأجاب بأن تولدها فيها لضيقها أي لضيق الأطراف من جهة منافذ الروح ودقة منافسها أي مساماتها التي يجذب منها النسيم البارد وقلة حرارتها لبعدها عن ينبوع الحرارة وعسر خروج ما يجتمع فيها من الأخلاط اللحجة لضيق مجاريها؛ وأما المعدة والأمعاء فإن تجاويرهما واسعة وحرارتها قوية فلا تعدم التنفس وما يجتمع فيها يخرج عنها سريعاً لسعة منافذها مع أنها قد ترد عليها مواد مختلفة تنكسر بها عادية تلك الأخلاط.

و علامته: أن يحسّ بارتفاع تلك الريح الباردة التي ترتقى من مستقر تلك المادة إلى الدماغ عضواً بعد عضو. قال «جالينوس»: إنّ صبيّاً أصابته هذه العلة من وجع في ساقه فأخبر أنه يحسّ بشبه سهام باردة تتصاعد إلى دماغه وتشخص عيناه عند قرب النوبة أي تبقى العينان مفتوحتان لبطلان الحركات الإرادية وتشنج الأعصاب وانقباضهما إلى جهة المبدأ وتدمع لما يندفع شيء من الرطوبات الرقيقة من الدماغ عند انحصاره إلى جهة العينين ويتغير لونه إلى السواد لتوجه الطبيعة مع آلتها التي هي الحرارة الغريزية نحو الباطن واتباع الروح والدم اللذين بهما نضارة اللون وحمرة لها واستيلاء البرد والجمود على الظاهر ويأخذه التمطي والتثاؤب قبل النوبة عندما يظهر تأثير تلك البرودة وهيجان الأبخرة في البدن واحتباسها في عضلات الفك وغيره واحتقانها فيها لغلظها وكثافة المسام لسبب البرد الحادث عن تلك الأبخرة. فقد حكى «روفس» أن رجلاً كان به هذه العلة من مواد باردة في مشط يده فكان يقول كأن يدّي مدفونة في الثلج حينئذ تضعف القوة الدافعة الطبيعية عن دفعها فتستعين بالقوة الإرادية ويأتيه البول لانحصار عضل المثانة وانقباضها من البرد ومن تشنج الأعصاب بمشاركة الدماغ وتنقلب أصابع قدمه ويده كما تنقلب عند الهیضة لتشنج الأعصاب وتمتدّد أعضاؤه لذلك.

و علاجه: أما في حال النوبة فشدّها فوق ذلك الموضع ليمنع سريان تلك الريح والكيفية الرديئة إلى الدماغ وإسخان ذلك العضو - ليدفع البرد الفعلي عنه وعن تلك المادة ويلطفها ويرققها أيضاً فيقوى الطبيعة على دفعها - ولو بالنار فإن تأثير الحرارة الفعلية أسرع مما بالقوة مثل العاقرقرحا والشيطرج والحلتيت والفرييون ودهن البلسان وغير ذلك. ويغمس العضو في الماء الحار الذي فيه دهن البابونج لئلا ينحلّ ما لطف من المادة ويزداد الباقي غلظاً.

وأما في غير حال النوبة فتتقى البدن من البلغم؛ لأن المادة اللزجة التي تلحج العروق وتسدّها هي البلغم ليس^(١) إلّا وتقوية الرأس وتسخينه بسقى السکنجبین العنصلی وشراب الأسطوخودوس وتشميم السداب والمسك والعنبر والتمريخ بدهن الفوتنج ثم أي بعد تنقية البدن وتقوية الرأس تسخين ذلك

١: [كذا كان في نسخ متعددة كلها. و الصحيح أن يكون: «ليس الأهي البلغم»].

الموضع لأنه يمكن أن يهيج المرض قبل النوبة بتسخين العضو عند عدم التنقية لما تنجذب إليه فضول كثيرة من البدن فيجب أن تقدم التنقية وتقوية الدماغ لئلا يقبل ما يتصاعد إليه من العضو عند التعرض له.

وأما في وقت النوبة فإن الطبيعة تشمرت للدفع فإن عاونها الطبيب بتلطيف المادة وترقيقها كان النجاح أقرب بالأطلية مثل الخردل والجندبيدستر والقلفل مع العسل والأدهان مثل الزيت ودهن الخروع والسداب والخيري والقسط وتقريحه بعسل البلادر وخرء الحمام ولبن التين والكبيكج أو بالكي ومنعه من الإندمال مدة ما وذلك لترشح عنه المادة الفاسدة^(١) على التمام والحجامة عليه بشرط لجذب المادة إلى الظاهر واستفراغها وبغير شرط للجذب والمنع للحركة إلى جهة أخرى ولتسخين العضو بسبب التحريك وبسبب انجذاب الدم والروح إليه.

ونوع من الصرع يقال له أبيليميا ومعناه في اللغة اليونانية تشنج مانع من الحس والحركة وهو أردأ أنواعه وأقفلها ويحدث هذا النوع من تشنج جميع أعضاء البدن بخلاف باقي الأقسام فإن التشنج فيها يحدث من الصرع.

وسببه: إمتلاء بطون الدماغ وجميع الأعصاب بأسرها من الخلط الغليظ فيمددها عرضاً ويتقلص طولها فينجذب نحو المبدأ ويلحق الضرر بأفعال الأعضاء الرئيسة لاسيما النفسانية لأن الدماغ هو مبدأ العلة ومبدأ الأعصاب المتضررة ولحوق الضرر لغيره على سبيل الإشتراك وقد يكون حال الإنسان في هذا النوع قريباً من السكنة في عدم الحركات المضطربة لكثرة الخلط الغليظ وانسداد منافذ الروح النفسى بالتمام ويفرق بينها بخروج الزبد في الصرع.

وذلك الخلط إما بلغمى وإما سوداوى وعلامتهما وعلاجهما مذكورة. وقد يكون الصرع في الندره من الصفراء؛ لأنها مادة لطيفة رقيقة القوام سهلة التحلل قليلة المقدار في البدن ولا يمكن أن تحدث منها سدة سيما في بطون الدماغ التي هي من الأفضية الوسيعة إلا إذا كثرت جداً وهو نادر^(٢).

[القسم
السادس: الصرع
المسمى
أبيليميا]

[القسم السابع:
الصرع
الصفراوى]

١: أى: الباقية بعد التنقية في ذلك العضو.

٢: واعلم أن احداث الصفرا للصرع على وجهين: إما بالتسديد فقد بين «الشارح» حاله و إما بالريح المتولد منه فنبين حاله و نقول إن الريح المولد للصرع لابد أن يكون غليظة و المتولد عن الصفراء في الأكثر ليست بغليظة.

و علامته: أن يكون الكرب والتأذى منه أشدّ لحدة المادة ولذعها والتشنج منه أقلّ لأن التشنج في هذه العلة إنما يكون لدفع المؤذى وحيث كانت الصفراء رفيقة القوام قليلة المقدار بالنسبة لطيفة جداً لا تحتاج في دفعها إلى انعصار قوى وانقباض كثير^(١) ومدته أقصر لسرعة اندفاعها والإضطراب فيه أشدّ لقوة اهتمام الطبيعة بدفعها للذعها وحدتها ولأنها لرققتها وقتلتها لتسد مجارى القوة المحركة سداً تاماً حتى تمتنع القوة من النفوذ ولا سداً كثيراً حتى يقبل النفوذ. وأيضاً يدل عليه القيء بأن يكون مرّ الطعم أصفر اللون والإلتهاب وشدة اختلاط العقل بعد سكون الصرع وذلك لشدة تغييرها الأفعال الفكرية فيتخلف أثرها بعد مفارقتها وصفرة اللون والعين.

[فائدة: الطعن على جمال الأطباء الذين يظنون أن الصبيان لا يعرض لهم من الصرع إلا الصفراوى]

وعسى أن يكون الصرع المسمى بأم الصبيان من هذا القبيل وهو ما عرّفه الرازي تشنج أي: صرع يعرض مع حمى حادة محرقة يابسة قشبية ويكون البول معه أبيض^(٢).

وقال بعضهم: إنه ضرب من الصرع يخص هذا الاسم عند عروض للصبيان. وزعم بعضهم أنه هو الذي سماه الشيخ في الكلديات بريح الصبيان وسماه غيره بأم الشياطين و يفرع الصبيان.

وأما الحكيم أبو الفرج فقد قال في المفتاح: إن الصرع مطلقاً سمي بأم الصبيان لكثرة ما يعرض بهم. ولا يستقيم حمله في كلام المصنف رحمه الله تعالى على ما سماه الشيخ بريح الصبيان لأنه عالجه بسقى الصعتر والجنديدستر والكمون ولا على ما ذكره الرازي لأن قوله لأنه لا تحدث بهم أي: بالصبيان هذه العلة إلا مع الحمى وحرارة المزاج يكون حينئذ مستدركاً إذ لا يعرض بالشبان ولا بالغير إلا مع الحمى وكان المصنف زعم أن الصرع يخص بهذا الاسم عند عروضه للصبيان

١. : هذا مسلم باعتبار قوام الصفراء و قلة مقدارها و أما باعتبار اضرارها و ايلامها بالكيفية فغير مسلم لأن احداث الصفراء للتشنج إن كان من جهة الإيلام كان التشنج لامحالة شديداً لأن اضرار الصفراء و ايلامها شديد جداً و ذلك يحوج الى حركة قوية للدفع و ان كان بطريق ما يتولد منها الرياح فإن تلك الرياح لامحالة شديدة الحركة فيكون التشنج منها قوياً و لذلك يكون الحركات في الصرع الصفراوى أشدّ اضطراباً.

٢. لأن المادة تميل الى أعلى البدن فتخرج المائية صرفة.

وحيث لانجاة فيهم من الحمى على ما رأى و زعم أنه يكون صفراوياً كما قال أبقراط في ابديميا إن كان مع الصرع حمى فإنه عن خلط صفراوى وليس يصح ذلك كلياً لأنهم قد صرحوا بأن الصرع يصيب الصبيان كثيراً بسبب كثرة رطوباتهم وكلام ابقراط: من أصابه الصرع قبل نبات الشعر في العانة فإنه يحدث له انتقال وقت إنباته صريح في أن حدوثه لهم عن البلغم فإذا انتقل مزاجهم إلى الحر واليبس زال المرض وكذا كلام فحول الاطباء.

وقال صاحب الذخيرة: إن أم الصبيان هو الصفراوى على رأى بعض الاطباء ولا يظن أن كل صرع يعرض للصبيان هو أم الصبيان بل يعتمد في ذلك على العلامات. قال الشيخ: الصرع المسمى بأم الصبيان عسى أن يكون من قبيل الصفراوى عند بعضهم ولذلك يؤمر في علاجه بالابزن والسعوطات الباردة الرطبة وحلب اللبن على الرأس واستعمال الترطيب القوى. وإن كان رضيعاً فإنه يؤمر أن تسقى مرضعته ما يبرد لبنها ويؤمر أن يسكن موضعاً بارداً سردابياً وكلامه هذا يدل على أن أم الصبيان عند ذلك البعض ليس مخصوصاً بالصبيان وعلى أن عند بعض آخرين يكون من غير الصفراء وأما الاستدلال عليه بالحمى فليس على ما ينبغي لأنها في الأكثر تكون من الحميات اليومية العارضة من شدة الاضطراب وكثرة الحركات المتعبة ولذلك لا تتجاوز في الأكثر عن ثلاثة أيام والاستدلال عليه بزواله بالمبردات كما قال: ويزول بالمبردات لأنه لا يصح كلياً فإن الشمعون ذكر في علاجه دم الضبعة العرجاء ودم الخنزير ومرارة العقاب سعوطاً. وذكر الشيخ في الكتاب الثاني: إن الجاوشير وهو حار في الثالثة ينفع أم الصبيان والصرع.

وأما استعمال المبردات فيه فإنما يكون في الأكثر بعد زوال العلة وإفاقة العليل لتزول به الحمى اليومية. والغرض من هذا الاطناب أن يعلم أن الصرع العارض للصبيان قد يكون بلغمياً وقد يكون صفراوياً وهو الأكثر^(١) فإن جهال الاطباء يغترون بهذا الكلام ويتفقون بأن الصبيان لا يعرض لهم من الصرع إلا الصفراوى

١. لمناسبة مزاجه لمزاج الدماغ سيما في الصبيان لكثرة في الصبيان لكثرة الرطوبة في أدمغتهم ولكونه غذاء لهم.

فقط فيهلكونهم بكثرة استعمال المبردات.

و علاجه: استفراغ الصفراء بشراب الاجاص والتمر الهندي مع الماء البارد وتبديل المزاج بالشومات والسعوطات والاطلية الباردة الرطبة وصب اللبن على الرأس وذلك الأعضاء إن عرض لها التشنج بعد النوبة أو عند النوبة فإنه كثيراً ما يكون الصرع بلا تشنج محسوس إذا كانت المادة الفاعلة لها رقيقة وبالدهن والماء الفاتر للترطيب والتحليل. وهذا العلاج عام لجميع الاصناف.

وقد يحدث الصرع من لسع العقرب إذا وقعت اللسعة على عصبه لأن لسعتها يمكن أن تتجاوز عن الجلد إلى نفس العصب بسبب الابرة بخلاف لسعة الرتيلا مثلاً فإنها لا تتجاوز عنه قطعاً لارتفاع كيفية باردة سمية بواسطة العصب إلى الدماغ فتؤذيه فينقبض منها ويتشنج وتضطرب حركاته وتتبعه الأعصاب في التشنج واضطراب الحركات.

و علامته: حدوثه بعد اللسع.

و علاجه: علاج اللسع كما هو مذكور في آخر الكتاب.

وقد يكون الصرع بسبب: الديدان وهي على الإطلاق تقال على ديدان صغار كدود الخلل تتولد في المعاء المستقيم وحبّ القرع وهي ديدان عراض مشبهة بحبّ القرع تتولد في المعاء الأعور والمعاء القولون. والحيات وهي ديدان كبار طوال على قدر الذراع تتولد في الأمعاء العليا لارتفاع بخاراتها الرديئة السمية العفنة إلى الدماغ وشدة إيلاها له فيتشنج وتضطرب حركاته.

و علامته: سيلان اللعاب من الفم لرطوبة المعدة وكثرة تولد البلغم فيها لأن الديدان إنما تتولد فيمن كان المرار في بدنه قليلاً وكان سيء الهضم فإن تولدها من الرطوبات العفنة المتولدة عن سوء الهضم وسقوطها أحياناً خصوصاً عند التعب والحركات العنيفة وصفرة اللون لقلّة تولد الدم بسبب سوء الهضم وبسبب اغتذاء الديدان من الكيلوس وسرعة هيجان الجوع لقلّة رزء البدن من الغذاء والإحساس بصعودها وتحركها نحو المعدة في ذلك الوقت أي وقت الجوع وخلو المعدة لطلب الغذاء ووجع البطن الشديد عند الجوع لأنها تمتصّ الأعضاء وتمزقها. و علاجه: قتلها وإخراجها بما هو مذكور في بابه.

[القسم التاسع:
الصرع الكائن
بسبب الديدان و
حبّ القرع و
الحيات]

[القسم العاشر:
الصرع الكائن
بمشاركة الرحم
أو الطحال أو
المـراق]

وقد يكون الصرع بمشاركة الرحم إذا اجتمعت فيها فضول الطمثية أو المنوية واستحالت فيها إلى كيفية سمية^(١) فارتفعت عنها أبخرة رديئة أو تأدّت إليه تلك الكيفية المجردة إما بأدوار أو بغير أدوار ويدل عليه احتباس الطمث في غير وقته^(٢) وترك الجماع وأكثره أي أكثر الصرع بمشاركة الرحم يعرض في وقت الحمل لاحتباس الطمث حينئذ واستحالته إلى الكيفية السمية ثم يزول بعده لإستفراغ المادة الطمثية السمية عند انفتاح فم الرحم.

وقد يكون الصرع بمشاركة الطحال عند امتلائه بسبب سدة أو ورم فيفسد ما فيه وترتفع منه أبخرة رديئة إلى الدماغ.

و علامته: نفخة الطحال لما تتحلل من الأخلاط الغليظة المجتمعة فيه أبخرة غليظة رياحية وتحتبس تحت غشائه وصلابته لامتلأته من المواد الغليظة ووجهه لتمدد الغشاء المحيط به إما بسبب الرياح المحتبسة تحته وإما بسبب عظمه بكثرة المواد الغليظة.

وقد يكون الصرع بمشاركة المراق بسبب سد في عروقه فيفسد فيها الخلط ويتعفن بطول المكث و ترتقى منه إلى الدماغ أبخرة رديئة الكيفية.

و علامته: جشاء حامض لضعف المعدة وقصور الهضم ونفخ في البطن لما قلنا في الماخيوليا المراقي والتهاب واضطراب في المراق لحرقة المادة ولذعها وقيء الطعام غير المنهضم لعدم الإستمرار.

وعلاج هذه الأنواع من الصرع: العناية بأمر هذه الأعضاء التي يحدث الصرع بمشاركتها.

١ : [عند ما يتراكم الفضول في الأوعية و يبرد فيستحيل الى كيفية سمية].

٢ : [أي: في غير وقت الاحتباس].

[الفصل الحادى عشر: في السكتة^(١)]

السكتة سمى المرض باسم اللازم أي السكوت هي تعطل الأعضاء عن الحس والحركة سوى أعضاء التنفس لأن حركتها ضرورية في بقاء الحياة ولذلك صار جميع عضلات الصدر التي لا تتحرك قبل السكتة تتحرك فيها ليجتمع من حركة جميعها جملة لها قدر إلا إذا كانت السكتة في غاية الصعوبة فتتعطل تلك الأعضاء أيضاً. وقد يطلق على استرخاء شق منه.

قال «جالينوس»: إن حدث السكات في النخاع الذى في العنق، بقيت جميع أعضاء الوجه تتحرك واسترخ مادونها وإن كان أسفل من العنق بقى التنفس سليماً وبطل ما سواه وإن حدث في جانب من النخاع استرخى ذلك الجانب وقد جاء ذلك في كلام «أبقراط» أيضاً.

وسببه: سدة كاملة تامة^(٢) تقع في بطون الدماغ الشريفة بأسرها وتمنع الروح النفساني من النفوذ إلى البدن فيبطل الحس والحركة وتتضرر أفعال الأعضاء الرئيسية وأعنى بالشريفة البطون التي داخل الغشاءين أى الرقيق والغليظ ما بين أقسام الدماغ الثلاثة أي الأفضية التي في داخل المخ فإن البطون قد تطلق على الأفضية التي في داخل القحف وقد تطلق على التي في داخل الأم الجافية وقد تطلق على التي في داخل المخ؛ فإنهم يزعمون أن في داخل المخ أفضية ثلاثة مملوءة من

١. قاموس القانون: Apoplexy.

٢. : لأنها لو كانت ناقصة لم يحدث بطلان الحس و الحركة غير ضرورية بل يحدث نقصاناً وضعفاً من ذلك كما يكون في الخدر.

الأرواح النفسانية ولذلك إن سلم منه العليل لا يفلح نجياً بل يفلح؛ لأن الطبيعة لما تلتقى من المجاهدة لا تقدر على دفع الخلط واخراجه من البدن بالكلية فتدفعه من الأشرف إلى الأخس بخلاف الصرع فإنه وإن شاركه في السبب والمكان لكن مادته قليلة ولذلك يسهل على الطبيعة دفعه ويبرأ منه العليل برءاً تاماً والسدة فيه ليست بتامة كاملة في جميع الدماغ ولذلك تحدث عنه حركات مضطربة؛ بخلاف الجمود فإن المادة فيه قليلة والسدة فيه وإن كانت تامة لكنها في بطن واحد وهو المؤخر وبخلاف السبات فإن السدة فيه أيضاً إنما هي في بطن واحد ومع ذلك ليست بتامة ولا بكثيفة جداً.

وتعرض تلك السدة^(١):

إما من خلط بلغمي لزج غليظ.

و علامته: ترهل البدن وبياض اللون وكثرة البزاق والمخاط فمن ذلك أي من السكتة البلغمية ما يكون معه غطيظ أي نخر وهو يدل على استرخاء الأعصاب وسقوط آلات التنفس وانطباق بعضها على بعض وعلى ضعف القوة المحركة لعضلات الصدر فلا يحركها إلا بجهد شديد حركة ضعيفة وحينئذ يعرض للهواء المستنشق كالتعثر في الدخول والخروج كما يعرض للسمن عند النوم لاعلى ما ذكره المصنف اللهم إلا إذا كان حدوثه بسبب امتلاء المجرى من الزبد وهو إنما يحدث إذا كانت العلة قوية لا في غاية القوة وإلا لبطل التنفس والحس وزبد وهو أصعب لأنهما يدلان على اختناق الحار الغريزي وغلجان الحار الناري؛ لأنه إذا تغير التنفس عن المجرى الطبيعي ولم يصل النسيم البارد إلى القلب على ما ينبغي، اختنق الغريزي وإذا اختنق عرض للناري استيلاء واشتعال لضعف ما يقاربه وهو الغريزي ولذلك لا يحدث السواد والفساد والتعفن وغير ذلك مما هو من لوازم الغريب في أجسام الحيوانات إلا بعد مفارقة الغريزي وفساد أجزاء الدماغ وفساد جوهر الرئة لغلجان الحار الناري فتسيل منها رطوبات على سبيل الذوبان إلى مجرى النفس وتختلط بالهواء المستنشق الذي قد احتبس في الرئة ويحدث الزبد والغطيظ. وإنما يحدث الذوبان فيهما لسخافة بنيتهما وتخلخلهما ولين جوهرهما. وقيل: إن الزبد إنما يحدث إذا حمّ القلب بانقطاع النفس وحصل في الأخلاط غليان. وقيل: إنه إنما يحدث لغلجان الأخلاط في فم المعدة واندفاعها منه إلى الخارج.

١. : قد جَوَز «القرشي» حدوث السكتة من السوداء أيضاً [أما الصفراء فلا].

[فائدة: بيان الفرق بين السدة الكائنة في السكتة الكائنة في الصرع الكائنة في الجمود وفي السبات]

[القسم الأول: السكتة الكائنة من خلط بلغمي لزج]

وفي الجملة، لاشك أن حدوث الآفة في بطون الدماغ إذا انضمت إليه الآفة في فم المعدة وسخونة القلب وغلجان الأخلاط كان مخوفاً والأغلب أن لا يعيش من يظهر فيه الزبد فهو في السكتة على خلاف ما في الصرع. قال «الرازي»: على ما رأيت من أسكت فأزبد لم يتخلص فينبغي أن ينظر في قلة الزبد وكثرته وطول بقائه فإن كان قليلاً أمكن أن يتخلص منه.

ومنه ما لا غطيظ معه ولا تنفس في الحس لعجز القوة المحركة لآلات التنفس. قال «الشيخ»: يشبه أن يكون سبب ذلك أن الحار الغريزي فيهم ليس هو بشديد الإفتقار في الترويح ونفض البخار الدخاني عنه إلى نفس كثير لما عرض له من البرد ويكون كميت بحيث يشكل الفرق بينهما على حذاق الأطباء. ولذلك أمر «جالينوس» أن لا يدفن صاحب السكتة إلا بعد إثنين وسبعين ساعة وهي مدة أقصر البخارين وقال: كثير من أهل «الروم» دفنوا أولادهم ونساءهم من قبل الوقت الذي تجيء فيه إفاقتهم ومن دفن ميتاً له من غير حمى ولا علة لازمة قبل ثلاثة أيام تمضى عليه فقد قتله ودفنه وهو حى.

ويستدل على حياته بأن توضع صوفة منفوشة في غاية النعومة أو ريشة على منخرية أو يوضع إناء مملوء ماء على صدره ويتفقد نفسه فإن تحركت الصوفة أو الماء فهو حى وإلا فميت أو توضع اليد على الخصيتين أو على ما بين الحالب والإحليل أو على ما تحت اللسان أو يدخل الإصبع في الدبر^(١) مما يلي الظهر فيغمز فإن في تلك المواضع شرايين تنبض مدة الحياة فإن وجدت متحركة فهو حى وإلا فلا. أو ينظر إلى باطن العين فإن كان مشرقاً له رونق فهو حى أو ينظر إلى عينيه في موضع مضىء ويمعن في النظر فإن رأى الخيال فيهما فهو حى أو يدخل في بيت مظلم ويقدم إليه سراج فإن رأى مثاله في الناظر فهو حى. وأما إذا تعفن الجسد فلا حاجة إلى هذه الاستدلالات.

وهذا النوع الذي لا يظهر فيه النفس أرجى مما يظهر فيه الزبد؛ لأنه لا يدل على اختناق الحار الغريزي وذوبان جوهر الدماغ والرئة مع أنه لا يخلو عن خطر عظيم لأجل ضرر القلب والروح النفساني لفساد حال التنفس ولشرف الدماغ وقلة احتمال الآفة العظيمة وإن كان العليل لا بد أن يبرأ منها أى من السكتة الضعيفة

١. قال «القرشى»: أنا أستبعد هذا الامر لأنه قبيح شنيع لا يلام الطبع. قيل لأن ادراك هذا الشريان متعذر متعسر.

رأن يفلج أو يلقو أو يفلج ويلقو معاً بحسب قلة المادة وكثرتها وذلك لعجز الطبيعة عن دفعها إلى الخارج كما في الصرع على ما قلناه فتدفعها إلى أعصاب أحد شقى الوجه أو البدن على حسب ضعفه وقبوله للمادة.

وعلاجها: تسخين^(١) الرأس بالشمومات مثل المسك والسداب والقرنفل والعطوسات مثل الكندش والفلفل والجندبيدستر والكمادات مثل الماء المغلي فيه البابونج والبرنجاسف والصعتر والقوتنج والأشنة والعاقرقرا.

ويهيج القيء بادخال ريشة مملّخة بدهن السوسن في حلقه لأن التهوع وتكلف القيء مما يسخن الرأس ولو كان في فم المعدة امتلاء ينفعه القيء مع ذلك أيضاً منفعة شديدة و **وضع الطابق الحار** المتخذ من الحديد على رأسه فوق قنسوة من لبد حتى يسخن الرأس ويرقّ البلغم ويتلطف فيسهل دفعه على الطبيعة وايجار^(٢) الترياق الكبير والمثروديطوس بقمع أو بغيره فإن لم يوجد أى هذان المركبان فماء الرازيانج والأنيسون والكمون ممروساً فيه الجلنجبين وجذب المادة من الرأس بالحقن الحادة المتخذة من الحاشا والبرنجاسف والشبت والقنطوريون الدقيق والسداب اليابس والخروج المرضوض والكرفس بالسكر الأحمر و دهن الزيت مع السرداروج من المقل والتربد والبورق الأرمنى وشحم الحنظل والسقمونيا ثم أى بعد الإفاقة وانقضاء الرابع أو السابع أو الرابع عشر بحسب قوة المرض وضعفه تنقية البدن والدماغ بالايارجات والحبوب المذكورة وذلك لأن المادة قبل هذا فجة عاصية عن الإستفراغ ولم تستقر بعد عن الهيجان والثوران ولم تسكن حدة المرض وعند شرب الادويه المسهلة القوية يزداد حجمها للتحريك والتسخين ويقوي هيجانها وتشتد حدة المرض ويحدث عنه ضرر عظيم يخاف منه الموت فجأة.

- ١: يظهر من كلام «القرشى» و «الشيخ» و غيرهما تقدم استعمال الحقن و الشيفات القويتين على تسخين الرأس و هذا حسن على ما يحكم به النظر الدقيق. و أما ما يظهر من كلام الماتن من تقديم تسخين الرأس على استعمال الحقن و غير فلعله لما فيه من إقلاع المادة الغليظة اللزجة من محلها فإنها ما لم يتقلع عنها لاينحدر بالحقنة الى أسفل أو يقال إن «الواو» لمطلق الجمع فيبين الماتن ج رحمه الله ج المعالجات من غير ترتيب اعتماداً لتحفظ المعالج ما مرّ مراراً هاهنا.
- ٢: أي: استعمال الوجورات و هي الأدوية التي تصبّ في فم المريض أو الطفل عند عجزهما عن تناولهما.

[القسم الثانى:
السكتة الكائنة
من خلط دموى]

وإما من خلط دموي يملأ التجاويف والشرابين بحيث لا يبقى فيها منفذ للهواء فيختنق الحار الغريزي لعدم التنفس ثم ينطفئ كما تنطفئ النار إذا اعدمت الترويح.

و علامته: حمرة الوجه إلى الكمودة حتى كأنه يخنق و درور الأوداج والعروق وأن يعرق جبينه لما يتحلل عن الدم من الأبخرة الحارة الرطبة ويتنفس من غير غطيط إذ لا تسترخي عضلات التنفس هاهنا كما تسترخي في البلغمي؛ لأن الدم وإن كان رطباً لكن له حرارة محللة مجففة فيصلح بالحرارة ما يفسده بالرطوبة وهذا النوع إذا برء لم ينحل إلى الفالج^(١) لأنه^(٢) إنما يبرأ بإخراج الدم ولا تطول مدته إلى أن يبرد الدم ويؤول إلى الإسترخاء.

و علاجه: فصد القيافلين لتندفع المادة من الدماغ في أقصر مدة وحجامة الساق بشرط ليكون الإنجذاب بسبب المصّ وألم الشرط أتم ثم الغرغرة بالماء الحار والسكنجيين ثم الحقنة المعتدلة لتنزل المادة من الرأس ثم التمريخ بما يقوي الدماغ ولا يسخنه مثل دهن الورد والبابونج.

وقد تكون السكتة من ورم الدماغ حاراً كان أو بارداً فيسد مجاري الروح من الدماغ وإلى الدماغ من جهة الإمتلاء ومن جهة التمديد والضغط.

و علامته: الحمى لما عرفت أنها من لوازم ورم الدماغ وتقدم علامات الأورام من ثقل الحواس واختلاط العقل والصداع.

والسكتة التي تتبع السقطة على الرأس هي من هذا القبيل أى من قبيل الورم لأنها أى السقطة تصير سبباً للسكتة بسبب تورم الغشاء الصلب أو الرقيق. وإنما يعرض الورم منها بسبب الوجع الشديد فإنه يهيج الحرارة والحرارة تجلب المواد وبسبب أن الطبيعة تتوجه إليه مع المواد للإصلاح وفي الأكثر يكون هذا الورم حاراً؛ لأن المواد الحارة للطافتها وخفتها تسبق غيرها. وإنما تحدث السكتة من هذا

١. كما ينحل نوع [من] السكتة التي سمّاها الرجي.

٢. ذلك لأنه إنما يبرء بإخراج الدم على وجه الاستقصاء فلا معنى لبقاء علة دموية بعد ذلك بخلاف العلل البلغمية فإنها وإن كانت مثلها من حيث لا يبرء إلا باستقصاء استفراغ مواده البلغمية و لكن الاستقصاء استفراغ تلك المواد [ليس] دفعة بل متدرجاً على حسب تدرجها في النضج [أى تدرج أى نوع من أنواع البلغم من الفجة أو المالح أو غير ذلك].

[القسم الثالث:
السكتة الكائنة
من ورم الدماغ
أو السقطة على
الرأس]

الورم لأن مجرد انقباض الدماغ المستلزم لانطباق مجاريه ومجرد رجوعه عن التصرفات بالكلية بسبب الأذى يوجب السكتة فكيف إذا عرض مع ذلك ورم فيه ولأن هذا الورم الحادث فيه بعد السقطة يكون عظيماً لأنه عضو تكثر فيه الرطوبات ويكثر ارتفاع الأبخرة إليه وترسل الطبيعة إليه عند ذلك مواد كثيرة لشرفه وكثرة اهتمامها بحاله ولأن ألم السقطة فيه يكون أشد لكمال حس العضو والوجع جذاب للمواد ولأنه لما يعرض له في هذه الحالة ضعف مفرط يشتد قبوله لما يتوجه إليه من المواد فبهذه الأسباب يعظم الورم ويتجاوز عن حد السرسام إلى أن تنضغط فيه المجارى وتتعطل الحواس وتحدث السكتة.

وعلاجها: علاج أورام الدماغ على ما مرّ في السرسام.

[الفصل الثاني عشر: في الفالج^(١)]

الفالج سمي به لأنه ينصف البدن فيكون نصفه صحيحاً ونصفه عليلاً يقال: فلجت الشيء أي شققته بنصفين. قال «ابن سرافيون»: لأن من شأن السكتة على الأكثر أن تؤول إلى الفالج، وجب أن يتبع الكلام في السكتة بالفالج وهو استرخاء عام لأحد شقى البدن طولاً من الرأس إلى القدم هذا هو المتفق عليه عند المتأخرين. ومنهم من يقول: إنه استرخاء أحد شقى البدن دون الرأس وعليه «صاحب الكامل». وأما القدماء فلا يفرقون بينه وبين الإسترخاء وإنما يدل في كلامهم على ما يدل عليه الإسترخاء.

وقد زلت الأقدام في كيفية حدوث هذه العلة بأحد شقى البدن دون الآخر: قال «الرازي»: قد تشاجر الأطباء والطبيعيون في أمر الفالج وذلك لأنه لا يمكن أن تحدث في النخاع علة تقف عند نصفه إلا بالقطع فأما بالطبع فلا. وقال: وفي الكتب فيه أقاويل مضطربة؛ ففي الرابعة من «جوامع الأعضاء الآلئة»: «إن حدثت الآفة في نصف^(٢) البطن المؤخر من الدماغ حدث الفالج وإن حدثت في كله حدثت السكات^(٣)». قال الرازي: يعني إن حدثت الآفة بنفس جوهر الدماغ في

١. قاموس القانون: Paralysis; palsy.

٢. من جهة الطول لا من جهة العرض لأنه على ذلك لا يحدث الفالج. هذا على مذهب المتأخرين و أما على رأى القدماء فلا حاجة الى ذلك القيد. وإنما خصّ البطن المؤخر بالذكر لأنه منبت النخاع.

٣. قال «الشارح» في الحاشية: ان المراد بالسكات و السكتة في هذا الموضع الفالج القوى لا السكتة المشهورة لأن الآفة ليست في جميع بطون الدماغ.

نصفه لا بالتجويف^(١)، اعتل النخاع والأعصاب النابتة منه ويحدث الفالج. وقال «جالينوس» في الأولى من «الأعضاء الآلمة»: «إنه ربما كانت الآفة في جانبه الأيمن يعنى النخاع من غير أن يكون في الأيسر شيء» وهذا يدل على أن نصف النخاع يعتلّ طولاً. وقال في هذه المقالة: قد اتفق أن تكون الآفة في شعب كثيرة من العصب معاً والنخاع سليم. قال الرازي: كأنه أحسن إنه من البديع أن يعتلّ النخاع في نصفه طولاً ويبقى الباقي بحيث لا ينقص من فعله شيء البتة؛ لأنه إن كان ضغطة أو ورم فعجيب أن يبلغ من نكايته أن يبطل فعل النصف بالكلية ويبقى النصف سليماً وإن كان سوء مزاج فهو أشنع^(٢)؛ فأراد بذلك أن يوجد للفالج علة فقال: «قد يمكن أن تعتلّ منابت أعصاب كثيرة...». ومن^(٣) البديع أيضاً أن تعتلّ منابت أعصاب شق من البدن في حالة واحدة.

وقال في الثالثة من «الأعضاء الآلمة»: إذا حدثت في أول منشأ النخاع آفة استرخى جميع البدن خلا الوجه كما أنه إن حدثت به آفة في النصف من منشئه حدث فالج في ذلك الجانب. وقال: قد يعرض مع الفالج استرخاء في الوجه في ذلك الجانب وحينئذ فاعلم أن الآفة في الدماغ فأما متى كانت أعضاء الوجه سليمة فالآفة في منشأ النخاع.

وقال في الرابعة: إذا اعتلّ كلا جزئى الدماغ عند مبدأ النخاع حدثت السكتة وإن اعتلّ أحدهما حدث الفالج.

وكلامه الأول يدل على أن البطن المؤخر مثنى أو أن الآفة إنما هي في نصف الدماغ فيكون ما ينبت منه مأفوفاً وكذا الثانى يدل على أن الدماغ مثنى وإلّا لاسترخى كلا جانبي الوجه وأما الثالث فهو صريح في أن الدماغ مثنى والأمر كله متعلق إما بأن الدماغ مثنى وفيه شك كيف تحدث الآفة ببطن دون بطن آخر وكذا

١: لأن الآفة لو كانت في تجويف الدماغ لحدثت هناك سكتة إن كانت السدة تامة أو صرع إن كانت السدة ناقصة. كذا في كشف الإشكالات. و قال «شريف الأطباء»... لأن السدة في التجويف ان كانت تامة حدث الجمود و ان كانت ناقصة يحدث الآثار الخفيفة منه أو من الصرع.

٢: لأن سوء المزاج من العلل السارية الى سائر الأعضاء بخلاف الورم فإنه وإن كان من العلل السارية لكنه ليس فى حد سوء المزاج فكيف يتصور فيه أن يبطل فعل النصف من النخاع و يبقى فعل النصف الآخر صحيحاً.

٣: هذا اعتراض من «الرازي» على «جالينوس».

الحال في النخاع أو بأن الآفة تكون بجرم الدماغ في نصفه وفيه أيضاً شك كيف تحدث الآفة في شق من البدن والوجه يكون صحيحاً.

وقال «الرازي» في دفع هذا الشك في «الحاوي الكبير»: «إعلم أن الدماغ مثنى في جميع بطونه وأنه إذا استرخى أحد شقى الجسد فالآفة فيه، لكن إن لم يتبين في الوجه منه شيء فإن ذلك لأن الآفة في ذلك البطن ليس في غاية الإستحكام فما قرب منه فإن الفعل يبقى له على أنه لا بد وأن يكون مضروراً وإن كان ذلك لا يتبين للحس وما بعد منه فالآفة فيه تظهر فيه ظهوراً كلياً، لأن القوة تخور^(١) متى بعدت عن الأصل والينبوع.

وأقول: ليس تعجب «الرازي» من جهة أنه يشك في أن الدماغ مثنى لأن «ابن سرافيون» ذكر في «كناشه» أن الدماغ مقسوم بقسمين يفرق بينهما سطح مستوى ليكون مضاعفاً حتى إذا ألم منه جانب بقى الجانب الآخر على صحته كالعينين والأذنين ووعائى الصدر والخصيتين وما أشبه ذلك و«الرازي» نقل منه هذا الكلام في «كناش» المشهور بـ«الفاخر» ولا في أن النخاع نفسه مثنى لأنه قد صرح في «الحاوي الكبير» بأني لست أشك أن النخاع نفسه مثنى وإن كان ذلك لا يتبين بالتشريح بل لعله شك في أنه على تقدير الإثنية كيف يمكن أن يبطل قسم بالكلية ويسلم الآخر؟ وكان «الشيخ» يشير إلى جوابه حيث قال في «القانون»: «إن النخاع مثل الدماغ في إنقسامه إلى قسمين - وإن كان الحس لا يميز - وكيف لا يكون كذلك وهو ينبت عن قسمي الدماغ فلا يستبعد أن تحفظ الطبيعة أحد شقىه وتدفع المادة إلى الشق الذي هو أضعف وأقبل للمادة ولا ينبغي أن يتعجب من اختصاص العلة بشق دون شق فإن الطبيعة - بإذن خالقها - قد تميز ما هو أدق من هذا.

وسببه فضل رطوبي بلغمي وقيل قد يكون دموياً وفيه بحث ينصب من بطون الدماغ إلى مبادئ أعصاب أحد الجانبين من البدن فيجرى في خللها أو يقف في مبادئها بحسب ضعفها وقوتها فإن كان الفضل مثلاً في ناحية اليمين من الدماغ وكانت هي أقوى، إنصب إلى الجانب الأيسر وهكذا إن كان في ناحية اليسار وإن كان الجانبان ضعيفين والفضل كثير إنصب إليهما جميعاً وهذا الفضل قد يكون مختلف القوام فما كان رقيقاً يتشربه العصب ويسترخى وما كان غليظاً لا يتشربه

١. :أى: يضعف.

بل يبقى في فرجه ويزيد في عرضه وينقص من طوله فيتشنج فيسترخى بعض ويتشنج بعض ويمنع القوة المحركة والحساسة عن النفوذ فيها لإنسداد طريق الروح الحامل لها أو تنفذ القوة فيها لكن الأعضاء لا تتأثر منها لفساد مزاجها بالبرودة والرطوبة فإن البرد يكتف العضو ويخدره ويقبض منافذ الروح والرطوبة وتعين البرد وتهيب العضو للبلادة.

وفي هذا الكلام بحث؛ لأنه عطف قوله «ينفذ» على «يمنع» وجعله قسماً مما يحدث بسبب انصباب الفضل الرطوبي في الأعصاب وقد ثبت أن نفوذ الروح النفساني في الأعصاب على مثال شعاع الشمس تمنعه أدنى كثافة تحصل في طريقة بل إنما يتصور النفوذ مع عدم التأثير إذا حدث بالأعضاء سوء مزاج بارد رطب ساذج هكذا كما قال «الشيخ»: كأنه لا يكون مما يعم أكثر البدن أو شقاً واحداً دون شق بل إن كان ولا بد فيعرض لعضو واحد^(١).

وربما بطلت الأفعال الطبيعية فيها أيضاً لفساد المزاج باستيلاء البرد المجمد وفتور الحرارة الغريزية وانطفائها فيضممر لعدم الإغذاء ولأنسداد مجارى الغذاء بالقبض والتكثيف كما تضمم النباتات في الشتاء القوى البرد وهذا أعسر علاجاً؛ لأن تأثير الادويه والأغذية الدوائية إنما يتم عند تصرف القوى الطبيعية فيها واستخدامها لها في النضج والتلطيف والتقطيع والدفع وغيرها وإذا ضعفت وعجزت في عضو؛ لم يمكن تأثير العلاج فيه قطعاً. ولذا قال «الرازي» إذا كان العضو المفلوج شديد الهزال أصفر فلا علاج له وإن كان خصباً على لون البدن فعلاجه فعلاجه ممكن.

فإن كان ذلك الفضل ينصب إلى منبت النخاع وهو آخر البطن المؤخر من الدماغ بحيث يعم الشقين جميعاً، كان البدن كله مفلوجاً دون أعضاء الوجه؛ لأن الأعصاب المحركة لأعضاء الوجه دماغية المنبت ويسمى هذا أبوبلقيسا وإن كان في شق في منبت النخاع، عم شق البدن دون الوجه وإن كان في شق في بطون الدماغ عم شق البدن وشق الوجه. قال «صاحب الكامل»: ويقال لذلك الفالج واللقوة معاً وهو المسمى بالخلع.

١: ذلك لأن سوء المزاج الساذج من علل سارية يتسرى في سائر البدن اذا حدث في أكثره أو في شق منه.

وعلامة الفالج الرطوبي ليس في هذا القيد كثير فائدة إسترخاء الشقّ أي شقّ البدن لعدم نفوذ الروح فيه واسترساله لإبتلاله بتشرب الفضل الرطوبي وبطلان حركته وحسه لأن الفضل حيث انصبّ إلى النخاع عمّت الآفة كلا قسمي العصب وحدوثه بغتة لأن الفضل كما انصبّ إلى النخاع مع نفوذ الروح بخلاف حدوث الإسترخاء الورمي فإنه يكون على التدرّج بحسب ازدياد حجم الورم وبخلاف الذي يكون من سوء المزاج البارد الرطب الساذج فإنه يتخدر العضو منه ويتبدّل أولاً فأولاً إلى أن يغلب ذلك المزاج ويستحكم عليه ويفسد مزاجه من غير سبب من خارج من سقطة أو ضربة أو قطع وليس ذكر القيدين للإحتراز بل للتحقيق إذ ليس يمكن حدوث الفالج على اصطلاح المصنف بغتة من سبب داخلي من غير الرطوبة كالورم وسوء المزاج ولا من سبب خارجي. وبياض القارورة وفجاعتها بأن يكون بياضها كدرّاً غير مشرق وقوامها غليظاً وذلك لعدم النضج بسبب ضعف الكبد والعروق باستيلاء البرد سيما إذا كان الفالج في الجانب الايمن. وعلاجه: أن يبدأ بتلطيف الخلط بمريس الجلنجبين بماء البزور مثل الأنيسون وبزر الشبث والنانخواه والقردمانا و بزركرفس أو بماء الأصول مثل أصل الرازيانج وأصل الكرفس وأصل الإذخر وأصل السوس إلى اليوم الرابع أو السابع وإن كانت العلة قوية فالإلى الرابع عشر لأن المادة حيث تكون فجّة غير منقادة للدواء ولا مستعدة للإستفراغ والتحرك وتتحرك المسهل يزداد الضرر بالضرورة فالمسهل يزداد الضرر ضرورة ولأن عند المبادرة بالاستفراغ يندفع من الفضول أرقها ويبقى أغلظها ولأن المادة في هذه العلة قد يشربها العصب ولا يمكن استخراجها منه إذ ليس هناك عروق متصلة يرجع فيها الفضل إلّا بطريق التحليل والتعريق أو التنشيف وهذا لا يمكن إلّا إذا لطف جداً. قال «الساھر»: لا تسق المفلوج شيئاً من الادويه القوية إلى الرابع أو السابع أو الرابع عشر لأنى رأيت سقى الادويه في أول الأمر كثيراً ما يزيد فيها.

ثم يستفراغ بعد النضج وتلطيف المادة بالحقن الحادة المعمولة من الشبث والمرزنجوش والإكليل والحلبة والخروع المرصوص والتين وأصل السوس والقنطوريون الدقيق مع العسل والمرى والزيت العتيق وشحم الحنظل. والحبوب مثل حب المنتن وحب الشيطرج وحب المقل ثم بعد التنقية تمرّيح الفقار

وأعضاء العليل بالأدهان الحارة المحللة لبقايا الفضول المقوية للأعصاب مثل دهن الخروع والكلكلانج والনারدين والقسط والشبت مرة ساذجة ومرة مع جندبيدستر وعافرقرحا.

هذا إذا لم يكن مع حرارة المزاج؛ فأما إذا كان مع حرارة المزاج بأن تكون القارورة منصبغة والعليل حامى البدن أحمر اللون شاباً، فيقصد إلى تسكين حرارة المزاج أولاً لأن نكايه سوء المزاج الحار أقوى واهتمام الطبيعة بدفعه أشدّ ولأنه ربما يتعفن البلغم باستعمال الأشياء الحارة وتحدث الحمى ولا يمكن المعالجة حينئذ على حسب الواجب فيجب أن يبادر إلى تسكينه بسقى السكنجبين لأنه مع ما يبرد المزاج يقطع الأخلاط الغليظة ويلطفها والزيرباج فإنه أيضاً يسكن الحرارة ويقطع البلغم وصنعتة: أن تؤخذ بصلة فتدق مع الكزبرة اليابسة وتغلى بدهن لوز حتى تنضج ثم يصب عليها الماء وتغلى غليتين، ثم يؤخذ قليل من الخل والسكر الأبيض ويسير من المرى ويطيب بالكزبرة اليابسة وقليل كمون و وضع دهن الورد المطبوخ بالخل لثلاثيكثر تبريده على الرأس ليبرد الدماغ فيقاوم ببرودته حرارة القلب ولا يزداد الفضل الرطوبى بانفراد الدهن.

وسبب حمى المزاج فيه أن القلب والدماغ يتقاومان في الحرارة والبرودة وكذلك سائر الأعضاء في كفياتها المزاجية والإنسان إنما يعتدل في مزاجه بأن تكون أعضاؤه متعادلة في المزاج فتكون حرارة ما هو حار كالقلب تعادل برودة ما هو بارد كالدماغ ويؤسسه ما هو يابس كالعظم تعادل رطوبة ما هو رطب كالكبد فلما انجلبت الرطوبات من الدماغ بطلت المقاومة لأن الرطوبة تعاون البرودة في تعديل مزاج الروح النافذ إليه من القلب وتمدّ الروح النفساني كيلا يحتدّ بسبب حركاتها الفكرية والتخيلية ويحفظ الدماغ من استيلاء الجفاف عليه بسبب تسخين الروح والأبخرة المتصاعدة إليه من سائر البدن وتسخين تلك الحركات الدائمة فلما انحلت من الدماغ اشتدّ تأثير الحرارة فيه لأن تأثير الحرارة الواحدة في الجسم اليابس أشدّ وأقوى منه في الجسم الرطب مع أن تلك الرطوبات المنجلبة تقاوم الحرارة أيضاً لمضادة كفياتها لأنها رطوبات بلغمية باردة. فإن قيل إن الدماغ رطب بالرطوبة الأصلية المتقرّرة في جوهره وهذه الرطوبة إنما هي رطوبة فضلية غريبة فكيف يجفّ الدماغ عند جلبها منه؟ قلنا إن الرطوبة الغريبة

البالّة مما يعاون الرطوبة الأصلية المزاجية في قلة تأثير الحرارة كالغصن الغض النضير المنقوع في الماء فإنه أشدّ مقاومةً لتأثير النار من غير المنقوع وأيضاً الرطوبات الفضلية تستتبع الرطوبة الأولى والثانية عند جلبها لضرورة الخلاء وهما من الرطوبات الأصلية فاستولت حرارة القلب والكبد وهي حرارة أسطقسية غير غريزية على الدماغ فيحمى مزاج الدماغ.

قال «جالينوس»: إذا سالت الرطوبات من الدماغ إلى الأعصاب في الفالج واللقوة، أعقب حرارة في الموضع وقد يحمى مزاج الجانب السليم فقط. قال «الشيخ»: قد يعرض للشقّ السليم أن يكون مشتعلًا كأنه في نار والآخر المفلوج كأنه في ثلج وذلك لوجهين: أحدهما، إنه لما امتنع الروح النفساني من النفوذ في شقّ المفلوج لإنسداد طريقه يندفع إلى الشقّ السليم. وثانيهما، إن الشقّ المفلوج لما ضعف عن جذب الدم يتوزّع نصيبه في الشقّ السليم وتتبعه الروح لأنه حاملها على أنه لا يبعد أن تكون الادويه المسخنة التي يعالج بها ممّدة في ذلك فإن تأثيرها في الجانب الصحيح يكون بالضرورة أزيد^(١).

١. : و اعترض عليه بأنه لم لايجوز أن يستعمل الطبيعة هذا الدواء في المؤوف و يحفظ الجانب السليم كما يحفظ من العضل بالرطوبة بإذن خالقها كما مرّ في كلام «الشيخ»؟ اللهم ألا أن يقال إن الطبيعة بسبب مقاساة المرض صارت ضعيفة.

[الفصل الثالث عشر: في الإسترخاء^(١)]

والإسترخاء وهو مخصوص بالفالج إذا كان في عضو من البدن لا في شقّة

يحدث:

إما بسبب قطع العصب عرضاً لاطولاً فإنه لا يمتنع نفوذ الروح ولا يعرض عنه ضرر في العضو البتة.

ولاعلاج له؛ لأن طرفيه يكرّرا راجعين إلى الخلف فلا يمكن الإتصال بينهما.

وقد يعرض الإسترخاء لانسداد المنافذ لورم حار في النخاع.

و علامته: الوجع لما يحسّ العضو بما ينافيه من سوء المزاج وتفرق الإتصال والتمدد لإنصباب المادة في خلل العضو والحمى لوصول الأبخرة الحارة المتعفنة إلى القلب.

وعلاجه: الفصد و وضع الأضمدة الموافقة على الموضع المتورم من النخاع لاعلى العضو المسترخي بحسب الإبتداء والتزيد والإنتهاء فيوضع عليه في الإبتداء ما يردع^(٢) المادة مثل الفوفل والصندل والأقاقيا والماميثا بماء عنب الثعلب وفي التزيد يخلط الرادعات بالمرخيات مثل دقيق الشعير مع ماء الكزبرة ودهن الورد وفي الإنتهاء إلى الإنحطاط^(٣) يقتصر على المرخيات المحللة مثل

[القسم الأول:
الإسترخاء
الكائن بسبب
قطع العصب
عرضاً]

[القسم الثاني:
الإسترخاء
الكائن لإنسداد
المنافذ لورم حار
في النخاع]

١. قاموس القانون: Relaxation; paralysis; palsy.

٢. قال «ابن الجزلة» إن كان البدن ممتلياً فلا يقربه الرادع إلا بعد التنقية من الخلط الغالب.

٣. في الإنحطاط توضع المحللات الصرفة.

البابونج و ورق السلق مع دهن الآس والشمع المصفى.

وقد يعرض لورم بارد.

و علامته: الوجع اليسير والحمى اللينة.

و علاجه: أن يوضع عليه حب الغار والميعة اليابسة والمر وجوز السرو والزعفران والجندبيدستر والشب اليماني مع الشمع المذاب بدهن القسط.

وقد يحدث الإسترخاء بسبب سقطة أو ضربة.

فما كان يحدث بعقبها دفعة فلا علاج له أيضاً لأنه يدلّ على فسخ العصب وقطعه عرضاً وما كان يحدث بعد يومين أو أكثر فإنه يدلّ على تورم العصب وانصباب المواد إليه بسبب الوجع. و علاجه: تنقية البدن بالفصد والاسهال لإزالة^(١) المادة عن موضع السقطة واستفراغها و وضع الادويه المحللة والمقوية مثل المرّ والجاوشير والجندبيدستر والفرفيون مع الشمع ودهن الزيت على موضع الورم^(٢) وهو موضع الضربة على العضو المسترخى كما حكى «جالينوس» أن رجلاً سقط من دابة فصكّ صلبه الأرض واسترخت رجلاه فأراد الأطباء أن يضعوا على رجليه أدوية لجهلهم فمنعتهم وقصدت الموضع الذي وقعت به السقطة فسكن الورم وبرأ. وإنما ينبغي أن تكون الادويه محللة لأن الإطلاع على الورم إنما يحصل عند الإنتهاء.

وقد يكون الإسترخاء من انخلاع عضو عن مفصله بسبب رطوبة لزجة تبلّ الرباطات التي يرتبط بين طرفى عظمى المفصل ويزلق العظم إلى جانب فينضغط العصب الآتي من ذلك الجانب وتنسدّ مسالك الروح وينجذب العصب أيضاً ويطول ويلزم ذلك انضمام بعض اجزائه إلى بعض في العرض وقد يكون الإسترخاء لزوال الفقار عن موضعه فينضغط العصب أيضاً.

وعلامة هذا أي زوال الفقار تقصّع الظهر أي دخول الظهر وخروج الصدر والظهر عبارة عن الأعضاء الخارجية التي خلقت من تحت العنق إلى القطن أو تقصّع الرقبة إن زالت الفقار إلى داخل أو تحدّبه أي تحدب الظهر أو الرقبة إن

[القسم الثالث:
الإسترخاء
الكائن لإنسداد
المسنافذ لورم
بارد]

[القسم الرابع:
الإسترخاء
الكائن بسبب
سقطة أو ضربة]

[القسم
الخامس:
الإسترخاء
الكائن من
انخلاع عضو عن
مفصله بسبب
رطوبة لزجة أو
لزوال الفقار
فينضغط العصب
في كليهما]

١. : لثلاً يتورم العصب الذى نالته الضربة.

٢. : و مع ذلك توضع الادويه على منابت الأعصاب لأن ذلك يصلح مزاجها و يقويها فلا يقبل الفضول من النخاع لأجل ما عرض لها من الضعف بسبب الضربة أو السقطة.

زالت إلى خارج. وفي هذا الكلام نظر؛ لأن زوال الفقار إلى داخل أو خارج لا يوجب ضغط الأعصاب لأن مخارجها خلقت من جانبي الفقار لا من خلف لعدم الوقاية هناك ولا من قدام لئلا يميل البدن بحركاته الإرادية على مخرج تلك الأعصاب فيضغطها ويوهنها وإنما يوجب الضغط إذا كان الزوال إلى أحد جانبي اليمين واليسار. قال «الشيخ»: قد يعرض الإسترخاء إذا مالت الفقار إلى أحد جانبي اليمين أو اليسار فيضغط العصب الخارج منهما في تلك الجهة وأما إلى قدام وخلف فيعرض منه في الأكثر تمديد لا ضغط لأن التقاء الفقرات في جانبي قدام وخلف ليس على مخارج العصب. وأيضاً التقصع إنما يطلق على زوال فقرات الظهر إلى قدام إذا كان بشركة من عظام القس وهكذا التحدب على زوالها إلى خلف وهما لا يطلقان أصلاً على زوال فقرات الرقبة.

وعلامة ذلك أي: انخلاع المفصل خروج الزائدة الداخلة في حفرة المفصل.

و علاجه: أي: علاج الإسترخاء الذي عن الخلع والزوال علاج الخلع وهو رد الفقار إلى موضعها.

وقد يكون سببه أي سبب الإسترخاء سوء مزاج بارد رطب ساذج مثل ما يعرض من شرب الماء الشديد البرد والمسافرة في الثلوج والقيام في الماء البارد كما حكى «جالينوس» أن رجلاً يصيد السمك فبردت منه المواضع التي على دبره ومثانته فيخرج بوله وبرازه من غير إرادة وسبب ذلك فساد مزاج العضو فلا يتأثر من الروح النافذ فيه.

و علامته: أن لا يقع دفعةً ولا تكون هناك علامات أخرى من القطع والورم وخروج العظم عن موضعه ويدل عليه اللمس بأن تجده بارداً لئناً وتقدم الأسباب المبردة المرطبة المؤثرة في العضو من خارج أو داخل.

و علاجه: تبديل المزاج أي مزاج العضو بالادويه المسخنة. وقد يحدث الفالج من قبل مادة تدفعها بعض الأعضاء مثل الرحم والأمعاء على سبيل البهران وأكثر ذلك في علة القولنج فإن الطبيعة تدفع مادته التي تأتي الأمعاء وهي لشدة غلظها لا تنحل بالعرق ولا تندفع إلى الظاهر دفع استفراغ تام فيتصاعد إلى الرأس وينزل على الأعصاب ويلحج بها وحدوث الاسترخاء منه أكثر

[القسم
السادس:
الإسترخاء
الكائن عن سوء
مزاج بارد رطب
ساذج]

[القسم السابع:
الإسترخاء
الكائن من قبل
مادة تدفعها
بعض الأعضاء
إلى الأطراف؛
خصوصاً في
القولنج]

من الفالج؛ لأن الطبيعة تدفع الفضل من عمق البدن إلى الأطراف لخساستها بالنسبة فيحدث الإسترخاء فيها و ربما يؤدي إلى خلع المنكبين والوركين إذا قبلته تلك المفاصل.

قال «صاحب الكامل»: قد رأيت قوماً كان بهم قولنج شديد الألم فانخلع منهم المنكبان ومنهم من خلع منكباً و وركاه وقد رأيت من تعطلت حركة كتفيه. وقال «يونس»: عرض في زمانى لكثير قولنج شديد وكان خلاص من يخلص منهم باسترخاء الأطراف.

وقد يحدث القولنج استرخاء في أسافل البدن عندما تصب الطبيعة الفضل إلى عصب الصلب.

و علاجه: ينبغي أن يكون بالتمريخ بالأدهان التي ليست شديدة الحرارة لئلا يرقق المادة المنصبه إلى العضو ويلطفها فيكثر انبساطها وتلاشيها وابتلال العصب بها ولئلا يجذب إليه بقوة الحرارة أكثر مما يندفع عنه مثل دهن النرجس والسوسن والخروع و بما يقوى العضو ويمنع المادة عنه بمثل البابونج والإكليل والمرزنجوش مخلوطة بما فيه أدنى تبريد مثل رب السوس وماء الهندباء لأن البرد يجمع العضو ويكتفه ويقويه ويصغر حجم المادة فتندفع عنه.

[الفصل الرابع عشر: في التشنج^(١)]

التشنج سمي باسم اللازم علة عصبية أى حادثة في العصب يتحرك لها أى لأجلها العضل إلى مبادئها فيعصى في الإنبساط فمنها أى فمن هذه العلة ما يبقى على حاله ولا ينبسط إلا بالعلاج ومنها ما يسهل عوده إلى الإنبساط بنفسه كالتشاؤب فإنه تشنج حادث في عضلات الفك يزول بسرعة لأن حدوثه من أبرة رياحية سريعة التحلل وهذا النوع يكون حدوثه في الأكثر من رياح غليظة ولذلك يكون دفعةً ويفارق دفعةً ويسمى العقال. وقد يكون مادياً كتشنج المصروع لكن المادة فيه ليست في نفس العصب حتى يزيد عرضه ويحدث التشنج لأنه ينحل سريعاً ولو كانت المادة فيه للبت وقتاً طويلاً.

والنوع الأول يكون من مادة بلغمية غليظة نفذت في فرج الأعصاب ومددتها عرضاً فينقص من طولها ويزيد في عرضها فلا ينبسط العضو. وإنما لا يحدث الإسترخاء من نفوذ هذه المادة في الأعصاب لأنها غليظة لا يمكنها النفوذ في جرم الأعصاب وجوهر أليافها فلا تتشربها الأعصاب حتى ينتقع فيها ويبتل بها فيسترخي وينبسط ويسمى هذا القسم من التشنج التشنج الإمتلائي والتشنج الرطب.

و علامته: أن يعرض بغتة لأنه كما تنصب المادة في الأعصاب يزداد عرضها وينقص طولها مع علامات الإمتلاء من الثقل والكسل على الحركات وتمدد الجلد

[القسم الأول:
التشنج
الإمتلائي و
الرطب]

١. قاموس القانون: Convulsion; soasn.

وإمتلاء النبض وغلظ القارورة وعلامات غلبة البلغم من بياض اللون وترهّل اللحم ولين الملمس وبرودته وقلة العطش وكثرة النوم واسترخاء الأعصاب وتقدم التدبير المولّد له أي للبلغم من إدمان ما يوّلّد البلغم ومجاورة المياه وكثرة السكون والدعة.

و علاجه: تنقية البدن بمثل ماء الأصول مع أيارج فيقرا برفق أى في دفعات قليلاً قليلاً من غير إكثار في الإستفراغ لأن مادة البلغم لغلظها وعسر إنفعالها لا تندفع بسرعة ولأن الأعصاب ليس لها عروق ترجع المادة فيها فاستفراغها منها إنما يكون على سبيل الترشح فلذا ينبغي أن يكون في دفعات من غير إكثار في الإستفراغ لأن حركة العضو المتشنج تعين على تحليل المادة واستفراغها فإن زيد في الإستفراغ ضعفت القوة وكذلك بأدوية غير قوية الإستفراغ جداً بعد الإنضاج للخلط بسقى ماء الأصول مع الجلنجبين كل غداة لثلاً يستفرغ اللطيف ويبقى الغليظ فيعسر العلاج ثم أى بعد التنقية التمريخ بالآدهان الحارة مثل دهن القسط والسداب والياسمين المداف فيها جنديبديستر وفرفيون وعاقرقرحا.

[القسم الثاني:
التشنج اليبسى و
الإستفراغى]

وإما من اليبس العارض للأعصاب وجفاف الرطوبات المتقرّرة في جوهره فيتشنج لما يجتمع في نفسها وينقص من طولها وعرضها وينجذب العضل إلى منشئها فيتقلص العضو وينقبض كالسيور الرطبة إذا أدنيت من النار فإنها تجتمع وتذبل وتنقص من طولها وعرضها وكأوتار العود إذا وضع في الهواء الحار فإنها تجتمع وتتقلص بحيث تنقطع.

و علامته: تقدم الأسباب المجففة مثل الإستفراغات من القىء العنيف والنزف الكثير والخلفة الذريعة والتعب فإنه يجفّف بفرط التحليل وبإنعدام الخلف والسهر فإنه يكثر التحليل فيضعف الهضم فينعدم الخلف والجوع؛ لأن الطبيعة حال الجوع تتوجه إلى رطوبات البدن وتعطف عليها فيتحلل بعضها ويصير الباقي غذاءً للأعضاء ثم إذا اشتدّ الجوع اشتدّت الحرارة لقلة الرطوبة المسكّنة لها فيكثر التحليل والجفاف ولأنه يجفّف أيضاً بسبب نقصان عوض المتحلل والحمى الحارة المحترقة لأنها تفتى الرطوبات الغريزية وتجفّف الأعصاب وتشوى الدماغ وأن يعرض التشنج قليلاً قليلاً لأن التشنج اليبس إنما يحدث من انعدام الرطوبات الموجبة للدونة الأعصاب بحيث تجتمع إلى نفسها وهذا لا يمكن أن

يكون دفعة بل شيئاً فشيئاً مع **ضمور العضو** ودقته لنقصان الرطوبة الأصلية المتقررة في جوهره عنه بخلاف الإمتلائي فإنه كما تنصب المادة إلى العصب يحدث التشنج دفعة وأن يكون مع زيادة عرض العضو ومن علاماته أيضاً أن يشرب ما توضع عليه الأدهان سريعاً ويسمى **التشنج اليابس** والتشنج الإستفراغي أيضاً. وهذا النوع لا يبرأ؛ لأن إخلاف المتحلل من الرطوبات الأصلية المتقررة في جواهر الأعضاء الأصلية مما لا يمكن أصلاً وإلا لكان إلى دفع الشيوخوخة بل إلى دفع الموت سبيل وذلك لأن هذه الرطوبة الأصلية عبارة عن رطوبة نضجت في أوعية الغذاء أولاً ثم في أوعية المنى ثم في الرحم حتى صار جزء لبدن الجنين والرطوبات التي تتولد من الغذاء في البدن بعد الولادة لم تنضج إلا في أوعية الغذاء فلا يصلح أن يصير بدلاً لما يتحلل من الرطوبات الأصلية ولا أن يقوم مقامها كما لا يقوم الماء مقام الزيت في السراج. وإن لم يبلغ الجفاف واليبس إلى إفناء هذه الرطوبة بل فنيت الرطوبات الأولى والثانية فقط، فأمكن إخلافها ولكن في مدة طويلة وحدة المرض وشدته لا تمهل لشدة الوجع بل يوجب موتاً سريعاً كما صرح «جالينوس» **إلا في الصبيان والشبان** لأن أبدانهم في النشوء وأعصابهم لدنة لينة وقوتهم النامية التي بها يحصل التنام الأعضاء واتصالها أيضاً كثيرة في أبدانهم فلا تفنى بالكلية إلا نادراً بل يبقى منها ما يمكن بسببه تلافى ما فنيت في النادر لما ذكرنا من عدم إمهال المرض وفي زمان طويل لأن إيجاد الرطوبة في جوهر عنصر دائم التحلل من الأسباب الداخلة والخارجة إنما يكون في مدة يزداد الوارد على المتحلل يسيراً يسيراً حتى يجتمع على طول الزمان من الرطوبة ما له قدر.

و علاجه: ترطيب البدن والعضو المتشنج خاصة بأنواع المرطبات من سقى لبن الاتن ولبن الماعز وسقى ماء الشعير ولعاب حب السفرجل مع شراب البنفسج وشراب النيلوفر ودهن حب القرع واللوز الحلو والتغذى بمقاديم الحملان والجداء والاسفاناج المطبوخ بدهن اللوز الحلو والسمك الرضراضى والحساء المعمول من لباب الحنطة بسكر الطبرزد ودهن اللوز والتنطيل بطبيخ البنفسج و ورق الخس والشعير و ورق الخطمي والخلاف والقرع والنيلوفر والتمرير بدهن البنفسج مع مخ ساق البقر وشحم الدجاج و الشمع الأبيض ولبن البنات والتضميد بالبنفسج اليابس والخطمي ودقيق الشعير بلعاب بزرقطونا ودهن القرع.

[القسم الثالث و
الرابع: التشنج
الكائن لورم
يعرض للعصب
أو لشيء مؤذي
ينفر عنه
العصب]

وقد يكون التشنج لورم يعرض للعصب يزداد منه عرضه وينقص طوله فلا يتطاول الإنبساط.

وقد يكون بسبب شيء مؤذي ينفر عنه العصب إلى المبدأ ويجتمع في ذاته لدفعه فينقص طوله وذلك المؤذي إما قطع يحدث في العضل أو العصب إذا لم يصل إلى بتر العصب فعنده يحدث الإسترخاء لا التشنج وإما خلط حادّ لاذع أو أكّال أي له كيفية حرّيفة أو مالحة توجب أكّالاً وحكاً في العصب أو كيفية سمية مضادة للصحة والحياة يتأدى إلى الدماغ والعصب مثل ما يعرض من التشنج لمن لسعته العقرب أو الحية على العصب أو من شرب الأفيون والشوكران وهو البنج الجبلى وأفضله ما يجلب من موضع يقال له «تفت» من أعمال «يزد» وهما مع أنهما يوجبان التشنج بإجماد الرطوبة وتكتيفها لهما كيفية سمية مضادة للبدن يتأذى منها العصب تأذياً شديداً ينقبض في ذاته وينفر نحو مبدئه أو كيفية غير سمية مثل برد شديد مجمع للعصب فإن العصب بسبب إيذاء البرد وشدة نكائته له يجتمع وينقبض في نفسه هرباً منه مع أنه أيضاً يجتمع وينقبض من شدة البرد لضرورة الخلاء بسبب أن البرد يجمّد الرطوبة فيقلّ حجمها ويتكاثف جداً وإذا اجتمع جوهر الأعصاب غلظت وزادت في عرضها فتشنج ويتشنج بتشنجها العضو.

ومن هذا القبيل أي الحادث بسبب المؤذي تشنج من قاء خلطاً زنجارياً فإنه لشدة لذعه وسميته يؤذي فم المعدة فينقبض عليه من جهة التشنج ويتشنج معه العضو المتصل عصبه به بالمشاركة أو تشنج من كان قوى حس فم المعدة إذا اندفع إليه المرار.

وكذلك من هذا القبيل التشنج الكائن لعلة في فم المعدة كمن يعرض لمن تصيبه هيضة بسبب ما تتأذى المعدة من الغذاء الفاسد وتنقبض عليه على جهة التشنج وتشنج معها مواضع من البدن خاصة عضلة الساق والساعد لما بين الأطراف وبين المعدة كما صرح به «جالينوس» في «أغلوqn» مناسبة ما ولذلك تبرد الأطراف ببرد المعدة وتسخن المعدة بسخونة الأطراف. وهذا النوع من التشنج سريع البرد سهل العلاج يزول بانحدار الغذاء عن المعدة وسكون لذعها.

ومن هذا القبيل أيضاً التشنج الكائن لعلة في الرحم والأعضاء العصبانية كالمتانة وأوعية المنى.

ومن هذا الجنس أيضاً التشنج الحادث بسبب الديدان وحدوث التشنج منها إما بسبب أنها تلذع الأمعاء وتؤذيها فتقبض وتشنج في نفسها هرباً منها ويشاركها العصب أو بسبب أنها تلذع المعدة والدماغ بارتفاع أبخرتها السمية الخبيثة المتعفنة إليها فيشمئزآن منها وينقبضان في أنفسهما.

وعلامات هذه الأنواع ظاهرة؛ أما الورم فلظهور الإنتفاخ والوجع والتمدد في العضو المتورم وأما القطع فلتقدم السبب. وأما الخلط اللداع والأكال فلوجود الوجع اللاذع والحكاك في مكان ذلك الخلط. وأما اللسعة وشرب الأفيون والشوكران والبرد الشديد والقيء الزنجارى فلتقدم السبب. وأما انصباب المرار إلى المعدة فلظهور القيء المراري والغثيان. وحرقة المعدة والرحم والأعضاء العصبية فلوجود الآفة في تلك المواضع. وأما الديدان فلسقوطها أحياناً.

وعلاجها: منع الأذى عن العصب؛ أما في الورم والقطع فيما يجيء في أورام العصب وتفرق اتصاله. وأما في الخلط الحاد، فبالإستفراغ وتبريد العضو بالأضمة والنطولات والأدهان وغيرها. وأما في اللسعة وشرب الادويه السمية فيما يجيء. وأما في البرد الشديد فبالأدهان والنطولات والكمادات الحارة وما يجيء في دفع ضرر البرد. وأما في الشركى فيعالج بعلاج تلك الأعضاء وتمريخ العضو المتشنج بالإدهان الموافقة. وأما في الديدان فبقتلها وإخراجها.

[الفصل الخامس عشر: في التمدد^(١) و الكزاز^(٢)]

التمدد هو تشنج العصب من الجانبين كالقدام والخلف فينتصب العضو فلا يميل إلى جانب فلا ينقبض ولا ينبسط أكثر ما^(٣) يكون عليه ولا ينقلب ولا يلتوي حتى يصير الإنسان كأنه ليس له مفاصل تتثنى وعلى هذا الإصطلاح يدل كلام «جالينوس» حيث قال في تفسير كلام «أبقراط»: «من أصابه تمدد فإنه يهلك إلى أربعة أيام فإن جاوزها برئ»: «إن التمدد مركب من التشنج الخلفى والقدامى فيكون أحد من التشنج البسيط والطبيعة لا تحتمل تعب التمدد الشديد فلذلك يكون بحرانه في الرابع».

فهو ضد التشنج فيه بحث: وقال الشيخ: «التمدد مرض آلي يمنع القوة المحركة عن قبض الأعضاء التي من شأنها أن تنقبض وهذا أعم من أن يمنع عن الإنبساط أو لا فهو ضد التشنج من جهة أن يمنع الإنقباض كما أن التشنج يمنع الإنبساط وأما على ما عرّفه المصنف فلا يكون ضداً له بل يكون مركباً من التشنجين ومشارك له في السبب من جهة أنه يحدث عن الإمتلاء والإستفراغ والأذى.

والكزاز سمي باسم اللازم إذ الكزازة في اللغة الإنقباض واليبس قد يقال على تشنج يتبدئ من الترقوة فيمددها طولاً إلى قدام أو إلى خلف أو إلى الجهتين

١. قاموس القانون: Tension; distension; spasm; dilation.

٢. قاموس القانون: Tatanus; locklaw.

٣. [كذا كان في النسخ و الصحيح أن يكون «أكثر ممّا»]

جميعاً^(١) قدام وخلف وهذا إنما يكون إذا كان مركباً من تشنجين وقد يقال على كل تمدد^(٢) أى في أي عضو كان وقد ينخص باسم الكزاز منه أي من التمدد ما كان بسبب برد مجمد^(٣) للرطوبة من داخل كما يعرض من شرب الأفيون والماء الشديد البرد أو من خارج كما يعرض من مصادفة الثلوج والأهوية الباردة والغوص في الماء البارد سواء كان التمدد في جانب فيه نظر لأن التمدد على ما عرّفه لا يكون في جانب واحد أو في جانبيين قال «جالينوس»: قد يكون التشنج من قبل برودة شديدة يحدث بسببها في العصب شبه الجمود. وقال «الرازي»: هذا هو الكزاز وقد يخصّ بجمود العضل الذي على فقار الصلب.

وسبب الكزاز المراد بالكزاز هاهنا هو التمدد الذي يقابل التمدد كما عرّفه: أما المادي منه فإن تجرى الرطوبة الباردة الكازة أي الفاعلة للكزاز خلال الليف أي ليف العصب ثم جمدت إما بنفسها أو لبرد أصابها من خارج أو داخل وبقيت هناك على الصلابة فيعسر الإنقباض أي إنقباض العضو وانعطافه من غير نقصان في الطول فهي مع أنها تملأ الفرج بحفظ الطول على حاله لأن نفوذها في خلل ألياف العصب نفوذ متشابه مثل نفوذ مادة الإسترخاء إلا أنها رقيقة مرخية وهذه جامدة صلبة لا يتشربها العصب ولا يدع العضو أن ينعطف وينقبض وأما التشنج فإن المادة الفاعلة له غليظة تنفذ في خلل العصب نفوذاً غير متشابه بل مختلفاً في وضعه ويمدّد الليف عرضاً ويمنع العضو عن الإنبساط أو وقعت المادة في أصل العصب ومبدئه فحفرته أي دفعت المادة العصب من خلفه طولاً إلى خلاف المبدأ فلا يقدر على الإنقباض أو لأذى يقع في أصله أي أصل العصب من لسعة أو مادة لدّاعة أو ضربة أو غيرها كما يعرض عقيب القيء العنيف لما تتأذى منه المعدة فيهرب العصب منه طولاً إلى الجهة المخالفة.

وأما سبب اليابس من الكزاز فلأن العضل لما انتقص عرضاً بالجفاف وانحلال الرطوبات إزداد طولاً وانقبضت منه منافذ الروح فيعسر نفوذ القوة المحركة فيها أي في المنافذ لتقبضها فيضعف العضل عن نقل الأعضاء إلى

١. فيكون الكزاز ضرباً من التمدد.

٢. فيكون الكزاز و التمدد لفظين مترادفين على معنى واحد.

٣. فيكون الكزاز ضرباً من التمدد متميزاً باعتبار سببه الفاعل.

الإنقباض وخصوصاً إذا أعانه أى التقبض التصلب الحادث عن الجفاف على العصيان في نقل الأعضاء أو في نفوذ الروح والقوة المحركة.

والتمدد أى التمدد الحادث من اجتماع تشنجين متضادين في جهتين والكزاز أى الحادث في الجهتين هما أردأ من التشنج البسيط لأن التشنج المضاعف والتمدد المضاعف أحد من التشنج البسيط بالظاهر ولذلك يقضيان على صاحبهما في اليوم الرابع إما يبرأ أو يموت إلا التشنج اليابس فإنه أردأ منهما وإن كانا يابسين لأن الجفاف فيه أشد من جفاف الكزاز اليابس والتمدد اليابس أيضاً من جهة أن الجفاف في التشنج نقص من الطول والعرض جميعاً على سبيل الإنشواء ولم ينقص في التمدد والكزاز إلا من العرض ولذلك يشاهد العضو في الكزاز كأنه قد طال وفي التشنج كأنه قد قصر وذبل.

وقد يكون سبب الكزاز ريحاً غليظة ممددة فيكون حدوثة دفعة و زواله بسرعة وهو مع ذلك يكون علة صعبة^(١) وقد يكون من جراحة أو حرق نار فتأذت العضل وتوجعت وعجزت عن الإنقباض ولم تحتمل الحركة فبقيت على ذلك الشكل بسبب الوجع.

وعلامة المكزوز إذا كان الكزاز إلى قدام أن يكون وجهه مائلاً إلى حمرة لما يعرض له بسبب امتداد آلات التنفس وتوتير عضلاته مثل الخناق وضيق النفس ولذلك يصير نفسه مع الزفير^(٢) ضيقاً فيعود الهواء الذي يخرج بالنفس إلى الأعضاء مستصحباً للأبخرة والدم وغيره فيمتلىء الدماغ وما يجاوره ويحمر الوجه والعينين كالمربوط على عنقه بمنديل أو الخضرة إذا بلغ امتلاء الدماغ والعروق التي في الرأس وتراكم المواد فيها إلى إنسداد المنافس فيعدم الحار الغريزي للترويح فينطفئ ويخفق ويستولي البرد حينئذ على الرطوبات فيجمد ويتكاثف وينقبض الجلد ويخرج أكثر ما في خلله من الأجزاء المشفة الموجبة للبياض والحمرة فيزول عن اللون البريق والإشراق والنضارة ويستحيل إلى الخضرة أو الكمودة والسواد عند ما يخرج جميع ما في الخلل من الأجزاء المشفة والعينان ناتنتين لامتلاء الدماغ أيضاً.

١. لأنه يحدث من استيلاء شديد للريح و ذلك اذا كان الحار الغريزي قد يشتدل [اشتد] به الضعف وكانت الرطوبات الفضلية كثيرة غليظة.

٢. في اللغة اختراق النفس لشدة التنفس.

وأن يُرى العليل كأنه يضحك لتمدد عضل الوجه واللحيين ويعرض له سهر لشدة الوجع فإن الوجع لازم لجميع أنواع الكزاز وتجلب الرطوبات من الدماغ وعسر البول أي احتباسه لتمدد الحجاب وعضلات البطن فإن البول إنما يندفع عن المثانة بقوة طبيعية وبإعانة تلك العضلات وانقباضها على المثانة وإخراجها ما في تجويفها بالعصر و ربما بال بلا إرادة قليلاً قليلاً لأن على فم المثانة عضلات تمسك البول بالانقباض فإذا تمددت تلك العضلة المطوّقة لم تنقبض لإمساك البول فيسيل قليلاً قليلاً و ربما بال الدم لإنفجار العروق لشدة الإِنضغاط الحادث من تمدد الأعضاء ظاهراً وباطناً.

وعلامات أسباب التمدد والكزاز من الرطوبة واليبوسة والورم والأذى المذكورة في التشنج وكذلك المعالجات إلا أن الكزاز كما قال «الشيخ» أولى بأن يبادر إلى علاجه من التشنج لأنه قاتل وحيماً بالخنق.

[الفصل السادس عشر: في الرعشة^(١)]

الرعشة وهى فى اللغة الرعدة والإهتزاز سميت العلة بها تسمية باسم اللازم علة آلية أى واقعة فى الأعضاء الآلية وهى المركبة التى لا يصدق اسم الكل وحده على جزئها يحدث لعجز القوة المحركة للعضو المرتعش الحاملة له إما من جهة نفسها وإما من جهة آلتها عن تحريك العضل على الإتصال أو إثباته على الإتصال مقاومة أى لعجز القوة من جهة المقاومة أو حالة المقاومة للثقل الحاصل للعضو المتحرك المعاق أى المزاحم لتأثير القوة المداخل بتحريكه العضو إلى أسفل لتحريك الإرادة أو لإثباتها ويدل على ذلك ما يحدث للأقوياء من الرعشة فى أرجلهم عند حملهم الأثقال فإن القوة لو كانت قوية منعت العضو من السقوط ولو كانت ضعيفة غاية الضعف سقط العضو كما فى الإسترخاء فتختلط حركات إرادية بحركات غير إرادية حصلت عن ثقل العضو وهبوطه إلى أسفل وقد تعين على ذلك المادة الثقيلة الموجبة للهبوط كالحجر الهاوى بطبعه وبقوة قاسرة أو ثبات إرادى؛ للعضو بتحريك غير إرادى لأن القوة تشيل العضو إلى فوق أو تثبته فيه ولا يستقل من المرض أن يمسه زماناً أقدر ويذهب العضو بثقله إلى أسفل وتجذبه القوة إلى فوق من أجل أن فيها بقية ولا يزال كذلك فالحركة الإرتعاشية لازمة للعضو حالتي سكونه وحركته.

وسبب الرعشة:

١. قاموس القانون: Tremor; trombling; chorea.

إما سوء مزاج بارد يعرض للعصب ويغير عليه اعتداله فلا يتأثر عن الروح النافذ فيه التأثير التام فيسترخي بعض الإسترخاء ولا يبلغ به الفالج أي الإسترخاء التام إلى أن يسقط بالواحدة بل يكون له من القوة ما يجاذب العضو إلى أعلى إلا أنه لا يقدر على إمساكه للضعف فيتسفل ويهبط بثقله الطبيعي وتحدث بينهما حركات متضادة كما يعرض للمشايخ ولمن يشرب الماء البارد بإفراط أو في غير وقت كما على الريق والرياضة وبعد الإستحمام خصوصاً مع خلاء البطن ولمن يدمن شرب الشراب فإن الإكثار منه بل من جميع الأغذية حارة كانت أو باردة يبزّد المزاج ياطفاء الحرارة الغريزية وإخمادها وغمرها كالحطب الكثير على النار القليلة فيضعف العصب والروح والقوة عن تحريك الأعصاب على المجرى الطبيعي وتحدث الرعشة والإسترخاء وغيرهما من العلل الباردة. على أنه يوجب هذه الأمراض بغير هذا الوجه وهو أنه بسبب ما يملأ بطون الدماغ من بخارات فاسدة لا يتحلل عنها لكثرتها ولصفاقة الأيمن فتتراكم فيها وتصير رطوبات تنحدر إلى الأعصاب وتشرّبها وتبتلّ بها وتسترخي بالإبتلال كما تسترخي الجلود المبتلة فتحدث الرعشة وغيرها أو بسبب ما يصير خللاً حاذقاً عند ضعف الحرارة وعجزها عن هضمه فيعتريه غليان كما يعتري العصارات عند تصرف حرارة ضعيفة فيها فيحمض ويصير إلى طبيعة خلية وإنما يكون حاذقاً لأن الخل المستحيل عن الشراب في الخارج يكون حاذقاً فكيف مع تصرف حرارة البدن أو بسبب ما يحيل برد العصب ما يصل إليه من الشراب عند كثرته إلى الخلية سيما إذا كان مائياً والخل من أضرّ الأشياء بالعصب.

وإما سدة غير تامة تحدث من أخلاط غليظة لزجة في العصب فلا تنفذ لأجله القوة المحركة فيه تمام النفوذ فلا يمتنع عنه تمام الإمتناع بل ينفذ فيه شيء يسير يروم أن يشيل العضو إلى فوق والعضو بثقله الطبيعي وثقل الخلط الغليظ المستقرّ فيه يهبط إلى أسفل.

وعلامات سوء المزاج البارد والإمتلاء السادّ المذكورة في الفالج. وعلاجها: نفّض الخلط في الإمتلاء بالإستفراغ قليلاً قليلاً بماء الأصول ثم حب الشيطرج فإن كفى فبالايارجات محترزاً عن الادويه القوية والإستفراغ القوي لأن كل هذه يحلل القوة ويضعفها ويزيد في الرعشة وتبديل المزاج في النوعين

[القسم الأول:
الرعشة الكائنة
عن سوء مزاج
بارد يعرض
للصعب]

[القسم الثاني:
الرعشة الكائنة
عن الإمتلاء من
أخلاط غليظة
لزجة سادة]

بالتمریح بدهن القسط ودهن الزنبق والجلوس في مرق الضباع والأرانب والتضميد بالرطوبة والإستحمام بالمياه المحمات والغمز والدلك فإن هذه كلها تجلب إلى الموضوع دماً كثيراً وتسخره فتعود إليه الحركة.

وقد يكون سبب عجز القوة المحركة وضعفها الأعراض النفسانية كالغضب والخوف والخجل والفرح فبعض هذه يضعف القوة المحركة مثل الخوف من وصول شيء مفرع كالنظر من موضع عال وملاقات سبع هائل ومخاطبة محتشم مهيب فإنه يضعف القوة الحيوانية بالإحتقان فتضعف القوة النفسانية لأنها منها وبعضها يشوش نظام حركات القوة الحيوانية مثل الغضب إذا كان مختلطاً بفرع.

وعلامته: إصفرار الوجه فإذا احمرّ الوجه دل على قوة القلب ولا تحدث معه رعشة ومثل الفرح إذا خيف القوت ومثل الخجل فإنه يحدث اختلافاً في حركات الروح وتغيراً عن المجرى الطبيعي بسبب اختلاف حركة الروح إلى الخارج تارة وإلى الداخل أخرى ويتغير بتبعيتها نظام حركات القوة النفسانية فيعجز عن حمل الأعضاء على الإتصال فتحدث الرعشة.

وتحدث الرعشة عن الغضب والفرح والظفر بالمراد إذا كانت تحت الجلد رطوبة فضلية تذيبها وتخرجها الحرارة المتولدة من الغضب والفرح وقد تحدث من مجرد الغضب والفرح من غير أن يتركبا مع عارض آخر وذلك لما يقع اضطراب قوى في الروح فتختلف حركاته ويتشوش لذلك نظام حركات القوة. ومن أسبابها أي أسباب الرعشة على سبيل إيهاان القوة^(١) كثرة الجماع على الإمتلاء فإن الجماع مطلقاً لما يستفرغ فيه من جوهر الغذاء الأخير ومن جوهر الروح والحرار الغريزي بسبب اللذة المفرطة والحركات المتعبة يضعف إضعافاً كثيراً وينهك القوة فتحدث الرعشة. وأما إذا كان على الإمتلاء فإنه مع ذلك يجذب إلى الأعصاب فضولاً غير منهضمة ليخلف عوض المتحلل والحركة

١ : حدوث هذه الرعشة ليس على سبيل إيهاان القوة بل على سبيل حدوث الأفة في الآلة فإن الجماع على الإمتلاء يحرك الرطوبات الى الآلة الحركة و المفاصل قبل تمام انفصالها [انهضامها] ولهذا يوجب أوجاع المفاصل و لو كان حدوث هذه الرعشة بطريق إضعاف القوة لكان احداثه لها اذا كان على الخواء اكثر لامحالة لأن ذلك أشد إيهاناً للقوة.

[القسم الثالث:
الرعشة الكائنة
عن عجز القوة
المحرّكة بسبب
الأعراض
النفسانية و كثرة
الجماع سيما
على الإمتلاء و
مقاساة
الأمراض]

تعين على ذلك فيبرد هنالك بالآخرة ويتجمد لأنه وإن كان يهيج في البدن قبل الإنزال حرارة غريبة بسبب الحركة واللذة لكنه يعقب برداً شديداً لإستفراغ الروح والحرارة الغريزية فتحدث الرعشة لذلك أيضاً.

ومن أسبابها على سبيل إيهان القوة أيضاً مقاسات الأمراض كما يعرض للناقهين من كثرة الاستفراغ وقلة الإستخلاف.

وعلاجها: تسكين النفس وتطيبها في الأعراض النفسانية والتوديع أي التسكين والراحة لئلا يزداد التحليل وضعف القوة وإزالة السبب الموجب لها أي للرعدة في الجميع.

وقد يكون سببها جفاف العصب جفافاً في الغاية بحيث لا يطاوع للعطف مطاوعة مسترسلة بسهولة كالسيور اليابسة لأن نفوذ؛ القوة المحركة في الأعصاب مشروطة باعتدال الرطوبة لتكون الآلة مطيعة للنفوذ فإنها إذا جفت وانقبضت، عسر نفوذ الروح فيها وكذلك تأثيرها فيها مشروط باعتدال الرطوبة لتكون مطيعة للانبساط والإنقباض ولأنه إذا حصل فيها جفاف إلى هذا الحد فلا بد وأن تصير القوة التي تنفذ فيها ضعيفة لتغير مزاج الروح الحاصل لها بسبب تغير مزاج العضو ومع ذلك لا تكون الآلة مطاوعة أيضاً لها وأما إذا لم يبلغ به الجفاف الغاية فلا يوجبها بدليل أن المدقوق مع غلبة الجفاف عليه لا يرتعش إلا في الإنتهاء.

وعلامتها: تقدم السبب المجفف ونحافة العضو المرتعش والعضلة التي فيه وانتشافها الدهن بسرعة من غير أن تحصل لها حرارة غريبة. وعلاجها: الترطيب بما ذكر في التشنج اليابس.

وقد تعرض الرعدة بسبب أذى يصيب العصب من خارج ويفيده مزاجاً منافياً لقبول الروح على المجرى الطبيعي ويتأذى الضرر منه إلى الروح فيضعف العصب والروح معاً عن تحريك الأعضاء وحفظها على استقامتها مثل برد شديد يغير مزاج العصب فلا يقبل الروح قبولاً تاماً ويكتف قوامه فلا ينفذ فيه الروح نفوذاً حسناً ويوهن القوة أو إحترق يضعف القوة بتغير مزاج الروح وتغير مزاج العصب عن الاعتدال ويجفف جوهره تجفيفاً يسيراً فيسد المسالك لا بالكلية

[القسم الرابع:
الرعدة الكائنة
عن جفاف
العصب جفافاً
في الغاية]

لا اجتماع الليف وانطباقه ولا ينفذ فيه الروح أيضاً نفوذاً حسناً أو لسع حيوان ذى
سم يفسد مزاج العصب والروح.
وعلامتها: وجود السبب.
وعلاجها: إزالته وتدارك ما بقى من أثره أما فى البرد فبأن يلطخ بالزيت مع
العاققروحا أو الحلتيت أو الجندبيدستر وأما فى الإحتراق فبلعاب بزرقطونا
وبياض البيض والأدهان الباردة وأما فى اللسع فبما يجيء فى آخر الكتاب.

[الفصل السابع عشر: في الخدر^(١)]

الخدر: سمى باسم لازمه لأن الحذر في اللغة الفتور ولقد اقتبس المصنف في التعريف شيئاً من كلام «الشيخ» و شيئاً من كلام «صاحب الكامل» ولم يتنبه أن الإحساس الذي يشبه ديبب النمل إنما يكون في بعض أنواع الخدر. وأما «صاحب الكامل» فإنه إنما جعله علامة للخدر حيث لم يذكر من أسبابه غير السدة وسوء المزاج البارد والضغط وقال: الخدر علة آلية تحدث في الحس اللمسى بطلائاً إن كان السبب قوياً أو نقصاناً إن كان ضعيفاً. وكثير من المتقدمين يخصّون الخدر بنقصان الحس فقط.

ويحس الإنسان في العضو شبيهاً بديبب النمل و غرزان كغرز الإبر غير مؤلم وهذا إنما يكون إذا حدث بالعضو سوء مزاج بارد يكتف العصب وتجمع أجزاءه ويغلط قوام الروح والأبخرة المرتفعة عن العضو وتضييق المسام ومجاري الروح فيحس الإنسان عند حركة تلك الروح الباردة والمزاج الغليظ القوام وحركة تلك الأبخرة ومرورها بالأعضاء الحساسة بشبه ديبب النمل و غرز الإبر لأذى البرد كما يجد عند الرياح الباردة وفي البلدان الشمالية غرزاناً في الجلد شبيهاً بغيرز الإبر للذع الهواء البارد أو حدث به إمتلاء دموى من ربط أو غيره يخنق الحار الغريزي بانسداد المنافس ويكتف قوام الروح والأبخرة المتصاعدة عنه فيحس عند حركتها شبه ديبب النمل مع عسر الحركة أي حركة العضو الخدر على المجرى الطبيعي

١. قاموس القانون: Insensibility; numbness.

فيكون معه إما رعشه فيه إن كان السبب ضعيفاً أو إسترخاء إن كان قوياً وذلك لأن القوة الحسية لا تمتنع عن النفوذ في العضو إلا والحركة أيضاً تمتنع معها لأن الحركة إنما تتم بقوة قوياً جداً حتى يقدر على جذب الأعضاء وتحريكها لا سيما الثقيلة منها وحمل الأثقال وحفظها والحسية تتم بأدنى قوة وذلك لأن الإحساس إنفعال والحركة فعل فيكون إحتياجها إلى القوة الفاعلية أشد ولا يخفى أنه إذا امتنعت القوة اليسيرة اللطيفة لا بد وأن تمتنع قبلها القوة الكثيفة اللهم إلا أن يكون عصب الحس مخالفاً لعصب الحركة فحينئذ يحدث الخدر في الحس للمسى بلا عسر حركة و رداءة الحس إما بالنقصان أو بالبطلان وهذا القيد مستدرك مع الكلام السابق.

وسببه امتناع النفس أي القوة الحساسة من السلوك في الأعضاء كل الإمتناع أو بعضه وذلك الإمتناع:

[القسم الأول:
الخدر الكائنة
بسبب ضغط
عارض للعصب]

إما بسبب ضغط عارض للعصب كما يعرض من كسر أو خلع تتغير معهما هيئة العظم عن الوضع الطبيعي وتميل إلى جانب فينضغط العصب الذي في ذلك الجانب وتسد منه مسالك الروح أو من جلوس أو ربط عليه.

وعلاجه: منع الضاغظ برد العظم إلى موضعه وتغيير هيئة الجلوس وحلّ الرباط.

[القسم الثاني:
الخدر الكائن
بسبب سدة تقع
في العصب من
خلط خام غليظ
بارد]

واما بسبب سدة تقع في العصب من خلط خام غليظ بارد فتمتنع القوة الحسية من السلوك فيه أو فضل رطوبى مائى يتشربه العصب ويبتل به فيسترخى وينحلّ وتسد مجارى النفس الحساسة وينطبق لإسترخاء الألياف وترهلها.

و علامته: رهل البدن لغلبة الرطوبة واختلاطها بالدم وكسله لإسترخاء الأعصاب وفتورها عن حمل البدن وضعف القوى النفسية وبياض اللون وثقل الحواس إن كانت الرطوبة في الدماغ لغلظ الروح واسترخاء الآلة.

و علاجه: علاج الفالج الذى من البرد والرطوبة.

[القسم الثالث:
الخدر الكائن من
الدم وإنصابه
إلى العفوف]

وقد تحدث السدة أيضاً من الدم وانصابه إلى العضو لخدر كثيراً إما لإمتلاء البدن منه أو لوضع ينصب إلى العضو دم كثير فتمتلئ به الشرايين بحيث يعرض للروح الحيوانى إحتباس وإختناق ما وحينئذ لا يستعد العضو لقبول الروح النفسى

أو نقول إن إمتناع الروح الحيوانى بنفسه يوجب الخدر كما ذكره «جالينوس» في أحد قولييه لأن الخدر كموت العضو والموت هو امتناع الأرواح كلها ولذلك يتخدر الدماغ إذا برد مزاجه بأكثر مما ينبغي من إمتناع الروح الحيوانى المسخن عنه وهذا القسم الأخير إذا بدل وضعه و رجع عنه ما انصب إليه من الدم عاد الحس إليه.

و علامته: حمرة اللون الذى يضرب إلى السواد بتراكم الحمرة.

و علاجه: الفصد وتقليل الغذاء إن لم يندفع بتبديل وضع العضو.

وقد يكون الخدر لغلظ من جوهر العصب من سوء مزاج مكثف مجمد يجمع جوهره ويلززه فلا ينفذ فيه الروح نفوذاً حسناً لأنقباض المنافذ وانسدادها ولذلك يجد في لمس الرجل بالقياس إلى اليد كالخدر و في جلد العقب بالقياس إلى الساق.

[القسم الرابع:
الخدر الكائن من
سوء مزاج مكثف
مجمد يجمع
جوهر العصب]

و علامته: غلظ الأعصاب وكثافتها وصلابتها والانتفاع بالتسخين لزوال السبب.

و علاجه: تليين العصب بالادهان الحارة والماء الفاتر وتبديل مزاجه بالاضمة والنطولات المسخنة والدلك المحمر.

وقد تحدث السدة من اليبس والجفاف فتسد المسالك لإجتماع الليف وانطباقه لأنه إذا انعدمت الرطوبات التي تملأ فرج الألياف اجتمعت الألياف وانقبضت لضرورة الخلاء.

[القسم
الخامس: الخدر
الكائن من
اليبس و
الجفاف]

و علامته: علامة التشنج اليابس وكذلك علاجه.

وقد يحدث الخدر عن السموم الباردة كالأفيون والحارة مثل البيش وذلك لأنها تفسد مزاج الروح وتغير على الأعضاء صحتها فلا يقبل الروح على ما ينبغي أو عن لسع العقرب والحية.

[القسم
السادس: الخدر
الكائن من
السموم الباردة و
الحارة أو عن
لسع العقرب و
الحية]

و علاجه: سقى الترياق فإنه عام النفع في جميع السموم وما يضاد ذلك السم المخصوص على ما يجيء في آخر الكتاب.

[الفصل الثامن عشر: في اللقوة^(١)]

اللقوة اسم للعقاب. قال «أبو عبيدة»: سميت العلة بها لسعة أشداقها فعلى هذا يشبه أن العلة سميت بها تشبيهاً لصاحبه بالعقاب في سعة الشدق. وقيل: في الإعوجاج الذي في منقارها. وقيل: في أنها لا تزال تراها ورأسها في جانب علة آلية في الوجه ينجذب لها شق من الوجه إلى جهة غير طبيعية فتتغير الهيئة الطبيعية و تزول جودة التقاء الشفتين فيعجز عن المص ولا يخرج النفخ إلا من جانب واحد فلا يمكنه إطفاء السراج والجفنين من شق فلا يمكنه تخميض عينه التي في ذلك الشق ولا تعرض هذه العلة للشقين جميعاً إلا نادراً بخلاف التشنج والفالج.

وسبب ذلك أن أعصاب البدن تشترك في مبدأ واحد وهو النخاع فإذا عمّت الآفة جانبي النخاع عمّت جانبي البدن بالظاهر وأما الوجه فمبدوّه الذي تشترك فيه أعصابه هو الدماغ ومتى عرضت له آفة عمّت الوجه والبدن جميعاً ولم تقتصر على الوجه المفرد وأما عروض الآفة في جميع شعب أعصاب جانبي الوجه دون المبدأ فنادر جداً ولو عرضت عمّت جميع أعصاب الجانبين و لم يتبين في الوجه عوج كما حكى «الرازي» أن رجلاً احتجم وأطال الجوع فحدثت به لقوة لم يتعوج منها فمه ولكن عسر عليه إنطباق إحدى عينيه ولم يمكن له إنطباق الثانية وكان ينصب الماء من فمه إذا أخذه. قال: وإنما لم يتبين في وجهه الإعوجاج لأن العلة كانت في

١. قاموس القانون: Facial . Paralysis

الجانبيين معاً واختلف في ذلك الشقّ أنه هو المريض أو الصحيح فذهب كثير من القدماء إلى أن الجانب المائل هو المريض. واستدل عليه «الرازي» بأن خلقاً من الملقوين بهم فالج في الجانب الذي فيه عوج الوجه. قال: وذلك يدل على بطلان قول من زعم أن العلة في الجانب المستوي. وأقول: إن المدعى لا يثبت بهذا الدليل كلياً؛ لأن اللقوة التي تكون مع الفالج لا بدّ وأن تكون إسترخائية لا تشنجية وأن تكون استرخائية ضعيفة لأن المادة التي تنصبّ إلى شقّ من الوجه مع ما انصبت إلى شقّ من البدن معلوم أنها يسيرة ولا تكون بتلك الكثرة التي يبلغ ثقلها إلى تغيير هيئة الشقّ الآخر.

قال «يوحنا بن ماسوية»: من معرفة هذه العلة أنها ليست في الجانب المائل ولكن في الجانب الآخر وعلّة ميلان جانب الصحيح، كثرة المادة وثقلها في الجانب العليل فألقت ذلك الثقل على الجانب الصحيح وأمأته وهذا لا يصحّ في اللقوة التشنجية قطعاً بل إنما يصحّ في الإسترخائية إذا كانت قوية ومال الجانب المسترخى بثقله إلى الجهة الإنسية من الوجه فألقى ثقله حينئذ على الجانب الصحيح وأمأته إلى الجانب الوحشية المخالفة للجانب العليل فتتغير هيئة ويتوهم أن العلة فيه وأما إذا كانت قوية ومال الجانب المسترخى إلى الجهة الوحشية تتغير هيئة الجانب الصحيح أيضاً ويتوهم أن العلة فيه لأنه بفرط ثقله يجذب الصحيح إليه ويميله إلى الجانب الوحشى الذى مال إليه كما قال «الشيخ»؛ لكن لو كانت الإسترخائية ضعيفة استرخى الجانب العليل وحده فظهر الإعوجاج فيه ولم يبلغ ثقله وترهله إلى أن يميل الجانب الصحيح إلى جهة وما قيل في علة ميلان الجانب الصحيح من أنه يحاول اصلاح المؤوف وتسويته فيجذبه إلى نفسه لأن العضل السليم يقوى على جذب العضل العليل فينقبض في نفسه ويجتمع مائلاً إلى الجانب المخالف للمأوف ليكمل الجذب ويتم الإصلاح والتسوية فيظهر فيه الإعوجاج فاسد في أكثر الأمر و يدل عليه التشريح ومعرفة عضلات الوجه. والحق أن الجانب المائل في التشنجى هو الصحيح من غير شك وأما في الإسترخائى فقد يكون الجانب المائل صحيحاً وقد يكون بالعكس وإنما يفرق بينهما ببطلان الحس أو نقصانة وبالإختلاج وضعف قوة المضغ وبأن الشق العليل إذا مدّ باليد وأصلح و ردّ إلى شكله سهل رجوع الشقّ الآخر بالطبع إلى شكله.

قال «ثابت بن قرّة»: هذه العلة مع ما تورث من القبح في المنظر تذهب بحس المذاق وتبطل قوة المضغ وذلك لامتناع نفوذ قوة الحس والحركة الى عضلات جانب من الفكين. وأقول: إنها مع ذلك قد يسيل الدمع في كل ساعة من العين التي لا تنغمض ويصير الكلام فيه بطيئاً.

[القسم الأول:
اللقوة الكائنة
عن تشنج أحد
الشقيين]

وسببه إما تشنج أحد الشقيين إما من اليبس والجفاف وليس كلامنا فيه لأنه لا يكون إلّا في الأمراض الحارة الحادة إذا قرب الموت وغلب اليبس على الدماغ ولا يكاد توجد لقوة من التشنج اليابس في غير هذا الموضع لأن اللقوة لا تحدث إلّا دفعة وحدوث التشنج اليابس لا يكون إلّا قليلاً قليلاً وحدوث التشنج اليبسي دفعة في أعصاب الوجه إنما يمكن في هذا الموضع لأن الأعصاب الدماغية تستمد الرطوبات من نفس الدماغ بلا واسطة فما دام به رطوبة يمدّها لا يستولي عليها الجفاف ولا يحدث فيها التشنج اليبسي وإنما تنعدم رطوبات الدماغ وتجنّف بالكلية عند استيلاء حرارة مفرطة عليه يتشوى ويتشيط منها جوهره وتفنى رطوباته بالكلية فتجنّف الأعصاب النابتة منه ويتشنج دفعةً. وقيل: اللقوة اليابسة لا تحدث إلّا قليلاً قليلاً ولا يكون قبلها اختلاج. وإما من امتلاء أعصاب أحد الفكين من كيموس بارد غليظ ينجلب إليها من الدماغ فيجذب الجانب المتشنج الجانب الآخر السليم إلى نفسه فتزول جودة التقاء الشفتين والجفنين من الجانب السليم.

و علامته: شدة جلدة الجبهة أي صلابتها في ذلك الجانب المتشنج وتمددها إلى فوق بحيث يبطل غضون الجبهة من تلك الناحية ويحدث في جلدة الرأس غضون لم يكن قبل ذلك وإلى ناحية الرقبة فيعسر ردّها عنها وقلة الريق والبزاق؛ أما في التشنج اليابس فظاهر وأما في التشنج الإمتلائي فلأن مادته غليظة فجّة لا يتجلّب منها شيء بالبزاق بخلاف مادة الإسترخاء فإنها رقيقة لطيفة سهلة التجلب.

وأن لا يمكنه تغميض عينه التي في الجانب الصحيح لقصر الجفن الأعلى وامتداده إلى فوق. قال «الرازي» في «الحاوي الكبير»: رأيت عدداً بهم لقوة وكان جلد الجبهة في الجانب المعوج منهم ممتداً إمتداداً شديداً إلى فوق ناحية الرأس حتى أن أسرة الجبهة تبطل البتة في تلك الناحية ويحدث في جلدة الرأس غضون لم يكن قبل ذلك ولا يمكن أن ينطبق الجفن الأعلى وذلك أقصر وامتداده إلى فوق

إن كان الإنجذاب إلى ناحية الرأس أو لإنجذاب الجفن الأسفل إلى أسفل إن كان الميل إلى نواحي الرقبة فلا ينطبق الجفن الأعلى عليه. وبهذا أيضاً يفرق بين التشنجي والإسترخائي ففي الإسترخائي يترهل الجفن ولا يتحرك قطعاً وفي هذا النوع يتحرك بإرادة إذا جهد العليل لكن لا يبلغ إلى أن ينطبق على الآخر.

وينبغي أن لا تتحرك اللقوة بالعلاج الى الرابع إن لم تكن العلة قوية والسابع إن كانت قوية وكانت معها ثقل في الرأس والبدن وكدورة في الحواس لأنه يخاف عليه الفجأة وذلك بسبب أن مادتها هائجة تائرة لم تستقر بعد وهي مع ذلك غير نضيجة ولا مستعدة لتأثر الدواء فإذا تحركت بالعلاج على عصيانها يخاف عليها أن تنصب إلى القلب ويحدث موت فجأة أو يندفع إلى شق من النخاع ويحدث الفالج أو ينصب إلى بطون الدماغ وتحدث السكته القوية والموت أو الضعيفة لأنها أي اللقوة كثيراً ما تنذر بها أي بهذه الأمراض لأنها إنما تحدث من انصباب فضول بلغمية إلى أعصاب شق من الوجه وإنما تنصب تلك الفضول إليها من الدماغ لأنها دماغية المنبت وإنما ينصب من الدماغ إليها إذا كانت كثيرة وكان الدماغ مع ذلك ضعيفاً إذ لو كان قوياً لدفع تلك الفضول ولم يتركها تجتمع فيه بهذا القدر وعند ذلك لم يمتنع أن ينصب بعض منها إلى بطون الدماغ وتحدث فيها سدة كاملة إذا كان الدماغ شديد الضعف أو ينصب إلى شق من النخاع إذا كانت به قوة تحامى بالأخس من الأشرف أو ينصب إلى الصدر ويصل منه إلى القلب إذا كان القلب ضعيفاً فينبغي أن يبدأ بتلطيف الخلط وإعداده للإستفراغ بماء الأصول مع السكنجيين البروري أو العنصلي أو الجلنجيين.

وقيل والقائل هو «الرازي» ذكره في «الجامع الكبير» إنها أي اللقوة إذا امتدت ستة أشهر لا يرجى برؤها لأنها لغلظ مادتها وبطو حركتها لا تتغير بالتغيرات القمرية بل إنما تتغير بالتغيرات الشمسية وكما أن أقوى التغيرات القمرية هو الذي يكون في نصف الدور - وهو اليوم الرابع عشر أو فيما قبله - فكذلك أقوى التغيرات الشمسية هو الذي يكون في نصف الدور وهو الشهر السادس أو فيما قبله فإذا لم يتغير المرض في هذه المدة لم يمكن أن يتغير بعدها لأن المادة بطول المكث تزداد غلظاً وكثافةً ولزوجةً فيمتنع لذلك أن يتحلل من الأعصاب مع أنها مجللة بغشاء بين صفيقين ومسالك الدواء إليها بعيدة وضيقة جداً وأن هذه الأعصاب أبرد من

الأعصاب النخاعية لأن الدماغ أبرد من النخاع وأنها أيضاً أبعد من القلب والكبد ولأن منبتها وهو النخاع أقل برداً من الدماغ بحسب مزاجه العرضي يبرأ لتسخينه بمجاورة القلب. ونقل أيضاً فيه من القرابادين القديم أن ما جاوز شهراً فلا تعالجه فإنه لا يبرأ.

وعلاجها: علاج التشنج اليابس أو الإمتلائي أيهما كان السبب والتكميد بالكمدات المرخية مثل الخرق المبلولة بالماء الحار والمثانات المملّوة بالأهان والتدهين بالأدهان المفترّة وهذا العلاج مشترك بين نوعي التشنج. وأما باقى العلاج الإمتلائي فهو موافق للإسترخائي ولذا قيل لا بأس إن لم يتميز بينهما فإن العلاج واحد.

[القسم الثاني:
اللقوة الكائنة
عن إسترخاء
الشدق]

وإما من إسترخاء الشدق. وعلامته: إسترخاؤه وضعف حركته لإنسداد مجارى الروح بسبب انصباب الفضل إليها وقلة تمدد الجلد أى جلد الجبهة والخذ لعدم التشنج والإنجذاب فلا يكون هناك امتداد إلا قدر ما حصل من انجذاب الشق وميله إلى الجهة غير الطبيعية وانجذاب الجفن الأسفل إلى أسفل فلا يصل الجفن الأعلى إليه لذلك وإسترخاء العضلتين اللتين تجذبان الجفن الأعلى إلى أسفل وإسترخاء نصف غشاء الحنك الذى في ذلك الجانب ويظهر ذلك بأن يفتح فم الملقو ويغمز اللسان إلى أسفل ويرى ذلك الغشاء المستبطن لأعلى الحنك نصفه مسترخياً ونصفه الآخر على ضد ذلك وسببه اتصال هذا الغشاء بالغشاء الخارج من طريق الشأن القاطع للحنك طولاً بالأيمن والأيسر فهو يشاركه في الإسترخاء والترهل والدمعة تسيل من جانبه لإتساع الموق الأكبر واسترخاء اللحمية التي فيه فلا تقدر على واجب فعله من إمساك الدمع مع إمتلاء الدماغ من الرطوبات الرقيقة والريح تقع فيه أى في ذلك الجانب أى تخرج منه بلا إرادة إذا نفخ لإسترخاء نصف الشفة من ذلك الشق وانحداره إلى أسفل فلا يمكن للعليل أن يضمّه إلى الشفة العليا فلا يقدر لذلك على إطفاء السراج بالنفخ وأن تكون معه كدورة الحواس لغلظ الروح وإسترخاء الأعصاب بسبب إمتلاء الدماغ من الرطوبات الرقيقة.

وعلاجها: تلطيف التدبير ونفض الفضول بعد إنضاجها التام بالحبوب بالايارجات المذكورة في الفالج وبالغرغرة بطبيخ المرزنجوش والسعتر

والعاقرقرحا والخردل وقشور أصل الكبر وحب الرمان الحامض والزنجبيل مع
السكنجيين العنصلي أو بايارج فيقرا أو ماء العسل وبالتسعيط بمرارة الكركي
والبازي مع عصارة أصل السوس الرطب وبالتنطيل والتكميد بماء قد طبخ فيه
السعتر والسداب والعاقرقرحا والشيخ و ورق الغار والحرمل والبابونج وإكليل
الملك والمرزنجوش وما أشبهها وبالتشميم بالجندبيدستر والسكنجيين
والجاوشير والمقل فإنها تلطف البلغم وتحلّه^(١) من الدماغ وكذلك مضغ
المصطكي وعلك البطم والوج على الريق ولا تستعجل إلى الدواء الحاد
المجفف للمادة باستفراغ اللطيف والريق المغلظ لها والمجفف للعصب
باستفراغ الرطوبات الرقيقة التي ترطبه وترخيه فيصعب العلاج وتأثير الدواء
فيه. وللغرغرة والمضوغات فيها تأثير ظاهر ونفع حاضر؛ لأن قوة الدواء تصل
إلى موضع العلة ولم ينكسر منها شيء لكنها في الإبتداء ضار جداً لأنها تجذب
الريق القريب ولا تحلل الفج الغليظ الغريب.

قال «جالينوس»: وقد تكون اللقوة من تشنج واسترخاء معاً فيسترخي أحد
جانبي الوجه ويتشنج الآخر وسببه غلظ الخلط ورقته أي اختلاف قوامه فالغليظ
يحدث عنه التشنج والريق الإسترخاء.

١. [في نسخة «تجلب» و في نسختان أخريان «تحله»].

[الفصل التاسع عشر: في الإختلاج^(١)]

الإختلاج سُمي باسم لازمه يقال اختلجت العين إذا طارت حركة غير إرادية تحدث في موضع من البدن كالقلب والمعدة والعضلات وما يتصل بها من الجلد ليس من عادته أن يتحرك تلك الحركة لكن يمكن له ذلك حركة إنبساطية وإنقباضية سريعة متواترة لأن محركه ريح بخارى وهو خفيف سريع الحركة ثم يسكن من الحركة سريعاً لما يتحلل بالكلىة بسبب قلة غلظه وغلبة البخارية عليه أو لما يزداد غلظاً بسبب مفارقة الأجزاء البخارية اللطيفة له و ربما إختلاج ثم زال ثم عاد الإختلاج إذا لم تتحلل الريح بالحركة الأولى إما لزيادة غلظه أو لقلة بخاريتها.

والسبب الموجب له رطوبة غليظة لزجة إذ لو كانت رقيقة مائية لتبخرت وتولد عنها بخار لطيف يتحلل بسهولة تنحل فتصير ريحاً بخارياً غليظاً يعصى في الخروج من المسام لغلظها ولما يمنعه اللحم الذي يعلوه سيما إذا استولى على الظاهر برد مكثف وتزاول القوة الدافعة دفعه فتقع بينهما مدافعة وإضطراب ولا يتحلل إلا بتحرك العضو لأنها تتلطف بالحرارة الحادثة من الحركة وتتحلل من المسام فيختلج الموضع باضطرابه إلى أن يتلطف ويتحلل. وإنما قلنا إنه من ريح غليظة لأنه لا يمكن حدوثه من القوة المحركة للعضل لأن تحريكها إرادى ويلزمه تحريك العضو الذى حركته بتلك العضل ولا يمكن أن تكون المادة

١. قاموس القانون: Tremor; ataxia; trembling; quivering.

ذات قوام لأنها لا حركة لها لأنها لا يمكن انصباها وتحللها في تلك السرعة ولا يمكن أيضاً أن يكون من هواء أو بخار صرف لأن حركتها إلى فوق على الإستقامة فلا يكون اختلاج بل إما تحلل خفي إن كانا لطيفين أو إنتفاخ إن كانا غليظين وعاقهما اللحم والجلد من نفوذهما وذلك بعيد لأن مسام البدن أوسع من ذلك فهو من الريح ولأنه يتحرك كثيراً إلى جهات مختلفة ولأنه لا يكون إلّا في الأوقات الباردة والأبدان والأسنان الباردة وعند الإغتسال بالماء البارد وشربه لأن الريح تغلظ وتتكاثر وحينئذ لا تتحلل لذلك ولتكاثر المسام أيضاً ولأن العضو إذا برد لم يمكنه أن يلطّفه ويحلّه ولأنه أيضاً لا يعرض في الأعضاء اللينة جداً مثل الدماغ لأن الريح لا تحتقن فيها وكذا في الصلبة جداً مثل العظم وهذه الريح لا يمكن أن تكون لطيفة وإلّا لتفتنا وتحلل بأدنى حركة ولم يحتج إلى تكرار الحركة وتكررها ولما كان لا يندفع إلّا بالأشياء المسخنة المخلخلة للجسد كالدلك والحمام.

وهو إذا دام^(١)، أنذر بالصرع واللقوة ونحوهما من السكتة والتشنج والتمدد والماليخوليا وذلك لما بيّنا من أن حدوثة إنما يكون من رياح غليظة وهي إنما تتكون من مادة غليظة بالظاهر ولا بدّ وأن تكون هناك حرارة تلطف تلك المادة حتى تصير رياحاً وأن تكون تلك الحرارة ضعيفة قاصرة وإلّا حلتها بالتمام وإذا كان كذلك فلا بدّ لتلك المادة من أن يتصعد بسبب الحرارة شيء منها إلى الدماغ وهي إما أن تكون باردة يابسة فيحدث عنها الماليخوليا أو باردة رطبة فهي إما أن تكون كثيرة بحيث تملأ بطون الدماغ وتسدّ مجارى الأرواح فتحدث عنها السكتة أو لا تكون كذلك فإما أن يكون الدماغ قوياً على دفعها بالتمام أو لا فإن كان الثاني حدث عنها الصرع لأنها تسدّ سدة ناقصة وإن كان الأول ففي الأكثر تندفع المادة إلى الأعصاب لإتصالها بالدماغ وحينئذ تحدث عنها اللقوة إن اندفعت إلى أعصاب الوجه أو التشنج أو التمدد إن اندفعت إلى غيرها. وإنما لا يحدث عنها الفالج والإسترخاء لأن مادتهما يجب أن تكون رقيقة حتى تتشربها الأعصاب وتبتل بها ولا تتمدد عرضاً وإلّا قصر طولها فكان منها التشنج.

١. : و اعلم أن الاختلاج اذا عمّ البدن كله أنذر بسكتة و كزاز و اذا دام بالمراق أنذر بالماليخوليا و الصرع لإرتقاء الأبخرة الى الدماغ و اذا دام بالوجه أنذر باللقوة... و اذا دام بالشراسيف انذر بأورام حجب الصدر.

و علاجه: أن يكمد العضو المختلج بالكمادات المحللة مثل الملح المسخن ويدلك بالأدهان المسخنة مثل دهن البابونج والخيري والقسط مبتدئاً من الأضعف إلى الأقوى فإن كفى هذا العلاج وإلا سُقى المسهل المذكور في باب الفاليج حتى يدفع به السبب السابق الذي هو الرطوبة الغليظة.

[فائدة:
الإختلاج الكائنة
من الأعراض
النفسانية و
الفرق بينه و
يبقى الإرتعاش]

قال «الشيخ»: وقد يعرض الإختلاج من الأعراض النفسانية مثل الفرح والغم والغضب لأن الحركة من الروح قد تحلل المواد رباحاً والفرق بين هذه العلة وبين الإرتعاش أن الإرتعاش كالتشنج يقع في الأعضاء الآلية التي تتحرك بإرادة والإختلاج يقع في كل عضو يتهيأ منه الإنبساط والإنقباض كالأعصاب والعروق والكبد والطحال والرحم و أن الإختلاج يحدث دفعةً ويزول دفعةً وأن العضو في الإرتعاش يميل إلى أسفل وفي الإختلاج يتحرك إلى جهات مختلفة مائلاً إلى فوق.

[الفصل العشرون: في الزكام^(١)]

الزكام هو يجلب فضول رطبة من بطنى الدماغ المقدمين إلى المنخرين والنزلة تجلبها إلى الحلق ومنهم من يخص النزلة^(٢) بما كان يجلبها إلى الرئة والصدر ومنهم يسمّى الجميع نزلة ويخص بالزكام ما كان نازلاً من الأنف رقيقاً متواتراً. وإنما قيد البطينين بالمقدمين لأن البطن المؤخر قلماً يتصقّى منه شىء لصغره ولأنه أيضاً موضوع الطرف^(٣) وقد جعل مخرجاً للنخاع يتحلل أكثر فضوله منه والبعض الآخر يندفع في مجرى مشترك بين المقدم من الدماغ والجزء المؤخر منه إلى غدة موضوعة بين الغشاء الصلب وبين عظم الحنك. وأما البطنان المقدمان فعند الحد المشترك بينهما مجرى يندفع الفضل منهما إليه ثم إلى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدي إلى العظم المشاشى الذى تحتها إلى الخيشوم على ما ذكر في الصداع فظهر من هذا أن ما يندفع من الفضول إلى المنخرين إنما هو من البطينين المقدمين لا غير.

١. قاموس القانون: Nasal catarrh; coryza.

٢. اعلم أن النزلة يقال على معان:

أحدها: انتقال مادة من عضو إلى ما تحته وهذا أقرب إلى المفهوم اللغوى.

ثانيها: ورم ليس من ضربة و سقطه بل من انتقال مادة إلى ما تحته وهذا اصطلاح غريب ذكره «الشيخ» في الكتاب الاول.

ثالثها: سيلان المادة من الرأس إلى ما تحته حتى الأطراف و المفاصل و الأمعاء.

رابعها: سيلان المادة من الرأس إلى الحلق و الأنف و ما يقرب منها.

خامسها: سيلان المادة من الرأس إلى الحلق و هذا هو اصطلاح معروف عند الجمهور.

٣. أى: يكون بعيداً من مجرى النفاذ إلى المنخرين.

وسببه:

إما سوء مزاج حار يعرض للدماغ من أسباب خارجية مثل حرارة الشمس أو وضع الأدهان الحارة على الرأس ونحوه مثل رائحة المسك والزعفران فيسخن الرأس وترقق الفضول التي فيه وتنجذب الفضول إليه أي إلى الرأس أيضاً من جميع البدن بسبب سخونته لأن السخونة تحلل وتستفرغ ما في الرأس من الرطوبات فتنجذب إليه بدلها من البدن لضرورة الخلاء كما ينجذب الدهن إلى النار وينزل بعضها عند امتلاء الرأس و رقّة فضوله من المنخرين.

و علامته: حكاك ولذع في الأنف لحدّة ما يسيل إليه و بورقته و حمرة في

العينين

وعلاجه^(١): إستفراغ البدن إن كان ممتلئاً بالفصد والإسهال لئلا تتصعد المواد منه إلى الرأس والإستحمام بالماء الفاتر لأنه يبرد بالقوة ويسكن الحكاك واللذع بالإرخاء والتليين ولا يكتف الجلد ولا يسد المسام كالماء البارد فإن القبض والتكثيف بعد تخلخل الدماغ و ترقيق الفضول ممدّ للزكام وتنشق الأدهان الباردة مثل دهن البنفسج والنيلوفر والقرع ليسكن الحكاك ويبرد الدماغ ومنع السيالان إن طال بالتبخير بالكافور بأن توضع زجاجة على الجمر وينشر الكافور عليها فإنه يبرد ويخفف الرطوبة ويجمدها بفرط التبريد أو بالنخالة المنتقعة في الخل فإنه تبرّد وتجفّ الرطوبات ويسقى طبيخ البنفسج والخشخاش والحسو المتخذ من ماء النخالة ودقيق الباقلاء والنشا والكثيرا أو دهن اللوز والسكر.

وإما حرارة مزاج الدماغ نفسه من غير أن تصيبه حرارة خارجية وربما كان مع حرارة جميع البدن فتصعد منه إليه أبخرة كثيرة تملؤه مع أن الفضول المنحدرة من الدماغ في الأكثر تكون حادة مرّية على ما قال البعض لأن المادة الواصلة إليه لتغذيته تكون كثيرة المرار ليسهل تصعدها إلى الدماغ والدماغ إنما يتغذى بالأجزاء الباردة الرطبة من تلك المادة فتبقى الأجزاء المرية مخالطة لما يفضل عن غذائه ويندفع معه.

و علامته: تلك العلامات المذكورة في الحرارة الخارجية مع تغير النبض

١. اعلم أن جذب المادة الى المنخرين بالعطوسات وفصد الماقين والتدمع بعد التنفّة العامة أصل عظيم علاج عللها المادية أصلية كانت أو شركية.

[القسم الأول:
الزكام الكائن من
سوء مزاج حارّ
يعرض للدماغ
من حرارة
خارجية]

[القسم الثاني:
الزكام الكائن من
سوء مزاج حارّ
يعرض الدماغ
نفسه من غير
حرارة خارجية]

إلى العظم والسرعة والتواتر وتغير القارورة إلى الصفرة.
و علاجه: الفصد إن كان واجباً لتقليل المادة وميلها إلى الجهة المخالفة
وتليين البطن كذلك أيضاً بطيخ البنفسج وأصل السوس والخطمي والسفستان
والعناب والخيارشمبر والشيرخشت و سقى ماء الشعير وتبديل المزاج
بالنطولات والأدهان والشمومات الباردة وغيرها.

وإما سوء مزاج بارد يعرض للدماغ من أسباب خارجية مثل ما يكون من
برد يصيب الرأس فيستحصف الجلد وتسد المسام وتحتقن البخارات
التي كانت تتحلل عن الدماغ فيرتكم فيه ويصير رطوبات وينتسكس منه إلى
المنخرين كما ينتكس من الانبيق ما يتصعد إليه من القرع وأيضاً يبرد منه جوهر
الدماغ ويتكاثف لأنه بسبب تخلخله يصل البرد إلى قعره بسهولة وبسبب لينه و
رخاوة بنيته يسرع إليه الجمود والتكاثف وحينئذ لا ينهضم فيه ما يصل إليه من
الغذاء لضعفه فيصير فضلاً وينزل.

و علامته: أن يحدث بعقبها أى بعقب الأسباب الخارجية المبردة.
و علاجه: أن يكمد بالجاورس أو بخرق مسخنة حتى تصل حرارته إلى غور
الرأس ويدخل الحمام لتفتيح المسام ونضح الفضول ويقطع السيلان إلى الأنف
بالتبخير بالعود الذى مما يسخن الدماغ ويفتح مسام السدد مثل اللادن والقسط
والشونيز المنقوع فى الخل.

وإما من برودة مزاج الدماغ نفسه فإن الدماغ البارد لا ينضح ما يصل إليه من
الغذاء ولا يتحلل ما يتصاعد إليه من الأبخرة بل ينكس الغذاء فضولاً لعدم
النضح وتتراكم فيه البخارات لعدم التحلل فيبرد ويصير رطوبات وينزل إلى
المنخرين لغلظها فتدوم عليه النوازل.

و علامته: كلال الحواس والكسل وثقل الرأس من غير سخونة
والاسترواح إلى ما يسخن الرأس وسائر دلائل برودة الدماغ مما ذكر في
الفصول المتقدمة.

و علاجه: تسخين الرأس بالكمادات والنطولات مثل طبيخ البابونج
والإكليل والمرزنجوش والشمومات مثل الشونيز المحمص والأنيسون.

[القسم الثالث:
الزكام الكائن من
سوء مزاج بارد
يعرض للدماغ
من أسباب
خارجية]

[القسم الرابع:
الزكام الكائن من
برودة مزاج
الدماغ نفسه]

[القسام
الخامس: الزكام
الكائن من امتلاء
يحدث في
جميع البدن و
في الرأس من
أحد الأخلط
الأربعة]

وإما من امتلاء يحدث في جميع البدن وفي الرأس غير أن ما في الرأس أكثر وترتفع إليه أيضاً من البدن بخارات تزيد في امتلائه وهذا يتنوع بأربعة أنواع:

فالأول ما تغلب على بخاراته المحترقة الصفراء.

وعلامته: أن يجد العليل فيما يجرى من منخرية حدة حتى يجد أن منخرية يتشيطان منه أي يحترقان كأن عليهما شواظ من نار وأن يجد مع ذلك صداعاً لإمتلاء الدماغ من تلك المادة الحادة ولهيباً وعطشاً وتغيراً في لهواته إلى المرارة لما يندفع من تلك المادة الصفراوية شيء من البطن الأوسط إلى غدة موضوعة بين الغشاء الصلب والحنك ثم منها إلى الحنك فيجد التغيير والمرارة في لهواته ويجد في عينيه حرقة لأن تلك المادة اللذاعة حيث كانت مائلة إلى المنخرين ومقدم الوجه يندفع شيء منها إلى العينين وتدميعاً بسبب اللذع والحرقة وبسبب اندفاع المادة.

و علاجه: حلّ الطبيعة واستفراغ المادة بماء الفواكه مع الخيارشنبر والترنجبين وسقى ماء الشعير والإقتصار من كل الغذاء عليه والإنكباب على ماء الحشائش كالبنفسج والبابونج والخطمي و ورق الخس وقشور الخشخاش إن عسر النضج أي نضج الخلط المحتبس في الدماغ فإن الأبخرة المتصاعدة منه إلى الدماغ بما فيها من قوى الادويه تبرد الدماغ وترطبه وتسكن لذعة المادة وتزيل رقتها وتعديل قوامها وسقى شراب الخشخاش إن كان ما ينزل رقيقاً حتى يغلظ فلا ينصب إلى الحجاب وأغشية الصدر ولا ينفذ في غشاء المنخرين ولا في العينين فيحدث فيها الحرقة واللذع فإن حدثت سدة في المصفاة ولم يجر الخلط إلى الأنف، بخر بسكر الطبرزد والقرطاس والجلجلان والعنبر فإن التبخير بها يفتح السدة ويقوى الدماغ ويدفع البخار ولا يسخن تسخيناً كثيراً.

والثاني: ما تغلب على بخاراته المحتبسة البخارات الدموية.

و علامته: أن يجد مع الزكام حمرة في عينيه وحالة شبيهة بالسدد من ثقل الرأس وكدورة الحواس والبهت والهيمان وذلك بسبب إمتلاء الدماغ من تلك الأبخرة الغليظة وتراكمها وثقلها عليه فتحترق الروح والحرارة الغريزية فيه فيبرد ويخدر؛ لأنه يهم بالنوم؛ لأن الأبخرة الدموية بكثرة رطوبتها تغلظ الروح وتكدرها

فيتعسر عليها البروز الى الظاهر ويوجب للأعصاب الإسترخاء والإطباق أيضاً ولا ينام لأنها بسبب حرارتها تبسط الروح وتحركه إلى الخارج فلا يتأتى منه النوم الغرق ويجد في لهاته وعموره بضم العين المهملة جمع عمر بالفتح وهو ما بين الأسنان من اللحم وأذنيه ووجهه كالدغدغة والحكاك لأن تلك الأبخرة لغظها تحتبس تحت الجلد ولا تتحلل بسهولة فيحدث بحرارتها الحكاك والذع والحدّة ويجد فيما يستنثر أى يستنزل من الأنف توريداً أى لوناً شبيهاً بلون الورد وفي فمه حلاوة ونموسة وتغير الطعم لما يعرض للفضول المحتبسة في الدماغ من تعفن وتغير ما.

و علاجه: فصد القيصال وحل الطبيعة وإلزام ماء الشعير وشراب العناب والخشخاش. فإن وقعت سدة ولم يجز الخلط بخر بذلك البخور المذكور في الصفراوى وقد يزيد فيه السنبل والسندروس والعود لأن المادة هاهنا اغلظ فيحتاج في التفتيح إلى ما هو أسخن وينكب على ماء الحشائش كالبابونج والإكليل والمرزنجوش.

والثالث: ما تغلب على البخارات المحترقة البخارات الرطوبية البلغمية وهذا أسلم الأنواع؛ لأن المرض الملائم لمزاج العضو أقل خطراً من غير الملائم؛ لأن المرض المضاد إنما يكون عند قوة السبب الفاعل له إذ لو لم يكن قوياً لم يقدر على قهر المزاج والإستيلاء عليه.

و علامته: ثقل الرأس لامتلاء الدماغ وضعف القوة عن إقلال الرأس وثقل الحواس أى كدورتها لغلظ الروح وإسترخاء الأعصاب وانطباقها فلا تنفذ فيها الروح على المجرى الطبيعى وأن يكون في كلامه تغير شديد وغنة؛ لأن الخيشوم آلة لتصفية الصوت وتحسينه وإذا انسد بالبلغم الغليظ اللزج لا يمكن التكلم بإفصاح وتجده في فمه مائية لما ينجلب إليه من الدماغ ولا يجد لشيء يأكله أو يشربه طعاماً على ما يجب لكدورة الحواس وتلطف اللسان بالرطوبة الغريبة اللزجة لإمتلاء الأعصاب التي تجيء إليه بالحس وعندما ينام أو يأكل شيئاً يعض لسانه أما عند النوم فلما تجتمع الرطوبات والأبخرة التي تتحلل في اليقظة في عضلات الفك وأعصابه ويعرض له ثقل وتمدد ما فتحركها الطبيعة عند النوم لتتحلل منها تلك الفضول ويتحرك معها اللسان على سبيل العادة كما يتحرك

لتقليب الطعام و وضعه فيما بين الأسنان فيعضّ عليه وأما عند الأكل فلأن اللسان آلة لتقليب الممضوغ وجمعه و رده إلى ما بين الأسنان وإذا عظم وغلظ ثقل عليه الرجوع والحركة من بين الأسنان إلى باطن الفم فيعض عليه.

و علاجه: حلّ الطبيعة بطبيخ الزوفا وأصل السوس والتين اليابس مع الترنجيبين والإقتصار من الغذاء على الإحساء المتخذ من الماش ولب اللوز بلا سكر أو مع اليسير منه وعلى الجلاب بدل الماء لأن الماء يفجّج المادة ويبطئ بالنضج ويزيد في البلغم والإنكباب على ماء الحشائش الحارة مثل الشبث والبابونج والقيصوم والسعتر والإكليل إن احتيج إليها من الإنضاج ويخمر للسدة إن عرضت بالسكر الأحمر والقرطاس والسنبل والحرمل والحراق أى حراق الخرق أو الصوف أو الثوب الذي يسمّى صبغ أرضه وهو الثوب الأحمر الذي يكون بـ«العراق» و بـ«خراسان» والسندروس.

والرابع ما تغلب على البخارات المحتقنة البخارات السوداوية وهو أقلّ حدوثاً لقلتها في البدن ولأن عروض الأمراض السوداوية للدماغ بسبب مخالفة مزاج السوداء لمزاجه لا يكون إلا بسبب قوى وهو قليل.

و علامته: أن يجد في عينيه جفافاً مع ما يجد في رأسه من الثقل والصداع ويجد فمه طعم شيء محترق لما يجلب شيء من المادة المحترقة إلى الحنك وإن شم شيئاً شم رائحة الدخان والعفونة هكذا في «المعالجات البقرائية» لاندفاع شيء من تلك المادة إلى الخيشوم والمصفاة واستقرارها هناك فتتكيف جميع الروائح المشمومة بتلك الكيفية.

و علاجه: سقى ماء الشعير المطبوخ مع الخشخاش والحريرة المتخذة من النشا والسكر ودهن اللوز والإنكباب على ماء الحشائش الرطبة مثل البنفسج والخطمي وورق الخس والخشخاش والقرع والتنطيل به على مقدم الرأس وإن وقعت سدة بخر بالسكر والميعة والسندروس.

في العصابة

سمّى الوجع بها تشبيهاً له بها لإشتماله على الموضع الذي يشدّ عليه العصابة. هذا وجع يظهر في الحاجبين وقد يكون في حاجب واحد متصلاً بأعلى الحاجبين أى بعضل الجبهة ويعظم المؤق فيتألم ما على العظم من اللحم والعصل

والغشاء لا العظم نفسه وموضعه أطراف أربع عضلات إثنان منها اللتان تحرّكان العين والجفن فيه خبط لأن العضلات التي تحرك العين خاصة إثنان عشرة لكل واحد ست: أربع في جوانبها الأربع تحرك المقلة إلى جهتها وإثنان مورّبتان تحرّكانها إلى الاستدارة والتي تحرك الجفن الأعلى ست لكل واحد ثلاث: اثنتان يأتیان من جهة الموقين تجذبانها إلى أسفل جذباً مستويّاً وواحدة تأتي وسط الجفن من أعلى وبتقلّصها تنفتح العين لكن هذه العضلات متقاربة في الوضع والإثنتان اللتان تحرّكان صفحتي الوجه إلى خلف وقدام وأطرافها تقارب بعضها إلى بعض فيه أيضاً خبط لأن العضلة المحركة للوجنة عضلة عريضة يأتيتها الليف من أربعة مواضع: أحدها، من الترقوة والثاني، من القص والثالث، من الزائدة التي على ظهر الكتف والرابع، من سنسنة الفقرة الثانية من فقرات العنق وعلى هذا تبين أن أطراف تلك العضلات ليست متقاربة وأن أطراف عضلتي الوجنة تكون بالظاهر سليمة في هذا المرض. والمصنف -رحمة الله- إنما وقع فيه حيث نقل الكلام من «المعالجات البقراطية» معتمداً على صحته من غير تأمل وتدبر فيه.

وسببه صعود الأخلاط البخارية الحارة واحتقانها في هذه المواضع لكثافة الجلد وانسداد المسام ولذلك يكون أكثر وقوعها عقيب مصادفة الرياح الشمالية الباردة والإغتسال بالماء البارد.

وعلامته: إن العليل لا يقدر أن يرفع جفنه لإشتداد الوجع عند حركة العضل وتشنج الوتر ويبقى منكباً على وجهه لثقله تصاعد الأبخرة عند الإنكباب بخلاف الأشكال الأخرى ولا تدور عيناه لضعف العضلة وعجزها عن التحريك أو لإزدیاد الوجع بالحركة ويكاد ينصدع جبينه منه لشدة التمدد.

وعلاجه: أن يعرف صاحبه بحكّ الأنف ليستفرغ المادة من أقرب المواضع التي تصلح للإستفراغ ويفصد القيح إن لم يعرف لتنقية الرأس.

ويشّم الخلل والكافور لتبريد الدماغ وردع البخار وتدلّك الساقان والقدمان منه أي من صاحبه لجذب الأخلاط والأبخرة إلى الاسافل ويغذى بالمرؤزات بالخلّ والسكر؛ أما الخلل فلأنه يجمع الأخلاط الحارة ويسكن البخار ويبرد المزاج وأما السكر فلأن تقبله الطبيعة بسبب الملازمة ويسقى ماء الشعير للتبريد.

[القسم الأول:
العصابة الكائنة
من صعود
الأخلاط
البخارية الحارة
وإحتقانها في
هذه المواضع]

[القسم الثاني:
العصابة الكائنة
من سوء مزاج
حارّ ساذج متولد
في الأصدغ و
العين]

وقد يعرض من سوء مزاج حار ساذج متولد في الأصدغ. والعين.
وعلامته: أنه يأخذ عند طلوع الشمس ويزيد مع ارتفاعها ويحطّ
بإنحطاطها ويرتفع بالليل. وسببه المشى الكثير في الشمس في الزمن الحار ثم
كشف الرأس في هواء بارد فتسدّ المسام وتبقى الحرارة المحتقنة فيها.
وعلاجه: التبريد والتفتيح وأن يقطرّ في الأنف الكافور المحلول في دهن اللوز.

[الفصل الحادى والعشرون: في نخس يظهر في الدماغ]

وهو أن يتخيل العليل كأنّ هناك حكاكاً من غير صداع ولا ألم ويستلذ أن يضغط رأسه لما يسكن ضربان الشرايين وتنسدّ مسالك الأبخرة وأن يضرب بشيء ثقيل لما تتبدّد الأبخرة المؤذية وتزول عن موضعها كالماء عند وقوع شيء ثقيل عليه فيسكن لذعها وحكاكها وأن يصبّ على رأسه الماء الحار؛ لأنه يبرد بالقوة ويرخى الجلد ويفتح المسام ويعين على تحليل الأبخرة ويزيل عنها لذعها وحدتها وهذه العلة لا اسم لها إلا أنها كثيرة الوقوع.

وسببه بخارات سخيقة أى لطيفة رقيقة متخلخلة حرّيفة لذّاعة قليلة المقدار لم يبلغ إلى إيجاب الصداع تصدع الدماغ فيحصل في بطون الدماغ وتلذع كما تلذع بخارات الجرب المسام فإن هذه الأبخرة إذا انعكست وصارت تخرج بالعرق من المسام أورثت الحكاك وان غلظت أورثت الجرب اليابس ولا يكون ذلك إلا عن إحتداد الأخلاط وتغيرها إلى كيفية لذّاعة حرّيفة وما ينفصل عنها من الأبخرة يكون متكيفاً بتلك الكيفية أيضاً.

وعلاجه: تبديل مزاج الأخلاط بالمبردات وسقى ماء الجبن والرائب ولعاب بزرقطونا ولعاب بززالمر و مع شراب الخشخاش والبنفسج وترطيبها بإطعام الأشياء المرطّبة مثل لبن الماعز مع السكر وماء البطيخ الزقى وماء القرع وماء الشعير مع الخس والإسفاناج إلى أن تزول الحراقة واللذع عن تلك الأخلاط ويستعدّ أيضاً للإستفراغ ثم إستفراغها بطبيخ الهليلج والتمر الهندي والأفسنتين

والأفتيمون أو بعصير الشاهترج مع السكر و بما يدر البول ادراراً كثيراً وإن وجب
الفصد وأطاعت القوة فافصد ثم تبديل مزاج الدماغ بالأطلية والأدهان
والنطولات المبرّدة.



الباب الثاني:

في امراض العين

الباب الثاني: في أمراض العين

[الفصل الأول: علل الطبقة الصلبة^(١)]

وهي طبقة منشؤها أطراف الغشاء الصلب الدماغى الذى يلي العصبه المجوفة وبعض الأطباء لا يعدونها طبقة بل غشاء وعلى هذا يكون عدد الطبقات ستاً.

١. : و اعلم أن وضع العين بعيد من المعدة و الكبد فلذلك لا يصل اليه الادويه من هناك الأ و قد ضعفت قوتها جداً فلا يكون لها فيها ذلك التأثير الأ أن يكون شديد القوة جداً اللهم الأ ما ينفذ الى العين من هناك على سبيل التبخير و نحوه و ذلك قليل فلذلك كانت العمدة في معالجات العين إنما هي على الأدوية الوضعية ولأن هذه الأدوية يتصل [يصل] الى العين بسهولة [يسهولة] فيجب أن لا يكون من القوة بقدر يزيد على مقدار مرض العين.

و يجب أن يكون الادويه المانعة لنفوذ المواد من الدماغ الى العين أدوية قوية التقوية و قوية الردع ولكن لا يبلغ بها الى حد يشتد معه تكثيف طبقات العين فإن ذلك تحتبس الفضول فيها و يزيد في المواد.

و الأدوية المحلله القوية الشديدة الجلاء أولى بها الشتاء دون الصيف و الادويه المستفرغة أولى بها الخريف و الربيع دون الصيف و الشتاء.

و أدوية أورام العين ينبغي أن يكون قطورات فإن اليابسة قديقف بين الجفن و المقلة فتولمها. و أدوية الظفرة و البياض و نحو ذلك ينبغي أن يكون ذرورات فإن ذلك أبقي لها و أفعالها إنما يتم في مدة لها قدر بخلاف الأدوية المعدلة و نحوها. و كذلك اذا احتيج الى نفوذ الدواء الى نواحي العين فالقطورات و جميع الأشياء السيالة أولى بذلك.

و الادويه المبردة و الملينة يجوز أن توالى استعمالها كل يوم مراراً خاصة المسكنة للوجع و الادوية الحارة يجب أن يتخللها أيام.

[العلامات العامة
لأورام هذه
الطبقة]

قد يحدث في هذه الطبقة الورم إما خاصاً بها أو بشركة الطبقات الأخرى. و علامته: جحوظ العين لزيادة حجم المقلة بسبب الورم ولضغطه لها إلى قدام و ألم يجده العليل بسبب تفرق الإتصال في عمقها أى عمق العين لمكان هذه الطبقة وهذا إنما يكون إذا كان الورم خاصاً بها.

فإن كان الورم دمويّاً كان مع الجحوظ والألم تمدد وحكة لما ينفصل عن تلك المادة الدموية المورّمة من أبخرة غليظة متعفنة لا تتحلل بسرعة وتريد الطبيعة أن تبددها بالإحتكاك للذعها ودغدغتها لا يدرى أى موضع من عينه يحكه لأنها محتبسة في الطبقة الأخيرة ولا يمكن للعليل إلا أن يحك الطبقة الظاهرة وهو لا يجدى نفعاً ولو بالغ فيه فيتحير ولا يدرى أى موضع من عينه يحكه.

و علاجه: فصد القيصال وحلّ الطبيعة بالحقنة الخفيفة المتخذة من البنفسج والنيلوفر والخطمي والعناب والسفستان والشعير المرضوض مطبوخة مع دهن الحل والسكر الأحمر والمطبوخ الخفيف المتخذ من العناب والسفستان والاجاص والنيلوفر والخطمي والكزبرة اليابسة مع الترنجبين؛ لأن الحقن والمطبوخات القوية تنور الأخلاط وتهيجها وتصد الأبخرة ويخاف معها ازدياد الورم لضعف العين واستعداده لقبول المواد وأن تجعل في العين بعد انقطاع المادة عن الإنصباب وتنقية الرأس منها الشياف البيض المعمولة من النشا والصمغ والكثيراً من كل واحد درهمان ومن الإسفيداج ستة دراهم ومن الأفيون ثلاث دراهم معجونة ببياض البيض المداف في ماء الكزبرة اليابسة للتبريد وردع المادة وماء عنب الثعلب المغلي المصفى لتلا يغزى ويسد انسداداً مطلقاً ولأنه مع ما يحلل الأورام الحارة يقوى البصر.

وأما عند انحدار الرطوبات إلى العين فيجب أن لا يستعمل أمثال تلك المغريات المسددة لما يحدث منها وجع شديد لأن طبقات العين تتمدد بسبب ما يسيل إليها و ربما حدث فيها لشدة الإمتداد شقاً^(١).

وإن كان الورم صفراوياً كان معهما أى مع الجحوظ والألم إحتراق ولهيب.

[القسم الثاني:
الورم الصفراوى]

١. قال «الشارح» في الحاشية: «لأنها تلحج و ترشح في المسام و الشعب الدقاق فيمنع المادة عن التحليل» فحينئذ يحتمل الشق لشدة الإمتداد.

و علاجه: إستفراغ البدن من الصفراء بالمطبوخ الخفيف لما ذكرناه وأن يجعل في العين الماء الذي قد طبخ فيه الشعير المقشّر، للتبريد والتغرية وحب السفرجل الحلو^(١) للتبريد والنضج غير المقشّر لأن لعابه الذي ينضج ويغرى في القشر والجشميزج المجرّش لأن له خصوصية بالعين ويسير من الغزرون لأنه ينفع أورام العين ويقطع الرطوبة السائلة إليه وأما اليسير منه فلأن الإكثار منه ربما يثقب العين لحدّته في إناء مضاعف بأن يجعل الماء في قدر ويوضع الإناء في ذلك القدر بين الماء ويطبخ وذلك لئلا يتدخّن اللعاب طبخاً جيداً حتى تنفصل قوة الادويه بالتمام إلى اللعاب ويضمّد العين بشحم الرمان وأطراف الهندباء مع دهن الورد كل ذلك للتبريد والتنقية وإن كان الورم رطوبياً أى بلغمياً كان معهما ثقل واسترخاء في الأجناف لابتلال أعصابها بالفضل الرطوبي.

و علاجه^(٢): إستفراغ البدن من الفضل الرطوبي بالحقن والمطبوخات والتسيعط بدهن المصطكي والمسك وماء الزوفاء والتعطيس بشمّ المرّ والشونيز المحمص أى المشوى والزعفران مسحوقه كل ذلك لجلب الرطوبات وتنقية الدماغ.

وقد يحدث في هذه الطبقة يسس.

و علامته: أن تجد مع الألم في الغور بسبب أن اليبس يقبض الأجزاء و يجمعها فيحدث التفريق من حيث يجذب منه كأنها أى كأن الطبقة تجذب إلى الخلف لتشنج الأعصاب المتصلة بها وتقلّصها وعصيانها في الإنسباط. و علاجه: ترطيب المزاج خاصة مزاج الدماغ والعين بالأغذية والأشربة وحب اللين على الرأس والتسعطّ به وبدهن البنفسج وشدّ العين لئلا يزداد الجفاف بالسخونة الحادثة عن الحركة والهواء المحلل.

وقد تشرك هذه الطبقة الحجاب الداخلى في الدماغ المسمّى ماينخس

[القسم الثالث:
الورم الكائن في
هذه الطبقة
لإشتراكها مع
الحجاب الداخلى
في الدماغ في
العلة المعروفة
بسالبيضة]

- ١ : قيد بالحلو غير الحامض و التفه لكونهما قابضاً لامنضجاً و المطلوب هنا التبريد و النضج كما يظهر من عبارة «الشارح».
- ٢ : اعلم أن جذب المادة الى المنخريين بالعطوسات و فصد الماقين و التدمع بعد التنقية العامة أصل عظيم علاج عللها المادية أصلية كانت أو شركية.

لاتصالها به في العلة المعروفة بالبيضة إذا كانت مادتها في ذلك الحجاب لا في الحجاب الخارج المجلل للقحف.

و علامته: الألم في عمق العين والجحوظ لإنضغاط العين بسبب كثرة الأبخرة إلى خارج من غير حمرة فيه لأن الألم بالمجاورة لا بحصول مادة فيه. وعلاجه: علاج البيضة وقد مرّ.

ومن عللها الالتواء. وسببه إما سمام صادفت العين فتشفت الرطوبة الزجاجية التي بين الرطوبة الجليدية والطبقة الشبكية فتتكي الجليدية لضرورة الخلاء مع الطبقة الشبكية والمشيمية على الصلبة فتلتوى وتميل إلى جانب بالضرورة لأنها ملاقية للعظم ليس بعدها فضاء تكرّر راجعة إليها فتحدث هذه العلة وإما شدّد شديد يضغط العين فتتكي بجميع طبقاتها و رطوباتها عليها أي على الطبقة الصلبة فتلتوى لما قلنا.

و علامته: أن يجد الإنسان في عينه حالة شبيهة بالتواء العين إلى أحد الجوانب مع ألم مثل ألم التمدد من الجهة التي مالت عليها.

و علاجه: ترطيب المزاج أما في النوع الأول فظاهر وأما في الثاني فليسهل عوده إلى الحالة الطبيعية عند الإرخاء والتلين بتدبير المأكّل والمشرب والآبزن أي النطول والحمام والتمرخ وغير ذلك من الآطية والسعوطات والقطورات. ومنها الإسترخاء بسبب ترطيبها.

و علامته: أن يجد الإنسان عينيه كأنهما منقلبتان إلى أسفل لثقلهما ولإسترخاء الأعصاب وضعفها بكثرة الرطوبة فيميلان إلى أسفل حتى ربما صعب عليه النظر إلى السقف لضعف الأعصاب وإسترخائها عن إمالتها إلى أعلى من غير ألم إن كان الترطيب وحده أي من غير مادة؛ لأن سوء المزاج الرطب الساذج لا يؤلم بالذات ولا بالعرض لأن الرطوبة من الكيفيتين المنفعتين ومع ألم شديد إن كان مع الإبتلال تمدد أي إن كان سوء المزاج مادياً يمدد ويفرق الإتصال.

و علاجه: استفراغ البدن والدماع بالحبوب والايارجات بعد النضج واستعمال الغراغر والمضوغات كالمصطكى والراتينج والسوج مفردة أو مؤلفة مع الزبيب والأغذية الناشفة كالثلايا والمطنجنات بلحوم الطير فإن كان مع ألم يكون بالظاهر مع مادة، فيفصد ثم يستفرغ؛ أما إذا كانت المادة دموية فالفصد

[القسم الرابع
الإلتواء]

[القسم
الخامس:
الإسترخاء]

بَيِّنَ واما إذا كانت بلغمية فالقصد نافع إذا ساعد المزاج والقوة والسن وفصل السنة لأن الدم مركب الأخلاط فيخرج البلغم معه فيجف البدن والدماغ ولذلك ترى العلماء من الأطباء يأمرون بالقصد في ابتداء الفالج وبعضهم يرون القصد في مثل هذه الأمراض قبل الإستفراغ صواباً ليكون للعروق متسع لتحريك المواد عند الإستفراغ.

[الفصل الثاني: علل الطبقة المشيمية]

وهي طبقة تنتسج من أطراف الغشاء الدقيق الرقيق الدماغى ومن العروق والشرايين وإنما سميت مشيمية لإشتمالها على الشبكية اشتمال المشيمة على الجنين. وقيل لشبهها بالمشيمة وفي كثرة العروق والشرايين تصيبها على الأكثر الأمراض الدموية لأن الأوردة فيها كثيرة لأنها منفذ الغذاء والشبكية تأخذ الغذاء منها وتغذى بنصيبها وتصفى الباقي وتؤدى إلى الزجاجية وهي يأخذ نصيبها وتصفى الباقي وتؤدى إلى الجليدية فينصب إليها دم ويفسد مزاجها ويتبعه فساد مزاج الرطوبة الجليدية لأن غذاءها يأتى منها وكثيراً ما يحدث فيها ورم فتتضغظ العصبية المجوفة ويضعف البصر.

وعلامته أن المرض فيها: أن تُرى الحمرة في مؤخر العينين عند أقطارها^(١) لأن باقى أجزائها غائب عن الحس ويكون الألم بسبب التمدد هناك أى عند المشيمية في عمق العين.

وعلاجه الفصد والحجامة وحلّ الطبيعة كل ذلك لإمالة المادة وتقليلها والتقطير فيها من ماء ورق بزر قطونا ولسان الحمل وعبث الثعلب المغلى غلياناً صالحاً المداف فيه الحوض ويسير جداً من الشياف البيض لتسكن حدة الدم ولا يفججها ولا يلجج فى المسام وتضميد العين بطلع مدقوق

١. :أى: مآقيها (الماق الأكبر والأصغر) و الضمير راجع الى المشيمة.

مضروب مع بزرقطونا والخل اليسير و دهن الورد فإن الطلع يقوى الأعضاء
ويمنع انصباب المواد إليها ولعاب بزرقطونا يسكن الحرارة وينفع الأورام الحارة
ويحبس انصباب المواد الحارة والخل يمنع انصباب المواد ويقطع نرف الدم
ويوصل أثر الدواء الى العمق و دهن الورد يسكن الحرارة ويحبس انصباب المواد
الحارة ويسكن الألم والذرع.

[الفصل الثالث: علل الطبقة الشبكية]

وهي طبقة منشؤها أطراف العصب المجوف وهي مشتملة على الزجاجية والجليدية من ورائهما إلى الحد الذي بين الجليدية والبيضية كاحتواء الشبكة على الصيدولذلك سميت شبكية. وقيل إنما سميت بها لما تنفذ إليها من العشاء الرقيق عروق كثيرة وتنتسج فيها انتساج الشبكة. وبعض الأطباء لم يعدوها طبقة لأن الطبقة عندهم هي التي توقي ما عليه منطبقة والشبكية ليست كذلك فتكون الطبقات على رأيهم أيضاً ستاً ليس في الرمذ شيء أصعب من إعلالها لتعسر وصول قوة الدواء إليها سواء استعمل من داخل أو خارج مع أنها عصبية ذكية الحس كثيرة العروق والشرايين ترد عليها المواد الكثيرة قريبة من الجليدية متصلة بالعصبة المجوفة التي تجرى الروح والنور فيها. وتختص بها علل أربعة:

أحدها: اليرقان الذي يظهر في العين مع الدموع؛ لأن اليرقان إذا كان بغير الدموع فهو انصباع الطبقة الملتحمة دون باقي الطبقات بما يرد عليها من الغذاء المختلط بالصفراء كما يرد على سائر البدن. وإنما كان خالياً من الدموع لكونها مكسورة القوة بمخالطة الدم ولكونها خالية من العفونة ولذا لا يكون معه الحمى وإذا كان اليرقان مع الدموع فيدل على أن شيئاً يسيراً من الصفراء جلبت إلى الطبقة الشبكية وإنها لذكاء حسها وشدة تأذيها قذفت تلك الصفراء إلى الجليدية كما تقذف الغذاء إليها فلذعت الطبقات وصبغتها لكونها تترشح منها إلى سائر الطبقات ويسيل الدمع حينئذ بالظاهر للذعها وحرقتها.

[القسم الأول:
اليرقان الظاهر
في العين مع
الدموع]

و علاجه: فصد القيغال إن احتيج إليه ثم حل الطبيعة بمطبوخ الهليلج ثم بعد التنقية يقطر فيها الشياف البيض محلولاً بلبن جارية لتسكن حدة المادة ولذعها وتضمد ببزر قطونا وماء الهندباء وبياض البيض ودهن الورد. قال «جالينوس»: ولطيف بياض البيض يفضل على جميع الأدوية المغرية لأنه يغسل الرطوبات اللذاعة ويملس العين من الخشونة مع أنه لا يلحطج في المسام والتقب الدقاق مثل تلك الأدوية ولا يجفّف تجفيفها لذلك لا يجلب الوجع في حال وينكبّ على ماء الحشائش الملوّطة لتتحلّل المادة المرطّبة لئلا يتحلّل الرقيق ويبقى الكثيف كالبنفسج والخطمي ونحوهما كالباونج والإكليل.

[القسم الثاني:
السدة الكائنة
في أوردة
الشبكية]

والعلة الثانية سدة تقع فيها أي في أورادها فينقطع الغذاء عن الزجاجية والجليدية؛ لأن الغذاء ينفذ من المشيمية إليها أولاً ثم منها إلى هاتين الرطوبتين. و علامته: غور العينين وجفافهما وقلة الدمعة لعدم وصول الرطوبة الغذائية المائية إليها مع ألم تجده كالقبض عليها لتجمع الطبقات وغورها إلى داخل لضرورة الخلاء اللازم لغلبة اليبس.

و علاجه: الفصد وسقى ما يحل الطبيعة وبما يفتح السدة مثل السكنجبين البزوري فإذا انفتحت السدة وابتدأت حال العين تصلح باندفاع اليبس والجفاف، قطر فيها ما يرطب مزاجها ليدفع عنها اليبس بالكلية ويدبر سائر البدن بالتدبير المرطب ليرطب العين بالقسط الذي يصل إليها من الغذاء. وأما قبل انفتاح السدة فالترطيب لا يجدي نفعاً بل ربما يؤدّي إلى عظم أمرها واشتداد نكايته لزيادة امتلاء العروق ويمددها لكثرة المادة السادة.

[القسم الثالث:
العلة المسمى في
الصغار الوردنج
و في الكبار
النسيج]

العلة الثالثة ما يسمى الصغار أي الصبيان الوردنج وفي الكبار النيج وهو ورم عظيم في الملتحمة مجاوز للحد في العظم يربو فيه البياض على الحدقة أي السواد فيغطّيها ومع ذلك قد يكون في جفن واحد وقد يكون في كليهما حتى لا يقدر العليل على فتح العين.

وسببه أن يتسع فم من أفواه العروق المتصلة بالطبقة الشبكية فيقذف الدم الكثير إما إلى الملتحمة أو إلى الأجفان أو إلى الجميع ويتورم. ولذلك ترى بعضهم عدّه من أمراض الجفن وبعضهم من أمراض الملتحمة وأما عدّه من أمراض الشبكية

باعتبار أن السبب فيها ففيه ما فيه^(١) وليست المادة تنصب إلى العينية والقرنية إذ لو انصبَّت اليهما لما كان البياض يغطيهما.

وقد يكون الورد ينجم من انفجار عرق دقيق يتصل بالملتحمة فتنصب المادة إليها وتتورم أو بالجفن فيتورم.

وعلامته: تورم بياض العين في الأول وانتفاخ أجفانها وانقلابها إلى الخارج حتى تمنع عن التغميض والانفتاح أيضاً لعظم الورم ولا يمكن أن ترى العين أصلاً وتنشق الأجفان من داخل لكثرة التمدد و رقة الغشاء الداخل ويخرج منها دم كثير في القسم الثاني وقد تنتشر فيه الأجفان إذا كانت المادة حادة وكثيراً ما يعرض للصبيان بسبب كثرة موادهم لرتوبة أمزجتهم وكثرة أكلهم وقصور هضمهم وضعف أعينهم فيكثر انصباب المواد إليها وهي لا تقدر على ردعها. وليس يكون الورد ينجم عن مادة حادة فقط كالدّم أو الدم الصفراوى، بل وعن المادة البلغمية والسوداوية.

وعلاجه: الفصد إن وجب وحلّ الطبيعة بمطبوخ الهليلج والتمر والترنجبين في دفعات متفرقة لئلا تضعف القوة وأن يكحل بالذرورات والشيافات الرادعة والمحللة مثل ذرور ملكايا والذرور الأصفر الصغير والذرور الأغبر ومثل الشيافات الحمر اللينة ومثل الشيافات المعمولة من أخلاط تلك الذرورات. والأولى أن يقتصر إلى ثلاثة أيام أو أربعة على تقطير اللبن ثم الشياف المتخذة من ذرور ملكايا محلولاً باللبن أو بلعاب بزر قطونا فإن فيه معنى الردع انضاجاً أو لعاب حب السفرجل فإنه أشدّ انضاجاً. وينبغي أن لا يستعمل الذرور إلّا على الجفن ولا يذرّ في العين البتة ويضمّد بقشور الفستق الظاهرة لأنها تبرّد وتمنع المادة عن الإنصباب والعدس فإنه يسكّن حدة الدم ويغلّظه ويجفّف رطوبات العين وينفع الأورام الحارة فيها ويمنعها عن الإنصباب بما فيه من القوة القابضة والحضض لما فيه مع التحليل قبض يسير وشحم الرمان فإنه يمنع انصباب المواد إلى الأعضاء سيما إلى العين الرمدة وكذلك قشره و ورق الهندباء أو بزره المقطر عليها دهن الورد.

١. إشارة إلى الضعف فإن الاختصاص لا يتبادر منه ذلك.

والعلة الرابعة تعرف بصداغ الحدقة^(١) وشقيقة العين^(٢)

[القسم الرابع:
العلة المسمى
بصداغ الحدقة و
شقيقة العين]

وهي ضربان يجده الإنسان في عمق عينيه إذا كانت المادة واصلة إليهما من طريق الشرايين لما ذكرنا^(٣) في شقيقة الرأس كأنه نخس لأن الشبكية من قبيل الأغشية فإذا انصب إليها فضل تتمدد عرضاً كالمفرق لإتصالها حدث مثل النخس فيها أو يضغط لما يعرض لمكانها مثل الضيق فيحس العليل كأنها مقبوض عليها من جميع جهاتها و ربما كان الضربان دائماً و ربما كان في وقت دون وقت مثل شقيقة الرأس. وذلك الوجع:

إما من سدة تقع في العروق المتصلة بها أي بالشبكية فيحتبس الدم هناك وتتحلل عنها أبخرة رديئة حارة تشتاق الطبيعة إلى نفضها وتنقية الروح منها بتعظيم حركة الشرايين.

و علاجه: الإستفراغ بحب الايارج والقاء العلق على الصدغين.
أو سخونة في الدم فتفصل عنه أيضاً أبخرة حارة.
و علاجه: التبريد واستفراغ الدم إن أمكن.

أو فضل حاصل في الشرايين إما من فضل غذاء القلب أو من الأوردة بطريق الشعب التي يتصل بينها وبين الشرايين يصير إلى أطرافها يسير منه مع الدم حيث لا يتحلل من الشرايين لتضاعفها و صفاقة جوهرها فيتصل بالشبكية وقبل أن يصير إليها أي إلى الشبكية تحدث الشقيقة في الرأس وضربان في الأصداع و ربما كانت الشقيقة مع هذه العلة أي مع صداغ الحدقة إذا كان الفضل كثيراً يبقى منه قسط في نفس الشرايين بعد وصول شيء منه إلى الأطراف.

و علاجه: علاج الشقيقة على الحقيقة. إذا كانت الشقيقة من البخارات الصاعدة الشرايين أو الأخلاط الصاعدة منها أيضاً ولا فائدة في التخصيص لأن علاجهما واحد، الإستفراغ بالفصد والإسهال وبتر الشريان الذي يصعد فيه

١: لأن الألم يكون هنا في الحدقة.

٢: [لأنه] يكون الضربان في هذه العلة في شرايين العين كما في الشقيقة في شرايين الرأس.

٣: فإنه ذكر فيها أن المادة في شرايين الرأس وحدها فإذا اتصلت المادة من تلك الشرايين إلى شرايين العين تحدث هذه العلة و يوجد ضربان في عمق العين و ربما يوجد في عين واحد.

الفضل من الشريان الذي على الصدغ أو الذي خلف الأذن وإنما يتعرف بأن يحسّ كلاً منهما فأبّي واحد وجد أشدّ نبضاً فالفضل يصعد فيه ويبادر إلى ذلك أي البتر؛ فإنه عند انصباب الفضل إلى العين ربما بتر الحدقة وبددها أي فرّقها بالإمتلاء فيتفرّق النور ويبطل البصر بالواحدة و ربما يتأدّى ذلك إلى نزول الماء أو إلى الإنتشار على ما بين في الشقيقة أو إلى تكدير البيضية لانصباب الرطوبات الفضلية من أطراف الشرايين إليها واختلاطها بها وإليه الإشارة بقوله فأما تكدير الرطوبة إلى البيضية وإنزال الماء وأحداث الإنتشار بعد هذه العلة، فقلّما يسلم منه المريض فلذلك يجب المبادرة وترك الإهمال في أمر العلاج وأن يقطر في العين ماء عصا الراعي وشياف ماميثا وحضض وبياض البيض ولبن الجارية مقلاة كلّها مقطراً عليها دهن الورد وذلك لتسكين الوجع ودفع الحرارة و ردع المادة. ويضمّد على الصدغين ليمنع الشريان عن الضربان ويمنع الفضل والبخار من الصعود إلى الرأس إذا كان الصعود فيه وصفته بزر الهندباء وبزر الخس، مكد درهمان، مرّ، درهم؛ حضض، ثلاثة دراهم؛ أفيون، نصف درهم، يسحق ويعجن بلعاب بزرقطونا ويطلى على خرقتين على قدر الدرهم ويلزق على الصدغين ويترك حتى يجفّ.

وقد يعرض في هذه الطبقة تفرّق الإتصال فينبثّ النور المحصور فيها في جميع أجزاء العين ويختلط بالرطوبات فيعدم الإنسان بصره بغتةً وتسمّى هذه العلة انتشار النور في جميع أجزاء العين ولا علاج له.

[القسم
الخامس: علة
تسمى بانتشار
النور في جميع
أجزاء العين و
هي عديمة
البصر]

[الفصل الرابع: علل الرطوبة الزجاجية]

وهي رطوبة صافية غليظة القوام بيضاء تضرب إلى قليل حمرة مثل الزجاج الذائب ولذا سميت بالزجاجية يشتمل على النصف المؤخر من الجليدية إلى أعظم دائرة منها لتغذوها فإنها رطوبة في غاية البياض والصفاء والنور ولا يمكن استحالة الدم إليها دفعةً فاحتيج إلى متوسط بينها وبين الدم وهو الزجاجية فإنها أقرب إلى البياض والصفاء من الدم؛ فأما صفاؤها فلأنها تغذوا الصافي وأما حمرتها فلأنها من جوهر الدم وأما غلظها فلتلها تسيل وتتفرق. وإنما أُخِرت عن الجليدية لأن مددها يأتي من الدماغ بتوسط الشبكي فوجب أن يكون من ورائها ليكون إلى مبدأ الغذاء أقرب.

أمراضها أصعب أمراض العين علاجاً لبعده وصول أثر الدواء إليها من الداخل والخارج ولأن الإطلاع عليها متعذر جداً لا يمكن إلّا بالحدس القوي وهي تختص بمرضين:

أحدهما: عدم الغذاء. وسببه إما خلاء العروق التي تورد الغذاء إليها إما لإستفراغات ذريعة كلية من البدن كله أو جزئية من الرأس أو لإنقطاع مواد الرطوبة من غير استفراغ كالصوم وترك الطعام فيحدث فيها فضل يبس أو سدة تقع في هذه العروق التي تورد الغذاء إليها فلا يصل الغذاء إليها. وعلامته: إن المريض لا يقدر أن يدير حدقته لأنه إذا غلب عليها اليبس تجف العضلات والأعصاب المحركة للعين فلا يطاوع القوة المحركة في الإنعطاف

[القسم الأول:
عدم الغذاء]

ويجد كأن في حدقته شوكة أو فتات حجر؛ إذ عند استيلاء اليبس على الزجاجية وانقطاع الغذاء عنها تجفّ الجلدية أيضاً وتخشن؛ لأنّ غذاءها منها ويزول عنها اللين والرخاوة فتصطك العنكبوتية وهي صلبة جافة خشنة فتحس بها مثل الشوك وفتات الحجر ولا يقدر أن يفتح ناظره في وجه الشمس لقلّة الروح ورقتها لقلّة غذائها فيتبدّد في ضوء الشمس ويتألّم منه وتغور عيناه إذ عند انقطاع الغذاء عن الزجاجية كما تجفّ الجلدية تجفّ البيضية أيضاً لأنها من فضل غذائها فتقلّ الرطوبات المائلة للعين ولا تدمع لقلّة الرطوبة إلا أن ما كان من السدة تدمع على غير ترتيب لامتلاء العروق فيسيل شيء من تلك الرطوبات المحتبسة إلى العين إما من الشعب غير المنسدة أو من المنسدة على سبيل الرش و ربما انفجر في أذنيه شيء شبيهة بالمدّة أو يجد في فمه طعم شيء مسيخ أي تفته يتجلب إلى فمه وذلك لأن عند امتناع الغذاء عن العين يحتبس نصيبها في الدماغ ويمتلئ منه فتضطرّ الطبيعة إلى دفعه من تلك المنافذ وما كان من خلاء العروق فإنه يكون مع جفاف وغور في العين ولا يكون مما ذكر أي من الدمعة وانفجار الرطوبة وتجلبها شيء.

وعلاجه: إن كان من السدة، سقى المطبوخ الذي يسهل مع تفتيح السدد على حسب المادة المسددة؛ فإن كانت باردة فمطبوخ من الرازيانج وأصل الإذخر والأفستين وبزر الكشوث مع لشراب الدينار وان كانت حارة وهو نادر فمن بزر الهندباء وأصل السوس وعنب التعلب والزبيب والشاهترج مع السكنجبين الساذج وتضميد العين بورق الخبازي و ورق الخطمى ببياض البيض ودهن البنفسج والإكتحال بالشياف والبيض مع لبن جارية والتسعط بدهن البنفسج كل ذلك للترطيب وإن كان اليبس عن عدم الغذاء العروق فشخب اللبن أي: حلبه على الرأس والتسعط بدهن البنفسج والتوسع في الأغذية اللطيفة لأنها أرطب لكون الدم المتولد منها أرق وأكثر مائية.

والمرض الثاني الذي يختص بها: هو جحوظ العين من غير ورم وأن يحسّ العليل ببطء حركة من العين لأمتلائها ويتخيل له كأن العين تدفع من داخل إلى خارج لانضغاطها بكثرة انصباب المواد إليها من خلفها وهو يضرّ بالبصر من جهة أنه يوجب انعدام الفرطحة في الحدقة.

[القسم الثاني:
جحوظ العين
من غير ورم]

وسببه إما اتساع فم العروق الموردة للغذاء إلى هذه الرطوبة كما يكون عند الخنق والغضب والسياح والقيء والطلق الشديد وغيرها مما يوجب حصر النفس فيقذف من الغذاء أكثر مما يجب فتبتل هذه الرطوبة الزجاجية وتندفع عن موضعها إلى الخارج. وعلامته أن تدمع العين دموعاً فيها غلظ وأدنى لزوجة لتراكم المادة واحتباسهما في العين فيتحلل لطيفها ويبقى الباقي غليظاً لزجاً وإما من سمن الطبقات التي حوالها لكثرة الغذاء كما يعرض للنساء عند احتباس الطمث من الحمل أو غيره وليس هذا القسم الأخير بمرض شديد وفي عدّه من الأمراض الزجاجية بحث لأنه عام لجميع أجزاء العين.

وعلاجه: الإستفراغ وتنقية الرأس بالفصد والحجامة وسقى الادويه المسهلة والحقن الحارة والتكحل بما يمصّ^(١) العين ويمضها أى يحرقها ويدمعا لتستفرغ الرطوبات المجحظة لها من نفسها كالهليلج والدار فلفل ونحوهما مثل ماء البصل وماء الرازيانج وماء الكرفس وشياف السماق ويقلل مع ذلك الغذاء لئلا تتولد منها أخلاط تنجذب إلى العين من الوجع الحادث من الأكحال المحرقة وليقل نصيب العين من الغذاء.

١. أى: يجفّفها.

[الفصل الخامس: علل الرطوبة الجلدية]

هي الرطوبة الوسطى من رطوبات العين سميت بها لجمودها وصفائها وتسمى أيضاً بالبرديثة وشكلها إلى التدحرج وقدّامها الذي تتشج فيه المرئيات يميل إلى التفرطح لتقع الأشباح في جزء كبير منها ومؤخرها يميل إلى الطول لينهدم في العصب المجوّف. وإنما جعلت في الوسط لأنها أشرف أجزاء العين إذ بها يكون البصر وباقي أجزاء العين يخدمها إما بأن يدفع عنها آفة أو ليؤدى إليها منفعة والوسط أولى الأماكن بالأشرف للتحرز والوقاية.

أمراضها بطريق المشاركة كثيرة ويخصّها مرض واحد؛ فأما التي بالمشاركة فهي أربعة أنواع: النوع الأول، ما يقع في الوضع وأصنافه ستة لأنها إما أن تميل إلى الخلف أو إلى قدّام أو إلى اليمين أو إلى اليسار أو إلى فوق أو إلى تحت. أما الأول، فمثل^(١) غورها عند نقصان الرطوبة الزجاجية وقد ذكر أو عدم الغذاء لسدة وقعت في الشبكية وقد ذكر في علل الطبقة الشبكية. وأما الثاني، فمثل جحوظها لإبتلال الزجاجية وقد ذكر أو لإسترخاء العضلات الحافظة لعلاقتها فيجحظ العين من غير عظم وعلاجه: علاج الإسترخاء.

وأما الأصناف الأربعة الباقية فمثل زوالها عن موضعها يمنة أو يسرة أو إلى فوق أو إلى أسفل وهذا الزوال لا يضرّ بالإبصار إن كانت العينان متفتحتين فيه وأما إن كانتا مختلفين بأن تزول إحداهما إلى أسفل أو إلى فوق والأخرى إلى ضد تلك

[القسم الأول:
النحراف فى
الوضع الكائن
بالمشاركة]

١. : [كذا كان في النسخ و الصحيح أن يكون «ومثل»].

الجهة أو تبقى على الحالة الطبيعية، عرض منه أن يرى الشيء شيئاً وهو الحول. والعلة فى ذلك أن النور الخارج من كل عين هيئته هيئة المخروط وهو شكل حاد الرأس غليظ القاعدة وأن قاعدة المخروط دائرة لها مركز وأن الخط الذى يتبدى من الجلدية إلى مركز الدائرة هو السهم والمحور وأن قوة تأثير النور الخارج من العين فى وسط هذا المخروط المسمى بالمحور وظاهر أنه يوجد للعينين عند النظر إلى الشيء الواحد مخروطان ومحوران وهما يمتدان إلى المبصر فإن كان المبصر إثنين أحدهما أقرب والآخر أبعد وجمعنا البصر على الأقرب، وقع السهمان عليه ووقع طرف المخروط على الأبعد وكذلك إن فعلنا بالأبعد؛ فإذا زالت إحدى الحدقتين عن وضعها يميناً أو يسرة لم يحدث منه إلا سماجة الحول أو أن يرى الشيء الواحد أميل إلى أحد الجانبين على حسب زوال الحدقة.

وأما إذا كان زوالها إلى فوق أو أسفل والأخرى على خلافها، يرى الشيء الواحد شيئاً بسبب ما يصير سهماً المخروط غير ملتقيين على واحد بعينه حيث يكون أحدهما أعلى موضعاً من الآخر ومن الضرورة أن يتخيل إلى الناظر أنه يرى الشيء بتلك العين المرتفعة أرفع وضعاً مما يراه بالأخرى لإختلاف تساوى النور فيتوهم أنهما شيئاً ولو أمكن لصاحبه أن يتكلف لالتقاء السهمين على الشيء المرئى لراه واحداً.

وقد يجيء ذكر الحول مع علاجه من بعد منفرداً.

[القسم الثانى:
الإنحراف فى
الكيفية الكائن
بالمشاركة]

النوع الثانى: ما يقع فى الكيفية وأصنافه ثلاثة: منها التغيير فى لونها إما إلى الحمرة أو الصفرة أو البياض أو السواد على حسب تعدد الأخلاط فى الأشياء على هذا اللون الغالب. ومنها استيلاء الرطوبة واليبس عليها بمشاركة الزجاجية وقد ذكر ومنها الخشونة التى تحدث فيها فيضعف الإبصار لأن الأشباح إنما تنطبع فى هذه الرطوبة إذا كان سطحها صقيلاً مستوى الملمس وإذا تغير وصار بعض أجزائه أرفع وبعضها أخفض لا ينطبع فيه الشبح لخشونة العصبية المجوفة التى تؤدى إليها أى إلى الجلدية النور فإن هذه العصبية خلقت لينة ملساء ليسهل انطباعها بالأضواء والأشكال والألوان ويكون خروج النور منها متصلاً مستقيماً لا يعرض له التغير والتعثر وإنما تخشن الجلدية بخشونة العصبية المجوفة لأن العصبية محتوية عليها متصلة بالنصف على النصف منها.

وسببه خلط لذّاع قبّاض حرّيف يابس مرشّح من بطون الدماغ إلى العصبية المجوفة فيحدث أولاً التدميع للذعه وحرقته ثم تحدث خشونة في الجليدية لنقصان الرطوبة الموجبة للملاسة.

وعلامتها: إنه يجد في حدقته عندما يديرها لإصطكاكها بالعنكبوتية خشونة ليست باليسيرة وقد تفرق العنكبوتية وتفتق لحدّة تلك المادة ولا علاج له.

وعلاجها: تنقية الرأس بأشياء متوسطة الحرارة لئلا يزيد تلك المادة بالأشياء الشديدة الحرارة ولئلا تنقبض أجزاء العين ولا تتجمع ولا تتكثف الروح الباصرة ولا تغلظ بالأشياء الباردة وذلك مثل الأفسنتين والورد والمصطكي والصبر وتعديل الأغذية والتسعيط بدهن البنفسج ولبن الجارية وبياض البيض و وضع الرفائد المبلولة بدهن الورد وماء ورد على العين.

والنوع الثالث: ما يقع في هيئته وشكله بسبب الأعضاء المجاورة وإليه أشار بقوله ومنها علة تعرف بالضغطة وهي أن يجد العليل في الجليدية وجمعاً كأنها تضغط في الحقيقة.

[القسم الثالث:
العلّة التي تسمى
بالضغطة الكائنة
بالمشاركة]

وسببه إما ورم في الحماليق جمع حملاق وهو باطن الأجفان. وإما ورم في الطبقات فيضيق المكان لذلك على الجليدية وتصير كأنها مقبوضة عليها من جميع جهاتها أو من بعضها وينضمّ بعض أجزائها على بعض فيحسّ بالضغطة وكأنّ معه ألم شديد وامتناع عن الحركة إذ عند إمتلاء الفضاء المحيط على العضو بالورم يضيّق المكان على ذلك العضو وعند زيادة حجم العضو بالورم يمتلئ الفضاء الذي يتحرّك فيه العضو ورمص ودمعة بسبب اندفاع شيء من مادة الورم.

وعلاجه: علاج الاورام و سيجيء في الرمد. وقد يحدث فيها التفرق لتفرق إتصال الزجاجية من مادة حادة تنصبّ إليها.

والنوع الرابع: ما يقع في الكمية وهو صنفان: أحدهما، أن تصير الجليدية أكثر من المقدار الطبيعي لامتلاء الزجاجية فيرى الأشياء أصغر مما هي عليه لأن الروح الباصرة تنفرق فيها وتستتر بها وتضعف عن الخروج على المجرى الطبيعي. وثانيهما، أن يصير أصغر منه فيرى الأشياء أكبر لكثرة الروح بالنسبة إليه وقوتها على الخروج وأما إذا صغرت جداً ضعف البصر^(١).

[القسم الرابع:
إنحراف في
الكمية الكائن
بالمشاركة]

١: [لم يكن علاج هذا النوع الرابع موجودة في واحد من النسخ].

وأما العلة التي يخصّها في نفسها فهي الجفاف واليبس فتصير أيبس مما هي فتتكدر لغلظها ولا اجتماع أجزاءها بعضها إلى بعض فتذهب صقلتها وإشفافها وتكدرها لا ينفذ الضوء الحامل للشبح إلى العصبية ويتكدر النور بتكدر مظهره فلا تنطبع فيه الأشباح التي تقابله كالمرآة إذا صدئت وفي هذا التمثيل نظر وسببه: إما تغير مزاج جميع البدن إلى القشف واليبس إما لصوم كثير أو لإستفراغات ذريعه.

و علاجه: ترطيب مزاج جميع البدن بالتوسع في الأغذية والأشربة والتمريخ والاستحمام وترك التعب والرياضة والجوع والجماع وغيرها من المحللات. وإما جفاف العين دون سائر أعضاء البدن بسبب السفر البعيد في الصيف والشمس الحارة وملاقات الغبار دائماً.

و علاجه: ترطيب الدماغ لأن الرطوبة تصل منه إلى العين وترطيب العين خاصة بالسعوطات والقطورات^(١) اللينة مثل الألبة والألبان والشمومات المرطبة كالبنفسج والنيلوفر وغيرها من النطولات والأطلية والأدهان.

١. [خ.ل: النطولات].

[الفصل السادس: علل الطبقة العنكبوتية]

وهي طبقة مثل نسج العنكبوت مفرطة الرقة ولذا سميت بها تغشى النصف الظاهر من الجليدية ومنشأها أطراف الشبكية وتنفذ فيها شعب دقاق من المشيمية تحجز بين الجليدية والبيضية لأن البيضية فضلة غذاء الجليدية وملاقات الفضول على الدوام لاشك أنها مضرّة. وإنما جعلت رقيقة لئلا تمنع الضوء الحامل للشبح عن الجليدية أو الجسم الشعاعي الخارج منها وبعضهم لا يعدونها أيضاً طبقة ويستدلون عليه بأنها جزء من الشبكية وهي ليست بطبقة فكذا هذه فتكون الطبقات عندهم خمساً.

أما التي تعرض لها ولسائر الطبقات بالمشاركة^(١).

وعلامته: أي^(٢) الورم في هذه الطبقة العنكبوتية و أنها أي أن الطبقات تشترك معها أي: مع العنكبوتية فيه أي في الورم، أن البصر يدقّ جداً ويضعف؛ لأن هذه الطبقة كثيرة التخلخل مفرطة الرقة وإذا ورمت، نقص تخلخلها وعرض لها غلظ وتكاثف ومنعت نفوذ الضوء إلى الجليدية على المجرى الطبيعي وحصول الفضل فيها أي في هذه الطبقة دون سائر الطبقات لعدم الدلائل المذكورة في أوراها.

[القسم الأول:
الورم العارض
لها بالمشاركة مع
سائر الطبقات]

١. : أي بالعموم؛ لأن الورم من الأمراض العامة للطبقات بل للأعضاء كلها و القرينة ذكر المرض المشارك مقابل المرض المختص و قد خطأ من ترجمه بالمرض الشركي لأن علامات الأمراض الشركي تذكر في الكليات. والخاطي «شاه أرزني» في «طب الأكبر» رحمة الله تعالى عليه.

٢. : [في نسخة: «أي» و في نسختان «أن» و الصحيح أن يكون: «أي أن»].

و علامته: اشتراكها أى اشتراك العنكبوتية لها أى للطبقات في الورم إن ينضغط البصر لما يزداد حجم الطبقات بسبب الورم فيضيق على العضو المكان وينضغط ويصير العليل يبصر يمنةً ويسرةً أكثر مما يبصر قدامه؛ لأن العنكبوتية تصير كأنها مقبوضة من جميع جهاتها فيتكاثف عند الوسط على محاذاة الثقبه ويمنع نفوذ النور على الإستقامة والنور يجاهد في النفوذ فينفذ على خط غير مستقيم وتكون حماليق عينيه كأنها تمتد إلى أسفل لتقل الورم وميله بالطبع. وعلاجها: استفراغ الفضل وتحليل الورم على ما سيجيء في الرمد. و أما التي تختص بها فعلة واحدة وهي التشنج والتقلص.

[القسم الثاني:
العله المختص
بها وهي التشنج
و التقلص]

و علامته: أن يرى العليل في بصره ضعفاً واختلاجاً وذلك لأن هذه الطبقة كما أنها تحجز بين البيضية والجليدية وترشح منها الغذاء النافذ إليها من المشيمية والشبكية إلى الجليدية، تعاون الرطوبة البيضية أيضاً في كونها جنةً للجليدية حتى لا يقع عليها الضوء القوي فيتأذى منه بفرط التحليل بل يكون وقوع الضوء عليها تدريجياً فإذا تشنجت هذه الطبقة إلى جهة مبدئها وهو أطراف العين، صار وسطها المحاذي للثقبه أرقّ فلا تمنع وقوع الضوء القوي من الجليدية كما كانت تمنعه قبل فترقّ الروح وتتحلل ويضعف البصر لذلك ويعرض له اختلاج لأن الخطوط الشعاعية التي تمتد من الحدقة إلى المرثيات بسبب رقة الروح وتفريق الضوء من الجليدية يضطرب ويتحرك حركة اختلاجية ولا يمتد إليها على الإستقامة بل يهزها الضوء ولولا أن الرطوبة البيضية لسلامتها كانت مانعة من وقوع الضوء القوي على الجليدية لتحللت الروح بالكلية ويبطل البصر. والنور يقل مرة عند الجوع وضوء شمس النهار ويكثر أخرى بعد الأكل وفي المواضع الظليلة وفي الغدوات ويحس كأن في عينه شوكة تنخسها لما يتمدد ذلك الغشاء العنكبوتى إلى الأطراف كأنه يتفرق في إتصاله أو شيئاً يمددها وذلك ظاهر.

و علاجه: السعوط بالأشياء المرطبة المرخية مثل لبن البنات ودهن البنفسج والقرع وكذلك الإنكباب على مياهها أى مياه الأشياء المرطبة المرخية مثل الماء الذى طبخ فيه البنفسج و ورق الخطمى والقرع والسّمسم وبالجملة، ترطيب المزاج إن كان التشنج من اليبس والإستفراغ والتجفيف بالأيارجات والغراغر والأكحال المدمعة إن كان التشنج عن إمتلاء.

[الفصل السابع: علل الرطوبة البيضاء]

وهي رطوبة شبيهة ببياض البيض لوناً وشفاءً وقواماً ولذا سميت بها وإنما جعلت قدام الجليدية لتجذب عنها الأضواء القوية دفعةً بل يكون وقوعها عليها تدريجياً فلا تغلبها ولا تؤذيها ولئلا يجففها الهواء بسبب تندية هذه الرطوبة لها ولكن تكون حائلة بينها وبين العنبية فلا تتأذى بصلابة العنبية وخشونتها.

عللها ثلاثة: زيادة ومضرتها أما إذا كانت كثيرة جداً فلأنها تحول بين الجليدية والضوء وتذهب بالبصر وتظلم إظلام الماء الغمر وأما إذا لم تكن بتلك الكثرة، فلأنها تقلل إشفافها فلا ينطبع الشبح على الجليدية على ما هو عليه أو لا يخرج الشعاع على المجرى الطبيعي أو نقصان ومضرته أما إذا كانت كثيرة جداً فلأنه يذهب بالبصر من جهة أن النور الذي يجيء من الدماغ إلى الحدقة لا يجتمع فيها بل ينفذ من الثقبه سريعاً ويتفشى من جهة أن الجليدية لا يكون لها ما يحجبها عن الضوء الساطع ومن جهة أن الجليدية تجف لقلة البيضية لأنها تندية وأما إذا كان قليلاً فلأنه يضعف البصر لما قلنا أو **تغير إلى الكدورة والغلظ** ومضرته إنه إن كان يسيراً لم ير صاحبه البعيد ولم يستقص النظر إلى القريب وإن كان شديداً فإن كان في كلها منع البصر وإن كان في بعضها فإن كان في أجزاء متصلة الوسط وكان ذلك عند الثقبه وعلى قدره، منع البصر وكان كالماء وقد قيل إن الماء هو هذا. وإن كان أصغر من الثقبه وكان حواليه مكشوفاً ترى في كل جسم كوة. وإن كان حول الوسط، منع العين أن ترى أجساماً كثيرة دفعة حتى يحتاج أن يرى كل واحد من

[عللها الثلاثة
أى الزيادة و
النقصان و
التكدر و مضره
كل واحد منها مع
علامته و
علاجه]

الأجسام على حده لصغر مخروط الشعاع أو لصغر طريق الشبح. وإن كان فى أجزاء متفرقة، يرى أشكال تلك الأجزاء الغليظة الكدرة مثل البقّ والشعر والذباب وغيرها كمن يعرض له نزول الماء إلّا أن الماء له ألوان مختلفة بالنسبة إلى من ينظر إلى عين العليل وهذا أبيض دائماً. والذى من البيضية تكون مدّته طويلة ولم يؤدّ إلى آفة عظيمة بل يكون ثابتاً على حالة واحدة والتي من الماء لا تزال تتدرّج فى تكدير البصر إلى أن ينزل الماء.

أما الزيادة فعلاّماتها أن الإنسان إذا أطرق أى طأطأ رأسه يرى كأن قدّامه ماءً راکداً وذلك لأن الرطوبة البيضية سيّالة مترججة أى متحرّكة فإذا أطرق رأسه ينظر إلى الأرض، سالت البيضية إلى أسفل فإن كانت على الطبقة العنبية وصار بينهما أى: بين البيضية وبين الطبقة العنكبوتية فضاءً ما، فإذا خرج النور من الجليدية وبين العنكبوتية وبين هذه الرطوبة فضاءً ما أدرك الرطوبة مثل الماء الراکد بخلاف ما لو كانت الرطوبة متصلة بالعنكبوتية فإنه لا يمكن إدراكها حينئذ وتبين الرطوبة كأنه ماء قريب واقف الأرض ويكون البصر متفاوتاً يزداد ضعف البصر بعقب الأكل والنوم وينقص عند الجوع وفى انصاف النهار ويبصر من بعيد أكثر مما يبصر من قريب؛ لأن الروح بسبب كثرة الرطوبات البيضية تغلظ وتتكاثف وتقلّ إشفافه فإذا تحرّك إلى مكان بعيد تلطّف غلظة واعتدل قوامه فيرى الأشياء بالاستقصاء.

و علاجه: استفراغ البدن بمطبوخ ساذج لا يكون معه سرداروج لعدم الإحتياج إليه وبحب الأيارج والغرغرة بالمرى المغلى مع العسل ونحوه وتلطيف التدبير.

وأما النقصان فعلاّمته أن يرى الإنسان إذا أطرق كأن قدّام عينيه بئراً أو وهدة أى حفرة وذلك لأن هذه الرطوبة إذا قلت ونقصت صار بينهما وبين العنكبوتية فضاءً فإذا أطرق رأى شيئاً شبيهاً بالخلاء فيظنه بئراً أو وهدة وفى هذا الدليل بحث أما أولاً، فلأنه يلزم منه أن يرى الماء عند ازدياد الرطوبة فى قعر بئر أو وهدة وليس كذلك. وأما ثانياً، فلأنه سواء كانت الرؤية بانطباع الشبح أو

بخروج الشعاع إنما يحصل على هيئة مخروط^(١) زاويته تلي الجليدية وقاعدته سطح المرئي وكلما كان سطح المرئي وهو وتر زاوية الرؤية أقرب إلى الزاوية كان المخروط أقصر ساقاً فأوتر زاوية أعظم وكلما كان أبعد، كان أطول فأوتر زاوية أصغر وظاهر أن الفضاء أقرب ما يكون إلى الجليدية فلا يدركه^(٢) لو يدركه إلا على مثال خلاء لا قطر له^(٣) لا على مثال بئر أو حفرة. وأما ثالثاً، فلأنه لا احتياج إلى الأطراف في رؤية هذا الفضاء. والحق أنه إذا نقصت البيضية عرض لها اجتماع من اليبس إماموضع واحد من أجزائها أو مواضع متفرقة فلم يشف ويرى صاحبه في كل شيء كوة أو كوى متعددة وأما إن اجتمعت في جميع أجزائها فلا يرى شيئاً أصلاً.

و علاجه: اكتساب البدن الخصب بالأغذية الجيدة وترك الرياضة والتعب ومداومة الحمام المرطب وغيرها من التدابير وإسعاطه بلبن الجارية وبياض البيض وشم البنفسج و النيلوفر وتغريق الرأس بالدهن وبالجملة، ما يربط مزاج الدماغ.

وأما كدورتها وغلظها فهو من نزول الماء أى منذر بنزول الماء كما نقل «صاحب التذكرة» عن «جالينوس» وفيه بحث^(٤) وقد يجيء نزول الماء مفرداً.

- ١ : هذا واضح على طريق القول بخروج الشعاع و أما على طريق انطباع الشبح فيمكن أن يقال إن وقوع الشبح بواسطة المشف على الجليدية بالتدرج فينطبع الشبح أولاً كبيراً في المشف الملاقي للمرئي ثم ينطبع الهواء الذي بعد ذلك ثم فثم ويتضايق هكذا الى أن يصل الى الجليديه و تخيل على هيئة المخروطة.
- ٢ : فيه اشارة الى أن يحتمل أن لا يدرك هاهنا شيئاً لان شرط الإبصار سواء كان بخروج الشعاع أو الإنطباع تحقق البعد و هو هاهنا أقل جداً.
- ٣ : أي: لا امتداد ولا عمق له لأن الزاوية يكون في غاية الانفراج والوتر في غاية القرب اللهم إلا أن يقال رؤية البير والحرفر ههنا بالنسبة الى الصورة الاولى فإن الفضاء فيها في غاية القرب جداً.
- ٤ : وجه البحث على ما يخطر بالبال أن الرطوبة اذا لم يكن غليظة لم يترشح فكيف اذا صارت غليظة.

[الفصل الثامن: علل الطبقة العنبية]

وهي طبقة تخينة الجرم ظاهرها صلب لأنها تلاقى به القرنية وباطنها لين كأنه لحم اسفنجي ذو خمل وخشونة وفائدة ذلك أن يجد الماء المقدوح خشونة يتعلق بها ولا يعود إلى الحدقة وأن يكون ما ينفذ إلى العين من الفضول يمنعه ذلك الخمل من الوصول إلى الحدقة وأن يمكس البيضية لكيلا يتبدد. ولونها الطبيعي عند «أرسطو» هو الأكل فإنه يجمع البصر ويقويه ويعدل الضوء وعند «جالينوس» هو الأزرق لأن الأكل يكتنف الروح تكتيفاً شديداً ويجمعه جمعاً مستكرها ويغلقه والأزرق لما فيه من البياض يبسط الروح ويخلخله ويزيد في مادته فيقوى البصر بذلك. قال «الشيخ»: كأنه يخلط الجذ بالهزل أي إفراط «جالينوس» في مدح الزرقة وتثليب الكحلة بسبب أنه كان شديد الزرقة وكان «أرسطو» أكل وأقل زرقة. وفي وسطها ثقبه محاذية للجلدية ينفذ فيها النور مثل ثقبه العنب عند نزعه من العنقود ولهذا سميت عنبية وبعضهم لا يعدونها مع الشبكية والعنكبوتية على ما بيناه ومع الملتحمة على ما بيناه طبقة ويستدلون عليه بأنها ثابتة من المشيمية ويكونان معاً طبقة واحدة وتكون الطبقات عندهم ثلاثاً وهي تختص بخمس علل:

أحدها: القرحة التي تخرج فيها.

وعلامتها: أن تكون أولاً بثرة بإزاء الحدقة أي سواد العين؛ لأن العنبية لا تجاوز السواد وهذا هو الفرق بين أن البثرة فيها أو في الملتحمة حمراء بخلاف ما

[القسم الأول:
القرحة التي
تخرج فيها]

لو كانت في القرنية فإنها تكون الى بيضاء^(١) لخفاء لون العنبيه تحتها لها عروق حمر منتسجة؛ لأن هذه الطبقة كثيرة العروق لكونها جزء من المشيمية وهي إذا امتلأت من المواد الحارة انتفخت وظهرت حمراء منتسجة و ربما خرقت البشرة القرنية إذا عظمت ومددت القرنية فتخرج العنبيه منها و ربما لم تحرقها بل يتحلل ما فيها.

وقد يجيء علاج القرحة مفرداً.

و ربما انفجرت وخرقت العنبيه فتسيل منها البيضية وتحدث عنه أعراض ثلاثة: أحدها، عدم اجتماع النور في الحدقة واثاره سريعاً. وثانيها، تفرق الروح لإنتفاء ما يستره عن الضوء الساطع. وثالثها، يبس الجلديدية وجفافها لعدم ما يندبها كما ذكرنا نقصان البيضية

والعلة الثانية: هي امتلائها من الرطوبة التي تداخل جوهرها وتزيد في ثخنها على سبيل السمن فتتمدد حتى تكاد الحدقة أن تتسع وقد تتسع كما صرح به «الشيخ» وتكون العين كأنها تورمت لزيادة حجمها فيضعف البصر أما عند الإتساع فظاهر^(٢) وأما عند عدمه فلغلظ الروح وكدورته وتغير مزاجه بسبب تلك الرطوبة و رداءة مزاج الطبقة وإذا نظر الإنسان إلى عيني المريض يرى كان أحدهما أكبر من الأخرى وذلك إذا كان الإمتلاء مخصوصاً بواحدة منهما أو كان الإمتلاء في أحدهما أزيد من الأخرى ويجد في عينيه شبه التمدد لإمتلائهما ويقرق بين هذه العلة وبين الورم بالألم والحمرة وهذه العلة غير نزول الماء لأنها ليست في الحقيقة اتساعاً ولو سلّم فليس إلا في الثقبه شيء قليل دون العصبه المجوفة والماء إنما ينزل عند اتساع العصبه.

وعلاجها: الإستفراغ بالحبوب والايارجات والغراغر وغيرها وإلزام الحمية لتقليل المادة سيمًا من الأطعمة الغليظة المرطبة مثل لحم البقر والسمن من الضأن والتكحل بما يمص العين ويحلل ما فيها مثل ماء الرازيانج والعسل والحلتيت والفلفل والسكبينج والأشق.

[القسم الثاني:
امتلائها من
الرطوبة التي
تداخل
جـوهرها]

١. قال «الشارح» في الحاشية: وجه ذلك أن المادة المتبثرة اذا نفذت في جرم القرنية زال عنها الصفاء و الشفيف فظهر بياضها الأصلي كبياض البيض اذا اختلط به شيء يزيل صفاءه.

٢. لإنتشار الروح و تفرقه و تبدده و تحلله بسببه.

[القسم الثالث:
زوالها عن
موضعها بالورم
الحادث فيها أو
فيما يجاورها]

والعلة الثالثة: زوالها عن موضعها بالورم الذى يحدث فيها أو فيما يجاورها من الطبقات فتتمدد عن موضعها بانضغاط الورم.
وعلامه ذلك أنه يجد مع الألم والدمعة بسبب الألم وضعف الماسكة وكثرة الفضول ثقلاً ويرى الشيء على غير استقامة لزوال الثقبه عن محاذاة الجليديه ويسوء بصره لضعف القوة الباصرة وإعوجاج الطريق وتدفع العين أحياناً لضعف الماسكة والوجع هذا مخالف لما ذكره من قبل ولا ينطبق جفناه لعظم المقلة^(١) وجحوظها بالورم وإذا نظرت إلى عينيه وجدت القرنية كأنها قد قسمت بنصفين نصف منها على صفائها وهو النصف الذى بقيت العنبيية تحته والنصف الآخر فيه كدورة ظاهرة لزوال العنبيية من تحته فمتى زالت العنبيية مثلاً إلى اليمين ظهرت الكدورة في نصف القرنية التي على اليسار وبالعكس.

وعلاجه: الإسهال بما يوافق المادة المورمة والفصد إن أوجب الرأى ثم التكهّل بما يمض العين ويدمعا لتندفع المادة المورمة التي قد بقيت في العين وترفد العين برفائد فيها الأشربة المعمولة بالشكل الموافق المعين ليدفع جحوظها ويحفظها على الشكل الطبيعى ويمنعها من زيادة الميل والزوال. وأما موافقتها لشكل العين فلئلا ترصّ العين من صلابتها لو كانت كروية أو مسطحة المثقوبة الوسط لئلا تمنع الإبصار فيتكلف صاحبه النظر المستوى من تلك الثقبه فتعود العين إلى الصلاح وتمنع العين من الحركة والنظر المختلف لأن ذلك يزيد في الورم بسبب انجذاب المواد.

وقد تزول العنبيية عند التواء عن القرنية وسيجيء في المؤثر.

والعلة الرابعة: الإنشار وهو إتساع الثقبه والعلة الخامسة: ضيقها وقد يجيئان مفردين.

[القسم الرابع و
الخامس:
الأنْتشار و
الضيق]

١. : انما أريد بها العين بجملتها لامعناه الأصلي. كذا في «كشف الإشكالات».

[الفصل التاسع: علل الطبقة القرنية]

وهي طبقة صلبة مشققة مثل القرن الأبيض المرقق بالنحت ولهذا سميت بهذا. ومنشؤها أطراف الطبقة الصلبة وهي وقاية لما تحتها من الطبقات والرطوبات ولذلك جعلت صلبة ذات أربع طبقات كطبقات القرن حتى لو أصابت أحدها آفة سلمت الأخرى. قيل ولذا سميت بالقرنية. وأصلب اجزائها ما يحاذي الحدقة لأن هذا الموضع ليس وراءه ما يعتمد عليه عندما تصيب العين ضربة ونحوها وجعلت شفافة لئلا تحجب الشعاع عن النفوذ ومنزلتها من الجليدية منزلة زجاج القنديل من السراج الزاهر يمنع عنه الآفات الخارجية ولا يحجب النور عن البروز وبعضهم لا يعدونها مع العنبية وما ذكرنا^(١) معها طبقة مستدلين بأن بناتها من الصلبة فيكونان معاً طبقة واحدة فعلى هذا تكون الطبقات إثنتين.

ما يخصها من العلل الخشونة وهي أن يخشن إما لكشف ويسبب تقشفاً واختلافاً في سطحه بارتفاع بعض وإنخفاض بعض لإنعدام الرطوبة التي تملأ خلل العضو وتوجب الملاسة فينسلخ عنها القشر وتذهب صقاتها التي بها تقبل الضوء والاشباح.

وإما لإنصباب خلط حريف أو مالح يجربها كما في الجرب الردي وإما لتغير مزاج بسبب أدوية حادة أكالة.

وعلاوة ذلك أنه يجد من به هذه العلة خشونة كأن جفنه الأعلى عند

[القسم الأول:
خشونة القرنية]

١. : وهي الشبكية والعنكبوتية والملتحمة.

إنفتاح العين وإنغماضها يمرّ على شيء جاف ينخسه فتدمع العين لذلك ويظهر جفافها للحس وخشونتها.

وعلاجه: تبديل المزاج إلى الرطوبة في جميع الأقسام لأنها تزيل الجفاف والخشونة وتسكّن اللذع والحدّة وإن كان لإجتماع خلط مجفّف فاستفراغ ذلك الخلط بالبنفسج وفلوس الخيارشمبر والترنجبين ومما يكحل به في هذه العلة وسخ الأَسْرَب المتخذ بأن يدلّك الأَسْرَب باليد مع دهن البنفسج فإنه يملأ الحفر التي في القرنية بخاصية فيه وأيضاً لعاب حب السفرجل مع الكثير من دهن البنفسج وكذلك دم الفراخ أي فراخ الحمام بأن ينتف ريشه من جناحه ويقطر ما يخرج منها في العين أو يفصد عرق من العروق التي تحت جناحه ويقطر الدم فيه. والعلة الثانية: التنوء وهي أن تتنؤ القرنية من الملتحمة حتى يرى علوها من الملتحمة كما تعلو الملتحمة على القرنية في الوردنيج وذلك يكون من مداخلة الخلط الرياحي تحتها فيزعجها ويضغطها إلى خارج.

[القسم الثاني:
تنوء القرنية]

وعلاجه: استفراغ البدن من الأخلاط الغليظة اللزجة لأنها مادة لتولد الرياح ويكحل العين بالأكحال المحلّلة مثل الذرور الأصفر والشياف الأحمر والإنكباب على بخار المياه الحارة وغسل الوجه بها.

وقد تنخرق القرنية في جميع قشورها الأربعة فتبرز منها العنبية وتسمّى المورسرج وقد يجيء مفرداً وقد تنخرق قشورها الظاهرة فتبرز نفسها ويفرق بين تنؤ نفسها وبين البشر الحادث فيها بأن التنوء يكون صلباً جاسياً لم ينخفض تحت الميل والبشر تتبعه دمعة وضربان وتنكس تحت الميل ويكون لونه أحمر في بياض وقد تحدث فيها القروح والبياض وجميع ذلك يجيء من بعد.

[القسم الثالث:
سرطان القرنية]

وقد يحدث فيها السرطان وهو ورم صلب يحدث فيها من سواد محترقة عن الصفراء.

وعلامته: وجع شديد لحدّة المادة ورداءتها وشدة تمديدها وسخافة العضو وذكاء حسه وكثرة حركته وقربه من الدماغ وتمدّد العروق التي في العين لأن بعض المادة في هذا الورم تكون داخل العروق وبعضها خارجها وحمرة إلى سواد وكمودة أما الحمرة فلأن الوجع يجذب الدم إلى العضو وأما السواد فلإحترق المادة ونخس شديد لأن الورم والتمدّد في عضو غشائي فيتمدّد عرضاً وينبسط

الوجع عليه فيحسّ بنخس ينتهي إلى الصدغين لأن منشأ هذه الطبقة أطراف الغشاء الصلب المحيط بجميع الدماغ لاسيما عند الحركة الشديدة المتعبة لأن الحركة تهيج الحرارة وتثير المواد وتخلخلها فيزداد حدة وحرارة وحجماً ويعرض معه الصداع لإتصالها بالحجاب الصلب واشتراكها له وذهاب شهوة الطعام لشدة الوجع فإن الوجع كما مرّ في السهر يمنع الطبيعة عن خواص أفعالها حتى أنه يمنع أعضاء النفس عن التنفس الذي هو ضروري مدة الحياة فكيف عن طلب الغذاء. ولا براء لهذه العلة^(١). قال «علي بن عيسى»: «لأنه لا يوجد له دواء أقوى منه وينبغي أن تكون قوة الدواء أشد من الأسقام» لكن ينبغي أن يعالج على كل حال لتسكين الألم وتوقف المرض.

و علاجه: الفصد وإرسال الدم على قدر احتمال القوة وتلين الطبيعة بماء الجين والسكنجيين الأفتيموني ويكحل العين إذا احتدّت المادة واشتدّ الوجع بالشياف الأبيض مع بياض البيض وإياك واستعمال الأدوية الحارة فإنها تثير وجعاً لا يطاق وتضمّد العين بورق الخطمى و ورق الخبازى و عنب الثعلب مدقوقاً مع دهن البنفسج.

وقد يحدث فيها البشر من مادة^(٢) تجتمع فى قشورها الأربعة وتختلف علامته من اللون والوجع وسائر الأعراض بحسب مادته فى رداءتها إما فى الكيفية بأن تكون حادة حريفة أو مالحة بورقية أو عذبة وإما القوام بأن تكون رقيقة أو غليظة وفى قلتها وكثرتها فإنها إن كانت قليلة عذبة كان الوجع أقل وإن كانت كثيرة رقيقة حادة كان الوجع أشد والآفة أعظم لأن الكثرة تحدث الإمتداد والحدة تحدث اللذع وموضع حصولها؛ فما كان تحت القشرة الأولى التي هي سطحها الظاهر يرى ذلك البشر أسوداً صافياً؛ لأن ذلك لا يعوق البصر حيث كانت الرطوبة رقيقة صافية عن إدراك العينية فيرى على سوادها ويقع البصر حيث

[القسم الرابع:
البشر الكائن في
قشورها الأربعة]

١. : لان المادة الغليظة انما ينحلّ بما تحليله شديد و انما يكون الدواء كذلك اذا كان شديد الحرارة و ذلك مما يزيد فى حدة مادة سرطان و يزيد ألمه و الألم جذاب للمواد. و لأن ترطيب اليابس عسر و الأدوية المرطبة ضعيفة و يبوسة هذه المادة قوية.

٢. : و اكثر حدوث البثرة من صفراء أو من دم صفراوى أو لأن هذه الأعضاء لصفاقتها فى غالب الأمر انما ينفذ فيها ما لطف و رقى.

كانت الرطوبة التي هي مادة البثر لرقعة القشرة التي تحويها فترى صافية والغائر الذي يكون خلف القشرة الثانية أو الثالثة يمنع عن إدراكها أي إدراك العنبيّة لأنه أبعد من تشفيف الشعاع كالماء الصافي إذا كان موضع لا يقع عليه شعاع الشمس فيرى ما كان تحت الثانية متوسطاً بين البياض والسواد.

قال «صاحب التذكرة»: هاهنا سبب آخر وهو أن البثرة التي تكون في القشرة الأولى تكون سوداء بسبب بعد النور الخارج عنها والتي في الثالثة تكون بضاء لقرب النور الخارج منها والتي في الثانية تكون متوسطة لتوسط النور عندها والتي تكون في ظاهر القرنية وفي غير موضع الثقبة تكون أسلم لأنها متى انخرقت القرنية من امتداد عن كثرة الرطوبة أو من تأكل عن حدتها فإنما ينخرق جزء يسير منها لأن هذه القشرة أصلب من البواقى لتقوى على مقاومة المصادمات ونحوها ومتى اندملت لم تمنع أثر البصر إذ لم تكن محاذية للثقبة والتي تكون خلف القشرة الثالثة وعلى محاذات الثقبة تكون أردأ لأنها متى انخرقت انخرق معظمها لأنها أليّن لتكون شبيهة بقوام ظاهر العنبيّة فإن ذلك الظاهر وإن كان صلباً فهو بالنسبة إلى ظاهر المقلة شديد اللين ولا يؤمن الخرق على البواقى وقد يحدث من ذلك نتوء العنبيّة ومتى اندملت منع أثره البصر.

و علاجه: علاج الأورام والقروح من تقليل المادة وجذبها إلى أسفل بالفصد والإسهال واستعمال الرادعات في الإبتداء واستعمال الشياف الأبيض الذي فيه الكندر في الإنتهاء والشياف الأحمر اللين في الإنحطاط^(١).

ومن عللها المدّة الكامنة تحتها وحدوثها إما من قرحة^(٢) تحدث هناك فلم تنفجر حتى تندفع المادة وإما من رمد شديد لم تتحلل فضلته بل يستحيل مدّة وتقف هناك وإما من فضلة تدفعها الطبيعة إليه فتسكن فيه كما في الصداع الشديد^(٣) وتشبه الظفرة في شكلها فمنها ما يأخذ موضعاً قليلاً من القرنية ومنها ما يأخذ موضعاً كثيراً منها حتى أنه ربما غطت المدّة السواد كله وهي أردأ.

[القسم
الخامس: المدّة
الكامنة تحت
القرنية]

١: لأنه محلل فيكون الإقتصار عليه موافقاً للقواعد.

٢: قد كانت لفظ بثرة مكان قرحة فوقه سهو من «الشارح» و الأ فلا معنى لعروض الانفجار للقرحة فإنه إنما يعرض للأورام صغيرة كانت أو كبيرة.

٣: أي: كما يقع في الصداع أن تدفع الطبيعة الفضول إلى الرأس فيحدث الصداع.

وعلاجها: أن تُنضج وتُحلَّل بما يفعل ذلك باعتدال كالذرور الأصفر وصفته: انزروت، عشرة^(١) دراهم؛ صبر، زعفران وحضض، من كل واحد درهمان؛ مرّ، درهم، يسحق ناعماً وبنخل بحريرة ويستعمل بلبن جارية أو بماء الحلبة ولعاب بزر الكتان وتكمد العين بماء الحلبة والإكليل فاتراً ساعة بعد ساعة ومما ينشف المدّة ويحللها المارقشيشا وإقليميا الفضية إذا ذرّ بهما فإن لم تتحلل، تعالج بالحديد بأن يشقّ القرنية في طرف الإكليل «مبضع» شقاً غير عميق ويدخل فيه «المهت» وتخرج المدّة ثم تعالج بعلاج قروح العين الى أن يندمل.

١. في: [نسخة: درهم واحدة].

[الفصل العاشر: علل الطبقة الملتحمة]

وهي حجاب غضروفي صلب مشفّ ثخين مختلط بعضل حركة المقلة يمتلئ لحماً أبيض دسماً لتليين العين والجفن أيضاً فلا يجفّ بكثرة الحركة وملاقة الهواء ومنشؤها عند «ابقراط» هو الغشاء الصلب الذي فوق القحف تحت جلدة الرأس. قال «الرازي»: ولذلك يرى الورم عند شدته يجاوز إلى ما حول الرأس والعين حتى يبلغ إلى الوجنة.

وعند «ارجيجانس» و «روفس» هو الغشاء الصلب الداخلي واستدل عليه بأنه يوجد تغير في الدهن^(١) عند الرمذ الشديد ولو كان من الغشاء الخارج لما وجد التغير فيه. وأجيب بأن الدهن وسائر الحواس تتغير من ألم الغشاء الخارجى بمجاورته الدماغ كما فى الصداغ العارض عن الضربة وهى تلتحم حول القرنية ولا تغشها كما تغشى سائر الطبقات ولذلك^(٢) سميت بها وبعضهم لا يعدونها مع الشبكية والعنكبوتية طبقة لأنها إنما هى شبيهة بالرباط للعين من خارج وليست تغشى الطبقة التى تلتحم بها كسائر الطبقات بعضها بعضاً فتكون الطبقات عندهم اربعاً.

وعللها بالمشاركة كثير وتختص بها أربع علل:

أحدهما: الورم الظاهر للحس وهو الرمذ الحقيقى إذ قد يطلق الرمذ مجازاً

١. :الذهن قوة انسانية مجتمعة لإدراك المعقولات.

٢. :أى: بسبب التحامه حول القرنية.

على حمرة تعرض للعين من غير ورم بسبب الغبار والدخان والشمس وغيرها.
والثاني: الودقة لأن الودقة لا تكون إلا فيها. والثالث: السبل. وقد يجيء كل واحد منها مفرداً بأسبابه وعلاماته.

والرابع: إحمرارها وظهور عروق حمرة فيها وامتلاؤها أى امتلاء العروق مع ألم دائم لحدة المادة ولامتلاء العروق وسيلان الدمعة لانتفاخ العروق ونخسها عند الإنغماض كالشوك والفتات من غير ورم.

وسببه: غليان الدم وغلظه بسبب تحليل الحرارة ما رقّ ولطف منه فيعسر تحلله واحتداده^(١) فيزداد حجمه بالتخلخل وتنتفخ منه العروق وأكثر ما يكون بعقب رمد حار إذا أفرط في التبريد ويغلظ الدم ويكتف الجلد وتسد المسام وهذه العلة بالحقيقة نوع من السبل كما يجيء بيانه.

وعلاجه: الفصد وحل الطبيعة والتكحل بالشياف الأبيض حتى يسكن الحدة والغليان إذا كانت الحدة أكثر من الغلظ والحرارة إن كان الغلظ أقل من الحرارة وإلا فلا بد من استعمال ما يلطف الغلظ ويستفرغ المادة مثل الاحمر اللين والروشناني والذرور الرمادي.

وقد يعرض لها أى للملتحمة الحمى والحرارة من أسباب بادية مثل الدخان وحرّ الشمس والنظر الملح إلى الأشياء الشديدة الضوء ويزول بزوالها في ثلاثة أيام أو أربعة فلا ينبغي أن يتعرض له بشيء سوى قطع السبب وهذه العلة نوع من الرمد المجازى ويقال له التكدّر.

وعلامته: وجود أحد تلك الأسباب أو تقدمه ودمعة لحرقة العين وترقيق الرطوبات التي تنصب إليها وسيلانها بالدمع وحمرة يسيرة في العين لما ينجذب الدم إليها من الحرارة الحادثة من الوجد وحرقة قليلة لإحتداد الدم وغليانه.

وعلاجه هذا العلاج المذكور في النوع الرابع من الفصد لينجذب الدم الذي يتوجه إلى العين إلى الجانب المخالف والإسهال بطبيخ الهليلج والاجاص والخيارشمبر والترنجبين لذلك والتكحل بالشياف البيض إن لم يزل بزوال السبب.

[القسم الأول:
إحمرار العروق و
إمتلاءها و
سيلان الدمعة من
غـمـير ورم]

[القسم الثاني:
حرارتها الكائنة
من أسباب
بـاـديـة]

١. فقد يجتمع الغلظ مع الحدة وليس كما ظن بعض الناس أن الدم لا يحد حتى يرق.

[الفصل الحادى عشر: في الرمذ]

الرمذ سى باسم لازمة يقال رمذ الرجل إذا هاجت عينه ورم في الملتحمة^(١) حاراً كان أو بارداً وهذا على رأى «الشيخ» ومن تبعه. وأما القدماء فإنهم لا يطلقون الورم إلّا على الرمذ الحار الحادث في الملتحمة ويسمّون الأورام الأخرى التي تحدث فيها تكديراً لا رمداً^(٢). وقد يطلق الرمذ على أوجاع العين مطلقاً وذلك الورم:

إما أن يكون من الدم. وعلامته: شدة حمرة العين وعظم الإنتفاخ والورم وكثرة التمدد والرمص؛ لأن الدم مادة نضيجة رطبة تنحلّ سريعاً ودرور العروق وضربان الصدغين لأنهما متصلان بالملتحمة مجاوران لها وكذلك شريانها متصل بالعين ولذلك بتر عند نزول الماء فإذا حصل فيها ورم حار يتألم الصدغان ويسخن مزاج الشريان واحتدّ الدم واشتدّ الضربان بحيث يتألم منه الصدغان وسائر علامات غلبة الدم.

و علاجه: فصد القيغال من الجانب العليل أو الشديد الألم ليكون النجع أسرع

[القسم الأول:
الرمذ الكائن من
الدم]

١. : و ؟ علم أن العضو الذى فى العين الذى يقبل التورم كثيراً هو الملتحمة لافراط لين هذه الطبقة بسبب كثرة اللحم الأبيض الدسم فيها و أما الطبقات الأخرى فلصفاقتها و صلابتها يقل قبولها للأورام و أما العضلات فما كان منها مختلطاً بالملتحمة فحاله فى ذلك كحاله و ما لا يكون كذلك فيقل قبول للتورم لقلّة اللحم فيه فلذلك أكثر عروض الأورام فى العين إنما يكون فى الملتحمة.
٢. : أي: لا يسمون رمداً مطلقاً بل رمداً بارداً.

والحجامة إن تعذر الفصد كما إذا كان الأرمم صيباً وتليين الطبيعة بمطبوخ الهليلج والاجاص والتمر الهندي والشاهترج لتقليل المادة وإمالتها عن العين والتكحل بالشياف الأبيض لأنه يبرد ويحفف من غير قبض شديد ولا خشونة ولا لدغ مدافاً في بياض البيض لأنه يجلو الرطوبات اللداعة ويغسلها ويمس الخشونة الحادثة من المواد الحادة ولا يلحج ولا يسد المسام فهو لذلك مأمون أن يزيد في الوجود ولزوجته تعين على طول بقاء الدواء العين. قال «الرازي»: ولولا ذلك لاستعملنا الماء مكانه ونحوه مثل لعاب الحلبه فإنه مع ما فيه من التمليس والتسكين يحلل باعتدال ومثل اللبن فإن فيه مع ذلك جلاء لا في الماء لأنه يضر في الإبتداء لأنه بلطافته ينفذ سريعاً ويضر بالعصب ويفجج المادة ويكتف حجب العين ويحقن المادة ويحدث خشونة فيها لقبضة ولا يمكث الدواء فيه لرقته فيحتاج أن يزجج كل ساعة وكل ذلك مما يجلب على العين وجعاً شديداً.

وياك أن تستعمل الشياف البيض والأشياء المغرية قبل استفراغ البدن والرأس لأنها تمنع التحلل ولا تبلغ قوتها إلى أن تمنع انصباب المواد إلى العين فتتمدد طبقاته تمداً شديداً ويصير سبباً للوجع الشديد وربما حدث فيه لشدة الإمتداد نتوء في الطبقات وتأكّل وانشقاق كما ذكرنا والتضميد بالصندل والحضض وماء الورد والقاقيا والماميثا بماء الكزبرة الرطبة بعد الإستفراغ لتقوية العين وردع ما يتوجه إليها من المواد والتغذي بالأغذية المزة لقمع الدم المائلة إلى الحلاوة كالرمان والأنبرباريس والتمر الهندي محلاة بالسكر لأن الحموضة ضارة له؛ لأنها تجففه وتذهب عنه ملاسته وصقالته التي بها يقبل الضوء ولأن هذه الطبقة عصبية والحموضات من أضر الأشياء بالعصب للذعها له.

وإما من الصفراء. وعلامته: أن يكون التورم والانتفاخ والتمدد والحمرة والرمص وسيلان الدموع أقل للطاقتها و رقتها وقلة رطوبتها. واعلم أن الدمع في الرمدي يكون بارداً لأنه غير منهضم وفي حال الصحة حاراً لأنه منهضم والوجع والنخس والالتهاب أشد لحدتها وغلبة حرارتها.

و علاجه: إسعال البطن بطبخ الهليلج وتضميد العين بالعصارات الباردة مثل عصارة الهندباء والبقلة و ورق عنب الشعب والكزبرة الرطبة وتقطير اللعابات مثل لعاب حب السفرجل ولعاب بزرقطونا والألبان وبياض البيض

[القسم الثاني:
الرمد الكائن من
الصفراء]

فيها والتكحل بالشياف الكافورى والأفيونى إن اشتد الوجع والنخس لإمالة الحس فإن كل مرض إذا اجتمع مع وجع يجب أن يبدأ بتسكين الوجع لأمر: أحدها، إن الوجع بقوة تحليله يضعف القوة عن دفع المرض. وثانيها، إن الوجع يضعف العضو فيشتد استعداده للمرض. وثالثها، إن الطبيعة لاشتغالها بالوجع تغفل عن دفع المرض. ورابعها، إن الوجع يجذب المواد إلى موضعه لتسخينه فيشتد المرض. ولكن ينبغي أن لا يداوم عليه لأن مضرته عظيمة جداً. قال «جالينوس» في «حيلة البرء»: أعرف قوماً لما ألحَّ عليهم الأطباء بالمخدرات لم ترجع^(١) أبصارهم إلى الحالة الطبيعية لكنهم عند ذلك الوقت بدت بهم ظلمة في أبصارهم فلما طال بهم الزمان نزل في أعين بعضهم الماء وأصاب بعضهم خمول البصر وبعضهم سلَّ العين^(٢).

وإما من البلغم. وعلامته: عظم الانتفاخ لكثرة المادة وغلط قوامها مع قلة الحمرة وكثرة الرمص لكثرة رطوبة المادة وسهولة نضجها والدموع والإلراق عند النوم للزوجة الرمص والتقل.

و علاجه: تنقية الدماغ بالحبوب والايارجات بعد النضج وأن يقطر في العين لعاب الحلبة المغسولة بأن يصبَّ الماء على الحلبة ويترك نصف يوم ثم يصفى ثم يعاد عليها الماء مرة أخرى ثم يطبخ كل درهم منها بعشرين درهماً ماء حتى يبقى النصف ثم يصفى ولعاب بزر الكتان ثم يذرّ بالذرور الأبيض وصفته: أن يؤخذ أنزروت ويعجن بلبن الاتان أو بلبن البنات ويوضع على عيذان الطرفاء ويدخل في تنور نار هادئة يومه^(٣) أجمع ويتوقى من الإحترق ثم يؤخذ منه جزء ومن الشاربع جزء يسحق ناعماً وقد يزد فيه لكثرة التغذى والتصاق الجفن جزء من الطبرزد ومنهم من يسحق الأنزروت باللبن ويجففه في الشمس مغطى من الغبار ثلاث مرات ثم يدخله في التركيب بعد يومين أو ثلاثة بحسب إنتهاء المرض وذلك لأن في هذه الذرور تحليلاً قوياً ولا يجوز استعمال المحللات في الأورام إلا بعد الإنتهاء ويطلق على الجبهة والأجفان بصبر. قال «جالينوس»: الصبر نافع من

١: [كذا كان في نسخ متعددة و يمكن أن يكون الصحيح «ليرجع»].

٢: خمول البصر هي سقوطه أي: ذهابه. و سل العين: جفافه والخمول لازم له.

٣: [خ.ل: يرمه].

[القسم الثالث:
اليرمد الكائن من
البلغم]

أورام العين لأنه يمنع ما يتجلب ويحلل ما حصل وحضض وممر فإنه يحلل المواد من العين بغير لذع ويجلو بياضها وظلمتها واقاقيا و زعفران لأنه يمنع الرطوبات التي تسيل إلى العين لما فيه من القوة القابضة ويجلو غشاوة البصر.

وإما من السوداء ويسميه الكحالون الرمذ اليابس. وعلامته: ثقل مع كمودة وجفاف وإزمان لغلظ المادة وبعدها عن النضج وغرزان في العين للذع المادة بسبب حدتها وحموضتها وقلة التصاق لقلة ما يتحلل من المادة بالرمص وخلو ذلك المتحلل من اللزوجة وربما احمرّت الملتحمة فأما الأجفان فلا بد من أن تحمر لأن جرم الأجفان لحماني سخيّف فإذا انجذب إليه الدم بسبب الحرارة الحادثة من الوجد قبله وعرض له الإحمرار وأما الملتحمة فهي حجاب غضروفي صلب وتصير عند انصباب السوداء إليها أصلب وأجف فلا ينفذ فيها الدم إلا نادراً وقلما يكون هذا الرمذ إلا مع الصداع لأنه بسبب خبث مادته وطول مدته يفسد مزاج العين فيستحيل جميع ما يأتيها من الغذاء إلى الفساد فيشتد الوجد وتتألم أغشية الدماغ بالمشاركة سيما من كان مزاجه سوداويًا ودماغه يابساً فإن العلة تلبث به زماناً كثيراً.

و علاجه: ترطيب الدماغ بالأغذية المرطبة الجيدة الكيموس على ما ذكر في المايلخوليا وماء الشعير وصبّ الأبرن المعمول من طبيخ البنفسج والنيلوفر و ورق الخطمي والقرع وكشك الشعير على الرأس والإنكباب على بخاره وإدمان الحمام والنشوقات مثل دهن البنفسج واللبن الحليب والقطورات مثل لعاب حب السفرجل والضمادات مثل البابونج والبنفسج وبزرالكتان مع دهن النيلوفر والتكحل بشياف الدينار جون وصفته: اسفيداج، اقليميا، من كل واحد عشرة دراهم؛ أفيون، نشا، درهم؛ كثيراً، درهم ونصف، يدق ويحبب والإجتناب من الإستفراغات والتحلل قبل ترطيب الخلط لئلا يبقى غليظاً جافاً.

وإما أن يكون الرمذ من الريح. وعلامته: أن يكون تمدداً بلا ثقل ولا سيلان دمع وربما أورث التمدد بسبب الوجد حمرة. وعلاجه: النطولات من طبيخ البابونج والإكليل والمرزنجوش والتكميدات اليابسة مثل النخالة والجاورس والإستحمامات المحللة.

[القسم الرابع:
الرمذ الكائن من
السوداء]

[القسم
الخامس: الرمذ
الكائن من
الريح]

[القسم
السادس: الرمذ
المسمى
ورديـنـج]
[القسم السابع:
الرمذ الكائن مع
يبس و ضربان
شديد]

[القسم الثامن:
الرمذ المسمى
بالكمنة]

[القسم التاسع:
الرمذ الذى يرى
صاحبه كل شئ
أحمر أو أصغر أو
نيلجياً أو
آسمانجونياً أو
غير ذلك]

و نوع من الرمذ يسمى الوردىنـج وقد ذكر علل الطبقة الشبكية. و نوع منه غريب أى^(١) نادر الوقوع وهو يبس يجده لعليل في عينيه و ضربان يحس به لا يطيقه من شدة الوجع من غير أن يكون فيها حمرة أو ورم و جلد رأسه كأنه محترق لإستيلاء الحرارة واليبس عليه من ارتفاع الأبخرة الحارة و يوجعه المسّ و يجد في الأذنين طينياً.

وسببه: استيلاء اليبس المجرد على البدن وارتفاع بخارات حارة يابسة إلى الرأس فيتألم منها الغشاء الخارج المجلل للقحف بسبب الحرارة واليبس و بسبب التمدد الحادث من احتقانها تحته وذلك لأن جلد الرأس بسبب استيلاء اليبس والجفاف عليه ينقبض ويتشنج ويزداد صلابة وتنسد منه المسامات فلا تتحلل منه الأبخرة وتشاركه الطبقة الملتحمة في الألم والتمدد لاتصالها به فيسخن الملتحمة وينشف رطوباتها فيحدث فيه اليبس والضربان.

و علاجه: ترطيب مزاج البدن والعين بما قد علمت من المرطبات و ردع الأبخرة عن الدماغ. وفي عدّه هذه العلة والتي تليها من أنواع الرمذ نظر.^(٢)

و نوع آخر يسمونه بالكمنة وهو أن يجد العليل في عينيه كالرمل عند الإلتباه من النوم فإذا أصبح زال ذلك.

وسببه: بخارات غليظة تحتبس في طبقات العين عند النوم لغلظها ولعدم الحركة المحللة وتتحلل لحركة العين عند اليقظة من الفتح والإنطابق والنظر إلى الجهات المختلفة وبضوء النهار. وإنما قلنا ذلك لأن العادة في الأغلب جارية على أن يكون النوم بالليل والإلتباه منه عند الصباح.

و علاجه: استفراغ البدن من المواد المبخرة بالشىء الموافق لمزاج العليل وكحل عينه بما يدمعها ليتحلل ما فيها من الأبخرة مثل الأحمر اللين والأحمر الحاد والباسليقون على التدريج.

ونوع آخر منه يرى صاحبه كل شىء أحمر إن كان سببه الدم أو أصفر إن كان صفراء أو نيلنجياً إن كان سوداء أو آسمانجونياً إن كان مع السوداء بلغم أو غير

١: لأن مزاج العين رطب فغلبة اليبوسة عليها انما يكون بسبب قوى جداً و قوعه قليل في العادة.

٢: وجه النظر أن الرمذ ورم في الملتحمة وهذه وما يليها وهو الكمنة ليس بورم فيها.

ذلك من الألوان بحسب امتزاج الأخلاط. وقد يحدث من كثرة كمية المادة غلظ وتكاثف فيرى الأشياء كأنها في ضباب أو دخان أو الكيفية لون هذه المادة فيرى الأشياء باللون الغالب عليها وأما في الرطوبة البيضية بأن تتغير كلها في اللون فيرى الجسم كله باللون الذي عليه أو تتغير في بعض أجزائها فيرى بين يديه أجساماً شبيهة بتلك الرطوبة الملونة في لونها وشكلها أو يتغير في بعض الأوقات دون بعض كما يكون بسبب بخارات تتصاعد من المعدة فيرى الأجسام على حسب ذلك البخار وأما في الرطوبة الجليدية بأن يتغير لونها بحسب الأخلاط الأربعة فيرى الأشياء كلها على اللون الذي هي عليه. وقيل إنه يكون من تغيّر مزاج الدماغ سيما البطن المقدم منه حتى يكون النور الخارج متشكلاً أي متلوناً بحسب ذلك التغير فيرى الأشياء على هذا اللون.

و علاجه: الإستفراغ إن كان المغير سوء مزاج مادياً وتبديل مزاج الدماغ بحسب خروجه عن الاعتدال بما مرّ غير مرّة ومداواة الرممد بحسب نوعه.

[الفصل الثاني عشر: استرخاء الجفن^(١)]

قد يحدث من الرمذ استرخاء الجفن الأعلى كله حتى لا يمكنه أن يرفع الجفن أو مؤخره حتى يبقى ذلك الطرف من الجفن منغمضاً لا ينفتح. وسببه: استرخاء العضلات المشيلة أي الرافعة للجفن بسبب رطوبة مفرطة يغلب عليها وفيه نظر لأن ارتفاع الجفن الأعلى عند فتح العين إنما يكون بعضلة واحدة عظيمة تنبت من أعلى المحجر وتتصل نازلة إلى وسط الجفن وينبسط طرف وترها على طرف الجفن وتتصل مستعرضة بجرم شبيه بالعضروف وتحت منبت الهدب فإذا تشنجت فتحت العين وإذا استرخت انغمضت وعلى هذا لا يمكن أن يكون الإسترخاء في مؤخر الجفن بسبب استرخاء تلك العضلة؛ نعم قد لا يرتفع الجفن بتمامه عند تشنج عضلة من العضلتين اللتين يجذبانه إلى أسفل. و علاجه: إستفراغ البدن إن كان هناك فضل ثم مداواة الرمذ بحسب جوهره فإن بقي الإسترخاء بعد الرمذ، فصد عرقا المنخرين وهما عرقان داخل المنخرين دقيقان وفصدهما بأن يخنق الإنسان نفسه ويقوم في الشمس ويجعل منخريه مستقبلاً ضياءها حتى يظهرها للفاصد ثم يشرطها الفاصد بقفاء «المبضع» أو بآلة معمولة لذلك كالبط، فائدتها استفراغ الرطوبة مع الدم من جهة العين وضمم الجفن وما فوقه بالضماد القابض المكثف ليجفف المادة ويقوى العضو حتى يدفع ما ينصب إليه مثل الصبر والاقايا والماميثا والزعفران والمر

١. قاموس القانون: Ptoisis; drooping of the upper eyelid.

معجونة بماء الآس الرطب ويكحل بما يدمع العين ويستفرغ ما فيها من الفضول فإن انطبق الجفن ومنع البصر بعد هذا العلاج شمر بأن يقطع الجفن الأعلى من المآق الى المآق ويخرج منه «المقراض» جزء على قدر الإسترخاء فإن كان الإسترخاء في موضع أكثر يجعل القطع في ذلك الموضع أعظم ثم يخاط الجفن في مواضع شتى حتى تتصل شفاير الجلد ثم يلقي عليه الذرور الأصفر ويقطر في العين ماء الملح والكمون الممضوغ المصرور في خرقة كتان فإذا كان اليوم الثانى أو الثالث تقطع الخيوط «المقراض» وتخرج ويعالج بالمرهم فيرتفع الجفن حينئذ ويظهر الناظر.

وقد يكون استرخاء الجفنين من طريق الفالج واللقوة وقد تقدم ذكره وقد يكون سببه قطع طرف من الوتر الذى يشيل الجفن عند فصد عرق الجبهة لخطأ الفصّاد كما وقع ل«أندروماخس» حين فصد إبنة الملك وقطع طرف الوتر فبقيت عينها منطبقة فأمر الملك بقطع يده وهكذا كان حكمهم على الطبيب إذا جنى.

[الفصل الثالث عشر: التصاق الجفنين^(١)]

قد يحدث رمد تحمّر معه العين جداً والجفنان يصيران كأنهما قد اعتقرا أى شققا وتسلّخا لعظم الورم أو للين بشرة الجفنين و رخارة بنيتهما فتسلخهما وتسحجهما أيسر الأسباب مثل الدمع لجلائه ثم يندمل ويلزق الجفن بالجفن لطول الإنطباق **التزاقاً يفتح العين بشدة** إذا كان في أحد المؤقين أو التزاقاً لا يمكن معه الإنفتاح إذا كان شاملاً والسبب في ذلك الرمد خلط حار كالدّم يرخى العضلات بتليين الأعصاب وترقيق الرطوبات وتسيلها فيدوم بذلك انطباق الجفن على الجفن وتحدث في الجفن هذه الحالة من القرحة أولاً والإلتصاق ثانياً وهو أى الخلط إما أن يتجلب من الدماغ أو يرتفع بالتبخير من سائر الأعضاء.

وعلامة ما يكون من التجلب صداع يجده العليل وتمدّد وحسّى أى حرارة شديدة فى رأسه بسبب تلك المادة الحارة والتهاب عند جبهته لميل المادة إلى مقدم الرأس وما يكون من ارتفاع الخلط من البدن فإنه يجد الألم أى المرض في العضو الذى عنه تنفصل البخارات مثل المعدة والرحم والحجاب وغيرها وظاهر أن بيان سبب الرمد وعلاجه هاهنا غير مناسب والأولى به أن يُذكر عند ذكر الرمد.

و علاجه: الفصد والإستفراغ وتبديل مزاج جميع البدن والرأس بعد

Ankyloblepharon; abhesion of the eye lids to other each.

١. قاموس القانون:

التنقية وتبديل مزاج ما بقي من الخلط الفاعل بالمبردات ثم كحل العين قبل حدوث الالتصاق بالشياف البيض والابار وصفته: إقليميا الذهب وتوتيا واسفيداج وكحل و رصاص محرق وكندر، مكدرهمان، دم الأخوين، أفيون، مكدرهم؛ أنزروت، درهم ونصف والذور الأبيض المربي عنزروتيةً باللبن بأن يصب عليه^(١) لبن الجوارى ويترك في الظل حتى يجف وذلك لأن في الأنزروت حدة بها تثقب العين ويجرد لها ويسحجها ويعين بذلك على الالتصاق فإذا دبر باللبن لا يفعل شيئاً مما ذكرنا لأن اللبن يمنعه من الالتزاق بجرم العضو ويسكن حدته ولذعه وصفته: أنزروت، درهم؛ نشا، درهمان؛ سكر طبرزد، صمغ عربي، أفيون، مكدرهم، يدق وينخل بحريرة وبعد هضم الدواء في العين وتنقيتها منه يكحل بدهن الورد ليمنع من التزاق الجفنين ثم يرفد مؤرباً لئلا يتصل أحدهما بالآخر يلتصق. وليس في أنواع الرمد شيء يستعمل فيه الدهن إلا هذا النوع فإنه يكحل بـ«ميلين» في كل عين من الدهن.

وقد يلتصق الجفنان بالمقلة إما بالملتحمة أو بالقرنية أو بكليهما وسببه إما قروح حدثت بالعين وطال انطباق الجفن عليها وإما خرق الكحاح القرنية أو الملتحمة أو غشاء الجفن عند لقط السبل أو كشط الظفرة وحك الجرب إذا لم يكو بالغاً بالكمون والملح ولم تراع العين بعد ذلك بما يجب رعايته حتى التصق.

و علاجه: باليد^(٢) بأن يدخل «الميل» تحت الجفن ويمد به بـ«صنارة» أو بـ«صنارتين» ثم يسلخ الالتزاق بـ«المهت» - وهو كميل مثلث أملس - كما يفعل بالظفرة حتى تبرأ عن الأشياء الملتصقة به فإن لم يكن بـ«المهت» يسلخ بـ«المقراض» ويتوقى القرني من أن ينخرق فيعرض نتوء العنبي ثم يقطر في العين ماء الكمون والملح الممضوغين ويوضع تحت الجفن قطن مبلول بدهن الورد لئلا يلتصق بالعين ثانياً. وكذلك علاج التصاق أحد الجفنين بالآخر بأن يدخل «الميل» تحت الجفن

[التصاق
الجفنان بالمقلة]

١: أي: على الأنزورت.

٢: وقد عالج الأستاذ العلامة اللوذعي الألمعي، الملك أحمد شاه من هذا المرض حين أخذه و قيدوه و أدخلوا مكابواً حارة بالنار في عينيه لإغمائه ف؟ احترقت عيناه و أجهانه و التصق أحد جفنيه بالآخر و بالملتحمة و القرنية.

إن أمكن وإلّا شقّ من المآق الأصغر قدر ما يدخل فيه «الميل» ثم يرفع الجفن بـ«الميل» إلى فوق ويشقّ بـ«المقراض» ويغسل بماء الكمون والملح ويوضع بين الجفنين قطن مبلول بالدهن ويحذر من معاودة الالتصاق^(١).

١. : اعلم [أنة] اذا تم العمل باليد يضمّد العين بصفرة البيض و دهن الورد [يمنع الإلتحام] و اذا اطمأنّ من العود يكتحل بالشياف المدملة.

[الفصل الرابع عشر: في الشتره^(١)]

سمي بها لنفس حقيقته وهي تقلص الجفن وأكثر ما يكون هذا في الجفن الأعلى وانقلابه إلى خارج وأكثر ما يكون هذا في الأسفل حتى لا ينطبق الجفن الأعلى على الأسفل كما يجب ولا يغطي البياض إما كله أو بعضه وتصير العين كعين الارنب ويضعف منه البصر لتراكم الغبار على العين ولعدم الإلتجاء عند الكلال إلى الإنطباق المستلزم للظلمة وجمع النور فيتفرق دائماً بالضوء ولتأثير الهواء المسخن المجفف في رطوباتها وذلك إما خلقياً من نقصان المادة التي تتكون منها الأجفان ولا براء له وإما لقطع أصاب الجفن كما في علة الشعر الزائد وإما من غدة تنبت في الأجفان أو من لحم زائد تنبت ابتداءً أو من أثر قرحة كانت فيها وإما من خياطة الجفن إذا لم يكن على ما ينبغي.

وعلاج ذلك كله بالحديد؛ أما ما كان من قطع الجفن أو خياطة ورفع أكثر مما ينبغي، فبأن يشق الجلد في الموضع الملتحم ويترك حتى ينسبل ويوضع فيما بين الشق فتل فيها مرهم منبت للحم حتى لا تتلاقى شفتا القطع وينبت فيما بينهما اللحم. وأما ما كان من غدة أو لحم زائد، فبأن يعلق بـ«صنارتين» أو ثلاث ويشال^(٢) ثم يقطع بـ«المقراض» ويوضع عليه الدواء الحاد كيلا يعاود نبات اللحم. وقد يحدث عن علة في الغشاء الموضوع على القحف المجلل له لاتصال

١. قاموس القانون: Lagophthalmos; inversion of the eyelid.

٢. أي: يرفع.

الجفن به فيتشنج لضربة أو سقطه أو قرحة تحدث بهذا الغشاء أو عن تشنج العضل المطبقة للجفن. العضلات المحركة للجفن الأعلى ثلاث: أحدها، التي تنبت من أعلى المحجر وتأتي منحرفة وتتصل نازلة إلى وسط الجفن تشيله على ما مر^(١). والأخريان، تنبت أوتارهما من داخل المحجر وتأتي منحرفة إلى أسفل ثم مرتفعة إلى فوق من جهتي المؤقين ويتصل كل واحدة منهما بطرف من الجفن وهما يجذبانه إلى أسفل جذباً متشابهاً فإذا تشنجت الأولى بقيت العين مفتوحة لا تنغضم وكذلك إذا استرخت الأخريان وأما إذا استرخت واحدة منهما بقي طرف الجفن الذي من ناحية هذه العضلة مفتوحاً فالصواب أن يقول عن تشنج العضل المشيلة للجفن.

و علامته: علامات التشنج من عروضه دفعةً وثقل الجفن وتمدده وسائر علامات الإمتلاء إن كان التشنج مادياً ومن عروضه قليلاً قليلاً مع ضمور الجفن ودقته وتقدم الأسباب المجففة إن كان يابساً.

و علاجه: الاستفراغ والتمريخ بالأدهان المحللة والتنطيل بلعاب الحلبة في الأول والترطيب بالأغذية والأشربة والمروحات والنطولات المرطبة والتضميد بمثل البنفسج والخطمي مع لبن الجوارى والتغريق بالأدهان المرطبة المليئة مثل دهن البنفسج والقرع في النوعين لأن الإمتلائي لغلظ مادته يحتاج أيضاً إلى الترطيب.

وقد يحدث من سوء إمساك الجفنين عند لقط السبل إذا كان الماسك قلبهما إلى الخارج وانقطع جزء منهما وتركهما على هذه الهيئة فبقيا منقلبين إلى الخارج لتشنج حدث من اندمال القرحة ولنبات لحم زائد وكان سبيلهما أن يقلبا إلى الداخل بعد اللقط.

و علاجه: أن ينظر فإن التزقت الملتحمة بالجفن بعد الإندمال وبقي لذلك متشنجاً منقلباً إلى الخارج، دبر في تبرئته ذلك وتنحيته على ما مر في الإلتصاق وإن حدث شيء كالعقدة، جهد في تحليلها بالألعة مثل لعاب الحلبة وبزرالكتان والدياخليون فإن تحلل بذلك وألأ قطعت بالحديد.

وقد تحدث الشترية بعقب ضربة تقع على الرأس والجبهة لا سيما إذا

١. في بحث استرخاء الجفن.

خرج شيء من العظم ناتئاً وتشنج الغشاء المجلل وتشنج الجفن معه ويشبه ان هذا مع كلامه السابق وقد يحدث عن علة في غشاء القحف قد وقع مكرراً ولا حيلة فيه وفيه بحث اللهم إلا أن يقال لا حيلة فيه بعد انجبار العظم على هذه الهيئة الرديئة ويعالج على كل حال بالتليين أى تليين الجلد وإرخائه بالأدهان المرخية إذا كان بعد الإندمال أو تليين البطن لتنجذب المواد إلى أسفل ولا ينصب إلى الموضع العليل شيء فيحدث فيه الورم ويزداد التشنج إذا كان عند الإبتداء ومنع العين مما يدمعها لئلا تتوجه إليها مادة فتقبلها لضعفها ويحدث فيها مرض أشد وأسوأ من الشترية.

[الفصل الخامس عشر: السبل^(١)]

سمى باسم اللازم غشاوة تعرض للعين من انتفاخ عروقها الظاهرة في سطح الملتحمة والقرنية وإما في عروقها الظاهرة التي تأتيها من خارج القحف و علامته: أن تكون معه حرارة في الحاجبين وحمرة في الخدين وضربان شديد في عروق الصدغين. وإما عروقها الظاهرة التي تأتيها من داخله و علامته: أن يكون معه عطاس وحرقة في الدماغ وضربان فيه ومن انتساج شيء فيما بينهما أى بين العروق كالدخان. هذا التعريف للشيخ والمصنف زاد عليه قوله فيشبه الغشاء الرقيق الأبيض وفيه نظر؛ لأن السبل نوعان: أحدهما، أن يكون في عروق الملتحمة الباطنة فيرى على العين غشاء رقيق شبيه بنسج العنكبوت. والآخر، يكون في عروقها الظاهرة فيرى عليها غشاء قد لبس السواد مثل الدخان وظاهر أن الغشاء الأسود الشبيه بالدخان لا يكون أبيض.

واعلم أنه قد اتفق الجمهور على أن السبل امتلاء في عروق العين الأصلية التي هي من الأعضاء المنوية ويشعر بخلاف ذلك قول بعض منهم: قال «الفاضل العلامة» في «شرح الكلّيات»: «لم أر لأحد منهم على صحة ما ذكره شبهة فضلاً عن حجة. ولمن يقول «إنها من امتلاء عروق الحدقة» أن يحتج بأن العروق متكوّنة من المادة المنوية فيستحيل حصولها بعد تمام الخلقة وبأنها لو كانت حادثة لغشت جملة العين ونحن نراها تدور حول السواد وعلى محاذاة عروقها ولمن يقول إنها

١. قاموس القانون: Vascular Keratitis; pannus.

عروق حادثة أن يحتج بأنها لو كانت طبيعية لفسد غذاءها بقطعها وضمّرت وهزلت وليس كذلك وبأنها متى لم يستقص في لقطها فإنها تعود بعد القطع وبأنها تنشال وتبرأ عن الملتحمة عند قطعها ولو كانت أصلية لانشالت الملتحمة بنفسها معها.

ثم قال: والحق عندي أنها أجسام غريبة شبيهة بالعروق تنتسج في غشاء رقيق متولد على العين وأما كيفية تولد هذا الغشاء فهي إن الملتحمة جسم كثيف فيكون غذاؤها كثيفاً؛ لأن الغذاء يكون شبيهاً بالمغتذى وفضلة الكثيف كثيفة فمثل هذه الفضلة إذا عجزت القوة عن دفعها اجتمعت شيئاً فشيئاً وتولدت منها على العين أجسام غريبة فما كان على سطح العروق استعدّ لقبول الصورة العرقية وما لم يكن كذلك استعدّ لقبول الصورة الغشائية كالمشيمية المحيطة بالجنين وصارت العروق على محاذاة العروق الأصلية الطبيعية ولا تغطّي^(١) الحدقة وذلك لشدة استعداد المادة المنفصلة منها^(٢) واللاصقة بها لقبول الصورة الوريدية وما لا يكون كذلك يستعدّ لقبول الصورة الغشائية لأنه منفصل عن جوهر غشائي هو الملتحمة ثم إن العروق الطبيعية تتخلخل بسبب امتلائها وملاصقة الغشاء لها فإنه يسخنها ويعكس عليها ما يتحلل من الأبخرة والحرارة فيرشح منها دم لطيف يداخل الجوهر المتولد عليها ويملؤه فيظهر للحس أنه عروق وما لا يكون ملاصقاً لها فإنه لا يرشح إليه شيء من ذلك فلا يكون فيه دم.

هذا ولا يخفى أن ما ذكره «الفاضل العلامة» في كيفية تولد هذا المرض لا يصلح للتعويل فيما هو خلاف رأي المتقدمين والمتأخرين^(٣) ويمكن الجواب:

عن الأول: من الوجوه الثلاثة التي ذكرها على كون تلك العروق غريبة بأن يقال: إنما يلزم ضمور الملتحمة وهزالها إذا قطع جميع العروق التي تغذوها وليس كذلك بل إنما يقطع بعض من عروقها الظاهرة.

وعن الثاني: بأننا لا نسلم أن العروق المقطوعة تعود كما كانت بل إنها إذا لم

١: لأنها ليست من فضول القرنية.

٢: أي: من العروق الطبيعية.

٣: قال بعض شراح القانون: وهذا منه [أي من العلامة] تحقيق أنيق وقد أبعد عن الانصاف من قال: «ما ذكر لا يصلح للتعويل فيما هو خلاف رأي المتقدمين و المتأخرين».

يستقصق قطعها وبقيت منها شعبة ممتلئة من الفضول الغليظة فسد الغذاء الصالح الذي يجيء إلى الملتحمة يوماً فيوماً بمخالطة تلك الفضول فلم يصلح للتغذية وبقي في العروق فينتفخ بعض آخر من عروقها الظاهرة التي لم تنتفخ من قبل.

وعن الثالث: بأن تبرية هذه العروق من الملتحمة عند الكشط لكونها من العروق الظاهرة والملتحمة جسم غضروفي صلب وليس عليها حجاب آخر مستبطن لها ولهذه العروق حتى يمنعها عن التبرئة، فإذا كشطت «الصنارة» تبرأت منها بالظاهر إلا شظايا دقيقة بها اتصال هذه العروق بالعروق الباطنة وبعض آخر من العروق الظاهرة.

وسببه امتلاء تلك العروق من الفضول الدموية والبخارات الغليظة فيعسر تحللها بسرعة وهو ثلاثة أنواع: أحدها، يعرف بالسبل الرطب وهو أن يكون مع تدمع ورطوبة مفرطة في الأجفان لأن مادة هذا النوع تكون أطف وأرق^(١) وأحد ولذلك يكون معه أكال وعطاس متواتر وضربان في قعر العين وذلك لا يتعلق بـ«الصنارة» أي لا يمكن لقطه بأن يعلق بـ«صنارة» ويقطع لأن أكثر عروض الإمتلاء هاهنا في العروق والجداول التي في باطن الملتحمة والصنارة آلة من حديد على شكل المغزل معوجة الرأس كالتي يصاد بها السمك. والثاني، يعرف بالسبل اليابس وهو أن تكون العين يابسة لا تسيل منها الدمعة ولا تتبين منها رطوبة لغلظ المادة وتكون كالعيون الصحيحة في ذلك غير أن الغشاء يكون مسبلاً عليها. والثالث، المستحکم الذي قد غلظ ومنع البصر ويبيض الحدقة. وعلامة الرقيق المبتدئ منه: أن لا يمنع البصر كثير منع لرقعة الغشاء وتراه إذا فتحت العين مسبلاً على الحدقة كأنه نسج العنكبوت بعروق حمر صغار لقلة امتلائها.

و علاجه: الفصد من القيصال والإسهال بالايارج وما شاكله وإدامة الحمام بعد التنقية على الخلاء لتلطيف المادة والإكتحال بالأكحال الحادة الجلانة كالباسليقون ومعناه الملوكى وصنعتة: زبد البحر، اقليميا الفضية من كل واحد عشرة دراهم؛ نحاس محرق، ملح اندراني ساذج، اسفيداج الرصاص، فلفل، دار فلفل، سنبل، توتيا، مكدرهمان؛ قرنفل، أشنه، من كل درهم؛ ماميران، عروق الصفرة، مكدرهمان.

١. بالنسبة الى مادة القسم اليابس فلاينافى قول المصنف: «و البخارات الغليظة».

ثلاثة دراهم؛ قشر الاهليلج، ملح العجين، عصارة الماميثا، مكد خمسة دراهم؛ مشك، نصف درهم ونحوه بعد التنقية أيضاً لثلاً تميل الفضول إلى العين بسبب حدّة الدواء وهيجان الوجع.

وعلامة الغليظة المستحكمة: أن ترى تلك العروق أعظم مقداراً وتمنع البصر منعاً أعظم مقداراً.

علاجه: اللقط بأن تنفذ خيوط كثيرة تحت تلك العروق وتجذب إلى فوق لتنشال ثم تلقط «المقراض» وتعلق بـ«الصنانير» وتقطع ويقطّر في العين ماء الملح والكمون الممضوغين ويومر بإدارة عينه دائماً لثلاً تلتصق.

[الفصل السادس عشر: الشرناق^(١)]

زيادة من مادة شحمية تحدث في الجفن الأعلى^(٢) وهو مركب من الجلد ثم أحد طاقى الغشاء ثم الغشاء الشحمى ثم العضلة ثم الطاق الآخر ثم الجلد وهذا الغشاء الشحمى خلق بين طاقيه لما خيف أن يفرط على الجفن التجفيف لكثرة حركته وهو الذى إذا عظم جداً كان منه الشرناق ولذلك لا يتعلق كالسلعة فيثقل الجفن عن الإنفتاح على التمام وتجعله كالمسترخى وتكون متلحجة بالجفن غير متحركة تحرك السلعة أى لاتكون متبرئة عن العضو كالسلعة بل تكون متشبتة به مداخلة لجوهره.

وسببه رطوبة غليظة تنصب إلى الجفن ولذلك يعرض للصبيان والمرطوبين. و علامته: أنك إذا كبست الإنفتاح بإصبعين ثم فرقتهما، نأ الإنفتاح في وسطهما لكونه شحمياً غليظ القوام.

و علاجه: استفراغ البدن بالفصد إن وجب ويسقى أقراص البنفسج وإصلاح الغذاء بالتلطيف بأن يكون مزورة ولحم طير وتعديل المزاج ودخول الحمام

١. قاموس القانون: Blepharitis; blepharitis ciliaris.

٢. : اعلم أن الشرناق يحدث في الجفن الأعلى دون الأسفل لأن الرطوبات تنزل من الدماغ اليه و لدوام حركته ينعقد هناك بما يلزمها من الحرارة العاقدة فيها و لذلك يكثر بالصبيان و المرطوبين و الذين يكثر بهم الدمعة لكثرة الرطوبات في أدمغتهم و انصابتها اليه. إن قيل ان العاقد للشحم هو البرد و هو يقل في الجفن الأعلى فينبغي أن يكون عروض الشرناق للجفن الأسفل اكثر يقال: ليس العاقد للشحم دائماً هو البرد بل قد ينعقد من غلبة اليبوسة المستحيطة لمائية الدم الى الأرضية فينعقد عنها.

لتلطيف المادة وتحليلها والتكميد بالمياه التي طبخت فيها الحشائش المحللة
والتكحل بالباسليقون الأكبر:

فإن تحلل فهو المقصود وأيُّ صلابة لا تتحلل بصدق الحمية، فإن الخنازير
والسرطانات تتحلل بالحمية. قال «علي بن عيسى»: عرض لرجل شرناق وكرهوا
علاجه بالحديد لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلل والذرور الأغبر فبرئ براءً تاماً
وهذا أولى من إخراج الشرناق باليد لأنه شيء يحفظ الأشفار ويحسن انطباق الجفن
وإذا خرج باليد جفَّ الجفن فلا يمكن المبالغة في الإنطباق عند الإحتياج إليها وإلاَّ
عولج باليد بأن يشقَّ وسط موضع الرطوبة شقاً بالعرض غير غائر إلى أن يبلغ موضع
الشحمة ويحذر من أن يجاوز الشحمة فإنه ربما بلغ إلى باطن الجفن وجاوز منه إلى
القرنية فإذا ظهرت الشحمة أخذت^(١) بخرقه كتان لئلا تزلق من اليد للزوجتها
وحركت يمنة ويسرة وإلى فوق برفق إلى أن يخرج بالكلية ثم يوضع على الموضع
خرقة مغموسة في خل وماء فإن بقي منها شيء ذرَّ عليها شيء من الملح المسحوق
ليأكلها ولم يهمل في أمرها لأنها أشدَّ ضرراً على العين من الشرناق لأنها تحدث منه
وجعاً شديداً وورماً حاراً وتصير الثقبة^(٢) صلبة^(٣) مانعة من فتح العين.

١. : هذا اذا كانت متبرئه و أما اذا كانت في غلاف أو شديدة الإلتصاق أخذ المتبري عنها
و يترك الآخر و لم يتعرض له و يفوض أمره الى تحليل الملح الذى [يوضع] عليه.

٢. : [خ.ل: البقية. و لعل هذا أولى].

٣. : بسبب تحليل الأجزاء اللطيفة بحرارة الأهوية و غيرها.

[الفصل السابع عشر: في العلة المعروفة بالبوالتين]

وهى أن تقطر من العين في كل قليل من الزمان قطرات من الماء ثم تنقطع قال «الطبرى»: ولأجل ذلك سمى بالبوالتين.

وسببه غلظ ما يحدث في الجفن الأعلى مع نتوء في داخله أى داخل الجفن فمتى أصاب ذلك النتوء الجفن الآخر أو الطبقة الملتحمة عند الإنطباع دمعت العين بالإصطكاك وذلك الغلظ يزداد وتعظم نكايته عند الإمتلاء أى امتلاء البدن من المواد وامتلاء المعدة من الطعام والشرب الكثير من الشراب لما ترتفع أبخرة غليظة كثيرة إلى الرأس وتزداد فيه غلظاً وتزيد في غلظ الجفن وفي ذلك النتوء والسهر لكثرة تصاعد الأبخرة الرديئة إليه إما لسوء الهضم أو لغلبة الحرارة واشتعالها عند السهر ومتى كان الجفن خفيفاً وذلك النتوء يسيراً لم تدمع العين لعدم اصطكاكه بالعين.

و علاجه: الاستفراغ والحمية من الأغذية الغليظة المبخرة وتقليل الغذاء لتقليل الفضول وتجويد الهضم لئلا يتولد الفضول والأبخرة الغليظة والتكسيد والتضميد بالضمد المحلل مثل المامينا والمرّ والزعفران وكحل العين بما يدمعها ويحلل رطوبتها مثل الباسليقون والشياف الأحمر.

[الفصل الثامن عشر: في العقدة^(١)]

سمي بها تشبيهاً لتلك الرطوبة لغلظها بالعقدة العقدة التي تحدث في الجفن الأعلى تحت الجلد الظاهرة للحس في الأغلب^(٢) سببها رطوبة غليظة سوداوية تنزل من الرأس إلى الجفن فتتجبر هناك لما يتحلل لطيفها بسبب رخاوة جلد الجفن وسخافته وكثرة حركته ويصير الباقي صلباً متحجراً وهي ثلاثة أنواع:

نوع منها يتحرك ويزول عن موضعه يمنة ويسرة وفوق وتحت سلساً؛ لأنه متبرئ عن العضو وفي غشاء خاص يحيط به كالسلعة.

وعلاجه: أن ينظر فإن كانت غير غائرة أخذت من خارج بأن يشق الجلد الذي عليها بالعرض وتجذب شفة الشق «الصنارة» ويسلخ ثم يجذب الغشاء الذي هي فيه برفق وتؤدة^(٣) ويحتاط أن ينشق غشاؤها الخاص المحيط بها فيمنع من تقصي الكشط وبعضهم يشقونه صليبياً وإن كانت غائرة أخذت من داخل بعد أن يقلب الجفن ويشق من داخله ثم يغشى بماء الكمون للممضوع لحظةً لئلا يعرض الالتصاق.

والنوع الآخر: صلب كأنه حصاة من غاية الصلابة لا يتحرك من موضعها لأنها ليست متبرئة عن العضو. هذا قريب من الدملي وفي أخذ ذلك النوع بالحديد

[القسم الأول:
العقدة المتحركة
الكائنة في
الجفن الأعلى]

[القسم الثاني:
العقدة الصلبة
غير المتحركة]

١. قاموس القانون: Knot; node; ganglion.

٢. : لاتصال الجفن الأعلى بأغشية الرأس فما ينزل منه تذهب تحت الجلد.

٣. : أي: اللين.

خطر لأنه مداخل بجوهر العضو ليس له كيس خاص كالنوع الأول فلا يمكن إخراج مادته بالكلية بل يبقى منه خميرة تجلب عوده من المرض فلا يحصل من هذا العلاج إلّا تعذيب المريض بالباطل على أنه قد يحدث منه ورم عظيم بل يجب أن يلين بالماء الحار والقيروطي ويحلل بعد التليين بالداخليون والألعبه مثل لعاب الحلبة وبزرالكتان فإن لم يتحلل ترك ولم يتعرض له بالحديد ولا بالادويه الحادة. وجوز بعضهم أن يؤخذ «المقراض» بعد التنقية التامة وقطع مادة العلة ويترك الدم يجرى ساعة لئلا يجلب إلى العضو ورماً.

[القسم الثالث:
العقدة المنبسطة
المستلونة بلون
التوت الأحمر أو
البادنجان]

والنوع الثالث: منبسط ليس له سمك كثير يظهر لونه في سطح الجلد كأنه لون التوت الأحمر أو يظهر لونه بادنجانياً؛ لأن تولده من السوداءية الإحترافية من الدم وله عروق متشعبة بالعضو لأن من مادته قد بقي شيء في داخل العروق ولا يجب أن يتعرض لهذا النوع البتة بالعلاج بالحديد لأن له عروقاً ساقية من جوانبه ولا يمكن استئصالها بالكلية فيبقى بعض منها ويتولد منه عقدة أخرى مع أنه أيضاً لا يقبل الإلتحام لخبث المادة و رداءتها كالسرطان المتقرح.
و علاجه: الإستفراغ في كل قليل لئلا يكثر اجتماع المادة والحمية من الأظعمة الغليظة.

[الفصل التاسع عشر: في الشعر المنقلب^(١) والزائد^(٢)]

بعضهم على أن الشعر المنقلب هو الشعر الزائد وبه يشعر كلام المصنف والحق أن الشعر المنقلب هو شعر ينبت في الجفن عند موضع الأشفار يكون رأسه منقلباً إلى داخل العين فكلاً ما يحرك الجفن ينخس ذلك الشعر المقلّة ويسيل عنها الدمع فتضعف العين لذلك وتستعدّ لقبول المواد ويعرض منه السبل والدمعة والحكة والحمرة. والشعر الزائد هو شعر زائد مخالف للنبات الطبيعي بأن يكون منبته غير موضع الأشفار بل يكون قريباً مما يلي العين فإن كان مستقيماً كان ينخس العين ويضر البصر وإن كان منقلباً إلى الخارج لم يضر العين ضرراً محسوساً بل يكون مسبلاً على الحدقة فيرى على سائر الأشياء خطوطاً سوداء. قال بعض الأوائل: إن الأشفار إذا كانت زائدة على ما يجب وكان نباتها في غير موضعها الطبيعي ونظر صاحبها إلى القمر وجمع عينه، رأى الشعاعات الخارجة من القمر المتصلة إلى أشفار عينه متفرقة متبدّدة متجزّئة كالخيوط، وكذلك الشعاعات الخارجة من السراج.

سببه رطوبة عفنة غير لذاعة ولا حريفة ولا مالحة تجتمع عند الأشفار فإنها تفسد نبات الشعر الطبيعي فضلاً عن أن ينبت غيره.

و علاجه: تنقية الدماغ أولاً ثم الإكتحال بالأكحال الحادة المنقيّة للجفن من الفضول مثل الباسليقون والأحمر الحاد والأخضر ثم التنف والكوي بعد ذلك أي بعد التنقية. وينبغي أن تنتف شعرة واحدة ويكوي موضعها بإبرة ويترك

١. قاموس القانون: Districhiasis.

٢. قاموس القانون: Trichiasis.

حتى يبرأ ثم تنتف شعرة أخرى وينبغي أن يقلب الجفن عند الكى لثلاث تحمى العين وبعضهم يحشو العين بالعجين المبرود ويطل علىه بعد الكى بياض البيض مع دهن الورد. وقد يطل بعد التنف بدم الضفادع الخضر البحري من غير أن يكوى أو دم قراد الكلب وهو حيوان يتعلق بأذن الكلاب إذا شرب دماً كثيراً أسقط منها أو ببيض النمل أو لبن التين. وقال «حنين» في «اختيارات»: يطل بعد التنف بمرارة الهدهد فإنه كاف لا يحتاج إلى غيره.

وقد تلتزق إن كانت شعرة أو شعرتين إلى خمسة بدبق وهو حب مثل حب الآس وفيه عسل لزج في الغاية أو مصطكى أو الراتينج مع سائر الشعرات الطبيعية وقد ينظم «الإبرة» بأن يدخل الشعر في خرتها^(١) ويخرج إلى خارج الجفن إن أمكن أو يدخل في خرتها رأساً شعرة^(٢) أو خيط ابريشم دقيق ويمد الرأسان ليصير عروة ثم يدخل الشعر في العروة ويمد قليلاً قليلاً حتى يخرج فإن احتيج إلى إعادة «الإبرة» يختار موضع آخر لئلا تتسع الثقبه فلا ينضب الشعر.

وقد تعالج بقطع الجفن وتشميره^(٣) إن كانت الشعرات كثيرة إذ لا علاج له حينئذ غير التشمير بأن يشد الجلد الذي هو في ظاهر الجفن في الموضع الوسط بخيط و«إبرة» في ثلاثة مواضع^(٤) ويمد الخادم بها الجفن إلى فوق على مقدار ما يرى أن الشعر ينشال عن العين شيلاً معتدلاً غير كثير فتصير العين شتراء ثم يقص ذلك الجلد ب«مقراض» ثم يجمع بين شفتي الجرح ويخيطها خياطة يقعد في مواضع شتى ثم يلقي عليه الذرور الأصفر فإذا كان في اليوم الثالث تقطع الخيوط ب«المقراض» وتخرج ثم يعالج بالمراهم أو بأن يقلب الجفن ويشق الموضع المعروف بالحافة وهو عند طرف الجفن ثم يدمل فينبت عليه لحم زائد فينقلب الشعر إلى الخارج ويقصر الجفن فلا ينخس الشعر العين ولا تدمع العين لعدم نخسه لها غير أن البصر يضعف^(٥) لانكشاف شيء من المقلة كما في الشتره.

١: هي ثقبه الإبرة.

٢: ينبغي أن يكون شعر امرأة؛ لأن شعر النساء أدق من شعر الرجال.

٣: لا يعمل هذا إلا عند كمال الضرورة لأنه مع ما تجلب ضعف البصر يتعب المريض. و؟ علم أنه لا بد من مباشرة تلك الأعمال من تكرار النظر والمشااهدة من الأساتذة و من أجرى عليه من غير أن يشاهد من المتمرن الحاذق و ضاع العين، ضمن في الشريعة.

٤: على خط مستقيم ليكون جذب تمام الجلد على السواء.

٥: لمصادمة الرياح و الهواء و غير ذلك من الغبار و الدخان.

[الفصل العشرون : الودقة]

هي نتوء أى ورم في الملتحمة شبه بثرة بيضاء إن كانت مادته بلغمية كأنها شحمة في البياض لا في اللين والرخاوة فإنها لا تكون إلّا صلبة جاسية، وقد تكون حمراء إذا كانت المادة دموية ومواضعها مختلفة فيحدث تارة في ناحية المآق الأكبر وتارة في الأصغر وتارة تحت الجفن وتارة حول الإكليل صغارا كثيرة العدد كاللؤلؤ المنظوم والفرق بينها وبين المورسرج أن المورسرج يحدث في القرنية وهي تحدث في الملتحمة من غير أن تخرقها و ربما تخرقها في الندرة عند ازدياد حجمها وكثرة تمددها وسببها فضول كثيرة غليظة حصلت في الملتحمة فمددتها.

وعلاجها: فصد القيصال والنفص بطبيخ الأفتيمون وحب الأيارج في البلغمية والتكحل بالشياف الأحمر اللين وصفته: شادنج، ست دراهم؛ صمغ عربي، كثيرا، من كل واحد درهم؛ نحاس محرق، ثلاثة دراهم؛ بسد، لؤلؤ؛ كهربا، اسفيداج الرصاص، شنجرف، مكدرهم؛ دم الأخوين، زعفران، نصف درهم، يعجن بماء لما فيه من التحليل والجلء التام فإن كانت العين مع ذلك حمراء فيجب الإكتحال بالشياف الأبيض وتنويم العليل مرفود العين بالرفائد المبلولة بماء الورد فربما رجعت بالرفادة وضغطها فإن لم ترجع بل جمعت وقاحت يشتف بالشياف الأبيض أولاً وشياف الآبار والكندر بعد الانفجار وصفته: أشق، انزروت، من كل واحد خمسة دراهم؛ كندر، عشرة، دراهم؛ زعفران، درهمان، يعجن بلعاب الحلبة.

[الفصل الحادى والعشرون: الطرفة^(١)]

هذا الإسم من طرفه أى لطمه يقع على العين فيحدث حمرة في الملتحمة فيسمى باسم السبب ثم سميت كل حمرة تحدث فيها لتشبيهها بها هي نقطة في الملتحمة من دم طرى أحمر أو عتيق مائت أكهت أو أسود قد سال عن بعض العروق المنفجرة في العين إلى الملتحمة.

وسببها إما لكمة أو ضربة تصيب العين وتخرق بعض عروقها الدقاق ويخرج الدم إلى سطح الملتحمة ويسكن تحتها وقد يخرق معه جوهر الملتحمة أو امتلاء في العروق مفجّر لها بالتمديد أو غليان الدم وسيلانه^(٢) إلى العين لحدته و زيادة حجمه بالغليان والتخلخل أو انفجار ورم قبل النضج. ومن أسبابها الصيحة لما تنصدع منها العروق بسبب توتيرها^(٣) وامتلاء الدماغ من حصر النفس والحركة العنيفة لأنها مسخنة والسخونة موجبة للغليان والتخلخل وزيادة حجم الأخطا وكذلك التهوع القوى بما يلزمه من التزحر وحصر النفس.

وعلاجها: الفصد من القيصال والاستفراغ بالدواء غير الحاد مثل طبيخ الهليلج مع السقمونيا دون الايارج والحقنة أجود وأن يقطر فيها اللبن والألبة

١. قاموس القانون: Ecchymosis in the eye; blood spot in the eye.

٢. : اعلم أن سيلان الدم قد يكون من الرأس أو من بعض الأعضاء و قد يكون [من] قذف الشبكية من العروق التي هي مشتركة بين الملتحمة و الشبكية و هذا النوع أصح [أصعب] مداواة و أطول نقاء و أعظم خطراً.

٣. : أى: شدّ وترها كما فى «القاموس». و فى نسخة أخرى تؤثّرهما [أى: تصلبها].

وهى حارة لتسكين الوجع ونضج المادة وترقيقها وتوضع عليها قطنة مغموسة ببياض البيض وصفرته وتشد وينام على القفا حتى يسكن الوجع فإذا سكن، قَطِرَ فيها دم جناح الحمام حاراً أو مدافاً فيه الرّادعات مثل طين الأرمني ونحوه من الطين الأحمر وطين قيموليا في الإبتداء بماء حار واما في آخره عند الإنحطاط فتختلط معه أى مع الدم المحللات مع الكندر والمرّ والأشق والزعفران حتى الزرنبخ الأصفر والأحمر وتضمد العين بالزبيب المنزوع العجم مع ورق عنب الثعلب والجبن الحديث وشيء من ملح طبرزد ويكمد بماء قد طبخ فيه الصعتر والزوفا اليابس وينبغي أن لا يتهاون في أمرها فإنه ربما استحجر ذلك الدم وبقي لا يتحلل أبداً ويقبح في المنظر و ربما عفن ما يجاوره فيصير قرحة ويتعدى إلى سائر الطبقات.

[الفصل الثاني والعشرون: في انتشار^(١) الأهداب^(٢)]

إنه يضر بالعين من حيث أنه لا يدفع منها الغبار والتراب والأضواء المؤذية فلا يؤمن على صاحبه أن يكَلِّ بصره عند ضوء الشمس وأن يذهب بالكلية عند انتشار البرق مثلاً. سببه:

إما فساد غذائها بسبب ميله إلى الحدة والحرافة لمخالطة الصفراء أو السوداء عند منبتها وإلّا لكان عاماً في جميع البدن.

وعلامته: علامات غلبة أحد المرارين مع حرقة وحكة وكثيراً ما لا تظهر في الجفن علامة مخصوصة غير الانتشار إذا كانت تلك المادة في باطن الجفن.

و علاجه: استفراغها في تبديل المزاج ثم التكحل بالأكحال المنبئة لها مثل اللازورد والحجر الأرمي ونوى التمر المحرق ودخان الكندر وقشور الصنوبر والسنبل.

وإما عدم غذائها فيسقط كالنبات إذا لم يسق وبعد سقوطها لا ينبت مكانها أخرى وذلك يكون بعقب الأمراض الحادة الصعبة كالسرسام والحميات المحرقة.

و علاجه: التدبير المنعش للقوة المرط للبدن من الأغذية الجيدة الكيموس والإستحمام وترك الإستفراغ بالواحدة وبالجملة استعمال المرطبات واجتناب المجففات ثم التكحل بما لا يدمع العين لئلا يزداد اليبس والجفاف فيها باستفراغ

١. : بالثناء المثلثة لا بالشين المعجمة كما زعم بعض الناس.

٢. قاموس القانون: Falling of the eye lashes.

[القسم الأول:
الانتشار الكائن
من فساد غذائها
بسبب ميله إلى
الحدة و الحرافة
لمخالطة الصفراء
أو السوداء]

[القسم الثاني:
الانتشار الكائن
من عدم غذائها]

الرطوبات بل بما يحمى أصول الشعر أى يسخنها لتقوى على جذب غذائها كالباسليقون والروشنائى وصفته: نحاس محرق، شادنچ، من كل واحد خمسة دراهم؛ فلفل، دار فلفل، زعفران، شحم الحنظل، من كل واحد نصف درهم؛ زنجار، صبر، بورق أرمنى، مكد درهم؛ اقليميا، درهمان، ينعم سحقتها.

وإما كثرة الرطوبة المرخية لمنبتها الموسعة لمخارجها فلا يجبس فيه الشعر.

و علامته: علامات غلبة البلغم.

و علاجه: الإستفراغ بالايارجات والحبوب والتدبير المجفف من الرياضة القوية والسهر وتقليل الغذاء وكحل العين بما يدمعها ويمضها^(١) لتستفرغ الرطوبة مثل الأحمر الحاد والأخضر.

وإما لمانع يمنع وصول الغذاء إلى الشعر. وذلك:

إما خلط غليظ لزج يلحج في المسام يفسد أصول الشعر ويمنع الأبخرة التي هي مادة الشعر من أن ينفذ فيها وهذا من جنس داء الثعلب.

و علاجه: أن ينظر إلى الخلط هو بلغم أو سوداء أو دم فاسد أو مرّة محيية ويعرف ذلك من لون الأجفان خصوصاً بعد ذلك ومن غلبة علامات كل خلط فيستفرغ ذلك الخلط الغالب بما يزيله ثم يطلى بأطلية داء الثعلب بحسب أنواعه كما يجيء في آخر الكتاب ثم يكحل بالأكحال المنبته لها.

وقد يكون المانع من وصول الغذاء إنسداد المسام وفسادها أى انعدامها بسبب اندمال الجدرى والجراحة وحرق النار ولا حيلة فيه؛ لأن ما ينبت على الجراحات بعد الإندمال إنما هو شيء صلب صفيق شبيه بالجلدة ليس له منافذ ومسامات يخرج منها الشعر.

[القسم الثالث:
الإنتثار الكائن
من كثرة الرطوبة
المرخية لمنبتها]

[القسم الرابع:
الإنتثار الكائن
من مانع يمنع
وصول الغذاء إلى
الشعر كالخلط
الغليظ المفسد أو
انسداد المسام]

١. : [المُض] أى حرقة الحاصل عن الكحل في العين.

[الفصل الثالث والعشرون: في القروح^(١)]

تخرج في سائر الطبقات إلا أن ما يخرج في غير الملتحمة والقرنية والعنبية لا يظهر للحس لكن يظهر في العين فساد منكر يظنه الطيب رمداً فإذا كثر الفساد والقيح خرفت المدّة الطبقات ونفذت في الرطوبات وثقبت العنبية والقرنية وظهر سيلان المدّة من غير قرحة ظاهرة.

وسببها أخلاط حادة محترقة لذاعة تنصبّ في الطبقات فتقرّحها ويتفرّق اتصالها وعلامتها شدة النخس لأن التفرق قد وقع في غشاء لطيف ذكي الحس والضربان لكثرة الشرايين فيها والوجع مع كثرة الدموع لحرقة العين بسبب حدّة المادة ولذعها وعلامة ما كان في الملتحمة منها أي: من القروح أن يرى في بياض العين نقطة حمراء زائدة على حمرة الجميع أي: جميع العين. قال «الرازي»: إذا أشلت الجفن وجدت في بياض العين مكاناً قد احمرّ أو وجدت البياض كله قد احمرّ وموضعاً له فضل حمرة. وسبب ذلك أن الملتحمة كثيرة الدموية لكونها لحمانية بخلاف سائر الطبقات. فإن قيل: إن لحمها أبيض. قلت: كذلك، لكنها ضعفت بسبب القرحة عن إحالة الدم إلى مشابهة المغتذى، بقي على حمرة واحمرّت الملتحمة بتمامها أو عند موضع القرحة وما كان من القرحة. في هذه الطبقة غائرة يسمّى بالديبيلة وما يكون غير غائرة يسمّى بالقرحة المطلقة. وما كان في العنبية يرى بإزاء الحدقة نقطة حمراء لكثرة الدم فيها لها

١. قاموس القانون: Ulcer; sore.

عروق حمر منتسجة لكثرة عروقها لما أن منشأها أطراف المشيمية وهذه أي التي في العنبية ربما خرقت القرنية إذا كانت المادة كثيرة الكمية رديئة الكيفية ولا تتحلل بسرعة بل تنقذ إلى القرنية وتحدث فيها تآكلاً وانخراطاً لتنفجر منها وربما لم تحرقها بل يتحلل ما فيها إذا كانت المادة لطيفة القوام قليلة المقدار خالية من الفساد والكيفيات الرديئة وما كان من القروح في القرنية يرى في سواد العين نقطة بيضاء لمنعه البصر من إدراك العنبية تحتها.

وهذه أي التي في القرنية سبعة أنواع: أربعة في الظاهر ويسمى «جالينوس» قروحاً وبعض من الأوائل مثل «كيسانوفيون» خشونةً وجرباً. وقال «حنين بن اسحاق»: ليس الاختلاف بينهما في المعنى بل في الاسم؛ لأن الخشونة والجرب من جنس انحلال الفرد ومعناه الشيء الذي يشق الجلد فمن سماهما قرحة وخاصة عند عروضهما للعين لم يكن مخطئاً. إحداها: شبيهة في لونها بالدخان تأخذ موضعاً كثيراً وتسمى قتاماً وهو الغبار وبالْيونانية اخيلوس أي الظلمة. والثاني: أعمق وأصغر موضعاً وأبيض من الأول ويسمى السحاب وبالْيونانية فافاليون أي الغمام.

والثالث: يحدث على إكليل السواد أي طوق سواد العين ويأخذ من البياض أي الملتحمة جزءاً يسيراً ويسمى الإكليل وبالْيونانية ارخيمون أي ذات لونين؛ لأن ما كان من القرحة في الملتحمة خارج الإكليل يرى أبيض.

والرابع: يكون في ظاهرها أي ظاهر القرنية تشبه الشعر والصوف كأنها قطعة صوفة صغيرة عليها لبياضها وتفرقها متشعبة ويسمى الصوفى والإحتراقى أيضاً وبالْيونانية ابيقوما أي الشعبية وهفقاوما أي الإحتراقى.

وثلاثة غائرة في عمقها: أحداها، ضيقة عميقة صافية اللون قليلة الخشكريشة وهي شبيهة بالجاورسية ويسمى بالْيونانية بوثريون أي الحب. والثانية، أقل عمقاً وأوسع أخذاً ويسمى الحافر وبالْيونانية قولوا أي العميقة. والثالثة، وسخة ذات خشكريشة ويسمى الإحتراقى وبالْيونانية ابيقوما وهفقاوما وهي مساوية في الاسم للنوع الرابع العارض في سطح القرنية وإذا أزمنت وطالت سالت منها رطوبات العين لتأكل الأغشية وفسدت العين وهذه هي الدبيلة عند بعض.

وقد تحدث في العين قرحة شاذة غريبة خارجة من الأقسام المذكورة تعرف

بذات العروق وهي في أي موضع من العين خرجت، أظهرت شعباً وعروقاً منتسجة كأنها شبكة وتأخذ في أكثر الطبقات لكثرة مادتها ومادتها من الشبكية ولا تفلح العين منها لأنها لكثرة مادتها ورداءتها وتفرقها في أكثر أجزاء العين تأكل الأغشية وتنتقل إلى الدبيلة.

وأسلم القروح ما كان ظاهراً في الملتحمة لقربه من الالتحام لما أن الملتحمة عضو لحماني ودم وهو أسرع إندمالاً من الأعضاء العصبانية الصلبة ولبعده عن الناظر ولسلامته عن النتوء والألم والقلق والدمعة قليلة فيه لدالاتها على قلة مقدار المادة وقلة لذعها ورداءتها والإنطباق ممكن لعدم النتوء وبالعكس أراد أي: أردأ القروح ما لم يكن ظاهراً في الملتحمة بل كان خفياً أو ظاهراً في القرنية ويكون الألم والقلق والدمعة كثيرة وأردأ منه ما كان على القرنية أسفل الناظر لأن النتوء إلى هذا أسرع. وشر الجميع ما كان على الحدقة بإزاء الناظر فإنها تدمع ويمنع من فتح العين فيطول الإنطباق وتغشى العين لذلك ولسيلان الدمع بياض.

وعلاجها^(١): أي: علاج القروح جميعاً الفصد وإخراج الدم ما أمكن لينقطع على العين انصباب الفضول المانعة من الإندمال وتنقية البدن والرأس^(٢) بطبيخ الهليلج وشيء من أيارج فيقرا والتكحل بالشياف الأبيض إن كان مع القرحة وجع شديد محلولاً ببياض البيض أو لبن النساء إذ فيهما مع التطفئة وتسكين الوجع جلاء وإنضاجها بالألعة مثل لعاب الحلبة المغسولة ولعاب بزر الكتان المغسول من الغبار حتى ظهرت المدة ثم جلاؤها وتنقيتها بعد ظهور المدة بشياف الأبار

١: يجب أن يلطف التدبير أولاً لئلا يكثر الفضول فاذا انفجرت القرحة نقل الى أطراف الحملان و الفراريج لئلا يضعف القوه فلا يندمل القرحة و يكثر الفضول و يحتبس لعجز الطبيعة عن اندمال القرحة و الهضم و الدفع بسبب الضعف. و يحترز التملئ لئلا يكثر الفضول و لا يصيح ولا يعطس ما أمكن لما يتحرك المواد الى العين. و لا يدخل الحمام لأجل ذلك و لترطيبه القرحة فيتعسر الالتحام الأ بعد النضج فان دخل لم يطل المكث. و إن كانت القرحة في العين اليمنى، نام على جانب اليسار و بالعكس لئلا ينصب المواد على العين المؤؤفة عند تسفلها من الجانب المخالف. و النوم على الظهر مع أنه كثير <يكثر> الفضول في الرأس يمنع سيلان المواد من العين لكونها <لجعلها> فم القرحة الى فوق فيحتس المدة فيها فتأكل الطبقات. و على الوجه لحرركته المواد الى العين شديدة المضرة.

٢: و ينبغي أن يكون ادامة الاسهال كل أربعة ايام بما يخرج الفضل الحار الرقيق.

وذرور العنزروت وصفته: نشا، ثلاثة دراهم؛ انزروت مربى، اسفيداج الرصاص، مكدرهمان، يسحق ناعماً ثم إحامها وإدمالها بعد التنقية من المدّة بشياف الكندر وإذا أوسخت أى صارت القرحة ذات وسخ وهو الشيء الغليظ الخائر الجامد، كحلت بماء الحلبة والعسل لتلطّف الوسخ وترقّقه فيخرج بسهولة.

[الفصل الرابع والعشرون: في البياض^(١)]

البياض وهو بياض دقيق في ظاهر القرنية ويسمى أثراً وغماماً وسحاباً أو غليظ غائر في عمقها ويسمى بياضاً مطلقاً ويحدث إما بعد القرحة لطول الإنطباق وانصباب الفضول الرديئة إلى العين لضعفها فتعجز عن ردع ما ينصب إليها فتجتمع فيها الفضول وتتراكم لعدم الحركة التي بها تنقذ الفضول من العين ولعدم وصول الضوء إليها. وهذا النوع إذا زال بالعلاج لم يزل بتمامه بل يبقى من البياض مقدار أثر القرحة بعد الإندمال فإن القرنية لكونها عصبانية إذا تفرقت في اتصالها لم تندمل إندمالاً حقيقياً بل يبقى أثر الالتحام فيها كما في الجلد ولا طمع في إزالة ذلك الأثر؛ لأن ما ينبت على موضع القرحة شيء صلب صفيق شبيه بالغشاء وهو لكثافته وعدم صفائه يمنع البصر عن إدراك العنبى تحته. وإما بعد الرمذ لسوء المعالجة وتغليظ المادة ومنعها من التحلل وإيلام الطبقات بها أى بالمعالجة الرديئة بسبب احتباس الفضول فيها فتعجز عن هضم غذائها ودفع ما ينصب إليها من المواد لضعفها وكثرة الإنطباق الموجبة لإجتماع الفضول. وإما بعقب الشقيقة و الصداع المؤلم لانطباق العين من شدة الوجع والتأذى من الضوء وامتناعها من الفتح الذى به تقذف العين فضولها بكثرة الحركة وبحرارة الضوء والهواء أو لسوء حركتها من شدة الوجع فتنصب إليها فضلة.

و علاجه: بعد زوال السبب الموجب لانصباب الفضول وتراكمها بتمامه

١. قاموس القانون: white; whiteness; opacity of cotnea.

التكحل بالأكحال الجالية مثل الذرور الممسك بعد الإستحمام والإنكباب على بخار الماء الحار وانفتاح العين عليه مدّة حتى يعرق وجهه ويحمرّ وذلك لتلطيف الفضول وتليينها وإعدادها لتأثير الجاليات وبالحزم الصغير وهو أن تؤخذ قشور البيض وتنقع في الماء العذب وتترك في الشمس حتى ينتن الماء ثم يغسل غسلًا نظيفاً ويرمى بالعرقى ثم ينصبّ عليها الماء ثانياً وتترك حين تنتن فتغسل وهكذا يفعل إلى أن لا تنتن ثم تجفّف وتسحق وتكحل مع السكر المسحوق والكبير وهو أن يؤخذ قشر البيض المدبّر، وعقد القصب البالي، ورماد الصدف، واللؤلؤ، والشنج، وزبد البحر، وبعر الضب، والدهنج، واقليميا الفضة والذهب، والشادنج، ورماد جناح النسر، والبسد، أجزاء متساوية؛ حجر المسن، ربع جزء، والشيرزق وهو زبل الخفاش، نصف جزء، ويسحق والحزم المعسل وهو أن يؤخذ بعر الضب، وقشور بيض النعام، والصدف المحرق، والشنج، والبسد، وخرء الخطاطيف، والبورق الأرمني، ويسحق ويسقى مرارة النسر ومرارة الكركي ويجفّف ويسحق ثانياً ويداف في عسل رقيق ويكتحل به إن احتيج إليها حيثما كان مزمنًا غليظاً في أبدان غليظة غير ناعمة.

[الفصل الخامس والعشرون: في المورسرج^(١)]

المورسرج أصل هذه الكلمة في الفارسية مورسره أى رأس النملة هو خروج الطبقة العنبية عند انخراق القرنية بسبب قرحة أو بثرة أو جراحة تقع فيها وهذا أى المورسرج يطلق على نتوء العنبية إذا خرج جزء يسير منها كرأس النملة فأما إذا كان ما يخرج أزيد من ذلك حتى يشبه العنبة يسمى العنبي وإن لم يكن بتلك الزيادة وكان أزيد من المورسرج يسمى الذبابي تشبيهاً له برأس الذباب فإذا كان أعظم من ذلك أى من العنبي حتى يجاوز الأجفان ويصاك الأشفار ويمنع الإنطباق يسمى التفاحى فإذا أزمّن هذا أعنى التفاحى والتحم عليه خرق القرنية، يسمى المسمارى تشبيهاً له بفلس المسمار والفلكى تشبيهاً له بفلكة المغزل الملتحمة بالمغزل.

والفرق بين المورسرج والبثر الحادث في القرنية أن المورسرج يكون لونه على لون العنبية في سوادها أى إن كانت العنبية سوداء كان النتوء أسود وهكذا في شهلتها و زرقتها وأما التفاحى وإن فارق لون العنبية فلا التباس فيه وأن يطيف بأصلها أى باصل العنبية النائثة شىء أبيض كالطراز وإنما يكون ذلك البياض حافة خرق القرنية لما يشاهد على لونها الاصلى وأن الحدقة عند النتوء تكون صغيرة معوجة عن استدارتها وليس البشركذلك بل يكون لونه مخالفاً للون العنبية ولا يكون في أصله أثر بياض ولا تكون الحدقة معه معوجة.

١. قاموس القانون: Iridoptosis; prolapse of the iris in which a small portion of the iris protrudes.

وقد يتفق أن ينخرق بعض قشورها المستبطنة أى: الباطنة دون قشرها الظاهر فيكون الناتئ منها شبه البشر لأنه يكون على لون القرنية وفيه نظر؛ لأن الخرق اذ كان في القشور المستبطنة من القرنية يكون الناتئ لا محالة من جوهر العنبية ويكون لونه لون العنبية ل لون القرنية كالبشر إلا أن يكون الخرق في القشر الثانى أو الثالث فقط دون الرابع.

قال «الشيخ»: وقد يكون الخرق في بعض أجزاء القرنية ويكون الناتئ منها نفسها ويكون عند تأكل بعض قشورها ويشبه النفاخة ويفارقها بأن النفاخات تكون فيها في بياض العين حمرة معها ودمعه وضربان تنكس تحت الميل وليس كذلك ظاهر هذا الكلام يدل على أن الخرق إنما يكون في القشر الظاهر حتى يكون الناتئ نفس القرنية أى: القشور الثلاثة التي تحته أو في القشر الظاهر مع القشر الذى تحته فيكون الناتئ والقشرين الآخرين أو معه ومع القشر الثالث فيكون الناتئ حينئذ نفس القشر الرابع ويكون لون الناتئ في هذه الصور الثلاث لون القرنية أبيض كالبشرة لأنه يمنع عن إدراك العنبية تحته ولا يكون معه حمرة في بياض العين وضربان كما يكون في البشر ولا تنكس تحت الميل لصلابة جوهر القرنية.

والفرق بينه أى: بين نتوء القرنية نفسها وبين البشر أن يكون مع البشر حمرة لانجذاب الدم إلى العين بسبب الوجع وضربان في بياض العين بسبب الورم الحار فإن البثور من جنس الاورام.

وعلاج المورسرج: الشد القوى جداً بالرفائد الغليظة المدورة قبل أن تغلظ شفتا الخرق وأما إذا غلظ الشق لم يمكن الإندمال ولم ينجح العلاج وقد يوضع في الرفائد صفحة رصاص وزنه خمسة دراهم إلى عشرة والأولى أن يوضع فيها خريطة من الاثمد المسحوق لئنه وتقويته العين بالخاصية والتكحل بالإكسيرين قيل معناه الشافى وقيل معناه النافع. وقال «الرازي»: هذا اسم جامع لمعنى النفاذ والبلاغ والشفاء وصفته: كحل وشادنج على السواء يسحق ناعماً وبالأشياء القابضة التي لاختسونة لها ليمنع من ازدياد الخرق وخروج العنبية بالقبض والتكثيف وجمع أجزاء العين وتشديدها مثل الشادنج المغسول واقليميا الفضة والشنج والودع المحرقين. والمسمارى والعنبي إذا ازمننا ولم يرجعاً بالرفائد يعالجان بالقطع ليحسن شكل العين ويزول عنها فحش المنظر.

[الفصل السادس والعشرون: في الظفرة^(١)]

الظفرة بفتحيتين وجاء فيه الضم والسكون وهذا هو المشهور عند الأطباء كأنهم شبهوها بالظفر في بياضها وصلابتها ولذا يقال لها بالفارسية ناخنه. هي زيادة عصبانية في الملتحمة تبتدئ في أكثر الأمر من المؤق الأكبر وقد تبتدئ من الأصغر وقد تبتدئ منهما جميعاً وهي ضارة بالعين حيث تمنعها من الحركة على ما ينبغي وتجري دائماً على الملتحمة وربما بلغت القرنية وقعدت عليها حتى تغطى الناظر وتولدها من كثرة الفضول اللزجة الحاصلة هناك مع صحة من القوة فإنها لو لم تكن صحيحة لم تعمل في المادة غير الموافقة شيئاً البتة بل تركها على حالها ولا تصرفها في شيء وليس صرفها لها إلى عضو غير طبيعي لضعفها بل لرداءة المادة وعدم صلوحها لذلك وهي ثلاثة أنواع:

نوع منها غشائي رقيق أبيض غير عائق للبصر يبتدئ من جوانب الملتحمة أي جانب كان ولا يختص ابتداءه من الموق ولذلك يشبه السبل فإن السبل غشاء رقيق لا يختص ابتداءه بموضع. والفرق بينهما أن السبل يكون من جميع جوانب العين مستديراً حول القرنية والظفرة تبتدئ من جانب واحد معيّن إما من اليمين أو اليسار أو من فوق أو من أسفل فيرى أصلها من أي جانب بدأ واتساعها من ذلك الجانب إلى الجوانب الأخر.

وعلاج هذا النوع: بالفصد والاستفراغ بالايارج والتكحل بالشياف

١. قاموس القانون: Pterygium; nail of finger or toe.

الديزج وهى الشياف السود وصفتها: كحل زنجار، شادنج، مكد درهم ونصف؛ اقليميا، درهمان؛ أشق، سكبينج، دار فلفل، من كل واحد نصف درهم، يحل الأشق والسكبينج بشراب عتيق وتعجن به الأدوية مسحوقة والدينارجون وصفته: شنجرف، روسنحتج، كندر، زرنيج أحمر، سكر طبرزد، أشق، مكد درهم؛ مرّ، زعفران، عروق، مكد ربع درهم، يعجن بماء. سمى به لأن لونه شبيه بلون الدينار أى الذهب والباسليقون الأكبر بعد الحمام وتلين الظفرة ليكون تأثير الدواء فيها بيناً عاجلاً.

والنوع الثانى يبتدى من لحمة الماق الأكبر المعروفة بالوتد ويبسط إلى أن يلحق حد السواد فيقف هناك عن الإنبساط ويغلظ ولا يجاوز الإكليل. وهذا النوع إن ترك ولم يكشط جاز لأنه لا يضر بالبصر وأنه لا يغطى الناظر لكنه يضر العين لما يحدث فيها من الانقلاب ولا يمنعها من الحركة على ما ينبغي لكن ينبغي أن يكحل بالأكحال المذكورة لئلا يجاوز السواد^(١) و يمنع البصر والأولى ترك الإكحال إذا تحقق أنها لا تتجاوز عن الإكليل لأن هذه الأكحال الحادة لا تفيد حينئذ إلا ضعفاً في القوة الباصرة.

والنوع الثالث: ما يغشى السواد فيضّر بالبصر بل يبطل البصر البتة. وعلاجه: الكشط بأن يشال «الصنارات» فإن كانت غير ملتصقة بالملتحمة التصاقاً شديداً انجذبت إلى فوق بسهولة فيدخل تحتها «المهت» أو «أصل ريشة» ويستأصل ما أمكن لأنه إن بقي منها شيء عادت ثانية ولا يتعرض للحمة المؤق عند القطع فيعرض الدمعة و ربما سالت البيضية عند قطعها فيعمى البصر ويفرق بين الظفرة واللحمة بأن الظفرة تكون بيضاء عصبانية صلبة واللحمة تكون حمراء لينة بعد تنقية البدن من الفضول لئلا يتوجّه بسبب الوجد شيء منها إلى العين وبعد تبرئة الظفرة عن الملتحمة إن كانت ملتزقة بها لئلا يقطع الملتحمة فإن من الظفرة ما يكون متبرئ عنها وهذا ينكشط بأدنى تعليق والأول يحتاج إلى أن ينقطع موضع من جوانب الظفرة ليكون مدخلاً للآلة التى يسليخ بها ويدخل تحتها «المهت» ويسليخ بحديدة غير حادة بالرفق.

١: لضعف الطبيعة و كثرة المادة و ردايتها و كيلا يدوم الانقلاب و المنع عن الحركة بل اذا زال أو نقص يزول أو ينقص الانقلاب و المنع.

ونوع آخر من الظفرة غريب تظهر كأنها ظهارة وبطانة فتكون الظهارة نابتة من طرف الطبقة الملتحمة مستمسكة بها والبطانة من الحجاب المحيط بالعين أعنى الطبقة الصلبة لأنها تنقلب أطرافها على العين من داخل فتظهر أطرافها في هذا الموضع الذي تبتدئ منه الظفرة.

ولا ينبغي أن يتعرض لهذا النوع بالحديد البتة لأنه تنقطع بانقطاعه الطبقة الصلبة وفيه خطر عظيم يحدث عند قطعها الكزاز؛ لأن منشأ هذه الطبقة الصلبة أطراف الغشاء الصلب الدماغى وعندما يتعرض لها بالقطع يتأذى الأذى والوجع إلى ذلك الغشاء فيشمئز منه وينقبض وتتبعه جميع الأعصاب الدماغية في الإنقباض؛ إذ كل عصبه تنبت من الدماغ قد غشيت بالغشاء الرقيق الذى هو ملاق للمخ وبالغشاء الغليظ الذى هو ملاق للعظم كما قد غشيت أغصان الشجر بالقشر الذى يحيط بالأصل وتعظم النكاية عند حدوث الكزاز لأنه من الأمراض الحادة التي تنقضى في الرابع بالبرئ أو الهلاك.

[الفصل السابع والعشرون: في الحول^(١)]

الحول يكون:

إما مولوداً ولا علاج له.

وإما حادثاً بعد أن لم يكن فمن ذلك يحدث للأطفال لكثرة رطوبة أعضائهم وسهولة قبولها للأشكال المختلفة إما لصرع يحدث بهم فتمتد أغشية أدمغتهم وتنقبض للدفع المؤذي وتنجذب الطبقة الصلبة من أعينهم لاتصالها بالغشاء الصلب والطبقة المشيمية لاتصالها بالغشاء الرقيق والطبقة الشبكية لاتصالها بالعصب المجوف فإنه أيضاً يتشنج بانقباض جوهر الدماغ وباحتواء الغشاءين عليه وتميل العين حينئذ إلى أحد الجوانب لعدم استقامة الطريق الذي يسلك فيه العصب من الدماغ ويبقى على تلك الهيئة بعد زوال الصرع واما لسوء تدبير الظرف في التنويم والإرضاع بأن تنومه على جانب واحد وترضعه من ذلك الجانب فيطول نظره إليها شزراً عند الإرضاع ويبقى على تلك الهيئة وإما لفرع أو سقوط شيء يستفزهم أي يحركهم ويزعجهم فينظرون إلى جانب الفرع ويبقون على ذلك ساعة طلباً لإدراك الأمر المفزع فتقلب العين إلى تلك الجهة ويستريح النظر إليها أي إلى تلك الهيئة دائماً لأنها تشكلت بذلك الشكل المعوج فيصعب عليهم النظر إلى خلاف تلك الجهة لما تتمدد الأعصاب والأغشية وتتألم.

[القسم
الأول: الحول
المولودى]
[القسم الثانى:
الحول الحادث
للأطفال]

١. قاموس القانون: Strabismus; heterotropia; squint.

و علاجه: أن يكلف الطفل النظر إلى خلاف الجهة التي مالت العين إليها بأن يشدّ على ذلك الجانب ما يسر الطفل النظر إليه مثل أن يلصق بأنفه عند المآق الأكبر أو بصدغه أو بأذنه شيء أحمر إن كان الحول إلى أحد المآقين أو تلبس على الوجه برقعة مثقوبة بإزاء حدقته و يوضع السراج مقابل عينيه لتكلف النظر المستوى فتعود عينه بالتكلف إلى الصلاح كما يعود وجه الملقو إليه عند نظره إلى المرأة العينية ولا ينبغي أن يتهاون بهذا النوع من العلاج لأن أعضاءهم رطبة تقبل العلاج بسهولة وكيف لا وقد تشاهد القابلة تجعل رأس الطفل المستدير مستطيلاً والمستطيل مستديراً باتخاذ محاذ على جوانب رأسه أو وسط رأسه وإذا كان العظم لاسيما عظم القحف مع صلابته يقبل هذا التأثير فالأعصاب والأغشية اللينة أولى به منه وتغذى الظرف بالأغذية اللطيفة حتى تقوى الحرارة الغريزية والقوة الطبيعية فيستوى العضو وتمدده على ما يجب وتهجر الأغذية المبخرة إذا كان حدوث الحول من الصرع.

[القسم الثالث:
الحول الحادث
بالكبار]

وقد يحدث الحول بالكبار لتشنج عضلة من العضلات المحركة للمقلة تنقلب المقلة وتميل إلى تلك الجهة وسبب ذلك التشنج:

إما ببوسة كما يعرض بعقب الأمراض الحادة وفي قرانيطس لفرط التحليل وانشواء الأعصاب والعضلات.

و علاجه: الترطيب بالنطولات والأدهان المذكورة في التشنج اليابس وتقطير لبن الاتن ولبن البنات في العين.

وإما رطوبة تملأؤها وتمددها عرضاً كما يعرض عقيب الصرع.

و علامته: علامات التشنج الإمتلائي وكذلك علاجه من الاستفراغ بالايارجات والغراغر وتلطيف التدبير.

وقد يحدث بسبب استرخاء^(١) عضلة من تلك العضلات فتميل المقلة إلى الجهة المضادة بجهة العضلة المسترخية.

و علاجه: علاج الاسترخاء كما مرّ.

١. قال «القرشي»: و الذي ظهر لي و الله أعلم أن حدوث الحول عن الاسترخاء غير ممكن فان العضلة اذا استرخت لم يحول المقلة الى جهتها و لايلزم ذلك أن يتحرك الى جهة مضادة لجهتها.

وقد يحدث لزوال الطبقات والرطوبات عن موضعها بسبب رياح غليظة^(١) عسرة التحلل تزعزعها بكثرة حركتها إلى جهات مختلفة وتزيلها عن موضعها إلى جهة من الجهات لتمديدها.

وعلامته: أن تتحرك العين حركة اختلاجية لتحريك تلك الرياح الغليظة لها طلباً للإنفصال و ربما سالت الدمعة منها بسبب الإختلاج^(٢) والحركات المضطربة غير الطبيعية.

وعلاجه: تنقية الدماغ من الرطوبات المولدة للرياح وتحليل تلك الرياح بالتكميد بالماء الحار والتضميد بالماميران مع ماء الرازيانج وتنقية المعدة إن كانت الرياح ترتقى منها إلى الدماغ بالقيء والإسهال وكسر الرياح بالجوارشات الحارة.

وقد يحدث لزوال الطبقات والرطوبات عن موضعها بسبب فضول رديئة بخارية تحصل في العروق وتؤدي إلى الشبكية فتربو وتزاحم الزجاجية وهي تزاحم الجليدية وتزيلها عن موضعها.

١ : ذكر «ابن ماسوية» أنه رأى رجلاً افتصد و أكل بعض الأطعمة الغليظة الثقيلة فحدث به حول العينين جميعاً من غير أن تبين مرض شئى من أعضائه ... فتأملتها باستقصاء شديد فوجدت عينيه يتحركان بحركة الإختلاجية فعلمت أن هناك رياح غليظة تزعزع الطبقات و تحركها من غير ارادة.

٢ : لأنه يلزمها تمدد بعض أجزاء العين وضغطها فحينئذ ينعصر الرطوبات.

[الفصل الثامن والعشرون: في جرب الأجفان^(١)]

الجرب ثلاثة أنواع:

نوع منها يعرف بالجرب المنبسط وسببه مادة مالحة بورقية.

وعلامته أن تكون في باطن الجفن خشونة يسيرة لغلظ المادة ويبسها وحمرة وحكة لحدّة المادة وبورقيتها فتدمع العين لذلك أي لخشونة باطن الجفن واصطكاكه الحدقة. وهذا النوع يحدث بعد الرمذ الحار إذا سىء تدبيره بالأشياء المبردة فيبقى من الفضل الحار الذي انصبّ إلى العين شيء غليظ له كيفية حريفة لذاعة تحت الغشاء من الجفن حيث لم يتحلل باستعمال المحلّلات.

وعلاجه: الفصد من القيصال والإسهال بنقيع الهليلج الأصفر والسكر والتكحل بالروشنائي والسياف الأحمر اللين والأخضر اللين فإن كان مع غلظ وصلابة شرط «المبضع» وهو آلة من حديد تقطع بها العروق والاديم خفيفاً غير عميق لأن مادته ليست شديدة التعمق ولا كثيرة الغلظ ويحكّ «الميل» حتى

١. : يجب أن يجتنب صاحب جرب الأجفان الغبار و الدخان لأنها يحدثان في العين حكاكاً و يزيد في ألم الجرب. و يجتنب الصياح الشديد أيضاً لأنه يحرك المواد الي ظاهر الوجه ولذلك يحمرّ الوجه حينئذ. وكذا يحترز عن الغضب و كثرة الكلام لأن ذلك كله محرك للدم الي ظاهر الوجه. كذا في «كشف الإشكالات». و ملخص ما قاله «شريف الأطباء» أنه ينبغي أن يجتنب من الغبار و الدخان و الصياح الشديد و الغضب و كثرة الكلام و طول السجود و كلما يصعد المواد الي فوق.

قاموس القانون: Granularion of eyelids; trachoma; glandular conjunctivitis.

[القسم الأول:
الجرب
المنبسط]

تذهب خشونته ويسيل منه دم كثير فيعود إلى حاله في الرقة ثم كحل بماء الورد والخل اليسير لئلا يلتصق الجفن ويسكن الاحتداد الحاصل من ألم الحك ثم كحل بالأكحال المذكورة إن بقيت منه بقية ويستحم دائماً ليعين على تحليل الخلط ويعدّ العضو للنقاء التام وتأثير عمل الدواء فيه بسرعة.

والنوع الثاني: يعرف بالحصفى ويحدث من غير رمد وقد يحدث بعقب الرمد أيضاً فإذا حدث من غير رمد فسببه بخاراة أخلاط حادة عفنة تستكن هذه البخارات تحت الغشاء الذي على الجفن من داخل لغلظها وقد تحدث لها بسبب الاحتقان كيفية مالحة بورقية فيحدث هذا النوع من الجرب وصورته صورة الحصف صغار الحب؛ لأن هذه الأبخرة إذا احتقنت تحت الغشاء صارت هناك رطوبات حادة رقيقة يتبثر الجلد عنها بنوراً صغراً بيض الرؤوس لسهولة استحالتها مدة نضيجة تتقشر عنها قشور خفيفة رقيقة لفساد الجلد بملوحة تلك الرطوبة وبورقيتها وشدّة حرارتها فيجف ويتشوى ويتقشر فإذا أهمل معالجتها دمعت العين لزيادة حدة تلك البخارات ولذعها لاصطكاك تلك الحبات الخشنة المملحة ونخسها لها وغشيت بالبياض لما يكثر سيلان الفضول حينئذ إلى العين وهي تضعف وتعجز عن دفعها فتحبس فيها وتتراكم وأسبلت لما تنتفخ عروق العين وتمتلى ويتولد فيما بينها غشاء مسبل ولذلك قال «ابن التلميذ»: إن الجرب والسبل في الأكثر متلازمان.

وعلاجه: الفصد من القيفال والإستفراغ بطبيخ الأفتيمون والإقتصار على اللطف ما يمكن من الغذاء ولا يحك هذا النوع ألبته لأنه في سطح الغشاء ولا يعمق في غور الجفن لأنه إنما يحدث من أبخرة حارة وهي لا تعمق في غور العضو كالأخلاط الغليظة ولذلك لا يغلظ معها الجفن فإن حك انخرق الصفاق وفسد الجفن. ولا ينبغي أن يستعمل الحك في الجرب مطلقاً إلا عند الضرورة والياس من تأثير الدواء لأنه يهيج وجعاً شديداً أو يجلب إلى العين فضولاً كثيرة وأيضاً لا يكحل هذا النوع بالسيافات الحادة جداً سيما قبل استفراغ البدن لأن هذا النوع حدوثه من الأخلاط الحارة العفنة وهذه السيافات لحدتها تزيد في الوجع ويكثر جلب المواد إليها فيحدث من ذلك رمد شديد أو قرحة ويصعب العلاج حينئذ وكلما كحل بشيافة حارة اتبع بعدها البرود

[القسم الثاني:
الجرب
الحصفى]

البنفسجى لتسكن الحرارة الحادثة من الأدوية الحادة ويعدل مزاج العين وصفته: ورد البنفسج، كزبرة محترقة، صمغ كثيراً، من كل واحد درهم؛ نشا، ثلاثة دراهم، يسحق الجميع ويربى بالخل خمس مرات.

والنوع الثالث: يعرف بالتينى وصورته صورة حبوب التين ملتزقة بعضها ببعض مستديرة الأسافل ممدودة الرأس ولذا سمى به واليونانيون يسمونه سوقوسيس أى التينى فإن سوقا في لغتهم التين. وقال «ابن سرافيون»: سمى بالتينى لما يحدث معه في الجفن شقاق يشبه الأشكال المتشقة في جوف التين. وقال بعض: لأن له تشقاً كتشقق قشر التين. ونقل «الرازي» في «الفاخر» عن «ابن سرافيون» أن في هذا النوع من الجرب يحدث في جفن العين ثقب يشبه الثقب الكائنة في أسافل القصب من التين ولذا سمى به فعلى هذا يكون التينى بالباء المنقوطة بواحدة لكن الإسم اليونانى يخالف هذا القول. وهذا يحدث من فساد الدم واحتداده بضرب من الإحترق وهو شر أنواع الجرب لأنه أكثر خشونةً وأشدّ صلابةً وغلظاً وأطول مدةً ومادته أكثر وجوداً في البدن.

و علاجه: الفصد والإستفراغ بطبيخ الأفتيمون في دفعات متوالية إذ لا يمكن استفراغ مادته في دفعة واحدة لكثرتها وغلظها والإكتحال بالشياف الأحمر الحاد دائماً أى بعد التنقية وكذلك الحك بالسكر الطبرزد والحديده المعروفة ب«الوردة» وهو مبضع له رأس كرأس الدينار برفق حتى يعود الجفن إلى حال الصحة من الرقة ثم التكلل بالشياف الأبيض والآبار والديزج لتسكين الحرارة واندمال القرحة الحادثة من الحك.

وللجرب نوع رابع أسود تعلوه خشكريشة وهو أشد من الثلاثة وأصلب يسمى باليونانية طوالخسيس أى المحبب ولا يكاد ينقلع بسرعة لغلظه وكثرته وخاصة إذا عتق وسببه مادة سوداوية متعفنة.

و علاجه: استفراغ البدن بما يسهل السوداء ثم تنقية الدماغ بالحبوب والايارجات وتلطيف التدبير والحك بورق التين أو بالحديد حكاً باستقصاء.

[القسم الثالث:
الجرب المسمى
بالتينى]

[القسم الرابع:
الجرب المسمى
طوالخسيس]

[الفصل التاسع والعشرون: في البرودة^(١)]

وهى رطوبة بلغمية تغلظ وتتحجر في باطن الجفن الأعلى وأكثر ما تتولد في ظاهره تكون إلى البياض تشبه البردة وهى حب الغمام في شكلها وصلابتها ولذا سمى بها لها كيفية حريفة لذاعة لذلك تؤلم في وقت وتحك في وقت عند اشتداد تلك الكيفية وازدياد حدتها بسبب من الأسباب الداخلة أو الخارجة حتى يستلذ العليل لحكها لما تبدد تلك المادة وتفرق ويتحلل ما رقى ولطف منها. وعلاجها: أن تنضج بالقطورات مثل لعاب الحلبة وبزرالكتان والضمادات على الأجفان مثل أن يداق الأشق والقنة والراتينج وصمغ البطم بالخل وعكر الزيت فإن لم تتحلل لشدة صلابتها أخذت بالشق بأن تشق الجفن ب«المبضع» عرضاً ثم تخرج البردة بمغرفة «الميل» لأنها متبرئة عن الجفن متشبثة به ثم تدمل بالذور الأصفر وإن كانت في داخل الجفن يقلب الجفن ويشق بالعرض من داخل.

١. قاموس القانون: Colodness.

[الفصل الثلاثون: في صلابة الاجفان^(١) وغلظها]

صلابة الأجفان هي أن يعرض لها عسر حركة إلى الإنفتاح عن التغميض وإلى التغميض عن الإنفتاح ويعرض في جفن واحد وقد يعرض في جفنين ويكون مع وجع^(٢) وحمرة^(٣). وغلظ الأجفان وهو غلظ يحدث في الجفن الأعلى حتى يتوهم أنه جرب فإذا قلب الجفن رأى نقياً.

وسببها بخارات غليظة يابسة لكنها تكون في الصلابة أبيض^(٤) وفي الغلظ أميل إلى الرطوبة لا لذع معها وإلا لحدث منها السلاق ويحدث كل واحد منهما بعد المشى والعرق إذا ضربها أى الأجفان الهواء البارد فغلظ المواد والأبخرة التي رقت ولطفت بسبب المشى والعرق وتوجهت إلى ظاهر الجلد فاحتبست وامتنعت من السيلائن والتحليل سيما وقد كثف الجلد بسبب الهواء البارد وانسدّت المسامات أو بعد الإنباه من النوم لكثرة تصاعد الأبخرة إلى الرأس واحتباسها فيه لانتفاء حركة اليقظة المحللة وعدم سطوع الضوء وخاصة في ليالي الشتاء لزيادة غلظ الأبخرة وكثافة الجلد وانسداد المسام فيها لبرد الهواء لكثرة تصاعد

١. قاموس القانون: Sclerophthalmja.

٢. بسبب تمديد البخارات و لذعها.

٣. بسبب انجذاب المواد الحارة اليه.

٤. لكثرة السوداوية فيها بالنسبة الى الغلظ. ولا يخلو عن رمص يابس صلبة خاصة عند الماق الأعظم لزيادة الرطوبة هناك ولا يكون معه سيلائن الأ بالعرض لأنه من ييس أو خلط لزج مائل الى اليبوسة جداً. و أما اذا كانت حكة بالذع، فيسمى ييبوسة العين.

الأبخرة فيها لطول مدتها و جودة الهضم فيها وقد يحدث بعقب الجرب إذا تحللت عن مادته الأجزاء اللطيفة اللذاعة البورقية و بقيت الأجزاء الكثيفة التي لا لذع معها و ربما أورثها وضع الأظلية الباردة على الجفن عند الرمدم لتغليظ المادة وتكتيف المسام.

وعلاج ذلك: الإستفراغ بمطبوخ الأفتيمون والهليلج الكابلي بعد اعداد الخلط للاستفراغ بالمطبوخات المنضجة والإنكباب على ماء الحشائش المرطبة لتسييل المادة وترقيقها وتلطيفها وتليين العضو وإرخائه وتفتيح المسامات وذلك مثل البابونج والإكليل والبنفسج و ورق الخطمي وفرك العين باليد بعد الإستفراغ لئلا يجلب إليه مادة قبله إذ fark بسبب الحرارة يفتح المسام ويحلل المادة والبخارات الغليظة المستكنة الأجفان^(١).

١ : و يدمن الاستحمام بالماء العذب المعتدل و يوضع على العين عند النوم بياض البيض المضروب بدهن الورد و يداوم تغريق الرأس بالمرطبات و الأدهان و النطولات و السعوطات المرطبه بدهن البنفسج و النيلوفر و تكميد العين باسفنجة مغموسة في ماء فاتر خاصة في الجساء و التجنب من المجففات كالتعب المفرط و الجماع الكثير و التزام الأغذية الخفيفة اللطيفة المرطبة التفهية مثل الاسفاناخ مع لحوم الحولى من الضأن و الأجدية و الدجاج المسمن و الأحساء المتخذة بدهن اللوز و مح البيض النيم برشت و الإستكثار من الأمراق و الثرائد و الفواكه المرطبة كالشمش و الحلاويات.

[الفصل الحادى والثلاثون: في السلاق^(١)]

السَّلاق غلظ في الأَجفان من مادة أكلة أى حريفة أو مالحة بورقية تحمّر بها الأَجفان لما ينجذب إليها الدم بسبب لدغ المادة وحدثها وينتشر الهدوب لفساد غذائه وفساد منابته بسبب تلك المادة ورداءتها ويؤدى إلى تقرّح أشفار الجفن أى منابت الأهداب لتأكل المادة البورقية لها ويتبعه فساد العين إذا أزمّن لزيادة خبث المادة وسريان تأكلها إلى المقلة وكثيراً ما يحدث بعقب الرمّد إذا أسىء تدبيره بفرط استعمال المبردات فغلظت المادة واحتبست وتعفنت وعرضت لها حدّة وفساد وهو:

إما مبتدئ حديث وهو خفيف وعلامته حكة الآماق والأجفان من غير حمرة كثيرة.

و علاجه: الإستفراغ بدواء لطيف مثل ماء الفواكه لأن مادته ليست بذلك الغلظ الذى يحتاج في الإستفراغ إلى ما هو أقوى منه والتكحل بماء الورد المنقوع فيه السّماق لقمع المادة ولتسكين حدثها وتضميد الأَجفان ليلاً ببقلة الحمقاء و ورق الهندباء بدهن الورد الخام أو ببياض البيض بدهن الورد بخرقة والإستحمام غداة ليعين الدواء على ترطيب المادة وتحليلها ولتسكين اللدغ.

وإما مزمن غليظ وعلامته حمرة الأَجفان وانتفاخها مع الحكة.

١. قاموس القانون: Blepharitis: tarsitis.

و علاجه: الفصد من القيصال أو الجبهة والحجامة على الساق أو الكاهل وسقى مطبوخ الهليلج والغاريقون والتكحل بالشياف الأحمر اللين والتكميد بالماء الحار والإنكباب على بخاره لما قلنا والتضميد بعدس مقشر وشحم الرمان لتكثيف العضو وقبضه وتغليظ المادة فلا يجرى في العروق إلى ظاهر الجلد وتسكين حدتها بمبيخنج لتسكن الحرارة. وإن كان الأمر أغلظ من هذا الذي يكون في هذا القسم الأخير وتدمع العين لشدة اللذع والحكة وينشر الأهداب لخبث المادة ورداءتها، يكحل بعد التنقية والحمية بالديزج الأحمر اللين والأبيض مجموعاً بماء الرازيانج وذلك لثلاً تزداد حدة المادة و رداءتها باستعمال الأدوية الحارة فيضاف إليها شيء من المبردات ليعتدل.

[الفصل الثاني والثلاثون: في الكمنة^(١)]

الكمنة وهي بالإشتراك اللفظي تطلق على ثلاثة معان: أحدها، ثقل في الأجفان يحدث عن ريح غليظة وصاحبها إذا انتبه من النوم وجد في عينيه شيئاً شبيهاً بالرمل والتراب وهي من أمراض الجفن. وثانيها، كمنة المدة خلف القرنية وهي من أمراض القرنية وقد ذكر. وثالثها، من أمراض الملتحمة وهي ما ذكرها المصنف بقوله حالة تعرض للعين شبيهة بالرمد اليابس يضعف معها البصر لاختلاط الأبخرة السوداءية المحتقنة تحت الطبقات بالروح الباصرة فيرى الأشياء كأنها في ضباب أو دخان ويتغير لون طبقاتها إلى الحمرة والكدورة^(٢) وتصير كالبليدة والبطيئة الحركة لغلظ الأبخرة وكثافتها ويجد صاحبها كأن عينيه أعظم حجماً مما كانتا قبل لامتلائهما وانتفاخهما من تلك الأبخرة الغليظة وتعرض معها حكة لأن الأبخرة السوداءية لاتخلو من حدة ولذع بسبب الإحترق لا يكاد تهدأ إلا بالماء الحار لأنه يلين العضو ويرطبه ويبرده ويرخيه ويفتح المسام ويسكن لذع الأبخرة وحدثها وسببه تكمن البخارات الرديئة السوداءية الفاسدة الكيفية واحتقانها لغلظها تحت الطبقات وليس فيها حدة شديدة فتؤلم أو تدمع العين بها بل فيها يسير حدة توجب الحكة.

١. قاموس القانون: Xerophthalmia: conjunctivitis aroda; dimness of eyesight.

٢. : وجه الكدورة اختلاط الأبخرة السوداءية الكدرة و الحمرة للذع تلك الأبخرة و انجذاب الدم بسببه.

و علاجه: الاستفراغ أى استفراغ المادة التي تنفصل عنها الأبخرة بالايارجات و طبيخ الأفتيمون والغراغر وأن يذرّ بذرور الكمنة وصفته: دار فلفل، دانقان؛ هليلج أصفر، درهم؛ زبد البحر، درهم؛ ماميران، دانقان؛ صبر اسقوطرى؛ دانق ونصف؛ مرّ، حضض، مكد درهم، يدقّ وينخل ويكحل به العين ذروراً وقد يعجن بماء الرازيانج ويحبّب وأن يكمد بالمياه الملطفة والمحلّلة مثل المياه التي طبخت فيها الحلبة والإكليل والبابونج وغيرها.

[الفصل الثالث و الثلاثون: في العشاء^(١)]

العشاء وهو الشبكور هو أن يتعطلّ البصر ليلاً حتى لا يرى الكواكب ويصير نهاراً ويضعف في آخره عند غروب الشمس و زعم بعضهم هو الشبكورة الزائدة المتناهية لا يبصر في اليوم العيّم. وسببه بخارات غليظة تكدر الروح وتغلظها لتكثيفها إياها والنهار تلتطف تلك البخارات وتتحلل بتلطيف الشمس والضوء وحركة اليقظة لها أي لتلك الأبخرة فتتلف الروح وتصفو عن كدورتها ويحتدّ البصر فيبصر وفي الليل لا يبصر لأسباب تضادها وهي برودة هواء الليل ورطوبتها وغلظها والظلمة والسكون فتتكاثف تلك الأبخرة وتغلظ. وهي إما أن تكون متولدة في الدماغ أو مرتقية إليه في المعدة ويفرق بينهما بأن ما يكون من الدماغ يكون على حالة واحدة لا تتغير في وقت من الأوقات وما يكون من المعدة يخفف بنقائها ويزيد بامتلائها. وقد تغلظ الروح وتتكدّر من مداومته بالشمس لأنها تحلل لطيف الروح فيبقى غليظها ويتكاثف في الليل وأكثر ما يعرض لأصحاب العيون الواسعة والكحل لأنها أرطب.

و علاجه: الإستفراغ أي استفراغ الرطوبة المولدة لتلك الأبخرة باليارات والغراغر والتعطيس بالكندش والفلفل والجندبيدستر والصبر فإن العطاس يلطّف الأبخرة والرطوبات ويقلعها بعنف ويبددها والإنكباب على المياه المحلّلة مثل ماء الرازيانج والشبت والبابونج والقيصوم والمرزنجوش والنمام والسداب وإن

١. قاموس القانون: Night - blindness; nyctalopia.

طبخ كبد التيس في قدر مع شيء من بزر الرازيانج والدار فلفل وانكبّ على بخاره نفع جداً وكذلك الإنكباب على بخار الكبد إذا شوى وإطعام الأظعمة الحريفة بأن يجعل فيها الحلتيت والفوتنج والخردل والصعتر والأنجدان لأنها تقطع البلغم وتلطدّفه وأن يكحل بالدار فلفل المدقوق مع الرازيانج المنثور على كبد التيس أو البقرة المشوية في حالة الانشواء لينشف الصيديد الذي يخرج من الكبد ويتشربه المسحوق بعد ذلك. وإن غرز الدار فلفل والوج في كبد التيس أو البقرة المشوية وشوى واكتحل بالصيديد الذي يخرج منها، أبراً العشاء وهذا علاج عجيب فوق الوصف.

[الفصل الرابع و الثلاثون: في الجهر^(١)]

الجهر ويقال له الروزكور أيضاً هو أن لا يبصر نهائياً ويبصر ليلاً ويوم غيم وهذا ضد العشاء وسببه رقة الروح وقلته جداً فيتحلل مع ضوء الشمس وحرها^(٢) ويجتمع الظلمة وبرد الهواء لعدم التحلل. وقال بعض الحكماء: سببه خلط حاد يجتمع في الدماغ فيفسد الروح النفساني الذي به البصر لحدته وعلاجه الترطيب أي ترطيب الدماغ بالتسعيط باللبن ودهن البنفسج والقرع وسقى الألبة المبردة وماء الريباس مع شراب النيلوفر والبنفسج والغوص في الماء البارد وفتح العين فيه وتغليظ الدم بالهرايس والرؤوس وخبز الطابق ولحوم الحملان وذلك لأن الروح المتولد من الدم الغليظ يكون غليظاً لا محالة فلا يتحلل بمثل ضوء الشمس وغيره من المحللات الضعيفة.

١. قاموس القانون: Hemeralopia; sunblindness.

٢. أي: يسهل تحلل للروح بسبب شدة الرقة في ضوء الشمس حتى لا يبقى منه حينئذ ما يفى بالشيخ و أما عند الظلمة و قلة الضوء فيقلل التحلل من الروح فيبقى منه ما يكفي في قبول الشبح خصوصاً إذا كانت الطبقة العينية متخلخلة يسهل نفوذ المحلل فيها.

[الفصل الخامس و الثلاثون: في الغرب]

الغرب سمي باسم لازمه؛ يقال بعينه غرب إذا كانت تسيل ولا تنقطع دموعها ناصور يحدث في مؤق العين الإنسى^(١) وسببه خراج^(٢) أى ورم حار تجتمع مادته إلى موضع واحد في باطنه ويلزم التقيح حينئذ أو بشر أى ورم يظهر بالموضع المذكور من مواضع حادة رديئة الكيفية تنصب من الرأس إليه ثم تجتمع وتقيح وتنفجر إما من خارج المآق أو من تحت جلدة جفن واحد أو جلد الجفنين أو من الأنف في الثقبه التي بينه وبين العين. ويعسر التحامه؛ لأن العضو رطب دقيق الجوهر سخي فيرطب القرحة ويترهل دائماً فلا ينبت فيه اللحم وهو مع رطوبته متحرك دائم الحركة فينزعج كل من شفتى الجرح ويزول عن الآخر فلا يندمل فينتصر أى يصير ناصوراً وأيضاً لا يمكن استعمال الأدوية الحادة الكاوية عليها لأنها تؤذى العين وتزيد في ورمها.

و علامته: أن العين لا تلتزق لأن الانفجار إن كان من داخل الجفن يسيل دائماً من المآق رطوبة صديديه ومدة فلا تلتزق العين وإن كان من خارجه يندفع الفضل من هناك فتجف العين ويقطع رمصاً شبيهاً بالمدة الى أبيض أملس معتدل القوام وإن كان الانفجار من داخل وإذا غمز على الجفن السفلاى، تنزرق منه مدة وصديد هذا أيضاً إنما يكون إذا انفجر إلى داخل فتملاً العين مدة ويخرج بالغمز من

١: صفة للموق وهو الذى يلي الأنف.

٢: هذا هو الأكثر لأنه ربما يكون الخراج صلباً يتحرك باللمس ولا ينفجر و يكون من جنس الغدد.

نفس الحوبة^(١) التي يجتمع فيها ويظهر الغرب شبيهاً بالورم اليسير عند امتلائه من المدة و ربما نفذ وانفجر إلى الأنف فخرجت المدة من المنخر أو الفم وأفسد خبث صديدها العظم وسوّده و ربما مرت المدة تحت جلدة الأجفان و افسدت غضاريفها وسودتها وأكلتها و ربما افسدت العين بدوام امتلائها منها. و علاجها: استفراغ البدن و فصد القيصال و تلطيف الغذاء كما هو القاعدة فى علاج القروح و ذلك لتقل الفضول و الرطوبات فى البدن فيسهل الإندمال و أن يقطر فيها شياى الغرب و صفته: صبر و كندر و انزروت و دم الاخوين و جلنار و كحل و شب، بالسوية؛ و زنجار، ربع واحد، يتخذ أشيافاً و يداف فى الماء و يقطر فى المؤق ثلاث قطرات و يجعل بينها زمان صالح يعدّ تنقيته من الوضر بأن يحكّ بالقطن العتيق و اللحم الفاسد باستعمال مرهم الزنجار و ان كان قريباً من الأجفان غائراً أو باستعمال الحديد و قطع اللحم الفاسد إن كان مائلاً عن الأجفان غير غائر فإن هذا التدبير ربما أبرأه و جفّفه أشهراً حتى يكون كالصحيح فإن كفى و إلكوى ب«مكاوى» صغار مدورة الرأس تحمى حتى تصير مثل النار و توضع دفعات حتى يذهب لحم العفن و يجفّف الرطوبات و يوضع على العين عجين مبرد بالثلج أو خرق مبردة أو يؤخذ قمع منهدم الأسفل و يمكن أسفله على موضع الغرب من الناصور و يصبّ فيه الآتك المذاب و يصبر العليل عليه قدر ما يعلم أن الكى قد تم أثره ثم ينحى القمع فلا يتعدى الكى من هذا الطريق موضع الناصور ثم عولج بمرهم الإسفيداج.

١. : بمعنى موضع.

[الفصل السادس و الثلاثون: في الانتشار^(١) والانتساع^(٢)]

الإنتشار هو أن تصير الثقبة العنبية أوسع مما هي في الطبع حتى أنه ربما يبلغ الإلتساع إلى إكليل السواد من كل جانب فينتشر النور ويتخلل لضرورة الخلاء ولذا سمى به ولا يخرج على خط مستقيم إلى المرثيات بل يقع في جوانب طبقات العين يمنة ويسرة فوق وتحت بعد خروجه من الثقبة ويتبدد ويخرج عن القوام الذي به يصلح الإنطباع الشبح إلى ما هو قريب من طبيعة الهواء فلا يبقى من البصر شيء يعتد به وإن لم يكن الإلتساع بهذه الحثية كان التخلخل قليلاً لا يبلغ إلى حد أن لا يصلح لإنطباع فإذا وقع عليه الشبح وانتقل إلى موضع التقاطع حذاء القوة الباصرة رجع إلى مقداره الطبيعي لزوال القاسر فيقل حجمه ويصغر الشبح المنطبع فيه فيرى الشيء أصغر مما كان عليه وفيه نظر^(٣).

والانتساع هو أن تتسع العصبية المجوفة مع سعة الحدقة وهذا الإصطلاح مما اخترعه المصنف (ره) ولكل أن يخترع و يصطلح. وقال «صاحب التذكرة»: أما المحدثون فانهم ينسبون الإنتشار إلى العصب لا إلى الحدقة وقصدهم في ذلك العلاج لأنه يخالف علاج الإلتساع الحادث عن العنبية والفرق بالحقيقة بينهما هو أن الإلتساع يحدث في العنبية والإنتشار في النور فالإلتساع مرض والإنتشار عرض ومن تتبع كلام القوم شهد بصحة قوله.

١. قاموس القانون: Dissipation; spreading; diffusion.

٢. قاموس القانون: Dilatation; dilation.

٣. : وجه النظر لأن الأرواح اذا عاد الى مقداره الطبيعي بعد التخلخل و التكاثر يلزم منه أن يرى الشيء أصغر أو أكبر بحسب غلط الحس لا بحسب الحقيقة.

وأما القدماء فإنهم يستعملونها استعمال المترادفين والفرق بين إتساع العصبية وإتساع الثقبية أن في الأول يتبين النور منتشرًا في أجزاء العين و في الثاني لا يتبين فيها من النور أثر أصلاً حتى يظن من لا دراية له أن العين إسودّت لأن النور يخرج على استقامة ولا يلبث في العين لاتساع الثقبية.

وسبب هذه العلة يكون:

إما من خارج مما يقع على العين كالضربة واللطمة وهو مما يبرأ لأن هذا السبب لا يؤثر العصبية المجوّفة ولا يصل إليها ولا يحدث الإتساع فيها بل يمدد الطبقة العنبية إلى الأطراف ويفسحها فتتسع الثقبية كما لو أخذ جلد مثقوب رطب ثم دفع في موضع الثقبية حجر أو جسم صلب دفعاً قوياً لاتسعت الثقبية بالضرورة.

و علاجه: فصد القيصال و وضع المحاجم على الساقين وأن يحقن بالحقن اللينة إذ الحادة تهيج الأخلاط وتثورها فتتصاعد إلى الرأس والمقصود ميلها إلى الجانب المخالف للعضو المأفوف لئلا يتوجه إليه وتحدث فيه ورماً و زيادة في الألم ولا يسقى الدواء من فوق هذا مبنى على حمله الإستفراغ بالدواء من فوق في كلام «ابقراط» على سقى الداء ودون القيء وإلا فلامانع من سقى الدواء هاهنا بل المانع إنما هو من القيء بسبب توجه المواد إلى الرأس وبسبب ازدياد الإتساع من حصر النفس اللازم له.

وأن يحتمى من الأطعمة الغليظة لئلا يكثر تولد الفضول في البدن فيندفع شيء منها إلى العين لضعفها وهي لا تقدر على دفعها عن نفسها ولا على دفع فضلة غذائها بل لا تقدر على هضم نصيبها من الغذاء الوارد عليها فيستحيل الجميع فيها فضلاً والجماع لأنه يحرك الأخلاط ويهيج الحرارة الغريبة ويضعف جميع الحواس سيما البصر والسمع بسبب أنه يستفرغ جوهر الروح ويحلل الحار الغريزي وينهك القوة والنوم على الظهر لاحتباس الفضول في الدماغ لميلها عن مدافعها التي هي إلى القدام مثل المنخرين والحنك وحينئذ لا يؤمن أن يندفع شيء منها إلى العين لضعفها والنظر إلى الضوء لأنه يفرق النور ويضعف البصر.

ويقطر في العين لبن امرأة ترضع ذكراً^(١) لأنه معتدل القوام تام النضج قليل الفضول وهو ينفع من انصباب المواد الحريفة ويسكن الألم وينقى الأعضاء من

١: .انما اختار لبن الذكر على لبن الجارية لأنه مع كونه مسكناً محللاً أيضاً.

[القسم الأول:
الإتساع و
الإنتشار الكائن
من أسباب
خارجة كالضربة
و اللطمة]

الكيموسات الرديئة بغسله وجلائه لها ويلتصق بها فيمنع وصول حدة الأخلاط الحريفة إليها وتضمد العين بدقيق الباقلاء والبنفسج والخطمي بصفرة البيض لتسكين الوجع وتحليل المادة المنصبة إليها ثم يزداد فيه عند الإنحطاط وسكون الألم البابونج والقيروطي ليزداد التحليل وبعد زوال الورم تكحل بالروشنائي والباسليقون ليلطّف ما بقي من المادة ويحلّلها.

واما من داخل من خلط غليظ أو بخارات حادة غليظة في العصبه فيمدّدها عرضاً ويوسعها أو في عروق العنبيه المنتسجة من الشبكية فيفسحها ويمدّدها فتتسع الثقبه.

وهذا يحدث بعقب الصداع الشديد أو السرسام أو الماشرا إذا حصل فضل الشرايين ولم يتحلل عنه لتضاعفها واكتناز جوهرها فيتردد مع الروح فيها إلى أن يصل إلى الشعب التي تنقسم في العين فيزاحمها ويمدّد طبقاتها إلى أن تتسع الثقبه وينتشر النور وربما ينزل الماء لما بيّننا في الشقيقة. وإنما يكون هذا بعقب تلك الأمراض لأن الفضل بسبب سوء المزاج الحاد الذي قد عرض للدماغ يحدث ويزداد سخونة فيغلي ويتخلخل ويكثر حجمه ويندفع شيء منه إلى العين لضغفه وتنتفخ منه العروق وتمدّد، فتمدّد بتمدّد الطبقات وتتسع الثقبه ولا يرجى صلاحه^(١) لأن ما يحدث من الانتشار بسبب هذه العلة يكون مع الإلتساع أى إلتساع العصبه في أكثر الأمر؛ لأن الفضل كما يحصل في شعب الشرايين ويبلغ إلى حدّ تمدّد الطبقات وتوسع الثقبه من كثرته يحصل في الأكثر في جميع المجارى ويوسعها وتتوسع العصبه أيضاً ولا حيلة في برئه حيث لا يمكن علاجه باليد ولا يصل إليها أثر الأدوية.

و علاجه: علاج هذه العلة أولاً وتنقية الدماغ بالإسهال القوي لتندفع الفضول من الدماغ ولا تتوجّه إلى العين في شعب الشرايين وفي العصبه المجوفة والإكتحال بشياف المرارات وصفته: مرارة الكركي، مرارة الشبوط، مرارة

[القسم الثاني:
الإلتساع و
الإنتشار الكائن
من خلط غليظ
أو بخارات حادة
غليظة في
العصبه]

١. قال «المجوسى»: الإنتشار لا يكاد يبرء ولا علاج له إلا أن يكحل بكحل اللآلى و التوتياء الهندي و اقليميا الذهب و سائر الأكلال التي فيها قبض و تقوية. قال بعضهم: والطبيعى من ذلك المرض لاعلاج له لكن يشتغل بتقوية البصر و تنفعه ادامة النظر الى الأشياء السود.

التيس، مرارة البازي، مرارة الحجل، مرارة العقاب، مجففةً من كل واحدة درهم أو أكثر ثم يؤخذ لكل عشرة دراهم منها وهي يابسة درهم من شحم الحنظل ودرهم من السكبينج ودرهم من الفرفيون يسحق ويشيف بماء الرازيانج على أن لجميع أصناف المرارات خاصية في النفع من ذلك إن بقي شيء من البصر كيلا يبطل وإنما يبقى إذا كانت العصبية صحيحة ولم يبلغ الإتساع في الثقبه إلى الإكليل فإن العصبية إذا اتسعت انتشر النور ويبدد ويبطل البصر بالواحدة وكذلك إذا اتسعت الثقبه إلى الإكليل^(١) وأما إذا لم يبلغ إتساعها إليه كان ما ينتشر من النور يسيراً لا يبطل منه البصر وقد تتسع الثقبه لكثرة الرطوبة البيضية ومزاحمتها العنبيه وتحريكها لها إلى الإتساع بسبب أنها ترفعها وتمددها وهذا النوع أكثر ما يحدث للنساء والصبيان.

أو لورم في العنبيه ممدّ لها إلى الأطراف وقد ذكر علامتها وعلاجها من قبل في أمراض الطبقات.

أيضاً ليس العنبيه وتمددها إلى أطرافها فتجتمع أجزاءها بعضها إلى بعض ويتباعد ما حول الثقبه عن المركز وهذا إنما يكون عند استيلاء اليبس على أطراف الطبقة كما تتمدد الجلود المثقوبة عن اليبس فيتسع ثقبها.

و علامته: علامة ضعف البصر عن اليبوسة من الإشتداد عند الجوع والرياضة المحللة والإستفراغات مع ضمور العين كما سيجيء وكذلك علاجه لكنه أعسر براءً من الأنواع الأخر.

قال «جالينوس»: جميع ما يعرض في العنبيه من الأورام وغيرها أسهل براءً مما يعرض فيها من اليبس وذلك لأن تيبس الأعضاء جميعاً أسهل من ترطيبها.

[القسم الثالث:
الإنتشار و
الإتساع الكائن
لورم في العنبيه
ممدّ لها]

[القسم الرابع:
الإتساع الكائن
من ييس العنبيه
و تمددها وقد
يحدث
الاتساع]

١. قال «شريف الأطباء»: قد عالجت رجلاً بلغ اتساعه الإكليل من الفصد و تنقية البدن و الرأس لكون ممتليين و استعمال ألكحال فبرء كأنه لم يكن له ذلك المرض.

[الفصل السابع و الثلاثون: في الضيق^(١)]

الضيق هو أن تصير الثقبة العينية أضيق من المعتاد فيجتمع النور ويتكاثف ويحتدّ البصر ويضعف في هذا الكلام تناقض بين لأن احتداد البصر إنما يطلق على كمال قوته و وفور حسه فكيف يجمع مع الضعف.

واعلم أن «جالينوس» قد صرح في كتاب «منافع الأعضاء» أن اجتماع الروح واكتنازه نافع في فضل حس البصر وتبدده وتفرقه سبب لضعفه ويؤيد كلامه هذا أنا نرى الإنسان إذا أراد أن يحدّ بصره جمع عينه وضيق حدقته فيحتدّ بصره فعلى هذا يكون الضيق كيف ما كان محموداً؛ أعمّ من أن يكون طبيعياً أو عرضياً.

وقال بعضهم: إن الضيق الحادث بعد أن لم يكن، يضعف البصر؛ لأنه لا يحدث إلاّ عن مرض وجميع الأمراض موجبة للنقصان في الأفعال من غير شك وتبعهم «حنين» اختيار هذا الجواب وقال في رسالته في تركيب العين: إن كان الضيق بالطبع فهو محمود لجمع الروح النورى وحفظه وإن كان بالعرض فإنه ردىء لا لنفس الضيق بل للعلل التي يكون منها الضيق وخاصة إذا كان من نقصان الرطوبة البيضية.

وقد ذكر «الطبرى» أن قوماً منهم «ارجيجانس» ناظر «جالينوس» في أنه لا فرق بين ضيق الحدقة الجبلى والعرضى في باب النور فأجاب «جالينوس» بجوابين: أحدهما: إن كل عضو له فعل ما وأقوى ما يكون ذلك الفعل إذا كان العضو سليماً والنقصان يدخل على ذلك الفعل بحسب النقصان على ذلك العضو

١. قاموس القانون: Narrowness; stenosis; stricture.

والضيق العرضي نقصان في العضو فلا يكون مقامه مقام الطبيعي الصحي.
والآخر: إن الضيق الحادث إنما يكون عن شيئين رديئين مرضيين: أحدهما، نقصان البيضية والآخر، ترطيب جرم العنبية فإنها إذا تبلت تمددت إلى الوسط وضافت الثقبه كما ترى الجلدة الرطبة إذا ثقت و وضعت في الشمس اتسعت الثقبه وإذا رطبت تمددت وضافت الثقبه. أما نقصان البيضية فتحدث منه آفتان: أحدهما، جفاف الجليدية. والأخرى، قلة المسافة بين الجليدية والهواء المضىء فيعرض من ذلك للجليدية من الكلال في لحظة ما كما يعرض لمن يثبت في عين الشمس فنقصانها سبب لقرب الجليدية من الهواء المنير والضوء الساطع كما أن وفورها سبب لحجبها عنه ولبعد المسافة فيما بينها وبين الهواء فليست الآفة وقعت من ضيق الحدقة بل لنقصان البيضية وأما ابتلال العنبية الذي يعرض منه الضيق فإنه أقل رداءً لأن تبيس العضو الرطب أسهل من ترطيب اليابس.

قال «الرازي» في تلخيص المقالة الرابعة من «العلل والأعراض»: «إن «جالينوس» لم يعطنا هاهنا ما السبب في ضعف البصر إذا ترطبت العنبية فإن كان لا يحدث من ترطبها إلا ضيق الحدقة وضيقتها سبب حدة البصر لا ضعفه، فما السبب في ضعف البصر هاهنا ثم قال: وأحسب أن في هذا الموضوع سوء فهم من المترجم وأن ابتلال العنبية وتمددها لا يكون سبباً للضيق بل للاتساع وكذلك اليبس فيها وإن صرح به «جالينوس» بأن الضيق قد يكون أيضاً عندما تجف العنبية في نفسها وذلك إذا استولى اليبس على أجزائها القريبة من الثقب فإنه يكتفها ويجمعها بعضها إلى بعض فإنه لا يمكن أن يحدث من تمددها ضيق البتة سواء كان من الرطوبة أو اليبس ولئن سلمنا فالمطالبة بعله ضعف البصر عند يبسها قائمة إذ لم يتبين السبب في ذلك. وقال بعض: إن الضيق الحادث يضر لأنه يغير قوام الروح ويخرجه عن القوام الذي به يصلح لانطباع المرئيات فيه وفيه نظر^(١).

وقال بعض: إنه يضر لأن الروح تتكاثف عند الثقبه فإذا انطبع فيه الشبح وانتقل إلى موضع التقاطع انبسط عائداً إلى مقداره الطبيعي لسعة المكان هناك فيكبر الشبح الواقع فيه فيرى الشيء أكبر مما هو عليه وفيه أيضاً نظر^(٢).

١. : إذ يلزم منه أن يكون الجبلى أيضاً مغيراً لقوامه.

٢. : قال «الشارح» في الحاشية: وجه النظر بوجهين: الأول، إذ يلزم منه أن يكون الجبلى

و«الشيخ» قد عدل^(١) عن ذلك وقال: وأسبابه إما يبس من القرنية^(٢) تجمعها فتنقبض الثقبه ويحدث الضيق أو السده؛ وإما رطوبة ممددة للقرنية من الجوانب إلى الوسط فتتضايق الثقبه مثل ما يعرض للمناخل إذا بلت واسترخت وتمددت في الجهات. وإما يبس شديد من البيضية فتقل وتساعد الطبعية إلى الضمور والإجتماع المخالف لحال الجحوظ.

وأقول: سبب ضعف البصر على ما ذكره «الشيخ» ظاهر، أما عند يبس البيضية ونقصانها فلما^(٣) مرّ في كلام «جالينوس» وأما عند يبس القرنية ورطوبتها فلأنها خلقت شفافة لئلا تمنع الأبصار فإذا انقبضت واجتمعت بحيث تنقبض وتمدد العنبيه بانقباضها وتضيق الثقبه من جهة اشتغالها عليها واحاطتها بما عرضت لها أي للقرنية غضون وتكاثف كما يعرض للمشايخ في أواخر أعمارهم ومنعت النور عن النفوذ فيها والأشباح أيضاً عن الإنطباع في الجليدية ويرى صاحبه الأشياء كأنها في ضباب أو دخان.

قال «جالينوس»: وأما ما يحاذي الثقبه من القرنية فإن جميع آفاته تضر بالبصر

وسببه:

إما زوال الطبقة العنبيه لورم يحدث فيها أو في غيرها من الطبقات فتمدد وتنضخ وتزول عن موضعها إلى أحد الجوانب فتقلب الثقبه عن موازاة الرطوبة الجليدية وتزول عن المحاذاة بقدر زوالها أي: زوال العنبيه عن موضعها وفيه بحث إذ لا يخفى أن انقلاب العنبيه وميلانها لا يوجب الضيق في الثقبه؛ نعم عند انقلابها وانقلاب الثقبه عن محاذاة الجليدية لا ينفذ النور في تمام الثقبه على استقامة بل في بعضها الذي قد بقى على المحاذاة فيكون خروج النور حينئذ كأنه من مسلك ضيق ويسوء البصر.

[القسم الأول:
الضيق الكائن
من زوال الطبقة
العنبيه لورم
يحدث فيها أو
غيرها من
الطبقات]

→ أيضاً موجباً لذلك. الثاني، لأن الروح اذا رجع الى مقداره الطبيعي بعد التكاثر لم يلزم منه أن يرى الشيء اكبر.

١. أي: عن كون ابتلال العنبيه سبباً للضيق [وهذا القول هو المأثور عن القدماء].
٢. قال «القرشي»: و قد وقع على سبيل الغلط و ينبغي أن يكون بدل القرنية هاهنا العنبيه. أقول: ان ما قاله «الشارح» [سيجي بعد أسطر] في توجيه اصلاح القرنية و ان كان مما يقبل العقل لكنه ما قال «القرشي» أظهر و مطابق لما قاله «جالينوس».
٣. أي: لعدم حجاب الجليدية من ... الضوء الساطع.

[القسم الثاني:
الضيق الكائن
من نقصان
الرطوبة
البيضية]

وقد ذكر علامة هذا أي زوال العنبية وعلاجه في أمراض الطبقات. وإما نقصان الرطوبة البيضية وخلو المواضع الذي بين العنبية والجليدية فتقلب العنبية على نفسها وتقع أجزاءها بعضها على بعض لإنتفاء ما يملأها ويدمعا فتضيق الثقبه بالضرورة و تنجذب العنبية إلى الجليدية فتقع عليها وتتعوج أي: الجليدية عن محاذاة الثقبه إلى جهته أو تتعوج العنبية فتزول الثقبه عن المحاذاة فتضيق الحدقة فيه البحث السابق.

وعلامته أن لا يكون بصره جيداً لكلال الجليدية من الضوء ولا مستقيماً وربما أبصر على شكل الإلتفات إلى الجهة التي مالت العنبية إليها أحسن مما أبصر عند المقابلة.

و علاجه: علاج نقصان الرطوبة البيضية من القطورات^(١) والسعوطات والنطولات المرطبة والتوسع في الأغذية الرطبة الدسمة وحصر النفس وهو كما قال «ابن أبي صادق» أن يحبس النفس أطول ما يكون ويدفع إلى داخل دفعا قويا بتوتير عضلات الصدر والبطن كالمتزحر لاجراج النجو ومتى فعل ذلك عاد الهواء الذي يخرج بالتنفس العروق إلى الأعضاء مستصحباً بما يجده من الأبخرة والمواد في العروق فيمتلئ الدماغ ومجاريه ويتمدد فتتسع العصبه والثقبه. وفيه نظر؛ لأن الثقبه على ما قال المصنف في الوجه الثاني لم تصر ضيقة حتى تتسع بالحصر بل زالت على رأيه عن محاذاة الجليدية والحصر لا ينفع فيه.

١: يجب أن يقطر في العين لبن الجوار مع رقيق بياض البيض وشيئ يسير من زعفران ليوصل بلطافته رطوبة الأدوية الى الطبقة العنبية.

[الفصل: الثامن و الثلاثون]: في نزول الماء^(١)

نزول الماء مرض سدّى أى ينسدّ منه المجرى وهو الثقبه وإنما جعلها مجرى لأنها كالمجرى^(٢) للروح والشبح وهو أى الماء رطوبة غريبة احتراز عما نسب الى جالينوس من أنه قال إن غلظت الرطوبة البيضية غاية الغلظ وهذه الحالة هي المسماة بنزول الماء منعت البصر البتة هكذا نقل «الرازي» عنه في تلخيصه للمقالة الرابعة من «العلل والاعراض» أورد عليه شكوكاً وقال فما وجه القدر حينئذ وتجويف العنبيه كله مملوء من هذه الرطوبة وإلى أين ينحى الماء ولم لا يرى في حال سلامة العينين هذه الرطوبة من الثقب العنبي ولم لا يستر البصر عن الجليدية. فإن قيل: لأنها على غاية الصفاء، رُدَّ بأن هذه الرطوبة إنما سميت بيضية لشبهها ببياض البيض وإنما قد نرى الماء من ثقب العنبي في لون بياض البيض وقوامه بل أصفى منه كثيراً وهو يمنع البصر وكيف يمكن أن يحدث سريعاً كما في المعز إذا تناطحت.

وقد اعتذر «صاحب التذكرة» عن «جالينوس» وقال: إنه يقول في الرابعة من «العلل والأعراض»: إن البيضية إذا غلظت حدث عن ذلك نزول الماء في العين ولم يقل إن غلظها هو الماء ومراده أنها إذا غلظت عن كيفية رطبة غلبت على مزاجها فترشحت تلك الرطوبة في الثقب الذي خلف القرنية، حصل منها ما يمنع

١. قاموس القانون: Cataract.

٢. : إنما قال كالمجرى لأن المجرى الحقيقي ما يسيل فيه المائعات كالدم و سائر الأخلاط... هكذا قال «العلامة» في شرحه للقانون.

البصر لكن حينئذ ذكر أن غلظ البيضية هو الماء وأما غيره فلا وهو سهو من «حنين». وقال «ابن أبي صادق» عند ذكره علاج زيادة العدد في شرحه الكبير «مسائل حنين»: متى لم يمكن اسقاط الزيادة عن البدن كالخنازير وأمكن نقلها عن موضعها إلى موضع آخر أقل شرفاً منه، نقل إليه كما يفعل بالماء المجتمع في العين؛ فإن الرطوبة البيضية متى غلظت أو تكثرت حتى ذهب شفافها منعت الأشباح من الإنطباع في الجليدية فلا سبيل إلى بزلها وإخراجها عن العين والآن تكمشت الحدقة ويست العنبية وبطل الإبصار أصلاً ولذلك تلطفت في نقلها عن محاذاة الثقبه وهى لزجة وداخل العنبي خشن فيتعلق بأحد الجوانب ويعود البصر إلى حاله. وكلامه هذا صريح في أنه هو الماء وهو خطأ؛ لأن الماء عند الأطباء مرض من قبيل زيادة العدد ولم تحصل في العين هاهنا رطوبة أخرى لم تكن في حال الصحة ولأنه يرد عليه ما أورده «الرازي» على «جالينوس».

يقف في الثقبه العنبية بين الرطوبة البيضية والصفاق القرني ويتكرج كنتكرج المريء وماء الحصرم هذا على رأى «الشيخ» ومن تبعه من المتأخرين. وقال «ابن سرافيون» وكثير من المتقدمين والمتأخرين: إن موضعها بين الطبقة العنبية والرطوبة الجليدية على الثقب الذي في الحدقة واستدلوا عليه بوجهين:

أحدهما: إن الماء لو كان بين القرنية والجليدية لما تعلق بخمل العنبية وخشونتها إذا كان خملها في داخلها وردَّ بأن العنبية إذا ضغطت وكبست ب«المهت»، اتسع الثقب وزلق الماء من ظاهر العنبية الذى هو أملس إلى داخلها الذى هو خشن وتعلّق بالخمل فإذا اجتذب الخمل الماء و زال عنها الضغط، عادت الحدقة إلى حالتها الأولى كما يعرض لقم الرحم من الإتساع عند الولادة لخروج الجنين بسبب الضغط فإذا خرج الجنين عاد إلى حالته الأولى.

وثانيهما: بأن الماء لو كان بين القرنية والجليدية لرؤى «المهت» تحت القرنية عند القدح لأنها طبقة شفافة ونحن لانراه إلا عند الثقبه. وردَّ بشهادة الحس فإنه يظهر للحاسّ تحت القرنية.

وقال آخرون: إن موضعها بين القرنية والعنبية حيث تكون المدة الكامنة خلف القرنية. ومن هذا ظن بعضهم وإن كان من بعض الظن أن الماء عند القدح لا يتعلّق بالخمل بل يغوص حيث تغوص المدة واختاره «صاحب التذكرة» واستدل عليه بوجه:

الأول: إنا نرى الماء في بعض الأعين واسعاً بحيث لا يتبين من العنبيه إلا اليسير من حول الماء وإذا أزيل بالقدح بانث الطبقة على ما كانت وليست الثقبه بهذه السعة ولا يجوز أن تتسع الثقبه إلى هذه الغاية ثم تعود إلى الحالة الطبيعية بعد القدح من غير توقف وهذا الوجه يرد على «الشيخ» أيضاً. ويمكن أن يجاب عنه بأن هذه الرطوبة حيث تقف الثقبه تمدها إلى الأطراف لكثرتها وازدحامها وغلظها فإذا كبست العنبيه ب«المهت» وسال الماء إلى داخلها وتعلق بالخمل عادت الثقبه إلى الحالة الطبيعية لزوال الممدد كما يعود الرحم إليها بعد خروج الجنين من غير توقف وبأنه قد يخرج من الماء شيء من الثقبه عند كثرته فيقف بين العنبيه والقرنيه بحيث لا يتبين من العنبيه إلا أطرافها فيظن أن الماء بتمامه واقف هناك.

الثاني: إن العنبيه نابتة من المشيمية ملتصقة بها ولا يحس عند ارسال «المهت» أنه يثقب طبقة أخرى غير الملتحمة.

الثالث: إن «المهت» لو ثقب العنبيه حتى وصل إلى البيضية لينحط الماء منها لسالت البيضية بعد اخراج «المهت» من الثقب بل قبل اخراجه. ورد هذا الوجه بأن البيضية غشاء رقيق يمنعها من السيلان ولذلك جعل رأس «المهت» مدوراً لتلاً يخرقه وفيه نظر؛ لأنه يستلزم أن تكون طبقات العين ثمانية أو تسعة وهو خلاف التشريح بل إنما جعل رأسه مدوراً لتلاً يخرق العنبيه ولا يعقرها ولو كان الماء بينها وبين الجلديية لجعل حاد الرأس ليكون إرساله أهون.

الرابع: إن «جالينوس» قال في العاشر من «منافع الأعضاء»: إن الماء يكون المواضع التي فيما بين الصفاق القرني والرطوبة الجلديية. وقيل: إن هذا الكلام منه يدل على أنه يعتقد جواز كونه بين القرنيه والعنبيه أو بين العنبيه والجلديية إذ لو اعتقد أحد القسمين خاصة لنص عليه فعلم أنه يجوز كونه في الموضعين وضعف هذا القول لا يخفى على ذي فطنة^(١).

والحق الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه هو ما اختاره «الشيخ»

١. : لعل وجه الضعف أن الشق الثاني في هذا القول و هو جواز كون الماء بين العنبيه و الجلديية لا يدل عليه كلام جالينوس؛ لأنه يفهم من عبارته أن موضع الماء من خارج العنبيه و تحت القرنيه لادخالها و إلا فإن كان في داخلها إنما ذكره حينئذ أن الماء يكون في موضع الذي فيما بين العنبيه و الجلديية.

من أنه واقف في الثقبه بين البيضية والقرنية ولو كان واقفاً بين العنبيه والقرنية كما اختاره «صاحب التذكرة» لسال من المؤق عند خرق الملتحمة بل يكون إخراج منه أولى من حطه إلى داخل العنبيه وتفريقه في النواحي بعنف وتعذيب العليل بإلقائه على قفاه مدة كميت لا يتحرك ولا يتكلم ولا يسعل ولا يعطس لكن في الصورة التي يخرج من الماء بعض من الثقبه لكثرتة يعالجه بعض من حدّاق الكحالين بـ«المهت المجوف» وهو ميل مجوف على هيئة «المهت» قد نصب ميل آخر مجوف على وسطه قائماً كالعمود بأن يدخل رأسه في العين حتى نراه قد وصل إلى الماء ويدخل رأس العمود في فمه ثم يمصه حتى ينجذب ذلك الماء إلى الخارج من الثقبه بتمامه إلى تجويف الميل ثم يكبس الباقي الواقف في الثقبه بذلك الميل حتى ينحط إلى داخل العنبيه ويتعلق بالخمل.

فيمنع نفوذ الاشباح إلى البصر على مذهب الطبيعيين؛ فإنهم يقولون إن الإبصار إنما يتم بأن ترد على القوة الباصرة صور المرئيات وهو القول بالانطباع أو خروج النور إلى المبصرات على أحد المذهبين وهو مذهب الرياضيين وجمهور الأطباء فإنهم يقولون إن الإبصار إنما يكون بأن يخرج النور من العين على شكل مخروط رأسه يلي العين وقاعدته تلي المبصر والإدراك التام إنما يحصل في الموضوع الذي هو موقع سهم المخروط وهذا المنع إما أن يكون تاماً إن كان كثيراً بحيث يسد جميع الثقبه أو ناقصاً إن كان قليلاً بحيث يسد جهة ويبقى الباقي مكشوفاً فيرى ما كان بحذاء الجهة المكشوفة دون غيره ألا بنقل الحدقة وإن كانت السدة الناقصة في حاق الوسط ويكون حوالها مكشوفاً يرى في وسط كل شيء كوة وسببه يكون:

إما من خارج مثل ضربة تقع على الرأس فتزعزع الدماغ ويجرى شيئاً مما كان محتقناً في بطونه من الرطوبات فيندفع شيء منه في العصبه المجوفة وينزل إلى العين ويقف هناك أي: في الثقبه بين القرنية والبيضية أو يسد العصبه المجوفة قبل موافاة الثقبه فيمنع النور عن السلوك فيها وهذا غير نزول الماء.

و علامته: أن يتعطل البصر بالكلية مع سلامة العين وإذا غمضت العين الصحيحة أو المأفوفة لم تتسع الحدقة من الأخرى وأن لا يحس العليل بألم ولا ثقل ولا امتلاء في عمق العين كما يكون عند الورم.

وإما من داخل وهو امتلاء البدن من الرطوبة تتحلل عنها بخارات غليظة ويحصل هناك وتصير رطوبة غليظة إذا بردت وفارقت عنها الأجزاء النارية. وقد يكون سببه صداعاً شديداً فإن شدة الألم في ذلك الموضع بل في جميع المواضع تشير الأخلاط لما تتوجه الطبيعة إلى ذلك الموضع للمقاومة ويصاحبها الدم والروح فتحدث السخونة في العضو ويلزمها ثوران الأخلاط وحركتها وتكدر الرطوبات لثوران الأخلاط وغليانها ولأن الرطوبات الفضلية تكثر حينئذ بسبب ضعف الهضم اللازم للوجع فيختلط بتلك الرطوبات وتكدرها وربما وسع المجرى لتمديدها أي: لتمديد الأخلاط إياه لزيادة حجمها بالغليان والثوران وباختلاط الرطوبات الفضلية معها وبما يتولد هناك من الرياح الممددة بسبب ضعف الهضم اللازم للوجع فتتزل الرطوبات الفاسدة من الشرايين أو من العصبه المجوفة إلى العينين لضعف بنيتها ولاتساع الطريق إليهما وللضعف العارض لهما بسبب تحلل الأرواح من الوجع فيشتد قبولهما لتلك الرطوبات.

وعلامة: ابتداء الماء: أن يرى الإنسان خيالات أمام العين مثل البق والذباب والشعر على حسب اختلاف أشكال تلك الرطوبة وسببها وقوف شيء غير شفاف بين الجليدية وبين المبصرات فيدركه الناظر و يرى كالظلمة على قدر نسبة ذلك إلى مواقع الشبح ويزعم أنه موجود في الخارج لكن هذه الخيالات قد تحدث أيضاً عن البخارات التي تصعد عن المعدة إلى الدماغ وتنفذ إلى العين في العروق والشرايين وتحول معارضة بين البصر والمبصرات كالماء وليست تدل هذه الخيالات على نزول الماء؛ لأنها إنما تكون عن قوة حس البصر جداً فتحس بالأبخرة الغذائية التي لا يخلو عنها بدن والفرق بينهما أن ما يعرض بسبب المعدة تكون الخيالات في العينين معاً على السواء في الإبتداء والكثرة فلم يكن حصوله أولاً عين واحدة ثم في الأخرى ولم يكن في إحداهما أكثر وفي الأخرى أقل لا يختص بعين واحدة ولا تكون الخيالات دائمة بل تكثر بعقب الامتلاء والتخمة لكثرة ارتفاع الأبخرة حينئذ وتقل عند الجوع ولا تحدث في العين كدورة بل تكون صحيحة سليمة وإن طالت المدة عند عروض التخيل إلى ثلاثة أشهر أو أربعة وتبطل الخيالات بشرب الايارج واستعمال القىء وما

[علامة ابتداء نزول الماء المانع من الإبصار منعاً ناقصاً وعلاجه]

يعرض بسبب نزول الماء تكون العلامات المذكورة فيه بالعكس فتكون الخيالات في عين وأحدة في الأكثر لأن الطبيعة تحامى أحد الجانبين وتدفع الفضول إلى الجانب الأضعف. وإن كانت في العينين، كانت مختلفة فيها بالزمان واللون والقوام والشكل؛ إذ قلما يتفق أن تكون فيهما متساوية في جميع ذلك ولا تزيد ولا تنقص في الأوقات بل تكون دائماً على حالة وأحدة ولم يمض عليها زمان طويل إلى أن ينزل الماء ولا تزال تزداد الكدورة في البصر إلى أن يبطل ولا يسكن عند تنقية المعدة.

وقد يحدث أيضاً عن اندمال قروح في الطبقة القرنية فيصير موضع الإندمال غير شفاف لتكاثفه ولا ينذر بالماء. ويستدل عليه بأن الخيالات هاهنا تكون غير متبدلة بالأشكال باقية على حالة وأحدة.

وعلاج ابتداء نزول الماء تنقية الرأس بالايارجات والحبوب بعد النضج والتكحل بالاكحال الجلاءة الملطفة للماء المبددة له كشياف المرارات فإن لجميع أصنافها خاصية في إزالة الماء والباسليقون.

[علاج الماء
المستحکم
المانع من
الإبصار منعاً
تساماً]

فأما الماء المستحکم الذي يمنع البصر منعاً تاماً فعلاجه القدح وهو عبارة عند الكحّالين عن نقل الماء من موضع إلى آخر بالكبس إن كان من جنس ما ينقدح وهو الأبيض الصافي الرقيق لا في الغاية لأن غيره من الأنواع لا ينجح فيه القدح إما لغلظة فلا ينتقل عن مكانه إلى داخل العنبية وإما لرقته فلا يثبت في داخلها ولا يتشبت بالخمل بل يعود إلى الثقبه بل الرقيق الذي يتفرق عند الغمز عليه بالاصبع سريعاً لعدم اشتداد غلظه ثم يجتمع لعدم اشتداد رفته ويحس العليل بضوء الشمس والسراج لصفاء الماء فلا تحجب الروح عن إدراك الأشياء الساطعة الضوء ويحس عند العطاس بضوء يخرج من عينيه كأنه شعاع مستطيل لما يتفرق الماء لرقه قوامه بتحريك العطاس وهزه له فيخرج النور من موضع التفرق كالشعاع المستطيل ثم يعود ويجتمع.

[فائده: صفة
القدح]

وصفة القدح: أن يجلس العليل بين يديك على مخدة في موضع مضىء في يوم شمالي^(١) ويجمع ركبتيه إلى صدره ويشبك يديه إلى ساقيه وتجلس أنت على

١: أي: اليوم الذي يهب فيه الريح الشمالي و هو أجود من الرياح الآخر لكن لا يكون هبوه أيضاً بالكثرة و الشدة.

كرسى لتكون أعلى منه علواً معتدلاً وتشد عينه الصحيحة لئلا تتحرك فتساعدنا العليلة ولأن المقدوح إذا رأى شيئاً عند إنجاح العلاج لا يقال إنه ينظر بالصحيحة ثم تأمره بالنظر إلى المؤق الأكبر مع نظر إليك يشبه الالتفات ويحفظ على ذلك الشكل ثم تعلم على موازاة الحدقة في المؤق الوحشى مما يلي فوق يسيراً بذب «المهت» ليتعود العليل الصبر ليصير للرأس الحاد مكاناً يثبت فيه فلا ينزلق عنه عند الثقب ثم تضع الطرف الحاد المثلث على الموضع المعلم وتغمزه عليه بقوة حتى تحرق الملتحمة.

فإن كانت رخوة لا ينفذ فيها «المهت» ترسل قبله «مبضعاً» مدور الرأس ثم تدخل «المهت» بعده وتوصله إلى محاذاة الثقبه فإذا رأيت «المهت» في موضع الثقبه تحت القرنية فوق الماء فاكبسه قليلاً قليلاً حتى ينزل الماء إلى أسفل ويتعلق بالخمل ثم يلزم «المهت» مكانه زماناً صالحاً ثم تشيل عنه وتنظر هل عاد الماء ثانياً أم لا؛ فإن عاد فاكبسه ثانية وثالثة إلى أن يستفرغ^(١) الماء لأن الخمل ربما لا يقبل الماء إلا بتعب ثم تخرج «المهت» قليلاً قليلاً بانفتال وتضمد على العين بصفرة بيض مضروبة بدهن الورد وتقطر فيها ماء الملح والكمون الممضوغين وتشدد العينين برفائد قوية وتنوم العليل بيت مظلم على القفاء وتأمره أن يكون كميّ لا يتحرك إلى اليوم الثالث ويحذر عن العطاس والسعال وما يجرى هذا المجرى لئلا يعود الماء من الخمل إلى الثقبه.

والفرق بين سدة العصبه والماء أن إحدى العينين لا على التعيين إذا غمضت اتسعت حدقة الأخرى في الماء إذا لم يكن معه سدّة؛ لأن الروح الذى يخرج من حدقة العين المغمضة يكرّ راجعاً إلى العين الأخرى فتتسع الثقبه إلا أن يكون الماء غليظاً جداً بحيث يمنع خروج الروح أو يمنع رؤية اتساع الحدقة وراء الماء فحينئذ لا يتم هذا الاستدلال ولا فائدة في الاستدلال بطريق آخر لأن الغرض من التفرقة أن يعلم أن القدح هل يجدى أم لا وظاهر أن القدح في الماء الغليظ غير ممكن ولم تتسع الحدقة الأخرى المفتوحة فى السدة وذلك الإتساع لاندفاع الروح الذى كان فى العين المغمضة إلى الأخرى بقوة؛ لأنه حيث لم يخرج من

١. : [أي: ملتويًا] ليخرج المهت بالتدرج؛ لأنه اذا خرجت بسرعة يحتمل أن يعود الماء أو يחדش المهت طبقة.

حدقة الأخرى المغمضة تمتلئ منه العين والعصبة ويندفع الباقي إلى المفتوحة أو لأنه حيث يتعطل عن المغمضة تأخذه المفتوحة أو لأنه يهرب من المغمضة بسبب الظلمة ويأتي إلى المفتوحة فإذا أصابت سدّة من وراء لم ينفذ كما إذا كانت السدة في الجهة اليمنى فإذا أغمضت العين اليسرى اندفع الروح منها فأصاب السدة من وراء فلم ينفذ إلى اليمنى ولم تتسع الحدقة وهكذا إذا أغمضت اليمنى لم تتسع الحدقة من اليسرى إذ لم ينفذ إليها قسط من الروح حتى يرجع إلى اليسرى فتتسع حدقتها بالازدحام. ومن هذا يستدل على أن الروح النافذ إلى العينين هو نفس جوهره لا قوته فإذا أغمضت إحداهما إندفع إلى الأخرى وامتلاء الموضع الذي من ورائها وتمددت فاتسعت الثقبية بالضرورة ثم إذا فتحت رجعت الثقبية إلى مقدارها الطبيعي وليس يمكن أن تكون سرعة هذا الامتلاء والتفرغ من رطوبة تجري إليه ثم تخرج عنه راجعة بل من جوهر الروح فقط.

ولا ينبغي أن يفهم إن هذا الفرق هو بين الماء ونفس السدة إذ لا اشتباه بينهما حتى يحتاج إلى فرق بل الفرق بين الماء الذي معه سدة وبين الماء الذي لا سدة معه؛ فإن الذي معه سدة لا ينجح فيه القدح إلا بعد تفتيح السدة؛ لأنه لو أزيل الماء بالقدح بقيت السدة مانعة من الإبصار ولم يحصل إلا إتعاب العليل.

وعلاج الماء الذي من سدة العصبة المجوفة الصواب أن يقول مع سدة العصبة تنقية الدماغ وتفتيح السدة بالحبوب والايارجات وإخراج الدم من المآقين وإلقاء العلق على الصدغين والقدح لا ينجح فيه لما قلنا. والماء الذي لا يقدح خمسة أنواع:

الغمامي: وهي رطوبة شبيهة بغمامة سوداء واقعة في العين لا تنفرج ولا تتحرك ولا تترجرج عند وقوفه في عين الشمس.

والزئبقى: وهي رطوبة مستديرة تشبه الزئبق تترجرج في العين.

والجصى: وهو الذي يرى كأنه قطعة جصّ سدّت بها ثقبية العين لا تتزعزع ولا

تتغير عند انغماض العين الأخرى وانفتاحها.

والآسمانجونى: وهو الذي يضرب لونه إلى لون الجوهر الذي يظن أنه لون

السماء لا يتحرك في الأكثر ولا ينجح فيه القدح؛ لأنه يفسد الرطوبة البيضاء بحدّته

وحرقتة.

[علاج الماء
الكائن من سدة
العصبة
المجوفة]

[فائده: الأقسام
الخمس للماء
الذي لا يقدح و
امكان صيرورتها
مما يقدح بحسن
التسيير]

والمنتشر الرقيق الذي لم يكمل بعد ولم يستحكم ولم يشخن بالإعتدال ويصير صاحبه بصراً ضعيفاً يزيد وينقص في الاوقات؛ لأنه لا يتعلق بـ«المهت» وهي آلة يقدح بها. وفي هذا الكلام شيء وكأنه رحمه الله تعالى زعم على أن الماء يتعلق بـ«المهت» ويخرج بإخراجه كما تخرج المدة الكامنة خلف القرنية وليس كذلك بل يندفع إلى داخل العينية عند كبسه بـ«المهت» ويتعلق بالخمل في جوانبها ويزول عن قدام الناظر فيعود البصر إلى حاله كما ذكرنا ولو كان غليظاً شديد الجمود لا يمكن تنحيته بـ«المقدحة» ولو كان رقيقاً جداً لا يتعلق بالخمل ويعود ثانياً.

وللماء أنواع أخر لا ينجح فيها القدح كالزجاجي والأبيض البردي والأخضر والأصفر والأحمر الذهبي والأزرق والأسود وكلها يمكن أن تصير من جنس ما يقدح بحسن التدبير من تلطيف الغذاء وتقليله وترك العشاء والأطعمة الغليظة مثل لحم البقر والجبن والعدس وترك الشراب والجماع والحمام والبقول مثل: البصل والكراث والبادروج والسمك خاصة فإنه مما يعين على حدوث الماء وغلظه ولذلك ترى الأطباء إذا أرادوا أن يجتمع الماء سريعاً يأمرؤن المريض بأكل السمك واستعمال الأكحال المملّطة مثل شياف المرارات في جميع الأنواع غير الرقيق المنتشر فإنه يحتاج إلى التخليط بمثل السمك.^(١)

١. : و اعلم أن الماء قلماً يعرض للأزرق ليبس مزاجه و يكثر لمن يسود عيناه لكونها أرطب. و جميع الأمزجة... مختلفة بكسب الإستعداد [لهذا المرض] فأبعدها عنها المزاج المعتدل و أقربها البارد الرطب ثم الحار الرطب ثم البارد اليابس ثم الحار اليابس لكن اذا اتفق فيما هو أبعد وقوعاً يكون أبعد برءاً.

[الفصل التاسع و الثلاثون: في الزرقة^(١)]

[فائده: أسباب
الزرقة الأصلية]

الزرقة: وهي نوعان: أصلية وحادثة فالأصلية أسبابها سبعة: أحدها: كثرة الروح الباصرة فإنها ألطف الأرواح وأشدّها إشفافاً واستنارة واشراقاً فإذا كثرت قاومت لون الطبقة الكحلية وسترته وأمالت لون العين إلى التلألؤ والزرقة.

و ثانيها: صفاؤها ونورانيتها فتقاوم بذلك لون العنبية. و ثالثها: عظم الجليدية فإنها رطوبة بيضاء صافية ومع ذلك محل للروح الباصرة النيرة فتتألأ العين عند عظمها وتستنير فيخفى لون العنبية. و رابعها: نتوء الجليدية فإن قربها إلى الخارج يفعل ما يفعله عظمها. و خامسها: قلة الرطوبة البيضية فلا تحول بين الرطوبة الجليدية والروح وبين العنبية ولا تمنع الروح الشفاف من البروز إلى الظاهر ومقاومة العنبية. و سادسها: صفاؤها فلا يمنع الروح من المقاومة. و سابعها: قلة سواد العنبية فيغلبها صفاء الروح والرطوبة.

[القسم الأول:
الزرقة الحادثة
من نتوء الرطوبة
الجليدية]

والزرقة التي تحدث بعد أن لم يكن سببها. إما نتوء الرطوبة الجليدية إما لزيادة حدثت في الرطوبة الزجاجية فتتضغط الجليدية إلى خارج أو ورم في الطبقة الصلبة والمشيمية والشبكية فيزيد حجمها بالورم ويندفع عن موضعها فتنتؤ الجليدية بالضغط.

١. قاموس القانون: Blue; blue coloure; azure.

وعلامه هذه الأسباب المذكورة في أمراض الطبقات وكذلك العلاج. وينفع منه أي: من التثؤ إذا كان لزيادة الزجاجية التسعط بالأدهان الحارة مثل: دهن اللوز المر ودهن الخروع والغار والتكحل بمثل الشادنج والدار فلفل والزنجبيل و زبد البحر والهليلج الأصفر إن كان المزاج بارداً وبالأشياء الباردة كالصمغ العربي والكحل أي: الاثمد والتوتيا والطباشير إن كان المزاج حاراً؛ لأن هذه الأشياء تجفف الرطوبات وتنشفها وكذلك التسعط بدهن الورد ينفع من البارد والحار.

وإما تغير مزاج الطبقة العنبية من الرطوبات الغليظة فلا يظهر سوادها كما هو عليه حال الصبيان فإنهم قبل النهوض يكونون زرقاء لغلبة الرطوبات وميلها إلى الفجاجة ثم إذا قويت الحرارة وتحللت تلك الرطوبات ونضجت الباقية منها وصلاح للغذاء اسودت أعينهم. وكذلك حال النباتات فإنه أول ما ينبت لا يكون ظاهر الصبغ بل يكون إلى البياض ثم إذا قوى وانضج ما يصل إليه من الغذاء اخضرّ ويسمى هذا النوع على ما ذكره «الإسكندر» في «كناش»ه برص العين و«الطبرى» يسمّى الزرقه المطلقة بهذا الاسم. والفرق بين هذه الزرقه والحادثه من الماء الأزرق أن الماء يذهب بالبصر ويزول بالقدح ويرى في ابتدائه الخيالات.

و علامته: عدم أسباب النوع الأول.

و علاجه: الاستفراغات بالايارجات القوية مثل ايارج جالينوس و ايارج لوغاديا والغراغر والتعطيس بالمسخنات وتبديل المزاج بالمعاجين القوية الحارة. والتكحل بالزعفران ودهنه مما يسود الحدقة من أي: سبب كانت زرقتها وكذلك إن أدخل «الميل» فى حنظلة رطبة ويكتحل به حتى قيل إنه يسود حدقة السنور.

وقد تحدث الزرقه لتحلل الرطوبات النضيجه التي يتبعها الصبغ مثل النبات عندما تتحلل رطوباته وتأخذ في الجفاف فإنه يبيضّ ولذلك تميل أعين المرضى؟ والمشايخ إلى الزرقه لتحلل الرطوبة الأصلية فيهم وهذا القسم يعد صنفاً من الماء النازل في العين لشبهه به في بطلان البصر وتغير لون القرنية وإن كان في التحقيق جفافاً كما يعد انتفاخ البطن في الاستسقاء الطبلى استسقاءً وليس هناك ماء. ويفرق بينه وبين الزرقه الحادثه من الماء بروية الخيالات وبالقدح وبأن الزرقه الحادثه من اليبس يلزمها سل العين و علاجه: الترطيب.

[القسم الثاني:
الزرقه الحادثه
من تغير مزاج
العنبيه و هي
المسمى برص
العين أو الزرقه
المطلقة]

[القسم الثالث:
الزرقه الحادثه
من تحلل
الرطوبات
النضيجه التي
يتبعها الصبغ]

[الفصل الأربعون: في ضعف البصر^(١)]

وهو أن لا يستقصى حقيقة المبصر أو لا يبصر من بعيد أو يخطئ في الابصار كما يرى الشيء اصغر أو أكبر أو على لون وشكل غير ما هو عليه بالحقيقة. ضعف البصر يحدث:

[القسم الأول:
الضعف الكائن
من سوء مزاج
بارد رطب مع
مسادة]

إما لسوء مزاج بارد رطب مع مادة ترطب الدماغ وتغلظ الروح الباصرة بتكثيف الأخلاط وإجمادها وباختلاط أبخرة غليظة تنفصل من المادة الرطبة بالروح فتغلب الأجزاء المائية الكثيفة على أجزائها النارية اللطيفة الشفافة وتغير آلات البصر لأنه يفسد مزاجها ويخدرها بالبرودة وترهلها وترخيها بالرطوبة. وعلامته: أن تدمع العين وتقطع رمصاً قليلاً لغلظ المادة ولزوجتها وعسر قبولها للنضج بلا ألم ولا حمرة في العين وتوجد العين أعظم مما كانت في أيام الصحة لزيادة حجمها بالإمتلاء مع سوء بصر من حيث أنه لم يستقص حقيقة المبصر لكدورة الروح وتغير الآلات وكدورة يشاهد من خارج في القرنية وفي البيضية لا يرى معها إنسان العين وهو صورة الناظر كما لا يرى الشبح في المرأة الصائدة فإن كانت الكدورة ترى بحذاء الثقبه فقط فهي في البيضية وإن كانت ترى في سائر أجزاء القرنية فهي فيها وحدها أو فيها وفي البيضية أيضاً ويزداد الضعف بعقب الأكل والنوم عند التخم خاصة لكثرة الرطوبة وازدياد الأبخرة غلظاً وكثافة.

و علاجه: تنقية الدماغ بالحبوب والغراغر والمضوغات مثل: الوج

١. قاموس القانون: Weajbess of the sight; meropia; asthenopia.

والمصطكى والتكحل بالباسليقون الممسك والروشنائى الكبير.

وإما لسوء مزاج بارد من غير مادة.

و علامته: أن يوجد في حجم العين نقصان مما كانت في أيام الصحة؛ لأن البرودة تجمّد الرطوبات وتكثّفها وتجمع جميع الأجزاء وتقضيها فيصغر حجمها مع جفاف لانعدام المادة المرطبة وبطؤ حركة لما علمت من أن الحرارة آلة لجميع القوى المحركة ولما يعرض للأعصاب المحركة لها شبه تشنج وسوء بصر لما قلنا.

و علاجه: تبديل مزاج الدماغ بالأغذية مثل الطياهيغ والدجاج مطجنة أو مطبوخة مع الحمص والدارصينى والسعوطات مثل دهن البان والياسمين والإنكباب على ماء الحشائش الحارة والتكحل بالشياف الأصفر وصفته: هليلج أصفر، توتيا هندی، من كل واحد خمسة أو ثلاثة دراهم؛ فلفل أبيض، صمغ، من كل واحد أربعة^(١)؛ زعفران، درهم، يحبب بماء الرازيانج والأخضر وصفته: زنجار، ثلاثة دراهم؛ قلقطار محرق، ستة دراهم؛ بورق زبد البحر، زرنیخ أحمر، من كل واحد درهم؛ نوشادر، نصف درهم؛ أشق، مثقال، يحلّ بماء السداب.

وإما من سوء مزاج حار مع مادة تنفخ آلات البصر أى: تعظّمها وتمدّدها لكثرة الأبخرة الحادة الحارة ولأن العضو إذا سخن تخلخلت الرطوبات التي فيه بالغليان و إزداد حجمها وتملاؤها فضولاً لانصباب المواد الفضلية الحارة إليها ولأن الحرارة جذّابة.

و علامته: حمرة العين وانتفاخها مع حرارة.

و علاجه: الفصد إن كان الدم غالباً والإستفراغ بمطوخ الهليلج ولزوم الحمية من الأشياء المالحة والحريفة والأشياء المبخرة مثل الكراث والبصل والبادروج والتكحل بما يبرد ويدمع ليستفرغ المادة بالدمع كالحصرمى وهو التوتيا المسحوق المرّبى بماء الحصرم ونحوه.

وإما لسوء مزاج حار شديد محلل من غير مادة تحمى أعضاء البصر لقوة الحرارة وتجنّف رطوبتها لفرط التحليل فيقلّ الروح ولا يبصر من بعيد.

و علامته: ضمور العين وغورها وقلة السيلان منها ومن الأنف لما يجنّف

[القسم الثانى:
الضعف الكائن
من سوء مزاج
بارد رطب من
غير مادة]

[القسم الثالث:
الضعف الكائن
من سوء مزاج
حارّ مع مادة]

[القسم الرابع:
الضعف الكائن
من سوء مزاج
حارّ من غير
مادة]

١. : [خ.ل: مكّد ثلاثة دراهم].

مقدم الدماغ بالمشاركة وأن يشتدّ عند الجوع لاشتداد الحرّ واليبس وكذلك في انصاف النهار عند اشتداد الحرّ وبعقب الإسهال لاستيلاء اليبس ويخفّ الضعف بعد الأكل والنوم للترطيب والتبريد.

و علاجه: التدبير المرطب فإن الحرارة تنطفئ عند ازدياد الرطوبة بكثرة ما يغمرها وتدهين الرأس والتسعيط بالأدهان الباردة الرطبة مثل دهن البنفسج والنيلوفر وصبّ دهن اللوز الحلو في العين وحلب اللبن أي: لبن البنات فيها أي في العين وشرب الشراب الكثير المزاج من الماء ليكون ترطبيه أكثر وتسخينه أقل.

وقد يحدث الضعف من المعدة من غير علة في العين.

و علامته: أن لا يكون دائماً بل يقوى عند التخم لكثرة ارتفاع الأبخرة الغليظة ويبطل البتة عند الجوع لانتفائها.

و علاجه: تنقية المعدة إن كانت ممتلئة وتقويتها بالجوارشات الملائمة.

وقد يحدث للمشايخ لفساد رطوباتهم لضعف حرارتهم الغريزية عن التصرف في رطوباتهم الفضلية واصلاحها ونضجها فيفسد ويتغير بتصرف الحار الغريب وتكرجها مثل ما يعرض للمرى وماء الحصرم وكثرة البخارات الرديئة لكثرة الرطوبات الفضلية وقصور الحرارة الغريزية فيهم وضعف مزاج الدماغ والقوة الحساسة فيهم؛ لأن مزاجهم بارد يابس بعيد عن الاعتدال إلى الجهة المنافية للحياة.

ولا علاج لذلك لاستحالة إعادة المعدوم ويعالج لئلا يزيد بتنقية الدماغ من الرطوبات الفضلية المتكرجة والتكحل مرة بما يجلو العين مثل الشادنج وزبد البحر والهليلج الأصفر مجموعة أو فرادى لتجرد الرطوبات وتنقيتها عن العين ومرة بما يقوى مثل الكحل والتوتيا وأشباه ذلك.

وقد يحدث من تكدر الرطوبة البيضية وقلة إشفافها فيزاحم نفوذ النور من الجليدية إلى الخارج أو لانطباع الشبح فيها.

و علامته: أن يرى العليل قدام عينيه غشاءً اسود لأنه حيث لا يدرك المرئيات على ما هي عليه يتخيل أن عليها غشاءً اسود ونظره إلى السماء يكون أصفى من نظره إلى الأرض؛ لأن تكدرها إنما يكون باختلاط الأجزاء الغليظة

[القسم
الخامس:
الضعف الكائن
من المعدة]

[القسم
السادس:
الضعف الحادث
للمشايخ الكائن
من فساد
رطوباتهم و
تكرجها وكثرة
البخارات
الرديئة و ضعف
دماغهم]

[القسم السابع:
الضعف الخارج
من تكدر
الرطوبة البيضية
بسبب استيلاء
الأخلاق
السوداوية على
البدن أو فرط
المجاعة أو سوء
التدبير في
المأكل و
المشرب]

الأرضية وهي بالطبع تميل الى أسفل فيكون أسفل العين أشد كدورة من أعلاها
فلذلك نظره الى السماء يكون أصفى وتلك الرطوبة تتكدّر:

إما من استيلاء الأخلاط السوداء على البدن فترتفع منها إلى الدماغ أبخرة
غليظة سوداوية مظلمة وتستحيل فيه إلى الأخلاط السوداء وتنفذ إلى العين في
العروق التي تأتي إليها من الدماغ وتكدر البيضية بالغلظ والسواد.

أو من فرط المجامعة لأنها تستفرغ جوهر الغذاء الأخير من جميع البدن سيما
من الدماغ فإن الاستفراغ منه أكثر ولذا قال كثير من القدماء: إن جوهر مادة المنى
من الدماغ. وقال «الشيخ»: إن خميرته منه. وفي الجملة، إنه يجفّف الدماغ تجفيفاً
كثيراً ويتبعه العين في الجفاف لأن رطوباتها من رطوبته وغداؤها من غذائه فتجفّف
البيضية وتجتمع وتتكاثر ويذهب عنها الاشرار والإنارة فلا يرى صاحبه شيئاً
أصلاً إن كان كثيراً أو يراه عليه غشاءً اسود إن كان قليلاً ويبرّده أيضاً تبريداً كثيراً
بتحليل الحرارة الغريزية فيكثر فيه اجتماع الفضول الغليظة بنقصان الهضم
وتتكدّر البيضية. مع أنه يضعف البصر بوجوه أخرى وهي أنه يجفّف الجليدية
ويستفرغ من جواهر الروح خصوصاً النفساني شيئاً كثيراً بسبب اللذة وتحلّل
الحرارة الغريزية وتنهك القوة وتهيج أبخرة دخانية غريبة.

أو من سوء التدبير في المأكل والمشرب ومداومة العشاء فتحدث في البدن
رطوبات غليظة من سوء الهضم وقصور نضج الغذاء وتكدر البيضية.

و علاجه: الاستفراغ عند الامتلاء بمطبوخ الأفيمون والغاريقون ومراعاة
المزاج وتبديله في جميع الأقسام إما إلى التجفيف أو إلى الترطيب.

وقد يحدث الضعف من تكدر الرطوبة الجليدية وتلك تتكدر من
اجتماع رطوبة عفنة سوداوية سيالة في الدماغ فيسيل منها شيء إلى العين.

و علامته: أنها تتكدر حتى تظلم العين بالأوحدة حيث لا ينطبع فيها مثل
المحسوسات من غير أن يتبين للماء أثر ولا للانتشار وتنحلّ الرطوبة وتزول
الظلمة بزوال تلك الأخلاط عن الدماغ.

و علاجه: استفراغ السوداء وتلطيف التدبير لئلا يتولد الفضل السوداء.

[القسم الثامن:
الضعف الكائن
من تكدر
الرطوبة
الجليدية بسبب
اجتماع رطوبة
عفنة سوداوية
في الدماغ]

[الفصل الواحد و الأربعون: في التخيلات الشاذة^(١)]

[القسم الأول:
تخيل الناظر كأن
هناك أسطوانة
من دخان ترتفع
من قدام عينيه
حتى اذا علت
تشسعت]

أى: النادرة. قد يتخيل إلى الناظر كأن هناك أسطوانة من دخان ترتفع من قدام عينيه حتى اذا علت تلك الأسطوانة تشسعت وذلك يدل على خلط سوداوى قد حصل فى الشريان فترتفع عنه أبخرة إلى الدماغ تخالط الروح وتترقى ثم تشسعت فيرى صاحبه خيلاً مناسباً لتلك الأبخرة السوداء في اللون والشكل. وقيل: إن إيجابها لذلك لأنها تستر بعضاً مما يحاذى البصر بغلظها وكدورتها فيرى ذلك المستور اسود كآسطوانة سوداء.

و علاجه: بتره وكيه حيث يمكن إما من الصدغين أو من خلف الأذنين لينسد طريق تلك الأبخرة إلى الدماغ وتنقية البدن من الخلط السوداء بطبيخ الأتيمون لئلا يرتقى شيء منه إلى الدماغ بطريق الشريانات الخفية التي لا يمكن قطعها.

[القسم الثاني:
تخيل الناظر كأن
شطاناً من نار
تخرج من عينيه
في أوقات]

وقد يرى كأن شظايا من نار وهى جمع شظية وهى ما يتفرق من الشيء تخرج من عينيه في أوقات. وذلك يدل على ضغط في الشرايين من امتلائها من الدم من ضعف الرأس وحالة تكاد يختنق صاحبه بدم الشرايين إذا سال الدم منها لامتلائها إلى المواضع الخالية مثل تجوفى القلب والدماغ فإن انصب إلى الأول حدث عنه الغشى ثم الخناق والموت وإن انصب إلى الثانى حدثت السكتة. والخناق يطلق على السكتة أيضاً لما يخنق الروح فيها. والإملاء الدموى إنما يوجب هذا الخيال لما تتبخّر عنه أبخرة حمراء شبيهة اللون به وتختلط بالروح مع

١. قاموس القانون: Irragination; muscae volitantes; spectre; phantasies.

أن الروح أيضاً يتكيف بلون الدم عند غلبته فيتخيل إلى الناظر عند خروجه من العين كأنه شظايا من نار خصوصاً إذا عرضت للدم حرارة شديدة محرقة تصير بسببها شبيهاً بقتار الزيت إذا أحرقت النار فإذا نفذ ذلك القطار إلى العين من الشعب المتصلة بها ولد هذا الخيال.

و علاجه: الفصد والإستفراغ بعده إذ قبله يخاف منه انصباب المواد إلى المخانق بسبب التحريك بحسب الإمكان في كليهما ولزوم الحمية من الأغذية الكثيرة الغذاء مثل الحلاوى واللحمان.

وقد يرى الإنسان قدام عينيه عند العطاس أو عند فرك العين أشياء بيضاء كانت ذات تعاريج تصعد من أسفل إلى فوق أو تهبط من فوق إلى أسفل. وذلك يدل على امتلاء في المعدة أو امتلاء في حوالى العين أو فى مقدم الدماغ من رطوبة بلغمية إلا أنها حلوة صافية تنفصل عنها أبخرة بيضاء اللون لما ذكرنا من أن البخار يكون على لون المادة التي ينفصل عنها ويتخيل الإنسان أنها تهبط إلى أسفل عندما ازدادت غلظاً و ثقلاً أو تصعد إلى فوق عندما حصلت لها لطافة ما وإنما يكون هذا عند العطاس وفرك العين لأن هذه الأبخرة تكون باردة ساكنة فإذا حصلت لها هزة وحرارة بسبب العطاس والفرك لطفت وتحركت.

والدليل على أن مادتها حلوة صافية أنها لو لم تكن كذلك لكانت الأبخرة المنفصلة عنها كدرة ساترة لما وراءها من المبصرات فيتخيل أنها سوداء.

و علاجه: القذف وتنقية الدماغ والمعدة بالايارجات والغراغر واصلاح الغذاء بمثل الدجاج المطبوخ مع الحمص والدارصينى.

وقد يرى الإنسان الشيء الكبير صغيراً و المدى بينهما أى: بين الإنسان والشيء الكبير قريب؛ إذ لو كان المدى بعيداً لكانت رؤية الكبير صغيراً أمراً طبيعياً لأن الرؤية إنما هي بخروج الشعاع على هيئة مخروط مستدير رأسه عند الحدقة وقاعدته عنده على سطح المرئى ويتفاوت مقدار المرئى صغيراً أو كبيراً بحسب صغر زاوية رأس المخروط وكبرها وإذا كان المخروط الشعاعى أطول ساقاً أوتر زاوية أصغر فيدرك الشيء أصغر مما كان إلى أن تتقارب الخطوط الشعاعية

[القسم الثالث:
تخيل الناظر
قدام عينيه عند
العطاس أو عند
فرك العين أشياء
بيضاء ذات
تعاريج تصعد
من أسفل إلى
فوق أو تهبط من
فوق إلى أسفل]

[القسم الرابع:
تخيل الناظر
الشيء الكبير
صغيراً و المدى؟
بينهما قريب]

جداً وتصير كأن بعضها منطبق على بعض فيرى ذلك الشيء كأنه نقطة فيدل ذلك على دقة النور وقلة حجمه فيصغر الشبح المنطبع فيه فيرى الشيء أصغر مما كان عليه بخلاف الدقة الحادثة من ضيق الثقبة فإنه يعود إلى مقداره الطبيعي بعد انتقاله إلى موضع التقاء العصبين فيكبر الشبح الواقع فيه هناك ويرى الشيء أكبر مما هو عليه وفساد خروج خطى النور من العينين وفساد التقائهما حتى يصيراً خطأً وأحداً فيه بحث؛ لأن ضغط العصب لا يوجب فساد التقاء خطى النور وعلى تقدير التسليم لا يلزم منه أن يرى الكبير صغيراً بل يلزم منه الحول.

وسببه ضغط العصب المجوفة وضيقها من ورم أو سدة أو جفاف فلا يخرج النور منها بالمقدار الطبيعي بل يدق بحسب ضيق المنفذ.

و علاجه: الترطيب إن كان الضغط حدث من يبس أو تشنج منه العصب وانقبض وانسد تجويفه سدة ناقصة والتجفيف والنشيف إن كان الضغط حدث من رطوبة إما مورمة أو غير مورمة يسترخى منها العصب وتنطبق بعض أجزائه على بعض بحيث ينسد منه المجرى انسداداً تاماً.

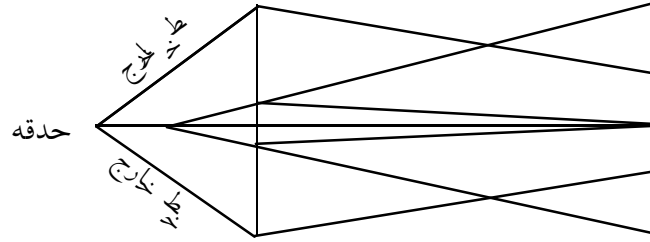
وقد يحدث في العين أن يرى الإنسان الشيء الصغير كبيراً والمدى؟ بينهما قريب لا في الغاية؛ إذ لو كان قريباً جداً كان المخروط الشعاعي أقصر ساقاً فأوتر زاوية أوسع فيرى أكبر كما يرى الخاتم كالسوار عند قربه من العين أو بعيداً لا في الغاية.

وسببه جسم رطب بل غليظ شفاف كالماء والبلور والزجاج الصافي يحول بين البصر والمبصرات فيحتاج البصر أي: النور أن ينعطف في ثخن ذلك الجسم فيرى الشيء الصغير كبيراً بيان ذلك: إن الخطوط الشعاعية التي على سطح المخروط الشعاعي النافذ إلى المرئي تنعطف عند وصولها إلى ذلك الجسم الغليظ أولاً ثم تصل إلى المرئي وقاعدة المخروط تكون على قدر المرئي صغيراً وكبيراً فإذا كان المخروط الشعاعي في هذه الصورة^(١) على قدر ما يكون نافذاً في الهواء المتشابه ثم انعطف سطحه إلى جهة السهم تكون قاعدته بالضرورة أصغر من

١. أي: في صورة صيرورة الجسم الغليظ حائلاً بين الرائي والمرئي. كذا في «كشف الإشكالات». وقال «الحكيم أحمد خان»: أي: في صورة حيلولة جسم غليظ شفاف مع وحدة المرئي في صورتين.

[القسم
الخامس: تخيل
الناظر الشيء
الصغير كبيراً و
المدى؟ بينهما
قريب لا في
الغاية]

المرئى فلا بد أن يكون المخروط الشعاعى هاهنا^(١) أعظم من المخروط الشعاعى النافذ في الهواء لتكون قاعدته بعد الإنعطاف الى السهم على قدر المرئى فتصير زاوية رأس المخروط هاهنا^(٢) أكبر منها في الصورة التي يكون المتوسط بين الرئى والمرئى متشابهها في الرقة^(٣) مع وحدة المرئى فيرى أكبر كما يظهر من هذا الشكل^(٤):



فالخطان الداخلان هما الواصلان إلى العنبية إذا كانت في الهواء والخارجان هما الواصلان إليها إذا كانت في الماء.
وقيل: سببه أن سطح الماء مرتعش فإذا وقع الشعاع عليه اضطرب بارتعاشه فأدرك العنبية مرة بعد أخرى لكن لما كان بين الإدراكين زمان قصير عجزت المدركة عن الامتياز بين المدركين لا أنها أدركت العنبية عظيمة.
وينقض هذا بالبلور والزجاج الصافى لا لإنعكاس النور كما قال المصنف فإنه خطأ فاحش؛ إذ الانعكاس إنما يكون من السطح الصقيل القابل للشعاع إلى ما يحاذيه كما يرى القمر في الماء عند طلوعه لانعكاس الشعاع البصرى من سطح الماء إليه كما ترى الكواكب في لياالى الشتاء أكبر لغلظ الهواء و رطوبتها فتنعطف الخطوط الشعاعية أولاً إلى أن تصل إلى الكواكب وكذلك الدرهم في قعر الماء والخطوط تحت البلور الصافى ولذلك من ضعف بصره عن قراءة الخطوط الدقيقة يتوسل إليها بوضع الزجاج الصافى على العين فيجود بصره.

١. أى: في حيلولة جسم غليظ.

٢. أى: في حيلولة جسم غليظ.

٣. متعلق بـ«يكون».

٤. خ.ل: الحدقة العنبية.

و علاجه: الاستفراغ بالايارجات وتنقية المعدة من الرطوبات لئلا تتبخّر منها إلى الدماغ أبخرة رطبة غليظة تحول بين البصر والمبصرات والرأس وتنقية طبقات العين بالأكحال المدمعة مثل الباسليقون.

وقد يعرض للعين أن ترى شيئاً وحداً أشياء كثيرة إذا كان المدى؟ بينهما بعيداً. والعلة في ذلك أن شظايا من الرطوبة تحول بين البصر والمبصرات وكل شظية تستر ما حاذها ووازاها من المبصرات وما بين الشظية والشظية لا يستر ولهذا يرى جسماً واحداً كأجسام وفي هذا الدليل بحث؛ لأن شظايا الرطوبة كما تستر ما حاذها من المبصرات إذا كان المدى بعيداً كذلك تستر إذا كان المدى قريباً.

و علاجه: تنقية الرأس والمعدة والإحتماء الدقيق وترك العشاء لئلا تتولد الفضول الغليظة وترك الجماع والسهر لئلا تجفّ الرطوبة وتزداد غلظاً وكثافة بتحليل رقيقها.

وقد يعرض للعين أن يرى صاحبها كأن على يمينه أو يساره شخصاً واقفاً حتى يلتفت إليه ظناً منه أن لذلك حقيقة. والعلة في ذلك أنه تعرض للرطوبة البيضية في البعض منها كدورة إما لسوء مزاج بارد رطب مغلظ أو بارد يابس مكثف يعرض للرطوبة البيضية في البعض منها فيغير شقيقه أو لحرارة تحدث فيها غلياناً فتتحل عنها أبخرة هوائية لا تنفصل عنها للزوجتها^(١) فتختلط بها ويعرض زبد في بعض مواضعها يزيل الأشفاف والبعض الكدر يكون على جنبها لا في الوسط منها.

وعلاج ذلك إن كان مادياً الإستفراغ وإصلاح الغذاء وكحل العين بما يجلو الرطوبات مثل شياف المرارات.

وقد يعرض للعين أنها يرى صاحبها كأن شيئاً يسقط من موضع عال قدّام عينيه حتى يجزع منه. وعلة ذلك شيء ينجلب^(٢) من رأسه وقتاً بعد وقت إلى طبقات عينيه فيتخيل أنه الخارج ويفزع منه وعلى حسب لون ذلك الشيء المتخيل يقضى على ما ينجلب أنه من أيّ خلط.

١. أي: للزوجة البيضية.

٢. [خ. ل. يتجلّب].

[القسم
الخامس: تخيل
الناظر الشيء
الصغير كبيراً و
المدى؟ بينهما
قريب لا في
الغاية]

[القسم السابع:
تخيل الناظر كأن
على يمينه أو
يساره شخصاً
واقفاً]

[القسم الثامن:
تخيل الناظر كأن
شيئاً يسقط من
موضع عال قدّام
عينيه حتى
يجزع منه]

و علاجه: الفصد والاستفراغ بحسب الخلط وشرب الخشخاش ليغلق
المادة ويمنعها عن الإنصباب إلى العين والاستنشاق بالعطاس الدائم لتندفع المادة
من الرأس إلى طريق الأنف.

[الفصل الثاني و الأربعون: رؤية الناظر من قريب أكثر مما

يبصر من بعيد أو بالعكس]

وقد يعرض للعين أن يبصر صاحبها من قريب أكثر مما يبصر من بعيد والأخرى أن يبصر من بعيد أحسن مما يبصر من قريب. و الأول يكون لضعف النور أى: لقلة النور والروح ورقته فتحلله الحركة إلى مكان بعيد ويفرقه الضوء فلا يكاد يفرق^(١) شيئاً بعيداً وكذلك حال من نظر إلى شيء فيجمع حدقته أى: يكون روحه قليلاً رقيقاً ولذلك يجمع الحدقة لثلاً يتفرق الروح بالضوء وهذا المرض عسر البرء.

و علاجه: ترطيب البدن بالأغذية المرطبة مثل لحوم الحملان والجداء والدجاج المسمنة ومخ البيض النيبرشت وباستعمال الحَمَام والماء الفاتر العذب وتمريخ^(٢) الرأس بالادهان المرطبة مثل دهن النيلوفر.

والثاني: يكون لغلظ النور لما يخالطه من البخارات فإذا بُعد لطف بالحركة المهيجة إلى المكان البعيد ويرقق بالضوء فيرى الأشياء بالإستقصاء وإذا قرب تكاثف فلم يبصر شيئاً بالإستقصاء.

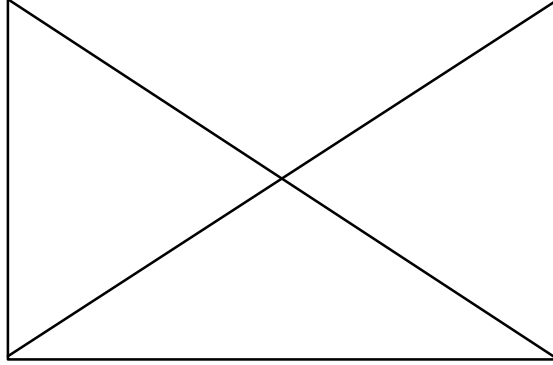
فالحاصل^(٣) أن الروح إذا كثرت امتدَّ البصر إلى موضع بعيد وإذا قلَّ لم يمتدَّ إليه بل

١ : [خ. ل: يدرك].

٢ : [خ. ل: تدهين].

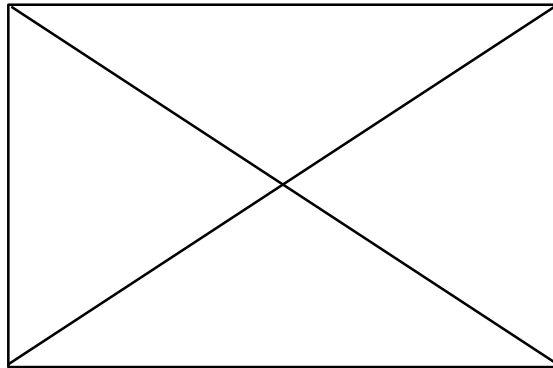
٣ : حاصل الكلام أن الروح التي في العين إن كانت لطيفة فإما أن يكون مع ذلك قليلة

يتلاشى ويمحو في طول المسافة ولم يرَ إلّا ما كان قريباً وإذا لطف استقصى النظر إلى الأشياء على حقائقها وإذا غلظ لم يستقصى وتركيبها على هذا المثال^(١):



→ أو كثيرة: فإن كانت كثيرة كان النظر شديد الاستقصاء للقريب و البعيد لأجل كثرتها لكن ذلك الاستقصاء يكون في البعيد أقل. و أما إن كانت قليلة: يرى القريب باستقصاء دون البعيد؛ أما الأول، فلأن الروح لا يحدث تحلل جوهرها بسبب فقدان الحركة الممتد المحللة لكون المرئي قريباً. و أما الثاني، فلأن الروح الرقيقة القليلة يضعف و يقصر عن الانبساط في طول المسافة فما يبلغ منها إلى المرئي يكون قليل جداً فيكون ادراكه ضعيفاً.

و اذا كانت الروح غليظة فتكون مع ذلك إما كثيرة أو قليلة: فإن كانت كثيرة، كان الإستقصاء للبعيد دون القريب؛ أما الأول، فلفقدان قوام الروح لسبب حركتها إلى المسافة البعيدة و أما الثاني فلأجل غلظتها. و إن كانت قليلة، كانت ضعيفة الاستقصاء للقريب و البعيد معاً؛ أما القريب فلغلظها و أما البعيد فلقلتها. و هذا إنما يكون اذا كان البعيد شديداً جداً و أما اذا لم يكن كذلك بل إلى حد يلطف الروح و لا يحللها، فإنه حينئذٍ يكون استقصاء النظر أكثر مما يكون عند كون البعد أقل من ذلك و هذا لأجل تعدل قوام الروح.



١. : [خ. ل.:

وعلاج القسم الثانى: الاستفراغ بالايارج وترك ما يربط والإكتحال بالروشنائى ونحوه مما ذكر فى علاج العشاء. والمصنف - رحمه الله تعالى - قد نقل هذا الفصل من كلام «الطبرى» فى «المعالجات البقراطية» بألفاظه واعتمد عليه بحسن اعتقاده به فلم يتصرف فيه بالزيادة والنقصان.

[الفصل الثالث و الأربعون: في الخفش (١) (٢)]

وهى علة لا تكون إلا مولودة مع الإنسان وهو أن تكون الطبقة القرنية والعنبية شفيفتين أى: رقيقتين ينفذ فيهما شعاع الشمس والضوء أو تكون البيضية قليلة في أصل الخلقة فلا يبصر بصرًا تاماً كما يجب بالنهار لما تكلّ الجليدية ويقمر ويتفرق الروح ويتحلل وإذا كان عند غروب الشمس أو في اليوم المغيم أبصر إبصاراً قوياً لزوال المانع. وقد يكون سبب العلة ضعيفاً فيرى العليل في الظل نهاراً ويضعف عند الشعاع فيجمع ويضيّقها ولذلك سمى الخفش فإنه في اللغة صغر العين ولا علاج له.

وعند أكثر الأطباء أن الخفش ضعف البصر مع نداوة تكون في الأجفان؛ فإن كان الأمر على ما ظنوه، فعلاجه: استفراغ البدن وتنقية الرأس؛ لأن نداوة الأجفان تدلّ على أن ضعف البصر من الرطوبة فيعالج باستفراغ البدن أولاً ثم بتنقية الرأس ثم تكحل العين بالتوتيا الهندي والكحل الاصفهاني ورماد ورق الآس ورماد الجلنار فإنها تقوى العين وتجفّف الرطوبات وتصفق (٣) (٤) الطبقات وتذهب بالنداوة.

وقد يكحل لهذه العلة أى: الخفش بالمعنى الأول بدخان دهن البنفسج

١. قال «الفيروز آبادي»: الخفش محرّكة صغر العين و ضعف البصر.

٢. قاموس القانون: BaT.

٣. لتأثير الحرارة في جسم قليل الأريضية و قلة [قليل] الحدة بسبب البرودة.

٤. [خ. ل: تضيق].

لتسويد الأجفان والطبقات ليجمع النور بسبب السواد وتقوى العين على النظر إلى الضوء واختصاص دهن البنفسج باتخاذ الدخان لأنه بارد رطب فيكون دخانه لطيفاً في الغاية قليل الحدة^(١) والنارية ملائماً لمزاج العين.

[الفصل الرابع و الأربعون: في الدمعة^(١)]

هذه العلة هي أن تكون العين دائماً رطبة برطوبة مائة من غير أن تكون فيها بثرة أو جرب أو خشونة من الجفن أو غرز من الشعر المنقلب و ربما كثرت الرطوبة وتجاوزت عن حدّ البلّة والنداوة وسالت دمعة وهي إذا أفرطت، أحدثت بياضاً في الحدقة لما تتحلل رطوبة العينية فتبيض كما يبيض الزرع عند يبسه. وقيل: لما يرد على العين من مواد رديئة وهي تعجز عن دفعها فتحتبس فيها وتحدث البياض وغيره من الآثار الرديئة^(٢). وقد يحدث منها السلاق أيضاً بسبب كثرة حركة الأجفان وتهيؤها لقبول المواد ولهذا تغلظ الأجفان بعد البكاء. وقد تحدث من كثرة مزاج ما ينصب إليها من المواد وتميل إلى البورقية فيحدث منها تأكل وانتشار الأهداب.

وهي تحدث:

إما لنقصان لحم المآق عن المقدار الطبيعي بعقب قطع الظفرة إذا بالغ الكحال في استئصالها عند الكشط وإذا نقصت هذه اللحمة انفتح رأس الثقب الذي بين العين والمنخر حتى لا يمنع الرطوبات من أن تسيل إلى العين كما أنها إذا عظمت منعت من انصباب الفضول إلى المنخرين فيحدث الغرب.

و علاجه: الذرور الأصفر وشياف الزعفران وصفته: زعفران، سنبل الطيب

[القسم الأول:
الدمعة الحادث
لنقصان لحم
المآق بعقب قطع
الظفرة]

١. قاموس القانون: Epiphora; watery eye; overflow of tears.

٢. [كالبغم البورقي في الدمعة].

من كل واحد درهمان؛ دار فلفل، درهم؛ فلفل أبيض، دائق ونصف؛ توتيا، نصف، نوشادر، نصف درهم؛ عفض، ثلاثة دراهم؛ كافور، نصف دائق و **التكحل بالصبر والكندر والماميثا** وغيرها مما ينبت اللحم و يقبض العضو و يجفف الرطوبة. هذا إذا لم تفن تلك اللحمة بالكلية و أما إذا فנית فلا ينبت بالادويه قطعاً.

[القسم الثاني:
الدمعة الحادث
من غير قطع
لامتلاء الرأس و
العين و ضعف
الماسكة و
الهاضمة
و المنضجة]

وإما من غير قطع لامتلاء الرأس و العين و ضعف الماسكة عن امسك تلك المادة و ضعف الهاضمة و المنضجة عن إحالتها إلى قوام و مزاج صالح للاستحالة إلى الغذائية فسيل بنفسها من الدماغ إلى العين إما بطريق العروق التي خارج القحف أو بطريق العروق التي داخله و العين لا تقوى على إمساك ما ينجلب إليها و لا على التصرف فيها بالهضم و النضج لضعفها أيضاً بتنقية الدماغ فيترشح منها بالدمع كما في الأورام الدماغية.

و علاجه: الإسهال و الفصد إن أوجب الرأي لتنقية الدماغ و **التكحل بالتوتيا الهندي** المغسول لما فيه تقوية للعين و قبض تام و **التكحل بالأكحال** التي تصلح لهذه العلة مثل هذا الكحل الذي وصفه «ابن التلميذ» في «الكمي»^(١) فإنه يمسك السيلان و يحفظ على العين صحتها و يمنع من الرمذ: توتيا هندي و حكاك الهليلج بالسوية يسحقان بماء الحصرم أو بماء السماق و يجفف.

[القسم الثالث و
الرابع: الدمعة
الحادث من البرد
و الضحك]

وقد تكون الدمعة لإنعصار طبقات العين و انقباضها على الرطوبات إذا أصابها البرد كما يعرض كثيراً في الشتاء بالعدوات. و من هذا القبيل الدمعة العارضة لمن يضحك لما تتسع أفضية الرأس و الصدر و تتمدد أعصابهما فتنعصر الرطوبات بالضغط و يسيل الدمع و لذا يكون بارد بخلاف الدمعة التي تجرى بالبكاء فإنها تكون حارة لأن حدوثها من ذوبان الرطوبات بسبب الحرارة العارضة من حرارة القلب.

ونقل «الطبري» عن «أبي ماهر» أنه قال: «سيلان الدمع في الهواء البارد إنما هو لحرارة مزاج العين فإذا أصابها الهواء البارد استحال بتلك الحرارة ماء لغلظ الأهوية في الشتاء حينئذ يكون علاجه بتسكين الحرارة». ثم قال: ناظرته في ذلك

١: قال «شريف الأطباء»: وجه التسمية كون الرسالة بحيث أن يوضع في الكمّ. و هكذا قيل في وجه تسمية «خف علاني» به.

بأن الماء عند سخونته يستحيل هواءً والهواء ناراً فكيف يستحيل دمعة هاهنا؟
فقال: البخار الغليظ إذا سخن يستحيل أولاً ماءً ثم بعد ذلك إذا دام عليالتحلل يصير
هواءاً. وهذا الجواب وإن كان قد نقله عن «أبي ماهر» فهو لا يستحق أن يتلقى
بالقبول.

[الفصل الخامس و الأربعون: في القذى^(١) والحيوان الذي

يقع في العين]

إذا دمعت العين بعد الغبار والريح ولم يكن قبله رمد ولا ثوران من المواد فإن الدموع لأجل قذى حصل في العين ينخسها خصوصاً عند الإنغماض والتحريك فيسيل منها الدمعة فينبغي أن تغسل العين بالماء الحار حتى تسترخي فيسهل إخراج القذى منها ثم تقلب الأجفان فإن القذى كما يتعلّق بالفوقاني يتعلّق بالسفلاني أيضاً ويتفقد أرض العين^(٢) وباطن الأجفان بالاستقصاء ويؤخذ إن ظهر في أرض العين بقطنة يوضع عليها ويصبر ساعة حتى تتعلّق به القطنة ثم تقلع بسرعة أو يذرّ بالذرور الناعم الكثير النشاء ليلحج به لما فيه من الغروية ثم يؤخذ بعد هضم الذرور وظهور غرويته ولزوجته بقطنة فإن القذى؟ حينئذ ينقطع مع الذرور والرمص الحادث فيها بسهولة وإن لم يظهر في أرض العين يلفّ على الإصبع خرقة كتان ويمسح به باطن الجفن حتى يتعلّق به القذى.

وأما الحيوان الذي يتعلّق في العين فهو حيوان شبيه بالبق صغير جداً كالذر - مثلاً - في الصغر له أجنحة دقيقة نحيفة يلزق بالسواد ويخرق العين

١. قاموس القانون: Foreign body in the eye; mote.

٢. أي: سطحها.

ويمصها^(١) ويحدث فيها الماء شديداً لذاعاً فتحمرّ لذلك. وأخذه على وجهين: إما بأن تكحل بالطين الفارسي ذراً وهو الطين الذي يغسل به الرأس فمنه أبيض ومنه مائل إلى الخضرة ومنه مائل إلى الحمرة وهذا هو الأجود وفيه لزوجة وغروية كثيرة وتشدّ العين ساعة لئلا تتحرك فيتعلق الحيوان بالطين ويتشبّث به فينقبض^(٢) الطين عليه بلزوجته فيؤخذ معه أو تكمد العين بالماء الحار لتسترخي ويؤخذ الميل المثقوب ذو الإضلاع^(٣) فينفخ بها أي: في العين نفخاً قوياً يزيل الحيوان ويقلعه عن موضعه ويحك بأضلاعه نفس السواد حكاً قوياً^(٤) حتى يخرج عن العين.

١ : [خ. ل: و يمصّها؛ أي: يدمعها].

٢ : [خ. ل: فيقبض].

٣ : أي: غير حادة لئلا يوذى العين.

٤ : [خ. ل: رقيقاً].

[الفصل السادس و الأربعون: في القمور^(١)]

هو كلال يحدث للبصر من إدامة النظر في الثلج بسبب رجوع شعاع الشمس إلى العينين لتفريقه الروح وإضعافه لها في هذا الكلام نظر من وجوه:
الأول: إن القمور إنما يحدث لتفريق الروح الباصرة من إدامة النظر إلى الضوء والأشياء البيض الساطعة البياض سواء كانت الشمس طالعة أو لا.

الثاني: إن الشعاع إنما ينعكس من السطح الصقيل وليس سطح الثلج كذلك لاختلافه في الإرتفاع والإنخفاض.

الثالث: إن الإنعكاس إنما يكون من السطح الصقيل إلى ما يحاذيه على زاوية مساوية للزاوية الحادثة بين الشعاع الممتد والسطح الصقيل فلو انحرف الشخص عن المحاذاة بحيث يزول تساوى الزاويتين ينبغي أن لا يحدث به القمور وإن أدام النظر إلى الثلج وليس كذلك.

الرابع: إن حدوث هذه ليس يختص بإدامة النظر في الثلج بل يكون من الضوء الغالب والبياض الغالب مطلقاً كما صرح به «الشيخ» وذلك لأن الأشياء البيض والاضواء الساطعة لشدة لطافتها تروم أن تنتقل الروح الباصرة إلى مثل أجزائها^(٢) في اللطافة فتبددها وتفرقها كما يبدد ضوء الشمس نور السراج فلا يرى صاحبه الأشياء قطعاً أو يراها من قريب و لا يراها من بعيد لضعف الروح وإذا نظر إلى

١. قاموس القانون: Niphablepsia; snow blindness; moon blindness.

٢. : [خ. ل: أجماعها].

الألوان يخيل أن عليها بياضاً لاستقرار البياض ورسوخه في المتخيلة بسبب إدامة النظر إليه.

و علاجه: إسبال خرقة سوداء على الوجه ولبس الثياب السود وشدّ عصابة سوداء تحت عينيه حيث يقع النظر عليه^(١) وأحسن من ذلك أن يشدّ على العين ما يستعمله الأتراك في أسفارهم وهو شيء منسوج من الشعر الأسود من أذنان الدواب لأنه بسبب سواده يجمع النور ويحفظه من التفرق وبسبب ثقبه لا يحجب عن رؤية الأشياء وحلب اللبن في العين لأنه يغلظ الروح ويرخي الطبقات ويزيل عنها تكثيف البرد وإن كان عروضة من الثلج وتضميدها باللوز المدقوق خصوصاً المرّمنة لأنه يقوى البصر ويغلظ الروح ويزيل الكثافة وتكميدها بالماء الحار لترطيب العين والروح وتليين الطبقات وإزالة الكثافة وانفتاح المسامات. فإن حدث منه أي: من النظر إلى الثلج رمد فذلك لاحتقان البخارات بسبب كثافة الطبقات وانسداد مساماتها من البرد واستحالة الأبخرة المحتقنة فيها إلى مواد رديئة مورّمة فينبغي أن تعالج بما يحلّلها مما يفتح المسام ويلطف الأبخرة والمواد الحادثة منها مثل: الإنكباب على المياه الملوّطة التي طبخ فيها الشلجم و ورق الثوم أو قشوره اليابسة والزوفاء اليابس والإكليل والبابونج وعلى بخار الخمر المقطورة على حجارة الرحي محمّاة فإن حجر الرحي بسبب تخلخله تسكن في فرجه وتجاويفه أجزاء هوائية وإذا غاص الخمر لطافته فيها انفصلت تلك الأجزاء الهوائية منه وارتفعت إلى فوق وقد اكتسب من الخمر والتسخين زيادة حرارة ولطافة بها تفتح مسام العين وتحلّل المواد المحبسة فيها والنحاس المحمى فإن النحاس بخاصيته يجلو ظلمة العين ويحدّ البصر ويقوّيها وإذا سخن وصبّ عليه الخمر ارتفع منه بخار حار يفتح المسام ويحلّل المواد ويقوّي العين بما استفاد من خاصية النحاس.

١. [خ. ل: إليه].

[الفصل السابع و الأربعون: في القمل في الأَجفان^(١)]

مادة القمل رطوبة عفنة بلغمية نضيجة دفعتها الطبيعة لعفونتها ولما تخالطها رطوبة لها كيفية وسخية إلى ناحية الجلد و إلى أصول الشعر لأنها مواضع معدة لقبول الفضول منها يغتذى الشعر. ولا يمكن أن يتولد من الصفراء لأنها شديدة الحرارة مرة الطعم مضادة للمزاج القملي ولذلك تقتله الأشياء المرة ولا من السوداء لأن مزاجها مضاد للحياة ولا من الدم لأنه مضمون^(٢) به عند الطبيعة والقوة المهيئة لتولدها حرارة غير طبيعية أي: حرارة غريبة تعفنها بسبب إعراض الطبيعة عنها حيث لا مطمع لها فيها فيحصل لها من العفونة مزاج مستحق للحياة القملية؛ لأن الرطوبة سواء كانت فضلية فاسدة أو صالحة إذا تصرّفت فيها الحرارة سواء كانت غريبة أو غريزية صارت سبباً للحياة وهي إذا استعدت لها لم تحرم منها إذ لا بخل من المبدئ الفياض.

و علاجه: الاسهال وتنقية البدن والرأس من الرطوبات المتعفنة بحب القوقايا بعد سقى ماء الأصول وتلطيف المادة ونضجها والغرغرة بما ينقى الدماغ مثل ايارج فيقرا والمرى مع العسل وتنقية الأَجفان منها وغسلها بالماء المالح وماء الشب والتكحل بالأكحال الجللاء القاتلة لها مثل الشب مع نصفه موزج وكذلك البورق يدق ويمرّ بـ«الميل» على الجفن فإنه ينثر القمل ويزاد في قوة

١. قاموس القانون: Pediculus blepharitis; lice of the eyelids.

٢. [أي: يبخل به].

الدواء وينقص بحسب غلظ المادة ولطافتها ويستدل على ذلك ببطء حركة الحيوان وسرعتها. ولو غمر الميل في الزئبق حتى يأخذ رائحته ومسح بعد ذلك مسحاً لطيفاً وكحلت به العين من غير دواء قتل القمل ونثرها لماراثحة الزئبق من خاصية قاتلة لسائر الحيوانات الصغار ولا يوازيه شيء في ذلك.

[الفصل الثامن و الأربعون: في الشعيرة^(١)]

الشعيرة: ورم مستطيل يظهر على حرف الجفن أى: طرفه عند منبت الشعر يشبه الشعير في شكله ولذا سمى به. وقيل: سمى بها لشبهه في شكله بشعيرة السكاكين وهى الحديدة التي تدخل فيما يدخل من السيف والسكين في مقبضته ليكون مساكاً للنصل وهذه الحديدة أيضاً قريبة في شكلها من الشعير صلب يكون لونه كلون الجفن ومادته فضلة غليظة محرقة دموية ونوع منه أحمر رخو يسمى العروس و مادته في الأكثر دم.

و علاجه: الفصد وتنقية الدماغ والتجويد ونقصان الغذاء وترك العشاء^(٢) وأن يطلى في الإبتداء بالصبر والحضض والماميثا والطين الأرمنى بماء الهندباء ثم بالشمع الحار والدياخليون وهذا العلاج مشترك بين نوعين. وأما النوع الأول فإن لم ينحلّ بهذا العلاج لم يكن بدّ من إعمال اليد بأن يكبس أصلها بالظفر ويقلع^(٣) أو يؤخذ بـ«المقراض» ويترك دمها يسيل ساعة ثم يذرّ بالذرور الأصفر.

١. قاموس القانون: Stye; hordeolum.
٢. لتقليل ارتقاء الأبخرة الى العين والرأس.
٣. [خ. ل: ويقطع].

[الفصل التاسع و الأربعون: في سلّ العين]

وهو هزال العين. هذه العلة تحدث للمشايخ في الأكثر لنقصان رطوباتهم الأصلية المستقرّة في جواهر أعضائهم و ربما حدثت بالشبان في عين وأحدة لأنه لا يحدث بهم بسبب نقصان الرطوبة الأصلية بل بسبب أمر مرضى وهو في الندرة يكون مشتركاً فإن الطبيعة يأذن خالقها كما تحامى عن الأشرف بالاحس تحامى بأحد المتساويين عن كليهما فيما يقدر وذلك الأمر إما بيس الزجاجة أو الجليدية أو البيضية إما لإستفراغات كثيرة أو لقلة الغذاء كما في الناقيين أو لسدة تقع في العروق المشيمية أو الشبكية فلا يترشح الغذاء إليها أو لضعف قوى العين وعجزها عن الاغتذاء كما يعرض عند استعمال المخدّرات بسبب البرد المجمد المमित للقوة الغازية كما نقلنا عن «جالينوس» حيث قال في حيلة البرء: إن كثيراً من الناس عالجهم الأطباء في أوجاع العين بالأفيون وغيره من المخدّرات فلما طال بهم الزمان أصاب بعضهم خمول^(١) البصر وبعضهم سلّ العين بسبب جفاف الرطوبات لقلة الاغتذاء.

وهي نقصان الرطوبات وتكمّش الطبقات أي: تصعّرها وذلك لانتهاء ما يدعمها^(٢) وفناء البيضية^(٣) أو قتلها جداً بسبب من الأسباب المذكورة أو بسبب

١. أي: ضعفه و سقوطه.

٢. أي: ما يحفظها و يقيمها على الحالة الأولى].

٣. و لما كانت [البيضية] رقيقة واقعة في محل وقوع الشعاع تقبل الفناء و القلة سريعاً، أخرجها من الرطوبات و ذكر حكمها على حدة.

ما، تنخرق العنبيّة خرقاً نافذاً تسيل منه البيضية وقلّة النور الذى يملأ الأفضية لأنّ النور - أى: الروح - جسم رطب كثير الرطوبة ويكاد أن تنضمّ عليها أجفانها لضمور المقلة و ربما ذهب البصر إذا غلب اليبس وذهب الصفاء والصقالة عن الرطوبات سيما الجلدية فلا يقبل الأشباح وأما ضعف البصر فهو لا يختلف عن هذه العلة أصلاً.

وعلاجه إذا حدث للشبان: استفراغ البدن وفتح السدد إن كان عروضه من السدة ثم ترطيب مزاج جميع البدن والرأس وإن لم يكن منها فعلاجه الترطيب المجرد. البالغ وإن حدث للمشايخ فقلما يبرأ لاستيلاء اليبس والجفاف على أعضائهم وتعذر استخلاف رطوبة عن تلك الرطوبات التي كانت مستقرة فيها ويعالج على كل حال بالترطيب لئلا يزيد.

[الفصل الخمسون: في ذهاب البصر^(١) في المطامير والحبوس المظلمة]

ذهاب البصر في المطامير وهي الحفر التي يخبأ^(٢) فيها الطعام والحبوس
المظلمة. هذه العلة تحدث:

إما لطول المقام في الظلمة وإنما اشترط طول المقام لأن الظلمة وإن كانت
ضارة بالبصر كالضوء الساطع لكنها لا يتم فعلها وأذيتها سريعاً لبردها وغلظها
بخلاف الضوء فإنه أقوى فعلاً وأقصر زماناً في فعله لحره ولطافته وقلة النظر إلى
الضوء الذي يبسط البصر أي: الروح ويزيد في مادته بالتخلخل والانبساط إذا لم
يكن مفرطاً بحيث يفرقه تفريقاً عنيفاً يحدث فيها القلة والرقّة وتحلل البخارات
الغليظة والرطوبات منه فيكثف البصر ويغلظ النور بانتفاء السبب الملطف
المحلل وتنسدّ المجارى لاجتماع الرطوبات الغليظة وغلظ الرطوبات الأصلية
وتكاثف الطبقات مع أن الظلمة أيضاً كالأسود في الغاية تجمع البصر جمعاً عنيفاً
مستكراً وتكثفه وربما غلظت الرطوبة البيضية باجتماع الفضول فيها
وتكدّرت واسودّت ومنعت البصر.

و اما للخروج من الظلمة إلى النور بعد السكون فيها طويلاً بغتة فيندفع

[القسم الأول:
ذهاب البصر
الكائن من طول
المقام في الظلمة
وقلة النظر إلى
الضوء]

[القسم الثاني:
ذهاب البصر
الكائن من
الخروج بغتة من
الظلمة إلى النور
بعد السكون فيها
طويلاً]

١. قاموس القانون: Amaurosis; gutta serena.

٢. أي: يخفى و يستتر.

النور بقوة ليمتزج بالنور^(١) الخارج فتتسع الثقبه بازدهام النور وينتشر النور عند الإتساع ويسلبه ضوء الشمس كما يسلب ضوء السراج لقلته وضعفه لأن الاجتماع المفرط جداً كما صرح به «الشيخ» يؤدي إلى احتقان محلل لأنه جسم حار فإذا احتقن في الباطن واجتمع ازداد حرارة واحتدّ وتحلل فيكثف الروح به أولاً ثم يرقّ ثانياً ويوجب ذلك أن يقلّ ويضعف ويستعدّ للتحلل والتبدّد بالضوء الساطع. وعلاج هذه العلة إذا كانت من تكدر النور أو السدة في المجارى أو اسوداد الرطوبة البيضية: الأشياء الملطفة من الاكحال مثل الباسليقون وأشياف المرارات وغيرها من الأغذية والمعاجين الملطفة. وأما ما كان من الخروج بغتة من الظلمة إلى الضوء، فعلاجه: أن لا ينظر إلى ضوء الشمس ويعلى على الوجه برقع مصبوغ بلون السماء لأن اللون الآسمانجوني لا يفرق النور تفريق الأبيض اللامع ولا يجمعه جمعاً مستكراً كالأسود الحالك^(٢) والنظر إلى الاسرب المحكوك بالحديد ليحصل له من الحك بياض ولمعان مفرق يتركب مع السواد المجمع الذي له وتجويد الغذاء وترك العشاء لأنه يملأ الدماغ بالأبخرة الغليظة فتقلّ الروح وتضعف والصوم والجماع لما يتحلل الروح النفساني فيهما فيضعف الروح البصرى لأنه جزء منه.

١: لانجذاب الأرواح الى الأنوار بالطبع كما ثبت في محله.

٢: هو ما اشتدّ سواده.

[الفصل الواحد و الخمسون: في الضربة التي تصيب العين^(١)]

وعلاجها: الفصد والاسهال والحجامة والحقنة اللينة كل ذلك لإزالة المادة عن العضو المأفوف حتى لا يتورّم وينبغي أن يكون الاسهال بالنقوعات وماء الفواكه دون المسهلات القوية لما فيها من التبخير وتهيج الأخلاط وإثارتها ثم وضع بياض البيض مع صفرتها على العين بدهن الورد فإنه يبرد ويجفّف تجفيفاً لا لذع معه ويشدّ الأعضاء ويمنع انصباب المواد إليها وينضج الأورام الحارة ويحللها ويسكن ألمها فإن بقيت في العين خضرة بسبب الدم الذي قد خرج من عرق ليفى إما لإنصداعه أو انفتاح فوهته واحتقن تحت أعلى الجلد في موضع يتأدى لونه وجمد بعد زوال الحمرة العارضة من الورم وبعد ردع المادة، طليت بالكزبرة فإن فيها قوة حارة تلتف وتحلل المواد الغليظة الجامدة والفوتنج^(٢) فإنه يلطّف ويقطع وحجر الفلفل وهو حجر يوجد في الفلفل والزرنينخ.

١. قاموس القانون: Trauma; biow.

٢. [خ. ل: الفودنج].

[الفصل الثانی و الخمسون: في الجساء^(١)]

وهو صلابة الأجفان وقد ذكره من قبل لكن أعاده ثانياً مع فوائد أخرى ولا يمكن أن يحمل على جساء الملتحم لأنه صلابة تعرض في العين كلها بحيث تعسر معها حركة العين ويعرض لها تمدد من شدة الجفاف وهو أن يعرض للأجفان عسر حركة إلى التغميض عن انفتاحها أو إلى الانفتاح عن تغميضها لما حصل فيها شبه تمدد بسبب خلط غليظ يابس أو ييس ساذج مع وجع يسير بسبب تمدد وحمرة لانجذاب الدم إليها من الوجع بلا رطوبة وأكثره لا يخلو عن تفريق رمص يابس صلب حيث كان مادياً وأما إذا كانت حكة بلا مادة تنصب إليها أي: إلى الأجفان من رطوبة مالحة بورقية فيسمى يبوسة العين وسببها بخارات حارة غليظة تتصاعد إليها.

علاجه: الترطيب بالتكميد بالماء الحار والنطولات من مثل طبيخ البنفسج والخطمي والبابونج وبزر الكتان والشعير والحمام وتغريق الرأس بالأدهان المرطبة مثل دهن البنفسج والقرع والنيلوفر وتنقية الدماغ إن كانت هناك مادة بالايارجات و وضع بياض البيض ودهن الورد على العين أو شحم الدجاج ولعاب بزرقطونا مع الشمع ودهن الورد واستعمال الأكحال المدمعة إن كان مادياً لأنها تحللها وتدفعها بالدمع وتجلب إلى العين من الرطوبات الرقيقة المعتدلة ما يلينها ويزيل جفافها.

١. قاموس القانون: Sclerophthalmia.

[الفصل الثالث و الخمسون: في حكة الامآق والأجفان^(١)]

سببها رطوبة مالحة بورقية تنصب إليها ولذا يلزمها دمعة مالحة بورقية وحمرة ولذع في الأجفان وربما عرضت منها ومن شدة الحكة قروح فيها. وعلاجها: أن تضمد العين بالهندباء المدقوق المدهون بدهن الورد ويكتحل بالحصرمى أى: ببرود الحصرم أو بالتوتياء المرى بالحصرم ليمص العين ويجلب الدمع فيستفرغ الرطوبة الرديئة فانه التدبير^(٢) في هذا العلاج وإلا فينبغي أن يعدل التدبير بأن يلفظ الغذاء بمثل لحوم الجداء والحملان والخبز النقى ويفكه بالتين والزبيب ويرطب المزاج باستعمال الحمام الدائم والمروحات والنطولات والأغذية والأشربة المرطبة لتهيئة المادة للاستفراغ وتسكين لذعها وحدتها ثم يفصد إن كانت الرطوبة المالحة دموية وإن كانت من خلط آخر يستفرغ ذلك الخلط الرديء ويكحل بالاكحال المدمعة المنقية كالباسليقون والغريز لما قلنا.

١. قاموس القانون: Granulation of eyelids; trachoma; conjunctivitis glandular.

٢. [خ. ل: فإن كفى فى].

[الفصل الرابع و الخمسون: في الجحوظ^(١)]

[القسم الأول:
الجحوظ الكائن
من شدة انتفاخ
المقلة وثقلها و
امتلائها]

سببه إما شدة انتفاخ المقلة وثقلها وامتلائها من مادة ريحية أو خلطية و علامته: أن يكون مع الجحوظ ونتوء المقلة عظم في حجمها. وعلاجه: التنقية بالحقن الحادة والمسهلات والفضد والحجامة بحسب تلك المادة والتكحل بشياف السماق فيه مع التدميع^(٢) قبض وتشديد به يمسك العين ويمنعها من النتوء ومن قبول المادة. وصنعته: أن يغلى السماق في الماء ويصقى ويقوم بالطبخ ويؤخذ من اسفيداج الرصاص المغسول جزء ومن الكافور ربع جزء ومن الكثيراً سدس جزء ويجمع بطبيخ السماق ويشيف.

[القسم الثاني:
الجحوظ الكائن
من انضفاط
المقلة الى خارج
كما يكون عند
الخنق و الصداع
الشديد و بعد
الطلق و التزخر
و الصياح]

وإما انضغاطها إلى خارج كما يكون عند الخنق بسبب امتلاء الدماغ ومجاريه ومجاري سائر أعضاء الرأس وأوعيته من الهواء الذي يخرج بالتنفس فإنه عند الاختناق واحتباس النفس يرجع إلى الشرايين والأفضية وتستصعبه المواد والأبخرة التي في العروق والصداع الشديد لأنه بسبب شدة الألم يثير الحرارة فيجذب المواد الكثيرة إلى الرأس ويخلخلها ويزيد في حجمها فتمتلئ^(٣) منها

١. قاموس القانون: Protrusion; proptosis.

٢. فإن السماق بسبب حموضتها المنافية للأعصاب تلذعها فينتقبض و ينعصر رطوباتها دمعاً.

٣. فينفذ معها من المواد و من الرياح المتولدة منها الى العين و يوجب ضغطها الي خارج و قال بعض الأطباء: أما الصداع الشديد فإنما يوجب ضغط العين اذا كان ريحياً شديداً التمدد.

الأوعية والتجاويف ولأن الطبيعة ترسل الدم إلى العضو المتألم طلباً لأن تشفيه فتمتلئ منه العروق والأوعية والقيء لأنه يحرك المواد ويدفعها إلى الرأس^(١) ولأنه يستلزم احتباس النفس وحصره وكذلك الصباح^(٢) كما يكون للنساء بعد الطلق الشديد وعند التزحر لإخراج الجنين والثفل بسبب احتباس النفس وامتلاء الرأس

و علامته: وجود السبب أو تقدمه والإحساس بتمدد دافع للعين من خلف إلى خارج وربما كان هناك عظم في العين إن أعانته مادة على الإندفاع إلى خارج.

و علاجه: الشدّ برفادة وقد وضعت فيها قطعة أسرب أو خريطة أتمد والنوم على القفاء و وضع الأظلية القابضة عليها مثل قشور الرمان والقاقيا والعليق وعصارة لحية التيس وغسل الوجه بماء بارد صادق البرد لأنه يشدّ العين ويجمعها ويقبضها مطبوخاً فيه القابضات مثل الجلنار و ورق الزيتون وقشور الخشخاش ليزداد بها القبض والتكثيف. وما يحدث من الجحوظ للنساء عند الطلق ينفعه إخراج الجنين لزوال التزحر وإدراار الطمث إن أعانته قلة سيلان دم النفاس، وأما إن كان عن مجرد التزحر والإنضغاط فعلاجه القوابض المجردة وأما استرخاء علاقته والعضلات الحافظة لعلاقتها وهي على ما هو اختيار «جالينوس» ثلاث عضلات تدعم العصب النورى وتشده وتمنعه عن الإتساع ومن الإسترخاء المحجظ للمقلة وتمنع المقلة أيضاً من الجحوظ وتضبطها عند التحديق القوى كما عند تكلف رؤية الأشياء الصغيرة جدا من بعيد.

و علامته: أن لا تعظم العين معها لعدم مملأها ولا يكون تمدد شديد من الباطن لعدم مضغط داخلى يدفعها إلى الخارج وتكون الحدقة قلقة لاسترخاء الأربطة تدعمها وتشدها وتحفظها من القلق واضطراب الحركات.

و علاجه: الايارجات الكبار لاستفراغ الرطوبات المرخية والغراغر والشمومات والبخورات المعلومة في أمراض الرأس والقوابض المشددة على العين بعد التنقية مثل نوى التمر المحرق والورد والجلنار والكندر والسنبل.

[القسم الثالث:
الجحوظ الكائن
من استرخاء
علاقة المقلة و
العضلات
الحافظة
لعلاقتها]

١: بما يحرك من الأبخرة والرياح الى الدماغ.

٢: لكنثرة ما يتصعد منه الى الرأس من الهواء الفاعل للصوت.

[الفصل الخامس و الخمسون: في التوتة^(١)]

التوتة هي لحمة حمراء ضاربة إلى السواد رخوة سخيقة^(٢) شكلها شبيهة بالتوتة ولذا سميت بها متعلقة من داخل الجفن^(٣) الأسفل في الأكثر وقد تعرض في الجفن الاعلى وقد تعرض في الملتحمة مبتدئة من المآق الأكبر على مثال الظفرة وربما كانت دامية^(٤) يسيل منها دم أحمر وأسود وربما كانت عمياء وحدوثها من دم فاسد محترق^(٥).

علاجها: الفصد والتنقية^(٦) بالمجففات الأكالة مثل الزراوند الطويل والزنجار والشب اليماني والمرتك والكندر والنوشادر والشيافات الحادة مثل الأخضر والروشنائي والحك بالسكر والحديد و وضع الذرور الأصفر والشياف الأحمر عليها والأولى في علاجها الحديد لأنه اسلم عاقبة بما فيه من

١. قاموس القانون: Mulberry; thymus gland.

٢. [خ. ل: محببة].

٣. : السبب في أن الشرناق يعرض في ظاهر الجفن و التوتة في باطنه أن وصول المادة الفضلية إلى ظاهر الجفن إنما يكون في أكثر الأمر من السمحاق و ذلك في أكثر الأمر يكون من البخارات التي ينفصل من الدماغ و يبقى محتبسة تحت السمحاق حتى يغلظ و يستحيل مائية و حينئذ ينزل إلى الجفن و يتهيء للإنقعاد لحرارة الحركة الدائمة.

٤. : إذا كانت في باطن الجفن لكثرة العروق هناك و لاتزال تسيل الدموية لدوام حركة الجفن.

٥. : علامتها أن يكون مع وجع لذاع.

٦. : المراد بالتنقية تنقية العين.

الأدويه الحادة بأن تعلق التوثة وتقطع وتستأصل؛ لأنها إن بقيت منها عادت ثانية ثم يقطر فيها ماء الملح والكمون وإن لم يمكن استئصالها فينبغي أن يمدد الجفن وتحشى العين بعجين لثلاً يصيبها الدواء الحاد ثم يذرّ بالأدويه الحادة المذكورة على بقايا التوثة ويترك ساعتين إلى أن يسود^(١) ثم يغسل باللبن دفعات لثلاً يحمى.

١. : فحينئذ يسقط بسهولة من أدنى تدبير.

[الفصل السادس والخمسون: في الغدة^(١)]

الغدة هي زيادة لحم المآق الأكبر^(٢) فوق القدر الطبيعي. وهو إذا عظم يمنع فضلات العين عن أن تندفع إلى المنخرين وأن تتحلل بالرمص والدمعة فتحتقن هناك وتتعفن ويعرض الغرب وقد تعظم جداً حتى تمنع البصر. وعلاجها^(٣): تنقية البدن من الخلط الغالب و وضع مرهم الزنجار أو شياف الزنجار عليها. وصفته: صمغ عربي اسفيداج الرصاص زنجار من كل واحد درهمان يشف بماء السداب فإن فنيته وإلا فتعالج بالحديد كما تعالج الظفرة ولا

١. قاموس القانون: Gland.

٢. انما قيد الماق به لأنه يدفع الفضول و ذلك بسبب عروض ذلك المرض فيه.

٣. قال «الطبرى»: تحدث العقدة في الجفن الأعلى كثيراً و سببها رطوبة غليظة تنزل من الرأس فيه فيتججر هناك فتصير غدة. و يكون على ثلاثة انواع:

نوع يتحرك فيزول عن موضعه سلساً؛ فإن كان تحت الجلد غير غائر في الطبقة، أخذه عن خارج و إن كان غائراً أخذه بعد أن يقلب الجفن من داخل و يحشى بالكمون الممضوغ فإنه يراه من يومه.

والآخر صلب كأنه حصاة لا يتحرك و في أخذه خطر بل يذاب بالداخليون و الألبة و يجتهد في تليينه و تحليله. فإن لم يتحلل، ترك و لم يتعرض. و ما هذا سبيله لا يكون غائراً. قال: و قد رأيت من أخذت منه هذه الغدة فيغور جفنه الأعلى و إن ثقت و: [زائد] مساء بصره.

و نوع ثالث و هو منبسط و لونه يظهر في سطح الجلد كأنه لون ثوث و بادنجان و له عروق متشبثة. و هذا النوع لا يجب أن يتعرض له بعلاج اليد و مداواتها الاستفراغ و الحمية من الأطعمة الغليظة.

تستأصل فتحدث الدمعة^(١) بل تترك على القدر الطبيعي ثم يوضع بعد القطع على
الموضع الذرور الاصفر وتضمد بصفرة البيض و دهن الورد ليأمن من
اجتذاب المواد.

١. لأن تلك اللحمة حابسة لسيلان الفضول.

[الفصل السابع و الخمسون: في التحجر^(١)]

التحجر: هو فضلة غليظة سوداوية أغلظ من فضلة البرد تنجمد وتتحجر في الاجفان بسبب انه يتحلل لطيفها لرخاوة جلد الاجفان وسخافته مثل ما يعرض الخنازير والاورام الصلبة في العنق والاباط والاربيتين بما يتحلل لطيف المادة من تلك الأعضاء سريعاً لسخافة بنيتها ويبقى الغليظ ويصلب.

و علاجه: الإستفراغ بحب الايارج وطلّى الموضوع بمخ عظام العجل والشمع و دهن البنفسج لتلين المادة الغليظة فتتحلل بسرعة أو بمرهم الداخليون^(٢) حتى تتحلل فإن لم تتحلل، يقلّب الجفن ويشق الموضوع ب«مبضع» مدور الرأس ويعصر بالظفر حتى تخرج الفضلة فإن خيف عود المرض يؤخذ من شفتى الجرح ب«المقراض» ليطئ التحامه فتندفع منه المادة بالتمام.

١. قاموس القانون: Consolidation; petrification; calcification.

٢. : قيل ينبغي أن يستريح بعد التنقية أسبوعاً و يغسل الجفن في الراحة كل يوم بالماء الحار و يوضع عليه الإسفنجة المبلولة بالماء الحار حتى يلين الموضوع ثم يطلّى بالمرهم المذكور.

[الفصل الثامن و الخمسون: في قروح الجفن]

قروح الجفن حدوثها إما من الأسباب البادية وإما من ورم حار يجتمع ويتقرح يستعمل عليها ضماد من عدس وقشور الرمان وقشور الفستق مطبوخة بالخلّ لزيادة التجفيف⁽¹⁾ وإزالة الرطوبة المانعة من إنبات اللحم وبعد سقوط الخشكريشة تستعمل صفرة البيض مع الزعفران للاندمال. أو مع شياف الكندر أو شياف الاصطفطيقان وصنعته: اقليميا الذهب فلفل افيون زعفران من كل واحد درهمان؛ ملح هندي بورق ارمنى زرنبيخ احمر، من كل واحد درهم؛ صمغ عربي، شياف ماميثا، انزروت، من كل واحد أربعة دراهم، يعجن بماء الرازيانج ويشيف.

١. : ذلك لأن قروح الجفن و إن كان تقبل الالتحام لكن قبوله ذلك يعسر لأجل دوام حركة الجفن فينبغي للمعالج أن يهتم إلى اندماله اهتماماً بليغاً بأن يزول جميع موانعه.

[الفصل التاسع و الخمسون: في الإنتفاخ^(١)]

الإنتفاخ ورم بارد يعرض للعين أي: للملتحمة مع حكة في الأكثر وهو: إما ريحي و علامته: أن يعرض بغتة بخلاف الورم الخلطي فإنه يكون تدريجياً وذلك لأن الريح لخفتها تتحرك وتنفذ إلى الأعضاء سريعاً ويميل إلى ناحية المآق الأكبر لسخافة جوهره ويعرض قبله أي: قبل الانتفاخ في المآق مثل ما يعرض من قرص^(٢) الذباب والبق من حرقة قليلة وحكة لحدة هذا الريح واختلاط أبخرة حارة لذاعة معه ويعرض في الصيف؛ لأن القوى تضعف فيه بسبب تحليل الروح والحرارة الغريزية تبعاً لتحليل المواد وبسبب انتشار الحرارة الغريزية في ظاهر البدن وباطنه فيقصر الهضم ويكثر تولد الأبخرة الرياحية فيه وهو لا يخلو عن لذع وحرقة بسبب تصرف الحار الغريب فيها وللمشايع لأن تولد الرياح الحارة يكثر فيهم بسبب كثرة الرطوبات الرديئة البورقية التي تكون في أبدانهم مع ضعف الحرارة الغريزية وقتلتها وتصرف الحار الغريب ويكون أبيض اللون على لون الأورام البلغمية لخلوه من مادة صابغة لا ثقل معه لخلو مادته من الأجزاء الارضية.

وعلاجه في أول الأمر: الشياف الابيض بغير الافيون لتسكين اللذع والحكة^(٣) من غير تغليظ للمادة وتبريد شديد والذرور الأصفر والطلاء من

١. قاموس القانون: Sewlling; inflation; flatulence.

٢. : [أي: اللسع].

٣. : لأن كل جزء من الشياف الأبيض تسكن اللذع و الحكة.

الصبر وشياف الماميثا واكليل الملك والصندل والفوفل وغيرها من الروادع. وفي آخر الأمر: الذرور الأصفر الصغير مركباً مع الأحمر اللين والطلاء من الصبر والحضض والزعفران بماء عنب الثعلب وهجر المنفخات وتخفيف الغذاء واستعمال الإطريفل

وإما بلغمى وعلامته: أن يكون أبرد وأثقل من الريحي ويحفظ أثر الغمز ساعة لرخاوة مادته وبطء حركتها فإذا زالت عن موضعها لم ترجع إليه بسرعة. وعلاجه: الاستفراغ بدواء يسهل البلغم مثل الايارج والغرغرة بالسكنجيين أو الماء الحار والميفختج مع فلوس الخيارشمبر وماء طبخ فيه الرازيانج والإكتحال بالأحمر اللين أولاً ثم بالذرور الأصفر والأحمر الحاد معاً وصفته: شادنج زاج محرق من كل واحد درهم؛ روسختج وزعفران وفلفل، من كل واحد نصف درهم يشيف بماء السداب.

[القسم الثاني:
الإنفخ الكائن
من البلغم]

وإما مائى وعلامته: أن لا يبقى أثر الغمز فيه بل يرجع إلى الموضع الذى زال عنه بسرعة لرفقة المادة وسرعة حركتها ولا وجع معه ولا حكة ولا ضربان لعدوبة المادة وخلوها من الكيفيات الرديئة ولونه على لون البدن.

[القسم الثالث:
الإنفخ المائى]

وعلاجه: الاستفراغ بالمطبوخ المقوى بالايارج ثم التكهّل بتلك الأكحال المذكورة بذلك الترتيب والدينارجون نافع في هذا النوع والنطول بالمحللات مثل طبيخ البابونج والإكليل والصعتر والمرزنجوش والتضميد بدقيق الكرسنة ودقيق الشعير والصبر والبابونج واكليل الملك معجوناً بالرازيانج.

وإما سوداوى وعلامته: أن يكون مع صلابة لا ينغمز تحت الإصبع لغلظ المادة وغلبة الأجزاء الأرضية عليها وتمدد شديد يبلغ الورم إلى الحاجبين والوجنتين ولا يكون معه وجع يعتدّ به لبرد مزاج المادة والبرد ليس يحدث منه ألم شديد؛ لأن من شأنه التخدير ويأبطل الحس بل إنما يكون الوجع فيه على قدر التمدد^(١) و يكون لونه كمدأ على حسب لون السوداء وفي الأكثر يعظم هذا الورم ويعمّ الجفن والعين أى: الملتحمة و يعرض في الأكثر بعد الرمد المزمن

[القسم الرابع:
الإنفخ
السوداوى]

١. : الوجع إن كان على قدر التمدد فيكون الوجع فيه شديداً كالتمدد وهو ليس كذلك بل إنما يكون الوجع فيه قليلاً بسبب التخدير و ابطال الحس... و أيضاً المراد من لفظ «بل» هاهنا معنى الإضراب وهو لا يناسب المقام.

والجدري^(١) إذا تحلّل اللطيف وبقى الكثيف وعرض له احتراق بسبب حرارة الرممد والحمى.

و علاجه: التنقية بعد نضج المادة وترطيبها والإكتحال بما ذكر مثل الأحمر اللين والأصفر وكذلك التضميد والتنطيل بما ذكر والإستحمام خاصة قبل التنقية^(٢) وبعدها لأنه يلين المادة ويحللها.

١. : اعلم أن الكائن بعد الجدري بلاوقفة البتة و الكائن بعد الرممد قديكون مع دمة و قد

لايكون مع دمة.

٢. : و الأولى أن يكون بعدها لئلا يتحرك المادة و ينصبّ الى الجفن و العين.

[الفصل الستون: في بغض العين من الشعاع]

يدل ذلك على تسخين الروح وشتعاله وترققه^(١) فيزداد بسبب حر الشعاع و ضوئه اشتعالاً و رقة فيتنفّر عنه ويغضه وينذر كثيراً بقرانيطس لأنه يدل على وجود مادة شديدة الحرارة في الدماغ يشتعل الروح بحرارتها و حينئذ لا يبعد أن يحدث منها ورم الدماغ إلا أن يكون البغض بسبب علة في العين^(٢) كالرمد والسبل الغليظ أو جرب الجفن فإنه حينئذ لا ينذر بورم الدماغ. و علاجه: التبريد والترطيب بما مرّ غير مرّة.

١ : سواء كانت تلك الحالات أصلية أو عارضة، و كذلك اذا كان مقدم الرأس شديد الحرارة جداً حتى يعرض له بالضوء زيادة تلهب و اشتعال كما في الجنون و السرسام.
٢ : من مقاساة رمد متقادماً أو سبل أو جرب أو غير ذلك ضعف منها الروح و تحلل فإنه حينئذ لا يدل على تسخين الروح و لا ينذر بقرانيطس بل يدل على ضعف الروح و قلته فلا يقدر على احتمال ضوء الشمس بسبب ضعفه و قلته.

[الفصل الواحد و الستون: في تهيج الأجفان^(١)]

هو ورم ريحي يكون الريح فيه مداخلاً لجوهر العضو يقع لمواد رقيقة^(٢) تنفصل عنها رياح غليظة تنفذ في جرم الأجفان ويداخل في جوهرها لتدخلها وسخافة بنيتها وبخارات^(٣) غليظة تتراكم في الرأس وتنفصل عنها الأجزاء النارية الحارة فتصير رياحاً ولضعف الهضم وسوئه فيكثر تولد الرياح الغليظة و المواد الرقيقة كما يكون في سوء القنية^(٤).

و علاجه: قطع السبب والتكميد بالنخالة المسخنة^(٥).

واعلم أن المصنف(ره) قد ذكر أمراض طبقة طبقة و رطوبة رطوبة من العين ولم يستوف فيها بل ذكرها ناقصاً مخبطاً وذكر فيها خاصاً وشركياً لا يمكن حملها

[فائده: قدح الشارح على المصنف في عدم انضباط علمي و منطقي له في مباحث امراض العين و اراءة لوح منضبط من الشارح في هذا المجال]

١. قاموس القانون: Oedema of the eyelids.

٢. : لأن الرطوبات تنصب إليها دائماً لئلا تجف بدوام حركتها و لذلك يتهيج عند نوم النهار لفقدان الحركة يكون في اليقظة.

٣. : لكونها موضوعة في أعالي البدن حيث يتصعد البخارات.

٤. : و الاستسقاء و السهر و الحميات السهرية و مثل ذات الربة و ليثرغس. و اذا أحدث بالناقهين تهيج، أنذر بالنكس كثيراً لدلالته على ضعف الهضم مع كثرة الرطوبات المتحجرة خصوصاً اذا كان مع التهيج ضمور من سائر الأعضاء سيما الاعضاء القريبة من العين لدلالة ذلك الضمور على قلة استعمال اعضائهم الغذاء و ذلك إنما يكون لفساد الأخلاط. كذا في الفوائد الشريفة. و قال «الفاضل السيد هاشم»: كما يكون في سوء القنية و الاستسقاء و في أورام رطوبة مثل ذات الربة و ليثرغس و ما يشبهها و ذلك لكثرة ما يحدث في الاجفان من الابخرة المائية.

٥. : و بكل ما يكسر الرياح و يفسى الابخرة. و الانكباب على طبيخ البابونج و المرزنجوش و ورق الكرفس و الرازيانج و الكمون و نحوها من أنفع المعالجات.

على ما هو المصطلح عليه في أمراض العين - وهو على ما صرح به «حنين» في «تركيب العين» أن المرض الخاص في أمراضها ما له اسم خاص وعلامة خاصة وعلاج خاص كالسرطان فانه إذا عرض للعين لزمته أعراض لا يلزمه عند عروضة لسائر الأعضاء مثل الوجع وامتداد العروق والحمرة والنخس والصداع وذهاب شهوة الطعام - ولا على المعنى اللغوي - بأن يحمل الخاص على ما يختص بعضو لا يشاركه فيه غيره كالإتساع والضيق بالعينية والشركى على ما يكون مشتركاً بينه وبين غيره كالورم - ثم ذكر بعضاً من أمراض العين مختلطاً من غير ضبط ولا ترتيب وأنا أرى أن أعد جميعها على الترتيب والاستقصاء:

أمراض الجفن:

منها ما هي خاصة به وهو الجرب والاشتراك بينه وبين جرب باقى الأعضاء لفظى لاغير والبرد والتحجر والإلتصاق والشترة، والشعيرة والشعر الزائد والشعر المنقلب والسلاق والشرناق.

ومنها ما يشاركه فيها غيره من الأعضاء وهي إما أن يشاركه فيها الرأس والحاجب وغيرهما وهي انتشار الشعر وبياضه والقمل. وإما أن تشاركه فيها الملتحمة وهي الوردنج والجساء والكمنة والإنتفاخ. وإما أن يشاركه فيها الملتحمة وغيره وهي الحكمة والإسترخاء والغلظ وموت الدم والتوته. وإما أن يشاركه فيها سائر البدن وهي الدملى والشرى والسعفة والنملة والثؤلولى والتآكل والسلع والتهيج والتقل.

وأمراض المآق

ثلاثة: وأحدة منها مشتركة وهي السيلان والأخريان مختصان به وهما الغدة والغرب.

وأمراض الملتحمة

منها ما يختص بها وهي الرمى والتكدر والظفرة والودقة والسبل والظرفة. ومنها ما يشاركها فيها غيرها وهي الإنتفاخ، والحكة والجساء والدمعة والديبيلة والثوثة واللحم الزائد وتفرق الإتصال والكمنة والإسترخاء والغلظ والبثر واليرقان.

وأمراض القرنية

منها ما يختص بها وهي البياض والسرطان والمدة الكامنة تحتها والسلخ والحفر.

ومنها ما يشاركها فيها الغير وهى القروح والبثرة والديبيلة وتغير اللون والتشنج والإسترخاء والورم والغلظ والخرق والتواء والرطوبة واليبس.

وأمرض العنبية

منها ما يختص بها وهى الإتساع والضيق والزرقة والماء. ومنها ما لا يختص بها وهى التواء والإنخراق والورم والغلظ والتمدد والإسترخاء والزوال.

وأمرض الرطوبة البيضية

مشتركة بينها وبين غيرها وهى تغير اللون والصغر والكبر والرطوبة والجفاف والغلظ.

وأمرض العنكبوتية

أيضاً مشتركة بينها وبين غيرها وهى ثلاثة: أحدها وهو التشنج مختص بها والآخران وهما الورم وانحلال الفرد مشتركان.

وأمرض الجلدية

المختصة بها هي الحول والغور والجحوظ^(١). وغير المختصة هي تغير اللون إما الى السواد وإما الى البياض أو الحمرة أو الصفرة والصغر والكبر والرطوبة واليبس والجمود والتفرق.

وأمرض الزجاجية

مشتركة وهى تغير اللون والرطوبة واليبس والصغر والكبر والجمود والتفرق. وأمراض الشبكية

مشتركة وهى سوء المزاج البسيط والمركب والساذج والمادى والسدة وانفتاح أفواه العروق والورم والإنخراق ويعرض عنه انتشار النور فى جميع العين.

وأمرض المشيمية

مشتركة وهى أقسام سوء المزاج والورم والإلتواء، وتفرق الإتصال والإسترخاء والسدة والغلظ.

وأمرض الصلبة أيضاً مشتركة وهى أقسام سوء المزاج والورم والإلتواء والتفرق والإسترخاء.

١: لعل «الشارح» أراد هاهنا من الجحوظ جحوظ الجلدية المختصة لاجحوظ العينى فإنه ما هو معناه لا يعد من امراض الجلدية فضلاً عن أن يعد من الامراض المختصة بها.



الباب الثالث:

في امراض الأذن

الباب الثالث: في أمراض الأذن

[الفصل الأول في: وجع الأذن^(١)] ^(٢)

١. : اعلم أن أوجاع الأذن ربما كانت قاتلة لكثرة الوجع بكثرة الحس خصوصاً في الشبان وكثيراً ما يعرض أمراضها و خصوصاً من أوجاعها حميات صعبة لذلك. و يجب أن يعتنى بالأذن فيوقى [فيتوقى] الحر و البرد و الرياح و الأشياء الغريبة و لا يدخلها شيء من المياه و الحبوبات [و طريق الاحتراز] من جملة ذلك سدّ الأذن بقطن خصوصاً في النوم [إذا احتمل وقوع شيء من تلك المضار]. و يجب أن يدوم بقطير الدهن اللوز المرّ فيها في كل أسبوع مرة فإنه عجيب. و أن ينقى و سسخها بالآلة المعمولة لذلك.

و قد يجتمع الأوساخ و تصلب و حينئذٍ يقطر في الأذن دهن الزنبق و النسرين و اللوز و الورد و يصبر ثلاثة ساعة أو أربعة ثم بعد ذلك يلتف القطن على ميل دقيق رأسه و يدخل في الأذن و يحرك ثم يخرج القطن و يكرر ذلك العمل حتى يخرج الوسخ كله. و قديتبع ذلك العمل تقطير الخل مع الأجزاء الدقيقة من الخبز و يترك حتى يسكن غليانه ثم يوخذ الوسخ من الأذن بالقطن كما مرّ حتى يخرج بتمامه. و الأصوب أن يقطر الدهن من تلك الأدهان ليلة و يوضع الأذن صباحاً على بخار الماء الحار أو على ارض الحمام حتى يسيل الوسخ من الأذن. و إن بقي شيء، يخرج بالقطن على الطريق السابق. و لايتهاون في أمر الأوساخ لأنه يتحجر على طول الأيام و يوجب الصمم و الثقل.

و إذا أخذ شحم البط و خلطه بالعسل و يوضع الأذن، ينفعه و يحفظ صحته و كذلك دهن اللوز المرّ و دهن الجوز مع العسل. و إذا اخذ من الزعفران و سنبل الطيب و أوراق الورد فتيلة و يوضع في الأذن، ينقيها و يحفظ صحته. و كذلك السكنجبين و شحم البط. و كذلك إذا قوم العسل فوأمأ غليظاً و يوخذ منه فتيلة و يوضع في الأذن. و أن يراعى لئلا يتولد فيها اورام و بثور و قروح فإنها مفسدة للأذن. و إن خيف أن يحدث فيها بثور، استعمل فيها قطور من شياف ماميثا في خل و فيه أمان من النوازل اليها. و ما يضرّ الأذن و سائر الحواس، التنخم و الامتلاء و خصوصاً النوم على الامتلاء و كثرة

يحدث إما من رياح حارة حادة بخارية لم تفارقها الأجزاء النارية بالتمام تستكن في الأذن وتمددها. وعلامته: أن يكون الوجع ناخساً لأن التمدد في العضو الغشائي^(٣) يكون كالمفروق لاتصاله ويحمرّ الموضع لانجذاب الدم إليه بسبب الوجع المبرح لأن الأذن عضو ذكي الحس قريب من الدماغ والعين أيضاً لذلك وأن يجد لهيباً يرتفع من أذنيه إلى الرأس لارتفاع شيء من تلك الأبخرة الحارة إلى الرأس وتجف لهواته^(٤) لنشف رطوباتها بالمجاورة.^(٥)

وتلك الرياح:

إما أن ترتقى من المعدة لوجود مادة متعفنة فيها.
وعلامته: حرقة فم المعدة وعطش مبرح أي: شديد لشدة حرارة المعدة واستراحتته إلى شرب الماء البارد وتدميع العينين لما يحصل فيهما من الحرقة

[القسم الأول:
الوجع الحادث
من رياح حارة
حادة ترتقى من
المعدة]

→ الكلام و جهره و سماع الاصوات الرقيقة و القيء الذريع و نحو ذلك من الحركات العنيفة. و كذلك الحمام و السكر و سائر المخدرات.
و ينبغي أن لا يستعمل قطوراتها ألاً فاترة سيما في الأمراض البخارية لئلا يقوى بردها الفعلي إلى الأذن المسخنة بحرارة البخار سواء كانت العلة حارة أو باردة لأن الباردة بالفعل مضر لها بسبب كثرة العصب الذي هناك ولا يتحمل شديد الحرارة أيضاً لشدة ذكاء العصب. و هذا الحكم أكثرني فإني رأيت شخصاً يطرح في أذنه الكافور و ماء الخيار و القرع و نحوهما باردة بالفعل صيفاً و شتاءً و ليلاً و نهاراً و ينفع به جداً.
قال جالينوس: لا يستعمل الأدوية الموضعية في الأمراض المادية قبل التنقية فإنه مضر في غاية.
و لا يستعمل فيما الأفيون ألاً محلولاً في لبن الجارية لأنه يحتمل أن يلزق ببعض تعاريجها و يصير سبباً للتخدير، و أما إذا كان محلولاً في اللبن، فإنه يجلو التعاريج من أوساخها. فإذا كانت الحاجة إلى التخدير القوي، ينبغي أن يستعمل رماد الأفيون فإنه أقوى تجفيفاً و تخديراً من الأصل و لا يخاف الالتصاق. و الجندبيدستر من أشرف مصلحاته و كذلك الزعفران فليستعمل الأفيون معهما و كثيراً ما يستعمل الأفيون في أمراض الأذن عند شدة حرارة مزاجه و لم يكن ضارة. قال «جالينوس» إنا لا نستعمل المخدرات في اوجاع الأذن الا اذا اشتدت و مع ذلك مبخر و وثوق تمام لما فيه من خوف حدوث التشنج و اختلاط العقل. قال: و اذا حدث شيء من ذلك يتدارك بجندبيدستر وحده قطوراً. قال: و اذا كان فيها ضربان يجب أن لا يسقيه من الدواء ما كان فيه قوة الحرارة.

٢. قاموس القانون: Otagia; earache.

٣. : هو العصبية الآتية من الدماغ إلى الأذن مغطية بغشائين النازلين معها.

٤. : [الجمع لا يصلح هاهنا فيمكن أنه أراد اللوذتين أيضاً].

٥. : قد تبين في التشريح أن من الأذن منفذاً إلى داخل الفم فيندفع من بعض الأبخرة الحارة إلى اللموات فيجففها. و هذه المنفذ لإستماع الأصوات الداخلة.

واللدغ^(١) بسبب حدة تلك الأبخرة الراحية وبسبب انجذاب المواد الحارة اليهما من وجع الأذن للمشاركة.

و علاجه: إخراج الدم بمقدار الحاجة من الباسليق إن وجب والاسهال بمطبوخ الهليلج وتبريد المعدة بالأطعمة والأشربة المتخذة بالخشخاش وبزر الخس والكزبرة اليابسة لتغليظ الأبخرة ومنعها من التصاعد ويقطر دهن الورد المغلى مع ثلاثة امثاله من النخل حتى يذهب النخل ويبقى الدهن في الأذن للتبريد و ردع الأبخرة والأفيون إذا اشتد الوجع وخيف من التشنج واختلاط الدهن أو من الغشى باللبن لا بالدهن لأن اللبن أشد إسكاناً للوجع من الدهن لشدة إرخائه وله مائية جالية غسالة وليس له لزوجة وغلظ قوام كالدهن يلحج به الأفيون ويزداد تشبته ولبته في العضو ولا يداوم عليه لأنه يورث ثقلاً في السمع و وضع الأظلية الباردة عليها من خارج مثل الصندل والماميثا مع ماء الورد وماء الكزبرة والخس.

أو تعرض أى: الرياح الحارة الحادة من المشى في الشمس في يوم سمائم فتؤثر الحرارة في رطوبات الدماغ وتنحل عنها أبخرة تستحيل رياحاً عند انفصال الأجزاء النارية عنها.

و علامته: أن يجد لهيباً في أذنيه و وجهه وعينه وجفافاً في منخرينه و كرباً وعطشاً يسكن بتمضمض الماء البارد، لأن الحرارة إنما حصلت في أعضاء الرأس فقط بخلاف ما كان السبب في المعدة فإنه لا يسكن إلا بشرب الماء البارد. و علاجه: تقطير دهن الورد المدبّر بالنخل أى: المطبوخ معه كما ذكر فيها. و وضع الخرق المبردة عليها وترطيب الدماغ وتبريده بالأظلية والنطولات والمروحات وغيرها على ما مرّ في الصداع الإحتراقى.

أو تحدث الرياح الحارة الحادة من صبّ الماء الحار أو مياه الحمّات عليها أو من الغوص^(٢) فيها وإيجابها للرياح الحارة كإيجاب الشمس لها مع أن الحمّات لا

١: فبقبضان بها و يعصر منهما الرطوبات.

٢: لا أن يمكث فيها طويلاً فإنه يوجب التبريد على ما سبق في الصداع البارد الكائن من النزول فيها فهذه الحمّات تخلخل المسام و تبدّد الحرارة و تحللها بالآخرة فيوجب لها البرودة كالاتون اذا فتحت زواياه. و أما في اول الملاقات من غير مكث

[القسم الثاني:
الوجع الحادث
من رياح حارة
حادة تعرض من
المشى فى
الشمس في يوم
سمائم]

[القسم الثالث:
الوجع الحادث
من رياح حارة
حادة تعرض من
صبّ الماء الحار
أو مياه
الحمّات على
الرأس]

تخلو من قوى أجسام معدنية كالكبريت والنطرون والملح يسخن الرأس ويعاون حرارتها الفعلية في إحداث الرياح.

و علامته: أن يجد في رأسه خفة لخلوه عن المادة وهذه علامة مشتركة بين أقسام الوجع الحادث من الرياح مع حمى شديدة في أذنيه و رأسه وصداع في مؤخر رأسه أو وسط رأسه بمشاركة الأذن فإن منبت عصب السمع قريب من الحد المشترك بين الجزء المقدم والجزء المؤخر فإن الدماغ قد قسم على ما بيننا إلى قسمين لا يكون بينهما إلا الحد المشترك ويقال لكل قسم جزء فإذا احتقت الرياح تحت غشاء الدماغ مما يلي الأذن أو فيما يلي عصبه السمع المفروشة على الصماخ أو شعبة العصبه التي هي آلة السمع الأولى، حدث التمدد المؤلم فيها وفيما يجاورها بالضرورة.

و علاجه: الفصد إن وجب لتميل المواد إلى أسفل فتتنكس الأبخرة وشد الساقين و ذلك القدمين لذلك و تقطير الأدهان الباردة فيها مثل: دهن البنفسج والنيلوفر والخلاف وحب القرع وكذلك التسعط بها ليرطب الدماغ وتسكن الحرارة.

أو يحدث الرياح الحارة من وضع الأدوية الحارة عليها. و علامته: تقدم السبب. و علاجه: الفصد وحل الطبيعة و وضع أضداد تلك الأدوية عليها^(١).

وإما من رياح باردة غليظة تستكن في الصماخ ولا تجد مخلصاً^(٢) للخروج وتلك الرياح إما أن ترتقى من المعدة إليه و علامته: أن يجد غثياناً لما تتأذى المعدة وتتحرك لدفع ما فيها من الأخلاط الغليظة التي ترتفع عنها الرياح وامتلاء الفم من الماء لرتوبة المعدة وصداعاً يسيراً بالنسبة إلى ما يحدث عن الرياح الحارة لأن الحرارة أقوى الفاعلتين^(٣) وتستريح بصب الماء الحار على الرأس

[القسم الرابع:
الوجع الحادث
من رياح حارة
حادة تتولد من
وضع الأدوية
الحارة على
الرأس]

[القسم
الخامس: الوجع
الحادث من
رياح باردة
غليظة ترتقى من
المعدة إليه]

→ فتسخن الرطوبات المستكنة هناك و تبخرها و تحيلها رياحاً حارة المادة لكون تلك الرطوبات حارة الجوهر يتهيجه مجرد ملاقات الهواء الحار.

١. : وقد جرّبت كثيراً أنه إذا أخذت قدر شبر و نصفه من جانب رأس القرع مع قمعه و غلف بدقيق الشعير و شوى في التنور و غيره و اخذ مائه قطر في الأذن، نفع من وجعه عاجلاً.

٢. : لإشتماله على التعاريج و التلايف.

٣. : مع أن البرد أضعف نقلاً و تغريته أيضاً يكون ضعيفاً.

لأنه يرخي الجلد ويفتح المسام ويلطّف الرياح ويعين على تحليلها.
و علاجه: استفراغ البدن وتنقية المعدة والتقطير فيها أي: في الأذن من
الأدهان الحارة مثل دهن الغار ودهن السداب ودهن الخروع المدبّرة^(١) بماء
البصل والسداب أو المفتق^(٢) فيها خزميان وهو جنديدستر وفرفيون لزيادة
التسخين وتحليل الرياح.

أو تنحل الرياح الباردة من فضول في الرأس إلى الأذنين باردة^(٣) إذا أثرت
فيها حرارة ضعيفة.

و علامته: أنه مع ما يجده في الأذن من الثقل والدويّ والطنين للاحساس
بحركة الرياح في فضاء الدماغ يجد مثله^(٤) في الرأس فيه شيء؛ لأن في هذه
الصورة لا يكون الثقل الأذن وعلى تقدير التسليم^(٥) فالدوي لا يكون إلا في الأذن
فقط مع صداع يحدث من تلك الفضول.

و علاجه: تنقية الدماغ بالايارج والغراغر والتقطير فيها أي: في الأذن بما
ذكرناه قبل في علاج المعدي.

أو تتولد أي: تلك الرياح من المشى في يوم بارد وفي رياح باردة في هذا
الكلام وكذا في قوله بعيد ذلك «أو من صب الماء البارد على الرأس» نظر؛ لأن
الريح لا تتولد من البرد الخارجي اللهم إلا أن يقال إن الرياح والمياه الباردة تضيق
المسام وتكثّف الجلد فتحققن الأبخرة المتحللة من البدن وتتراكم وتبرد في الدماغ
وتفارقها الأجزاء النارية فتصير رياحاً باردة سيما إذا كانت تلك الأبخرة بنفسها
باردة كأبخرة المبرودين والمرطوبين.

و علامته: أن يجد في أذنيه شبيهاً بحركة الريح؛ لأن تلك الرياح لغلظتها
وبردونها تكون بطيئة الحركة تتحرك مع ركود جملة جوهرها كالماء الراكد إذا
تموج وهو ثابت مستقره والوجع لا يكون على صورة التمدد الذي ينجذب

١: بأن يطرح في واحد من تلك الادهان ثلاثة امثال من ماء البصل و يغلى حتى يفتنى
الماء و يبقى الدهن. و ذلك ليحصل في زيادة التسخين و التحليل.

٢: أي: المحلول.

٣: صفة لفضول.

٤: لم يقل يجده في الرأس لأن صوت الدوي و الطنين مختصان بالأنين.

٥: اشارة الى دفع ما يقال بأن الرياح باردة فيكون فيها نوع ثقل بالنسبة الى الأبخرة.

[القسم
السادس: الوجع
الحادث من
رياح باردة
تتخلّ من فضول
الرأس الى
الأذنين]

[القسم السابع:
الوجع الحادث
من رياح باردة
غليظة تتولد من
المشى في يوم
بارد و في رياح
باردة]

العضو معه إلى طرفيه انجذاباً عنيفاً كما يكون عن الرياح الحارة اللطيفة التي يكون مقدارها أزيد من تجويف العضو وذلك لأن هذه الرياح لغلظ قوامها واستيلاء البرد عليها تكون راكدة غير منزعة ولا قلقة بل يكون الوجود على صورة شيء يدس فيه أي: يدخل في الأذن بعنف فيحصل له من ذلك تمدد ما؛ لأن الرياح تكون محتبسة فيه غير متحركة عن مستقرها فلا يفرق بعض الأجزاء عن بعض تفرقاً شديداً و علاجه: إسخان الأذن من خارج بالأدهان الحارة والتنطيل عليها بالنطولات المتخذة من طبيخ الشبت والرطبة والبابونج والإكليل و ورق الغار والمرزنجوش والنمام والقيصوم و وضعها على الطابق الحار في الحمام ليصل إليها البخار الحار الذي يرتفع عنه وعلى بخار طبيخ اللفت وإسخانها من خارج بالخردل بأن يدق ويعجن بالأدهان الحار ويوضع منه فتيلة فيها وبالكمامات المتخذة من المياه المذكورة أو من قطنة مغموسة في زيت عذب فاتر.

أو من صب الماء البارد على الرأس أو الغوص فيه.

و علامته: أن يكون مع وجع الأذن وجع في مؤخر الرأس؛ لأنه أبرد أقسام الدماغ ولأنه مشارك الأذن بسبب اتصال عصب السمع به حتى أنه لا يقدر أن يطأ رأسه لتمدد أعصاب مؤخر الرأس من القبض والتكثف العارض لها من البرد فلا يطاوع لانتكاس الرأس وانحنائه.

و علاجه: تمرير الرأس بالأدهان الحارة لاسيما مؤخره وتقطيرها في

الأذن.

أو تتولد الرياح من وضع الأدوية الباردة فيها أي: في الأذن. و علاجه: المقابلة بما يصاد تلك الأدوية.

وإما من امتلاء الدم.

و علامته: حمرة الوجه وثقل في الرأس والجبهة عند السجود لميل المادة إليهما وشدة الضربان لاشتياق الطبيعة إلى جذب النسيم البارد.

و علاجه: فصد القيصال وتليين البطن بماء الفواكه وتقطير دهن الورد المدبّر بالخل الأذن.

وإما من سوء مزاج حار ساذج أو صفراوى.

و علامته: حرارة الوجه والرأس مع صداع وخفة وطيران واستراحة إلى الهواء البارد.

[القسم الثامن:
الوجع الحادث
من رياح باردة
غليظة تتولد من
صب الماء البارد
على الرأس أو
الغوص فيه]

[القسم التاسع:
الوجع الحادث
من رياح باردة
غليظة تتولد من
وضع الأدوية
الباردة في
الأذن]

[القسم العاشر:
الوجع الحادث
من امتلاء الدم]

[القسم الحادى
عشر:
الوجع
الحادث من سوء
مزاج حار ساذج
أو صفراوى]

و علاجه: أن يقطر فيها الشياف الأبيض والأدهان الباردة ويضمّد بالضمادات الباردة مثل المامينا ودقيق الشعير والصندل والكافور بماء الكزبرة والخس وتليين البطن أما في الصفراوى فلإمالة المادة ودفعها وأما في الساذج فلتلّا تتوجّه المواد إلى الرأس بسبب الوجع ويحدث فيه الورم.

وإما من سوء مزاج بارد ساذج أو بلغمى.

و علامته: أن يكون الألم من غير تلهّب ولا حمرة في الأذن والانتفاع بالأشياء الحارة بالفعل وبالقوة أيضاً إلا أن الإنتفاع بالفعل يكون أسرع وأظهر وتقدم التدبير المبرد.

و علاجه: إن كان هناك علامات البلغم من الثقل وكثرة النوم ورطوبة المنخرين تنقية الدماغ بالحبوب والإيارجات ثم أى: بعد التنقية تقطير الأدهان الحارة فيها كدهن الفجل والقسط والناردين والزنبق وهو نوع من السوسن الأبيض^(١) و وضع الكمادات المحلّلة عليها مثل طبيخ البابونج والشبث والمرزنجوش والعاقرقرحا. وإن كان ساذجاً ولم يكن هناك علامات البلغم فالعلاج هو العلاج سوى التنقية و وضع المحلّلات.

وإما من ورم يحدث فيها وهو:

إما حار و علامته: شدة الوجع والضربان والثقل في الرأس والجبهة والتمدد واللهيب وحمرة الوجه مما كان منه في الثقب وهو واحد الثقوب وفي الأعضاء الخارجة منه أى: من الثقب يظهر للحس ولا تكون هناك شدة الوجع لبعده عن الدماغ وعن الأعصاب الذكية الحس ولا كثير خطر لذلك وللأمن من انهتك عصبه السمع عند انفجار الورم.

و علاجه: الإعتناء بجذب المادة^(٢) إلى موضع الورم ولو بالمحاجم ويضمّد عليه بعد يومين و ورق الكرنب المطبوخ مع السمن العتيق.

وما كان غائصاً في الثقب تشترك فيه العصبه المؤدية للسمع بالمجاورة فهو أصعب وأشدّ إيجاعاً وأشدّ خطراً وأقلّ إمهالاً إلى أن يتقيح لكثرة حس العضو ويلحقه الغشى من شدة الوجع والتشنج لعصبية العضو وقربه من الدماغ

١. : [خ. ل: و هو دهن السمسم المربى بالياسمين الأبيض].

٢. : من الباطن.

[القسم الثاني
عشر: الوجع
الحادث من سوء
مزاج بارد ساذج
أو بلغمى]

[القسم الثالث
عشر: الوجع
الحادث من ورم
حار في ثقبه
الظاهرة أو
الغائصة]

ويلزمه اختلاط العقل وكثيراً ما يؤدى إلى السرسام وربما يقتل في السابغ لأن الدماغ بسبب المجاورة لا يتحمل صعوبة هذه العلة أكثر من هذه الأيام^(١) سيما في الشبان لأن مزاجهم أسخن ومواد أورامهم أحدّ كيفيةً وأشدّ إيجاعاً وأقلّ إمهالاً إلى أن يجمع ويتقيح.

وعلامة ذلك: أن تنقل سمعه لآفة العصبه فلا يؤدي السمع أو لا تقبل القوة من الدماغ على ما ينبغي ويعظم الألم مما يلي قعر الأذن لمكان الورم ويجد في أذنيه صوتاً منقطعاً وقتاً بعد وقت لما تنفصل من المادة المورمة أبخرة حارة لطيفة ويحدث من حركتها طنين إلى أن تحللها الطبيعة فينقطع الصوت ثم يجتمع تارةً أخرى ويتحلل ولا يزال كذلك حتى يزول الورم. وإنما لا يتصل الصوت لأن البخار لا يوجب ذلك إلا عند كثرتة وهو إذا كثرت دفعته الطبيعة فانقطع الصوت بالكلية إلى أن يجتمع تارةً أخرى.

و ربما دمعت العين أو سالت معه من مناخره رطوبة لأن الوجع الشديد يضغف الدماغ وسائر أعضاء الرأس عن ضبط الرطوبات وعن التصرف الواجب فيها وفي نصيبها من الغذاء فيصير كلاً ويندفع عنها الجميع نحو اندفاع الفضول وأن تكون معه حمى لازمة^(٢) لما تصل الأبخرة المتعفنة بمجاروة الدماغ إلى القلب. وأما ما كان خارج الثقب فلا يكون معه إلا حمى يوم.

و علاجه: الفصد وتليين الطبيعة وتقطير الشيايف الأبيض فيها وأن تطفى بالنرد وهو طلاء ركبته «حنين بن اسحاق» من الصندلين والمامينة والطين الأرمني والحضض والاسفيداج والبوش وبزر الهندباء والطباشير والكافور المدقوقة المعجونة ببعض العصارات الباردة المعمولة كالبنادق المستطيلة الدقيقة الرؤوس الغليظة الاصول المسدسة الأضلاع على شكل النرد ليكون حگها على الصلاية

١: ولأن الأوجاع كلها من الامراض الحادة جداً فيكون بحرانها في السابغ فما دونه.
٢: قال «شريف الأطباء»: و تكون شديدة لكثرة الصفراء المندفعة الى هناك لشدة تسخن الدماغ و ارواحه بحرارة الورم اللازمة لهذا الورم و لأن غذاء الدماغ يجب أن يكون بارداً بلغمياً و جوهر البلغمى لا يتصور إلا بمخالطة كثيرة من الصفراء فاذا اخذ الدماغ ما تشابه به الغذاء بقيت تلك الصفراء خالصة و كان افضل وجوه اندفاعها الى الأذن لأن جرمها أصلب فيكون تضررها بما ينفذ اليها من ذلك قليلاً و لأن نفوذ الصفراء الى هناك ينفع بوجه ما و هو أن الصفراء اذا بقيت هناك يكون ما من شأنه أن يقتل بمرارة طعمه و حارته [حدثه] ما يدخل في الأذن من الحيوان و ذلك هو وسخ الأذن.

أسهل بماء الكزبرة وماء عنب الثعلب وماء الهندباء ويحلب فيها اللبن من الضرع فإن لم يسكن الوجع قطر فيها اللعاب مثل لعاب بزر الكتان حتى تتقيح ويسكن الوجع وتسيل المدة.

وإما بارد رخو رطوبي أي: بلغمي.

وعلامته: الثقل والتمدد من غير ضربان لأن الضربان إنما يكون في الأورام الحارة^(١) ولا وجع شديد ولا صداع معه لخلو المادة عن الحرارة حتى يعرض منه وجع شديد يسرى إلى سائر أعضاء الرأس ولا خبث نفس لأن صاحب هذا الورم يكون بارد المزاج فيكون دمه غليظاً بارداً لا يشتعل ولا يتحرك سريعاً وخبث النفس إنما يكون من حدة الدم واشتعاله وهيجانه وحركته إلى الخارج بخلاف ما إذا كان الورم من الصفراء فإنه لا يخل عن الغضب وخبث النفس لرقه الدم وحدته وشدة هيجانه واشتعاله ويكون الورم في الأذن أي: في أجزائها البارزة أو في داخل الصماخ أو فيهما دون العصبية المودية للسمع لأنها خلقت في غاية الصلابة لئلا تكون منفعة عن قرع الهواء الحامل للصوت لها ولأن الصلابة تعين على الصوت أيضاً وهي مع ذلك قد غشيت بغشائي الدماغ رقيقة وغلظة والبلغم لغلظه لا يمكن أن ينفذ فيها لصلابة جوهرها وشفافة الغشائين فلا يحدث فيها الورم البلغمي.

وعلاجه: الاسهال بالحبوب والايارجات والغرغرة وتقطير الأدهان الحارة فيها لتحليل الورم كدهن الثبت ودهن الفجل والتضميد بالضمادات المحللة مثل دقيق الحلبة والبابونج والرازيانج^(٢) مع الشمع والزيت.

وإما من قروح.

وعلامته: خروج المدة وتقدم الورم وجمعه وتقيحه.

وعلاجه: إن كانت القرحة حديثة خبيثه أن يقطر فيها المرهم الأبيض المرقق بدهن الورد، وصفته: يؤخذ اسفيداج الرصاص والشمع على السواء والدهن

١: لاحتياج الطبيعة الى جذب النسيم البارد بسبب اشتعال الحرارة فيها و ليست الحرارة في الورم البارد. كذا في «كشف الاشكالات». و قال «شريف الأطباء»: لحركات قوية سريعة من الشرائين لشدة الحاجة الى النسيم و قد انتفت هاهنا لبرودة المادة.

٢: [خ. ل: الراتيانج].

[القسم الرابع
عشر: الوجع
الحادث من ورم
بارد رخو
رطوبي]

[القسم الخامس
عشر: الوجع
الكائن من قروح
فسي الأذن]

على الضعف منهما ويذاب الشمع مع الدهن بنار لينة ويضرب جزء منه مع الاسفيداج في الهاون ويزداد من الدهن والشمع مع الضرب بالدستج في الهاون ويحرك أولاً فأولاً حتى يبرد مع التحريك لئلا يرسب الاسفيداج ويطفو الشمع وتنظيف القرحة من الرطوبات الصديدية والوضيرية التي تمنع من الاندمال بماء العسل فإنه يجلو وينقى والقطن الخلق لأنه ينقى وينشف الرطوبات ثم يدخل في الأذن فتيلة ملطخة بالمراهم المدملة مثل مرهم الإسفيداج ومرهم الراتينج والذوروات المجففة المتخذة من الأنزروت ودم الأخوين والكندر وعصارة لحية النيس.

وإن كانت القرحة عتيقة وسخة ينفع فيها المرهم المصرى المعمول من الزنجار والعسل والخل والكندر على السواء بعدما طبخت حتى صارت في قوام العسل ويزيد فيها الشمع والدهن ومرهم الباسليقون الكبير وصفته: شمع، نصف رطل؛ وزفت، أربعة اواق؛ مر و راتينج وعلك الأنباط، من كل واحد أوقيتان؛ زيت، رطلان والمرهم الأحمر وصفته: مرداسنج زيت من كل واحد جزءان؛ خل، عشرة أجزاء يضرب حتى ينعقد ثم يجعل فيه درهم من عروق الصباغين وخل خبث الحديد وصفته: أن يؤخذ خبث الحديد وينقع الخل شهراً أو ما زاد ويصب منه في الأذن ويؤخذ الخبث ويرص ويغسل بخل ويجفف سبع مرات ثم يطبخ بخل ثقيف طبخاً شديداً حتى يصير كالعسل ويرفع ويقطر منه في الأذن.

وقد ينفع من سيلان الرطوبة دون المدة العفص المسحوق بالخمير العتيق لأنه يجفف تجفيفاً شديداً وإذا كانت مدة احتيج أن يخلط مع المجففات ما يجلو وينظف القرحة ويرقق المدة ومما يسكن الوجع فيها وينفع القرحة: رماد الأفيون فإنه يخدر ويجفف أكثر من نفس الأفيون مع قليل خزميان لدفع عادة الأفيون.

وإما من دود يتولد فيها من مواد عفنة تنجلب إلى الأذن. وقد يتولد أي: الدود في القرحة إذا طال لبثها وحدثت فيها عفونة خصوصاً في الأهوية الحارة الرطبة.

وعلامتها: الحكمة والدغدغة بسبب حركة الدود وتمزيقه والإحساس بدبيبها بحسب مقدارها وخروجها إلى الخارج أحياناً إما بيضاء سوداء

[القسم السادس
عشر: الوجع
الحادث من دود
يتولد فيها من
مواد عفنة
تنجلب الى
الأذن]

الرأس دائمة الحركة و الاضطراب واما غبراء تشبه ذباب الكلب بحسب المادة المتولدة عنها.

وعلاجها: قتلها بالخل والبورق أو الصبر أو عصارة الأفسنتين أو شحم الحنظل أو ماء ورق الخوخ أو طبيخها ثم تنقيتها بالميل المتخذ من الصوف المغموس في الدبق أو الغرى وبالتعطيس بالكندش وتسديد الفم والأنف عند العطاس.

وإما من هوام تدخل فيها.

وعلامتها: أن يحس بحركتها على قدر حجمها ويهيج الوجع حيناً عندما تتحرك ويسكن حيناً.

و علاجه: علاج الدود من قتلها وإخراجها.

وإما من ماء يدخل فيها فيؤذى ويورم أصل الأذن، وربما اختلط بالوسخ وسخن وغلى وعقر الأذن سيما إذا كان رديئاً له كيفية دوائية.

و علامته: أن يهيج بعقب السباحة أو دخول الحمام بيوم أو يومين ويكون معه ثقل الرأس والسمع.

و علاجه: إخراج ذلك الماء بأن يضع راحته على صماخه ويقوم على فرد رجله ويثب مائلاً رأسه إلى الجانب الذي فيه الماء حتى يخرج. أو يمص برفق ب«انبوبة» أو بالفم أو ينشّف ويحلّل بأن يوضع في الأذن طرف قصبه الرازيانج أو الشبت أو البردى مما يكون متخلخلاً غير مكتنز ويدسّ حولها بالقطن لئلا يدخل فيها الهواء ويشتل الطرف الآخر إلى أن تصل الحرارة إلى داخل الأذن ويجذب الماء إلى الخارج وينفيه كما يفعل بالدهن في السراج بعد أن يلف على تلك القصبه قطنه ويدهن بدهن الياسمين و الزيت لتتشبث به النار أو يدخل فتيلة من الإسفنج في الأذن وينام على ذلك الجانب ثم يخرج الإسفنج وقد نشف الماء.

[القسم السابع
عشر: الوجع
الحادث من هوام
تدخل فيها]

[القسم الثامن
عشر: الوجع
الحادث من ماء
يدخل فيها
خيوذى و يورم
أصل الأذن]

[الفصل الثاني: في الطرش (١)]

وهو عبارة عن نقصان السمع والوقر عن بطلانه والصمم عن فقدان تجويف الصماخ. وقد يستعمل كل منها مقام الآخر على سبيل المجاز، وقد يخص بعضهم الوقر بما يكون طويل العهد مزمناً والطرش بما يكون قريب العهد حديثاً يكون: إما مولوداً ولا علاج له؛ لأنه يكون إما لانعدام قوة السمع فيه أو لسدة خلقية وذلك لا يزول بالعلاج وصاحبه يكون أخرس لأنه لا يدرك صور الحروف ومخارجها وكيفية أدائها وتقطيع الصوت بها فلا يمكنه التكلم بمثلها. وقيل: إن الأخرس يكون لسانه عظيماً لا يدور ولما عظم اللسان ضعفت المادة التي تكون منها الأذن وعصبته ونقصت فيكون أصم وكذلك الطرش الذي يعرض عند الكبر والشيخوخة ولا علاج له لضعف القوى في هذا السن لاستيلاء البرد واليبس على الأعضاء الأصلية.

أو يحدث بعقب سقطة أو ضربة تفسخ العصبية المفروشة على الصماخ وتهتكها ولا علاج له أيضاً؛ لأن الالتحام إنما يمكن بانضمام شفتي التفرق وثباتهما على تلك الحال إلى أن يلتئم ولا سبيل إليه هاهنا.

وقد يعرض في الأمراض الحارة الصفراوية في الانتهاء و عندما يصعد المرار إلى الدماغ على سبيل البحران كما تعرض الحميات الحادة. و علامته: علامات غلبة الصفراء.

[القسم الأول:
الطرش الكائن
من الولادة أو
عند الكبر]

[القسم الثاني:
الطرش الكائن
بعقب سقطة أو
ضربة تفسخ
العصبية المفروشة
على الصماخ و
تهتكها]

[القسم الثالث:
الطرش الكائن
على سبيل
البحران عند ما
يصعد المرار إلى
الدماغ]

١. قاموس القانون: Deafness; paracosis.

و علاجه: استفراغها ونقلها إلى أسفل وأن يقطر في الأذن ماء الرمان الحامض المعصور المطبوخ في قشره بأن يأخذ رمانة حامضة وينقى حبها من القشر والشحم ويعصر حبها ويرد ماءها إلى القشر مع الخل ودهن الورد والكندر ويطبخ حتى يتقوّم فإنه يبرد العضو ويجمعه حتى لا ينفذ فيه مادة ويسكن حدة المرار ويقمع عاديتها.

وقد يحدث الطرش لسوء مزاج ساذج في آلات السمع فإن الحار يجفّ قوام العصب ويشويه ويمنع نفوذ القوة السامعة فيه على ما ينبغي والبارد يكثف قوامه ويوجب ذلك بالقبض والتكثيف. والرطب يرخي قوامه فيقع بعض أجزائه على بعض وتنسد مسالك الروح فيه. واليابس يجفّ ويوجب ما يوجب الحار مع أن جميعها منافٍ للقوة السامعة مغير لمزاج العضو عن الاعتدال الموجب للصحة وقوة القوى وسلامة الأفعال.

و علامته: وجع في العمق عند العصبة المفروشة على الصماخ إلا إذا كان رطباً بلا ثقل ولا تمدد؛ فإن كان بارداً تاذى بالباردات واشتد في أبرد أجزاء النهار، وإن كان حاراً كان بالضد أي: تاذى بالمسخنات واشتد في الظهائر وأحس بالتهاب ولذع في الأذن وما يجاورها وما كان من يبس فيكون بعد تعب وصوم وسهر وغيرها من الأسباب المجففة مع ضمور الوجه والعينين وإن كان رطباً تاذى بالمرطبات وانتفع بالمجففات ولأن وقوع هذا القسم نادر جداً بحيث لا يكاد يوجد، ترك «الشيخ» ذكره وتبعه المصنف (ره).

وعلاج ذلك الطرش الحادث من سوء المزاج تبديل المزاج بالأدوية والأغذية والنطولات والقطورات والسعوطات.

وقد يحدث لأخلاط غليظة فجأة انصبّت إلى العصب الذي يكون به السمع كما ينصبّ إلى سائر الأعصاب عند التمدد فلا ينفذ فيه الروح النفساني ويزول عنه الحس بالضرورة.

و علامته: علامات وجع الأذن البارد من الإنتفاع بالأشياء الحارة وتقدم التدبير المبرد وعدم التلهب والحمرة مع ثقل في الرأس؛ لأن المادة إنما تنصبّ منه إلى العصب خاصة عند السجود فحينئذ يكون الإحساس بالثقل أزيد. وذلك لأن البدن قد اعتاد حمل ثقل الرأس من غير كلفة وعناء وإذا اجتمعت فيه مادة

[القسم الرابع:
الطرش الكائن
من سوء مزاج
ساذج في آلات
السمع]

وكان العليل مع ذلك منتصباً لم يحس بثقلها على حسب مقتضى العادة إلا يسيراً وأما إذا انتكس ومالت تلك المادة إلى مقدم الرأس وانكبت^(١) عليه بثقلها، أحسَّ به إحساساً تاماً لأنه على خلاف مقتضى الطبيعة ومجرى العادة، ولأن المادة عند الإنتصاب تكون مرتكبة على العظم الذي هو قاعدة الدماغ فلا يحسَّ بثقلها إلّا يسيراً وعند السجود تتكئ وتميل بثقلها على جوهر الدماغ وأغشيتها فيحسَّ بثقل كثير.

و علاجه: تنقية الدماغ بالايارجات والغراغر وغيرها والتقطير^(٢) فيها من الأدهان الحارة مثل دهن الشبت والسداب والتكميد بالأدوية المطلقة أي: بطبيخها^(٣) وهي مثل الخندقوقي و ورق الغار والمرزنجوش والنمام والبرنجاسف والصعتر والبابونج. وفي بعض النسخ التكميد ببخار الأدوية المطلقة وهو مثل أن يطبخ السداب والصعتر والأفسنتين بالزيت والخل والماء ويجعل تحت أجانة عليها قمع وذلك القمع في الأذن.

وقد يحدث الطرش لسدة في الصماخ تمنع وصول الهواء الحامل للصوت إلى العصبه وتلك السدة إما لو سخ كثير مجتمع فيه وذلك يظهر بحس البصر إذا حوذى به عين الشمس.

و علاجه: أن يخرج الوسخ بالآلة أو يلين بالدهن وبخار المياه الحارة ليزوب الوسخ ويسيل إلى الخارج بنفسه أو يخرج بالآلة حينئذ. وإما لحصاة أو شيء آخر كرمل ونواة تسقط فيها من خارج.

و علاجه: أن يقطر فيها الدهن ليوسع المجرى بالإرخاء والتلين ويعطس بمثل جنديديستر ويمسك الأنف والفم عند العطاس ويميل بالرأس إلى جانب الأذن وقعت فيها الحصاة أو يخرج بأن يجذب «الزراقه» وهي «انبوبة» صغيرة المسلك وفي جوفها عمود على قدر تجويفها يوضع رأسها في الصماخ ويملاً حولها قطن لئلا يدخلها الهواء ثم يجذب عمودها من المسلك برفق فتنجذب الحصاة إلى

[القسم
الخامس:
الطرش الكائن
من سدة في
الصماخ لو سخ
كثير فيه]

[القسم
السادس:
الطرش الكائن
من سدة في
الصماخ لحصاة
أو شيء آخر
تسقط فيها]

١ : [خ. ل: و اتكنت].

٢ : لكن بعد استعمال النطولات كما يكون بعد التنقية.

٣ : بأن يحشى منه مائة و يكمد بها أو يبلى خرق و يكمد بها. و اذا برد المئانة أو انخرق، يحمى بأن يوضع على اناء مثل الطابق أو يوضع على الجمر أو يجدد.

خارج لضرورة الخلاء وذلك بعد أن ينام العليل على سرير ويعلق رأسه ويعقد الطبيب تحته أو يجذب به «میل» من الصوف ملطوخاً عليه الدبق ونحوه مثل غرى السمك على نحو ما ذكرنا فى «الزراقة». وينبغي أن لا يتوانى فى أمره فإنه ربما ادى إلى التشنج.

وإما لنبات لحم زائد فيه من أثر قرحة أو تؤلول.

و علاجه: أن يقطع به «السكين» الشوكى إن أمكن بأن يكون ظاهراً وإن كان غائراً يحتال له بألة دقيقة يقطعه ثم يلقم فتيلة ذرّ عليها قلقطار ونحوه مما يمنع الإندمال أو يستعمل عليه الادويه الأكاله إن لم يمكن القطع اصلاً مثل النظرون والزرنبخ الأحمر مسحوقين بالخل حتى يأكل اللحم الزائد ثم يعالج القرحة بالأدويه المدملة.

[القسم السابع:
السدة الكائنة
من سدة فى
الصماخ لنبات
لحم زائد فيه]

[الفصل الثالث: في الطنين والدوى^(١)]

الطنين في اللغة صوت الطست وفي الإصطلاح صوت يسمعه الإنسان لا من خارج والفرق بينه وبين الدوى أن صوت الطنين أحدّ وأدقّ والدوى ألين وأعظم. والصوت أمر يحدث من تموج الهواء المنضغط بسبب امساس عنيف من جسمين متصاكين وهو القرع أو تفريق عنيف وهو القلع. وإنما اعتبر العنيف لأنه لو كان ذلك بهدوء لم يحسّ له صوت. وتموج الهواء هو صدم بعد صدم مع سكون بعد سكون. والهواء إذا قَبِلَ الحركات التي توجهها نغمات ذلك الصوت وقرعاته بعد صدم وتأدى ذلك الصوت على تلك الهيئة والنظام إلى الآلة الحساسة حصل الإدراك به، وإذ ليس التموج في الطنين من الهواء الخارجى فهو من الهواء الداخلى وهو البخار المصبوب في التجاويف والهواء الراكد فيها وتموجها.

وسببه: إما رياح غليظة تنحلّ عن فضول تكون في الرأس تتحرك وتحرك الهواء الذى في الرأس. أو فضل ينصبّ إلى الأذن فيضيق موضع الهواء الساكن في الصماخ ويشوشه كما يضيق من الورم الذى يحدث في آلة السمع. وعلامة الريح: تمدّد بلا ثقل فيه نظر؛ لأن هذا الريح متولد عن الفضول الموجودة في الرأس فكيف يكون خالياً عن الثقل؟ وأن يهيج الطنين مرة عند حركة الريح من المحركات البدنية والنفسانية ويسكن أخرى عند سكونه. وعلامة الخلط: الثقل والتمدّد في الرأس والأذن ودوام والطنين لدوام

[القسم الأول:
الطنين و الدوى
الكائن من رياح
غليظة أو فضل
ينصبّ الى
الأذن]

١. قاموس القانون: Tinnitus.

المحرك ويدل عليه أيضاً الأسباب المتقدمة المولدة للفضول.

و علاجه: تنقية الدماغ عن الفضول إن كان من امتلاء خلط لم يتبين لى من أين عرض للمصنف هذا الشك؟ ثم أى: بعد التنقية الإنكباب على بخار مياه الادويه المملّطة مثل الأفسنتين والمرزنجوش والقوتنج والصعتر. وتقطير الأدهان الحارة في الأذن مثل دهن السوس والخيري وإدمان الحمام ليتحلل ما بقى من الرياح والفضول الغليظة بعد التنقية وأما قبل التنقية فيجب الإجتناّب منها ومن الحركة العنيفة والعود في الشمس وقرب النار؛ لأنها مما تسخن الفضول المحتبسة في الرأس وتميز عنها أبخرة غليظة رياحية.

[القسم الثاني:
الطنين و الدوي
الكائن من شدة
البيس و الخواء]

ويكون لشدة اليبس والخواء وذلك لاضطراب يقع في الرطوبات المبتوثة في البدن على سبيل الطلّ وهي رطوبات مستعدة لأن تستحيل غذاءاً إذا فقد البدن الغذاء عند إقبال الطبيعة عليها وتحليلها وتحريكها لغور الغذاء فتتحرك البخارات الساكنة في الدماغ بحركة تلك الرطوبات وحركة الأبخرة المنحلّة عنها والإحساس في مثل هذه الحالة التي لم تجد الطبيعة الغذاء أقوى لخفة الرأس وذكاء حاسة السمع لنقاء الدماغ من الرطوبات والأبخرة المكدرّة للذهن المبلّدة للحواس.

و علامته: أن يشتدّ عند الخواء والجوع.

و علاجه: تقطير دهن الورد المدبّر بالخل في الأذن وفيه شيء؛ لأن الخل يقطع الرطوبات ويجفّف الأعضاء والأدهان المبردة المرطبة فيها أو الأشياء المخدّرة مثل دهن البنفسج لئلا تحسّ السامعة بالطنين.

[القسم الثالث:
الطنين و الدوي
الكائن من ضعف
القوة السامعه]

أو يكون من ضعف القوة السامعة فتتفعل عن أدنى تموج محسوس لا يكاد يخلو عنه البدن مثلاً عن حركة الغذاء عند الجذب والدفع وعن حركة البخار اللطيف المتميز عن الغذاء عند الهضم كما يعرض للناقهين.

و علاجه: تقوية الدماغ بالأغذية العطرة وبالشمومات الطيبة التي لا يكون معها حدة و زفارة وتقوية الأذن بتقطير دهن اللورد المدبّر بالخل.

[الفصل الرابع فى : انفجار الدم من الأذن]

يكون إما على طريق البحران مثل الرعاف ولا ينبغي أن يقطع مادام لم يضعف العليل ولم يغش عليه. وإما من امتلاء يؤدي إلى انشقاق عرق وانفتاحه وإما من صدمة أو ضربة تؤدي أيضاً إلى انشقاق العرق وانقطاعه أو من لسع هوام مثل الحية الزرّاقة فإنها إذا لدغت انفجرت المسام والمنافذ كلّها دماً.

و علاجه: إن كان مع الحمى والحرارة أن يقطر في الأذن الخل المغلى في العفص مع يسير من الكافور لأنه يحبس الدم بتجميده له بفرط برودته أو طبيخ العفص وماء لسان الحمل أو الفرفخ مع ماميثا واقاقيا أو ماء الرمان المز المطبوخ كما هو صحيحاً في الخل فإذا طبيخ عصر وأخذ ماؤه أو ماء الكراث المطبوخ مع الخل بيسير من الكافور عند اعتدال المزاج فإن ماء الكراث يحبس الدم لأنه من الكاويات وكذلك عند خوف جمود الدم في الأذن وصيرورته فيها علقاً.

[الفصل الخامس: في انكسار الأذن]

هو أن ينكسر الغضروف من حيث يظهر للحس فيه بحث؛ لأن الإنكسار لا يطلق على تفرق اتصال الغضروف اصطلاحاً.

قال «المسيحي»: «قد بان إن جوهر الغضاريف لئن قابل للإنعطاف والإنحناء فلذلك لم يقبل الكسر من الكاسر لأنه إنما يقبله ما لا يقبل الإنحناء كالعظم». و«الشيخ» أيضاً قد صرح بذلك حيث قال: «الأنف أعلاه عظم وأسفله غضروف ولا يعرض للغضروف الكسر بل الرض» وأنه أيضاً لم يطلق الكسر على تفرق اتصال الأذن بل الرض لكن بعضهم جعل حكمه حكم العظم فلذا أطلق الكسر عليه ولكل أن يصطلح.

وسببه: ضغطة تصيبه أو فركة قوية أو ضربة فينفسخ أى: ينفصل عن اتصالها. وعلاجه بعد الفصد وتليين الطبيعة لإمالة المواد عن موضع الوجع، التضميد بالصبر والمرّ والمغاث واقاقيا والراتينج والحناء. وإن كان الإنكسار من داخل إلى خارج بأن يكون الغضروف قد قعر إلى خارج، ضمّد من خارج حتى يجفّ عليه ويشدّ الجلد ويرده إلى داخل أو كان من خارج إلى داخل، ضمّد من داخل. وإن كان الإنكسار مع الفسخ وتبيين الأجزاء ضمّد من الجانبين الخارج والداخل فإن رشح منه الدم، وضع عليه المرهم المتخذ من صمغ البطم والقنّة والزفت والشمع وشحم البط حتى يندمل وهذا المرهم خاص بالأعضاء الغضروفية؛ لأنها أعضاء صلبة جافة تحتاج أن تكون المرهم المدملة لها في غاية الجفاف لتردها إلى حالتها الأولى من الصلابة.

[الفصل السادس: في انقلاع الأذن]

: تنقلع الأذن إما بجذب قوى أو آفة تصيبها من ورم يضغطها ويزيلها عن موضعها وغيره كالرياح الضاغطة.

و علاجه: الفصد والإسهال لإمالة المواد والأمن من حدوث الورم في موضع الوجع و ردها إلى موضعها برفق وشدها ثلاثة أيام حتى تستقر وتستحكم في موضعها فإن بقي الألم بعد الرد مرخت بالقيروطى المتخذ بشحم البط المشرب بماء ورق الخطمى و ورق الخبازى و ورق بزر قطونا وماء جرادة القرع فإنها تسكن الحرارة وترخى العضو وتلينه فيزول عنه الألم.

[الفصل السابع: في الأورام التي تحدث في أصل الأذن^(١)]

الأورام التي تحدث في أصل الأذن خارج الصماخ هذه الأورام رديئة ذات خطر لأنها وقعت في عضو رخو غددى قابل للفساد قريب من الدماغ شديد الحس ولذلك كثيراً ما يؤدي إلى السرسام واختلاط العقل لمشاركة الدماغ وربما يبلغ إلى أن يقتل من شدة الألم. وكذلك حكم الخراجات الواقعة هناك وهى عبارة عمّا جمع من الأورام الحارة وأسلمها ما كان على سبيل بحران حسن وهو ما كان معه علامات جيدة.

وعلامة الدموى منها: حمرة وثقل ومدافعة للحس لشدة تمدده بسبب كثرة الدم ومئاته وهو مع ذلك يزداد كثرة ومئاته في العضو المتورم؛ أما الكثرة فلما يتوجه إليه تبعاً للطبيعة ولأن ما هو نصيبه من الغذاء يصير كلاً عليه لضعفه عن التصرف فيه وينضم إلى مادة الورم. وأما المتانة فلما يتحلل لطيفه بالحرارة الأصلية التي له وبالحرارة الغريبة التي عرضت له من العفونة وضيق في المجارى لعظم الورم وضغط العروق والشرايين والمجارى المجاورة له.

وعلامة الصفراوى: وجع لذاع مع تلهب بلا ثقل للطافة الصفراء وخفتها ولا تضيق المجارى لصغر حجم الورم لقلته وجودها في البدن ولأنها لحدتها ولطافتها تبرز إلى ظاهر الجلد والعروق والشرايين وغيرها من المجارى في الأكثر غائرة في العضو بعيدة عن الجلد فلا يحدث فيها ضيق.

١. قاموس القانون: Otitis.

وعلامة البلغمى: ترهل أى: انتفاخ مع رخاوة ولين لغلبة الرطوبة المرخية وقلّة حمرة.

وعلامة السوداوى: قلة وجع لأن السوداء أقل ما في البدن من الأخلاط فلا يحدث عنها تمديد شديد كالدم والبلغم وأنها ليست لها كيفية حارة لذاعة توجب بها ألماً شديداً كالصفراء مع أنها مضادة للحس مخدرة مغلظة لقوام العضو ومكثفة له فلا ينفذ فيه الروح على المجرى الطبيعي وصلابة لغلظ مادتها وكثرة يبوستها. وعلاجها جميعاً بعد الاسهال والفصد: يجب أن توضع عليها ولو في الإبتداء الأضمة المرخية المسكنة للوجع لثلاً يزداد الورم بانصباب المواد إليه من الوجع الحارة المرطبة^(١) مثل دقيق الشبت والبابونج وبزر الكتان مع دهن الورد والشمع مفتره، ومثل: ورق الكرنب المطبوخ مع السمن غير الباردة الرادعة كما هو الواجب في علاج سائر الأورام؛ لأن المادة المنصبه إليه فضل عضو رئيس وعند الردع يخاف أن يرجع إليه.

١. [خ. ل: المرطبة]. ليحلل ما بقى ههنا بعد الفصد والاسهال [ولا يردعها].

[الفصل الثامن: في الشيء الذي ينصب في الأذن]

جميع ما ينصب في الأذن اخراجه مثل اخراج الماء؛ فأما الزئبق إذا صب فيها فربما سال مكانه^(١) إذا قلب الرأس لثقله و ربما وصل منه شيء إلى الصماخ وعرضت منه أعراض رديئة مثل التشنج واختلاط العقل والتقل العظيم في ذلك الجانب و ربما أدى إلى الصرع والسكتة. قال «الرازي»: إن رجلاً من الأطباء أخبرني أنه شاهد من حدث به عن ذلك صرع ثم سكتة. قال «الشيخ»: وذلك لتأذي جوهر الدماغ ببرده و رجرته^(٢) وثقله و وجع شديد لأنه يرتكب على العصب المفروش وهو ثقيل جداً فيمدده تمديداً شديداً بحيث يكاد أن يخرقه وهو عصب ذكي الحس قريب من الدماغ.

فينبغي أن يصب الدهن الفاتر في الأذن لتوسيع المجرى بالإرخاء والتلين ويقلب رأس^(٣)، ويعطس بالكندش والجندبيدستر ويمسك الفم والأنف ثم يدخل فيها الميل المتخذ من الرصاص و الذهب ويترك ساعة زمانية فإن الزئبق يتعلق بهما بالخاصية بعد أن يمسح الميل بالخل ليذهب عنه الصداً فيكون تعلق الزئبق به أتم، وينظف بعد الخروج ما لصق به من الزئبق يفعل ذلك مرات إلى أن لا يبقى منه شيء. قال «الشيخ»: والذي يريد أن يلقطه بميل من الرصاص فهو مخطئ؛ لأن الزئبق إذا كان في ذلك الموضع وبالتقرب منه لم يحتج إلّا

١. [خ. ل. في مكانه].

٢. أي: تحرّكه.

٣. و يميله الى جانب المؤوف.

الى ترجح وحجل^(١) فقط وإن كان أغوص من ذلك لم ينتفع بذلك الميل ولم يصل إليه وذلك لأن طريقه ليس بمستقيم بل ملولبي^(٢) ذو تعاريج فلا يمكن أن يدخل فيه الميل.

[الفصل التاسع فى: حكة الأذن^(٣)]

سببها رطوبة مالحة بورقية.

يؤخذ من ماء الأفسنتين ويصبّ فيها^(٤) بعض الأدهان مثل دهن نوى المشمش واللوز المرّ ويغلى الأفسنتين بالخل ويقطر فيها لأن الأفسنتين يجلو وينقى ويحلل ويقوى ويجفّف الرأس والخل يعينه بالتقطيع والتنفيذ والدهن بالإرخاء والتلين وترطيب المادة.

١: [هاتان اللغتان بمعنى واحد و هو العدو على رجل واحد].

٢: أي: المستدير.

٣: قاموس القانون: Pruritis nasi.

٤: أي: فى ذلك الماء.

[الفصل العاشر: في هرب الأذن من الاصوات العظيمة^(١)]

يكون السبب فيه ضعف القوة النفسانية بجملتها^(٢) أو القوة الفائضة إلى السمع من جملتها فيتأذى من الأصوات العظيمة والحادة ويتألم منها بتفرق اتصالها لعنف الحركة الهوائية. ونسبة هذا المرض إلى حاسة السمع نسبة القمور إلى حاسة البصر.
و علاجه: تقوية الدماغ بما مرّ من الأغذية والشمومات والمروحات وغيرها.

١. قاموس القانون: Syscousia; hard of hearing.

٢. ويدل عليه اختلال الحواس كلها.

[الفصل الحادى عشر: في قلاع الأذن]

هو شقاق يظهر في أصل الأذنين يترشح بالمدة والماء الأصفر كما في سائر القروح. وأكثر ما يحدث ذلك بالأطفال لرخاوة جلودهم وفرط لين بشرتهم.

وسببه: إنصباب خلط اكّال حريف أو مالح.
و علاجه: أن يحجم على ما بين الكتفين ويغسل أصل الأذن باللبن الحليب لأنه ينظف المدة والصديد لما في مائته من الجلاء مع أنه يسكن حدة المادة وحرقتها وينثر عليه بعد ذلك المرترك والقنبيل وغيرهما مما يقوى العضو ويجفف بلّته.

الباب الرابع:

في امراض الأنف

الباب الرابع: في أمراض الأنف

[الفصل الأول: في الخشم^(١)]

هو فقدان الشم يكون:

إما مولوداً و لا علاج له.

وإما لسدة في مجرى الأنف تمنع وصول الهواء المتكيف بالروائح إلى الزائدين الشبيهتين بحلمتى الثدى وإما للحم نابت فيه ويسمى بواسير الأنف وهو لحم غددي أبيض وهو أيسر علاجاً ولا يكون معه وجع. وقد يكون أحمر وكمداً وهو عسر العلاج شديد الوجع خاصة إذا كان يسيل منه صديد منتن يضيق مجرى النفس من غير ورم فإنه من جنس اللحوم الزائدة على الحق، وقد عدّه بعضهم من جنس الاورام وتمتلئ منه قصبه الأنف حتى ترى أغلظ، وربما طال حتى يخرج من الأنف إلى الحنك ويسمى حينئذ العلق.

وعلاجه بعد الفصد والحجامة وسقى حب اليارج: أن يدخل في الأنف فتيلة من مرهم الزنجار وأشنان القصارين ومرّ بالسوية وأما قبل التنقية فإن استعمال الأدوية الحادة عليه يوجب زيادة في العلة بسبب انجذاب المواد إليه فإن انقلع بهذا الدواء ونقى بالكلية وإلا عولج بالدواء الحاد في الغاية مثل توبال

١. قاموس القانون: Putrefaction of the nose; defective sense of smelling; bronchi.

[القسم الأول:
الخشم الكائن]
[القسم الثاني:
الخشم الكائن
لسدة أو لحم
ثابت في مجرى
الأنف]

النحاس والقلقديس والزرنيخ الأحمر مع الخل ويخرم به «مجرد» أنبوبي ك«المبرد» أو بخيطة من شعر بأن يعقد عليه عقداً يصير بها كالمنشار ويدخل في الأنف ب«مرود» من أسرب مهياً له ويخرج من الحنك ثم يحرك كالمنشار حتى يتقرح ذلك اللحم كله ثم يعالج بمرهم الزنجار المذكور حتى ينقلع اللحم كله ثم يعالج بمرهم الإسفيداج أو يقطع بالحديد بأن يقعد العليل على كرسى قبالة الشمس ويفتح الجراح منخره باليد اليسرى ويدخل «سكيناً» دقيقاً في الأنف ويقطع جميع ما فيه من ذلك اللحم ولا يترك منه شيئاً، فإن بقيت منه بقية في العمق يجرد ب«المنشار» الخيطي المذكور ثم تظلي الأدوية الأكلة المجففة على «أنبوب» من الرصاص أو على «أصل ريشة» ملفوفين بخرقه ويدخل في الأنف ليبقى موضع النفس مفتوحاً^(١).

وإما لورم فيه يسمى الورم الكثير الارجل والبسفايج تشبيهاً له بالروبيان لأنه سمك لين رخو ليس له شوك ولا عظم كثير الأرجل دقيقة على نحو أصول البصل، كما أن هذا الورم أيضاً رخو لين الملمس كثير العروق. وقال «صاحب الكامل»: كما أن ذلك الحيوان من أراد صيده يسد منخره بأرجله كذلك هذا اللحم يسد المنخرين وهذا الورم يظهر منه في داخل الأنف وخارجه عروق حمر وخضر من تراكم الدم وجموده ممتلئة مترققة أي: رقيقة كأرجل الروبيان وربما تقرح وسال منه صديد وبله وذلك إذا عملت فيه حرارة غريبة عفنة فأحدثت فيه كيفية حادة مقرحة وربما تسرطن^(٢) أو أفسد شكل الأنف إذا افترط عمل الحرارة فيه فيتحلل من مادته لطيفها ويبقى كثيفها محترقاً مترمداً.

[القسم الثالث:
الخشم الكائن
لورم يسمى كثير
الأرجل في
مجري الأنث]

١: حكى «ابن بيطار» أنه احتبس على الفرس منخره وترك فمه مفتوحاً للاستنشاق فمات الفرس في الوقت.

٢: .: أي: يصير سرطاناً أو ينتقل الى السرطان. ولما كان كل واحد من البواسير و السرطان مشتركان في أنهما كمد اللون متولدان من السوداء، ينبغي أن يفرق بينهما من وجوه: الأول، إن السرطان يكون شديد الغور أي: شديد المخالطة و المداخلة في جرم الأنف ولا كذلك البواسير فإنها يكون كالملتصقة به. و الثاني، إن السرطان يكون أصلب و ذى اصول ناشبة في الأنف ولا كذلك البواسير. والثالث، إن السرطان لا يبد أن يحدث في الحنك صلابة لشدة يبوسة مادته ولا كذلك البواسير. و الرابع، إن السرطان في أكثر الأمر غير ذى صديد و لا كذلك البواسير فإن جوهرها لحمي فما يفضل فيه من الرطوبات يترشح صديداً. و الخامس، إن البواسير قديطول حتى يصير بواسير معلقة ولا كذلك السرطان.

و علامته: أي: علامة التسرطن أن يصير الورم أصلب مما كان ويقل وجعه بالأخرة لما تتحلل منه الأجزاء اللطيفة الحارة وتصير الباقية باردة غليظة مميتة للعضو مبطله لحسه وأما في الإبتداء فيكون معه وجع شديد لحدة كيفية المادة وتصير عروقه خضراء لاحتراق الدم متمددة لغلظ المادة وكثافتها وغلبة أرضيتها ويحس العليل مع هذه الحالة تمدداً في حماليق عينية؛ لأن العضو العليل بسبب الإحتراق واستيلاء اليبس عليه ينقبض ويجمع في ذاته فيتمدد ما حوله ويعين على ذلك زيادة حجم الورم.

و علاجه: تنقية الدماغ بالحبوب والايارجات لثلاً تنصب منه المواد إلى موضع الورم وطلية أي: طلى الورم بالحضض والمر أو بالمر^(١) والزوفا الرطب وعكر الزيت والمرداسنج مع بعض الألعابة مثل لعاب الحلبة وبزر الكتان حتى يلين ثم يشرط بـ«المبضع» أو يطرح عليه العلق لأن جذبها المادة من نفس العضو أغور من جذب «المحجمة» لقوة جذبها وشدة غوصها في اللحم ولأنها ربما وقعت على فوهات العروق فيمتص منها مع أن وضع المحجمة هاهنا على نفس العضو متعذر.

[فائده: العلق الطيبى و خصائصه و آداب استعماله]

ويجتنب منها ما شهدت التجربة على أن فيها سمية وهي عظمة الرؤوس كحلية اللون سوداء أو خضراء أو ذات زغب أو شبيهة بالسلك البحرى المسمى بالمارماهيح أو كان عليها تطويس^(٢) أو خطوط لازوردية فانها تورث أوراماً وغشياً ونزف دم وحمى واسترخاءً وقروحاً رديئة، بل يختار منها ما كانت حمر البطون خضر الظهور في المياه الجارية ثم ما كانت في المياه الطحلبية أو الضفدية أو كانت ماشية اللون تعلوها خضرة ويمتد عليها خطان زرنخيان أو شقراء مستديرة الجنوب^(٣) أو كبدية اللون أو شبيهة بالجراد الصغير أو بذنب الفأر أو دقاً صغار الرؤوس.

ويجب أن يصاد قبل الارسال بيوم ويقياً بالإنكباب ليخرج ما في بطونها من القذارات والرطوبات العفنة، وليشتد جوعها فيتعلق بالعضو ويقبل على مص الدم

١. [خ. ل: المرو].

٢. أي: لون طاووسى.

٣. جمع الجنب.

من غير توقف، ثم يصب لها قليل من دم حمل أو غيره من الحيوانات الجيدة الدم لتغذى به قبل ارسال لثلاً يحتد مزاجها من الجوع وليألف اكل الدم وليكسر حدة جذبها، ثم ينظف قذاراتها ولزوجاتها بمثل اسفنجة ليسهل تعلقها وتناولها بذلك، ثم يرسل بعد غسل الموضع بالبورق ويحمّره بالدلك وإذا أريد اسقاطها ذر عليها شيء من الملح و الرماد أو خراقة خرقة كنان أو اسفنجة أو صوفة وبعد سقوطها يمسّ الموضع بـ«المحجمة» ليجذب من دم الموضع شيئاً يفارق معه ضرر أثر لسعها فإن لم يحتبس الدم ذر عليه شيء من حاسبات الدم.

والسرطاني منه لا يتعرض له بالحديد ولا بالأدوية الأكلة كيلا يتقرح فإنه إذا تقرح لم يمكن عليه الإندمال لخبث مادته وكثرة أرضيتها و ربما أورت من شدة الألم وربما في حجب الدماغ مؤدياً إلى الهلاك بل يوضع عليه القيروطى أحياناً لتقل جساوته وتمدده وينقى البدن أبداً من السوداء أو الفضول الغليظة بطبيخ الأفتيمون ومعجون النجاج.

وإما من خلط غليظ لزج يسد المجرى أى: مجرى الأنف بحيث يمنع وصول الهواء الى الزائدين وينعقد هناك فيصير كأنه لحم أو غدة في غاية الغلظ والصلابة. وذلك يحدث من غلظ الخلط الذى يجتمع في بطون الدماغ وينجلب منها إلى الخيشوم وينعقد مع قوة حرارة في مزاج الدماغ، أو حرارة بخارية ترتقى إليه من البدن وتجفف تلك الأخلاط وتزيدها غلظاً ومثانة فتنعقد هناك وينسد منها الخيشوم.

وعلامته: أن يجد العليل ثقلاً في مقدم رأسه مما يلى المنخرين لمكان ذلك الخلط.

و علاجه: تلطيف الخلط بمطبوخ الأصول ثم استفراغه بالحبوب مثل حب الايارج وحب القوقايا والغراغر مثل طبيخ التين مع العسل والمربى وبعد انفتاح السدة وجريان الخلط يستعمل السعوط بماء السلق وآذان الفأر والسداب والإنكباب على المياه الملطفة مثل طبيخ البابونج والمرزنجوش والشيح.

وقد تحدث السدة لا من غلظ الخلط ولزوجته لكن من ضيق المجرى في الخلفة فيكون مسدداً أبداً بأدنى شيء ينزل من الدماغ اليه.

و علاجه: أن ينقى الدماغ ويحفظ مزاجه بالاطريفلات حتى لا يرطب بكثرة تولد الفضول فيه فيسيل شيء منها إلى الخيشوم.

[القسم الرابع:
الخشم الكائن
من خلط غليظ
لزج يسد مجرى
الأنف]

[القسم
الخامس: الخشم
الكائن من ضيق
مجرى الأنف في
الخلفة]

[القسيم
السادس: الخشم
الكائن من سدة
تحدث في
المصفاة]

وقد تحدث السدة في المصفاة من خلط غليظ لزج يلحج في ثقبها، والمصفاة: عظم مشاشي متخلل موضوع على وجه الزائدين فيه ثقب اسفنجية منعطفة. وفائدته أن يصل الهواء إلى موضع الاحساس وتستفرغ الفضول المخاطية منه. وإنما جعلت الثقب منعطفة - وإن كان دخول الشيء وخروجه في المستقيمة أسهل - ليقى الهواء المستنشق في تلك التعاريج مدة ما فيسخن ويعتدل ولا يصل إلى الدماغ بسرعة فيفسده ببرده.

وعلامته: أن لا يكون المنخران منسدّين ومع ذلك لا يسيل منهما فضول؛ لأن السدة المانعة من جلب الفضول فيما فوق المنخرين ويتغير كلامه كأنه يتكلم من أنفه أي: يكون فيه غنة وطنين.

[فأئده: الرد
على الشيخ في
نسبته كلام
الناس «ان فلاناً
يتكلم من
المنخرين» إلى
مجاز]

قال «الشيخ»: يقال: «إن فلاناً يتكلم من المنخرين وهو بالحقيقة بخلاف ذلك فإن الذي ينسب إلى هذا في عادة الناس إنما هو مسدود المنخرين؛ فهو بالحقيقة لا يتكلم من المنخرين». وفيه بحث؛ لأن كل واحد من ثقبى الأنف عندما يصير إلى أعلاه ينقسم إلى قسمين: أحدهما؛ يمضى على تأريب إلى أقصى الفم. والآخر، يصعد إلى المصفاة وبهذا المجرى يكون الشم وبالمجرى الأول يتم النفس وتصفية الصوت وتحسينه. ولأنه يعان بخروج بعض الهواء الفاعل للصوت في أمرين: أحدهما، تقطيع الحروف والإفصاح بالتي فيها طنينة. وثانيها، تسهيل تقطيعها؛ إذ لو لم يخرج بعض الهواء من المنفذين لآزدهم عند الموضوع الذي يحاول المتكلم هناك تقطيع الحروف بمقدار معين من الهواء فلا يخرج بسهولة ونظيره الثقب التي تجعل خلف المزمار فإنها تطلق أبداً ولا يتعرض لها بالسدّ وإذا كانت السدة في ثقب المصفاة وبقي هذا المجرى المؤرب مفتوحاً يخرج منه الهواء كيف يحصل الخلل في الكلام بل الخلل في الكلام إنما يكون عند انسداد هذا المجرى.

ويؤيد ذلك ما قال «ابن سرافيون» في كتابه: إذا بطل الشم فانظر هل يتكلم العليل من أنفه، فإن كان؛ فالعلة في المجرى لا في الدماغ؛ وإن كان الكلام على حاله، فالعلة إما في المصفاة وإما في الدماغ.

وعلاجه بعد تلطيف الخلط وتنقية الدماغ: التسعيط بالأدوية المقطعة الملطفة مثل الشونيز والفوتنج وشحم الحنظل وأبوال الإبل مفردة ومجموعة، بعد أن يملأ العليل فمه ماءً وينكس رأسه إلى خلف غاية ما أمكن ويجذب النفس

جداً وكذلك التنطيل بها أي: بالأدوية الملطّفة.

وقد تكون السدة مجرى الأنف لا في المصفاة، لأن العلامة المذكورة لا تكاد تكون في سدة المصفاة لريح غليظة.

وعلامته: أن العليل إذا نفخ في المنخرين خرج الريح بكره لمعاوقة^(١) الريح الغليظة هذا الريح المنفوخ من الخروج بسهولة حيث لا يقدر على منعه من الخروج بالكلية كالأخلاق الغليظة وتسدّ أبداً جانباً وأحداً لما أن الطبيعة تحتال لضرورة التنفس تفتيح جانب من المنخرين فتدفع الريح من كليهما إلى واحد؛ إذ ليس الريح في غلظ الخلط وليس للطبيعة أن تدفعه بالكلية.

وعلاجه بعد تنقية الدماغ من المادة المولدة للريح الغليظة: التعطيس بالفلفل والجندبيدستر والإنكباب على بخار المياه المحللة التي قد طبخ فيها مثل الكرفس والخردل والكمون والشيح والنام والفوتنج وتقطير دهن اللوز المر مع الحرمل والفلفل الأبيض في الأنف.

وقد يحدث الخشم لسوء مزاج مقدم الدماغ والبطينين^(٢) اللذين فيه يميناً ويساراً أو لسوء مزاج الزائنتين اللتين هما ألتا الشم قال «الرازي»: وهذا هو الخشم الحق ولا يكون في هذا النوع ثقل الرأس إن كان سوء المزاج ساذجاً ولا يتغير الكلام.

وعلامة سوء المزاج الحار: أن يكون التدبير المتقدم حاراً أو يحس العليل بحرارة مقدم رأسه وجبهته وتنبعث من الدماغ رطوبات نضيجة إن كان مادياً؛ لأن الحرارة الغريبة لا تعاوق الغريزية على النضج إلا أنها تحدث في تلك الرطوبات تنناً وعفونة. وفيه نظر؛ لأن الخشم من قبيل بطلان الفعل وهو إنما يكون من البرد وغلظ الروح والحر إنما يوجب التشويش والتغيير لا البطلان والنقصان.

وعلامة سوء المزاج البارد وهو الأكثر وقوعاً: قلة ما يخرج من الأنف من

[القسم السابع:
الخشم الكائن
لسدة في مجرى
الأنف لريح
غليظة]

[القسم الثامن:
الخشم الكائن
لسوء مزاج في
مقدم الدماغ أو
الزائنتين اللتين
هما ألتا الشم]

١: [خ. ل: لمقاومة].

٢: الحاصلان من تنفيذ الغشاء في جوهر الدماغ طوياً لأن مجموع الدماغ من حيث هو مجموع منصف في طوله تنصيفاً نافذاً في حجبه ومخه وبطونه... وإنما اطلق البطينين عليهما مجازاً.

المخاط؛ لأن الدماغ لا يقدر لضعفه على جذب الغذاء ولا على دفع فضوله بالكلية ويكون ما يخرج من الأنف غير نضيج؛ لأن البرد يميمت القوى ويوهن الأفعال وربما يحس العليل بثقل في مقدم الدماغ إن كان سوء المزاج مع امتلاء. وعلامة سوء المزاج اليابس: أن يعرض بعقب الأمراض الحارة المجففة كالسرسام الحاراً ونحوه وفيه أيضاً نظر؛ لأن اليبس لا يوجب البطلان ولا النقصان بل التشويش. ولم يذكر سوء المزاج الرطب الساذج لأنه لا يكاد يوجد إلا في الندرة. وأما علامات سوء المزاج البارد الرطب المادى فقد علم من فحوى الكلام.

وعلاجه ذلك: تبديل المزاج بدون التنقية في الساذج، وبعدها في المادى بالنطولات والأطلية والشمومات وغيرها، ويقصد مقدم الدماغ. على أنه لا طمع في برء ما يحدث من سوء المزاج اليابس وفي برء التشنج الحادث في الأعصاب بعقب الأمراض الحادة المجففة اللهم إلا أن يكون المريض طفلاً فربما يبرأ ويصلح بعض الصلاح لكثرة الرطوبة الغريزية في بدنه.

[الفصل الثاني: في فساد الشم^(١)]

المراد به تشويشه وتغييره عن المجرى الطبيعي. وربما عرض لحاسة الشم أن تشم الروائح كلها رائحة وأحدة.

وسبب ذلك: سوء مزاج مقدم الدماغ أما الحار واليابس، فلما تتغير وتتشوش منهما أفعال القوة الشامة فيشم روائح خبيثة^(٢) أو طيبة^(٣) غير موجودة. أو يستطيب روائح خبيثة أو يستكره روائح طيبة. وأما البارد والرطب فإن كانا قويين بطلت القوة عن حس الطيب والنتن مطلقاً^(٤) ويحدث الخشم. وإن كانا ضعيفين بطلت القوة أو ضعفت عن أحدهما، فلا تدرك إلا رائحة وأحدة طيبة أو منتنة وإن لم تكن موجودة.^(٥) وهذا قد عدّه «الشيخ» من قبيل التغير.

وعلامات أنواع سوء المزاج المذكورة في الخشم. وعلاجه: تبديل المزاج أو خلط ردى هناك أى: في مقدم الدماغ يحس برائحة ذلك الخلط إما دائماً إذا كان الخلط كثيراً أو له كيفية قوية من الكيفيات الفاسدة وإما عند شم شيء من الخارج إذا كان الخلط أقل كمية أو

[القسم الأول:
شمّ الروائح كلها
رائحة وأحدة
طيبة أو منتنة]

١. قاموس القانون: Dysosmia; parosmia; imparied sense of smell.

٢. إن كان سوء المزاج قوياً موجباً للإحراق و الفساد للرطوبات الدماغية.

٣. إن كان سوء المزاج غير قوى بالنسبة الى الأولى فيوثر في الرطوبات الدماغية تأثير الحرارة في نافحة المسك.

٤. لأن البرودة مميتة لجميع القوى و الرطوبة معينة لها.

٥. لأن الروائح الطيبة حارة و المنتنة أحرّ منها فتدرك و يخيل الطبيعة لإزالة سوء المزاج البارد أو الرطب تلك الروائح الغير الموجودة.

أضعف كيفية فيحس برائحة ذلك الخلط عند شمه شيئاً؛ لأن في ذلك الوقت تنهض القوة الشامة لإدراك ذلك الشيء المشموم وتتوجه الطبيعة إليه وأول ما تجد القوة فهو رائحة ذلك الخلط لقربه منها فيحس بها. ويستدل على أنواع الخلط بالرائحة التي يجدها دائماً؛ مثلاً إن كان يحس من الروائح كلها رائحة الفلفل والسنبل علم أن الخلط حار وإن كان يحس رائحة العفونة فالخلط عفن وعلى هذا القياس إن أحس برائحة ندية فالخلط بارد وإن أحس برائحة حامضة فالخلط سوداوى.

و علاجه: نفخ ذلك الخلط بما يناسبه من الجبوب والغراغر وغيرها.

و ربما يشم من شيء واحد روائح مختلفة، وسبب ذلك اختلاف وقع في مزاج مقدم الدماغ من مواد مختلفة في الكيفية.

و علاجه: تنقية الدماغ منها وتعديل مزاجه.

و ربما يشم بعض الروائح دون بعض؛ فمنهم من يحس بالطيب ولا يحس بالنتن^(١) لوجود مادة عفنة في مقدم الدماغ أو في الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدي أو لوجود قرحة متعفنة في أقصى الأنف قد ألفتها القوة الشامة فلا ينفعل عنها. ومنهم من يحس بالنتن ويستطيبها كما يستطيب صاحب الوخم الفحم والطين ولا يحس بالطيب بسبب مادة حلوة دم أو بلغم طبيعي هناك قد أثرت فيها حرارة محرقة غير مرمدة فاستفادت منها ما استفاد الدم في فأرة المسك^(٢) فتنفصل عنها عند الاحتراق أبخرة لطيفة روحانية تألفها الشامة كما تنفصل عن السكر وغيره من الحلويات عند القائها على الجمر؛ لأن مادتها كثيفة قد عملت فيها حرارة معتدلة فإذا قويت الحرارة وغلبت على تلطيف تلك المادة النضيجة التي قد بلغت إلى حد الكمال بتأثير الحرارة المعتدلة انفصلت عنها أبخرة لطيفة طيبة ملائمة لجوهر الروح.

و علاجه: تنقية الدماغ من تلك المواد وإدمان شم المسك وما أشبه ذلك

١: أنكره «القرشى» و قال: الذى اعتقده و الله اعلم بالصواب [أ] هذا مما لا يوجد البتة. أقول و بالله التوفيق: هذا دعوى بلا دليل بل ما قاله «الشارح» هاهنا يدل على نقيض ما ادعاه.

٢: لأن المسك هو في الحقيقة دم محترق. قال بعض الأطباء: فإن جماعة من الناس يغشون المسك بدم الحمام بأن يحرقونه فيكون المحرق منه له رائحة المسك.

[القسم الثانى:
شم روائح
مختلفة من شئ
واحد]

[القسم الثالث:
شم بعض
الروائح من
الطيب أو النتن
دون الآخر]

من الروائح الطيبة والزفرة والسعوط به لمن لا يحس بالنتن وبالجندبيدستر لمن لا يحس بالطيب وبالسكبينج ونحوه من الأشياء الخبيثة الحادة كالمزج والجاوشير والكندش لأن عدم الاحساس بأحدى الرائحتين هاهنا يكون لسوء مزاج مستوٍ متفقٍ قد أُلْفِه حس الشم فلا يشعر به وسوء المزاج المتفق عند الشيخ ومتابعيه هو الذى استقر في جوهر العضو وأبطل المزاج الأصلي صار كأنه المزاج الاصلى فلا يشعر العضو به لأن الاحساس انفعال، والانفعال إنما يكون عند طريان مناف غريب للأصل؛ والغريب هاهنا قد أبطل الأصلى وصار هو أصلاً فلا منافات فلا إحساس فلذلك لا يحس المدقوق من الحرارة والالتهاب ما يحس صاحب الحمى المحرقة مع أن حرارته أقوى.

[فائده: كلام
حول سوء مزاج
المتفق]

فالذى يدرك النتن ولا يدرك الطيب يكون سوء مزاجه موافقاً للطيب مشاكلاً له فلا يحس به؛ لأن الاحساس إنما يكون بالمنافى؛ لأنه انفعال والشبيه لا ينفعل عن الشبيه فينبغي أن يعالج بالمتن المخالف له لتكون المعالجة بالضد وكذلك حال من يدرك الطيب دون النتن. وهذا الطريق من المعالجة قد ذكره «الرازي» في «الفاخر» وقلدة المصنف واستدل عليه وهو مناقض لما عليه «الشيخ» وأتباعه فإنه قد ذكر أن الذى يحس الطيب ولا يحس النتن يسعط بجندبيدستر، والذى يحس النتن دون الطيب يسعط بالمسك حتى يحسن حاله.

ويمكن التوفيق بين الكلامين بأنه حيث لم يستقر المزاج العرضى يجب العلاج كما هو رأى «الشيخ» وأما عند الاستقرار فكما هو رأى «الرازي». وبيان ذلك: أن الذى يحس بالنتن ولا يحس بالطيب سببه عند «الشيخ» خلط عفن في الخيشوم أو في مقدم الدماغ أو فى الزائدين، فيحس دائماً برائحة ذلك الخلط ولا يحس بالطيب لغلبة ذلك الخلط واستيلاء رائحته على الروائح الطيبة وبعد استقراره فى هذه المواضع وألفت القوة الشامة به لا يحس به بل يحس بالطيب كما هو اختيار المصنف وعلى هذا قياس من يحس بالطيب دون النتن. وإنما يفرق بينهما بأن من يحس بالطيب دون النتن مثلاً إن كان عرض له ذلك بعد استقرار المزاج الرديء وألفت القوة الشامة به يكون أولاً يحس بالنتن دون الطيب، ثم يتبدل حاله فيحس بالطيب دون النتن وأما قبل الاستقرار فلا تتقدمه حالة مخالفة مما عليه وكذلك حال من يحس بالنتن دون الطيب.

[الفصل الثالث: في البثور في الأنف^(١)]

في البثور في الأنف: قد تخرج بثور في الأنف وتستحجر الفضلة فيها حتى تصير كصور الثآليل في الهيئة والصلابة.
وسببها: فضول بلغمية أو سوداوية تنجلب من الدماغ إلى ذلك الموضع أي: الغشاء المستبطن لتقبة المنخر فتحمى بالنفس الذي قد سخن في الباطن ويتحلل منها ما لطف ورق ويغلظ الباقي ويستحجر ويزاحم النفس والفضول المخاطية المندفعة من الدماغ.
و علاجه: تنقية الدماغ من تلك الفضول ثم تليينها أي: تليين البثور بالشمع والدهن واستنشاق الماء الحار فإن كل ما يلين منها ويتلطف يتحلل بحرارة النفس فإن تحللت وإلا فشرطت بـ«المبضع» إن أمكن ودويت بالمراهم الأكلة مثل المرهم الأخضر حتى فنيت بالكلية، ثم بالمراهم المدملة مثل مرهم الاسفيداج. ولا تتهاون في علاجها فإنها قد تصير ناصوراً في أكثر الأمر^(٢).

١. قاموس القانون: Pustules.

٢. : لأن الأنف طريق لاندفاع فضول ردية قابلة للاندفاع فهي اذا مرّت على البثور تجرد و تفرق اتصالها يوماً فيوماً فتمنعها عن البرء حتى تزمن و تمرّ عليها مدة طويلة فصار في الإبتداء قرحاً ثم ناصوراً.

[الفصل الرابع: في القروح في الأنف]

القروح في الأنف^(١) تكون:

إما رطبة تحدث من رطوبات فاسدة آكلة تنزل إليها من الدماغ وينفع منها المرهم المتخذ من الاسفيداج والمرتك وخبث الفضة والاسرب المحرق بدهن الورد بعد تنقية الدماغ واستفراغ ما يسيل منه إلى الأنف.

[القسم الأول:
القروح الرطبة]

وإما يابسة وهي الأكثر وتحدث من أخلاط محترقة وينفع منها تدهين الأنف بدهن النيلوفر وشحم الدجاج والبط والمرهم الأبيض والقيروطي المتخذ من الشمع الأصفر ودهن اللوز المرّ ودهن البنفسج ومخ ساق البقر المشرب بلعاب حب السفرجل بأن يذاب الشمع بالأدهان ويلقى عليه شيء من اللعاب المذكور ويضرب جيداً.

[القسم الثاني:
القروح اليابسة]

وإما عفنة تحدث من طول مدة القرحة وإزمانها ومن رطوبات منتنة تسيل إليها وعلاجها: أن ينفخ في الأنف الخربق الأبيض والحرف على السوية ثم يغسل بخل الخمر وينفخ فيه مرّ مسحوق إلى أن يفنى منه الوضر والوسخ، ثم يستعمل الأدوية المجففة.

[القسم الثالث:
القروح العفنة]

١. : اعلم أن الأنف عضو أرطب من الأذن و أيبس من العين فينبغي أن يكون أدويته أيبس من أدوية الأذن و أرطب من أدوية العين و يجب قبل أن يستعمل فيه الدواء أن يفصد من القيغال أو من عروق المنخرين أو يحجم على القفا. و إن كان هناك امتلاء في الرأس و سائر البدن يجب أن يستفرغ بحب قوقليا أو بحب ايارج أو بحب الصبر.

[الفصل الخامس: في الرعاف^(١)]

الرعاف يكون:

[القسم الأول:
الرعاف الكائن
في البحارين]

إما لبحران و علامته: أن يكون في الحميات الحادة أو غيرها من الأمراض الحادة وأن يكون في يوم باحورى ولا ينبغي أن يحبس إذ به تندفع مادة المرض إلا إذا افطر وخيف منه سقوط القوة فحينئذٍ يجب أن يحبس.

[القسم الثانى:
الرعاف الكائن
لحدّة الدم]

وإما لحدّة الدم^(٢) كما يعرض لمن غلب عليه المرار، فإنه لحدته يفتح أفواه العروق الدقاق. و علامته: أن يجيء قليلاً قليلاً إذ ليس خروجه بسبب كثرة الدم ولا من مجرى وسيع ويكون رقيقاً شديداً الرقة^(٣) لاستيلاء الحرارة المذيبة الملطفة عليه وخلوه من البرد المجدد المغلظ للقوام.

و علاجه: فصد أحد القيفالين من قبل سقوط القوة فصدّاً ضيقاً من الجانب المحاذى للمنخر الذى يخرج منه الدم وإخراج الدم بالتفريق؛ لأن الغرض منه جذب الدم إلى الجانب المخالف مع بقاء القوة. وقيل: بل الغرض إخراج الدم حتى يحدث الغشي ويبرد الدم ويغلظ وينقطع الرعاف وعلى هذا ينبغي أن يكون الفصد من القيفالين فصدّاً وسيعاً وتسكين حدّة الدم بالأشربة المطفئة مثل شراب الكندر وشراب العناب وشراب الرياس وبالأغذية المغلظة مثل الطفشيل والأرز مع العدس الأحمر وصب الماء البارد المثلوج على الرأس والغوص فيه لتغليظ

١. قاموس القانون: Epistaxis; rhinorrhagia.

٢. بسبب اختلاطه بالصفراء.

٣. و لذا قيل أشدّ الأبدان استعداداً للرعاف هو المرارى الصفراوى الرقيق الدم.

الدم وتجميده في عروق الرأس والبدن وكذلك الشرب منه حتى يحدث الحصر. وشد العضدين ودلكهما؛ لأن الدم إذا مال إلى الأطراف وامتلات العروق التي هناك منه، استفرغت العروق التي في أعلى البدن وسكن الرعاف. قال «جالينوس» في كيفية الشد: إنه ينبغي أن يبدأ به من الإبط والحالب وتنزل إلى أسفل حتى الكف والقدم. وتبعه «ابن سرافيون» في «كناش» ه. وقال «الرازي»: ينبغي أن يكون في أصل العضو ليمتلئ دماً وربط العضو كله خطأ عظيم^(١). وكذلك شد الأذنين والخصيتين والتدين يقطع الرعاف لا لامتلاء هذه الأعضاء من الدم، بل لانجذاب الدم إليها. ولهذا قيل ينبغي أن يكون الشد وثيقاً إلى حد الإيجاع^(٢). ويقطعه أيضاً مد الأنثيين وجرحهما^(٣) لذلك وأن يقطر في الأنف ماء البادروج فإنه يحبس الرعاف لخاصية فيه. وكذلك ماء النعناع وروث الحمار مع شيء من الكافور لما فيه من التبريد الشديد أو يجعل فيه عفض وكزبرة وغبار الرحي وكندر و صبر و دم الأخوين وشب بفتيلة ملوثة بعصارة روث الحمار أو بياض البيض أو تنفخ فيه هذه الأشياء بأن ينعم سحقها كالغبار وتدخل في «أنبوبة» وتدخل «الأنبوبة» في الأنف وينفخ فيها حتى يبلغ بعيداً.

[فائدة: كيفية شد الأطراف لإمالة المادة]

وإما لانفتاح العروق والشرايين التي تحت الدماغ في الشبكة المشيمية، لشدة امتلائها من الدم.

[القسم الثالث: الرعاف الكائن لانفتاح العروق والشرايين التي في الشبكة المشيمية لشدة امتلائها من الدم أو عقيب سقطة أو ضربة أو من لسع الأفاعي]

وعلامته: أن يكون عقب صداع شديد؛ لأن الدم بسبب حرارة الوجة يحتد ويغلي ويتخلخل ويزداد حجمه فتتمدد منه العروق التي في الدماغ وتنفخ فوهاتها وعقيب حمرة في الوجه والعين غالباً لغلبة الدم وكثرته ويجيء الدم بحفز، أي: دفع من خلفه شديد؛ لأن الانفتاح إنما وقع هاهنا في العروق الكبيرة من كثرة الدم وغلوانه. والشرياني يتميز برقته وحمرة وحرارته وأكثره أي: أكثر هذا النوع من الرعاف يكون عقيب مرض حاد يغلي منه الدم بحيث لا يسع في العروق فتتنشق.

- ١: لأنه يقع منه التشنج العام في الأطراف الذي يتحلل عنه الأرواح والقوى من شدة الألم فيفجأ الغشى بل الموت إن كان التحليل كثيراً جداً ولأن العضو كله ينضغط أو ينسد مجارية بسبب ربطه فلا يكون إمالة الدم إليه بسرعة.
- ٢: حتى تتوجه الطبيعة بالدم إلى العضو لإصلاحه.
- ٣: لكن فيه أيضاً خطر من حدوث الاسترخاء أو آفة من ضعف القوة الجماعية.

أو يكون عقيب سقطة أو ضربة تنشق منهما العروق وتتبعه أعراض فساد الدماغ من السرسام والدوار والسكتة والسبات.

أو من لسع الأفاعي لغلbian الدم واحتداده فتنتفح العروق والشرابين.

وقلماً ينجع فيه أي: في هذا النوع الذي يكون من انفتاح عروق الشبكة وشرابينها العلاج وربما^(١) تحبسها الادويه الكاوية وهي التي تأكل اللحم وتحرق العضو وتجففه وتحدث عليه خشكريشة كالزجاج والزنجار. قال «الشيخ»: ويجب أن يستعمل هذا بالاحتياط فإنها تحدث خشكريشة إذا سقطت جلبت شراً من الأول. قال «الرازي»: وأحسب أن الذي ينجع فيه هذا العلاج هو ما يكون من انفتاح العروق لا من الشرايين ولعل إنجاعه من انفتاح العروق أيضاً إنما يكون بعد استفراغ الدم الكثير بحيث يغطي على العليل.

١. أي: قلماً.

[الفصل السادس: في بخر الأنف^(١)]

بخر الأنف يكون إما لبواسير متعفنة أو قروح مزمنة متعفنة به أي: بالأنف. وقد ذكرنا علاجهما.

وإما من بخار عفن في الحنك يتصعد إليه من نواحي الصدر أو الرئة والمعدة وينفذ من الثقبين اللتين في أقصى الفم إلى الأنف.

و علاجه: بعد تنقية العضو الذي فيه الخلط المتعفن أن يستنشق الشراب الريحاني وهو الشراب الصرف الطيب الرائحة وصنعته: أن يلقى مع العصير في الدن^(٢) صرة فيها القرنفل وجوزبوا والدارصيني والبساسة والعود الهندي ولسان الحمل^(٣) والبادرنجبوية وفائدة الاستنشاق به أنه يزيل العفونة ويغسل الأنف من الرطوبات العفنة وينظفه مع أن ما فيه من العطرية تستر العفونة وينفخ فيه السنبل والسعد والورد مفردة أو مجموعة. أو تؤخذ منها فتيلة مبلولة بالشراب، وذلك لأن لها رائحة طيبة زفرة تغلب على رائحة الأنف فلا يحس بها.

وإما من رطوبة عفنة في الدماغ كله أو في مقدمه، أو فيما يلي الأنف تنحدر إلى الأنف.

و علاجه: بعد تنقية تلك الرطوبات العفنة بالحبوبات والأيارجات أن

[القسم الأول:
البخر الكائن
لبواسير متعفنه
أو قروح مزمنة
في الأنف]
[القسم الثاني:
البخر الكائن من
بخار عفن في
الحنك]

[القسم الثالث:
البخر الكائن من
رطوبة عفنة في
الدماغ]

١. قاموس القانون: Ozena.

٢. : أي: خم شراب.

٣. : [خ. ل: لسان الثور].

يتغرغر بالسكنجبين البزورى مع رغوة الخردل^(١) فإنه يجلو ويقطع الرطوبات العفنة ثم بالشراب المفوه وهو الشراب الذى طبخت فيه الأفاوية مثل السنبل والقرنفل والورد الأحمر ثم ينفخ فيه ما ذكرنا من السنبل وغيره.

١: هي أن يدق الخردل و يطلى داخل القصعة و يوضع على رأس القدر و يغلى فيه الماء و يستر رأس القصعة و يترك حتى يطبخ فهذه هي رغوته.

[الفصل السابع: في رض الأنف]

رض الأنف إن كان خفيفاً يجب أن يدخل فيه «الميل» الغليظ ويشال حتى يذهب عنه التفرطح المفطس ويسوى باليد من خارج حتى يزول عنه الاعوجاج و الميل إلى جانب ويلزق عليه الصبر والمغاث والقوقيا والمر بلعاب لسان الحمل على كاغذة.

وإن كان الرض شديداً قد انكسر معه الغضروف الذي يدعم الأنف وهو غضروف منصف للأنف على طول الدرز المستقيم أعلاه أصلب من أسفله. فينبغي أن يفصد^(١) وتمال عنه المادة لئلا يرم ويحفظ المزاج أى: مزاج الدماغ بالأضمدة والأطلية المبردة لئلا يحمى^(٢) من الوجع المقارن ومن ميل الدم والروح إليه تبعاً للطبيعة فيحدث عنه السرسام ثم يدخل فيه الآلة التي تسمى «مفتاح الرحم» ويدار اللولب لتتفرق الأجزاء التي قد دخلت من الآلة في الأنف، فتتفرق أجزاء الأنف وترجع إلى خارج ويحشى من داخل بعد ذلك بفتائل ملفوفة على خشب دقاق مطلية بالاقاقيا والمغاث لتحفظه على الشكل الطبيعي ولا تدعه يتطامن^(٣) حتى ينجر ويسوى باليد من خارج حتى يستوى ظاهره ثم يطلى بما ذكر من خارج ومتى ضاق على العليل نفسه فينبغي أن تلف الخرق على أنابيب من «أصل ريش» ويطلى بالادويه المجبرة ويوضع في الأنف مكان الفتائل الحافظة له على شكل التسوية.

١: إذا خيف عليه الورم و السراية الى الدماغ.

٢: المراد بالحمى الحرارة لا الحمى الاصطلاحى.

٣: أى: يرجع و ينحفص.

[الفصل الثامن: في العطاس^(١)]

العطاس حركة حامية أي: حافظة من الدماغ^(٢) أي: من قوته الدافعة لدفع خلط مؤذى إما بأن يتولد منه ريح بخارى يلذع أقاصى الأنف وبعض آلات الشم أو بأمر آخر يحوج للذعه الى انقباض الدماغ لدفعه أو مؤذ آخر يلذع تلك المواضع - سواء كان من داخل أو خارج - باستعانة من الهواء المستنشق لثمتلى منه رئته ودماغه فيرتفع ما في الرئة من الهواء إلى الدماغ دفعةً بانقباض عضلات الصدر والحجاب ويندفع ما في الدماغ بحركته الانقباضية فينقبض المؤذى وينقلع من داخل إلى خارج دفعةً من طريق الأنف والفم.

وسببه يكون إما من خارج مثل الغبار والدخان والروائح الحادة والتعرض للشمس الحارة وإدخال ريشة أو سحاة في الأنف ينال لذعها إلى بعض آلات الشم ويتأذى منه إلى الدماغ بالمشاركة وإما أن يكون من داخل كما قال «بقراط» في سابعة «الفصول»: العطاس يكون من الرأس ليس المراد منه أن العطاس لا يكون إلا من الرأس، بل المراد أن العطاس يكون من الرأس على هذه الصفة إذا سخن الدماغ دفعة و رطب الموضع الخالى فى الرأس وهو البطن الحاوى للدماغ من رطوبة تسيلها تلك السخونة إليه ويتأذى الدماغ من نفس تلك الرطوبة أو من ريح ينحل عنها ويعرض من ذلك ما يعرض لمن أدخل في أنفه شيئاً يلذعه؛ لكن ينبغي

١. قاموس القانون: Sneeze; sneezing; stemutation

٢. متعلق بالحركة.

أن تكون الرطوبة لذاعة؛ لأن الرطوبات غير اللذاعة التي تنحدر من المنخرين لا يكون معها عطاس وحينئذ تنتهض الطبيعة لدفع المؤذى بهواء كثير يستنشقه ثم يندفع منه المؤذى؛ كما يفعل بـ«الأنبوب» الذي ينفخ فيه ليخرج ما فيه؛ فإذا اندفع المجموع وانحدر الهواء المستنشق الذي فيه، فيسمع له صوت لأن نفوذه وخروجه يكون في موضع ضيق دفعةً وكلما كان هذا المنفذ أضيق، كان الصوت أقوى. ولهذا يكون لبعض الناس صوت قوى عند العطاس.

وعلاجه إذاكثر: تبريد الدماغ بدهن الورد ودهن الخلاف والاستحمام بالمياه العذبة الفاترة حتى يسكن اللذع والتحرز عن الغبار والدخان وغيرهما مما يؤذى الدماغ. وإنما احتيج إلى العلاج إذاكثر، لأنه يسخن الدماغ وما يليه ويزعزعه ويملاً الرأس بما يجذب إليه من المواد عند السخونة. وإن كانت فيه مادة تحتاج إلى النضج يمنعها عن النضج؛ لأنه يحتاج إلى السكون ولأنه ربما يهيج رعافاً شديداً أو ربما بلغ في الحميات وما يشبهها إلى حد يسقط القوة.

[الفصل التاسع: في جفاف الأنف^(١)]

سببه حرارة شديدة تجفف الأنف بافناء الرطوبات، كما يعرض في الحميات المحرقة أو يبوسة شديدة كما تعرض للمدقوقين أو خلط لزج قد لحج في الخيشوم وجف ما فيه بما عملت فيه حرارة يسيرة، مثل حرارة الهواء المستنشق والمستردّ فانسدّ منه المجرى ومنع تجلب الرطوبات من الدماغ إلى الأنف. وعلاجه: التبريد في النوع الأول بالعصارات والأدهان والترطيب في الثاني بالألبان والأدهان وتليين الخلط اللزج بالأدهان والألعة ليستعد للخروج وإخراجه بعد التليين بالغراغر والنشوقات والنطولات.

١. قاموس القانون: Dryness of the nose.

[الفصل العاشر: في حكة الأنف] ^(١)

هو أن يجد الإنسان في أنفه عند استنشاق الهواء البارد حرقة لذاعة تبلغ إلى دماغه وتدمع منها أي: من تلك الحرقة عيناه؛ لأن السخونة الحادثة من ألم الحرقة ترقق الرطوبات وتسيلها فتخرج بالدمع و ربما وجدت الحرقة من غير استنشاق الهواء البارد.

وسببه أي: سبب ما يكون عند الاستنشاق بخارات حارة لذاعة لاجتماع أخلاط حريفة في بطون الدماغ، فإذا زادت تلك البخارات التي تخرج من المنخرين إلى داخل بالهواء البارد المستنشق احتقنت في الأنف واحترقت احتراقاً شديداً وقد تكون هذه الأبخرة اللذاعة مرتفعة من البدن إلى الرأس. وسبب ما يكون من غير الاستنشاق: إما نزلة حادة أو بثور أو مقدمة رعاف أو جدري.

وعلاجها: تعديل مزاج البدن بالمأكل والمشروب واستفراغ ذلك الخلط الحريف ثم شم اللخاخ المعمولة من الصندل وماء الورد والكافور ودهن الورد وتناول الاطريفل المقوى بالكزبرة إن كانت الأبخرة متصاعدة إليه من البدن.

١. قاموس القانون: Pruritis nasi.

الباب الخامس:

فِي امْرَاضِ اللِّسَانِ وَالْفَمِ
وَالشَّفَتَيْنِ

الباب الخامس: في أمراض اللسان والقم والشففتين

[الفصل الأول: في ورم اللسان^(١)]

ورم اللسان يكون:

[القسم الأول:
الورم الدموي]

إما دمويًا. و علامته: أن يكون مع حمرة ونضيض أي: قلة سيلان ماء، يقال: نض الماء - بالنون وبالياء - ينض نضيضاً إذا سال قليلاً قليلاً، والبصيص - بالصاد المهملة وهو البريق - غلط؛ لأنه من لوازم الورم الصفراوي وأما الدموي فلا يخلو من كمودة وذلك لأن حرارة الدم تغلظ القوام ويثخنه فلا يكثر سيلان الماء كما في البلغمي و وجع ممدد وقلة سيلان اللعاب فيه تكرار.

و علاجه: الفصد وتليين الطبيعة بالحقن اللينة أولاً إن لم يستطع إساعة^(٢) المطبوخ لانضمام مجرى المرى من عظم الورم والتغرغر بمياه القوابض الباردة مثل عصارة الخس والهندباء وعب الثعلب و وضع الخرق المشربة أي: المبتلة منها أي: من القوابض على اللسان في الإبتداء لتبريد العضو وتقلل حرارته المعينة على جذب المادة وتكتفه وتضيق المجاريه فتغلظ المادة فتقف في المجاريه ولا تنصب إلى العضو ثم بماء الكاكنج وماء الكرنب مع لعاب بذر الكتان وعند الإنحطاط بماء قد أغلى فيه البابونج والإكليل والبنفسج مع مريس الخيار شنبير.

١. قاموس القانون: Glossitis; inflammation of the tongue.

٢. أي: ان لم يقدر شرب المطبوخ بسهولة.

وإما صفراوياً و علامته: صفرة اللسان وشدة الوجع واللهيب و ربما تبشّر اللسان كله مع الورم؛ لأن الصفراء لحدتها ولطفاتها تبرز الى ظاهر العضو فيتبثر منها.

[القسم الثاني:
الورم
الصفراوى]

و علاجه: علاج الدموى إلاً الفصد؛ لأن الدم برطوبته يسكّن حدّة الصفراء وإذا استفرغ ازدادت حدّة ولدعاً.

وإما بلغمياً و علامته: بياض اللسان وكثرة سيلان اللعاب. و علاجه: الحقن التي فيها حدّة ما لأن الحادة القوية^(١) منها تهيج الأخلاط وتصدع الأبخرة إلى القلب والدماغ وتوجب كرباً واضطراباً ويكاد أن يخنق منها النفس لازياد الورم بسبب انصباب الأخلاط إليه عند هيجانها والتغرغر بالايارج وذلكه بالعسل وحده أو مع الصعتر والايارج وبالمعجونات الحارة مثل المثروديطوس والشليثا والسنجريينا.

[القسم الثالث:
الورم
البلغمى]

وإما سوداوياً و علامته: سواد اللسان وجفاف جلده وقلة الريق جداً. و علاجه: الاستفراغ بمطبوخ الأفتيمون والغرغرة بماء قد طبخ فيه التين والحلبة وبزر الكتان مع دهن البنفسج والعسل وفلوس الخيارشنبر ويمسك في الفم عصارة الخس والهندباء والكزبرة الرطبة لتلّا يزيد حدة ويصير سرطاناً.

[القسم الرابع:
الورم
السوداوى]

وقد يرم اللسان بشرب السموم مثل الأفيون والفطر. وقد يجيء علاجه من بعد في آخر الكتاب إن شاء الله تعالى.

[القسم
الخامس: الورم
الكائن من شرب
السموم]

١: و اللينة لاتفى بالمقصود.

[الفصل الثاني: في بطلان الذوق^(١) وفساده^(٢)]

أى: تغييره بأن يحس بطعم من الطعوم من غير أن يذوق شيئاً أو يحسّ بطعم الأشياء المذوقة على غير ما هي عليه. قد يذهب حس الذوق حتى لا يميز العليل بين الحار والبارد اللذين تأثيرهما أشدّ وأقوى فضلاً عن الحامض والحلو لا يقال: «إن ادراك الحرارة والبرودة بالقوة اللمسية ولا يلزم من بطلان حس الذوق بطلانها» لأننا نقول: «إن الذوق واللمس مشتركان في اللسان يفيدهما الشعبة الرابعة من الزوج الثالث من الأعصاب الدماغية وقد صرح بذلك «جالينوس» في الرابعة من «الأعضاء الآلمة» فعند بطلان كل منهما يبطل الآخر إلا أن الحرارة والبرودة لما كان تأثيرهما قوياً جداً كفى في الامتياز بينهما بأدنى قوة يتأثر منهما، بخلاف سائر الكيفيات الملموسة والمذوقة».

وسببه: حصول الفضول الرطوبة في الأعصاب اللينة التي تجيء بالحس المنبسطة على اللسان وسطح الفم وتشربها منها وهذا هو الفرق بين الاسترخاء والورم الرطوبي فتتسدّ منها مسالك نفوذ القوة الذائقة. وفي هذا الكلام بحث؛ لأن العصب الذي يجيء بالحس إلى اللسان إنما هو عصب واحد.

و علاجه: تنقية الدماغ بأيارج فيقرا أوحب قوقايا بعد سقى ماء الأصول لنضج الفضول وتلطيفها والغرغرة بالعاققرح والمويزج والخردل أى:

[فأئده: اشتراك
حس الذوق و
اللمس في
اللسان]

١. قاموس القانون: Loss of the sense of taste; ageusia; ageusia.

٢. قاموس القانون: Dysgeusia; parageusia.

بطبيخها هذا إن لم يمنع مانع من حرارة المزاج فإن منع مانع فبمثل السكنجيين العنصلي والجلنجبين والغرغرة بطبيخ الريباس والورد والسماق مع السكنجيين والترنجبين والمرى.

وأما فساد الذوق فربما تغير إلى المرارة حتى يحس الإنسان بطعم فمه مُراً إما دائماً من غير أن يذوق شيئاً إذا كان السبب قوياً وإما عندما يذوق شيئاً إذا كان السبب ضعيفاً لأن القوة الذائقة تنتهض حينئذ لادراك ذلك الشيء فحيس بطعم المادة المفسدة لها وكذلك يحس بسائر الطعوم الواردة عليه انها مرة وهذا أى: الاحساس بالمرارة يدل على غلبة المرار على اللسان والفم أو على مقدم الدماغ أو على المعدة أو على جميع البدن فيغلب طعمه على سائر الطعوم وقد يتغير إلى الحلاوة ويدل على غلبة الدم أو البلغم الحلو على تلك المواضع وقد يتغير إلى الحموضة ويدل على غلبة البلغم الحامض أو السوداء أو يتغير إلى الملوحة ويدل على غلبة البلغم المالح عليها.
و علاجه: نفض هذه الأخلاط والغرغرة بما يوافق.

[الفصل الثالث: في ثقل اللسان^(١) و تغيير الكلام]

لما كان اللسان آلة لتقطيع الصوت واخراج الحروف وذلك إنما يتأتى باعتداله الطول والعرض فإذا عظم و ثقل أو صغر أيضاً لم يقدر صاحبه على الكلام والإفصاح بتمام الحروف هذه العلة تعرض:

إما من تشنج استفراغى لسوء مزاج حار مفرط يحدث لعضل اللسان.

و علامته: أن يعرض بعقب الحميات الحادة بسبب انشواء الرطوبات وتجيّفها ويكون اللسان ضامراً متشنجاً.

ولا علاج له لما مر في التشنج الكلى ويعالج على كل حال بالأدهان المرطبة مثل دهن البنفسج والقرع واللوز الحلو مفترراً واللعبات المليئة مثل لعاب بزرا المرو وحب السفرجل والخطمي والشحوم مثل: شحم الدجاج والبط يمسكها في الفم ويتغرغر بها ويلطخ بها اللسان وينطل بها على الرأس ويدلك بها العنق والقفا وأصل الأذن؛ لأن الأعصاب المحركة له تنشأ من الزوج السادس والسابع من الأعصاب الدماغية اللذين منبتهما مؤخر الدماغ والحد المشترك بينه وبين النخاع.

وإما من فالج عرض له خاصة،

و علامته: سلامة الحواس والحركات في الأعضاء التي تأخذ الحس والحركة من الدماغ.

وعلاجه تنقية البدن أولاً وذلك اللسان بالفلفل والنوشادر والخردل

[القسم الأول:
الثقل و التغيير
الكائن من تشنج
استفراغى لسوء
مزاج حار مفرط
في اللسان]

[القسم الثاني:
الثقل و التغيير
الكائن من فالج
عرض للسان
خاصة]

١. قاموس القانون: Heaviness of tongue.

والعاقرقرحا والصعتر والبورق والملح دل كما جيداً والغرغرة بالماء الذي طبخت فيه الأشياء المذكورة وكى الفكين عند أصل الأذنين.

أو بشركة من الدماغ.

وعلامته: أن يعرض ابتداء من غير سبوق علة كالتشنج اليابس^(١) وكانت الحواس كدرة معه والحركات بليدة لاسترخاء الأعصاب ويسترخى اللسان لتشربه الرطوبة الرقيقة النافذة فيه ويسيل لعابه لرقة الرطوبة ومائيتها ولا يقدر صاحبه على النطق إن كان الإسترخاء قوياً وألا تغير كلامه إلى التمتمة^(٢).

و علاجه: علاج الفالج مع الدلوكات والغراغر.

وإما من تشنج أي: تمدد امتلائي من رطوبة غليظة.

وعلامته: قصر اللسان إن كان التمدد إلى جهة المبدأ وغلظه لامتلأته من الرطوبة ولأنه إذا نقص في الطول زاد في العرض أو طوله إن كان التمدد إلى جهة خلاف المبدأ أو عسر الحركة لثقله ولعسر انعطافه أو حركة بغير ارادة إلى أسفل لمعاوقة ميله الطبيعي الزائد بسبب الثقل والتحرك الارادي.

و علاجه: تنقية الدماغ بالحبوب والايارجات والغراغر والغرغرة بعد ذلك بدهن الشبث ودهن البابونج للتخليل والتلين ونظف القفا عند منبت العصب المحرك لسان بالماء الحار لأنه يرخي العصب ويرطب المادة ويهيئها للاستفراغ وتغريق اللسان بالدهن المحلل مثل دهن نوى المشمش.

وقد يحدث الثقل وتغير الكلام بعقب الرسام والبرسام أيضاً إذا تأدى إلى ورم الدماغ^(٣) لاندفاع الفضل من الدماغ إلى الأعصاب على سبيل البحران^(٤).

وهذا النوع إذا أزم من لم يبرأ؛ هكذا. قال «الرازي» في «الفاخر» وسببه أن مادة الرسام والبرسام حارة لطيفة سريعة التحلل فإذا انصبت إلى اللسان وهو عضو

[القسم الثالث:
الثقل و التغير
الكائن من فالج
عرض لسان
بشركة من
الدماغ]

[القسم الرابع:
الثقل و التغير
الكائن من تشنج
امتلائي]

[القسم
الخامس: و الثقل
و التغير الكائن
بعقب الرسام و
البرسام على
سبيل البحران]

١. أي: كما أن التشنج اليابس لا يعرض ابتداء من غير سبوق علة عليه. كذا في كشف الأشكال. وقال شريف الأطباء مثال للمنفي لا للنفي.

٢. [أي: لا يقدر صاحبه على افصاح نطق التاء.]

٣. لارتقاء مادة الرسام بسبب حداثتها إلى الدماغ و توريمها الدماغ.

٤. : أو بالمشاركة الكائنة بسبب المحاذاة ثم يسيل منه إلى العصب المنخدر إلى اللسان و يوجب الثقل... [مع] أن الحجاب المذكور طرف ينزل من الغشاء الموضوع على القحف من داخل اليهما فيحجز بينهما فاذا تورم هذا الطرف و ... [تأدى إلى ورم الطرف الآخر] فينقبض الدماغ و يتشنج العصب الآتي إلى اللسان فيحدث الثقل.

سخيف متخلخل مستعد لأن يتحلل ما فيه بسرعة، تحلل لطيف المادة وصار الباقي صلباً غليظاً غير مستعد للاستفراخ، ويزداد ذلك يوماً فيوماً ويعين على ذلك أيضاً حرارة موضعه فيتحجر ويبقى على ذلك بخلاف البلغم فإذا لم يزمن بعد فينفع منه أن يدللك اللسان بما يسيل اللعاب ويقطع غلظ المادة كالملاح الاندراى والنوشادر ونحوهما.

[القسم السادس:
الثقل و التغير
الكائن من قصر
الرباط الذى
تحت اللسان]

وقد يكون من قصر الرباط الذى تحته أى: تحت اللسان، إما من أصل الخلقة أو من اندمال قرحة، فلا يدعه أن ينبسط وينقلب في الفم لتقطيع الحروف. و علامته: أن يكون ذلك الرباط ملتزقاً بطرف اللسان و رأسه سواء من غير أن يبقى شىء من رأس اللسان خالياً منه وقد يبقى قليل منه خالياً لكن لا بحيث يقدر على الانبساط التام.

و علاجه: قطع ذلك الرباط عرضاً من طرفه قليلاً «المبضع» ويحتاج من أن يصل القطع إلى العمق فينفتح شريان ويعسر حبس الدم حينئذ وقد مر ما يحتاج إليه من قطع ذلك الرباط أن يخرج اللسان من الفم وأن ينقلب إلى أعلى الحنك، فإنه يكفى في اطلاق اللسان ويتدارك الموضع بعد القطع بالزاج المسحوق والدواء اليابس لينقطع الدم.

[القسم السابع:
الثقل و التغير
الكائن من ورم
صلب أو تعقد]

وقد يكون من ورم صلب ابتداءً في أول كونه صلباً أو انقلب إلى الصلابة أو تعقد من جراحة اندملت.

وعلاج ذلك: التليين بالألبة والشحوم والأدهان.

[القسم الثامن:
الثقل و التغير
الكائن من
انهك العصبه
المحرّكة له]

وقد يكون من انهتك العصبه المحركة له. و علامته: أن يعرض بغتة بعقب سقطة أو ضربة على الرأس عند مؤخره وقد ينهتك لانصباب مادة حادة أكالة إليه. ولا علاج له.

[الفصل الرابع: في عِظَم اللسان^(١)]

قد يعظم اللسان حتى لا يسعه الفم فتدلعه الطبيعة أو الارادة ليقل غلظه بازدياد الطول فيتسع مجرى النفس ويسمى لذلك ادلاع اللسان وهذا من جنس التهيج فيه نظر؛ لأن التهيج عبارة عن ورم ريحي قد خالطت الريح جوهر العضو، وقد اعترف بأنه يكون من تشرب الرطوبات. والصواب أن يقول انه من جنس الترهل لا الورم فيه أيضاً نظر؛ لأن التهيج من أصناف الورم كما صرح به «الشيخ» وذلك يكون من تشربه الرطوبات الفضلية التي تنحدر إليه من الرأس. وعلاجه إن كانت هناك علامات الحرارة وكانت الرطوبة دموية مائية: الفصد ثم دلكه بالمصل وحماض الأترج ونحوهما مما يقطع ويسيل اللعاب كالرمان الحامض. وإن لم تكن حرارة وكانت الرطوبة بلغمية رقيقة فتستفرغ بالايارجات ثم يدلك بالملح والخل أو بالزنجبيل أو بالنوشادر مع الخل والترنجبين فإنه يلطأ أي: يضمم ويرجع إلى حاله.

١. قاموس القانون: Enlargement of tongue; macroglossia.

[الفصل الخامس: في الضفدع^(١)]

هو شبه غدة^(٢) صلبة تكون تحت اللسان شبيهة اللون المؤتلف من لون سطح اللسان والعروق التي فيه بالضفدع ولذا سمي به. وقيل سمي به لأن شكله يشبه رؤوس الضفادع. وهو إما أن يكون من البلغم اللزج أو الدم إذا تحلل عنهما اللطيف وصار الباقي صلباً وهو إذا كبر منع من الكلام.

و علاجه: الفصد من القيح إن كان الدم غالباً والاسهال وإن تجرد عليه الأدوية المقطّعة المملّطة كالصعتر والزوفا والملح مع قشور الرمان والادويه الأكلية مثل النوشادر والزاج المحرق والزنجار واصل السوس والمر مع الخل فإن نجعت وإلا شق^(٣) وأخرج بعد أن ينحى عنه الشريانان اللذان تحت اللسان «الصنارة» حتى لا يصيبهما «المبضع» فيعرض نرف الدم لا يكاد ينقطع ثم يتمضمض بخل وماء ثم بما يلحم ويبرىء الجرح.

١. قاموس القانون: Ranula.

٢. لأن في الضفدع ليس صلابة مثل صلابة الغدة.

٣. قال «شاه الرزاني»: «كان لى صديق عرض له هذا المرض و ما ينفع بدواء حتى امرت يشقه فيعد الشق خرج منه حجر صلب طويل ذو خشونة على وزن ثلاثة دراهم». أقول: كان ذلك بسبب تحلل اللطيف و تصلب الكثيف حتى ليس الصورة الحجرية.

[الفصل السادس: في شقاق اللسان^(١)]

هذه العلة تظهر من يبس مزاج الدماغ إذا غلب جداً فيحدث الجفاف في اللسان لسريان ذلك المزاج السيء منه إليه لكثرة ما يصير إليه من الأعصاب حتى يتشقق لاجتماع اجزائه بسبب نقصان الرطوبة فيحدث التشقق فيما^(٢) ينجذب منه ويرى فيه شقوق متقعرة لتخلخل العضو وسخافة بنيتة وغلبة اليبس والجفاف عليه حتى يمنع من الأكل ويؤلم عند مس الشيء الحامض والمالح وتحدث فيه حرقة شديدة لأنهما يجردان ويقطعان.

وعلاجه^(٣): أخذ بزر قطونا لأنه يرطب ويلزق بلزوجته وتغريته بالسكر القليل في الفم لأنه أيضاً يجلو ويجرد بحلاوته، لكن القليل منه يرخي ويزيل الرطوبات التي في تلك الشقوق المانعة من وصول أثر الدواء إلى جرم اللسان وشرب ماء الشعير لما فيه من الترطيب والتغذية بالاكراع لذلك وذلكه بالزبد الذي يخرج من الخيار إذا قطع وذلك بعضه ببعض فإنه يزيل اليبس برطوبته والشقاق بلزوجته وبالقيروطى بدهن البنفسج لما فيه من الرطوبة والزوجة والغروية.

وقد يحدث الشقاق من بخارات أخلاط محترقة مجتمعمة في المعدة تنشف رطوبات اللسان فيتشقق ويدل عليها الجشاء الدخاني وطعم الفم بأن يكون متكيفاً بطعم تلك الأخلاط وخروج تلك الأخلاط أحياناً بالقىء. وعلاجه: تنقية المعدة بما يوافقها وامسك السفستان في الفم.

[القسم الأول:
الشقاق الكائن
من يبس مزاج
الدماغ]

[القسم الثاني:
الشقاق الكائن
من بخارات
أخلاط محترقة
مجمعة في
المعدة]

١. قاموس القانون: Fissures of tongue.

٢. أي: في موضع.

٣. ينبغي أن يستفرغ و يمنع من الجماع... وهذه العلة سريعة الزوال مع الحمية.

[الفصل السابع: في حرقه^(١) اللسان]

سببه حرارة فم المعدة وهو الأكثر^(٢) أو حرارة الدماغ أو تناول أشياء حريفة أو مالحة أو مرة تجرد رطوبته أو خلط حاد ينصب إليه^(٣).
و علاجه: أن يمسك في الفم العصارات الباردة مثل عصارة الفرفخ والكزبرة الرطبة والألعية الباردة مثل لعاب بزر قطونا وكذلك اللبوب مثل لب بذر الخيار والقشياء واللوز الحلو وحب البطيخ والقرع وإخراج الخلط الحار بالغراغر.

١. قاموس القانون: Burning.

٢. : لأن اتصال سطح المعدة باللسان يوجب سرعة سراية الحرارة الى اللسان.

٣. : أو مركبة من اثنين منها أو تناول معطش... أو اورام باطنية أو حميات حارة. و لا يبلغ حرارة الدماغ و حرارة فم المعدة الى حمى لأنه حيثئذ ينسب حرارة اللسان الى الحمى لأنها أقوى فاعل و أظهر.

[الفصل الثامن: في حكة اللسان^(١)]

سببها انصباب أخلاط حادة^(٢) محترقة لذاعة إلى اللسان إما من الرأس أو بالارتقاء إليه من المعدة أو من البدن. وعلامته: أن اللسان يحمّر ولا يستطيع الانسان أن يترك حكه بأسنانه لما تتحلل وتتبدد تلك الأخلاط بالحك ويستروح إلى الماء الحار لأنه يسكن اللذع ويلين الجلد ويرطب المادة ويعين على التحليل. وعلاجه: تنقية البدن من تلك الأخلاط أولاً وتنقية الرأس والمضمضة بالماء الحار ثم باللبن ليبرد المادة ويرطبها ويسكن لذعها ويلين العضو ويرخيه مع قليل سكر ليعين على التنفيذ والجلء ثم بالخل ودهن الورد ليجمع بين التسكين والتبريد والتلين والتقطيع والتحليل وذلك اللسان بالهليلج الأصفر ولو كه أي: مضغه في الفم لأنه يستفرغ المواد الحادة.

١. قاموس القانون: Pruritis lingui.

٢. [خ. ل: حادة].

[الفصل التاسع: في تقشّر اللسان^(١) و سقّف الحنك و

الشدقين والعمور]

تقشّر اللسان وسقّف الحنك والشدقين أى: طرفى الفم والعمور بضم العين المهملة جمع العمر بالفتح: وهو اللحم الذى يكون فيما بين الأسنان. سببه: بخارات حادة لذّاعة حريفة ترتفع من البدن إلى هذه الأعضاء فتحرق الغشاء المجلل لها وتجفّفه وتفنّى الرطوبة التي بها اتصال أجزائه، فتتقشر منه قشور خفيفة.

و علامته: أنه إذا مسّ الإنسان فمه أو ذلك حنكه بخرقة تقشّرت منه قشور رقيقة شبيهة بقشور البصل بضياء من غير ألم يحس به.

علاجه: الفصد والاستفراغ بمطبوخ الهليلج والمضمضة بالخل الذى قد أعلى فيه الآس والجلنار والورد؛ لأن الخل يوصل قوة تلك الأدوية إلى اعماق العضو فيكتفه ويقبضه ويشدّه ويضيق مسامه ويغلظ الأبخرة ويردعها عنه والأولى في علاجه الأشياء التي تجمع إلى القبض تلييناً.

١. قاموس القانون: Exfoliation; to peel off; to scale.

[الفصل العاشر: في البثور في الفم^(١)]

سببها دم حاد يخالطه شيء من الصفراء ولذلك تبرز إلى ظاهر الجلد و
وجعها لحدة مادتها يكون شديداً حتى يمنع من المضغ.
وعلاجها: الفصد والاستفراغ بمبطوخ الهليلج والمضمضة في أول الأمر
بالخل الذي طبخ فيه الورد وعصا الراعي و ورق عنب الثعلب و ورق
الهندباء مع أصولها والكزبرة والعدس؛ لأنه يسكن الحرارة ويبرد المادة
ويغلظها ويكتف العضو ويجمع منافذه فلا تنفذ فيه المادة.

١. قاموس القانون: Aphthae; stomatitis; vesicular stomatitis.

[الفصل الحادى عشر: في القلاع^(١)]

القلاع قرحة تكون في الطبقة الخارجة من جلدة الفم واللسان مع انتشار واتساع بحيث تعم الفم كله وربما تنتهى إلى الطبقة الداخلة من المعدة والمرى وذلك لخبث المادة وردائها، على أن قروح الفم لا تكاد تنفك من الاتساع للزوم الحرارة والرطوبة له، ولأن جلده رخو لين. وما كان منها غائضاً غائراً في العمق متعفنأ لا يسميه «جالينوس» قلاعاً بل قروحاً خبيثة وهى المسماة بالآكلة والدبابة عند الجمهور.

[القسم الأول:
القلاع الدموى]

وهو إما دموى وعلامته: أن يكون مع حرارة وحمرة ونتوء الغشاء الموضوع على الفم لكثرة الدم وغلظه وحرارته. وعلاجه: الفصد من القيصال أو من العروق التي تحت الذقن ومن الجهاررك والاسهال بطبيخ الهليلج والشاهترج والتمضمض بماء السماق أو الخل المغلى فيه ما تقدم ذكره من الورد والكزبرة والعدس وغب الثعلب مما يسكن الحرارة وينشف الرطوبة التي في الفم ويجفف القرحة وأن يمسك في الفم ورد وسماق وكزبرة وجلنار وطباشير وعدس وكافور مسحوقة منتورة على مواضع القروح وإن كان كربه الرائحة بسبب العفونة؛ لأن الفم لما كان عضواً كثيراً الحرارة والرطوبة يسرع إلى قروحه التعفن، يتمضمض بالخل والنوشادر والملح أو الشب والملح وغيرها من الأدوية الكاوية التي تأكل الأجزاء الفاسدة والمتعفنة

١. قاموس القانون: Thrush abhthaa.

وتجلو الرطوبة وتجفف الصديد، فإن خيف من لذع الخل جعل بدله الزعفران.
 وإما رطوبى تحدث من رطوبات مالحة بلغمية تقرح بملوحتها.
 و علامته: أن يكون أبيض قليل الوجد شبيهاً بالورم الرخو؛ لأن المادة
 لغلظها وقلة حرارتها تحتبس تحت الجلد ولا تبرز بتمامها إلى السطح الظاهر فيرى
 منتفحاً كأن غشاء الفم قد غلظ.
 وعلاجه: الاسهال بحب الصبر والغرغرة بالعاققرحا والمويزج
 والمضمضة بالخل الذى قد أغلى فيه ماميران وهليلج وعاققرحا فإنه يجمع
 بين التقطيع وتذويب البلغم والقبض والتجفيف.
 وإما سوداوى يحدث من خلط سوداوى حادّ محترق وهو أرداداً الأنواع
 وأخبثها. و علامته: سواد اللسان وألم وقشف وفرط حدة ولذع.
 وعلاجه: الاسهال بمطبوخ الأفتيمون وأن يطلى في الأول بمخ ساق
 البقر لما فيه من الإنضاج والتلين ثم يؤمر بمضغ ورق الحناء مراراً لأنه يقبض
 ويجفف الرطوبات ويحللها بما فيه من الجوهر الحار ويجفف القروح بلا لذع
 ويدملها ويمنع انصباب المواد إليها ويتمضمض بعده بخل قد طبخت فيه
 الأدوية الباردة القابضة مراراً مثل العفص وقشور الرمان والجلنار والسماق
 والكزبرة اليابسة.

[القسم الثانى:
 القلاع الرطوبى]

[القسم الثالث:
 القلاع
 السوداوى]

[الفصل الثاني عشر في الأكلة في الفم^(١)]

هذه علة صورتها صورة القروح، غير أنها تسعى في زمان يسير مواضع كثيرة من الفم لخبث مادتها ولها رائحة كريهة بسبب عفونتها. وسببها: خلط عفن لذاع حريف أكّال ينصبّ من الرأس أو يرتقى من سائر البدن إلى العمور فتقبله لضعفها ولينها وسخافة بنيتها وتتعضن لأنها من اللحوم الغدديّة الرهلة الكثيرة الرطوبة، ولشدة حرارة الموضع وكثرة الرطوبة اللعابية هناك، ولأن هذه القرحة يبطؤ التحامها لدوام حركة الفم واللسان المانعة منه، ولدوام مرور الأجسام الغذائية الخشنة المجردة بها، ولقصر زمان ملاقات الدواء وقلة لبثها في الفم، ولضعف تأثيرها فيه بسبب أنها تذوب بسرعة من كثرة الرطوبات وبسبب أن فيه قوة هاضمة مغيّرة مضعفة لقوة الأدوية عن قليل من الزمان.

و علاجه: الفصد والاسهال بمطبوخ الأتيمون والمضمضة بالخل وماء السماق و رب الحصرم من الأشياء الكاوية التي لها قبض وتجفيف حتى يقف سعيه ثم يعالج بالفلديون والسورتيجان^(٢) لتتآكل اللحوم العفنة الفاسدة وتنظف القرحة من الوضر والصديد فينبت عليها اللحم الجيد ويندمل. صفة الفلديون: نورة حية جزء؛ زرنبيخ احمر وأصفر وقلبي أشنان واقاقيا، من كل

١. قاموس القانون: Cancrum oris; gangrenous stomatitis.

٢. هو سنون يشدّ اللثة جداً.

واحد نصف جزء، يسحق ويعجن بخل خمر ويقرص ويجفف.
صفة السوريتجان: قشور الرمان الحلو والحامض، من كل ثلاثون درهماً^(١)؛
عفص، جلنار، شب يمانى، قرطاس مصرى محرق، عاقرقرحا، من كل واحد عشرة
دراهم؛ سماق، خمسة عشرة درهماً؛ ملح هندي، نوشادر، من كل واحد خمسة
دراهم، يدق ويعجن بخل حب الآس ويقرص ويجفف.

١. : [خ. ل: ثلاثة دراهم].

[الفصل الثالث عشر: في كثرة اللعاب وسيلانه من الفم في النوم]

كثرة اللعاب وسيلانه من الفم في النوم عند تعطل القوة الارادية، يكون: إما من حرارة و رطوبة خصوصاً في المعدة. و علامته: ان يكثر عند خلاء المعدة وتقليل الغذاء لما تشتد الحرارة حينئذ فتذوب الرطوبات وتسيل ويكثر البزاق عند اليقظة والسيلان عند النوم. وعلاجه: فصد الباسليق واستعمال الربوب القابضة مثل رب الحصرم والسفرجل والرمان والفواكه القابضة مثل: التفاح والزعرور والسفرجل الحامض، والتمضمض بالسلاقات القابضة الباردة مثل سلاقة السماق والعدس وأطراف الآس والتوت والورد والجلنار وأكل الهندباء الطرى باقة^(١) مع الملح الجريش قدر درهم لتسكين الحرارة ونشف الرطوبة وتقطيعها.

وإما من برودة و رطوبة بلغمية كثيرة في المعدة. و علامته: علامات غلبة البلغم من ضعف الهضم وغلظ اللعاب ولزوجته وحموضة الفم. وعلاجه: القىء بطبيخ الشبت وبذر الفجل وأصل السوس وأخذ الاطريفل والجوارشات الحارة مثل الكموني والفوتنجي واخذ السويق^(٢) أى: سويق الحنطة مع شيء من الخردل للتقطيع وتجرجع المرى على الريق ومضغ الكندر والمصطكى.

[القسم الأول:
كثرة اللعاب
الكائن من
حرارة و رطوبة
خصوصاً في
المعدة]

[القسم الثاني:
كثرة اللعاب
الكائن من برودة
و رطوبة بلغمية
كثيرة في
المعدة]

١. : [يقال لها بالفارسية دسنة تره].

٢. : و هو على ما في «غنى منى» علاج للحار ألا أنه اذا كان مع شيئ من الخردل يصير مقطعاً يختص بعلاج البلغم.

[الفصل الرابع عشر: في البخر^(١)]

البخر يكون: إما من حرارة غريبة في المعدة تستولى على الرطوبات التي فيها وفي حوالى الحنك وأصول الأسنان وتتصرف فيها تصرفاً غريباً وتحيلها إلى كيفية فاسدة فتحدث فيها العفونة^(٢).

وعلامته: أن يخف عند تناول الطعام لتسكين تلك الحرارة واطفائها بالغذاء وكثيراً ما تسود معه الأسنان إذا أدت العفونة من أصولها إلى أنفها وتعفنت الرطوبات التي فيها فتخضر وتسود لإنطفاء الحرارة الغريزية الحافظة لها عند استيلاء الغريبة عليها^(٣).

وعلاجه: أن يشرب نقيع المشمش اليابس بالغدوات فإنه يبرد المعدة جداً ويسيل الرطوبات العفنة أو السويق بالسكر أى: سويق الشعير مع ماء التاج والخيار وما أشبهها مثل الاجاص والبطيخ الزقى والخوخ ويبادر بالاكل في أول الصباح لئلا تشتد حرارة المعدة بالجوع.

وإما من بلغم عفن في فم المعدة ترتفع عنه أبخرة عفنة. وعلامته: أن لا يسكن بالأكل وغسل الفم كثير سكون لأن السبب الموجب للبخر لا يزول بهما.

وعلاجه: تنقية المعدة بالقىء بعد أكل السمك المالح وطبيخ الفجل واللوبيا والشبت والاسهال بايارج فيقرا وحب الصبر ونقيعه مع شراب الأفسنتين ثم بعد

[القسم الأول:
البخر الكائن من
حرارة غريبة في
المعدة]

[القسم الثانى:
البخر الكائن من
بلغم عفن في فم
المعدة]

١. قاموس القانون: Ozostomia.

٢. : فيرتفع منه الابخرة العفنة الى الفم او يسرى تلك الكيفية بسبب الاتصال الى سطح اللسان و غيرها.

٣. : لأن الحرارة تجعل الجسم الرطب أسود على عكس فعل البرد كما تقرر في موضعه.

التنقية أخذ الزنجبيل المربى وإدمان الاطريفل الصغير والجلنجبين والسكنجبين العسلى والتغذى بالأطعمة الناشفة كالشواء والقلايا المتبولة.

ويكون لفساد العمور وتعفنها بسبب تجلب رطوبة فاسدة عفنة حارة الكيفية من الرأس إلى العمور ويحدث فيها التآكل وفساد اللحم.

وعلامته: أنه إذا تمضمض صاحبه بالأشياء الحامضة والمالحة تجلبت من العمور والرأس إلى أشدائه رطوبات لزجة لها رائحة متغيرة لأنها تقطع تلك الرطوبات الفاسدة ولا ينقطع البخر مع ذلك لأن المضمضة إنما تدفع الرطوبات الفاسدة وتزيلها من العمور وكلما يزول عنها شيء بالمضمضة ينجلب إليها شيء آخر من الرأس. وأيضاً قد يستكن شيء من المادة المنصبة في حوالى الأعصاب التي تحيط بالأسنان ويتعذر وصول أثر المضمضة إليها فلا ينقطع بها.

وعلاجه: تنقية الدماغ والقم بالايارجات والتمضمض بالخل الذى طبخ فيه الآس والجلنار مع عصير عنب الثعلب فإنها تقوى اللثة وتشدّها فتمتنع من قبول ما ينجلب إليها وامسك حب المسك المعمول من الفوفل والقرنفل والخولنجان والعاققرحاً، درهماً درهماً؛ ومن الورد والصندل والهليلج، درهمين درهمين؛ ومن الطباشير، نصف درهم؛ ومن المسك والكافور، دانقاً دانقاً، المعجون بماء السفرجل والماء ورد في القم فإنه يطيب النكهة ويشد اللثة عن قبول المواد.

ويكون من فساد العمور وعفونها لسوء مزاج حار يعفن رطوباتها ويحيلها إلى كيفية فاسدة مع ترشح الدم وانفجاره دائماً منها لضعفها وترهلها.

وعلاجه: الفصد من القيال والاسهال بطبخ الهليلج والتمضمض بالخل المغلى فيه ما ذكر من الأشياء القابضة المقوية لها وإن كانت فى اللثة عفونة بسبب قرحة خبيثة فيها أو بسبب رطوبة عفنة انصبت إليها تعالج بعلاج الأكلة؛ فإن كانت قوية كثيرة الرطوبة والصدید، فبالقوى مثل الفلديون والإفالمعتدل مثل العفص والطباشير والورد والقاقيا أو بالضعيف مثل دقيق العدس والأرز بعد المضمضة بالخل.

ويكون من تآكل الأسنان وتعفنها لرطوبة رديئة تنفذ فيها وتعفن. وعلاجه: أن تقلع الفاسدة المتعفنة منها وتنقى المتآكلة من الجوهر الفاسد والأجزاء العفنة بالحديد والمبرد لئلا يزداد التآكل وينظف بما يجلو مثل زبد البحر والملح ورماد الصدف ويسنن بالسنون المجفف الطيب ليستر التنن إلى أن يزول مثل الآس والعفص والرامك والسعد والمصطكى والورد.

[القسم الثالث:
البخر الكائن من
فساد العمور و
تعفنها بسبب
تجلب رطوبة
فاسدة عفنة
حادة الكيفية من
الرأس إلى
العمور]

[القسم الرابع:
البخر الكائن من
فساد العمور
عفونها لسوء
مزاج يعفن فيها
مع ترشح الدم
دائماً منها]

[القسم الخامس:
البخر الكائن من
تآكل الأسنان و
تعفنها]

[الفصل الخامس عشر: في ورم الحنك^(١)]

قد يظهر في الحنك الورم الحار. وسببه الدم الحار الحاد الكيفية. و علامته: أن يكون مع وجع وحمرة لون.

[القسم الأول:
الورم الحار]

و علاجه: الفصد والاستفراغ بطبيخ الهليلج والشاهترج والتمضمض بالخل الذي قد أغلى فيه الآس والورد والجلنار وأصول عنب الثعلب في الإبتداء لردع المادة و وضع الذرور القابض مثل الطباشير والورد وبذر البقلة والنشا والكثيراً والصمغ ودقيق العدس مع الكافور^(٢) بطرف الملعقة عليه لذلك و أما في الأنتهاء فالمضمضة بطبيخ البابونج والبنفسج وبزر المرو مع مريس الخيار شنبير. وقد يحدث فيه الورم الرخو. وسببه الرطوبة الحارة اليسيرة الحرارة قدر ما يفيد الرطوبة رقة وسيلاناً يمكنها النفوذ إلى ذلك العضو. و علامته: أن يكون لونه إلى البياض وفيه تهيج ولا وجع معه.

[القسم الثاني:
الورم الرخو]

و علاجه: الاستفراغ بمطبوخ الأفتيمون والايارج والغرغرة بالمري مع كزمازك وعاققرحا للقبض وتقوية العضو وتقطع المادة وتحليلها

١. قاموس القانون: pharyngitis; inflammation of the pharynx.

٢. قال شريف الأطباء: «المتبادر منه خلط الكافور وقت الوضع ليكون الكيفية لم يكن منكسراً. ويمكن أن يكون المعنى وضع الدرور القابض الذي يكون الكافور جزء منه وهذا المعنى أقرب بحالة الإبتداء كما أن الأول بحالة التنزيد بالنظر الى حدة المادة.

[الفصل السادس عشر: في بياض الشفة وتقرنها^(١)]

وتشققها بياض الشفة يعرض من فساد الدم بالرطوبة البلغمية الفجة بسبب ضعف الهاضمة^(٢) ونقصان الحرارة في أعضاء الرأس والوجه عن تحليل تلك الرطوبة فتضعف القوة المغيرة عن تشبيه الغذاء بالمغتذى. وإنما اختصت العلة بالشفة مع اشتراك باقى أعضاء الرأس معها في ضعف المغيرة لأنها حمراء ياقوتية اللون ناصعة فيظهر فيها أثر البياض من أدنى نقصان بالمغيرة وباقى الأعضاء حمرتها مشوبة بالبياض وفيها كدورة ما فلا يظهر فيها البياض إلا عند اشتداد السبب وقوته فإن كان مع تقشر دل على أن هناك مع هذه الحالة يبوسة ساذجة أو مع حرارة غريبة مجففة منشفة للرطوبة التي بها اتصال أجزاء الجلد والتنامها فتتشقق وتتقرن عنها جلود رقيقة.

و علاجه: الاسهال بما يستفرغ البلغم واصلاح الغذاء باجتنا ب البقول والهرايس والأغذية التي لا لزوجة فيها ولا دسومة والإقتصار على لحوم الحولى من

١. قاموس القانون: Scaling of the lips.

٢. : أو عجز القوة المميزة من التصفية و تمييز المائية عنه مما يمتصه العروق من الكبد ثم منها جداولها ثم منها السواقي ثم منها الرواضع ثم منها الليفية الشعرية فد[ما] ينبت من فواتها على سطوح الأعضاء يكون مائياً بلغمياً بحيث تعجز المغيرة عن تشبيهه بها في الأمور المذكورة بكون تلك المائية مانعة من تمام التشبيه ولا يقوى المغيرة على تمييزها عنه فإن كل قوة متأخرة لا يقدر على فعل قوة يتقدم عليها فلا محالة يلتصق بها و هو بلغمى مائى على لون البياض و هو البرص. و اكثر ما يعم البدن يكون من هذا النوع.

الضأن والتسعيط بالأدهان اللطيفة مثل دهن النارددين والخيرى والياسمين والخلوق لانتعاش الحرارة الغريزية وتقويتها وتلطيف الأخلاط الغليظة البلغمية وتحليلها ومسحها عند التقشر بالقيروطى المتخذ بالشحوم مثل شحم البط والدجاج وبالكثيراً أو باللعابات مثل لعاب حب السفرجل والخطمى وبزر الكتان فإنه يلين العضو ويقبضه ويجمع بين الأجزاء المتفرقة بلزوجته وغرويته وتدهين السرة وحلقة الدبر بقطنة.

[الفصل السابع عشر: في اختلاج الشفة^(١)]

[القسم الأول:
الإختلاج الكائن
بشركة فم المعدة
الدال على
القيء]

قد تختلج الشفة بشركة فم المعدة لأن سطح الفم متصل بسطح المعدة وهذا الغشاء المتصل بينهما في نفسه صلب والجسم الصلب إذا تحرك أحد طرفيه تحرك الطرف الآخر^(٢) فإذا انصبّت إلى المعدة مادة مؤذية انقبضت تارة لدفعها وانبسطت أخرى للاستراحة والإستعداد للإنقباض تارة أخرى فتتحرك الشفة بحركاتها المختلفة.

و علامته: أن يكون مع ذلك غثيان وفواق. ويدل هذا النوع من اختلاج الشفة على القيء؛ لأن حركة المعدة إنما تكون لدفع مادة مؤذية لها.

[القسم الثاني:
الإختلاج الكائن
بشركة العصب
الجائى الى
الشفة من
الدماع]

وقد تختلج بمشاركة العصب الجائى إليها من الدماغ إذا حصل في الدماغ مؤذ يتحرك لدفعه حركة انقباضية وانبساطية فيتحرك بحركة الشفة لاتصالها به بالشعب النابتة من الزوج الثالث من الأعصاب الدماغية كما يكون في ابتداء اللقوة والصرع.

أو لرياح غليظة وقد ذكر هذا في علة الإختلاج.

[القسم الثالث:
الاختلاج الكائن
لرياح غليظة]

وقد تختلج لامتلاء عروقها الدقاق من الدم إذا عرضت لها قوة مبردة تحيل

[القسم الرابع:
الاختلاج الكائن
لامتلاء عروق
الدقاق للشفة
من الدم]

١. قاموس القانون: Tremor of the lip.

٢. فإن قيل: لو كانت الشفة تتحرك بحركات المعدة لكان ذلك يعرض عند الفواق أيضاً و ليس كذلك. قلنا: هذا غير لازم لأن حركة المعدة للقيء يكون أقوى كثيراً من حركتها في الفواق و لايلزم من متابعة الشفة للمعدة في حركاتها القوية متابعتها لما في حركاتها الضعيفة.

الأبخرة المنفصلة عن الدم رياحاً وتكتف المسام أيضاً فلا تتحلل عنها تلك الرياح.
و علامته: علامات غلبة الدم.
و علاجه: فصد القيح والغلظ وتقليل الغذاء وتفتيح مسام العضو.

[الفصل الثامن عشر: في تقلص الشفتين^(١)]

هذه العلة ربما كانت مولودة مع الطفل لنقصان المادة، ويمكن اصلاحها عند الطفولة ما دام الطفل في النشوء، كما يمكن اصلاح الرأس المسقط والأنف المفرطح والأعضاء المعوجة لأن أعضاء الطفل في هذا الوقت لينة قابلة لكل شكل، وذلك بالمد والتقويم والشد.
وربما حدث من تشنج استفراغي ولا علاج له. وقد يحدث من تشنج امتلائي، و علاجه: علاج التشنج الامتلائي من الاستفراغ والتمريخ بالادهان الحارة.

١. قاموس القانون: Contraction.

[الفصل التاسع عشر: في البواسير في الشفة^(١)]

قد يعرض في الشفة السفلى غلظ على قدر عنبة صغيرة كمدة اللون تنقلب منها الشفة الى خارج وشقاق في وسطها لغلبة اليبس يسمى بواسير الشفة وقد تظهر فيها، أى: الشفة السفلى توثة سوداء شبيهة اللون والصورة بالفرصاد وهو التوث الأحمر على ما قال «صاحب الصحاح» و«البيهقي» في «صيدنة»ه و«الفاضل العلامه» في «شرح الكليات». ويقال له التوث الشامى أيضاً ويسمى بالفارسية شاه توت ولا وجع معها؛ لأنها تमित العضو وتبطل حسه كالسرطان لغلظ مادتها وغلبة أرضيتها بسبب تحلل اجزائها الحارة اللطيفة عند الاحتراق و ربما انبسط على الشفتين كلها وأخذ بعض الوجه إذا كثرت المادة واستحكمت الفساد على مزاج العضو ويسرى إلى ما يجاوره فيفسد الغذاء الصالح الوارد عليه ويحيله إلى نوع تلك المادة السوداء.

وسببها: فضل دموى محترق يخرج من شعب العروق فيصير بين الجلد واللحم فما كان منها إلى السواد المشبع فانه يداوى بالفصد من القيصال والجهاررك والاسهال بمطبوخ الافتيمون وبالشرط ب«المبضع» على الشفة بعد تنقية البدن لتستفرغ المادة من نفس العضو وذلكها بالخل لينقطع الدم فانه يقوم مقام الكى.

وما كان ضارباً إلى الحمرة فلا يتعرض له بالحديد؛ لأنه من دم انبعث من أطراف الشرايين وتكون الشرايين حينئذ ممتلئة منتفخة تنقطع عند استعمال

١. قاموس القانون: Pilypus labii.

الحديد ولا يمكن احتباس الدم منها حينئذ وإن كوى تعوّجت الشفة وقبح المنظر وفسد الكلام **ويعالج بالضمادات** المتخذة من العدس والبابونج والاكيليل والخطمي مطبوخة مع مح البيض وشحم الدجاج وبالمرهم المعمولة من خبث الحديد والمرداسنج والاسفيداج والزعفران والشب مع الشمع ودهن اللوز. وإذا تطاول الزمان بالبواسير فيجب أن تشق الشفة بطولها وتقصّ شفة الجرح وتجمع وتخاط ليرجع بذلك انقلابها ومن بعد الخياطة يذّر عليها الدواء القاطع للدم مثل الورد والزعفران ودم الاخوين ويعالج بعد ذلك بالمرهم الملتحمة.

[الفصل العشرون: في أورام الشفتين]

تكون من زيادة الأخلاط.

وعلاجها: استفراغ الخلط الغالب بالفصد والاسهال ثم تضميدها بما يحل مع قبض مثل الحوض والبابونج ودقيق الشعير والماء ورد وعصارة عنب الثعلب.

[الفصل الحادى والعشرون: في البثور^(١) والقروح في الشفة^(٢)]

أما البثور فتكون من دم أو صفراء.

وعلاجها: فصد القيصال والاسهال بمطبوخ الهليلج.

وأما القروح فتكون في الأكثر من تقيح البثور.

وعلاجها: وضع مرهم الاسفيداج عليها والمرداسنج والعفص

المدقوقين بغيروطى مع الشمع ودهن نوى المشمش.

١. قاموس القانون: Pustules.

٢. قاموس القانون: Ulcer; Sore.

الباب السادس:

فى امراض الأسنان واللثة

الباب السادس: في أمراض الأسنان واللثة

[الفصل الأول: في وجع الأسنان^(١)]

[فائدته: انظار
الأطباء حول
احساس
الأسنان أو
عدمه]

وجع الأسنان: أعلم إنه قد اتفق الأوائل على أن لاحتسّ للأسنان لأنها من جملة العظام ولأنها إذا تكسر منها جزء لم يؤلم وأنها تبرد ولا تؤلم ولأنها قديقى بعد قلعها شيء من الألم وإنما يعرض الألم بسبب سوء مزاج العصب الذى يأتيها ويلتحم باصولها، أو لورم العمور فيخيل أن الوجع في نفس السن وأما سكون الألم عند انقلاعه في بعض الأحوال فلاتساع موضع العصب والورم فإن الورم إذا ضاق موضعه تمدد وآلم وإذا اتسع عليه سكن وصار للمادة موضع يتحلل منه بعدما كانت محبوسة بالسن، وأيضاً الدواء حينئذ يلقى موضع الألم ويماسه فيسكن الألم عند المداواة أسرع.

[القسم الأول:
الوجع الكائن
من سوء مزاج
حار ساذج أو
مادى في نفس
السن أو عصبه
أو به شركة ورم
اللثة]

وقال «جالينوس»: بل لها حس وهي تختلج كما تختلج الشفة وتخدر كالأعضاء الحساسة. واختاره «ثابت بن قرة» وقال: هذا دليل شاف. وكذا «الشيخ» ومن تبعه من المتأخرين يكون:
إما من سوء مزاج حار ساذج أو مادى في نفس السن أو في العصب الذى في

١. قاموس القانون: Odontalgia; toothache.

اصله أو بشركة ورم ورم اللثة.

و علامته: الاسترواح إلى الماء البارد و الوجع المقلق وأن يكون مع ورم حارفي اللثة وأما إذا كان الوجع بمشاركتها فظاهر وأما إذا لم يكن بالمشاركة فلما تتوجه إليها المواد من شدة الوجع ويحدث الورم ومع حمرة وضربان فإن كان السبب في نفس السن، يكون مع تأكل ويحس بالألم يمتد في طول السن وإن كان في العصب يحس بالألم في الغور.

و علاجه: الفصد من القيصال والحجامة وقطع الجهاررك وهذه لفظة فارسية معناها بالعربية أربعة عروق وهي في الشفتين - اثنان في العليا واثنان في السفلى - وفصدها ينفع من علل الفم واللثة لأنه يستفرغ المادة الموجبة لها من موضع قريب وإنما يفصد بـ«المبضع» المعروف بـ«الوردة» وهو مبضع مدور الرأس والاسهال بمببطوخ الهليلج والتمر الهندي وامساك الماء ورد والخل في الفم للتبريد وقمع المواد الحارة وعند اشتداد الوجع يجعل معه قليل كافور ثم امساك دهن الورد في الفم مفرداً لأنه يسكن الوجع بالارخاء والتلين والتحليل أو مع افيون^(١) إن كان الوجع شديداً للتخدير.

واما من سوء مزاج بارد يعرض لنفس السن أو العصبية.

و علامته: أن لا يكون مع الوجع ضربان ولا لهيب في الوجه، ولا ورم في اللثة؛ لأن ايلامه لا يبلغ إلى جذب المواد وأحداث الورم فيها وإن حدث فيها ورم بارد لم يكن معه وجع في الأسنان؛ لأن البرودة كيفية منافية للانتقال والسرمان من موضع إلى آخر وأن يهيج بعقب شرب ماء بارد ونحوه مما يبرد بالفعل أو بالقوة ويسكن بالأشياء الحارة.

و علاجه: النفض بالايارج إن كان مادياً والمضمضة بخل لتقطيع البلغم وإحذاره وتنفيذه قوة الدواء إلى العمق طبخ فيه الفوتنج وعاققرحاً وصعتر لما فيها من التسخين والتقطيع والتحليل ويدلك أصله بعاققرحاً وبورق و زنجبيل وفلفل وشيطرج فانها تسخن وتقطع الأخلاط الغليظة وتجلو وتنشف الرطوبات

١. : والأفضل أن يكون مع الأفيون بعض الأدوية الحارة المصلحة لئلا يفرط الأفيون في تغليظ المادة بقوة برده كالعاققرحاً فإنه إذا أضيف مع الأفيون كان معيناً له في تسكين الوجع وكان أولى. كذا في «كشف الاشكالات».

[القسم الثاني:
الوجع الكائن
من سوء مزاج
بارد يعرض
لنفس السن أو
العصبية]

وتستأصل البلغم اللزج وأن يمسك فى أصله ترياق الأربعة وترياق الأسنان وهو جنديدستر وحلتيت وفلفل وزنجبيل وميعة وافيون بالسوية معجونة بعسل أو الفلونيا ويكمد اللحي بالملح والجاورس والخرق المسخنة اسخانا شديداً؛ لأنه مع ما يسخن يجذب المواد من الأسنان وأصولها إلى الظاهر فيسكن الألم ولذلك إذا ورم اللحي يسكن وجع الأسنان وينبغي أن يكون التكميد قبل الطعام بساعتين أو بعده بأربع ساعات كيلا تنجذب إليها مواد فجة غير منهزمة.

فإن سكن بهذه التدابير وإلا كويت الأسنان بمكاو صغار من ذهب أو حديد يحمى ويدخل إلى الفم فى جوف «أنبوبة» صغيرة مهندمة^(١) على السن الموجهة أو يوضع العجين حول السن ويؤخذ «مغرفة» صغيرة كما يكون لتنظيف الأذن وتملاً بزيت مغلى ويصب على وسط الضرس فإنه يسكن الوجع على المكان إلا أنه يفتت السن وإنما احتيج إلى استعمال النار حيث عجزت المركبات عن المطلوب فإنها تقوى العضو الذى قد برد مزاجه وتحلل المواد الفاسدة المتشبهة به أو فتت لتنفذ فيها قوة الأدوية ولتحلل ما فيها من المواد وتفتتها بأن يوضع عليها توبال النحاس وهو ما يتساقط منه عند الطرق ولبن شجرة التين أى: معجوناً به مع قطنة أو الزنجبيل المربى فى الخل أربعين يوماً بعد أن تدهن سائر الأسنان وتحفظ من تأثير الدواء المفتت لأن الدهن للزوجته يمنع نفوذ قوة الدواء فيها.

ويكون وجع الأسنان بشركة المعدة لامتلائها من مادة حادة غليظة؛ أو حادة رديئة فاسدة أو كثيرة.

وعلامته: أن يهيج عند التخم والامتلاء والعشاء لما يكثر عند ذلك ارتفاع الأبخرة الرديئة غير المنهزمة إليها.

وعلاجه: تنقية المعدة بالاسهال بالحبوب والايارجات دون القىء وتقليل الغذاء لتجويد الهضم.

وقد يحدث وجع الأسنان بسبب انكسارها وانصداعها من غير تززعز أو وصول شيء إلى أصلها من خارج بل من مادة رديئة تتعفن فيها وتفسدها. وعلاجه: أن يوضع عليه العاقرقرحا والأفيون وقشار الكندر أى: أجزاءه

١. [أى: يكون متناسباً لقدر السن].

[القسم الثالث:
الوجع الكائن
بشركة المعدة
لإمتلائها من
مادة حادة
غليظة أو فاسدة
كثيرة]

[القسم الرابع:
الوجع الكائن
بسبب انكسار
الأسنان من
مادة رديئة
تتعفن فيها و
تفسدها]

الصغار مسحوقة معجونة باللبن فإنها تسكن الألم وتمنع زيادة الانصداع فإن كفى وإلا كويت بالزيت أو بحديدة على ما وصف من قبل لتسكين الألم.
وقد يحدث من رياح غليظة تتحلل من الرأس وتندفع إلى أصول الأسنان والعصب الذي يحيط بها.

و علامته: الوجع الممدد المتنقل من جانب إلى آخر.

و علاجه: تنقية الدماغ من الرطوبة التي تتولد عنها الريح وتقوية الأسنان بمثل صمغ البطم والفلفل وقشور أصل الكبر والشبت^(١) والعسل.

وقد يكون الوجع لدود يتولد فيها وذلك يكون في السن المتآكل المثقوب لما تدخل من رطوبة في تلك الثقبه وتتعضن وتندود.

وقد منع قوم ذلك محتجين بأن المضغ وحركة اللسان واصطكاك الأسنان تمنع من احتباس الرطوبة في الثقبه واستحالتها دوداً وبأن مضغ الأشياء المالحة والحامضة والمره تمنع من تولد الدود لما يدخل منها شيء في الثقبه.

وأجيب بأن حركة الفك الأسفل واصطكاك الأسنان التي فيه بالأسنان التي في الفك الاعلى لا يمنع من تدود الرطوبة في الثقبه ولا مضغ الأطعمة المختلفة كما لا يمنع مرورها من المعدة إلى الأمعاء من تولد الدود فيها. كيف، وقد لا يمنع انصباب المرار الذي هو غاية المرارة إليها من تولده.

و علاجه: أن يبخر ببذر الكراث وبذر البنج وبذر البصل مدقوقة معجونة بشحم الماعز أو الشمع بأن يوضع على النار ويكب عليها «قمع» وتوضع انبوبة القمع على السن المتآكل حتى يدخله البخار فانه يقتل الدود ويخرجه.

قال «القرشي»: ما السبب في أن الآلام العارضة للأسنان أو لاصولها أكثرها إنما تعرض للأضراس مع أنها صلبة قوية بعيدة عن قبول المؤلمات، وأما الآفات العارضة للحم الذي على الأسنان كالرهل والعفن والنقصان فأكثرها إنما تعرض للحم الذي في موضع الثنايا والرباعيات مع أن هذا اللحم مكشوف للهواء في أكثر الاحوال بخلاف لحم الأضراس فانه محجوب عن الهواء موضوع حيث الرطوبات

[القسم
الخامس: الوجع
الكائن من رياح
غليظة تتحلل
من الرأس و
تندفع الى أصول
الأسنان]

[القسم
السادس: الوجع
الكائن من تولد
الدود في
الأسنان
المتأكلة]
[فائده: الردة
على المانعين
من تولد الدود
فى الأسنان]

[فائده: بحث من
القرشى حول أنه
ما السبب في
اكثر آلام
الأضراس و
أقلية آلام
لحومها و الحال
أن خلقتهما
بقتضى
العكس؟]

١ : [خ. ل: الشب].

تلاقية دائماً فكان الأولى أن يكون عروض الآفات له أكثر؟

فأجاب بأن السبب فى هذا من جهة الأسنان ومن جهة الدرور:

أما الذى من جهة الأسنان فهو أن الأضراس عراض ذوات أصول فإذا تحركت إليها مادة احتبست بين أصولها ولم تتمكن من الإنزلاق عنها فإما أن تنفذ فى جرمها فيعرض الألم فى نفس السن، أو لا تنفذ فيه فيعرض الألم عند الأصول. وأما الأسنان فقليلة الثخن ولكل واحد منها أصل واحد فيكون رأسه دقيقاً، فإذا تحركت إليها مادة لم يكن وقوفها عند رؤوس أصولها بل تنحدر عنها فإذا انتهت إلى قاعدة الأصل لم يكن هناك مانع من نفوذها بين السن وجدار مغرسه فتخرج وتحصل فى اللحم فتفسده من غير أن تؤلم السن، اللهم إلا أن تكون المادة غليظة جداً بحيث لا تتمكن من النفوذ فى الخلل الواقع بين السن ومغرسه فيحدث الألم فى أصل السن لا فى جرمه.

وأما الذى من جهة الدرور: فهو أن الأضراس مركوزة فى عظمى الوجنة وهما غليظتان جداً كبيرتان خاليتان من الدرور فإذا حصلت فيهما مادة لم يسهل تحللها وخروجها إلى الظاهر فلا تزال تنفذ إلى أن تنتهى إلى السن فيحدث فيه الألم، ولا كذلك بقية الأسنان فانها مركوزة فى العظمين المنحرفين والمادة إنما تتحرك إلى هناك نازلة بين العظمين المثليين فإذا وصلت إلى الدرر الذى بينهما وبين العظمين المنحرفين تحللت من ذلك الدرر وحصلت بين ذلك العظم واللحم وسالت نازلة إلى اللحم الذى على الأسنان.

قال: وإنما قلنا إن السبب فى هذا هو الأمران معاً - اعنى حال الأسنان وحال الدرور - لأنه لو كان السبب حال الأسنان فقط، كان الحال فى النواجذ كالحال فى باقى الأضراس كثرة عروض الآلام؛ بل كان ينبغي أن يكون عروضها لها أكثر لزيادة عظمها، ولو كان حال الدرور فقط كان الحال فى الأضراس التى فى الفك الأسفل كالحال فى الأسنان الأخر التى فيه وكان حال لحم الأسنان التى فيه كالحال فى لحم الأضراس التى فى الفك الأعلى وليس كذلك وذلك لأن السبب لما كان هو مجموع الأمرين والنواجذ فى طرف العظم وعندها درر فلا جرم تقل الآمها بالنسبة إلى الأضراس ولكنها أكثر ألماً من بقية الأسنان لأجل كبرها والأسنان السفلية لأجل

فقدان الدروز عندها تقل فساد لحمها بالنسبة إلى الأسنان العلوية ولأجل كبير الأضرار السفلية تخالف الأسنان الأخر السفلية في كثرة عروض الآلام ولكن هذه المخالفة أقل مما هو في العلوية لاجتماع الأمرين في العلوية، وهما الكبر في الأضرار ووجود الدروز لبقية الأسنان.

وهذه فائدة شريفة وإن كانت فيها مواضع بحث ونظر^(١).

١. : و ما يخطر بالبال والله اعلم بحقيقة الحال مباحث:
منها: إنه لما كان عظم < عظما] الوجنة كبيران غليظان جداً خاليان من الدروز، ينبغي أن لا يتصل بها مادة الأ نادراً و ذلك عند قوة السبب.
و منها: إنه اذا وصلت المادة الى الدروز التي بين المثنتين و بين العظمين المنحرفين ينبغي أن يخرج من هذا الدروز الى داخل الفم لأن داخل الفم قريب و مجرى موجود.
و منها: إنه ينبغي أن يفسد لحم النواجذ كثيراً بالنسبة الى الأضرار لوجود الدروز و الحال خلاف ذلك. كذا «كشف الاشكالات».

[الفصل الثاني: في الضرس^(١)]

الضرس بالتحريك، خدر^(٢) ما يعرض للسن بسبب مخشن وذلك يحدث.

[القسم الأول:
الضرس الكائن
بسبب من خارج
كمضغ الأشياء
المضرسة]

إما بسبب من خارج من مضغ الأشياء الحامضة والقابضة والعفصة التي يطول مكنتها على الأسنان فيغوص منها شيء رقيق لطيف في جرم الأسنان ويحدث فيها برداً وقبضاً مخشناً ولذلك لا يحدث الضرس من الخل لأنه للطافته ورقته ينفذ سريعاً ولا يطول مكنته على الأسنان. ولا يحدث الضرس في الثنايا والأسنان التي في مقدم الفم لأنها لرققتها وصغرها وقلة اصطكاكها تكون ملاقاتها الفاعل لها ولبثه عليها أقل من ملاقاته للأضراس لكبرها وغلظها وكثرة اصطكاكها عند المضغ.

[القسم الثاني:
الضرس الكائن
من داخل بسبب
بلغم حامض أو
سوداء يتعلق بفم
المعدة يؤدي
قوته المضرسه
أو أبخرة الى هذا
الموضع]

وإما من داخل بسبب بلغم حامض أو سوداء يتعلق بفم المعدة ويؤدي إما بمجرد قوته المضرسة إلى هذا الموضع فيفعل فيها ما يفعل بالأشياء الخارجية أو أبخرة غليظة حامضة مضرسة.

و علاجه: إما بماء يسخن حتى يزول ما حدث في السن أو في عصبه من البرد القابض المخشن فينبسط وإما بما يملس ويلين حتى يزول القبض من جرم الأسنان والرباطات بالارخاء أما الذي يسخن فمثل الصعتر والبادروج والعسل والملح إذا مضغ أو ذلك بها فانها تقطع تلك الرطوبة المضرسة

١. قاموس القانون: Teeth renderd dull by acid food and drink.
٢. أي: للعصبية... فيمتنع الروح عن الجريان في العصب فيقع الألم الخدرى.

وتحللها وتنشفها مع أن في الملح معاداة للحموضة ولذلك إذا خلط بالخل كسر حموضته وأما الذي يملس فمثل البقلة الحمقاء والشمع واللوز الحلو المقشر فإنها مع ما تلين وترخي، تغلظ الرطوبة المضرسة بلزوجتها فلا يمكنها النفوذ في المسامات الضيقة والغوص في جرم الأسنان. وقيل إنها مشاكلة لهذه الرطوبة في البرودة ومخالفة لها في الغلظ والزوجة والغليظ اللزج يمكنه جذب اللطيف الرقيق إذا ناسبة فلذلك يجذبها من جرم الأضراس والرباطات جذب المناسب للمناسب.

والذي بسبب من داخل علاجه: تنقية المعدة من البلغم والسوداء بما يوافق ثم استعمال ما ذكر من المضع والدلك.

ونوع آخر من الضرس يعرض من تناول الأشياء الباردة.

علامته أن يتجع السن إذا أصابه شيء بارد أو حار صلب.

وعلاجه: أن يعض على خبز حار أو على صفرة بيض حارة مرات حتى تدمع العين من شدة الحرارة فيزول من السن البرد العارض ساذجاً كان أو مادياً ثم يمسك في الفم دهن الورد المسخن قد حل فيه المصطكى فإنه يقوى اللثة والأسنان ويسكن الأوجاع الباردة التي فيها ويقال لهذا ذهاب ماء الأسنان وسيذكره المصنف بعد ذلك مستقلاً.

[القسم الثالث:
الضرس الكائن
من تناول
الأشياء الباردة]

[الفصل الثالث: في تأكل الأسنان وتثقيها وتفتتها^(١)]

هذه العلة تعرض إما من رطوبة رديئة تنفذ وتتعنن فيها فيفسد مزاجها عن قبول الروح الحيواني ويفسد مزاج الروح أيضاً فيموت ويتفتت أو من فناء رطوبتها الأصلية التي بها تماسك اجزائها واستيلاء اليبس عليها فتتشقق وتتفتت كما يعرض للمشايخ والناقهين والذين جاعوا جوعاً متوالياً والفرق بينهما الضمور في اليبس وضده وتغير لون السن إلى الخضرة أو الصفرة أو السواد في المادى.

وعلاج الأول: تنقية الدماغ مما يتجلب منه إلى الأسنان بالايارجات والحبوب وتقوية الأسنان لئلا تقبل المواد الفاسدة الرديئة بالسنونات القابضة المانعة عن التآكل مثل الحوض والناردين والسعد والعفص والعاقرقرحا والمضمضة بالخل الذى طبخت فيه القوابض مثل الآس والجلنار والشب وأن يحشى فيها سكر ومصطكى وقليل كافور فإنه يمنع زيادة التآكل والأذى عند المضغ ويسكن الألم بعد تنقية الجوهر الفاسد منها بـ«المبرد» لئلا يسرى الفساد منه إلى ما يجاوره ويزداد التآكل.

وعلاج الذى من اليبس وهو عسر جداً: ترطيب المزاج بالأغذية والأشربة المرطبة و وضع بياض البيض ولعاب بذرقطونا ولبن الاتن ودهن البنفسج على السن بعد أن يضرب كلها حتى يتحد والمضمضة بها.

١. قاموس القانون: Dental caries.

[الفصل الرابع: في الحفر وتغير لون الأسنان]

الحفر شيء يشبه الخزف سريع التفتت كالرمل المنعقد يركب على أصول الأسنان ويتحجر عليها تحجراً يعسر قلعه منها ويسمى القلح أيضاً ولونه إما أسود أو أخضر أو أصفر.

وسببه: بخارات رطبة غليظة غير لزجة فيها حرارة يسيرة ترتفع من المعدة وتركب على سطح الفم والأسنان غير أنها تنجلي عن سطح الفم بحركة اللسان ويبقى ما يركب على أصول الأسنان من داخل وخارج لأن اللسان لا يصل إليها فتعقد على طول الزمان لما يتحلل لطيفها بحرارة الفم ويستدل على الخلط الذي منه ترتفع تلك البخارات بلون الحفر.

و علاجه: تنقية البدن والمعدة من ذلك الخلط وتنقية الأسنان منها بالحديد برفق إن كان صلباً وبالسنونات الجلاءة ان لم يتحجر بعد مثل زبد البحر والملح ورماد الصدف وسحيق الزجاج والشيخ المحرق وقرن الايل المحرق.

وأما تغير لون الأسنان فيكون من نفوذ المادة الرديئة في جوهر السن فيتغير لونها إلى خضرة أو باذنجانية أو صفرة أو جصية بحسب لون الخلط المنصب إليها النافذ فيها من غير أن يكون عليها قلع؛ فإن كانت المادة غليظة، كان ذلك في سن واحدة ويتغير لونها قليلاً قليلاً في زمان طويل وإن كانت رقيقة، تنبسط في أصول الأسنان كثيرة ويتغير لونها جميعاً.

و علاجه: تنقية البدن والدماغ من ذلك الخلط بالحبوب والغراغر ثم

يوضع على السن: أما الأصفر وهو الصفراوى، فدقيق العدس والشعير والخطمى مع الخل بعد المضمضة بماء عنب الثعلب والخل لردع الصفراء من الإنصباب وأما الاسود وهو السوداوى فدهن الورد مع أصل الكبر والافستين والافتيمون والمصطكى والاشنة وأما الجصى وهو من البلغم الغليظ ويسمى بالطلقية ايضاً، فبالقيروطى ودهن المصطكى والشحوم الحارة مثل شحم الدجاج مع دهن الخيرى والشمع ويسير من الزوفا وشيء من حليب الحنطة المنقوعة الماء اياماً وهذا النوع قلما يبرأ لاستحجار الخلط فيه بسبب غلظه ولزوجته ولعدم وصول أثر الدواء إليه على ما ينبغي لصلابة جوهر السن بل يتشقق السن وتخرج منه مادة متحجرة وقد ينفع منه والبادنجانى ايضاً وهو من السوداء المضمضة بالخل المغلى فيه الحنظلة لأنه يجذب بقوة مع ما فيه تحليل وتقطيع للبلغم الغليظ والمرار الأسود المنقاة من الهبيداى: الحب لأنه سم قوى ربما قتل قدر دانق منه.

[الفصل الخامس: في تحرك الأسنان وسقوطها]

هذا يكون:

إما من سعة الأوازي جمع آريّة وهي الثقبه التي يرتكز فيها السن التي هي مركوزة فيها كما يحدث للصبيان وذلك لأن الطبيعة تسقطها لضعفها وصغرها في أصل الخلقه وفساد اللبن لها لأن اللبن سريع العفونة الزهومتة مضعف للمعدة لدسومته سريع الاستحالة للطافته ولذلك ما يطبخ منه طبخاً كثيراً يستحيل إلى الدخانية، وما يترك من غير أن يطبخ يستحيل إلى الحموضة وكذلك حاله في المعده؛ فإن أثرت فيه حرارة قوية، استحال إلى الدخانية وإن أثرت فيه حراره ضعيفة، استحال إلى الحوضه فيسرى الفساد والعفونة منها إلى الأسنان؛ إذ ليس شيء أضرّ في إفسادها من تواتر فساد الغذاء في المعدة فتوسع الطبيعة الأوازي لتحث مكانها أسناناً هي أعظم من الأولى وأقوى على المضغ والكسر لأن الصبي إذا كبر احتاج إلى غذاء أكثر وأصلب ولم تكن تفي قوة أسنانهم الأولى مدة العمر بطحن الأغذية الكثيرة الصلبة لضعفها خلقه مع افساد اللبن لها فاحتيج إلى سن تفي بتلك الخدمة مدة الحياة وكانت الطبيعة قد آذرت بإذن خالقها - سبحانه وتعالى - لذلك مادة فتسقط الأسنان الأولى وتنبت مكانها أخرى من تلك المادة المدخرة.

وإما من نقصان الأسنان وبيسها وضمورها وذلك إما أن يعرض للمشايخ ولا علاج له لأنه شيء قد سلك إلى الذبول والهلاك وانتهى إليه من تحليل

[القسم الأول:
التحرك و
السقوط الكائن
من سعة
الأوازي]

[القسم الثاني:
التحرك و
السقوط الكائن
من نقصان
الأسنان و
بيسها و
ضمورها في
المشايخ]

الرطوبة الغريزية وليس ذلك يعرض لهم من هزال الأسنان فقط بل من نقصان لحم اللثة الذى يحيط بها ويمسكها أيضاً.

وإما ان يعرض للشباب لغور الغذاء كما يعرض للناقهين والذين جاعوا جوعاً متوالياً.

و علامته: هزال البدن وغور العينين وجفاف يجده العليل فى جميع بدنه لعموم السبب وأن لا يكون فى اللثة ما يوجب ذلك من نقصان وفيه نظر أو ألم أو غيره من تآكل أو تعفن أو فساد أو استرخاء.

و علاجه: الامتناع من الأغذية المجففة وترطيب مزاج جميع البدن وخاصة الدماغ لتصل الرطوبة إليه بطريق الأعصاب بالأغذية المرطبة وغيرها من الدعة والسكون وكثرة النوم على الإمتلاء والمروحات ثم تقوية أصولها بالورد والطباشير والعدس والسك والكزمازج ونحوها من القوابض الباردة.

وقد يقلق السن من رطوبة رقيقة ترخى اللثة والعصب الشاذ^(١) للسن. و علامته: استرخاء اللثة وترهلها وكلاهما عن ادراك الأشياء الحارة والباردة وأن يكون السن مع ذلك سميناً لم يقضف والفك يرتعد ويرتعش عند الكلام لاسترخاء العضلات ويسيل لعاب المريض لكثرة الرطوبات ولضعف عضلات الشدق والشفة عن امساكه ويجد فى أصول أسنانه برداً لمكان تلك الرطوبة البلغمية.

و علاجه: علاج الفالج والتمضمض بماء طبخت فيه القوابض الحارة مثل العاقرقرا وقشور أصل الكبر والحنا والسعد والشب والورد والسنبل، و وضع الأظلية والسنونات القابضة المجففة عليها.

أو يقلق السن من ورم حار يعرض للثة فتبرأ عن السن وتنفصل عنه لتمدد الورم.

و علامته: شدة الوجع والضربان.

و علاجه: علاج ورم اللثة من الفصد والاسهال و وضع الأدوية القابضة

[القسم الثالث:
التحرك و
السقوط الكائن
من نقصان
الأسنان و يسها
و ضمورها فى
الشباب]

[القسم الرابع:
التحرك و
السقوط الكائن
من رطوبة ترخى
اللثة و عصب
السن]

[القسم
الخامس:
التحرك و
السقوط الكائن
من ورم حار
يعرض للثة]

١ : الظاهر أن العصب وحده لا يشد السن بل يشده ثلاثة اجسام و هي الرباط والوتر و العصب و المصنف خصص العصب به. كذا فى «كشف الاشكالات». و قال «شريف الاطباء»: العصب الشاذ أى: الرباط؛ لأن العصب الدماغى لا يشد السن.

الباردة عليها في الإبتداء مثل الطباشير وقشور الهليلج الأصفر والجلنار والسماق والمضمضة بماء لسان الحمل والبقلة وأما في الانحطاط فالادويه المحللة مثل ماء الكزبرة الرطبة ودهن الورد.

وإما من أن تسترخى اللثة وتبرأ عن السن لضعفها وقلة دمها لا من الرطوبة المرخية لها كما لناقهيين.

وعلامة ذلك: أنها تبيض وتظهر للحس كأن ليس فيها دم.

وعلاجه: التقوية بالأطعمة المحمودة الكثيرة الغذاء كالحوم الحملات والجداء والفراريح المسمنة وصفرة البيض والسنونات القابضة الحارة لينجذب الدم إليها وتمسكه مثل السعد والسنبل والعود المحرق والمصطكي والورد.

وأما من نقصان لحم اللثة وتأكلها بسبب انصباب مادة حريفة آكالة محرقة للدم إليها.

وعلاجه: الفصد والاسهال والحجامة لاستفراغ تلك المواد وأكل السماقية والرمانية لتقليل الدم الفاسد ولتسكين حدته وازالة العفونة عنه وهجر الحلأوى واللحمان وغيرهما مما يولد الدم؛ لأن ما يجيء إليها للتغذية وان كان صالحاً يفسد ويحترق ويصير سبباً لزيادة العلة فإذا قل توليده في البدن قل زرع اللثة منه و وضع الكندر والزراوند ودم الاخوين ودقيق الكرسنة والاييرسا وهو أصل السوس الآسمانجوني مسحوقه معجونة بالعسل وخل العنصل عليها لتفنى عنها اللحوم الفاسدة الميتة وتقوى الباقي وتحفظه من الفساد وإن كانت اللثة عفنة تحتاج إلى ما هو أحد وأقوى فينبغي ان يعالج بالفلدفيون ويقصد به اللحم العفن ويمضمض بعد ذلك بالخل.

وقد يقلق السن من سقطة أو ضربة.

ويعالج بالقوابض المشددة الباردة وقد ذكر كثير منها، فإن صلح وألّا يجب أن يكوى أصلها بالحديد أو يشدّ بسلسلة ذهب أو فضة ثم يذرّ عليه الدواء.

[القسم
السادس:
التحرك و
السقوط الكائن
من ضعف اللثة و
قلة دمها]

[القسم السابع:
التحرك و
السقوط الكائن
من نقصان لحم
اللثة و تأكلها]

[القسم الثامن:
التحرك و
السقوط الكائن
من سقطة أو
ضربة]

[الفصل السادس: في تزيّد السن]

[القسم الأول:
تزيّد السنّ في
العرض]

إن السنّ كما أنه يقبل الغذاء وينمى به كذلك يقبل المواد الفضلية المنصبة إليه فيزيد حجمه ويغلظ ويتمدد ويعرض له نوع من الورم ولو لم يكن قابلاً للفضول لم يكن يخضّر ويسودّ فإن ذلك لا يكون إلا لنفوذ الفضول فيها، فإن كان التزيد مع وجع، دلّ على أن الخلط المنصبّ إليه حار كالأورام الحارة وإن كان بلا وجع، دلّ على أن الخلط رطوبى بلغمى كالأورام الرخوة.

علاجه إن كان مع الوجع: الفصد واستفراغ البدن وسقى ماء الشعير بالخشخاش للتخدير والتمضمض بماء السماق وماء الورد و وضع الأظلية الباردة القابضة معجونة بالخل عليه ليمنع انصباب الفضول إليه مثل جوز السرو والعفص والكزمازج.

وان كان بلا وجع فعلاجه: تنقية الدماغ بالايارجات والحبوب والغراغر ومضغ السعد والمصطكى لتحلل المادة المنصبة اليه وذلك السن بالسك مع ماء السداب فانه يجمع بين القبض والتحليل أو بالشوم المشوى في الدهن للتحليل.

[القسم الثاني:
تزيّد السنّ
طـوـلاً]

وقد يزيد السن طويلاً إما لأنه أصلب من سائر الأسنان فتسحق الأسنان وتنقص على طول الزمان ويبقى هو ثابت لصلابته ينطح ما بحدائه من السن ويمنع من المضغ لمنعه التقاء الأسنان الأخر واصطكاكها.

و علاجه: أن يؤخذ باصبعين أو بآلة قابضة بحيث لا ينزعج ويبرد بـ«المبرد»

حتى يستوى مع باقى الأسنان.

و ربما طال من ورم يحدث في أصله فيدفعه إلى خلاف جهة المبدأ.
و علاجه: الفصد إن وجب والاستفراغ والتمضمض بماء عنب الثعلب
والورد الرطب وغير ذلك من العصارات القابضة الرادعة في الإبتداء ثم
بالمحللات.

و ربما طال عند الورم لانقلاعه من الأصل الذى كان مرتكزاً فيه.
و علاجه إن لم تبرأ ولم تنفصل من العصبية الشادة لها: ردها إلى موضعها
باليد وشدها بالمصطكى أو بسلسلة من الذهب وهى أولى وأن يوضع في
أصلها الشب وقرن الأيل المحرق إلى أن يستحكم.

[الفصل السابع: في حكمة^(١) الأسنان]

هذه العلة تحدث كثيراً من شرب المياه المختلفة التي لها كيفية رديئة كالمالح والكبريتي والنطروني وغيرها وقد تحدث من أكل الأطعمة الحريفة فيتولد منها خلط لذاع حريف يتولد منه الجرب إذا كان عاماً في جميع البدن ينجلب إلى أصول الأسنان منه شيء يسير وقد ينفذ في جرمها أيضاً. وعلامتها: أن يظهر فيها أو في أصولها شيء شبيه بالحكة حتى لا يستطيع العليل أن يهدأ ساعة من حكة الأسنان بعضها ببعض أو مضغ شيء لتتبدد تلك المادة اللذاعة.

وعلاجها: تنقية البدن والدماغ من الخلط الرديء بمطبوخ الأفتيمون وحب الايارج والحمية من الأغذية الرديئة كالحريفة والمرّة والمالحة لما تتولد عنها أخلاط لذاعة والمضمضة بالسكنجبين العنصلي أو بالخل المطبوخ فيه اصول الحماض لتقطع تلك الأخلاط وقمعها.

١. قاموس القانون: Itch; prurigo.

[الفصل الثامن: في صرير الأسنان في النوم^(١)]

يكون لضعف عضل الفكين ويكون كالتشنج لها بسبب ريح غليظة تتولد فيها من رطوبة غليظة ولذلك يزول بسرعة أو بسبب رطوبة قليلة تدفعها الطبيعة بسرعة ويعرض كثيراً للصبيان لضعف عضلاتهم واسترخائها بكثرة الرطوبة وضعف حرارتهم عن تحليل الرياح والرطوبات سيما عند النوم و يزول إذا أدركوا وبلغوا حد الإدراك والبلوغ لاشتداد الحرارة واشتعالها وانتقاص الرطوبات وقوة الأعصاب والعضلات عن قبول الفضول. ويعرض في ابتداء السكنة والصرع والتشنج والفالج لامتلاء الأعصاب وضعفها وعند تولد الديدان في البطن لاضطراب الدماغ وانقباضه بسبب الأبخرة الرديئة المتصاعدة إليه وعند الوجع الشديد المبرح لانقباض الدماغ واجتماعه في نفسه هرباً من المؤذي.

و علاجه: إذا كان من رطوبة الدماغ، تنقية الرأس بالايارجات والغراغر وتدهين العنق لأنه مبدأ عضلات الفكين بالأدهان العطرة لتقوية الدماغ التي فيها قوة قبض لتشد الأعصاب وتقويها مثل دهن القسط والخلوق.

١: لأن في اليقظة القوة الشاعرة حافظة عن الاصطكاك.

قاموس القانون: Grinding of teeth; odontoprisis; stridor dontium.

[الفصل التاسع: في تسهيل نبات الأسنان]

ينبغي ان يدلك بالسمن والزبد والشحوم والأمخاخ والأدمغة فإن لها حرارة لطيفة غواصة معينة على انبات الأسنان ولها مع ذلك تليين وارخاء لمنابتها وترطيب لاصولها وعند اشتداد الوجع يطلى بعصارة عنب الثعلب لردع ما ينجذب إلى أصولها من المواد بسبب حرارة الوجع والأمن من حدوث الورم فيها مع دهن الورد لما فيه من الترطيب والتليين والتسخين اللطيف وتقوية العضو.

[الفصل العاشر: في ذهاب ماء الأسنان^{(١)(٢)}]

هو أن لا يحتمل السن شيئاً بارداً أو حاراً صلباً وهو يتألم بذلك و مقدمة الوجع وأكثره من برد^(٣) يكتف جوهر^(٤) السن فلا ينفذ فيه الروح ويحدث فيه نوع خدر مع وجع^(٥) يسير وينفع منه^(٦) حب الغار والشب اليماني والزراوند الطويل إذا دلك بها أصول الأسنان والتكميد بصفرة البيض المشوية الحارة أو الطحال المشوي المدقوق الحار لما فيه خاصية في ازالة البرد من السن كما في دم التيس المشوي أو العنصل المشوي المدقوق مع الخل^(٧) الحار حتى يزول عنها البرد القابض.

وقد يكون من حرارة شديدة تفسد اعتدالها وتجففها تجفيفاً يعرض منه خدر مع ألم يسير لانسداد مسالك الروح وهو قليل ويدل عليه لون اللثة بحمرتها وملمسها وملمس الأسنان بالحرارة وينفع فيه التمريخ بدهن ورد مفتت فيه كافور وصندل ومضغ بقلة الحمقاء وبذرهما فإنها تبرد وتلين.

١. قاموس القانون: Odontotripsis (Vide sharaf); Odonthyalophthora.

٢. قال «السيد هاشم»: هذا في الحقيقة نوع من الضعف يعرض للأسنان أن يستعدّ للتضرر بكل وارد كما يعرض للبدن الذي يصيبه ضعف. و يسمى ذهاب ماء الاسنان بوجهين: احدهما، إن السن يزول مع هذا المرض رونقها؛ يقال للوجه الذي ذهب رونقه انه ذهب مائه. ثانيهما، ان المائية الموضوعة على الاسنان الحافظة لها عن تضرر الواردات قد ذهبت عنها اذا حدث هذا المرض.

٣. لأن جوهر السن بارد فيكون تضرره بالباردات اكثر.

٤. [خ. ل: جرم].

٥. لأن السن لصلابته قلما يتأثر من سوء المزاج المؤلم.

٦. فإن المذكورة كلها بسبب حرارتها تزيل البرد المكثف.

٧. فإنه ينفذ قوة الدواء مع انه حار بالفعل و فيه ايضاً اجزاء حاره.

[الفصل الحادى عشر: في اورام اللثة^(١)]

[القسم الأول:
الورم الحار]

يحدث فيها الورم الحار.

و علامته: الوجع والضربان.

و علاجه: فصد القيفال والجهاررك والاسهال بمبطوخ الفواكه والهليلج الأصفر والشاهترج والمضمضة بالسلاقات أى: المياه التي طبخت فيها الأدويه الباردة القابضة مثل العدس والكزبرة اليابسة والجلنار والآس والصندل الأحمر والفوفل والسماق والعصارات الباردة التي فيها قبض لردع المادة مثل عصارة الفرفخ وعب الثعلب ولسان الحمل.

وقد تحدث فيها الحمرة وهى الورم الصفراوى.

[القسم الثانى:
الورم الصفراوى
أى: الحمرة]

وعلامتها: وجع شديد وحمرة وحرقة مع أدنى ورم يحدث فيها للطفافة الصفراء، وقلة حجمها وإذا مس الورم باليد، انحسر الدم أى: غاب عن موضع المس فإذا نحى عنه اليد عاد لرقه الصفراء ولطافتها ويسكن وجعه عند اخذ الأشياء الباردة بالفعل في الفم ساعة حتى يسخن بحرارة الفم.

و علاجه: الفصد إن وجب واستفراغ الصفراء بمطبوخ الهليلج وشرط العمور والتضمض بعده عند نقاء العضو بالخل المغلى فيه الآس وأصول

١. : يعرض الورم بسبب مادة تنزل اليها في اكثر الأمر من الرأس. و قديكون بمشاركة المعدة و قديعرض ابتداء الاستسقاء لما يصعد اليها من الأبخرة الفاسدة و قديكون ظاهراً قريباً سريع القبول للعلاج و قديكون بعيداً غائراً يعسر تحلله و هذا في اكثر الامر يتقيح.

عنب الثعلب لتصلب اللثة وتعود إلى حالتها الطبيعية ولثًا تنصب إليها المادة مرة أخرى وأما قبل التنقية فلا يجوز لأنه يكتف العضو ويمنع من التحليل.

وقد يحدث فيها الورم من رطوبة فضلية.

و علامته: بياض اللون وبرودة الملمس.

و علاجه: التمضمض بالعسل والزيت أولاً لتليين المادة وتقطيعها ثم استعمال المحللات عليها مثل المضمضة بطبيخ البابونج والاكيل والمرزنجوش والحلبة وبذر الكتان.

[القسم الثالث:
الورم الرطوبي]

[الفصل الثاني عشر: في اللثة الدامية^{(١)(٢)}]

سبب ذلك ضعف القوة الغذائية التي في اللثة من أن يجعل نصيبها من الدم جزء إليها فتمتلئ منه وتنفجر.

وعلاجه: السنونات القابضة المقوية للعضو مثل الآس والعدس المحرق والطباشير والسماق والقرط والعفص وأن ينثر عليها الشب المحرق المطفئ بالخل بأن يصبّ عليها الخل عند احراقه حتى يرتفع منه بخار مع ضعفه ملح ومثله ونصفه سورى وهو الزجاج الأحمر أو رماد الطريخ بأن يحرق إلى أن يصير كالجمر وهو صنف من السمك صغير قصير في قدر شبر يصاد في بحيرة «أخلاط» بقرب أرض «حبش» ويملح ويجفف ويحمل إلى البلاد ويؤتى به أيضاً من «آذربيجان» وأجوده العتيق وهو حار يابس في الأولى مجفف مع مثله ورد يابس.

١. قاموس القانون: Bleeding gum; ulenorrhagia.

٢. هي التي يخرج منها الدم بأدنى سبب و بدونه و هي على ما في الصحاح لثة تدمى ولا تسيل.

[الفصل الثالث عشر: في قروح اللثة ونواصيرها^(١)]

الناصور عبارة عن قرحة عتيقة نافذة في اللحم مثل أنبوبة أما القروح الساذجة وهى التى لم تكن معها عفونة ولا ورم، فعلاجها: علاج القلاع من استعمال الأدوية المجففة المذكورة؛ فما كان منها قوياً كثيراً الرطوبة والصديد، يعالج بالقوية وما كان ضعيفاً بالضعيفة. وأما الآخذة في التعفن، فعلاجها: علاج الآكلة من استعمال الخل الثقيف والفلديون، ثم استعمال الأدوية القابضة المنبثة للحم مثل العفص والمر. وكذلك علاج النواصير يقرب من علاج الآكلة، وقد يضطر في علاجها إلى الكى بأن يغلى الدهن ويؤخذ ميل ويلف على طرفه صوف ويدخل في الدهن وهو يغلى فيكوى به ليسقط اللحم الفاسد ويجفف الرطوبة المانعة من الالتحام.

١. قاموس القانون: Gum ulcers; gingival ulcers.

[الفصل الرابع عشر: في نقصان لحم اللثة واسترخاؤها^(١)]

قد ذكر في باب تحرك الأسنان وسقوطها مع العلاج.

[الفصل الخامس عشر: في اللحم الزائد في اللثة^{(٢)(٣)}]

هذا يحدث في الضرس الأقصى الذي في آخر جميع الأسنان بعقب ورم حار تحلل لطيفه وصار الباقي صلباً يظن الانسان كأن في ضرسه شيئاً من المأكول ملتصقاً به.

و علاجه: أن يجعل عليه قلعند وهو الزاج الأخضر فانه يأكل اللحم الزائد ويجففه تجفيفاً قوياً ومرّ فانه يأكله ويفنيه.

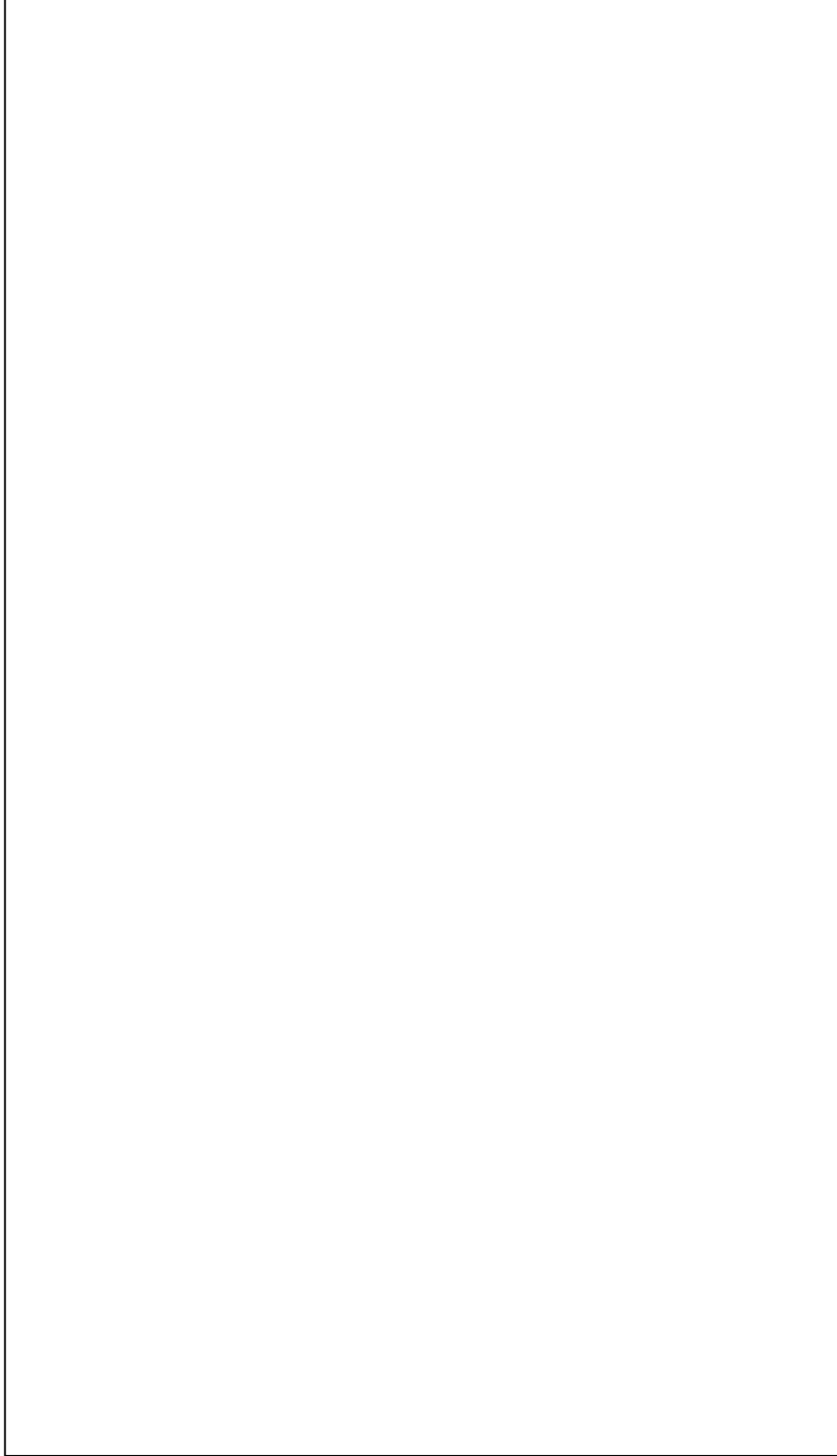
١. قاموس القانون: Softening of the gum; spongy gum.

٢. قاموس القانون: Superfluous flesh.

٣. اعلم ان حدوث هذا المرض من زيادة الخلط الغليظ.

قال «السرهندي»: رأيت امرأة عرضتها هذه العلة و امتنعت عن الأكل و الشرب اللهم ألّا بثقبة دقيقة ينفذ فيها قليل قليل من الماء و اللبن و يقطعها بعض اصحاب اليد و لا يتمكن من استيصال لها بل بقى < [يبقى] شبيئ و من ثمّة كانت تعود. و[من] عجيب أمرها أنها اذا أسقطت تخرج من داخلها أسنان و أضراس مختلفة ثم غلظ أمرها و طالت و خرجت من الفم اضعافاً مضاعفة و حينئذ لم يجد به العلاج نفعاً حيث امتنعت عن الاكل و الشرب بالكلية و ماتت.

قال «شريف الاطباء»: لعل < [لعله] لتحجر المواد و استعدادها التام للصورة الضرسية و السنية و أبيض من المبدأ الفياض ما يليق بها اذا يخل < [اذ لا يخل] في المبدأ الفياض. ثم قال: إني عالجت الامرأة التي كانت حالها قريبة من حال تلك الإمراة بعد فصد القيغال و الجهازرك و عرق تحت اللسان و ارسال العلق و الاسهال ببطة اللحم الزائد و استعمال الأدوية الكاوية فما استوصلت العلة لكن صارت في غاية القلة بيحث عاشت الامرأة و هي الى وقت تحرير الكتاب حية.



الباب السابع:

في امراض الحلق

الباب السابع: في أمراض الحلق

وهو الفضاء^(١) المشترك بين مسلك الغذاء الذى هو المرىء ومسلك الهواء الذى هو الحنجرة مما يلي الفم والمرىء وقصبة الرئة.

[الفصل الأول: في وجع اللهاة وورمها^(٢)]

اللهاة جوهر لحمى ليس فيه شريان ولا عضل ولا عصب كثير^(٣) ليكون حسه لما يصادمه قليلاً معلق على أعلى الحنك وهو سقف الحلق كالحجاب لما بعده يتلقى ما ينفذ في الحنجرة من خارج مثل الهواء الحار والبارد والدخان والغبار ويمنع نفوذها إلى الرئة دفعة فيحميها من برد الهواء وحره ومضرة الغبار وحدة الدخان ويحميها أيضاً من نزول الهواء الكثير إليها دفعة ويتلقى ما يصعد من داخل مثل الصوت الصاعد من الحنجرة لأنها كالباب الموصل^(٤) على مخرج الصوت بقدره فلا يندفع الهواء الحامل له بالوأحدة ولا ينقطع مدده فتزداد بذلك قوة الصوت ولذلك يضر قطعها بالصوت ويحدث منه سعال عن كل حر وبرد ويعرض لها الورم وتختلف أسماؤه باختلاف احواله، فإن كان الورم مطوياً في

١ : هو الفضاء الذى فيه مجرى النفس و الغذاء و فيه اللهاة و اللوزتين و الغلصمة.

٢ . قاموس القانون: Uvulitis; inflammation of uvula.

٣ : انما قال ذلك لأن فيها راشحة من العصب الدماغى يفيدها يسيراً من الحس ليكون له ضرب من الاحساس بما يوافيها من النافع و الضار.

٤ : [أى: المغلق].

جميعها؛ يسمى الورم بالعمودي والأسطوانى وإن كان مدوراً في رأسها، يسمى بالعنبي وذلك.

إما دموى وعلامته: احمرار اللهاة وانتفاخها والتهابها مع وجع فيها قليل لأن حسها يسير لما علمت من ان جوهرها لحم غددى قليل العصب.

[القسم الأول:
الورم الدموى]

و علاجه: الفصد والتغرغر بماء الورد^(١) والخل لردع المادة وقمعها وأن يدلک بالورد والصندل والكافور والجلنار بأن يجعل في مغرفة^(٢) «الميل» أو في الآلة الشبيهة باللجام^(٣)، ويدلك عليها برفق ما امكن وذلك للردع والمنع من أن تطول فتدخل الحلق.

وإما صفراوى وعلامته^(٤): النخس والالتهاب الشديد والعطش الغالب مع يبس الفم و وجع أكثر من وجع الدموى لزيادة حرارتها وحدتها.

[القسم الثانى:
الورم
الصفراوى]

و علاجه: تليين الطبيعة بنقيع التمر الهندي مع الشيرخشت والتغرغر بعصير عنب الثعلب والهندباء والربوب القابضة مثل رب الجوز والتوت الشامى والورد والريباس والخيارشنبير واللعابات والعصارت الباردة مثل لعاب الخطمى ولعاب بذر المرو ولعاب حب السفرجل وعصارة الكزبرة الرطبة ولسان الحمل للتليين وتسكين الوجع وذلك إذا خيف من أن تتحجر المادة عند استعمال القوابض الصرفة ويتصلب العضو ويتقلص ويشتد الوجع أو كان البدن مع ذلك ممتلئاً بحيث لا يمكن أن يبرأ براءً كاملاً بالرادعات لكثرة المادة مع ضعف العضو وسخافة بنية خلقه فيجب أن يخلط الرادع القابض بالمحلل الملين ليندفع بالرادع ما يتوجه إليه ويتحلل بالمحلل ما انصب إليه.

وإما بلغمى وعلامته رخاوة الورم وتهيجه وبياض لونه وقلة وجعه جداً^(٥).

[القسم الثالث:
الورم البلغمى]

و علاجه: الغرغرة بالمرى والسكنجبين مع الخردل لتقطيع البلغم وتحليله

١ : [خ. ل: بالماء البارد].

٢ : المراد هاهنا الطرف العريض من الميل.

٣ : أي: بلسان اللجام.

٤ : و من علاماته مرارة الفم و صفرة لونه و قلة حجم الورم.

٥ : لتخدير المادة و يكون هناك ثقل فوق ثقل الحارين.

و أن ينفخ فيه النوشادر المسحوق «أنبوبة» لأنه ملطف مذيّب للبلغم، ويشال إلى فوق مع قليل جذب من داخل إلى خارج بالعفص والنوشادر والملح والشب فانها بسبب رطوبة البلغم تسترخى وتترهل وتدخل في الحلق وتمنع الازدرداد فيجب أن تشال وتغمر بالقوابض.

وإما سوداوى و علامته: أن يكون اسود صلباً.

و علاجه: تنقية البدن من الأخلاط السوداء بمطبوخ الأفتيمون أو بماء الجبن مع السكنجبين الافتيمونى والغرغرة بالأشياء الملطّفة المحلّلة مثل رب السوس ولب الخيارشمبر واللبن الحليب ودهن اللوز ولعاب الحلبة مع قليل ملح.

[القسم الرابع:
الورم
السوداوى]

[الفصل الثاني: في سقوط اللهاة^(١)]

وقد يعرض لها أي: اللهاة الأسترخاء ويسمى سقوط اللهاة^(٢) وهو ان تمتد اللهاة إلى أسفل^(٣) حتى لا ترجع إلى موضعها ويحس العليل كأن شيئاً وقع في حلقه متعلقاً وإذا فتح فاه وأخرج لسانه رأيت لهاثة أطول مما كانت وربما احتاجت عند الإزدراء إلى غمزها بالإصبع ليسوغ الطعام في حلقه وذلك الاسترخاء يحدث:

إما من سوء مزاج حار رطب دموى.

وعلامته: الحمرة والحرارة.

و علاجه: الفصد وسائر ما قيل في الورم الدموى في اللهاة من الفراغر والدلوكات وغيرها.

وإما من سوء مزاج بارد رطب بلغمى و علامته: عدم الحرارة والحمرة وكثرة سيلان اللعاب من الفم

و علاجه: الغرغرة بماء العسل وماء الزوفا للتقطيع^(٤) والتحليل والأشياء القابضة المجففة المنشفة للرطوبات كالشبّ والآس وماء شحم الرمانين وأن ينفخ فيها الشبّ وقرن الأيل المحرق والنوشادر ويطلق وسط الرأس عند

[السقوط الكائن من سوء مزاج حار رطب دموى].

[السقوط الكائن من سوء مزاج بارد رطب بلغمى]

١. قاموس القانون: Uvuloptosis.

٢. اعلم أنه انما يسقط اللهاة اذا عرض لها امتلاء من الرطوبات يثقلها و يرخيها و لذا لا يحدث من بارد يابس و حار يابس.

٣. و يرى طولها بعد دلع اللسان.

٤. لالكونه مقطوعاً كما قال «الشارح» اذ الكلام في علاج الإسترخاء و مادته رقيقة لا محالة و التقطيع انما يكون فى اللزج الغليظ بل لها فيه من الإنضاج و التحليل.

اليافوخ بالمغاث والاقاقيا والطين الذي يوجد في المواضع المتدخنة^(١) فإنه أشدّ تجفيفاً وفيه سخونة ما والأشراس والبذر قطنونا معجونة بالخل الذي قد طبخ فيه الآس والكزبرة فإن هذا يرفع اللهاة المسترخية لأن أطراف العروق والشرايين التي لا يخلو منها عضو لا تنشف ذلك الطلاء وتؤديه إلى الموضع العليل بمعاونة الطبيعة ولأن اللهاة متصلة بالنغانغ والنغانغ بأصول الأذنين وبالغشاء المحيط عليها وبالغشاء المحيط على الرأس فإذا وضعت القوايض على جلدة الرأس قبضتها وجذبتها ويتصل ذلك الجذب بالاشتراك إلى النغانغ واللهاة فيجذبها إلى فوق ويرتفع بذلك ولأن ذلك يجفف الدماغ فلا تنجلب عنه الرطوبة إلى اللهاة.

وقد يعرض للهاة المسترخية أن يدق أصلها ويغلظ رأسها.

وعلاجه: الغرغرة بالماء الحار المحلول فيه الزفت لأنه يلين ويحلل، فإذا استرخت، تغرغر بالقابضات مثل عصارة لحية التيس والمسك والعفص لئلا ينصب إليه شيء تارة أخرى^(٢) وإذا حمّت^(٣) وعرضت لها حمرة وحرارة، يغرغر بماء عنب الثعلب والكزبرة. وقد تعالج بالقطع إذا لم ترتفع ودق أصلها جداً وكبر رأسها واستدار على هيئة العنبيّة وكان لونها أبيض وخيف على العليل الخناق أو كانت دقيقة الأصل مستطيلة وأطرافها شبيهة بأذنان الفار مسترخية فحينئذ يجب أن يقطع منها على القدر الطبيعي بعد تنقية البدن بأن يجلس العليل بحذاء الشمس وتأمّره بفتح فيه ما أمكن ويكبس لسانه إلى أسفل، ويقبض على اللهاة من الموضع الذي يحتاج إلى قطعه بالآلة المعروفة بـ«ماسكة اللهاة» ويقطع الفاضل بـ«المبضع» أو بـ«المقراض» ثم يغرغر بماء ورد ممروس فيه السماق وما يجري مجراه ولا يستأصل قطعها فينقطع الصوت وتختل بعض مخارج الحروف ويستعدّ صاحبه للسعال من الغبار والدخان لأنهما يصلان إلى حلقه بسرعة وتعرض الرئة للحر والبرد وكثير منهم يستحکم البرد في صدره ورثته حتى يموت وتعرض المعدة أيضاً لسوء المزاج عن أسباب بادية كالغبار والدخان والريح وغيرها ولا يقطع منها شيء قليل فتبقى الآفة بحالها وفيه خطر عظيم؛ إذ قد تعرض منه أورام صعبة يختنق منها العليل ويهلك وقد يعرض انفجار الدم ولا يكاد يحتبس.

[عروض الدقة
لأصل اللهاة
المسترخية و
الغلظ لرأسها]

١: التي تجتمع عليها ادخنة المطابخ و التنانير.

٢: ولأن القابضات تزيل الإسترخاء بسبب تجفيف الرطوبات المرخية.

٣: باستعمال المسخنات.

[الفصل الثالث: في الخوانيق والذبح^(١)]

الذبح جمع الذبحة بضم الذال وفتح الباء والعامّة تسكن الباء.
والاختناق هو امتناع نفوذ النفس إلى الرئة والقلب أو تعسره بسبب سدة أو ضيق يحدث في المجرى.

وسببه: إما ورم اللوزتين وهما لحمتان عصبانيتان ناتئتان عن جنبتي الحلقوم عند أصل اللسان إلى فوق يمنعان الهواء عن أن يندفع جملة عند الاستنشاق والعضلات التي تطيف وتحيط بهما من العضلات الخارجة من الحلق المتصلة بما يجاوره كالقلم واللسان ويقال لها الخناق بقول مطلق.
وعلامته: أن العليل إذا فتح فاه ودلع لسانه يتبين الورم بخلاف ما يكون في العضلات الداخلة فإنه لا يتبين البتة وهذا أسلم مما يكون الورم فيه في العضلات الداخلة لميلان المادة واندفاعها إلى الظاهر فلا ينسد مجرى النفس بالكلية. قال «ابقراط» في «بيديميا» أشرّ اصناف الخناق ما لم يتبين في الحلق ولا في ظاهر العنق ورم ولا حمرة ويكون معه وجع شديد وانتصاب نفس وضيقه فإنه يقتل في اليوم الأول إلى الرابع^(٢).

وذلك الورم إما دموى وعلامته: حمرة الوجه لامتلأه منه ولا ارتفاعه إليه

[القسم الأول:

الاختناق الكائن

من ورم دموى

فى اللوزتين]

١. قاموس القانون: Suffocating affections.

٢. لأنّ الوجع الشديد يحلّل الروح و مع ذلك لا يصل النسيم بالتنفس و يختنق الروح فلا تحتمل الطبيعة فيكون الموت في أقصر البحارين و لذا يعدّ من الأمراض الحادة في غاية القسوى.

أيضاً بسبب احتباس النفس^(١) ولهيب في الحلق وامتلاء العروق التي في الرأس ونواحي الحلق وضربانها لمجاورة الورم الحار وتصدر^(٢) البدن كله وأن يجد حلاوة في الفم أو طعم الشراب؛ لأن الدم طعمه كعصير العنب حلو فإذا غلى وتغير بسبب تصرف الحرارة الغريبة فيه صار طعمه شبيهاً بالخمير.

وعلاجه: فصد القيح والدم قليلاً قليلاً في دفعات وحجامة الساق بشرط وتليين البطن بحقنة لينة لاستفراغ المادة وميلها إلى أسفل البدن ثم بعد التنقية التفرغ بالخل والماء ورد وبالسكنجيين وبشراب العناب مع ماء طبخ فيه العدس و بذر الخس و بذر الهندباء والكزبرة وبسبب التوت وخل الجوز الرطب وهو الخل الذي قد ألقى فيه القشر الأخضر الخارجى من الجوز فإن له خاصية في دفع الأورام وإنما ينبغي أن تكون الغرغرة بعد التنقية لئلا يرجع انصباب المادة إلى عضو أشرف مثل آلات النفس والرئة والقلب ويشترط الورم «المبضع» إذا ظهر من خارج ويخرج الدم من نفس العضو وعند قرب المنتهى تستعمل الغراغر بطبخ التين والزبيب والحلبة وبذر المرو وبذر الكتان وباللبن الحليب مع مريس الخيارشمبر وغير ذلك مما فيه انضاج وتليين وتسكين للوجع.

وإذا تغير لونه عن الحمرة واصفرّ بسبب استحالة الدم إلى المدة واسترخى بسبب النضج ولا يفتح بنفسه ولا بالغراغر المفجرة مثل اللبن الحليب والأدهان المسخنة المحلول فيها البورق والحلتيت وذرق الخطاطيف أو بطبخ العفص والجلنار والشب وقشور الرمان وغيرها من الأشياء القابضة فانها تفجر الورم لجمعها الأجزاء جمعاً شديداً حتى تفرقها من حيث يجذب عنه غمز بالاصبع إن أمكن أو بالآلة المسماة «میل نهان» وهو ميل رأسه حاد كراس المبضع في جوف آلة كالأنبوب حتى يفتح وتخرج المدة. قال «الرازي»: فعلت ذلك بوزير «أحمد بن اسماعيل» فرمى من ساعة بمدة ودم كثير ونزل منه شيء إلى معدته وتنفس على المكان وبرئ وكان ذلك أحد الأعمال العجيبة الشهرت منى «خراسان». ثم يفرغ بسمن البقر والماء الحار أو بدهن البنفسج أو باللبن الحليب مع العسل ليغسل القرحة وينظفها من المدة.

١: فإن النفس اذا لم يصل، اشتد الحرارة و يحصل الغليان للدم فيرتقى.

٢: أي: تعرق يعنى انتفاخ البدن و امتلائه كله من الدم و هو مشتق من صدر البدن اذا ابتل بالعرق.

[القسم الثاني:
الكائن من ورم
الاختناق
صفراوى في
اللوزتين]

وإما صفراوى و علامته: أن لا يكون معه من شدة الاختناق ما مع الدموى لصغر حجم الورم بسبب قلة الصفراء ويكون العطش والالتهاب والوجع اللاذع أشد مما في الدموى كما أن الوجع الممدد هناك أشد مع جفاف الفم ومرارته.

و علاجه: بعد الفصد وتلين الطبيعة بطبيخ الفواكه مع الخيارشمبر والشيرخشت التغرغر بما ذكرنا من مايعات مثل طبيخ العدس و رب التوت وبذر الخس وبذر الهندباء فى الابتداء وسقى ماء الشعير ولعاب بذر قطونا وماء البطيخ الهندي مع قليل سكر و وضع الضماد الجاذب على الحلق من خارج لتنجذب المادة حيث كانت قليلة^(١) من داخل إلى الخارج مثل: الزفت والنطرون والخردل والسذاب البرى والأولى أن تنجذب المادة إلى الخارج بالمحجمة.

[القسم الثالث:
الاختناق الكائن
من ورم دموى
فى اللوزتين]

وإما بلغمى و علامته: تهيج الوجه والعينين لما يتصاعد شيء رقيق من نفس تلك المادة البلغمية وشيء من الأبخرة المنفصلة عنها إلى أعالي الوجه فتقبله الأجناف وما تحت العين لسخافتها وبياض اللون وكثرة اللعاب وقلة الوجع مع شدة ضيق المبلع لعظم الورم بسبب كثرة المادة ومع ملوحة فى الفم أو بورقية لأن المادة البلغمية إذا احتبست فى العضو تعفنت وفسدت وعرضت لها بسبب تأثير الحرارة الغريبة إحدى هاتين الكيفيتين، على أن البلغم لو كان خالياً عن هاتين الكيفيتين لم يتيسر له النفوذ لغلظه وبطء حركته إلى الأعضاء الصلبة الضيقة المنافذ.

و علاجه: حل الطبيعة بالحقنه الحادة مثل طبيخ النخالة والاكيل والشبت والتين مع البورق والملح والسكر الأحمر والمرى والتغرغر بالمرى والعسل أو رب العنب و السكنجبين العنصلى مع ماء الفجل المعصور والخردل والمويزج والعاقرقرحا وبرب قشور الجوز وصنعتة: أن يؤخذ قشور الجوز الرطب ويدق ويعصر ويطيخ حتى يذهب منه النصف ثم يجعل فيه مثل نصف وزنه سكر وينزع رغوته ويرفع وهو أقوى وأجود من كل ما يعالج به الأورام العارضة فى الفم والحلق؛ لأن له مع شدة القبض لطافة، وأنفع ما يكون فيه القبض إذا

١: لأن المادة اذا كانت كثيرة لاينجذب باسرها الى الخارج بل تتحرك و تنصب بدل ما ينجذب مضاعفاً الى موضع الورم فيصير حينئذ سبباً لزيادة الورم.

كان مع جوهر لطيف لأنه حينئذ يغوص ويبلغ العمق، ويعلم ذلك من انصباع الأصابع عند تقشر الجوز لنفوذ قوته في فعر الجلد بسبب لطافته ولذا لا يذهب أثره بكل ما هو أقوى في الجلاء وبطيخ التين والبورق عند الإنتهاء والجمع فانه ينضجه ويفجره وأن ينفخ في الحلق البورق والحلتيت والنوشادر فانها تفجر من غير إمهال.

وإما سوداوى وهو قليل الوجود لأن السوداء لغلظ قوامها لاتنفذ في ذلك العضو ولأنها أيضاً بالطبع تطلب الهبوط والميل إلى أسافل البدن ولأن تولد الورم السوداوى في الأكثر إنما يكون على سبيل الانتقال من الورم الحار وهو لا يكون سريعاً بعتة بل قليلاً قليلاً وهو نادر لأن الورم الحار في مثل هذا العضو لا يمهل إلى أن يتصلب ويصير سوداویاً.

وعلامته ذلك: صلابة الورم وجساوته وكمودة لون العليل وجفاف يجده في فمه وحموضة وحالة شبيهة بالتمدد^(١) بل نفس التمدد يحس بها في موضع الورم وهذه العلامة وان كانت لازمة لجميع أنواع الأورام لأن كل مادة تنصب إلى عضو وتستقر فيه توجب التمدد فيه لكنه في السوداوى يكون أشد لغلظه وكتافته وغلبة الأرضية عليه.

و علاجه: فصد الباسليق اولاً لتقلل المادة وتخفف الأعراض باخراج ما يصلح منها للخروج فإن السوداء أطوع في الخروج بالفصد مع الدم من البلغم لأنها ليست متشبثة بما هي فيه كتشبت البلغم لعدم لزوجتها ولأنها اشبه بالدم^(٢) لكن كونها غليظة الجوهر لايسهل خروجها إلا في العروق الواسعة و ينبغي أن يكون الفصد من الباسليق فانه أكبر العرقين الذين ينبتان من الكبد^(٣) واستفراغ البدن من السوداء بالحقنة المتوسطة بين الحادة واللينية؛ لأن الحادة تستفرغ ما رق ولطف منها وتبقى الباقي غليظاً متحجراً عاصياً على الخروج واما اللينة فلا تقوى على اخراج تلك المادة لغلظها وكثرة أرضيتها والتغرغر بالغرورات التي يتغرغر بها

١ : من البين أنه ليس بتمدد حقيقة لكونه من الأورام و التمدد العرفى ليس منها فلاجرم يكون حالة شبيهاً به و من شبه عليه الفرق انكره و قال بالعينية.

٢ : لكونها دردية للدم.

٣ : فيه تسامح لان العرقين اللذين ينبتان من الكبد هما الأجوف الصاعد و الهابط و الباسليق شعب من الأجوف الهابط كما أن القيغال شعب من الصاعد.

[القسم الرابع:
الاختناق الكائن
من ورم سوداوى
فى اللوزتين]

للبلغمى مثل المرى وطبيخ التين و رب قشور الجوز مع ما فيه تليين مثل لعاب الحلبة ومريس الخيار شنبير.

وقد يكون سبب الخناق ورم العضلات الداخلة في الحلق فلا يتبين في شىء من أجزاء الفم أصلاً ولا من خارج ورم ويقال لهذا النوع ذبحة عند بعض. والحلق كما عرفت عبارة عن الفضاء الذى فيه مجرى النفس ومجرى الغذاء. قال «الطبرى»: الحلق اسم لجميع الحنجرة والحلقوم والمرى وعضلات الموضوعه عليه فيشمل اللوزتين وأصول اللسان والعضلات الموضوعه على الحلق من خارج وأصول الأذنين من داخل وخارج، فكل مرض يحدث في هذه المواضع يسمى وجع الحلق، فإن كان الورم في الحنجرة منع التنفس دون البلع وربما أدى إلى الهلاك لذلك وإن كان في المرى كان الأمر بالعكس. وربما عظم الورم في الحنجرة حتى منع البلع بالمجاورة وربما عظم في المرى حتى منع التنفس إذا كان في اعلاه.

أو يكون سببه زوال فقار الرقبة إلى داخل بسبب سقطة أو ضربة أو ورم في عضلاتها أو في المرى أو في العضل المستبطن له أو العضلة التي في داخل الحنجرة أو في العضل المشترك بين المرى والحنجرة يجذبها إلى داخل؛ لأن بين هذه الآلات وبين فقار العنق مشاركة برباطات وأعصاب فإذا مدت تلك الرباطات والأعصاب نحو الأعضاء التي فيها الورم وجب ضرورة أن تنجذب الفقرة المتصلة بها إلى داخل أو تشنج يابس أو امتلائي فيها أى: في عضلاتها ينجذب منه الفقار إلى داخل أو ريح غليظة تدخل المفصل وتزعجه عن مكانه أو مادة حادة تزيل المفصل عن موضعه أو رطوبة مزلفة للفقرة إلى داخل وكثيراً ما يحدث هذا النوع للصبين اللين أعصابهم و رخاوتها وامتلاء أدمغتهم من الفضول واندفاعها من الرأس إلى ما دونه.

ويقال لهذا الخناق الذى يكون من ورم العضلات الداخلة والذى يكون من زوال الفقار الخناق الكلبى قال «الطبرى»: لأن الكلب كثيراً ما يصيبه هذا المرض مثل داء الثعلب للثعلب. وقد كان القدماء يخصون هذا الإسم بالورم الداخلى في الحنجرة لأن صاحبه يحتاج إلى فتح فمه ودلع لسانه كالكلب ثم اطلق على كل خناق ردىء. وهذا الخناق الكلبى أردأ من سائر أنواع الخوانيق لمنعه التنفس ولتعذر زوال الورم و ردّ الفقرة في مدة لا يفسد فيها مزاج القلب ولا يختنق الحار الغريزى

[القسم

الخامس:

الخوانيق الكائن

من ورم

العضلات

الداخلة في

الحلق]

[فائده: كلام

حول معنى

الحلق و ما

يصدق عليه]

[القسم

السادس:

الاختناق الكائن

من زوال فقار

الرقبة الى داخل

بسبب سقطة أو

ضربة أو ورم أو

تشنج يابس أو

ريح غليظة أو

مادة حادة]

سيما إذا كان الزائل هي الفقرة التي ينبت منها الليف الذي يتم به أمر التنفس أو الفقرة الأولى والثانية لضيق الموضع هناك ولقربها من الدماغ وهذا النوع كثيراً ما يقتل فيما بين الأول والرابع.

و علامته: أن العليل لا يقدر أن يقل أي: يرفع رأسه ولا أن يلتفت إلى جهة من الجهات لزوال الفقار عن موضعها وانخلاع زائدة كل منها عن حفرة الأخرى فيفقد المفصل جميع حركاته وتمدد أعصاب الرقبة وعصيانها عن الإنبساط والإنقباض ولا يقدر على فتح فمه البتة لأنه إنما يكون بعضلتين منشؤهما من تحت الأذن وممرهما في العنق وإذا زالت فقار العنق عن مواضعها تمددت أوتار هاتين العضلتين بالضرورة فلا تتقلص حتى تنجذب اللحى إلى أسفل هذا إذا كان من زوال الفقار وأما إذا كان من ورم العضلات الداخلة فربما فتح فاه ودلع لسانه لشدة ضيق مجرى التنفس فيضطر إلى فغر الفم وادلاع اللسان ليتسع بذلك المجرى.

و علاجه: الفصد والحجامة وحل الطبيعة بالحقن في النوعين لتقليل المادة وجذبها إلى الجهة المخالفة وسائر ما قيل قبل في الخناق من الغرورات والضمادات والحجامة والمطبوحات و ردّ الفقرة الزائلة بالآلة الشبيهة بلسان اللجام بأن تدخل في الفم ويشال موضع التقطيع ويدفع الشيء الضاغط إلى خارج العنق وإن كانت الآلة مجوفة وفيها مبيض يخرج من فمها متى أريد كالألة التي تسمى «ميل نهان» إن امكن أن يبسط به الورم إن كان الجاذب هو الورم و وضع الضماد القابض على الرقبة بعد ردّ الفقرة إلى موضعها ليحفظها على تلك الهيئة الطبيعية حتى يستحكم أو قبل الرد أيضاً فإنه يلتزق على الموضع فيجذب الفقرة إلى الخارج وتعود إلى موضعها أو ينجذب قدر ما يزول الضغط عن النخاع. وقد حكى «الطبرى» أن قابلة اخذت قطعة من الرق المقير و وضعتها في الشمس حتى ذاب القيير ثم الزقتها على رقبة الطفل فلما جفت رجعت الفقرة إلى موضعها، وكذلك وضع المحجمة أيضاً من خارج مع شدة المصّ تردّ الفقرة أو يزيل الضغط مثل المغاث والمرو والاقاقيا والأسراش والصبر بلعاب بذرقطونا وقد تزول إحدى قطعتي الفقرة عن الأخرى لأن كل فقرة مركبة من قطعتين تنطبق أحدهما على الأخرى فإذا فارقتهما بتلك الأسباب المذكورة واعترضت

وضيقت الحلق يسمى عظم الشبحي لأنه يغص^(١) الحلق ويمنع من الازدراد. وهذه مسألة غريبة عجيبة قد أتى بها المصنف رحمه الله من أن كل فقرة مركبة من قطعتين؛ فإنه مما لم يسبقه عليه مخترع ولم يحاذيه إليه مبتدع، وما ذلك على الله بعزیز في تصديق ما ادعاه وتصحيح^(٢) ما رآه. وعلاجه: علاج زوال الفقار والغرغرة بالاشياء القابضة بعد الرد ليشد العضو.

وأما الذبحة فهي ورم حار في العضلات من جانبي الحلقوم يكون بها البلع إنما يعين على البلع وسهولة الازدراد عضلتان لحميتان على طرفي الحلق تضيقان المكان هناك إذ لو كان متسعاً لكان الطعام قد يقع على حافات فم المريء فيعسر نزوله فيه وفي العضلة الموضوعة على فم المريء لم أر أحداً من المشـرحـين

ذكر أن على فم المريء عضلة إلاً «حنين بن اسحق» في رسالته في آلات الغذاء فانه قد ذكر فيها أن على رأس المريء عضلة ولذلك إذا كان الإنسان منتبهاً أحسن بانحدار ما ينحدر من حنكه ولهواته إلى مريئه فينخعه^(٣) وإذا كان نائماً جاز أن ينحدر إلى المعدة من غير أن يشعر به وفي كلام «الشيخ» أيضاً ما يدل على تصحيح ذلك. و«جالينوس» يسمي الياف المريء عضلات حيث قال: إن دخول ما يزدرد يكون بفعل العضل الممدود في طول المريء إذا اعانه العضل الذاهب في عرضه ايضاً.

وقال «الطبري» -منكراً على من قال: إن المريء لا عضلة عليه يجذب بها الطعام ولا على باب الكبد عضلة يجذب بها الكيلوس - إنا لم نر حركة إلاً من محرك ولا جذباً إلاً من جاذب ولا بد بين المحرك والمتحرك من آلة فإن كان الكبد مثلاً كله آلة للجذب لوجب أن يجذب بالحدبة أيضاً كما يجذب بالباب وإذا لم يجز ذلك فقد صح إن الآلة لا بد منها وهي العضلات الموضوعة للجذب. وإن «جالينوس» أيضاً قد ذكر في القوة المعتاضة أن ليس في البدن عضو للتحريك والتحرك إلاً وله عضل أو أكثر قال: وما أحسب عاقلاً شك فيه. وأقول: ما أحسب عاقلاً يعتقد صحة هذا

[التعريف:
بالذبحة و
علاجه]

[فائده: بحث
حول لزوم
عضلات في
ازدراد المري و
جذب الكبد
للكيلوس أو
عـدمه]

١. : [خ. ل: يعرض].

٢. : [خ. ل: و تحقيق].

٣. : النخع هو إخراج الشئ من مخرج الخاء المعجمة.

الكلام ولا يتيقن بطلانه وقوله: «بين المحرك والمتحرك لا بد من آلة». كلام صحيح لكن لا يلزم أن تكون هذه الآلة عضلة إلا في الحركات الإرادية وأما في الحركات الطبيعية كالجذب والامسك والدفع فلا؛ فإن الأعضاء كلها تتحرك بهذه الحركات من غير عضل. وأما استدلاله بكلام «جالينوس» فإنه لا يتم؛ إذ يمكن أن تحمل الحركة في كلامه على الحركة الإرادية أو تحمل العضلة على الليف.

وقال أيضاً: العضلة الموضوعة على فم المرء وفم الحلقوم وهما عضلتان معروفتان بالطرجهارى ورأس المزمارة، وهذا كلام من لا خبرة له بالتشريح.

وفم الحلقوم لفظ الحلقوم يقال عند الأطباء على قصبه الرئة وفمه هو الحنجرة وعضلاتها ست عشرة، وإن جعل الحلقوم معطوفاً على فم المرء، فعضلاته المخصوصة به أربع تضيقه عند تحديد الصوت وفي بطانه المرء أى: ورم حار فيها وبطانته هو السطح الذي يجرى فيه الطعام والشراب.

وسببه دم حار غليظ فاسد.

و علامته: أن لا يقدر العليل على البلع لضعف النغانع عن الإعانة على الازدرداد ولضعف المرء عن جذب الغذاء ولضيق المجرى في الجميع ولأن اللسان أيضاً يحمل الطعام في وقت الإزدرداد ويؤديه إلى المرء وإذا ضعفت حركته من شدة التمدد وضغط الورم، لم يكمل هذا الفعل منه وإن جاهد في الإزدرداد خرج من منخره لأنه حيث لا يسوغ إلى المرء يرجع إلى الثقبين اللتين في الحنك ويخرج من المنخرين ولا يقدر أن يتكلم؛ لأن التكلم إنما يكون بتقطيع الصوت وأصل الصوت دوي في القصبة وإنما يصير صوتاً عند طرف القصبة الذي يسمى رأس المزمارة وهو الموضع الذي يتضايق عنده طرف القصبة ثم يتسع عند طرف الحنجرة فيبتدىء من سعة إلى ضيق ثم إلى فضاء واسع، وسبب ذلك ذن الهواء الخارج من القصبة إذا بلغ إلى هذا الموضع الضيق انحصر فيه وما يصعد بعده يدفعه إلى الخروج وإذا خرج من ذلك الموضع صادف تجويفاً متسعاً هو تجويف الحنجرة، ومن شأن ما ينفذ من سعة إلى مضيق ومن ذلك المضيق إلى سعة أن يكون نفوذه في ذلك المضيق أشد وأقوى كما تبين في العلوم الأصلية فلذلك يكون قرع الهواء لجرم الحنجرة بقوة قوية ويلزم من ذلك قوة الصوت وإذا ورمت عضلات الحنجرة أو ما يجاورها وضاق المكان انقطع الصوت ولا يقدر العليل على التكلم

وازدحم الهواء هناك ولم يخرج بسهولة ويكون كلامه مثل كلام من يقال فيه إنه يتكلم من أنفه. قال «ابن سرافيون»: سبب ذلك أن الكلام إنما يتم باللسان وإذا ضعفت حركته من أجل الورم فبالواجب أن يتصاعد الصوت في ثقب الحنك إلى المنخرين عند الكلام.

ويجحف عيناه لامتلاء الدماغ بواسطة رجوع الهواء الخارج بالتنفس مع الدم إلى العروق لضيق مجرى النفس ويسيل لعابه من الفم حيث لا يسوغ إلى الحلق لضيق المجرى وربما ظهر في الموضع من خارج قدام الحلق عند انتقال المادة إلى الظاهر حمرة هلالية من الأذن إلى الأذن كالطوق وذلك دليل محمود.

و علاجه: فصد القيصال واخراج الدم اليسير لاستبقاء القوة في الأيام التي لا يمكن أن يغتذى العليل فيها لعدم اساعة الطعام إلى حلقه، هذا إذا كان الامتلاء في ناحية الحلق فقط و لم يكن جميع البدن ممتلئاً. قال «الرازي»: إنى استوحش مخالفة القدماء قاطبة في الخوانيق ولكنى أرى خوانيق صعبة في الابدان القليلة اللحم التي ليس فيها امتلاء فأرى أن يقعد العليل في بيت بارد جداً لئلا يتحلل من بدنه شيء فلا يجوع ولا يعطش ولا يفصد ليبقى دمه يغتذى به فإنه إن كان قوياً أمكن أن يترك الغذاء عشرين يوماً ويديم العلاج بالغراغر حتى يتوسع الحلق، فأما من فصد واسرف عليه فإنه ان لم يغتذ ثلاثة أيام بعد ذلك مات البتة وتليين الطبيعة بالحقن المطفئة للحرارة ثم معاودة الفصد ثانياً وثالثاً من غد وبعده مدافعة بالفصد إلى نضج المادة واخراج الدم عشرة عشرة^(١) أو خمسة خمسة لاستئصال المادة مع بقاء القوة في البدن إن كانت القوة تفي بذلك وصب ماء الشعير في الفم إن امكنت الاساعة وقد توضع المحجمة عند الخرزة الثانية من العنق فيتسع المنفذ قليلاً قليلاً ويسوغ ما يتجرع ما دامت المحجمة عليها و وضع الضماد الجاذب مثل البورق والقسط والجندبيدستر والكبريت على الحلق من خارج بعد نقاء البدن رجاء أن تنجذب المادة إليه.

١. : أى: عشر عشرة من الدراهم أو المئاقيل في كل ساعة بالتفريق الممتاليه فإنها كثيرة الفوائد و قدشوهده منها امور غريبة و ليس الغرض [أن] يستوعب كل ساعات النهار. و يمكن أن يقرء عشرة عشرة بضم العين و المعنى أن يوخذ كل مرة عشره الدم المقصود اخراجه حتى ينتهى الى المقصود و هذا أنسب.

[فائده: ذكر
الأقوال المتشبهة
حول معنى
الخناق و
الذبحه]

واعلم أن القوم قد اختلفوا استعمال لفظ الخناق والذبحه: فبعضهم يطلقون الخناق على ورم في عضل الحنجرة الظاهرة للحس أو في باطن القصبة أو في باطن المريء أو في ظاهره والذبحه على ورم حار في اللوزتين واليه ذهب «صاحب الكامل» ومن تبعه. ومنهم من يطلق الخناق على ورم العضلات الخارجة من الحنجرة والذبحه على ورم عضل الحلق والمريء ويقول لورم العضلات الداخلة الخناق الكلبى، و اليه ذهب «صاحب التقويم» وتبعه المصنف ومنهم من يخص الذبحه بالورم الذى يكون في المواضع التي لا تتبين شىء من أجزاء الفم أصلاً ولا من خارج ورم، وعليه «ابن أبى صادق» ومنهم لا يفرق بين الخناق والذبحه وعليه «الشيخ» و«الفيلسوف أبو الفرج».

[فائده: ذكر
سائر أسباب
الخناق]

واعلم أيضاً أن الإختناق قد يعرض إما لبطلان حركة العضل الذى يفتح الحنجرة فيضيق لذلك مجراها وإما لفرط اليبس على العضل الذى فى داخل فيتوتر ويضيق لذلك المجرى وإما لورم في الرئة وذلك لا يخفق صاحبه بغتة لكن لا يزال يتزائد قليلاً قليلاً حتى يختنق^(١) وكذلك ما يعرض عن المدة فيها وفي فضاء الصدر وما يعرض عن ورم القصبة؛ لأن فضاءها واسع لا يمكن أن ينتهى فيها الورم من العظم إلى أن يملأها ويسدها بخلاف ما يكون عن ورم الحنجرة فإنه يعرض عنه اختناق بغتة لأن مجرى النفس فيها ضيق.

١. [خ. ل: يخفق].

[الفصل الرابع: في البثور في الحلق^(١)]

ربما خرجت في الحلق بثور حارة محرقة وأكثرها في المريء لأنه أقرب إلى قبول المواد الحارة للحمية و رخاوة جوهره وقلما يخرج في قسبة الرئة لصلابتها وعضروفيتها.

وعلامتها: الوجع والحرقه هناك خاصة عند الازدراد ومرور الغذاء عليها وخصوصاً عند ازدراد ما له طعم قوى من الحلاوة والحموضة والملوحة فانه يجردها ويزيدها حرقه ولذعاً.

وعلاجها: الفصد وسقى العليل حساءً من حليب الشعير والنشا بدهن البنفسج ليسكن اللذع والحرقه وهجر الماء البارد فإنه يحدث اللذع في المتقرح منها ويجمع العضو ويشد أجزاءه فيحدث فيه الفسوخ فيكون سبباً للوجع ويجلب المواد إليه بسبب تفرق الاتصال وبسبب سوء المزاج وبسبب منعه من تحلل المواد وأنه يبئد الحرارة الغريزية ويفجج المادة ويمنع النضج إلى أن ينضج، فإذا صارت قرحة يعالج بالقيروطى والمرهم الأبيض بأن يتجرعهما العليل فاترين مفردين أو مع صفرة البيض.

١. قاموس القانون: Pustules.

[الفصل الخامس: في العلق و الشوك اذا تشبّثت في الحلق]

العلق

هي جمع العلقة والشوك إذا تشبّثت أي: تعلق العلق في الحلق. **فعلامه ذلك: غم وكرب لأنها لا تخلو عن عفونة، بل عن سمية ما، خصوصاً ما كانت منها في المياه الرديئة الحمئة أو كانت سوداء أو خضراء أو كانت عليها زغب أو خطوط لازوردية، فإن في جميع هذه سمية قوية تورث غشياً وحمى واسترخاءاً وقروحاً رديئة في العضو الذي قد تعلق به، وإذا وصل إليها الهواء المستنشق وتكيف بتلك الكيفية ثم وصل إلى القلب عرض الغم والكرب بل الغشى ونفث الدم الرقيق؛ لأنها تمص الدم من ظاهر العضو وإنما اتصلت به من العروق أطرافها الدقاق والدم الموجود فيها رقيق لأنه أشد نضجاً لقربه من الهضم الرابع فتغذى هي ببعضه وتترك الباقي فيخرج شيء وينزل شيء إلى المعدة مع أنها تقيئ الدم الذي أخذ سريعاً وقلماً يتعلق بقصبة الرئة؛ لأنها إنما تدخل الحلق مع الماء والماء لا يدخل في القصبة، وإن تعلق بها في النادر لا تلبث كثيراً لأنها لا تجد الغذاء لقلّة الدم في الغضروف والغشاء والعصب، ولأنها تزاحم النفس فيحدث سعال مُلحّ بالاضطرار حتى ينقلع، ولأنها تتأذى بالهواء الحار الدخاني الذي يخرج من الرئة، وإذا تعلق بالمرء يجد الإنسان كأنه قد غص بشيء وذلك إذا أتى عليها زمان يعتدّ به وامتصت من الدم مقداراً صالحاً حتى انتفخت جثتها وكبر حجمها. **وعلاج المدرك بالبصر وهو الذي قد انتفخ وكبر حجمه أو كان متعلقاً بالقرب من الفم: الأخذ بالآلة، وهي آلة شبيهة بـ«كلبتي السهام» طويلة العنق على طرفيها مثل فلسين مقعرين جوانبهما مخرسة كأسنان المنشار ليكون الامساك بها****

أمكن وأخذه بها بأن يقام العليل في الشمس ويفتح فاه ويغمر لسانه إلى أسفل ويدخل الآلة في حلقة ويقبض على العلق في أصل عنقها ويمسك ساعة ليسترخى ويتجلى الموضع الذي تعلق به وتجذب بها برفق لئلا يعقر الحلق ولئلا ينقطع العلق ويبقى رأسها في الموضع فينكأ نكاية شديدة ويرم الموضع أو ينزل الى المعدة ويحدث قذف دم كثير أو سحج بسبب خبثها وسَمَّيتها.

وعلاج الخفى عن الحس: الثغرغر بالخل وحده أو مع الملح لأنه يتأذى منهما بسبب اللدع والحرقة فيترك الموضع الذي تعلق به أو بالخل المداف فيه أفيون فإن الخل ينفذ قوة الأفيون إلى أعماق جسمه فيتخدر ويترهل وتسقط قوته ويترك الموضع أو الصوف المحرق فانه يسقطها بالتجفيف.

قال «الطبرى»: ليس شيء أصلح في قتلها من الإبرسا المسحوق مع الخل والدهن فانه كما يصل إليها يهلكها. ومن أفضل ما يستعمل لإخراجها ما اخترعه جدى ذلك الطبيب الحاذق جمال الملة والدين «نفيس» وهو أن يملأ العليل فمه من الحمأ الأسود^(١) المصرور في خرقة فانه كما يفعل هذا يخرج العلق عند ادراك رائحتها من الحلق إلى الفم لشدة اشتياقها إليه واستئناسها به من حيث أن تولدها واغتذائها منه فتؤخذ حينئذ باليد أو بالآلة.

واما الشوك وما أشبهه، فإن كان يناله الحس اخذ ب«الكلبتين»، وإن فاته الحس يتحشى بالأشياء المزلقة فإنه ربما ينزل ويتقيأ فانه ربما أخرج أو يبتلع شيئاً مشدوداً بخيط كقطعة اسفنجة ويشرب عليها الماء إذا جاوزت الناشب أو قطعة لحم أو قطعة صوف ملوثة بالعسل ويصبر عليه ساعة حتى ينحل العسل ثم يجر الخيط بسرعة فربما يقع على ذلك الشوك ويقلعه من مكانه فيخرج، وقد يدس في الحلق قضيب^(٢) خيزران دقيق مثني أو وتر مثني فإنه يدفع به الى أسفل أو يجذب إلى فوق. وقد يدفع بالآلة المعمولة لهذا وهي آلة تتخذ من رصاص كأنها سبيكة^(٣) طويلة ولها تعقف والأولى أن لا يترك ان ينزل إلى أسفل فإنه ربما ورث سحجاً في الأمعاء.

١. :أى: الطين الأسود. فارسيه: لاي.

٢. : [خ. ل: قصب].

٣. : [التي كه زرگران در آن زر مى ريزند].

[الفصل السادس: في انطباق المريء]

هذه العلة قد تحدث من استرخاء العضلة الموضوعية على المريء لامسآكه^(١) قيل هي عضلة في داخل المريء منبسطة عليه تمسكه فيسلك ما ينحدر إليه بارادة ولكي يكون عوناً لدفع الغذاء إلى المعدة وذلك بسبب^(٢) فضل رطوبى ينصب إليها وإلى اليافها.

وعلامتها: أن لا يمكنه بلع الماء ولا الشيء الرقيق السائل ولا الصغير الخفيف لأنه لا ينزل بنفسه لخفته بل يحتاج في تسفله إلى غامز قوى يدفعه إلى المعدة وإذا بلع لقمة كبيرة ثقيلة لم تصعب عليه فتنزّل اللقمة من غير مشقة لفتحها الطريق بنفسها لصلابتها وثقلها وممانعتها الانطباق.

وهذه العلة لا تبرأ لدوام استنقاع المريء في الرضاب ولدوام مرور الأغذية والأشربة الرطبة عليه ولمجاورة الحنجرة وفيها رطوبة دهنية تملسها وترطبها لتحسين الصوت وهو في نفسه عضو سخيّف رخو فيتشرب من تلك الرطوبات التي تمرّ عليه والتي تجاوره ويزداد ترهلاً واسترخاءً إلا أن يكون المريض طفلاً فيبرأ عند زيادة قوّة وتوفر حرارته الغريزية لتحليل تلك الرطوبات المرخية.

وعلاجها: الاستفراغ بالايارجات والغرغرة بما ينشف الرطوبة ويقوى الموضع بمثل طبيخ الأنيسون والسنبيل والكندر والمصطكى.

١. :أى: لقيامه على الهيئة الطبيعية. كذا في «كشف الأشكال». قال «شريف الأطباء»: لامسآكه عن الانطباق.

٢. : قال «شريف الأطباء»: قيل سببه انصباب الصفراء و نفوذها برقتها. و قديكون سببه ورماً يعرف كلاً بعلاماته.

[الفصل السابع: في حكاك المرىء^(١)]

قد يظهر في فم المرىء حكاك حتى لا يصبر العليل عن حكها بالتنخع والتنخح والتلوى أى: تلوى الرأس والرقبة لما يعرض عنها اصطكاك لبعض أجزاء فم المرىء ببعض.

وسببه خلط غليظ محترق حريف لذاع في المعدة ينجر إلى فمها و رأسها فتلدعه تلك الأبخرة الحريفة كما تلذع المسام في الجرب فتحدث في هذا الموضوع حكة مقلقة حيث لا يمكن حكه بشىء يبدد تلك الأبخرة ويحللها.

و علاجه: تنقية المعدة بالقىء بماء الشبت واللوبيا وبذر الفجل مع السكنجين والغرغرة بالسكنجين العنصلى والخل العتيق فإنه أحد أقوى في تقطيع المواد الغليظة وسقى اللبن الحليب بالسكر فإن اللبن ينقى الأعضاء من الكيموسات الرديئة بغسله وجلائه لها بمائته ويرخى العضو ويرطبه بدسومه فيسكن عنه اللذع والحكة ويلتصق به أيضاً بجنبه^(٢) فيمنع حدة الأخلاط الحريفة من الوصول إليها وشرب الشراب الكدر الحلو لما يتولد عنه دم صالح معتدل المزاج فيعدل مزاج تلك الأخلاط الرديئة وينضجها ويذيبها بلطافته ويقمعها ويخرجها عن البدن بالتليين والإدرار ويغليظ الأبخرة ويسكن لذعها وحدتها بالترطيب.

١. قاموس القانون: Itch; Prurigo.

٢. [خ. ل: بجنبيه].

[الفصل الثامن: في الاختلاج^(١) والارتعاش^(٢) العارضين

[لقصبة الرئة]

اما الاختلاج فعلامته: أن تقع في الكلام حالة شبيهة بالتنغغ أي: اللجلجة والارتجاج ساعة بعد ساعة وذلك لأن الكلام إنما يتم إذا انقبضت الرئة بتحريك الصدر والحجاب الحاجز لها وانفصل منها الهواء المجتمع فيها بقوة ونفذ في الرئة وهي جرم صلب ضيق^(٣) فإذا قرعها الهواء بقوة حدث الصوت ثم يحتبس ذلك الهواء في القصبة لضيق فمها ويخرج منها بقوة الى فضاء الحنجرة وهي ايضاً جرم صلب فيتم بذلك الصوت، ثم يخرج من الحنجرة بقوة لضيق فمه ايضاً فيحصل في فضاء الفم وهناك يفصل الى مقاطع ممدودة ومقصورة تتألف منها الحركات والحروف ويحصل الكلام، واذا تحرك غشاء القصبة بالحركات الاختلاجية لم ينفصل الهواء منها متصلاً على وجه يليق بتقطيع الحروف وبحصول الكلام المنظوم. ولا يكون ذلك التنغغ دائماً؛ حيث لا يكون الاختلاج دائماً لأن حدوثه كما عملت من ريح بخارى غليظ يعصى في الخروج عن المسام وتحاول القوة الدافعة دفعه فيقع بينهما مدافعة إلى أن يتلطف بالحركة ويتحلل.

١. قاموس القانون: Tremor; ataxia.

٢. قاموس القانون: Tremor, trembling.

٣. [خ. ل: صفيق].

وعلامة الإرتعاش: أن يرتعش الكلام ويكون الإرتعاش دائماً متصللاً لدوام سببه وهو المادة البلغمية المرخية لعضل الحنجرة والألياف والغشاء ارخاءاً غير تام.

وسببهما سبب الارتعاش والاختلاج إذا كانا في سائر الأعضاء وكذلك علاجهما إلا أن للغراغر واللحوقات هاهنا تأثيراً عظيماً.

[الفصل التاسع: في الغريق والمخنوق^(١) بالوهق]

أما الغريق فينبغي أن يعلق منكوساً حتى يخرج الماء منه ثم يصبّ في حلقه شيء من خل قد أغلى فيه فلفل و زنجبيل فإنه يفيق العليل ويجفف الرطوبات البالة التي حصلت في الرئة والمعدة أيضاً ويتحسى أياماً حساءاً معمولاً من دقيق الحمص واللبن فإنه يغذو الرئة أكثر من سائر الأشياء ويصلح مزاجها.

وأما المخنوق بالوهق، فإن ظهر في فيه إذا حل عنه الوهق بعد أن يكون قد غشى عليه زبد فلا مطمع في حياته وكذلك المخنوق بالورم أيضاً؛ لأن الزبد يحدث في المخنوق تارة إذا سالت من جوهر الرئة رطوبة على سبيل الذوبان واختلطت بما فسد من الروح والأبخرة الدخانية واشتبكت بها واندفعت إلى خارج فإن الأبخرة الدخانية التي يقذفها القلب إلى الرئة إذا لم تخرج مع الهواء بسبب الخناق اضطربت وترددت في الرئة وذوبت بحرارتها ما كان قريب العهد بالانعقاد من جوهرها مع أنها مجيبة لذلك لتدخلها وسخافة بنيتها فإذا حل الخناق اندفعت تلك الأبخرة مشتبكة مع الرطوبة إلى خارج اندفاعاً مستكرهاً لما تزعجها القوة المتنفسة لشدة الاضطرار إلى اخراج البخار الدخاني وظهر الزبد، وتارة إذا سخن الدماغ بسبب الأبخرة الدخانية المحترقة فإنه إذا احتبس النفس عاد الهواء

١. قاموس القانون: Strangled; diphtheric; strangulated; affected diphtheria with or pharyngitis.

الذى يخرج بالتنفس مع تلك الأبخرة الدخانية في العروق فامتلاً منه الدماغ ومجاريه وسخن سخونة شديدة وسالت منه رطوبات على سبيل الذوبان لأنه أيضاً متخلخل لطيف واختلطت بما يتصعد من الهواء والأبخرة المحتبسة بالخنق، ولا يعيش من هذا حاله على الأعم والاعلم لاختناق الحار الغريزي فيه وغليان الحار النارى وفساد مزاج القلب والدماغ وفساد جوهر الرئة والدماغ اللهم إلا أن يكون الزبد من ذوبان الرطوبات الخلطية التي في الدماغ وسيلاً منها واختلاطها بما يتصاعد من النفس المحتبس فانه لا يلزمه الموت ويستدل عليه بأن عروضة لا يكون بعد أن يصير المخنوق إلى حد الغشى بخلاف القسمين الاولين.

وإن لم يظهر الزبد فُصد ليخرج الدم الذى قد فسد من تأثير الحار النارى فلا تدفعه الطبيعة إلى الحلق بسبب ضعفه من الضغطة فيحدث عنه الخناق الورمى، وحقن بالحقن المتوسطة لتنجذب المواد الفاسدة من أعالي البدن من غير ثوران وتهيج فيها وغرغر بدهن البنفسج والماء الفاتر لارخاء أعضاء الحلق والعنق وتليين عضلاتها وأعصابها فيسكن عنها الألم الحادث من الشد ولا تتوجه إليها مادة.

[الفصل العاشر: في بحوحة الصوت سببها]

[القسم الأول:
البحوحة الكائنة
من نزلات حادة
تنزل إلى الحلق
وقصبة الرئة]

إما نزلات حادة تنزل إلى الحلق وقصبة الرئة فتجردها وتذهب عنها الرطوبات اللزجة الدهنية تملسها وترطبها دائماً وتعين على تسليس الصوت وصفائه.

وعلامتها: أن يحس صاحبها بالخشونة واللذع والدغدغة في هذه المواضع لحدة النازل وحرارته فانه لو كان بارداً لكان غليظاً في الأغلب لا ينفذ إلى الحنجرة والقبصة بل ينزل إما إلى المنخرين ويخرج منهما بالمخاط وإما إلى الحنك ويخرج من الفم بالتنخع وإن كان رقيقاً فيكون خالياً من الكيفية الباردة. وعلاجها: منع النزلات بشراب الخشخاش والغرورات مثل طبيخ قشور الخشخاش والعناب وبذر الخس والفرغخ والعدس الأحمر مع النشا والصبغ ونحوها من الأظلية والنطولات المغلظة على الرأس.

[القسم الثاني:
البحوحة الكائنة
من سوء مزاج
حار في
الحنجرة]

وإما سوء مزاج حار ساذج في الحنجرة يجففها فتجتمع أجزاءها بسبب نقصان الرطوبات فيختلف وضعها وتحدث فيها الخشونة وأكثر ما يعرض ذلك في الحميات الحادة ولا نفث معها البتة.

وعلاجها: شرب ماء الشعير وحب القثاء المقشّر والنشا واللوز ومرقة الخبازي ونحوها من الأشياء المبردة المرطبة المغربية.

[القسم الثالث:
البحوحة الكائنة
من سوء مزاج
بارد ساذج في
الحنجرة]

وإما سوء مزاج بارد ساذج يقبض الحنجرة ويجمعها فتحدث فيها الخشونة. وعلامته: أن يحدث في البرد وعند هبوب الرياح الشمالية ولا يكون معه أيضاً نفث.

و علاجه: دواء الحلتيت والزعفران وصفته: فلفل، حلتيت؛ خردل، زعفران، بالسوية، يطبخ بعسل حتى ينعقد ويؤخذ منه قدر بندقة في النهار وأن يمسك تحت اللسان الحب المتخذ من الخردل المقلو والفلفل والمرو اللبني والقنه معجونة بالعسل.

وإما سوء مزاج بارد رطب يعرض للحنجرة وقصبة الرئة فيبلها ويرخيها إرخاءً لا يبلغ إلى حد الرعشة فيرتعش الصوت ولا إلى حد الاسترخاء فيبطل، وذلك لأن القصبة والحنجرة مقرعتان للهواء المحدث للصوت ولذلك خلقتا صلبتين فإن الهواء يندفع من الرئة أولاً ويقرع القصبة ثم يندفع منها ثانياً ويقرع الحنجرة فصلابتهما سبب لحدوث الصوت، وبحسب الاسترخاء في قلته وكثرته يكون نقصان الصوت وبطلانه.

و علامته: أن لا يحس صاحبها بخشونة في هذه المواضع ولا ألم فيها بل يحس بثقل.

وعلاجها: الغرغرة بماء مغلى فيه الأنيسون وبذر الرازيانج والايرسا مع العسل واخذ الزنجبيل المربى بالعسل فإنه يقطع الرطوبات ويجلوها وليس يبابس ارضى بل فيه رطوبة تحفظ سخونته مدة مديدة كالنار إذا اشتعلت على حطب رطب والعسل والشونيز وسلاقة التين وسقى الماء الاصول مثل أصل الكرفس والرازيانج والسوسن الآسمانجونى والسوس واللعوقات المتخذة من الحلبة وحب الصنوبر الكبار و رب السوس والميعة والمر مع العسل.

وإما سوء مزاج يابس يجفف القصبة والحنجرة وينشف الرطوبة الدهنية المملسة لهما.

و علامته: أن لا يكون مع البحة عظم وثقل في الصوت بل صغر وحدة وصفاء ما لنقاء المجرى مع خشونة و وجع في الحنجرة لما يحدث فيها تفرق الاتصال باجتماع الأجزاء وكثيراً ما يحدث هذا النوع من الغبار والدخان لنشف الرطوبات واحتباس الأجزاء الأرضية المخالطة بهما في الحلق والحنجرة والقصبة.

و علاجه: أن يشرب دهن البنفسج الطرى الخالى من النموسة ولعاب بذر قطونا بالسكر ويتحسى أمراق الدجاج المسمنة اسفيدباجة.

[القسم الرابع:
البحوحة الكائنة
من سوء مزاج
بارد رطب في
الحنجرة و قصبة
الريئة]

[القسم
الخامس:
البحوحة الكائنة
من سوء مزاج
يابس في القصبة
و الحنجرة]

[القسم
السادس:
البحوحة الكائنة
من الصياح
الشديد]

وقد يبيح الصوت من الصياح الشديد لأحداثه الخشونة بسبب تحليل الرطوبات المملسة أو لأحداثه الورم والألم في الحنجرة وقصبة الرئة بسبب تجلب المواد إلى غشائهما من الحركة القوية المسخنة والتعب.

و علاجه: الاستحمام بالماء الفاتر فانه مع تحليله اللطيف يرخى الأعضاء ويرطبها ويلين الجلد ويرطبه ويرققه فيسهل خروج مادة الإعياء منه عند التحليل ويحسى صفرة البيض فإنها حارة لينة تلين المواد وتنضجها بسرعة وتحللها وتسكن الألم سيما في الأعضاء الحساسة وتلحج في المواضع العليلة وتبقى لابتنة فيها بمنزلة الضماد وفيها تغرية من غير تلذيع فهي لذلك تشفى الخشونة العارضة في الحلق والمرىء والمعدة وغيرها والأطرية المعمولة من دقيق الحوارى فإنها تلين وترطب وتزيل الخشونة بما فيها من اللزوجة والغروية قال «الشيخ»: وهي كالسيور تتخذ من الفطير وتطبخ في الماء ويسمى في بلادنا رشتة والأحساء المعمولة باللبن والنشا ودهن اللوز فإنها أيضاً تلين وتزيل الخشونة واللحوقات المتخذة من بذر الخيار واللوز الحلو وبذر الخطمى والكثيراً ولب حب السفرجل مع لعاب بذر قطونا وأخذ الحبوب اللينة في الفم مثل أن يؤخذ من الصمغ العربي والنشا والكثيراً والخشخاش الأبيض ولب حب القرع والبنفسج ويدق ويعجن بلعاب بذر قطونا ويحبب حبوباً كبيراً مفرطحة.

[الفصل الحادى عشر: في عسر البلع^(١)]

سببه سوء مزاج المرىء.

اعلم أن البلع إنما يتم بقوتين: أحدهما الجاذبة الطبيعية التي في المرىء والمعدة. والأخرى الدافعة الارادية التي في العضل، وكمال الأفعال إنما يكون عند اعتدال مزاج الأعضاء فإذا عرض للمرىء مزاج من الأمزجة الثمانية الخارجة عن الاعتدال، ضعفت قوته الجاذبة التي تجذب الغذاء من الفم إلى المعدة فيعسر الازدراد بالضرورة.

و علامته: عسر الازدراد فيه شىء؛ لأنه جعل الشىء عرضاً وعلامةً لنفسه وطول مدة مرور المزرد من المرىء إلى المعدة من غير وجع عند الازدراد بخلاف ما إذا كان عن ورم أو ضاغط آخر فإن الازدراد يكون مؤلماً حينئذ؛ بل مع قلة حس باحتباس المزرد في موضع من المرىء إذ لم يعرض لجزء من أجزائه ضيق يحتبس المزرد هناك فيحسّ به إلا إذا كان الضعف في جزء معين من أجزائه فيحس باحتباس المزرد عنده فإن كان سوء المزاج حاراً استدل عليه بالعطش والانتفاع بشرب الماء البارد وإن كان بارداً فبالضد وإن كان رطباً يستدل عليه برطوبة الفم وكثرة البزاق وإن كان يابساً فبالضد.

وعلاج ذلك: تبديل المزاج بالأشربة والغراغر واستعمال اللطوخت والمروخت بين الكتفين؛ لأن موضع المرىء خلف قصبه الرئة على الفقار على

١. قاموس القانون: Difficulty in swallowing dysphagia.

استقامة فىسهل نفوذ الدواء إليه عند استعماله على هذا الموضع لقرب المسافة، ولنفضل علاج كل واحد منها فتقول:

أما الحار فىنبغى أن يعطى صاحبه شراب التمر الهندي مع حليب بذر البقلة ولعاب بذر قطونا ويغرغر بعصارة ورق الهندباء والكزبرة الرطبة والخس ويلطخ ما بين الكتفين بالصندل والكافور وعصارة الخس والبقلة والكزبرة الرطبة ويمرغ بدهن البنفسج والشمع.

وأما البارد فبشراب الدينار وشراب البادرنجبوية مع طبخ الأنيسون والمصطكى والسنبل. ويغرغر بطبخ الرازيانج والدراصينى والشبت مع الميفخج ويلطخ بالسنبل والأفستين والمصطكى والجنديدستر ويمرغ بدهن الخيرى ودهن الفجل ودهن القسط.

وأما الرطب فبشراب السفرجل والتفاح وحب الآس ويغرغر بطبخ البهمين والورد اليابس والهليلج والأنجدان ويمرغ بدهن الناردين والزنبق.

وأما اليابس فبشراب البنفسج والنيلوفر مع لعاب حب السفرجل ولعاب بذر قطونا ويغرغر باللبن الحليب ويلطخ بحب القرع واللوز الحلو و ورق الخطمي والبنفسج مع لعاب بذر المرو وشحم الدجاج ويمرغ بدهن البنفسج ودهن حب القرع.

[الفصل الثاني عشر: في أورام المريء^(١)]

تكون إما حارة.

وعلامتها: الحمى والعطش^(٢) الشديد والوجع بين الكتفين سيما عند الازدراء.

وعلاجها: الفصد من الأكل وتجرّع الأشرطة الباردة لحظة لحظة ليتصل مرورها عليه فيزداد تأثيرها و وضع الأضمة الرادعة بين الكتفين أولاً أي: عند الابتداء مثل الصندل وماء الورد وماء السفرجل وماء الآس ثم التي فيها تحليل مثل دقيق الشعير والبابونج والبنفسج والخطمي مع ماء عنب الثعلب ودهن الورد وكذلك الأشرطة يسقى الإبتداء ما فيه ردع مثل شراب التوت وشراب الفواكه مع حليب بذر الفرفخ وماء الرمان ثم ما فيه تحليل مثل شراب البنفسج وشراب الكاكنج مع مريس الخيار شنبّر أو ماء الشعير.

وإما باردة وعلامتها: الثقل^(٣) من غير وجع كثير^(٤).

[القسم الأول:
الورم الحار في
المريء]

[القسم الثاني:
الورم البارد في
المريء]

١. قاموس القانون: Oesophagitis; inflammation of the oesophaguslksf flskf

slkf ;slkf skf slkf slkf slkf ;slkfo;isuf lksf ;isuf klsf ;soif ks

٢. : أما الحمى فلاجل ورم الأعضاء الباطنة لكن ما يعرض في هذه الأورام من الحمى يكون أخف مما يعرض لها في اورام الحنجرة لأن تلك الأورام يلزمها زيادة ضيق في النفس و ذلك مؤدّ إلى تسخن القلب و الرية و الروح. و أما العطش الشديد فلاجل تسخينه و تجفيفه لأعضاء الحلق و المعدة.

٣. : لاقتضاء البرودة.

٤. : لأنه أضعف الفاعلتين و لتخديره.

وعلاجها^(١): تجرع الماء المطبوخ فيه الشبت والبابونج والاكليل وبذر الكتان مع الميفنحتج و وضع الأظلية المتخذة من هذه الادوية المحللة المنضجة بين الكتفين والتمريخ بالأدهان الحارة مثل دهن البان والبابونج والزيت لتليين المادة وتعين على نضجها^(٢).

- ١ : اعلم أن علاج نفث الدم العارض من المريء يفارق غيره في أن الأدوية في هذا الانفجار يحتاج أن يكون ادوية ذات لزوجة... لئلا يندفع إلى المعدة دفعة بل يجري على موضع الانفجار بمهلة لأن يفعل في ذلك المهل فعلاً قوياً... و ينبغي ايضاً أن يكون استعمال الدواء في مرات كثيرة لافي مرة واحدة.
- ٢ : ينبغي للمعالج أن يهتم اهتماماً بليغاً الى انضاج مادة تلك الأورام لانها عسر الانضاج لأمر: احدها، ان جوهر المريء اكثره جوهر بارد صلب. و ثانيها، دوام الحركات التي يلزم الازدراد و النفس. و ثالثها، كثرة عروض الأوجاع فيها لحركة التنفس و الازدراد و مزاحمة المزرد و ذلك مما يمنع الطبيعة عن فعلها.

[الفصل الثالث عشر: في قروح المرىء^(١)]
سببها بثور أو اورام تتفجر فيه أو أخلاط حادة تقرّحه^(٢) بحدّتها عند مرورها عليه.

وعلامتها: الوجع عند بلع اللقم التي لها كيفية غالبية من الحموضة والملوحة والحرافة وغيرها لأنها بالتقطيع والجلأ تحدث في القرحة حرقة شديدة دون اللقم الدسمة والتفهه وإن كانت عظيمة المقدار وهذا هو الفرق بين القرحة والورم في المرىء فإن الازدرداد يؤلم في الورم بعظم اللقمة، وفي القرحة بكيفيتها. وعلاجها: تجرع القيروطى المعمول بدهن الورد لأن له قوة قابضة تجفف رطوبات القروح وينبت اللحم فيها وفيه تغرية وتسكين للوجع والمرهم الأبيض المتخذ من صفرة البيض واسفيداج الرصاص ودهن الورد فإن في الصفرة تغرية وتشبثاً بالمواضع الآلمة وتسكيناً للوجع، وفي الاسفيداج تبريداً أو تجفيفاً وتغرية وانباتاً للحم الصحيح وإفناءً للفاسد الردىء^(٣).

[فأئده: ذكر
فارق بين ورم
المرىء وقرحته]

١. قاموس القانون: Ulcer; sore.

٢. : يكون ذلك في القيء الصفراوى و السوداوى؛ اذ ما يمرّ بالمرىء من تلك الأخلاط عند القيء يكون مع كثرته حاد الكيفية و قديحدث القروح من القيء البلغمى اذا كان البلغم الخارج شديد الملوحة. و قد يحدث من النوازل الحاده لأن ماينزل من المواد و ان كان حجمه يسيراً لكنه لبطوء حركته يطول ملاماته لجرم المرىء فيؤثر فيه. و اعلم أن الكيفية التي تولم بها المزردد قديكون بالفعل كالسخونة و البرودة و قديكون بالقوة كالحرافة و الحموضة و نحوهما.

٣. : لكن قدشاهدت في تجرعه غائلة شديدة فإنه لشدة تبريده أوقع شاربه في الفالج فتحفظ.

الباب الثامن:

في علل الرئة والصدر

الباب الثامن: في علل الرئة والصدر^(١)

[الفصل الأول: في الربو^(٢) وانتصاب النفس الربو^(٣) (٤)]

[الربو] علة رئوية أي: حادثة في الرئة خاصة بها لا يجد الوداع أي: صاحب السكون معها بدءاً من تنفس متواتر لقصر الزمان بين النفسين. وسببه: شدة الحاجة إلى الهواء البارد لقلّة وصوله إلى القلب لضيق المنافذ وامتلأها من الأخلاق فيتدارك بالتواتر ما لم يقض بالعظم والسرعة فإن الحاجة إذا

١. [اعلم أن علل الرئة عسرة البرء] و سبب عسر البرء أن الرئة كثير الحركات و هي مانعة عن النضج لأنه السكون أتم، كما تقرر. و أيضاً لا ينفذ الأدوية الى الرية الا و قد ضعفت جداً لأنها من المعدة يغير < يمزج > على الكبد و القلب ثم على الرية. و اما وصول الادوية على سبيل الترشح من المرى فقليل جداً و متصغر الأجزاء فيكون سريع الاستحالة و التغير. و أيضاً الرئة في محل انصباب النوازل من الرأس و صعود الابخرة من المعدة فكلما تحلل شيئ من المواد و حصل نوع تسكين، انصب أو تصعد موضعها غيرها.

٢. قاموس القانون: Asthma.

٣. قاموس القانون: Orthopnea.

٤. : و هذه العلة عسرة البرء في الشبان مع أن قوتهم قوية و اذا عرضت للمشايخ لم يكذب و لا يرضح مادتها لقصور حرارتهم من ذلك. و سبب عسر البرء [مع ما ذكر في عسر برء كل من علل الرئة أن] مادة تلك العلة أسفل الرئة عند ما يتصغر منافذ المرى فلا ينفذ الأدوية النافذه بالرشح الا و قد انكسرت و قواها جداً [فضلاً عن طريق العروق]. و [يضاً] هذه العلة نواب على مثال الصرع و التشنج و العمدة في هذه الاستقراء.

زادت ولم يكن مانع عظم النفس وإن زادت أكثر، أسرع فإن زادت أكثر، تواتر. وقوله: «لا يجد الواحد» احترز به عن المتعب فإنه مع سلامته يضطر إلى التنفس المتواتر لغلبة حرارة القلب وشدة احتياجه إلى الهواء البارد.

ويقال له البهر أيضاً وضيق النفس.

وأما انتصاب النفس: فهو مما لا يتأتى النفس لصاحبه إلا أن ينتصب ويستوى ويمد رقبتة مداً إلى فوق فينفتح بسببه المجرى أي: مجرى الهواء، ويسهل بذلك التنفس ولذلك سمي به، وأما عند الإستلقاء والإضطجاع والإنبطاح^(١) وغيرها فتقع عضلات الصدر وأغشيتها على الرئة بل بعض اجزائها على بعض وتنضغط وتزداد المجارى ضيقاً بل تنسد، فإنها في الأصل في مثله تكون مسدودة في الأكثر وليس فيها إلا فتح يسير فيحدث الإختناق ويضطر العليل أن يستوى جالساً حتى يستقيم الصدر والعنق منه فيسهل التنفس، ولذلك يسمى بالنفس المستقيم أيضاً.

[انتصاب
النفس]

وسببه: إما بلغم غليظ تنشفه الرئة من الصدر والأحشاء لتخلخلها واسفنجيتها أو ينزل إليها من الرأس يملأ أقسام قصبة الرئة التي هي مواضع الهواء، وهي المسماة عند الأطباء بالعروق الخشنة وبعضهم يخصون هذا النوع بانتصاب النفس ويطلقون الربو والبهر على امتلاء العروق الضواري التي في الرئة دون أقسام القصبة وبعضهم يطلقون الربو على امتلاء العروق الخشنة والبهر على امتلاء الشرايين.

[القسم الأول:
انتصاب النفس
الكائن من بلغم
غليظ]

و علامته: أن تكون معه خرخرة في الصدر لما يحدث للهواء عند الدخول والخروج تعسر عنيف واصطكاك بتلك الأخلاط الغليظة وسعال مع نفث لما تتأذى الرئة فتدفع الدافعة تلك الأخلاط منها باستعانة من الهواء المستنشق على طريق النفث وضيق نفس ولهث خاصة عند الحركة لزيادة الاحتياج إلى استنشاق الهواء البارد حينئذ بسبب اشتداد الحرارة من الحركة فيلهث اللسان^(٢) لتوسيع مجرى النفس ولهذا يُسمون لهثين وإن لم يكن معه سعال ونفث من البلغم الغليظ فإن أمر صاحبه يؤول إما إلى أن يخنثق في نومه لأن المتنفس ما دام

١. أي: الانكباب على الوجه.

٢. أي: يخرج منه.

يقظان يتمكن بالإرادة من تغيير الأنفاس الجزئية بالتقديم والتأخير والعظم والصغر فيتنبس نفساً سريعاً متواتراً عظيماً قدر ما يتمكن في اليقظة ويتكلف لبسط الصدر كله وأما عند النوم فتعطل القوة الارادية عن ذلك فيختنق ويموت لامتلاء الرئة وإما إلى الاستسقاء اللحمي؛ لأن الرئة حينئذ لا تغتذى بالرطوبة التي في الدم فتبقى فيه وتغذى بها الأعضاء فيتربط مزاجها ويترهل، ولما يختنق الحار الغريزي اختناقاً ما عند ضيق النفس وقلة وصول النسيم البارد إلى القلب فيبرد القلب وتبرده الأعضاء^(١).

و علاجه: تلطيف الخلط بالأشياء المملّطة المحللة مثل شراب الزوفا والسكنجبين العنصلي واللعوقات الحارة^(٢) التي لا تسخن تسخيناً شديداً^(٣) مثل طيبخ التين والحلبة وبذر الرازيانج والايرسا والزوفا اليابس مع العسل والزعفران والعنصل المشوى فإن الأدويه الباردة تغلظ المادة وتكثفها وتجعلها عسرة الإنحلال والذوبان، والحارة جداً تجفف المادة وتغلظها بإفناء مارق و لطف منها فيعسر نفثها^(٤). ثم أي: بعد تلطيف المادة ونضجها: تنقية البدن بالقىء بسلاقة الفجل والعسل، والاسهال^(٥) بايارج فيقرا وحب الغاريقون.

[القسم الثاني:
انتصاب النفس
الكائن من امتلاء
الرئة و الصدر
عن بخارات
القلب]

وإما امتلاء الرئة والصدر عن بخارات القلب واحتقانها فيهما فتضيق عند امتلاء الرئة منافذ الهواء المستنشق لكثرة تلك الأبخرة لأن العروق الخشنة التي فيها هي مواضع الهواء فإذا احتبس فيها شيء آخر ضاق النفس بالضرورة وأما عند امتلاء فضاء الصدر فلما يضيق المكان عن الرئة فلا يمكنها الانبساط التام عند الاستنشاق.

و علامته: عظم النفس مع تواتره لغلبة الحرارة والالتهاب وشدة الاحتياج إلى جذب النسيم البارد واخراج البخار الدخاني. والنفس العظيم هو الذي يتحرك

١. : و لما تبرد مزاج الرية و بسببه تبرد الكبد بالمجاورة و المشاركة فيستحيل الكيلوس دم بلغمي و يغتذى به الأعضاء فيترطب.
٢. : لتنفيذ التلطيف و التحليل.
٣. : هذا ينبغي أن يكون في علاج كل مادة لكن في مواد الرية اولى به لأنها مستعدة للتجفيف لكثرة دخول الهواء.
٤. : و لذلك يمنع استعمال جميع المدرات هاهنا؛ لأنه يضر هذه العلة لاخراج الرقيق من الرطوبات.
٥. : قيل ادامة لين الطبيعة نافع في هذه العلة لتحريك المواد الى أسفل.

الصدر كله فيه حتى ينال هواءً كثيراً جداً فوق المعتدل وذلك إنما يكون عند شدة الاحتياج مع قوة القوة فيلاني بالعظم ما فاته من قلة وصول الهواء وطول مدته قال «جالينوس» في التشريح الكبير: ما دام الحيوان صحيحاً فإنما يحرك في نفسه أسفل الصدر فقط فإذا تحرك حركة شديدة أو أصابته حمى حرك العضل التي فيما بين الأضلاع فإن اشتدت حاجته أكثر من ذلك حرّك أعالي الصدر وعظم النبض وشدة العطش لحرارة القلب والرئة ولا يسكن بالماء البارد كما يسكن العطش الذي من حرارة المعدة.

و علاجه: فصد الباسليق^(١) وتسكين حرارة القلب بلعاب بذر قطونا مع شراب النيلوفر والبنفسج وسقى ماء الشعير.

وإما استرخاء عضلات الصدر وعجزها عن الانبساط وضعف الحرارة الغريزية التي هي أصل لجميع القوى المحركة.

و علامته: نفس البكاء وهو أن ينقطع في الوسط حتى يكون دخول الهواء وخروجه مرتين كالحال عند بكاء الصبي ويقال له: النفس المضاعف^(٢) أيضاً. وسببه هاهنا ضعف القوة وعجزها عن انبساط الصدر بقدر الحاجة وكذا عن انقباضه فيقف الوسط كالمستريح ثم يعود ويتم كلاً منهما وانتصاب النفس؛ إذ عند الإنتصاب تنزل العضلات إلى ناحية الأسافل وتزول عن ناحية الصدر والظهر فلا تقع على الرئة فتضغطها والمرضى؛ لما علموا ذلك بالتجربة كانوا ينتصبون عند النفس انتصاباً مستويماً حتى يتهيأ لهم التنفس ولين النبض لكثرة الرطوبة المرخية للآلة.

و علاجه: علاجه الفالج واستعمال طبيخ الحلبة مع العسل والتمريخ بدهن السوسن والنرجس والبان والتضميد بدقيق الشونيز والعسل ودهن الشبت.

وإما من يبس الرئة وجفافها وانقباضها في نفسها كما في آخر الدق فلا يتأتى منها الانبساط عند الإستنشاق.

و علامته: العطش لشدة الاشتياق إلى البارد الرطب حيث لا تكون تلك

[القسم الثالث:
انتصاب النفس
الكائن من
استرخاء
عضلات الصدر
وعجزها عن
الانبساط و
ضعف الحرارة
الغريزية]

[القسم الرابع:
انتصاب النفس
الكائن من يبس
الرئة و جفافها]

١ : فإنه أنفع في تطفية الأبخرة كما ان فصدّه أفيد في تطفية الأخلاط الحارة. وقيل إن فصدّه مختص بعلاج الربو الدموي.

٢ : [لأنه يتم الانبساط و الانقباض فيها بحركتين بينهما وقفة فيكون فيه فخم اذا انبسط و تعسر اذا انقبض].

اليبوسة المفرطة في الأكثر إلاً مع حرارة مفنية للرطوبات ودقة الصوت لأن اختلاف الصوت ثقله وحدته إنما يكون باختلاف منفذ الهواء الفاعل له في سعته وضيقه فإن كان وسيعاً كان الصوت ثقيلاً عظيماً وإن كان ضيقاً كان حاداً دقيقاً كما يشاهد في اليراع^(١) المعروف بالهم والمعروف بالزير، وإذا انقبضت الرئة واجتمعت في ذاتها ضاق المنفذ بالضرورة وعدم النفث وأن يقل الربو عند تناول ما يرطب الرئة.

و علاجه: ترطيب الرئة بسقى ماء الشعير واللبن الحليب ولبن الماعز ولبن البنات ونحوهما من الألعابة والعصارات واللعوقات المرطبة واستعمال الأظلية والمراهم المرطبة على الصدر.

وإما من ورم الرئة وانضغاط مجاريها فلا تنبسط لورم ما يجاورها من الأعضاء كالحجاب والكبد والطحال فتضغط الرئة وينطبق بعض اجزائها على بعض فتضيق منافذ الهواء.

و علاجه: علاجه تلك الأورام على ما سيجيء إن شاء تعالى.

[القسم
الخامس:
انتصاب النفس
الكائن من ورم
الرئة و انضغاط
مجاريها]

[الفصل الثاني: في السعال^(١)]

السعال حركة من الصدر والرئة تدفع بها الطبيعة الأذى عن الرئة والأعضاء التي تتصل بها وتشاركها كالقصبه والحجاب الحاجز والحجاب المنصف للصدر والحجاب المستبطن للاضلاع والعضلات التي في الصدر، والجنب باستعانة من القوة النفسانية التي تحرك العضل ليقبض على الصدر قبضاً شديداً ويخرج ما في الرئة من الهواء المستنشق دفعة بشدة وعنق فيندفع معه المؤذى إلى الخارج وذلك إما لشيء غريب في الرئة يحتاج إلى أن يخرج كما يعرض بسبب سقوط شيء من الطعام أو الشراب في مجراها لأنها لا تقبل غير النفس، فتتحرك باستعانة الهواء وتتحرك معها الأعضاء المتصلة بها حركة انقباضية للدفع وانبساطية للاستراحة وللإستعداد وللانقباض القوى وهو إما دم ويجيء في نفث الدم وعلاجه.

وإما مدة يندفع إليها من الأعضاء المجاورة لها أو تتولد فيها وتلك المدة تكون إما من ذات الجنب إذا تقيح وانفجر وقروح الصدر. وإما من قرحة الرئة وهى السل.

ويكون السعال من ورم في الرئة تروم الطبيعة أن تدفع أذاه بالسعال، لكنه لا يندفع إلّا بعد ما تحلل أو نضج وانفجر ونقى من المدة ويسمى أى: ورم الرئة ذات الرئة.

[القسم الأول:
السعال الكائن
من وجود دم في
الرئة]

[القسم الثاني:
السعال الكائن
من وجود مدة
يندفع الى الرئة
من الأعضاء
المجاورة لها أو
تتولد فيها]

[القسم الثالث:
السعال الكائن
من ورم الرئة]

١. مخزن الجواهر: Gough; tussis; bronchitis.

[القسم الرابع:
السعال الكائن
من ورم في
الكبد]

وقد يحدث بسبب ورم في الكبد يحصل عنه ارجحان في معاليق الكبد فتجذب معها الرئة لاتصال أغشية الأحشاء بعضها ببعض فتتألم الرئة وتنضم مسالك الهواء بسبب التمدد والانجذاب، وان كان الورم في محذب الكبد يضغط منه الحجاب أيضاً ولا يتأتى منه الانبساط التام فتريد الطبيعة أن تدفع أذاها على ما هي عادتھا.

وقد يجيء علاج هذه العلل التي السعال عرضها من بعد مفردة على حياها^(١).

[القسم
الخامس: السعال
الكائن من
احتباس خلط
غليظ لزج في
الرئة]

وإما أن يكون الشيء المحتبس في الرئة خلطاً غليظاً لزجاً. و علامته: أن يكون بعقب الزكام إذا رقت المادة ومالت من طريق المنخرين إلى الحلق وانصبت إلى الرئة وغلظت فيها ويخرج بعسر لأنه للزوجته يتشبهت بها فلا يفصل عنها إلا بتعب شديد وسعال ملح ويكون ما يخرج غليظاً لزجاً. وعلاجه: أن يلطّف وينضج بطبيخ الزوفا ونحوه كالتين والحلبة وأصل السوس والإيرسا مع العسل حتى يقنفت وقد تكون تلك الرطوبة اللزجة تنصب دائماً من الرأس إلى الرئة ويكون صاحبه كالمسلول^(٢) في جميع احواله.

[القسم
السادس:
السعال الكائن
من مادة حادة
رفيقة تنزل دائماً
من الرأس إلى
الرئة]

وإما أن يكون لشيء رقيق حاد ينزل دائماً من الرأس ويدغدغ قصبه الرئة للذعة وحرقته وسببه: حرارة الدماغ وضعفه عن هضم ما هو نصيبه من الغذاء فيمتلىء منه وهو ينحدر إلى الرئة وقد استفاد من حرارة الدماغ كيفية حادة لذاعة.

و علامته: سعال يابس بلا نفث؛ لأن الريح التي تقلع تلك الرطوبة وتدفعها بالنفث لا يمكنها أن تلممها حتى تخرجها بل تتفقا^(٣) الرطوبة عنها لرقتها فهي تنفلت عنها وتفارقها غير قالعة لها فترجع هي منحدره إلى موضعها ومن البين أنه ينبغي أن يكون غلظ الأخلاط عند النفث بالمقدار الذي يمكن أن يدفعها الهواء ولا يكون بمنزلة الطين ولا بمنزلة الماء الرقيق الذي تتفرق أجزاءه إذا دفعته الريح

١. [خ. ل: حبال. و على كل حال فمعناه:] على مكانها.

٢. من دوام السعال و خروج الرطوبة الشبيهة بالمدة و في نحافة البدن لأنه اذا احتل مزاج الرية، اختل مزاج الكبد.

٣. [أي: تشقق].

ويشتد السعال بذلك خاصة بالليل؛ لأن تكثيف المنافذ التي تتحلل منها الرطوبات وانسدادهما يزداد ببرد الليل فتجتمع في الدماغ وتنزل إلى الرئة وبعقب النوم؛ إذ عند النوم تجتمع الحرارة في الباطن وتتصرف الرطوبات بالترقيق والتقطيع والدفع فتكثر النزلة ولأن^(١) العليل ما دام جالساً يقظان ييزق بالرطوبة ولا يدعها ما يمكن له أن تنزل إلى الرئة لما يحس بلذعها ودغدغتها للحلق عند نزولها وهذا السعال رديء يؤدي إلى السل إذا طال لبثه؛ لأن الرئة عضو رخو سخي الجواهر والمادة الحادة عند طول انصبابها إليها توجب فيها تآكلاً وقرحاً سيما إذا لم تندفع عنها بالنفث وبقيت فيها وتعفت وازدادت حدة ولذعاً، ولأن ما يندفع من هذه المادة لا يندفع إلّا بسعال شديد ملح لرقتها فتصدع منه عروق الرئة ويحدث نفث الدم ويؤول الأمر إلى القرحة.

و علاجه: منع النزلة^(٢) بشراب الخشخاش والغراغر القابضة مثل ماء طبخ فيه قشور الخشخاش وبذر البنج والباقلاء المروض بقشره و ورق الآس وبذر الخس والورد اليابس وحلق الرأس وذلك بالمناديل الخشنة دلماً شديداً حتى يحمر فإنه بسبب الإيلام وتثوير الحرارة تجذب المواد إلى الظاهر فيميل ما نزل إلى الرئة إليه فيتحلل منه لاتساع المجارى وانفتاح المسام و رقة المواد عند ثوران الحرارة وإن لم يكف ذلك طلى بالخردل المعجون بطبخ التين ويترك حتى تنتفط وتتفقا النفاطات ولا يترك أن يندمل مدة وأخذ حبوب السعال في الفم مما يلزج المادة ويغلظها فيمنعها من السيالان إلى الرئة مثل الحبوب المتخذة من النشا والكثيراً واللوز الحلو المقشر من القشر الثاني^(٣) والباقلاء المقشرة وبذر الخشخاش وقشره والصمغ العربي والطين الأرمني بلعاب بذر قطونا.

ويكون السعال من رطوبة الرئة نفسها ويعرض هذا للمشايخ والمرطوبين؛ لأن ادمغتهم لا تزال تمتلىء فضولاً لبردها ورطوبتها وعجزها عن هضم غذائها وتحليل فضولها وينحدر منها إلى الرئة فإن الرئة جوهرها ليست

[القسم السابع:
السعال الكائن
من رطوبة الرئة
نفسها]

١ : ما حصل لي محصّل الدليل الثاني.

٢ : و مما يمنع النزلة و يغلظ المادة اكل الخشخاش على أيّ طريق كان و كذلك إن اتخذ منه ناطف و حلواء بدهن اللوز. و ادامة تجرع الماء الحار و التغرغر به يعين على سرعة النفث و ينفع النزلة.

٣ : أي: الملاصق باللوز.

شديدة الرطوبة وإنما تترطب مما ينحدر إليها من النزلات ولأن أحشاءهم وصدورهم تمتلئ من الرطوبات فتتنشفها الرئة لأنها عضو اسفنجي متخلخل ولذلك شبهها القدماء بصوفة توضع بقرب رطوبة فإنها تجذبها إلى نفسها.

و علامته: كثرة النفث و وفوره لكثرة المادة وقرب مكانها ولحوج البلغم في الحلق لغلظه ولزوجته لضعف الحرارة عن النضج والتلطيف والتقطيع وكثرة الخرخرة لتعسر الهواء المستنشق وخصوصاً في النوم وبعده لزيادة تلك الرطوبات غلظاً ومقداراً بسبب انتفاء الحرارة الملطفة المحللة التي تكون في اليقظة ولعدم انتفاء شيء منها في النوم.

و علاجه: تنقية البدن من البلغم بعد انضاجه بطبيخ بذر الرازيانج وبذر الكرفس واصل السوس والزوفا اليابس والبرسياوشان بالقىء بطبيخ بذر الفجل واصل السوس مع العسل والاسهال بأيارج روفس واخذ اللعوقات الحارة المنشفة في الفم مثل رب السوس والزوفا اليابس والايرسا واللوز المر وشيء من الحلتيت وبذر الأبخرة مدقوقة معجونة مع العسل والتغذى بالأغذية الناشفة كالقلايا والكردناج.

وإما لسوء مزاج حار في الرئة وامتلائها من الدم الصفراوى فيمدها ويلذعها وتريد الطبيعة أن تدفع ذلك بالسعال.

و علامته: عظم النفس لشدة الاشتياق إلى النسيم البارد وحرارته لكثرة اختلاط الأبخرة الحارة الدخانية معه والعطش وخاصة عند التعب^(١) واستلذاذ الهواء البارد وسكون العطش به أكثر من سكونه بالماء البارد وحمرة الوجه لكثرة ارتفاع الأبخرة الحارة إليه وقبوله لها لتخلخلها ولكون وضعها على محاذاة الرئة وعدم النفث لرقة المادة و ربما كان نفث اصفر مرارى إذا اشتد السعال ولم تكن المادة بتلك الرقة.

و علاجه: الفصد من الباسليق وتسكين حرارة المزاج بالمبردات وإلزام ماء الشعير فإنه جامع للنفث والتبريد والتغذية ولعاب البذر قطونا والبنفسج المربى واللعوقات الباردة المعمولة من بذر القثاء واللوز الحلو والبنفسج والكثيراً مع طبيخ العناب والسبستان وبذر الخطمي وسكر الطبرزد و وضع

١. لشدة سخونة مزاج الرية حينئذٍ.

[القسم الثامن:
السعال الكائن
من سوء مزاج
حار في الرئة و
امتلائها من الدم
الصفراوى]

الأطلية الباردة على الصدر كالصندل والكافور وجراة القرع مع ماء الكزبرة والخس وماء الورد ونحوها وتمريخه بالقيروطى الأخضر، يعنى المشروب من ماء البقول الباردة كالخس والكزبرة ونحوهما.

وإما لسوء مزاج بارد مكثف للرئة فتتحرك الطبيعة لدفع اذيته.

و علامته: رصاصية اللون^(١) أى: بياضه مع خضرة يسيرة. وسببه: جمود الدم وكثافته وقلة ما يتوَلَّد منه وذلك لما يبرد القلب بالمجاورة ويبرد ببرده الكبد فيحدث من جموده سواد لذهاب اشراقه ومن نقصانه بياض مشوب بصفرة كما في الناقهين والسواد إذا خالط الصفرة تولدت منهما الخضرة وقلة العطش والانتفاع باستنشاق الهواء الحار والحمام.

و علاجه: إن كان من سبب بادٍ خارج عن البدن كمجاورة الثلوج وشرب الماء البارد، حصر النفس لأن الهواء الحار الذى كان يخرج برد النفس يدور في جميع مجارى الرئة فيسخنها في الحال فيزيل عنها سوء المزاج وإن كان من سبب بدنى فسقى الجلتنجبين العسلى العنصلى^(٢) بماء التين والزبيب وأصل السوس مع القفى وصفته: زبيب منزوع العجم، خمسة وعشرون درهماً؛ زعفران وسنبل الطيب وسليخه ودارصينى ودارشيشعان، من كل واحد درهم؛ قصب الذريرة وققاح الإذخر وعلك البطم ومقل ازرق، من كل واحد درهمان ونصف؛ مرّ، أربعة دراهم؛ عسل منزوع الرغوة، ستة عشر درهماً يدق ما اندق وينقع ما انتقع بمثلث ويعجن الجميع بالعسل واخذ اللعوقات الحارة المذكورة وتمريخ الصدر بالأدهان الحارة مثل دهن الخيرى والسوسن.

وإما لسوء مزاج حار يابس مجفف للرئة^(٣).

و علامته: ازدياده مع الحركة والجوع والعطش لأنها يافئ الرطوبة تزيد في اليبس وسكونه عند الحمام المرطب وشرب المرطبات مثل ماء الشعير بالسرطانات النهريّة وضيق النفس لما تتشجج الرئة وتجتمع في نفسها فلا تطاوع

[القسم التاسع:
السعال الكائن
من سوء مزاج
بارد مكثف
للرئة]

[القسم العاشر:
السعال الكائن
من سوء مزاج
حار يابس
مجفف للرئة]

١. : أى: رصاصية لون الوجه. كذا في «كشف الأشكال». و قال بعض الاطباء: لون البدن. و القول الاول عندى احسن.

٢. : [خ. ل: العسلى. خ. ل: العنصلى].

٣. : فيتأذى بالحرارة واليبوسة و يسعل لدفع تلك الأذية.

عند الاستنشاق للانبساط التام وعدم النفث وهزال البدن؛ لأن اليبس والجفاف يسرى من الرئة إلى القلب ثم منه إلى سائر البدن ويخالف هذا الهزال الدق الحار^(١) بعدم الحرارة إلا إذا امتدَّ المرض واشتدَّت حرارة القلب من قلة وصول النسيم البارد إليه ومن غلبة الجفاف الممدَّ لاشتغال الحرارة وسرعة النبض وتواتره لشدة الاحتياج إلى النسيم البارد وعدم مطاوعة الآلة للانبساط التام بسبب الجفاف فيتدارك بالسرعة والتواتر ما فاته من العظم.

و علاجه: سقى ماء الشعير ولعاب بذر قطونا وماء الخيار بالجلاب وأخذ الحبوب المبردة المرطبة في الفم المعمولة من ربّ السوس وبذر القرع وبذر الخيار والنشا والكثيراً والبنفسج مع لعاب حب السفرجل وبياض البيض وسقى اللبن إن لم يكن معه حمى لأن اللبن سريع التغير والاستحالة لكثرة مائته فإذا عملت فيه الحرارة الغريبة تعفن وصار مادة للحمى وتضميد الصدر بالأضمد المرطبة كالقيروطى المتخذ من دهن البنفسج وحب القرع والشمع الأبيض وماء الخس والكزبرة وبياض البيض.

وإما لخشونة قصبة الرئة من الغبار لتجفيف رطوبتها ولركوب أجزاء أرضية عليها والدخان لذلك ولما فيه من الحدة وغيرهما كالصباح الكثير فإنه بسبب الحرارة الحادثة من حصر النفس ومن حركة آلات الصوت تنشف الرطوبات المملّسة للغشاء المستبطن للحلق والقصبة.

و علاجه: أن يملس باللحوقات المتخذة من لعاب حب السفرجل ولعاب بذر قطونا والبنفسج والكثيراً ولب حب القرع والخيار والخشخاش الأبيض والأحشاء المتخذة من الشعير المقشّر والخشخاش الأبيض والسكر ودهن اللوز وغيرها من الحبوب والأدهان.

[إما لخشونة
قصبة الرئة]

١. هذا احتراز عن دق الشيوخوخة لعدم الحرارة فيه.

[الفصل الثالث: في نفث الدم الذي يخرج من الفم^(١)]

يكون إما من أجزاء الفم مثل اللثة والعمور.
و علامته: أن يخرج بالتبزيق والتنفل و علاجه: التغرغر بالأشياء القابضة
مثل طبيخ الآس والجلنار والعفص والشب فإن كانت هناك قرحة طرية ألصق
عليها كندر ودم الأخوين حتى تجف وينقطع عنها سيلان الدم وان كان من تعلق
علقة فقد ذكر تدبيره.

إما من اللهاة والحنك مما ينزل من الرأس و علامته: أن يخرج بالتنخع
وتكون معه علامات الرعاف مثل حمرة الوجه لغلبة الدم والتباريق أمام
العين لما تنفصل من الدم أبخرة متلونة بلونه وتختلط مع الروح الباصرة فتدرك
أشياء مشعشة ذات تباريق يظن بها انها في الخارج وخفة الرأس لاستفراغ الدم
بعد ثقل كان أولاً عند الإمتلاء.

و علاجه: فصد القيفال والحجامة على النقرة بشرط إن كان الدم كثير
المقدار والّا فيكفيه التغرغر بالسلاقات القابضة مثل طبيخ الكزمزج وقشر
الرمان وعصارة لحية التيس و ورق الآس والربوب القابضة مثل رب الآس
والسفرجل والحصرم والزعرور وما اشبههما و وضع الأظلية الباردة القابضة
المذكورة في الرعاف مع الخل على الرأس.

[القسم الأول:
النفث الكائن من
دم أجزاء الفقر]

[القسم الثاني:
النفث الكائن من
دم اللهاة و
الحنك مما ينزل
من الرأس]

Haemoptysis; spitting of blood or blood stained sputum.

١. قاموس القانون:

[القسم الثالث:
النفث الكائن دم
جراحة في
الحنجرة وقصبة
الرئة]

وإما من الحنجرة وقصبة الرئة لجراحة حدثت هناك من ضربة على الصدر ومقدم العنق وحدث منها تأكل وانخراق في بعض العروق أو سعال ملح فإن السعال حركة عنيفة غير طبيعية قارعة من الرئة والقصبة والحنجرة وعند الحاجة وتواتره يحدث الخرق والتفرق في هذه الأعضاء بالضرورة، أو صياح شديد فإنه يوجب التفرق فيهما بتمديدهما وتوتيرهما بحصر النفس واحتباس الهواء والبخار الحار وغيره كالقيء العنيف والتزجر الشديد كما يحدث التفرق بالحركة القوية غير الطبيعية وبحصر النفس وكالغضب الشديد فإنه يستخّن الدم ويخلخله ويزيد في حجمه خصوصاً الذي في القلب ونواحيه فيحدث الإنصداع والإنقطاع عروق القصبة والحنجرة لميل الدم بسبب الغليان والثوران إلى الأعلى.

وعلامته: أن يخرج بالتنخع؛ لأن مكانه أبعد من النوع السابق فيحتاج في اخراجه إلى حركة أقوى ويكون قليلاً لأن الأعضاء التي تألفت منها الحنجرة والقصبة وهي الغضاريف والأعصاب والرباطات والأغشية أعضاء قليلة الدم وليس فيها من اللحم إلا شيء يسير وما يأتي إليهما من الأوردة والشرايين إنما هي شعب دقاق.

وعلاجه: التفرغ بالقوابض المذكورة وأخذ أقراص نفث الدم المعمولة من الطين الأرمني والكهربا والصمغ ودم الأخوين والطباشير والنشا والكثيرا والاقاقيا والجلنار وعصارة لحية التيس المعجونة بماء لسان الحمل أو ماء الفرفخ في الفم ليدوم ملاقة ما ينحل منها في الفم على الحنجرة وليترشح ما يسيل منها على المرء إلى القصبة قبل أن تنكسر قوتها بفعل الأعضاء وبعد المسافة.

وإما من المرء والمعدة وعلامته: الوجد بين الكتفين إذا كانت الجراحة في المرء، وأن يخرج الدم بالقيء.

وعلاجه: سيجيء في أمراض المعدة.

وإما من الكبد وخروجه يكون بالقيء أيضاً؛ لأن الدم يجري منه إلى المعدة بطريق الماساريقا ويخرج بالقيء ولا يمكن أن يترشح منه إلى الرئة ويخرج بالسعال لحيلولة الحجاب بينهما وأكثر ذلك يكون في الاسهال الكبدي وهو اسهال الدم من غير سحج. وسببه: ضعف الكبد عن توزيع الدم على الأعضاء فيسيل شيء منه إلى الأمعاء ويخرج بالاسهال و شيء إلى المعدة ويخرج بالقيء وهو علامة

[القسم الرابع:
النفث الكائن من
دم من المرء و
المعدة]

[القسم
الخامس: النفث
الكائن من دم
من الكبد]

[القسم
السادس: النفث
الكائن من دم
الرئـة]

ردية لأنه مع ما يدل على ضعف الكبد وكثرة المادة وضعف المعدة وعجزها عن دفع ما ينصب إليها يضر بالمعدة ويؤذيها وربما ينجم فيها فيكون سماً قاتلاً. وإما من الرئة وذلك لانخراق عروقها وانشقاقها إما من أسباب خارجة كالضربة والسقطة والصراخ الشديد وإما من أسباب داخلية مثل تأكلها عن الأخلط المرية الحادة والمالحة البورقية وانفتاح افواها وانصداعها^(١) عن شدة الإمتلاء الوعائي.

أو سوء مزاج بارد يابس مكثف يعرض للرئة يقبضها ويجمع بعض اجزائها إلى بعض فتصدع بعض العروق من حيث^(٢) تنجذب عنه.

وعلامته: أن يخرج الدم بالسعال دون التنحنح والتنخع ويكون الدم احمرًا ناصعاً لأن الرئة إنما تغتذى بدم قد خالطه قدر صالح من الصفراء لتلطيفه فلذلك لا يكون احمرًا قانياً بل ناصعاً قريباً من لون الصفراء زبدياً لما يختلط به الهواء في مجارى الرئة اختلاطاً يشتبك به أحدهما بالآخر لطول مدة الاجتماع مع أن هذا الدم شديد الاستعداد للزبدية بسبب كثرة تمخضه^(٣) في القلب والشرايين التي بينهما ولا يكون هناك وجع^(٤) إذ لاحس لها فما كان من تأكل العروق بسبب الجراحة فإنه يخرج قليلاً قليلاً فإن الدم لايسرع خروجه بالنفث من موضع القرحة لضيق المنفذ كخروجه بسبب الانصداع ثم يزداد بحسب ازدياد الجراحة واتساع المنفذ ويكون قليل الحمرة لاختلاط الرطوبات البلغمية التي تنحدر إلى الرئة من النزلات ويتصاعد إليها من بخارات البدن - كثير الزبدية، لأنه كما يترشح من العروق قليلاً قليلاً يختلط بالرطوبات الغليظة اللزجة والهواء المتردد في الرئة وما كان من انصداعها فإنه يخرج دفعة لسعة المنفذ ويكون شديد الحمرة قليل الزبدية.

١: لأنها قد جعلت سهلة الانصداع والانفتاح.

٢: مكانية.

٣: [حركتى زياد چون حرکت زده شدن دوع در مشك].

٤: انما يكون كذا لك اذا كان الجراحة و القرحة غير منتهية الى الاغشية التي على أجزاء القصبة المنبثة في الرية فإن تلك الأغشية غير حساسة فتحس بما يصل إليها من أسباب اللوجع. كذا في «كشف الاشكالات». و قال «الاستاذ العلامة»: فحينئذ أحص أعلامه أن يأتي غباً.

وقد يخرج الدم من جوهر الرئة أعنى لحمها ويكون مائلاً إلى البياض لكثرة ما يختلط به من الرطوبات البلغمية التي قد تشربها جوهر هذا اللحم ولما يتخضخض فيه^(١) بالهواء ولما يتشبه به في لونه عند انصبابه إليه فيتبيض كاللبن في الشدى والمنى في الانثيين فإن جرم الرئة أبيض لمخالطة الهواء وإن كان يغتذى بدم احمر لطيف ولذلك يكون في الأجنة التي لا تتنفس في الرحم احمر كما صرح به المحققون ويكون الخارج مع بياضه كثيراً لزبديته لأن خروجه يكون قليلاً جداً وتطول مدة اجتماعه واختلاطه بالهواء الجيد بحيث ينقسم كل منهما إلى أجزاء صغار ويشتبك أحدهما بالآخر اشتباكاً شديداً عسر الانفصال على أن ذلك الدم يكون شديد الاستعداد لذلك لكثرة تخضخضه ولزوجته باختلاط الرطوبات.

و علاجه: فصد الباسليق لتقليل الدم وامالته إلى الجهة المخالفة وسقى أقراص نفث الدم وقلما ينجو ويتخلص منه العليل لأنه يقع في أكثر الأمر في السلس لأن الرئة لتخلخلها وسخافتها ودوام حركتها تقبل زيادة الجراحة واتساعها ولكثرة رطوبتها وكثرة الأسباب المانعة عن الاندمال تقيح وتصير الجراحة قرحة. وإما من الصدر^(٢). و علامته: أن يخرج بسعال شديد لبعده مكان الفضل فيحتاج في قلعه وإخراجه إلى حركة شديدة ويكون الدم يسيراً لدقة عروق الصدر وصغرهما وشبيها بالعلق بسبب انجماده لطول المسافة فيطول مكثته من أول خروجه من العروق إلى أن يندفع فيبرد في هذه المسافة بالضرورة فينجمد لأن

[القسم السابع:
النفث الكائن من
دم الصدر]

١. أي: في الدم.

٢. ذكر بعضهم و منهم «ارجيجانس» أن الدم اذا انصب إلى تجويف الصدر دخل في شعب عرق الأجوف حتى يصل إلى العرق الأجوف المستبطن لعظم الصلب ثم يخرج منه في الشعب التي ينفذ إلى قصبة الرية إلى المري فتفتت به الانسان. و اعترض عليه «جالينوس» بأن الشعبة التي يتصل بقم المعدة اكبر و اوسع من الشعب الدقاق التي يتصل بقصبة الرية فينبغي أن يقذفه الانسان من قم المعدة. و بأن لا يكون العصبه اولى بانصباب الدم إليها من الدماغ و أسافل البدن لأن شعب العرق الاجوف يتصل باكثر الأعضاء. و ايضاً لو كان الامر كما ظنوه لكان دخول الدم إلى الرية في اطراف شعب قصبة الرية المنشعبة في الرية اولى من دخوله في شعب العرق الأجوف لأن شعب الرية في طبيعتها الانقباض و الانبساط و ليس في شعب العروق الانقباض.

ثم بين ان الدم يدخل الرية من ثلاثة وجوه: احدها، ان لحم الرية سخيقة. و الثاني، أن في الرية انبساطاً و انقباضاً. و الثالث، أن الصدر يتقبض فيدفع الدم و يقبله الرية و يدفعه في الشعب التي ينشعب فيها من قصبة الرية فتفتته بالسعال.

الطبيعة العرقية هي التي تحفظه على مزاجه وقوامه وأيضاً فإن أكثر أجزاء الصدر أعضاء باردة المزاج كالعظم والغضروف والرباط والوتر والعصب والغشاء فيبرد بمجاورتها الدم وينجمد ويكون معه ألم في الصدر في الموضع الذي فيه الشق لأن أعضائه عصبية كثيرة العضل.

و علاجه: علاج نفث الدم من الرئة من الفصد وسقى الأقراص غير أنه يجب فيه أن يطلى تلك الأقراص أيضاً على الصدر لأنه يمكن أن يصل أثر الدواء إليه من غير ضعف كثير في قوته لقرب المسافة بخلاف ما يكون من الرئة فإنه لا يمكن ان يصل أثر الدواء إليها لكثرة الحجب وبعد المسافة وليس معه من الخطر ما في الذي من الرئة؛ لأنه يبرأ سريعاً لسكون العضو وقلة رطوبته وقربه من مدخل الدواء فيصل إليه أثره قبل أن تضعف قوته ولانتفاء الأسباب التي تمنع الالتحام في قرحة الرئة هاهنا على ما سنذكره من بعد وإن لم يبرأ فليس فيه خطر السهل كما في قرحة الرئة.

[الفصل الرابع: في ذات الرئة^(١)]

[القسم الأول:
الورم الحارّ في
الريئة]

هي ورم حار^(٢) في الرئة من مادة حارة بجوهرها كالدّم والصفراء، أو من مادة حارة بسبب العفونة كالبلغم المتعفن ولا ينبغي أن يظن أنها محصورة على القسم الأول، فإن «الشيخ» قد صرح بأنها تكون عن كل خلط لكن أكثر ما يكون عن البلغم^(٣)؛ لأنّ العضو سخيف قلماً يحتبس فيه الخلط الرقيق، وكذلك قال «الرازي» في «الفاخر» دموية أو صفراوية يحدث ابتداءً من غير أن يتقدمه مرض أو يحدث بعقيب مرض آخر من نزلة مزمنة تنصب من الرأس إليها فتضعف قوتها ويبقى الفضل فيها لضعفها فيؤدى إلى الورم وربما كانت بسبب ذات الجنب أو

١. قساموس القسانون: Pneumonia; pulmonitis; pulmonary inflammation; croupous pneumonia.

٢. : اختلف كلماتهم فيها: فقيل انها ورم من جميع الاخلاط الا أنها في الأكثر يكون من البلغم و اختاره «الشيخ» و «الرازي» و من تبعهما من المتأخرين. و قيل انها ورم في الرية من [أخلاط] حادة حارة في جوهرها يعنى الدم و الصفرا و اختاره «ابن جزلة» على ما في «التقويم» و قيل من الدم خاصة على ما فنى «غنى منى». و قيل إنها ورم حار في الرية يحدث من مادة حارة بجوهرها أو لعفونتها.

ثم منهم من قال إنها إنما تحدث تبعاً لأحد الامراض الثلاثة و هي النزلة و ذات الجنب و الذبحة و اختاره السيد الجرجاني. و منهم من قال انه قد يحدث ابتداءً و هو في الأكثر يكون من المادة الحارة بجوهرها و قد يحدث بتعاً لواحد منها من أى خلط كان و في الأكثر يكون تبعاً للنوازل لوقوع الرية في مسامته الدماغ مصبباً لفضوله و اختاره المصنف حيث قال هي ورم حار.

٣. : كما ان أكثر ذات الجنب مرارى بعكس هذا المعنى لأنّ العضو غشائي كثيف مستحصف قلماً ينفذ فيه الا اللطيف.

الذبيحة أو غيرهما على سبيل^(١) الانتقال أى: انتقال مادة المرض إلى الرئة وهذا من أشرّ الانتقالات لأن الرئة اشرف وأقرب إلى القلب وأقل صبراً على المواد المؤذية لسخافة جوهرها وأسرع تأكلاً لاسفنجيتها وإذا تقرّحت عند انفجار الورم لم يمكن برئها.

وعلامتها: الحمى الدائمة الصعبة لكثرة وصول الأبخرة الحارة العفنة إلى القلب بسبب المجاورة والسعال وضيق النفس الشديد لضيق مسالك الهواء بانضغاطها من الورم والوجع الثقيل وهو ما يحس معه بثقل في مقدم الصدر لما تنجذب الرئة إلى أسفل لثقل الورم وتنجذب معها علاقتها التي هي منبت غشائها ويعرض لهما أى: للعلاقة والغشاء عند انجذابهما وتمددهما إلى أسفل وجمع معه ثقل وحمرة الوجه لأن الرئة عضو كثير الرطوبة فإذا سخنت ارتفعت منها بخارات كثيرة حارة لانفصالها من المواد الحارة بالذات أو بواسطة العفونة إلى الرأس والوجه بسبب المسامته وظهرت الحمرة فيه وفي الوجنتين خاصة^(٢) بحيث يظن أنهما مصبوغتان لقبولهما البخارات الحارة أكثر بسبب لحميتهما وتخلخلهما بخلاف سائر أجزاء الوجه.

واعترض عليه بأن هذه الأبخرة ليست حمراء ولتخلخل الوجنتين لا يثبت تلك الأبخرة فيهما بل يتحلل سريعاً فلا يصح تعليل الحمرة مع دوامها بذلك. وأجيب بأن هذه الأبخرة الحارة إذا تصاعدت أذابت ما هو قريب من الوجنتين من الدم وبسطته فيهما فاحمرتا، وفيه نظر، ويمكن أن يجاب بأن الرئة عضو كثير الرطوبة جداً ومع ذلك يغتذى بدم صفراوى حار جداً وهى مجاورة للقلب فإذا

١: وكثيراً ما ينتقل إلى جراحات و أكثرها في مفاصل الرجلين لكثرة حركتهما و الأربيتين لضعفهما و لرخاوة اللحوم عندهما. و قد ينتقل إلى قرانيطس و هو ردي و إلى ذات الجنب و هو سلم لكن في النادر لأن مادة ذات الرية غليظة في الأكثر. وقد يعقب خدرأ في مؤخر العضد و انسيه و ساعده إلى اطراف [الأصابع] أكثر لكون مادتها أكثر بالنسبة إلى مادة ذات الجنب فيكون الخدر الذي في ذات الجنب لغلظ مادة ذات الرية و رقة مادة ذات الجنب و لأن الجذب من الرية أبعد من الحجاب و أغشية الصدر و عضلاته لأن العروق التي الرأس ليس لها اتصال بالعروق التي في الرية إلا بتوسط الكبد فالقلب بخلاف الاتصال بين الأغشية و العضلات و الحجاب فإنه بسبب الاعصاب.

٢: [الأظهر كون عبارة «و في الوجنتين خاصة» من كلام الماتن لا الشارح].

ورمت من المواد الحارة ازدادت سخونتها بالعفونة و تصاعدت منها إلى الوجنتين للمحاذاة أبخرة كثيرة جداً لفرط رطوبة العضو وسخوته حمراء اللون لانفصالها من الدم الصفراوى الذى هو غذاؤها أو الدم والصفراء المتعفنين اللذين هما مادة الورم أو البلغم الذى صار احمر بالعفونة غليظة القوام لكثرة الرطوبات البلغمية اللزجة الغليظة التي فيها فظهرت حمرة شديدة في الوجنتين لحمرة لون الأبخرة وكثرة تراكمها بسبب عسر تحللها من جهة لزوحتها وغلظها وبسبب دوام ارتفاعها اليهما من جهة حرارة العضو ورطوبته وإنما تقل تلك الحمرة في قرحة الرئة لقلّة أبخرتها مع قلة سخونة تلك الأبخرة لعدم العفونة الورمية وحمرة العينين لذلك وورم أجفانها؛ لأن تلك الأبخرة إذا بلغ شئ منها إلى الدماغ فارتقتها الحرارة واكتسبت من الدماغ برودة فصارت رطوبة رقيقة كما في «الإنبق» ونزلت إلى الأجنان ونفذت فيها لأنها تقيها بتخلخلها وسخافة جوهرها ولذلك يحدث السبات في هذا المرض أيضاً لأن الأبخرة عند ارتقائها إلى الدماغ تصير رطوبة باردة فيخدر ويحدث السبات.

والعطش وجفاف اللسان^(١) لاشتعالها الحار النارى في الصدر والقلب والتوقان^(٢) إلى استنشاق الهواء البارد لإطفاء الحرارة، والنبض الموجى وهو نبض مختلف في العظم والصغر والشهوق والعرض والغور والتقدم والتأخر والسرعة والبطء مع لين، وله عرض ما كان أمواج متتالية على ترتيب منسق لرخاوة جرم الرئة و رطوبته^(٣) فيرطب الشرايين نفسها لاتصالها بالشريان الآتى الى الرئة سيما الورم الحادث فيها إنما يكون في الأكثر عن مادة رطبة مثل الدم، وقلما يحدث عن مادة صفراوية لما ذكر فلا تكون معه صلابة ولا تمدد بل ارخاء وترطيب وذلك يلزمه لين الآلة، وأيضاً مثل هذه المواد تتبخّر عنها أبخرة رطبة تزيد في ترطيب الآلة وهي إذا ترطبت ضعفت القوة عن بسطها وتحريكها دفعة

١. : و غلظه و احمراره و اسوداده. و يكون لسانه بحيث يلتصق به اليد اذا لمسه لتجفيف الحرارة الرطوبة الرقيقة اللعابية. و اما الغلظ أى: التهيّج فلكثرة تصعد هذه الرطوبات الى اللسان و لذلك اللزوجة المذكورة يصعب التكلم على صاحب ذات الرية.

٢. : أي: الأشتياق.

٣. : لعله أراد الشارح بذلك الرطوبة الرطوية الغريبة البالّه و الّا باعتبار نفس جوهره فهو عضو يابس لأن اغتذاءه من دم صفراوى.

فتحركها شيئاً بعد شيء وهي أيضاً إذا ترطبت لم تقبل الهز والتحرك النافذ في جزء جزء من اجزائها دفعةً كاليابس الصلب بل يتحرك منها جزء ولا ينفعل جزء آخر بسرعة قبولها الانفصال واختلاف الأوضاع.

و علاجه: فصد الباسليق إن كان هناك امتلاء وتلين الطبيعة بمطبوخ لين^(١) مثل^(٢) طبيخ العناب والسفستان والنيلوفر وبذر الخطمى والبنفسج مع لب الخيار شنبير والترنجبين وسقى ماء الشعير وتضميد الصدر بالأضمدة الرادعة أولاً مثل الصندل ودقيق الشعير بماء البقلة وقليل من دهن البنفسج ثم بالمحللة^(٣) مثل البنفسج والبابونج واكيل الملك ودقيق الشعير والخطمى مع دهن البابونج.

وقد يحدث في الرئة الورم الرخو من مادة بلغمية ساذجة.

و علامته: شدة ضيق النفس لغظ المادة ولزوجتها من غير كثير حرارة ولا حمرة في الوجه لبرودة المادة وقلة ارتقاء الأبخرة الحارة منها إلى الرأس، وكثرة الريق والبزاق لكثرة ارتقاء الرطوبة^(٤) من الرئة إلى الحنجرة والحلق ثم إلى الفم وانتفاء الحرارة المجففة.

و علاجه: علاج الورم الحار في أول الأمر من التلين والتضميد بالروادع

[القسم الثاني:
الورم البلغمي في
الرئة]

١. : سببها إذا كانت الحمى شديدة و ذلك لأن مواد هذه الامراض مثل ذات الريبة و ذات الجنب و ذات العرض و البرسام و نحو ذلك قريبة جداً من القلب و المسهل القوى شديد التحرك للمواد فاذا استعمل، * تحرك المواد فيخشى من تحريكه لها أن يتوجه اليه.

٢. : و هذا الطيبخ بدون الخيار شنبير و الترنجبين ايضاً فى ايام غير ايام الاسهال مع شراب البنفسج و قديزاد فيه بذر الخبازى و الصل السوسن المقشر و امثال ذلك و يعطى مبرداً إن كان شدة التهاب و عطش و فاتراً إن احتيج الى انضاج و تليين و تسهيل نفث. و اذا اشتدت العطش يسقى ماء اصل السوس مع حليب بذر الخيارين لأنه نعم الجالى و الملين و الملمس سيما اذا حل فيه شراب البنفسج. و اذا كان التهاب أزيد من ذلك، يعطى لعاب حب السفرجل و بذر قطونا و حليب الفرفخ مع شراب البنفسج. و اذا كان المادة رقيقة، يسقى شراب الخشخاش و العناب. و قد يزداد الخشخاش مع قشره [أو] بدون قشره فى المطبوخ المذكور و لا يسقى الخشخاش وحده لأنه يبلى المادة جداً. و يغذى حساء النخالة بالسكر.

قال «جالينوس»: وكثيراً ما يتولد الرياح فى معدتهم و امعائهم لضعف قواهم الهاضمة و علاجه سقى ما يقويها و يكسر رياحها.

٣. : الصرفة فى الانحطاط.

٤. : [خ. ل: ارتفاع الأبخرة الرطبة].

وإما بعد سكون الحمى عند الإنحطاط فيعالج بعلاج السعال البلغمي من الانضاج والتنقية بطبيخ الزوفا والتين والحلبة.

وقد يحدث فيها ورم صلب إما عقيب أورام حارة تحلل لطيفها وتبقى كثيفها صلباً متحجراً وإما ابتداءً من مادة سوداوية وهو نادر أو بلغمية غليظة.

وعلامته: تضايق النفس وتزائده على الأيام لازدياد الورم صلابة بتحليل اللطيف وسعال يابس بلا نفث ولا حرارة في الصدر أما إذا كان من مادة سوداوية وهو نادر أو بلغمية فظاهر، وأما إذا كان انتقالياً من ورم حار فلأنه إنما يتصلب إذا تحللت الأجزاء الحارة اللطيفة منها وبقيت الباردة الأرضية الغليظة المتحجرة التي لا يمكن أن تنفث وعسر اجتذاب الريح لتمدد أجزاء الرئة وانضغاط مسالكها وعدم مؤاتاتها للانبساط بسهولة.

و علاجه: التليين بما يسقى من نحو لعاب بذر الكتان والخطمي مع دهن اللوز ولبن البنات وبما يطلى على الصدر من نحو دهن البنفسج والشمع الأبيض ولعاب بذر الخطمي وبذر الحلبة وبذر الكتان.

[القسم الثالث:
الورم الصلب في
الرئة]

[الفصل الخامس: في السل^(١) ونفت المدة^(٢)]

السل وهو في اللغة الهزال، سمي المرض به لأن من لوازمه هزال البدن هو قرحة الرئة والقرحة كما علمت عبارة عن تفرق اتصال اللحم إذا تقيح، ولما كانت الحمى الدقية لازمة لهذه القرحة ذكر «القرشي» أن السل هو قرحة الرئة مع الدق وعده من الأمراض المركبة وقال «الشيخ»: وقد يطلق اسم السل على علة أخرى لا تكون معها حمى ولكن تكون الرئة قابلة لأخلاق غليظة لزجة من نوازل تنصب إليها دائماً وتضييق مجاريها، فيقعون في نفس ضيق وسعال ملح ثم يؤدي ذلك إلى انهك قواهم وإذابة ابدانهم وهم بالحقيقة جارون مجرى اصحاب الربو. ويطلقه العامة على المدة المجتمعة في الصدر والرئة وتلك القرحة تحدث إما بعقب ذات الرئة إذا لم تتحلل مادتها بالنفت فنضجت وجمعت وتقيحت أو ذات الجنب إذا تقيحت وانفجرت وترشحت المدة إلى الرئة ولم تنق في اربعين يوماً^(٣) بالنفت فانها حينئذ للذعها وعفونتها تأكل جرم الرئة وتعفنه فتحدث فيها القرحة أو نفت الدم إن كان خروجه عن جراحة في الرئة، فإن جراحاتها تتقيح سريعاً لكثرة الرطوبة، أو كان الدم ينصب إليها من عضو آخر لكنه يكون حاداً حريفاً مفسداً لجرمها أو زكام فيه نظر؛ لأن الزكام عنده هو تجلب الفضول الرطبة من الدماغ إلى المنخرين، لكنه ذكر هاهنا عبارة «الرازي» في «الفاخر» وغفل عما

١. قاموس القانون: Consumption.

٢. قاموس القانون: Pyoptysis; spiting of purulent matter.

٣. [خ. ل: أربعة عشر يوماً].

اصطاح عليه في صدر الكتاب^(١) أو نوازل كثيرة متطاولة من الرأس خصوصاً إذا كانت لها كيفية رديئة تفسد الرئة وتقرحها أو سعال طويل تنصدع منه عروق الرئة وتلزم هذه القرحة حمى هادئة دائمة كحمى الدق بجميع علاماتها من اشتدادها عند تناول الغذاء^(٢) وفي الليل^(٣) وتكون الحرارة عند أول ما يلمس هادئة فإذا بقيت اليد عليه ساعة ظهرت بقوة لحمى جرم القلب لمجاورة الرئة الآلمة و وصول أبخرة رديئة متعفنة حارة منها إليه وقصور فعلها عن استنشاق الهواء المروح للقلب بسبب القرحة فتكثر الأبخرة الدخانية في القلب ويختنق الروح الحار الغريزي ويشتعل الحار الغريب فيه وفي سائر البدن وتحدث الحمى، وأما سبب هدوئها فبينه في الدق ان شاء الله تعالى.

ومن علامات السل: ظهور نفث المدة وهي الشيء الأبيض الأملس المعتدل القوام من الرطوبة التي تسيل من القرحة إن كانت نضيجة. وسبب ظهورها بالنفث أن الطبيعة تروم اندمال القرحة ولا يمكن ذلك إلا بتنقيتها من المدة على أنها أيضاً تؤذى الرئة فتخرجها الطبيعة بالسعال ويفرق بين المدة والخلط أي: البلغم الخام لأنها لا تشبه إلا به^(٤) من حيث البياض وغلظ القوام وإنما يذكر الفرق بينهما لما علمت من أن بعض الناس ينزل من رأسه إلى صدره رطوبة غليظة لزجة ويكون مبتلى بالسعال وضيق النفس ونفث الرطوبة ويكون حاله كحال المسلولين بالتن عند الاحراق؛ لأن الفاعل في المدة إنما هو الحار الغريزي بشركة من الحار الغريب^(٥) والحار الغريب إذا استولى على الرطوبات ولم يقدر على قهرها وتفصيل اجزائها بتصعيد اللطيف وترسيب الكثيف سخنها سخونة يغلى منها غلياناً شديداً أو يتحرك حركة غريبة وينتن ويتغير في طعمه ورائحته ويفسد فساداً لا

١. : يمكن دفعه بأن الرطوبات المنحدرة السائلة الى المنخرين... يرجع بعد وصوله الى المنخرين الى الحلق من أقصى الأنف و يحدث السل.
٢. : بسبب كثرة الابخرة المرتفعة من جهة رطوبة الغذاء.
٣. : لاحتقان الابخرة بسبب انسداد المسام بسبب برد الليل و لكثرة الرطوبات لفقدان ما يتحلل بقوة ضوء النهار من الرطوبات و لأن الامراض كلها يشتد بالليل.
٤. : [كذا كان في النسخ، و الصحيح أن يكون: «به الآ»].
٥. : لأن النضح إنما هو فعل الحرارة الغريزية لكن المادة الغير الصالحة لايحيي تحت تصرف القوة الغريزية حق التصرف فيتصرف فيها الغريبة ايضاً لأن الرطوبات تحت تصرف احدى الحرارتين كما تقرر عندهم.

يقبل بعده صلاحاً من هضم أو نضج، أو غير ذلك مما ينتفع به البدن وهذه هي العفونة، وهي قد تكون غالبية عليها بحيث تدرك رائحتها عند النفث، وقد تكون كامنة لا تظهر إلا إذا القيبت على النار وانفصلت الأجزاء الحادة اللطيفة المنتنة منها بتميز النار إلى القوة الشامة وبالرسوب في الماء بعد ساعة أو أكثر^(١)؛ لأن الحار الغريزي إذا تصرف فيها أنضجها نضجاً مآ فتحللت عنها الأجزاء الريحية المطفئة لها وقد يكون مع المدة دم لقصور فعل الحار الغريزي عن نضجها بحيث تصير بيضاء شبيهة بالأعضاء الأصلية أو لتأكل عرق يترشح منه الدم أو خشكريشة^(٢) تخرج بالسعال لما يتقشر الجلد عن الموضع المتقشر كما يتقشر من الجرب الظاهر بخلاف الخام فإنه لا يكون له تنن البتة ولا يرسب في الماء ولا يكون معه شيء من الدم ولا من الخشكريشة اصلاً.

ومن علاماته: أيضاً حمرة الوجنه كما في ذات الرئة لكن الحمرة هاهنا تكون أقل لقلة الأبخرة وتعقف الأظفار أي: اعوجاجها لذوبان اللحم الذي يشدها ويدعمها وهو الذي تحتها لشدة حرارة القلب وسريانها منه إلى سائر البدن.

و علاجه: فصد الباسليق في الإبتداء من الجانب الذي يحس فيه بوجع إن لم يمنع مانع وإن أحس بشيء يجرى من الرأس فالواجب فصد القيغال حتى لا ينصب شيء من الرأس إلى الرئة وسقى لبن الاتن فإنه أرق وألطف لأن لحمه سوداوي يجذب من الدم ما يشاكله ويصير الباقي وهو الرقيق ليناً وأما لبن النساء فإن رفته ليست كذلك بل لرطوبة بدنها إذ طبيعة الدم تكون شبيهة بطبيعة البدن الذي تتولد فيه، ولو كانت تلك الاتن ترعى من الحشائش ما فيه قبض ويبس كالجعدة والفوتنج وما شبه ذلك حتى تكون لألبانها قوة مجففة لكان أولى^(٣) ولبن النساء والماعز ما لم يكن مع الحمى الدقية حمى عفنية فإنه يستحيل في هذه الحالة إلى الممرار ويزيد في الحمى فيذوب منها البدن أكثر مما يتقوى بتغذيته ولم تكن المعدة

- ١: لأن المدة لنضجها و تخلخلها يداخل في فُرجها الاجزاء الهوائية فلا يترتب بمجرد القائها في الماء لما فيها من اسالتها بل بعد زمان يتشرب فيه فرجها اجزاء مائية بولاً من الأجزاء الهوائية التي كانت احتسبت فيها.
- ٢: هذا انما يكون اذا كان زمان القرحة طويلاً.
- ٣: لان تلك الادوية تزيل ما على القرحة من الرطوبات الفضلية المانعة من التحامها.

ضعيفة بما يستحيل فيها إلى الفساد والحموضة وذلك لأن اللبن دم قد تعدل وازداد نضجاً في الثدي ولذلك صار سريع الانفعال فإن صادف معدة معتدلة استحال دماً صالحاً وألّا استحال إلى الفساد وهو إنما يفيد المسلول لما فيه تغذية وتطرية للبدن وتقوية للقوة وتعديل للخلط الفاسد لأنه يولد غذاءً محموداً كثيراً سريع النفوذ وتغرية للقرحة بالجنبية وتسهيل للنفث بالزبدية المليئة المرخية، وتنقية وجلاء للصدید والمدة بالمائية لما فيها من الحرارة اليسيرة فيكون سبباً للاندمال لكن فيه ترطيب يضاد القرحة لأن ملاك الأمر في علاجها التجفيف ما أمكن إلا أنه يفيد المسلول من حيث انه يحتاج جداً إلى ما يرطب بدنه ويحفظ على أعضائه الرطوبات الأصلية ويمنع قلبه من ان يغلب عليه سوء المزاج اليابس؛ لأن الدق يتبع هذه القرحة واللبن موافق له جداً وهو موافق للصدر والرئة ونواحيها لكن ينبغي ان يشرب ساعة حله من الضرع وهو حار لأنه تسرع إليه الاستحالة فتبطل قوته ولأنه إذا لقي الهواء تجبن في المعدة كالمنى إذا خرج من او عينته وإن أمكن الإرتضاع من الثدي فهو أولى.

وسقى ماء الشعير مع السرطانات فإنها كثيرة الغذاء مرطبة مبردة للحمى جالية للقرحة من الرطوبات الوضرة المانعة من الالتحام وينبغي أن يدق الكشك بالماء ويعتصر ويطبخ بنار لينة مع السراطين بعد ان تؤخذ ساعة تصاد احياناً فتقطع أنيابها وارجلها وتغسل بماء الرماد والملح لتنظف عما عليها من الرطوبات اللزجة الوسخة، وما يأتي في علاج الدق في آخر الكتاب مع مراعاة القرحة مما يجلو وينقى المدة والصدید عنها لأن الاندمال لا يمكن إلا بالتنقية وبما يسكن السعال؛ لأن السعال حركة عنيفة من الرئة وهي تزيد توسيع القرحة وخرقها وتحدث في الرئة ألماً يجذب بسببه فضل إليها وهو لا يندفع إلا بالسعال ضرورة فتدور العلة وبما يختم القرحة من الأدوية المجففة التي لا لدع فيها فإن علاج القروح كلها هو التجفيف وخصوصاً في مثل هذا العضو الذي تجتمع فيه دائماً رطوبات كثيرة من نزلات تنحدر إليه وبخارات تتصاعد إليه ولذلك قيل إن هذه العلة لا تبرأ البتة لأن تنقية المدة إنما يكون بالسعال والسعال يزيد في القرحة وتوسع التفرق ويستلزم لإيلامه جذب المواد التي توجب زيادة المدة وحدوث

الورم والأدوية المجففة مانعة للنفث^(١) زائدة في حدة الحمى، والمبردات النافعة من الحمى كالكاפור مغلظة مانعة للنفث والمنقية المرطبة مانعة للاندمال. وقد ذكر «جالينوس» في عدم قبولها للبرء عللاً أخرى:

منها دوام حركة العضو بالقبض والبسط، والقرحة تحتاج في اندمالها إلى السكون لتنضم شفتا الجراحة بخلاف الحجاب فإنه وان كان أيضاً دائم الحركة لكن حركته ليست انبساطية وانقباضية مانعة من الانضمام.

ومن هنا بعد المسافة بين مدخل الدواء والعضو وذلك مما يوجب ضعف قوته وتغير فعله فلا يؤثر التأثير التام في الالتحام؛ لأنه يصير أولاً إلى الفم ثم إلى المريء ثم إلى المعدة ثم إلى واحد بعد واحد من الأمعاء الدقاق ثم إلى الماساريقا ثم إلى الباب وفروعه التي في تقعر الكبد ثم إلى الأوراد التي في حديتها، ثم إلى العرق الأجوف ثم إلى القلب ثم إلى الرئة ففى طول هذه المسافة تتفرق قوته بالضرورة، وإن كان الدواء يرد عليها من خارج يصل أولاً إلى سطح الجلد وتنفذ قوته فيه ثم في عضل الصدر والعظام ثم في الغشاء المستبطن للاضلاع ثم في الغشاء المجلل للرئة. ثم يصل إلى نفس الرئة.

ومن هنا أن من الأدوية ما كان بارداً فهو بليد غير نافذ وما كان حاراً فإنه يزيد في الحمى، وما كان مجففاً يضر بالدق وما كان مرطباً يمنع من الالتحام. ومنها أن الكائنة من مادة أكالة لا تبرأ دون اصلاحها وذلك لا يمكن إلا في مدة تنخرق فيها القرحة وتصير ناصوراً لا يلتحم قطعاً أو يتسع حتى يتآكل جرم الرئة وكذلك الكائنة بعد ورم. ومنها أن جرم الرئة سخيف فيكون سريع التآكل. ومنها أن دمها رقيق حار جداً بطيء عن الانعقاد وذلك مما يعين على عدم الالتحام.

١. : لقائل أن يقول: ان الدواء المستعمل هاهنا لم يجوز أن يكون فيه قوتان و الطبيعة باذن خالقها تميز بين القوتين فتستعمل كل قوة فيما كان الاوفق لها لاستعمالها و لهذا يستعمل في علاج الاورام الحارة عند تزايدها ادوية الردع و التحليل و الطبيعة تميز بين قوتيهما فيستعمل الردع في تقوية العضو و يمنع ما من شأنه الانصباب اليه و يستعمل التحليل في انضاج ما حصل في العضو من المادة و في تحليله. و كذلك ايضاً يستعمل ادوية مركبة من قوى متضادة في امراض الكبد و غيرها كما في ادوية الحصاة.

[نفث المدة]

ومنها أن عروقها كبار واسعة فيصعب على الطبيعة الحامها لعظم انفصالها.
ومنها أن عروقها غضروفية على ما دل عليه التشريح.
ومنها أنها مجرى للهواء فيقوى تمديده لها وذلك مما يمنع عن الالتحام.
وأما نفث المدة الغليظة^(١) من غير حرارة كثيرة فربما كان من الرئة و
ربما كان من الصدر من انفجار ورم في نواحيه والذي من الصدر يدل عليه
تقدم خراج و وجع في الصدر.
و علاجه: سقى طبيخ الزوفا والتين والحاشا واصل السوس والايرسا والحلبة
و وضع الأظلية الملقطة على الصدر مثل الزوفا الرطب والقنة ودقيق الكرسنة
والحلبة وبذر الأنجرة والبرسياوشان مع دهن البابونج ودهن الغار وشحم الدجاج
والعسل والتبخير فى الحلق بالمر والميعة والزراوند والكنندر والزرنينج حتى
تلطف المدة فيسهل خروجها إن كانت من الرئة أو يسهل ترشحها إليها إن كانت
من الصدر لأنها فى هذا النوع إذا انصبّت إلى فضاء الصدر ولم تترشح إلى الرئة
لهلك العليل بتعفين الحجاب وأحدث الورم الشديد فيه ثم تنقى بماء ينقيها من
الحبوب المنقية المعمولة من بذر الكتان وحب الصنوبر ولبّ حب القطن والحلبة
و ربّ السوس والايرسا مع العسل لأن المدة إذا لم تخرج بالنفث من الرئة أكلت
الرئة وأفسدتها وعفنتها وآلت أمر العليل إلى السل.

١: . و هو السل المجازى علل ما يراه «الرازي» فإنه قال اذا كان السل بلاحمى يقذف صاحبه شيئاً غليظاً أشبه بغرى السمك.

[الفصل السادس: في المدة المحترقة في الصدر^(١)]

سببها دبيلة تحدث في الصدر والدبيلة هو ورم تحصل في باطنه خزانة تجمع إليها مادة الورم وحينئذ يلزمه التقيح. قال «الطبرى»: هي كلمة فارسية معناها كيسان للمدة، وإنما سمي به لأن المادة اذا اجتمعت في العروق وصدعتها لكثرتها وانصبت الى ما تحت الغشاء الموضوع على العضلة أو الى ما فوق الغشاء بينهما وبين الجلد حصل للمدة وعاءان فيسمى دبيلة

وبيانه: إن مادة الورم إذا اجتمعت في فضاء في باطن العضو حصل له وعاءان: أحدهما: الغشاء المجلل للعضلة إن كان اجتماعها في داخل العضلة تحت هذا الغشاء أو الغشاء المجلل للبدن وهو الجلد إن كان اجتماعها بين هذا الغشاء والغشاء الأول. وثانيهما: المتولد على سطحها عند تأثير الحرارة فيها كالمتولد على سطح العجين التنور وعلى سطح المنى في الرحم.

وينفجر فتجتمع المدة في فضاء الصدر وهو الفضاء الذى بين الصدر والرئة إمامانيه معاً أو في جانب واحد ولا تخرج بالنفث لغلظها ولزوجتها وكثافة الحجاب المحيط بالرئة فلا يرشح المدة الغليظة من فضاء الصدر إلى داخل الرئة حتى يخرج منها بالنفث وضعف قوة العليل من اخراج المدة للزوم حمى الهادية لهذا المرض لمجاورة القلب واضعافها القوى جميعاً ولذلك تتورم الأرجل إذا استحکم المرض وتمادى به الزمان لأن من هناك يبتدى بطلان القوة الغازية لبعدها

١. قاموس القانون: P.leurisy; pleuritis

عن ينبوع الحار الغريزى ثم تبطل الشهوة ببطلان القوة الجاذبة والغاذية ويعرض الاسهال الذوبانى لذوبان الرطوبات ولضعف الماسكة.

و علامته: ثقل و وجع فى الصدر لمكان القرحة والمدة وسعال يابس؛ لأن الطبيعة تروم دفع الأذى عن الرئة والصدر بإخراج تلك المدة المتعفنة وهى لا تخرج إلا فى النادر لما ذكر من العلل فيحدث السعال اليابس مع بهر لما تنضغط الرئة بامتلاء فضاء الصدر من المدة فلا يمكنها الانبساط التام حتى يستنشق هواءً كثيراً يفى بالحاجة فيتدارك بالتواتر ما فاتها من العظم وحمى دقيقة لقرب الموضع من القلب وتأدية الحرارة من المدة المتعفنة إليه، وبالجملة يكون حاله كحال المسلولين فى جميع الأعراض ولذلك يعدّ منهم، ويعرف موضع المدة بالوجع فى تلك الجهة بسبب التفرق والثقل والتمدد بأن يضطجع العليل مرة على جنب واخرى على آخر، فالجهة التى يتعلق منها ثقل ممد هى موضع المدة واللهيب بأن يلبس على الصدر خرقة كتان مبلولة ويتفقد الموضع الذى يجف أولاً ورجرجة المدة أى: صوت جريانها وحركتها.

و علاجه: تلطيف المدة بطبيخ الزوفا والتين والسفستان واصل السوس والبرسياوشان والزبيب المنقى مع دهن اللوز والكثيراوسكر الطبرزد ثم ادرار البول لتدفع به المدة فإن أمر هذه العلة يول إلى أحد أمور أربعة:
الأول: أن يختنق صاحبها بالكثرة ويقتل. وعلامة ذلك أن يأخذ نفسه يضيق ولا ينفث^(١).

والثانى: ان تتعفن الرئة وتتأكل فيوقع فى السل. وعلامة ذلك أن لا يستنقى المدة فى أربعين يوماً من يوم الانفجار، لأن جرم الرئة لسخافتها^(٢) لا يحمّل لذع المدة أكثر من تلك المدة فيتقرّح.

والثالث: أن يترشح إلى الرئة ويستنقى بالنفث المتدرك ويكون معه سكون الحمى^(٣) ونهوض الشهوة^(٤) وسهولة النفث والنفس^(٥).

١. لضعف الطبيعة و غلظ المادة.

٢. [خ. ل: لسخافة جوهرها].

٣. هذا انما يكون اذا كان ذلك لانفجار جميع مادة الورم حتى لايبقى فى الورم شئ يقوم به الحمى و لعل «الشارح» أراد بسكونها هى الحادثة عن الورم لاسكونها مطلقاً و قد ثبت ان هذا التقيح لايد أن يلزمه حمى دقيقة.

والرابع: أن تصير المدة المترشحة إلى الرئة أولاً في الوريد الشرياني إلى الكبد ثم منها إلى الأمعاء وتندفع بالبراز إن كانت غليظة أو إلى المثانة ويندفع منها بولاً غليظاً إن كانت لطيفة وهذا أسلم في العاقبة وأقرب إلى الخلاص والعافية؛ لأن البول يعين على جرى المدة ويجعلها متواترة لأن تواتره أشد من تواتر البراز، ولأن في الكلية قوة جاذبة لما يدفعه الكبد إليها وقوة أخرى دافعة لما فيها اليالمثانة وكذلك الأمر في المثانة وفي الكبد أيضاً قوة دافعة إلى الكلية دون الأمعاء وليست في الأمعاء أيضاً قوة جاذبة من الكبد. وقيل: إن اندفاعها بالبراز أجود لأن به يخرج اللطيف والكثيف.

أو تصير المدة وتنفذ في الشريان العظيم المتكئ على الصلب فتنفذ في شعبة منه آخذة إلى الكلى وتخرج بالبول، أو تنفذ في شعبة منه آخذة إلى الأمعاء وتخرج بالاسهال وليس نفوذ المدة في الشريان مع صلابته وصفاقته وضيق مسامه بعجيب فانها قد تنفذ العظام إلى خارج وإنما لا ينفذ في المرء لأنه يوجب انصباب القيح والمدة إلى المعدة وذلك موجب لتنفرها عن جذب الغذاء ويلزم منه اختلال حال البدن.

وقد ذكر «الطبري» صاحب «المعالجات البقراطية» نقلاً عن «حنين بن اسحاق» أنه قال في تفسيره الفصل الثالث من كتاب «النبض الكبير» لـ«جالينوس»: إن غذاء القلب يصعد إليه من العرق الذي يعبر من الكليتين وينزل من الكبد إلى الكليتين ثم يطلع من الكليتين إلى القلب وإنما لطف الله تبارك وتعالى في ذلك حتى يلفظ الدم في النزول والصعود لما علم أن القلب يحتاج إلى غذاء لطيف. وفي هذا الموضوع سرّ لطيف يذهب على أكثر الاطباء إلّا على الماهر منهم وهو أنه إذا حدث بإنسان نفث الدم من الرئة أو نفث المدة ولحقه غشى فيه دلّ على البرء. وذلك أن العروق التي تغذى القلب والرئة تطلع من الكلية فإذا حدث الغشى بصاحب نفث المدة علم أن المدة ترجع في طريق الغذاء وتعبر القلب وينزل إلى الكليتين ويبول به العليل

[فائدة: دلالة بول المدة على البرء في هذه العلة]

٤: هذا انما يكون اذا كانت المادة قليلة وكانت القوى الطبيعية قوية.

٥: أما سهولة النفث فيكون بسبب نضح المادة و قوة القوة الدافعة و اما سهولة النفس فلعدم مزاحمة القيح لألات التنفس. و انما يكون كذلك اذا لم يكن مقداره كثير جداً. كذا في «كشف الاشكالات».

فإن بال المدة فاقض قضاءً بتاتاً بأن العليل يبرأ لأن طريق المدة قد صار بطريق البول فيفنى سريعاً. والذي يحدث فيه الغشى لأنه ربما احتبست في القلب المدة الراجعة فيجب أن ترقق المدة حتى تلتطف وتجرى، ثم قال: وهذا من خفى التشريح. وحكى أن طبيباً لشاهنشاه «الرى» حدثت له هذه العلة وكان شيخاً ضعيف القراءة لكتب «جالينوس» فبكى وشكا إليه أنه مع نفث المدة من الصدر يبول المدة فوصفت له هذا الفصل بعينه فسكن وبرئ من تلك العلة برءاً تاماً.

قال «جالينوس» في «الأعضاء الآلمة»: إن المدة تنفجر من الرئة بالبول فطريقه أن يصير من الشرايين التي في الرئة إلى التجويف الأيسر من القلب ثم إلى الشريان الأعظم ثم إلى الشعب التي تأتي الكلى من ذلك الشريان.

واعترض عليه بأن من العجب أن يدخل القيح تجويف القلب الأيسر فلا تحدث حادثة وتخالط الدم ثم تنفصل منه سميما دم الشرايين على رفته وكثرة تمخض^(١) دم الشرايين.

قال «ابن زهير» في الجواب: إن الأورام إنما تعرض من مادة غريبة تنكرها الطباع فتدفعها إلى أي: عضو اتفق لها فلا تزال الطبيعة تنضجها حتى تعود مدة وتصير فيها شبيهاً بالعضو الذي يحملها وليس تبقى فيها من الحدة كثير شيء فلذلك لا يحدث عند مرورها بالتجويف الأيسر من القلب حادثة؛ لأن الكيفية الغريبة قد فارقتها جملها بما لحقها من الاستحالة وأيضاً قوة القلب تدفع ما يرد عليه من هذه المدة في أسرع الأوقات ويشبه أن يكون يعرض له أولاً حين مرور هذه المدة بتجويفه الأيسر خفقان يسير يخفى على المريض من الأعراض القوية التي له. وأما كيف تنفصل هذه المدة من الدم، فقد أعلمنا «جالينوس» أن لجميع الأعضاء قوة جاذبة للموافق وقوة دافعة للمخالف ولما كان الشريان فرعاً لعضو رئيس وجب أن تكون هذه القوى فيه وافرة فإذا وردت هذه المدة عليه تدفعها عنه؛ لأنها لا تصلح أن تكون وقوداً للحرارة الغريزية. وقد يكوى الموضع الذي فيه المدة من الصدر بمكاوى دقاق حتى تخرج المدة قليلاً قليلاً على سبيل الرشح من العظام.

١. [خ. ل: تمحص].

[الفصل السابع: في ذات الجنب^(١) والشوصة و ذات

الصدر^(٢) و ذات العرض و البرسام^(٣)]

ذات الجنب الخالص: ورم في الغشاء المستبطن للاضلاع^(٤) أي: أضلاع الصدر الملبس عليها من داخل، فإن الصدر مركب من أربعة عشر ضلعاً من كل

[الورم الكائن في الغشاء المستبطن للأضلاع من داخل و هو المسمى بذات الجنب الخالص]

١. قاموس القانون: Pleurisy; pleuritis.

٢. قاموس القانون: Anterior mesodmitis.

٣. اعلم أن هاهنا ثلاثة الفاظ اختلفت كلماتهم فيها وهي ذات الجنب و الشوصة و البرسام: فمنهم من قال بترادفهما و اختاره «الشيخ» و تبعه «العلامة القرشي» و صاحب «غنى مني» و... و منهم من قال انما حقايق مختلفة و اختاره «المصنف» و «السيد الجرجاني» ألا أنه قال إن الورم اذا كان في العضلات الداخلة للاضلاع و اذا كان في الغشاء المستبطن له يسمى برساماً و اذا كان في الحجاب الحاجز يسمى ذات الجنب. و أما «المصنف» فيرى أن ذات الجنب قسمان: أحدها الخالص و هو ورم في الغشاء...

و قال «شريف الأطباء»: و اعلم أن سوق كلام «الشيخ» يدل على أن الشوصة و البرسام و ذات الجنب الفاظ مترادفة و ان كان لكلامه احتمال عدم الترادف ايضاً و ان معناها ورم فيما سوى الرية و القلب من اعضاء الصدر سواء كانت في الأغشية أو الحجاب الحاجز أو القاسم و العضلات الداخلة أو الخارجة مع مشاركة الجلد أو عدمها... و عند المصنف هذه الالفاظ مختلفة كما سيظهر. و كذا عند «السيد» ألا انه قال ان الورم اذا كان في العضلات الداخلة في الاضلاع يسمى شوصة و اذا كان في الغشاء المستبطن كان برساماً و اذا كان الحجاب الحاجز يسمى ذات الجنب و لامضايقة فإن لكل عالم أن يصطلح.

٤. : زاد بعض الأطباء في تعريف ذات الجنب قيد آخر، أي: ورم موذٍ موجه جداً و إن كان يستنبط ذلك من كلامه ايضاً.

جانب سبعة و بين كل اثنين منها عضل به يكون انبساط الصدر وانقباضه وإنه يحيط بهذه الأضلاع والعضلات كما يدور وينحنى من داخل غشاء واحد فإذا عرض فى هذا الغشاء ورم سماه قوم ذات الجنب الخالص والصحيح وسماه بعض شوصة صحيحة، أو فى الحجاب الحاجز^(١) أى: الفاصل بين آلات الغذاء وآلات التنفس المسمى ديافرغما عند الجمهور إما فى الجانب الأيمن منهما وإما فى الجانب الأيسر واختلف فى أردئتهما فقال بعض: إن الذى فى الأيسر أردأ لقربه من القلب إلا أنه من جهة النضج والتحليل أسلم وأحسن. وقال بعض ان الذى فى الجانب الأيمن أردأ لأنه اعصى من جهة النضج والتحليل لكنه من جهة المكان اسلم^(٢). وأما الذى يكون فى الجانبين جميعاً فسيأتى ذكره مستقلاً.

و علامته: الحمى اللازمة لمجاورة الورم القلب^(٣) وسريان العفونة منه إليه ثم منه إلى سائر البدن و وجع ناخس تحت الأضلاع لصلابة هذا الغشاء الحاجز وكذا الغشاء المستبطن أيضاً وتمدده بالورم عرضاً وضغطة الشرايين هذا كلام لا طائل تحته إذ ليس فى الغشاء ولا فى الحجاب ولا بالقرب منهما شريان، وقد صرح به «جالينوس» حيث قال فى الثانية من «الأعضاء الآلمة»: الضربان لا يحدث فى ذات الجنب إذ ليس بالقرب من الغشاء عرق ضارب. وقال «ابن سرافيون» فى «كناش»: «إن كان للوجع فى الشوصة ضربان فليست العلة شوصة صحيحة؛ لأن الضربان إنما يعرض فى المواضع التى يكون فيها شريانات». وفى كلام «الشيخ» أيضاً ما يدل على ذلك صريحاً ولئن سلمنا وجود الشرايين فيها فلا نسلم

١: اعلم أن أصعب ذات الجنب و أردءه ما كان فى الحجاب الحاجز نفسه سواء كان فى الجانب الأيمن منها أو فى الجانب الأيسر أو فى الجانبين جميعاً. و انما كان كذلك لأن تضرر النفس يكون فى ورمها أشد لأن العمدة فى حركة التنفس انما هو حركة هذه الحجاب و لأن هذا الحجاب قوى الحس فيكون وجعه أشد خصوصاً كثرة حركته يوجب أن يكون وجعه أشد كثيراً و لأن جرمة شديد الاستحفاف فيكون تحلل مواده أعسر.

٢: لكون الكبد اليمين و القلب فى اليسار و هو الرئيس المطلق.

٣: قد جعل «المصنف» سبب الحمى اللازمة لمجاورة الورم القلب و هذا فى الحقيقة ليس هو علتها لأن عروض الحمى اللازمة عن الورم لا يشترط فيه أن يكون الورم مجاوراً للقلب بل العلة فى ذلك هو كون الورم الحار باطناً فإن كل ورم حار فى الباطن يلزمه حمى لازمة لكن ذلك الورم اذا كان مجاوراً للقلب كان الحمى فى الاشتداد اكثر حتى يقل ظهور فتراتها و لذلك يكون هذه الحمى أشد و أحد حرارة.

أن ضغطها يوجب الوجد الناحس بل الوجد الضرياني.
 وضيق النفس لضغط الورم مجارى النفس ولأن الحجاب من جملة آلات
 النفس فإذا ورم عجز عن الانبساط التام وكذلك الغشاء المستبطن فإنه أيضاً يعين
 على التنفس وسعال لتأذى الرئة بالمجاورة وترشح مادة المرض إليها فإن
 كانت غليظة كان مع السعال نفث وإن كانت رقيقة هيّجت السعال من غير نفث
 حتى تنضج وتغلظ والنبض المنشارى وهو نبض سريع متواتر مختلف الأجزاء في
 عظم الانبساط وفى الصلابة واما السرعة والتواتر فلشدة الاحتياج إلى الهواء البارد
 ولكون الورم في عضو صلب فيتمدد الشريان تمداً شديداً لاتصاله به، فيعصى
 عن الانبساط التام لصلابته فتتدرك القوة بالسرعة والتواتر مافاتهما من العظم وأما
 الاختلاف فلأن الأغشية تشارك الشريان بشظايا العصب لأن الشريان كما علمت
 يحيط به غشاءان أحدهما من خارج وهو الغليظ والآخر من داخل وهو الرقيق،
 وان الغشاء مختلف القوام أما الحاجز فلأن أطرافه مختلطة باللحم، وأما المستبطن
 فلأن بعضاً منه تلبس على العظم وبعضاً على العضلة التي بين الأضلاع، والمجاور
 للعظم يكون بالضرورة اصلب من المجاور للحم فإذا تورم كان قبول الأجزاء اللينة
 منه لتمدد الورم أكثر من الصلبة فكان يمدد الشريان تمداً غير متشابه في جميع
 أجزائه فترتفع منه الأجزاء القليلة التمدد وتنخفض الأجزاء الشديدة التمدد
 وتحدث المنشارية في النبض.

والسبب الفاعل للورم:

إما دم صرف فيه بحث^(١)؛ لأن الغشاء والحجاب لصلابتهما لا تنفذ فيهما إلا مادة
 مرية لطيفة صرح بذلك «جالينوس» فى «الأعضاء الآلمة» فلا يحدث الورم فيهما
 من الدم الصرف بل من الدم الصفراوى، وإنما يكون الورم من الدم الصرف في ذات
 الجنب غير الخالص الذى يكون فى العضلات التى بين الأضلاع؛ لأن العضلة مختلفة

[القسم الأول:
 ذات الجنب
 الخالص الكائن
 من دم صرف]

١. قال «الأملى» فى «شرح القانون»: «الصرف على اصطلاح الاطباء ليس الذى
 لاخالطه غيره اصلاً بل ما يكون المخالطة به قليلاً فإن الامام «ابقراط» اطلق البلغم
 الصرف على القيء البلغمى المشوب بقليل من الصفراء و الصفراء الصرفة على القيء
 الصفراوى المشوب بقليل البلغم»... فعلى هذا يكون المراد من الدم الصرفة ما
 يخالطه يسير من الصفراء أعنى مقدار ما ينفذه فى الجسم الغشائى و الحجاب
 الحاجز فعلى هذا لايرد البحث.

الأجزاء في اللين والصلابة يمكن أن ينفذ فيها الدم الصرف والدم الصفراوى والبلغمى أيضاً.

و علامته: التمدد، وحمرة الوجنة لكثرة ارتفاع الأبخرة الحارة الدموية وعظم النبض مع منشاريته؛ لأن الدم بحرارته يوجب شدة الحاجة وبرطوبته يلين الآلة وبكثرة توليده للروح يقوى القوة وشدة ضيق النفس لكثرة وجود الدم بالنسبة وعظم حجم الورم فيأخذ من فضاء الصدر موضعاً أكثر حتى تنضغط الرئة ويمتنع الهواء من السلوك فيها وحمرة النفث إذا بدأ وذلك عند انفجار الورم وانتشاف الرئة الدم والمدة من العضو المتورم. فيه نظر؛ لأن الانفجار إنما يكون عند الإنتهاء^(١) بعد جمع المادة ونضجها وصورورها مدة ويكون الخارج حينئذ بالنفث مدة بيضاء وأما النفث الذى يكون في الأبتداء أو غيره على لون الخلط المورم فهو إنما يكون من ترشح مادة الورم وتحللها عن مسام العضو من غير أن يجتمع ويتقيح ويتفجر وانتشاف الرئة لها لمضامتها الغشاء والحجاب وتخلخلها واسفنجيتها ودوام حركتها بالانقباض والانبساط والحركة مسخنة مهئية للانتشاف مع أن العضو في جوهره مستعد لذلك.

و علاجه: فصد الباسليق من الجانب المخالف في الابتداء حيث كانت المادة مضطربة ولم تستقر بعد في موضع وذلك لتقليلها وجذبها إلى الجهة البعيدة ثم إعادته من الجانب الوجود بعد اليوم الثالث واستقرار المادة وتمكنها في العضو ليستفرغ ما في نفسه ولذلك قيل: ينبغي أن يخرج الدم إلى أن يتغير لونه إلى الحمرة القانية أو السواد لأن الدم المرتبك فى موضع الورم لا بد وأن يميل إلى السواد لما قد مسته الحرارة الغريبة وإن كان الدم البدن بلغمياً لكن مراعات القوة في ذلك واجبة فربما لم ترخص القوة في إخراج الدم إلى هذا الحد وتلين الطبيعة بماء الفواكه مثل العناب والسفستان والاجاص الحلو والزبيب المنقى والتين مع

١ : الحصر ممنوع؛ [لأنه] قال «الشيخ»: الانفجار قبل الوقت إما من جهة الطبيب إذا استعمل المفجرات قبل نضج المادة أو من جهة المريض لحركة مفرطة متعبة أو صحيحة أو من جهة دفع الطبيعة المادة الموزية بكثرتها وحدثها أو من جهة حرارة المزاج و السن و الفصل و البلدان و في ذلك الانفجار خطر يعسر خروجها لعدم النضج فيسرع وقوع السل ويتضرر بها الاعضاء المجاورة لأنه لم يصح [يصلح] كيفيتها بالنضج.

لبّ الخيار شنبير والترنجبين وسقى ماء الشعير^(١) فإنه مع كونه يغدو غذاءً محموداً يسهل النفث لما فيه من الجلاء مع البنفسج المرّبي وشراب البنفسج وتضميد الجنب بالبنفسج ودقيق الشعير والخطمي مع الماء الفاتر ودهن البابونج^(٢).

وإما دم صفراوى وعلامته: شدة النخس وشدة الوجع وحدة الحمى والحرقنة كل ذلك لشدة حرارة المادة وصفرة النفث^(٣) وسرعة النبض وتواتره لغلبة الحرارة وشدة الحاجة إلى الهواء البارد مع صلابة الآلة. وعلاجه: الفصد أيضاً لكن من الجانب الوجع لأنه عاجل النفع لقربه من موضع الورم ولا يخشى فيه من انجذاب الدم الكثير إلى موضع الورم ما يخشى في الدموى لقلّة الدم الصفراوى في البدن ثم تليين الطبيعة بماء الفواكه أيضاً وتطفئة الحرارة بالأشربة التي لا تزيد في السعال مما فيها حموضة بل بمثل شراب النيلوفر والبنفسج والشيرخشت مع لعاب بذر قطونا.

وإما دم سوداوى محترق^(٤) وعلامته: شدة النخس لحدة المادة ولذعها وكثرة تمديدها للغشاء لغلظها ويبسها مع يبس الفم وقوة الحمى وخشونة اللسان وسواده كل ذلك لاحتراق المادة وغلبة حرها ويبسها وتأخر النفث وعسره لتحجر المادة وعدم قبولها للرشح بسهولة وسواد لونه^(٥) أي: لون النفث

[القسم الثاني:
ذات الجنب
الخالص الكائن
من دم
صفراوى]

[القسم الثالث:
ذات الجنب
الخالص الكائن
من دم سوداوى
محترق]

١. : و لو طبخ فيه... السفستان و امثال ذلك كان اقوى في الانضاج و يسهل النفث و ادخال شراب البنفسج و مرباه ايضاً لذلك. كذا في «الفوائد الشريفة». و قال «صاحب الكامل» احذر أن يعطى صاحب ذات الجنب ماء الشعير قبل أن يستفرغ البدن بالفصد أو بالاسهال لاسيما متى كانت الطبيعة محتبسة فإنك متى فعلت ذلك لم ينفذ ماء الشعير عن المعدة و الامعاء و سخن [فيتسخن] و يرتفع منه بخارات كثيرة الى نواحي الصدر فيجلب للعليل بلية عظيمة.

٢. : هذا التركيب منضج مسكن للوجع محلل مسهل للنفث.

٣. : قد يقع في هذا غلظ لأن صفرة النفث قد يكون لا في مرار بل من دم قد تغلب فيه الطبيعة و تنضج [قد غلبتها الطبيعة وأنضجتها] نضجاً ما انتقل به عن الحمرة الى بياض يسير فصار من ذلك أسود. و يفرق بينهما بأن هذه الصفرة لا يكون في الحقيقة لوناً مفرداً بل مركباً من بياض يسير مع حمرة و ربما يظهر ذلك عند التأمل التام و الطبيب الماهر يفرق تلك الصفرة عن صفرة لون المرار.

٤. : لأن الاحتراق يعطى قوة النفوذ.

٥. : قديكون سواد لون النفث لكون المادة المورمة في الاصل سوداوية محترقة. و

←

وأكثره قاتل لغلظ المادة وخبثها وعصيانها عن النضج مدة تبقى القوة فيها قوية على الانقباض الشديد واخراج المدة بالسعال بل إنما يمكن نضجها في مدة طويلة تخور القوة فيها عن التنقية.

و علاجه: ذلك العلاج من الفصد والتطفئة مع مداومة الضماد المتخذ من ورق الكرنب والبنفسج والبابونج وبذر الخطمي لأن المادة غليظة عاصية عن النضج ونطل الموضوع بالماء الحار لإرخاء الموضوع وتلين المادة وترطيبها واعدادها للنضج ولتجفيف الوجع وتلين البطن بالحقن اللينة لأن المادة السوداوية متسفلة بالطبع ومتى كانت المادة الأجزاء السفلانية مائلة إليها يكون التلين أنفع من الفصد لأنه يجذب المادة إلى الجهة التي هي مائلة إليها.

واما دم بلغمي و علامته: الوجع الثقيل وخفة الحمى؛ لأن البلغم بارد بالطبع فلا يشتد اشتعاله من تأثير الحرارة الغريبة المعفنة فيه وقلة النخس لرطوبة المادة ولينها، وبياض النفث مع حمرة يسيرة في الابتداء بسبب مخالطته دم وهذا أسلم الأنواع لقلّة حرارة المادة وحدتها مع سرعة نضجها.

و علاجه: علاج سائر الأنواع من الفصد^(١) وغيره مثل التلين والتضميد والتنطيل والتطفئة غير أنه ينبغي أن يقلل فيه التطفئة لئلا تزداد المادة غلظاً وفجاجاً فتتبدل عن النضج وسقى ماء الشعير المركب مع الحمص وبذر الرازيانج وشراب الزوفا إن احتيج إليه لتطبيع المادة وتلطيفها.

وقد يحدث هذا الورم في العضلات التي بين الأضلاع أو في الغشاء المجلل للأضلاع من خارج إما بمشاركة الجلد أو بغير مشاركته ويسمى هذا ذات الجنب المغالط والغير الصحيح والغير الخالص.

و علامته: أي: علامة العضلي أن يكون النخس ومنشارية النبض فيه أقل أما النخس فلأنه في عضو مركب من الغشاء واللحم وأما المنشارية فلأن الأجزاء اللينة

→ قد يكون بأنها في الأصل كانت غير سوداوية لكنها احترقت في حال المرض فصارت سوداء وقد يكون بسبب من خارج كالدخان فإن الدخان إذا خالط المواد المستنشقة نازلاً إلى قسبة الرية أوجب في النفث حينئذٍ سواد وكمودة ولا يكون ذلك دلالة البتة على الرادئة.

١. : و خالفه «السيد الجرجاني» في الفصد فإنه يمنعه في الباردين مطلقاً وجوّزه «المصنف» لأنه أيضاً من الدموى عنده.

[القسم الرابع:
ذات الجنب
الخالص الكائن
من دم بلغمي]

[الورم الكائن
في العضلات
التي بين
الأضلاع أو في
الغشاء المجلل
للأضلاع من
خارج و هو
المسمى بذات
الجنب الغير
الخالص
المغالط، الغير
الصحيح]

في العضل أكثر من الصلبة فلا يتمدد الشريان عند تمدده تمداً شديداً يظهر منه الانخفاض الكثير في بعض اجزائه بل يكون التفاوت بين أجزائه المرتفعة والمنخفضة قليلاً فيكون النبض قليل المنشارية بالنسبة إلى القسم السابق ولا يكون معه نفث لبعث تلك العضلات من الرئة وعدم انضمامها بها إلا عند الإنبساط وحيلولة الحجاب المستبطن للأضلاع بينهما فلا تترشح المادة منهما إليها إلا أن فيه ضيق نفس ما لمعونة هذه العضلات في التنفس فإذا ورمت عجزت عن الإعانة وربما ظهر الورم فيه من خارج وتألم عند المس باليد وربما انفجر خارجاً وربما احتيج إلى شرطه «المبضع» لإخراج المدة وإن ظهر فيه سواد فهو رديء لدلالته على خبث المادة وردائها وفسادها العضو بحيث لا يتصرف فيه الحار الغريزي وينقطع عنه مدد الروح الحيواني ويستولي عليه الحار الناري فيسود ويتعفن فيصير كأبدان الموتى. والغشائي يشارك العضلي في سائر العلامات إلا أن النخس ومنشارية النبض فيه يكون أكثر وضيق النفس أقل.

وعلاجه: علاج الخالص من الفصد والاسهال وتطفئة الحرارة، غير أنه ينتفع فيه بالأضمة أكثر من الخالص لقرب وصول أثرها إليه.

فأما الشوصة: فهي الورم الذي يحدث في الحجاب الذي على أضلاع الخلف وهي الأضلاع التي جعلت رؤوسها غير متلاقية ولا متصلة بعضها ببعض، وهي عشرة أضلاع من كل جانب خمسة تحت الحجاب الحاجز عند استلقاء الإنسان.

[الورم الكائن في الحجاب الذي على أضلاع الخلف وهو المسمى بالشوصة]

و علامته: إن العليل لا يمكنه أن يتحرك إذ عند الحركة تتمدد بتمدده عضلات البطن وما يتصل بها من الأحشاء فيشتد الوجع ولا أن ينام على شكل من الأشكال؛ لأنه إن نام على الجهة المأفوفة يصير العضو الوارم منضغطاً وإن نام على الجهة الأخرى يصير متعلقاً فيزداد الوجع وقلما ترتقى مدة الشوصة إلى الصدر والرئة لقلة انضمام الرئة له.

وعلاجه: أن يحقن في أول الأمر فإنه أنفع من الفصد وسقى المسهل أما الفصد فلأن جذب المادة من الأسفل إلى الأعلى بالفصد عسر. قال الرازي في ذات الجنب: إذا كانت العلة مائلة إلى فوق فالفصد عظيم النفع وأما إذا كانت مائلة إلى الأسفل فليس بعظيم. قال «الشيخ»: وذلك لأن الفصد وحده من الباسليق لا يجذب

من هذا الموضوع شيئاً يعتدّ به، وأما المسهل فلأنه يثور الأخلاط ويحرّكها وفيه خطر خاصة إن لم يكن الطبيب عارفاً بطبع العليل ولا يدرك مقدار ما يسقيه من المسهل فإن كان المسهل أقلّ منه فإما أن لا يسهل وإما أن يحرك شيئاً لا يخرج به بالتمام ويخاف فيه من حركة المادة إلى القلب وإن أكثر يكثر استفراغه وكل ذلك يجلب مضار رديئة وأما الحقنة فإنها قليلة الخطر سريعة التأثير لقرب الموضوع ولا يضمّد بالأضمدة لقلّة^(١) وصول أثرها إليه بسبب حيولة الجلد والغشاء المجلل والعضل والعظم بينهما وبين العضو المأفوف؛ وأما المحللة منها لا تجدى بنفع سيّما إذا كانت المادة كثيرة وكذلك الجاذبة للمادة إلى خارج فإنها تجذب المواد إلى الموضوع العليل سيّما عند كثرتها ويعجز عن جذبها بالكلية إلى الخارج فيزداد الشر، وأما المنضجة فلأنها على تقدير النضج يقلّ اندفاعها بالنفث فتتقيح وفيه خطر عظيم بل تجذب المادة إلى الجلد بـ«القدح»^(٢) وهو آلة كالمحجمة الكبيرة ثم يضمّد بالتين والخردل حتى يتقرح وباقي علاجها علاج ذات الجنب.

وقد يحدث الورم في الحجاب القاسم للصدر بنصفين وهو غشاء منشؤه من محاذات منتصف عظام القص التي آخرها الغضروف الخنجري ويتصل من خلف بالفقار ومن فوق بملتقى الترقوتين وهو في الحقيقة غشاء، أما في الجانب الموضوع على القص ويسمى ذات الصدر وإما في الجانب الموضوع على الفقار ويسمى ذات العرض.

وعلامة ذات الصدر: أن يجد العليل الوجع مستطيلاً من لدن ثقبه النحر وهي عند ملتقى الترقوتين إلى حيث فم المعدة ولا يقدر أن ينظر إلى الأرض ولا أن يشيل رأسه إلى فوق لاشتداد الوجع بالانضغاط وازدياد التمدد ويستريح بالنوم على الجنبين والصلب.

وأما علامة ذات العرض: فأن يجد وجعاً بين كتفيه ولا يستطيع أن ينام على صلبه لانضغاط الورم تحت القلب وغلافه ولا أن يلتفت يمناً ويسرة؛ إذ

١. قال «شريف الاطباء»: «فيه أن هذا الدليل يقتضى أن لا يستعمل الأضمدة في ذات الجنب الخالص مع أنه حكم باستعمالها فيه. و ما يخطر بالبال في توجيه عبارة الماتن أن هذا النوع لم يستفرغ مادته بالمسهل و الفصد فيكون الامتلاء موجودة لامحالة لأن الحقن لا يقوم مقامهما و استعمال الأضمدة و الأطلية حين الامتلاء ممنوع كما عرفت». أقول: فيه ما لا يخفى.

٢. لأن جذبه قوى.

[الورمان
الكائن في أحد
جانبي الحجاب
المصنف للصدر
وهما المسميان
بذات الصدر و
ذات العرض]

عند تحرك فقار الظهر يزداد التمدد والوجع فإذا سعل قلق قلقاً شديداً من الوجع لتزعزع الغشاء والأعضاء هو متصل بها.

وعلاجهما: مثل علاج ذات الجنب، غير أن وضع الضماد فيهما يجب أن يكون على الصدر في ذات الصدر أو بين الكتفين في ذات العرض.

وقد يحدث الورم في الغشاء المستبطن للصدر كله أي: كل الغشاء المستبطن لأضلاعه يمناً ويسرة، ولا يخفى أن هذا الغشاء هو الغشاء المذكور في ذات الجنب الخالص^(١).

[الورم الكائن في الغشاء المستبطن للصدر كله]

وعلامته: أن لا يقدر العليل على الاستنشاق؛ لأن هذا الغشاء معين على التنفس فإذا ورم كله عجز عن الحركة الانبساطية، ولذا قيل يجب أن لا يتحرك صاحب هذه العلة لئلا يحتاج إلى تنفس عظيم ولا يتأتى له ذلك فيهلك بالاختناق ولذا يسميها بعض بالخانقة لأنها تخنق أكثر مما يخنق بالذبحة وإذا سعل سعالاً يغشى عليه من شدة الألم وعمومه ولا يقدر أن ينام على شكل من الأشكال لما ينضغط ورم الجانب الذي ينام عليه ويتعلق ورم الجانب الآخر.

وقد يحدث الورم الحجاب المسمى ديافرغما وهو الحجاب المعترض بين الكبد والمعدة ويسمى: البرسام وقد مرّ أن المصنف خالف الجمهور في هذه المسألة وقُد «الطبرى» وقيل: إن تقدير كلامه أنه الحجاب المعترض بين الكبد والمعدة وبين آلات التنفس فيكون موافقاً لكلام الجمهور ولكن عبارته في الرسام تنافي هذا التأويل^(٢).

[الورم الكائن في الحجاب المسمى ديافرغما وهو المسمى بالبرسام]

وعلامته: زوال العقل لاتصال هذا الحجاب بحجب الدماغ كما نقلنا عنه أنه قال ينزل من الحجاب الدماغى طرف فينبسط ويتولد عنه هذا الحجاب وأما عند الجمهور فلمشاركة الحجاب الحاجز للعصب المنحدر إليه من الدماغ ولارتفاع الأبخرة الحارة منه إليه والسعال المفرط لمزاحمة الورم الرئة عند الجمهور، ولمزاحمة الحجاب الحاجز عند المصنف بغير نفث في الابتداء وعند

١: يفهم عن ظاهر كلام «الشارح» أن هذا القسم من ذات الجنب الخالص أيضاً.
٢: حيث قال وهو أي الحجاب الذى بين الكبد و المعدة حجاب يحول معارضاً بين الكبد و المعدة متصل بالحجاب المستعرض الذى بين القلب و المعدة المسمى بالحجاب الحاجز. و أيضاً ما قال فى مفتاح البحث من أن ورم الحجاب الحاجز يسمى بذات الجنب الخالص يتنافى هذا التأويل أيضاً.

عدم النضح، وأما عند المصنف فلهيولة الحجاب الحاجز بينه وبين الرئة ولا يقدر العليل أن يتزحر لأن التزحر إنما يمكن بحصر النفس وانبساط الصدر والرئة والحجاب غاية الانبساط وتوتير عضلات الصدر والبطن ومنعها عن الانقباض حينئذ يشتد الوجع لازدياد التمدد فيه بالانبساط ولا يحمله العليل ولا أن يقذف العليل لذلك فإذا قذف أصابه العشى من شدة الوجع.

ويقرب علاج هذين النوعين يعنى ورم جميع الغشاء المستبطن للصدر وورم الحجاب من علاج الأنواع المتقدمة.

وإذا اجتمعت هذه العلل قلما يسلم العليل منها لشرف هذه الأعضاء ومشاركتها للأعضاء الرئيسية وقربها من القلب ولشدة ضيق النفس.

[الفصل الثامن: في جمود^(١) الصدر]

هذه علة تعرف ببرد الصدر وجموده وهو أن تبرد عضلات الصدر والحجب والرئة وتكاثف وتنقبض ويحدث فيها نوع تمدد فلا تنبسط ولا تنقبض على المجرى الطبيعي فتحدث حالة شبيهة بالشرق ويتصب النفس معها لأنه حيث لا تنبسط آلات التنفس معها لاستنشاق النسيم على المجرى الطبيعي يضطر العليل إلى أن يستوى ويمدّ رقبته إلى فوق ليتسع الصدر والرئة اتساعاً عاماً و ربما قتلت هذه العلة بغتة لبرد القلب وجمود الحار الغريزي وانطفائها ببرد تلك الأعضاء أو عدم التنفس واحتراق الروح وفنائها فإن الهواء يستحيل بنفسه روحاً على ما هو مذهب «جالينوس» وجمهور المتقدمين أو يختلط بالدم الرقيق البخاري^(٢) الذي في القلب ويستحيل المجموع روحاً على ما هو مذهب «الشيخ» وهو مع ذلك يعدّل الروح ويمنعه عن الاستحالة إلى النارية الإحتقانية بسبب اختلاط الأجزاء الدخانية عند تولده وهذه النارية مقتضية لتحليل جوهره البخاري الرطب ولاحتراقه الموجب لنقصان جوهره أيضاً.

وسببها: برد يلحق الصدر من مصادمة الهواء البارد و وقوع الثلج عليه أو الغوص في المياه الباردة و ربما أورث ذلك المرض عمل الأفيون؛ لأنه لشدة برده يخمد الحرارة الغريزية ويطفئها ويجمد الرطوبات ويجففها ويغلظها فلذلك

١. قاموس القانون: Catalepsy.

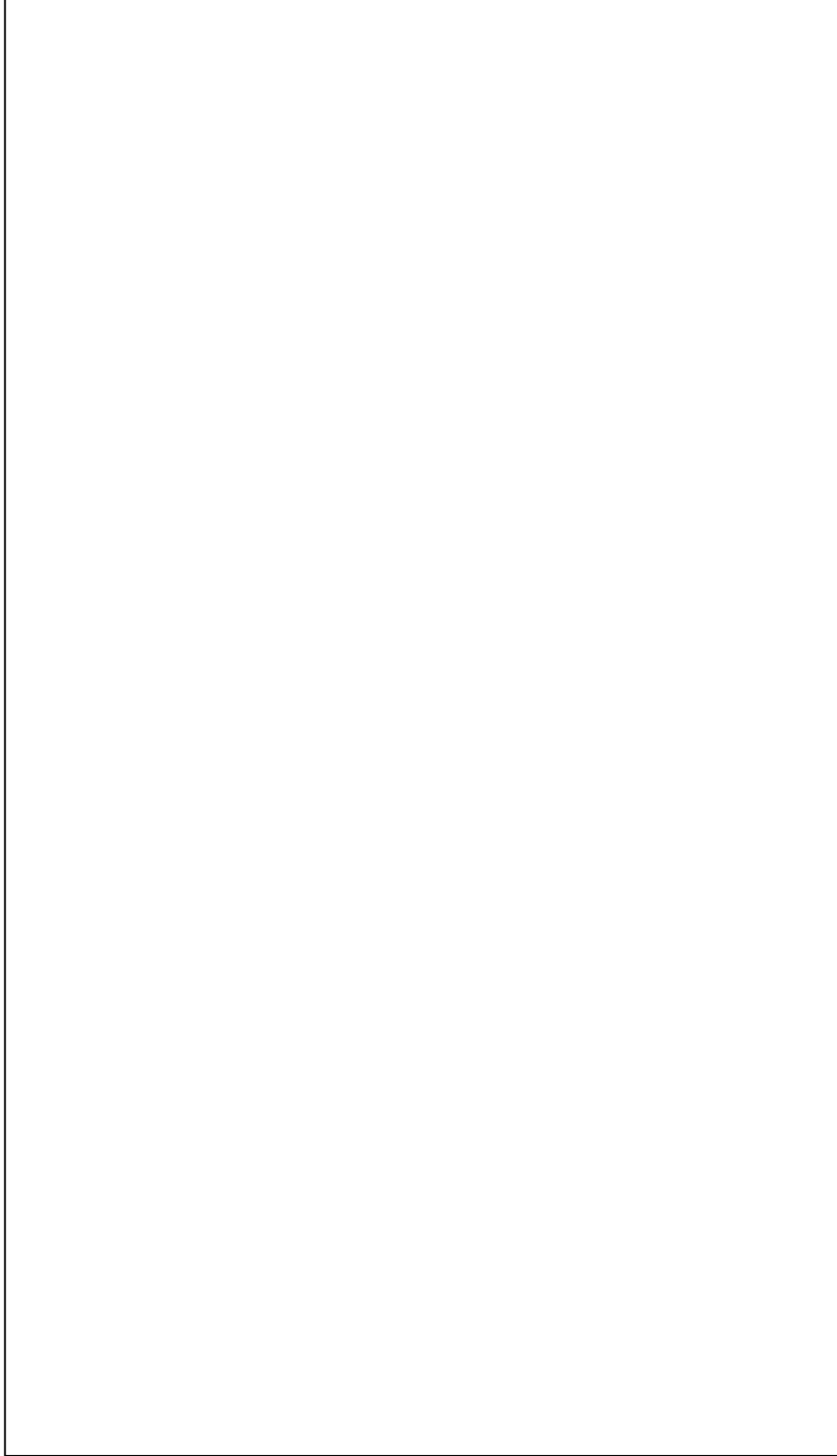
٢. أي: الأجزاء اللطيفة المنفصلة من الدم.

يعرض من شربه برد الأطراف وخذرها وضيق الحلق والنفس وصغره والتشنج وكمودة الأظفار والسبات واعتقال اللسان ثم يؤدي إلى كزاز خائق ونفس بارد وموت أو معاناة^(١) الأسرب في تذيويه وحله فإن دخانه يبرد القلب ويطفي الحرارة ويجفف الرطوبات ويكتف مقاسات آلات التنفس فيعرض منه ضيق النفس وصغره وربما قتل بالخنق^(٢).

وعلاجها: تسخين الصدر بالأدهان الحارة مثل دهن القسط والسوسن مع الجندبيدستر والأضمدة الحارة مثل السذاب والصعتر والفوتنج والحلتيت والافستين والجندبيدستر مع العسل ودهن الجوز وتجرع الشراب المفتر العتيق مع قليل من الحلتيت.

١. : [أي: المقاساة].

٢. : فإن آلات التنفس اذا تكثف لم يصل الهواء الى القلب بسبب عسر الانبساط و الانقباض فيختنق الروح.



الباب التاسع:

فِي امْرَاضِ الْقَلْبِ

الباب التاسع: في أمراض القلب^(١)

[الفصل الأول: في سوء مزاج القلب^(٢)]

سوء مزاج القلب يكون:

إما حاراً و علامته: عظم النفس، أي: تكون أعضاء التنفس تنبسط عند النفس في الجهات كلها انبساطاً وافراً ليستنشق هواءً كثيراً فوق المعتدل وعظم النبض

[القسم الأول:
سوء مزاج
الحار]

١. : إذا استحكمت سوء مزاج فيه لم يقبل العلاج و إذا كان غير مستحكماً لم يكن سهل القبول للعلاج. و الورم الحار قاتل في الحار و البارد يبعد حدوثه لأن حرارة القلب يدفع البرودة و متى كانت مغلوبة ينطفئ فيسبق الورم الموت. و ينذر حدوث الورم الصلب و الرخو لأن الصلب في الأكثر انتقالاً من الورم الحار و قد عرفت حاله. و أيضاً المادة الغليظة يتعذر نفوذها في جرم القلب لتلززه. و أما الرخوة فإن حرارة القلب يذيبها و يصير حينئذ في مسلك النضج و الصيرورة و ربما حاراً. و بالجملة، القلب لا يتحمل و ربما و ألماً و جراحة لشرافتها و لذلك لم يذبح حيوان فوجد في قلبه من الآفات ما يوجد في سائر الاجزاء و ربما. و أما غلاف القلب فربما سهل الورم الصلب فيه و الخلط الغليظ أو غير الصلب العارض من خلط مائي رقيق كما حكى «جالينوس» أنه كان في منزله قرد فساء حاله من غير مرض في ظاهر بدنه و لافيمما يعرف من أعضاء باطنه بالعلامات و كان ينحف يوماً فيوماً و كان «جالينوس» ينظر حاله الى ماذا يؤول حتى مات ذلك القرد فشرجه «جالينوس» و فتش حالة اعضائه الباطنة و ظهر بعد التفتيش البالغ انه في غلاف قلبه ورم و ذلك سبب مرضه و موته. و قد يعرض في عروق القلب سدد ضارة في افعال القلب.

٢. معالجات واعطى: ILL temperament of the heart.

وسرعته وتواتره لشدة الاحتياج إلى الهواء البارد وشدة حرارة ملمس الصدر بالمجاورة والعطش^(١) لحرارة القلب والرئة والاستراحة إلى الهواء البارد، والنحول^(٢) في جميع البدن لأن مزاج القلب والرئة يسرى إلى جميع البدن فتذوب رطوباته وتتحلل وتجف الأعضاء والغم من غير سبب ظاهر لاحتراق الدم وغلظه وكدورته فيتولد منه روح كدر كثيف مظلم يعصى في الانبساط^(٣) والكرب^(٤) المخالطان للتهاب^(٥).

و علاجه: سقى اقراص الكافور^(٦) والأشربة الباردة^(٧) التي تختص بالقلب مثل شراب الرياس والرمان والصندل وتضميد الصدر بالاضمدة الباردة مثل الصندل والكافور بماء الورد.

١. : هذا العطش يسمى بالكاذب لأن الصادق طلب الماء البارد تسكيناً لحرارة المعدة و الكبد [و هذا يسكن بالهواء البارد].

٢.

٣. : فيكون الانسان مغموماً لأن الانبساط من الإنبساط.

٤. : لتأذى القلب بالأبخرة الحارة.

٥. : أى: الإحترق.

٦. : قال «شريف الأطباء»: وقد يحتاج في استعمال الأدوية القلبية الباردة بسبب قلة نفوذها و ميلها الى الثبات الى خلط الأدوية القلبية الحارة النفاذة لتستعين الطبيعة على سوق تلك الأدوية الى القلب مثل ما يخلطون الزعفران لسائر اخلاط اقراص الكافور ثم الطبيعة يمنع الزعفران من القلب و يستعمله في تقوية الروح و أما اذا استعمل اقراص الكافور لأجل اعضاء الغذاء كالكبد و المعدة فحينئذ ينبغى أن يسقط منها الزعفران لأنه حينئذ يكون صارفاً لها عن موضع العلة و ناقلاً لها الى حيث لا يراد عملها و هو القلب.

٧. : اذا أردنا أن نبذل مزاجاً حاراً فلانجترى على الاختصار على المبردات فإن الجوهر الذى خلق القلب لأجله و هو الروح المتكون فيه جوهر حار حرارة غريزية غير الحرارة الضارة بالبدن و انه يعرض له من سوء مزاج القلب اذا كان حاراً أن يقل و يتمدد و أن يتدخن و يتكدر فإذا ورد على جرم القلب ما يطفئه و لم يكن مخلوطاً بالأدوية الحارة التي من شأنها أن يقوى الحرارة الغريزية بالخاصية و بالحرارة يمكن أن تضر بالروح و إن نفع بالقلب فلذلك القدماء لا يخلو... كتبهم من خلط الأدوية الباردة القلبية حارة ثقةً بأن الطبيعة اذا كانت قوية تميزت بين المبرد و المسخن فحملت بالمبرد الى القلب و حملت الحارة القلبية فيعتدل بذالك و يقوى بهذا و إن و جدو ادواء معتدلاً يفعل تقوية الروح بالخاصية أو قريباً من الاعتدال كلسان الثور، اشتدت استعانتهم به لأن الدواء المفرد خير من المركب و أخف لثلاً يتميز الطبيعة في استعمال كل واحد من منفعتهم فى موضوع أليق بها و لأن الدواء المركب الصناعى كثيراً ما يفاض عليه خاصية لم يكن متوقعة و حينئذ يحتمل أن يكون تلك الخاصية ضارة بخلاف الدواء المفرد. و أما اذا كانت الطبيعة ضعيفة، فلم ينفعه الأدوية الصرفة ولا المخلوطية و لكن استعمال المخلوط فى تلك الصورة أحوط.

[القسم الثاني:
سوء مزاج
البارد]

وإما بارداً و علامته: صغر النبض وبطؤه وتفاوته وذلك لضعف القوة وقلة الحاجة وضعف التنفس وانحلال القوة والاستراحة إلى ما يستخن^(١) ذوقاً ولمساً وشمّاً والفرز والجبن لأن دم صاحب هذا المزاج يكون بارداً رقيقاً^(٢) فيكون الروح المتولد منه قليلاً رقيقاً قليل الاشتعال بليد الحركة إلى الخارج لبرده سهل التحلل لرقته غير واف بالانبساط لقلته فيشتدّ استعداده للفرز والخوف وذهاب النضارة عن الوجه؛ لأن النضارة والإشراق إنما يكون من انبساط الدم وحركته إلى ظاهر البدن^(٣) بسبب كثرتة وحرارته ولطافته، مستتبعاً للروح فإذا برد وقل عجز وتبدل عن البروز إلى الظاهر فذهب^(٤) الإشراق والنضارة بالضرورة. وعلاجه: سقى دواء المسك والمفرح الحار المذكور في المايخوليا والأشربة المقوية مثل شراب لسان الثور وشراب البادرنجبويه وشراب العود التي جعل فيها الزعفران والمسك والعنبر والسنبل والورد والقلايا المتوبلة بمثل الدارصيني والزعفران والكمون والعود وتضميد الصدر بالأضمدة المسخنة العطرة ليكون نفعها أسرع وأتم مثل السنبل والسعد والدارصيني والقرنفل والورد بماء المرزنجوش والشاهسفرم والبادرنجبويه.

[القسم الثالث:
سوء مزاج
اليابس]

وإما يابساً و علامته: صلابة النبض ليبس الآلة وصغره لضعف القوة ولصلابة الآلة وعصيانها على القوة وتواتره ليتدارك به ما فاته من العظم والسرعة وذوبان البدن وهزاله دون ما يكون في سوء المزاج الحار وعسر قبول الانفعالات النفسانية كالفرح والغضب والغم والخوف مع ثباتها بعد القبول. وعلاجه: سقى ماء الشعير بدهن اللوز إن كان مع حرارة وشرب اللبن

١. خصوصاً إذا كان من المسخنة سريع الوصول إلى القلب كالشمومات فإنها تفيد الهواء المستنشق كيفية حارة تسرع دخولها إلى القلب. كذا في «كشف الاشكالات».

٢. فيه أن مقتضى البرد التجميد والغسل فكيف يكون الدم رقيقاً؟ أجاب عنه «السرهندي» إن سوء المزاج البارد يوجد في البدن أولاً الرطوبة لما أنه يضعف قواه الهاضمة فيتولد دم صاحبه رقيقاً يتبل به الروح و يتبدل عن الانبساط. أقول: إن القوة المنضجة إنما ينضج كما ينبغي إذا كانت على مزاجه الأصلي فإذا مالت مزاجها إلى البرودة لم تصدر عنها أفعالها كما ينبغي و تقتصر عن اتمام النضج و تعديل قوام الاخلاط و تحليل المائية التي فيها فتكون الدم لامحالة رقيقاً.

٣. [خ. ل: البشرة].

٤. [كذا كان في النسخ و الأظهر أن يكون: «فتذهب»].

والأغذية الرطبة مثل: الحساء المتخذ من ماء الشعير والسكر ودهن اللوز ومثل السمك الهازب المطبوخ بدهن اللوز، وتضميد الصدر بالقيروطي المعمول من دهن البنفسج والقرع المشرب من ماء الكزبرة والخس.

وإما رطباً و علامته: لين النبض أى: يكون اندفاعه إلى داخل بسهولة وسببه لين الآلة وبطؤه لقلّة الحاجة وضعف القوة واختلافه بسبب ان الضعف ليس في الغاية فتجتهد القوة في تحريك الآلة بسرعة على قدر الطاقة ثم يلحقها الإعياء فيأخذ في الاستراحة والبطء وسرعة الانفعالات النفسانية مع سرعة زوالها. وعلاجه: تلطيف الغذاء وتقليله واستعمال الأدوية المجففة القلبية ليكون وصول أثرها إليه بقوة وسرعة مثل القرنفل والزعفران والبادرنجبوية والرياضات المعتدلة لتلأ يزداد اليبس.

وإن كان سبب سوء المزاج امتلاء^(١) استفرغ بما يوافق من الفصد والاسهال.

[القسم الرابع:
سوء مزاج
الرطب]

[سوء مزاجات
المادية]

١. إشارة إلى اقسام سوء المزاج المادى كما يفهم من عبارة «الشارح» أيضاً.

[الفصل الثاني: في الخفقان^(١)]

الخفقان حركة اختلاجية^(٢) تعرض للقلب بسبب ما يؤدي القلب فينقبض لدفع المؤذي لأن الدفع إنما يكون بالانقباض وينبسط للاستراحة والاستعداد لأن ينقبض انقباضاً قوياً تارة أخرى وليست هذه الحركة مثل الحركة الانقباضية والانساطية التي تكون لدفع البخار الدخاني وجذب النسيم البارد فإن هذه تكون مع اضطراب واختلاف مستكره وذلك المؤذي:

إما لامتلاء الذي بحسب الأوعية وهو أن تكون الأخلاط زائدة في الكمية حتى ملأت عنها الأوعية وإن كانت صالحة في كلفتها لكن المراد هاهنا الامتلاء الدموي.

و علامته: علامات هذا الامتلاء من ارتفاع العروق وتمددتها والثقل والكسل عن الحركات وامتلاء النبض وانصبغ البول وثخنه.

و علاجه: فصد الباسليق من الجانب الأيسر ليكون نفعه أتم وأسرع وسقى الرائب قال «ابن التلميذ»: هو اللبن الحليب الجامد بجملته إما بأن يحلّ فيه الأنفحة وإما بأن يترك يوماً أو أكثر حتى يخثر ويسمى الماست أيضاً وهو شديد التطفئة. وقال «صاحب الذخيرة»: هو الماء الصافي الأصفر المنفصل عن الأجزاء الغليظة التي تعلو المخيض عند وضعه في موضع بارد ليلاً وهو مسكن للحرارة ملين للطبع،

[القسم الأول:
الخفقان الكائن
من الإمتلاء
الدموي]

١. قاموس القانون: Palpitation of the heart; tachycardia.

٢. شبيهة بحركة الاختلاج في كون كل واحد منهما حركة ارتعادية غير منضبطة.

وفيه بحث وأقراص الكافور والاقطصار على المزورات الخالية من اللحم.
 وإما خلط سوداوى يحصل في عروق القلب فيختلج لدفعه عن نفسه.
 وعلامته: فساد الفكر والتفزع والوحشة وحالة قريبة من المايخوليا
 بسبب فساد الروح الحيوانى المنبعث منه الى الدماغ وظلمته.
 وعلاجه: علاج المايخوليا الذى من غلبة السوداء في الدم^(١) مع تقوية
 القلب.

[القسم الثانى:
 الخفقان الكائن
 من خلط
 سوداوى]

وقد يحدث الخفقان من نزف الدم أو كثرة الفصد وسوء التدبير في
 المأكّل والمشرب حتى يقلّ الدم ويرقّ ويفسد فيضعف القلب عند ذلك إما
 لقلّة الغذاء أو لفساده.

[القسم الثالث:
 الخفقان الكائن
 من اسباب مقللة
 أو مفسدة للدم]

قال «الشيخ»: وكل ضعف يحدث في القلب ما دام به بقية قوة يضطرب اضطراباً
 ما كأنه يدفع عن نفسه أذى فكان الخفقان وأيضاً كل ضعف يحدث فيه يوجب شدة
 انفعاله عن أدنى شىء حتى عن أبخرة الغذاء.

وعلاجه: اكتساب الدم المحمود المعتدل القوام بالأغذية المحمودة.
 وقد يحدث بمشاركة المعدة وقربها من القلب لخلط فاسد صفراوى لذاع أو
 زجاجى لزج أو غذاء فاسد فيها ويدلّ عليه دلائل أحوال المعدة^(٢) وما ينقذف
 عنها.

[القسم الرابع:
 الخفقان الكائن
 بمشاركة المعدة
 من خلط فاسد]

وعلاجه: تنقية المعدة بالقىء والاسهال وتقويتها مع تقوية القلب حتى لا
 يتأثر بمشاركتها.

وقد يعرض عن لطف حس القلب وشدة ذكائه.
 وعلامته: أن يتأذى عن أدنى أذى يتأذى إليه من كيفية حارة أو باردة أو
 انفعالات نفسانية؛ وقد يبلغ ذلك إلى أن يتأذى من أبخرة الغذاء والأخلاط التي لا
 يخلو البدن عنها مع سلامة البدن وصحة الافعال وبقاء القوة وعظم النبض وقوته.
 وعلاجه: تقوية القلب بالأدوية القلبية وبالطيب الملائم بحسب الحرارة

[القسم
 الخامس:
 الخفقان الكائن
 من لطافة حس
 القلب و شدة
 ذكائه]

١. أى الفصد و تعديل الكبد حتى لا يحتدّ السوداء.
 ٢. و أن يخف عند الخواء إلا أن يكون عن سبب صفراوى تنصبّ الى فم المعدة عند
 الخواء إن اشتدّ ساعة اخذ الغذاء في الهضم.

والبرودة وفيه نظر^(١) والغذاء الغليظ كالرؤوس والأكارع والهرايس لما يتولد عنها روح غليظ بارد المزاج فلا ينفذ إلى أعماق الأعضاء لكثافته وبلادة حركته فيتبدل حس القلب ولا ينفعل عن ادنى شيء.

وقد يحدث من سوء مزاج بارد للقلب وعلامته: علامات سوء المزاج البارد وقد ذكر وكذلك علاجه لم تتبين لي فائدة في تخصيص هذا النوع من سوء المزاج بالذكر مع أن جميع أنواعه تحدث الخفقان.

[القسم
السادس:
الخفقان الكائن
من سوء مزاج
القلب]

١. قال «شريف الاطباء»: لعل وجهه أن التقوية يزيد في الحس مع أنه لا حاجة اليه لدلالة قوة النبض على قوته.

[الفصل الثالث: الغشى^(١)]

الغشى هو تعطل جل القوى المحركة والحساسة أى: أكثرها، احترز به عن حركة التنفس لضعف القلب لأن الروح مركب للقوى فإذا اجتمع واختنق أو استفرغ وتحلل، ضعف القلب لضعف قوته واجتماع الروح الحيوانى كله إليه فتقطع مادة الروح النفسانى التى هي الروح الحيوانى من الدماغ وأيضاً إذا لم يتوزع الروح الحيوانى على الأعضاء لم يستعد لقبول الروح النفسانى فيتعطل عن الحس والحركة الإرادية بالضرورة، ولذا قيل إن القلب بالحقيقة مبدأ الحس والحركات الإرادية وسبب ذلك الاجتماع إما تحركه إلى داخل كما في الفزع المفرط أو احتقانه فيه كما في انسداد الأبهر أو استفراغه وتحلله حتى لا يفضل الروح لقلته عن الموجود في المعدن أى: القلب فلا يتوزع إلى الأعضاء لاجتماع ذلك الباقي في القلب فيكون الاستفراغ بالحقيقة من جملة أسباب اجتماع الروح القلب وقد جعله المصنف قسيماً له.

وسببه أى: الغشى إما امتلاء من مادة خانقة للروح بكثرتها كما يعرض لمن أفرط شرب الشراب فاختنق منه الروح والحرارة الغريزية أو استفراغ محلل لها لاستتباع المستفرغ للروح؛ لأن الطبيعة لا تترك التصرف في رطوبات البدن أما بالهضم والإخلاف بدل المتحلل إن كانت صالحة أو بالنضج والإصلاح أو بالنضج والدفع أو بالوقاية عن الخبث وزيادة فساد المفضى إلى فساد البدن إن كانت فاسدة

١. قاموس القانون: Syncope; faint; swoon.

وهي تستخدم القوى؟ والأرواح في ذلك التصرف؛ لأنها آلات لها فعند استفراغ الرطوبات صالحة كانت أو فاسدة يستفرغ الأرواح والقوى بالضرورة لتعلقها وقيامها بها إلى ان يتحلل جمهورها أي: أكثرها وأعظمها فلا يبقى إلا شيء يسير في القلب وهو لقلته يتدخل ويرقّ لضرورة الخلاء فلا يفي بتدبير الظاهر ولا الباطن أيضاً.

[قسم الأول:
الغشى
الإستفراغى و
أسبابه]

ومن هذا القبيل أي: الإستفراغى الأوجاع الشديدة فإنها تحدث الغشى لفراط تحليل الروح وذلك لما تتوجه الطبيعة مع القوى والأرواح إلى ذلك العضو الوجود، وتقاوم المؤذى مع مجاهدة شديدة واضطراب قوى فيتحلل الروح ولما تشتغل الطبيعة بمقاومة الألم عن تدبير الغذاء المقوى للقوى وإيراده عن الأعضاء وأنواع الاستفراغات كالاسهال المتتابع والقيء الكثير والرعاف والنزف وبزل الإستسقاء وبط الدبيلة ودرور الحيض والنفاس وكثرة العرق وغير ذلك وبعض الأعراض النفسانية كالفرح المفرط فإن النفس فيه تروم أن تتحد بالملذّ فينبسط القلب ويتحرك الروح والحرارة الغريزية إلى الظاهر لكن مع استرخاء وتحلل فيحدث عنه الغشى والموت لما يتحلل فيه ما في سطح البدن من الروح أولاً فاولاً ثم ينبسط ما للقلب من الروح والحرارة إليه ويتحللان لذلك فلا يكاد يلحق المتحلل ما يخرج من العمق دائماً وينقطع عن^(١) المادة الغازية ومتى أفرط تبعه انحلال القوة والموت لما يبرد الباطن والظاهر معاً. وأما الغضب فإن حركة الروح فيه وإن كانت إلى خارج دفعةً فإنه لا يكون إلا مع غليان دم القلب وثوران والتهاب قويّ فيه طلباً للانتقام للتشفى من الأمر المؤذى والغلبة عليه فلا يكاد ينحلّ من الروح والحرارة شيء كما ينحلّ في الفرح لعدم الإسترخاء وان تحلل منه شيء لحقه مثله أو امثاله من العمق فلا يبرد فيه الظاهر برداً يوجب الغشى ولا الباطن أيضاً لأنه لا يكون إلا مع الغليان والثوران.

[القسم الثانى: و
الغشى الإمتلائى
و أسبابه]

ومن قبيل الأول أي: الإمتلائى الغشى الذى يقع في ابتداء الحميات فإن المادة التي تجتمع في مستوقد الحرارة شيئاً فشيئاً تكون عند ابتداء الحمى على غاية كثرتها ويزداد حجمها إذا ابتدأت الحمى تظهر بسبب التخلخل والغليان والذوبان إلى أن يتحلل فيختنق الروح والحرارة الغريزية تحتها وتضعف القوة وتخور

ويحدث الغشى سَيِّما إذا كانت تلك المادة غليظة أو كانت قريبة من القلب. وقد يكون الغشى في ابتداء الحميات من قبيل الثاني كما يعرض لمن به غَبَّ خالصة لما يشتدُّ به الأذى واللدغ والحرقة من شدة الحرارة فيتحلل الروح وتنحل القوة ولمن به ورم في الأعضاء الباطنة؛ لأن الأخلاط في ابتداء الحميات تنصبُّ إلى القعر فيزيد الورم فيشتدُّ الوجع وتنحلُّ القوة بتحلل الروح فينبغي أ تشدُّ يداه و جلاه ويكمد بشيء حار ويدلك في ابتداء النوبة لتنجذب المادة من الباطن إلى الظاهر ومن الشريف إلى ما هو دونه ويمنع من النوم لأنه تميل المادة إلى الداخل.

والغشى الذي يحدث من امتلاء العروق من الأخلاط فإنها تسدُّ مسالك النفس بكثرتها فيختنق الروح والحرارة الغريزية. قال «الشيخ»: وهذه المواد الكثيرة قد تعين على الغشى من جهة حرمانها البدن من الغذاء أيضاً؛ لأنها تسدُّ طريق الغذاء الجيد وهي لا تستحيل بنفسها إلى الغذاء لأنها بكثرتها تقوى على الطبيعة فلا يفعل عنها ومع ذلك فإن مزاج البدن يفسد بها، وهذا على تقدير صلاحها ومن امتلاء المعدة من الطعام عند التخم فإنه يختنق الروح والحرارة بمشاركتها القلب وقد يعين على الغشى لحرمانها البدن من الغذاء وفم المعدة لشدة حسه وقربه من القلب صار كثير من أمراضه تحدث الغشى لما يتأذى القلب بأذيته للمشاركة فيجتمع الروح كله إليه مثل سوء مزاجه في بوليموس وهو الجوع البقري ومثل أورامه وامتلائه من الأخلاط الرديئة غليظة كانت أو لزجة أو لذاعة أو غيرها فإنها كلها تؤذى فم المعدة بثقلها و زيادة كميتها أو بفسادها و رداءة کیفیتها ويشاركه القلب ولذلك قيل لوجع فم المعدة وجع الفؤاد وقيل: لأن فم المعدة مشارك للقلب في الاسم في اللغة اليونانية فسماه المترجم أيضاً فؤاد.

أو قد يكون سبب الغشى سوء مزاج القلب فإنه عند عروض سوء المزاج لا يتولد فيه الروح على ما ينبغي ويضطرب أيضاً ويختلج كأنه يدفع عن نفسه الأذى فكان الخفقان فإذا افراط انتقل إلى الغشى بتحليل الروح وإذا افراط الغشى، انتقل إلى الهلاك وقد ذكر جميع أنواعه.

وقد يحدث من ارتفاع بخارات رديئة الكيفية كما في اختناق الرحم فإنه إذا احتبس فيه دم الطمث، استحال إلى كيفية رديئة سميّة ترتفع عنها بخارات سميّة إلى القلب، تخور عنها القوى وتسقط فيتحلل الروح لتخليتها عن امساكه وضبطه،

[القسم الثالث:
الغشى الكائن
من سوء مزاج
القلب]

[القسم الرابع:
الغشى الكائن
من ارتفاع
بخارات رديئة
إلى القلب]

وتخفق الباقي لعجزها عن تحريك القلب بالإنبساط والإنقباض.

وقد يحدث من ورم بارد يعرض للقلب في الندرة فيفسد مزاجه ويعرض منه غشى شديد يموت صاحبه قبل ان ينطق ويسمى الغشى القلبي.

وقد يعرض من ورم بارد في غلافه فيهزل صاحبه قليلاً قليلاً حتى يهلك كالقرد والذي حكاه «جالينوس» فإنه قال: «كان لي قرد كنت اردت ذبحه لأنظر تشريحه فشغلت عنه مدة وكان القرد يزداد كل يوم هزلاً فلما ذبحته وشققت بطنه وجدت في غلاف قلبه ورماً فعلمت أن هزاله كان من ذلك». وأما إذا كان الورم حاراً سواء كان في نفسه أو في غلافه فإنه يقتل من ساعته.

وقد يعرض من اللسوع خصوصاً إذا وقعت اللسعة على الشريان لوصول الكيفية السمية الفاسدة إلى القلب وتحليل الروح من شدة الوجع أو من شرب السموم أما الحارة فلتحليلها الروح الحيوانى وأما الباردة فلاخمادها وإيهانها له مع مضادتها لمزاج الحياة والصحة.

وقد يحدث الغشى لانسداد مسلك الشريان الوريدي وهو الذى يسلك فيه الهواء من الرئة إلى القلب وتندفع فيه الأبخرة الدخانية من القلب إلى الرئة وهو أصغر الشريانيين اللذين يطلعان من القلب ويأتى الرئة ويتشعب فيها وهو ذو طبقة واحدة ليكون ألين وأطوع للإنبساط والإنقباض فإذا انسد، انقطع النسيم عن القلب واحتبس الدخانى فيه فاخفق الروح والحرارة الغريزية أو لانسداد المسلك الأبهري وهو الشريان الذى يسلك فيه الروح من القلب إلى جميع البدن كما يحدث الصرع لانسداد مبدأ النخاع فيجتمع الروح في القلب ويخفق. قال «ابن أبى صادق»: إنما يفيق المصروع في الأكثر دون المغشى عليه من انسداد الأبهري لأن الانسداد في الصرع إنما هو في العضو الذى هو مبدأ الحركات فتجتمع حركات كثيرة قوية على حلة كما قال «الرازي»؛ لأن القلب بالحقيقة هو مبدأ الحركات أجمع بل لأن القلب أشرف من الدماغ فلا يتحمل ما يتحملة الدماغ من الأذى ولأنه منبع الحرارة الغريزية فيتسارع إليه الانطفاء من عدم الترويح.

و علامته: أن يكون الغشى شديداً كما يكون عن ضعف المعدة واختناق الرحم ومن غير سبب ظاهر كما يكون للمرضى من ضعف القوة الحيوانية ولمن أفرط المقام الحمام ولصاحب المعدة الضعيفة إذا استحم على الريق حتى تنصب إلى

[القسم
الخامس: الغشى
الكائن من ورم
بارد يعرض
للقلب]

[القسم
السادس: الغشى
الكائن من ورم
بارد في غلاف
القلب]

[القسم السابع:
الغشى الكائن
من اللسوع أو
من شرب
السموم]

[القسم الثامن:
الغشى الكائن
من انسداد
الشريان
الوريدي أو
الأبهري]

[فائده: الغشى
المميت فجأة و
بشروطه الثلاثة
في كلام بقراط و
تفسير
المتأخرين عنه
في وجه و
امماتته]

معدته مرارا تؤذيه كما قال «بقراط» في ثانية «الفصول»: من تصيبه مراراً كثيرة غشى شديداً من غير سبب ظاهر فقد يموت فجأة أي: أنه مستعد لهذا النوع من الموت لما تنخزل فيه قوة القلب مرة بعد أخرى ويتمكن المرض فلا يفيق من غشية تعتريه حيث لا ينبسط القلب ولا ينقبض فتختنق الحرارة الغريزية كما يختنق الحار الغريزي عند بطلان التنفس.

واعتبر «بقراط» فيه ثلاثة شروط:

أحدها: أن يتكرر الغشى مراراً كثيرة وذلك لأنه حينئذ يلزمه ضعف القلب وهو إذا ضعف لم يقو على ممانعة ما يرد عليه من المواد فيكون مستعداً لأن يمتلئ منها ويقتل فجأة وما يعرض منه مرة أو مرتين لا يلزمه ضعف القلب فلا يكون مستعداً لذلك.

وثانيها: أن يكون شديداً فإن الغشى الخفيف قد يكون لقوة حس القلب حتى يكون تألمه بالمؤذى وإن قلّ شديداً فتتوجه الطبيعة بكليتها إليه ويصحبها الروح فيعرض الغشى لكنه لا يكون شديداً لأن القوى تكون فيه قوية والأرواح كثيرة والقلب سليماً.

وثالثها: أن يكون ذلك بلا سبب ظاهر، فإن الذي يكون عن الأسباب الظاهرة لا يلزم أن يكون القلب معه ضعيفاً في الأصل.

قال «الرازي»: إن «جالينوس» قد قصر في تفسير هذا الفصل حيث قال «إنه يدل على ضعف القلب» ولم يقل «ثم يموت فجأة» ونحن نرى أصحاب ضعف القلب وهم الذين نبضهم في غاية الخمول وأصواتهم ضعيفة وسجيتهم باردة لا يموتون فجأة بل يعمررون. والأولى أن يكون السبب في ذلك خلطاً يسير المقدار غليظاً لزجاً يسد مسلك الرئة إلى القلب فلا يصل النسيم إلى القلب فينقطع معه النفس والنبض ويكون معه زبداً أو مسلك البطن الأيسر من القلب إلى الشريان العظيم على سبيل يحدث في أوائل النخاع في الصرع فإن الطبيعة تجاهد في ذلك الوقت حتى تنجيه في تلك الحالة، فقط رأيت مراراً كثيرة يحدث مثل هذا الغشى ويكون معه زبد يسير وانقطاع النفس والنبض وقدّرت أن هذا هو الفصل بين هاتين العلتين الكائنة عن وصول النفس إلى القلب والكائنة عن خروج الروح الحيوانى من البطن الأيسر وجريانه في الشريانات.

ومن هؤلاء من مات في هذا الغشى وأحسب أن ذلك إذا لم يقو الطبيعة عن إزالة ذلك العارض عن مكانه كما أنه قد يحدث ذلك في الصرع أيضاً في النذرة لكن لأنه يكون مع الصرع حركات قوية - إذ العلة في مبدأ الحركات الارادية - وتزيل الخلط في أكثر الأمر وليس يمكن في هذا العضو مثل تلك الحركات فيحدث الموت فيها أكثر.

وعالجت جماعة من هؤلاء فزال الشك عند انتفاعهم به وهو أنى ألزمت من كان يعرض له قبل ذلك زبد وضيق نفس بما يحوجه إلى النفس العظيم من الحركات القوية والصياح وبسط الصدر أكثر مما يقدر على فيتسع على الحجاب الانبساط، وأما الآخرون الذين يحدث بهم ذلك بعقب الخمول وسقوط النبض وصفرة اللون، فبهزهم قبل النوبة وتحريك أيديهم وأعضائهم اليسرى وعضّ الجانب الأيسر من صدورهم وأما غير وقت النوبة فبدلك الجانب الأيسر وتحريكه ووضع المحاجم على الثدي الأيسر وسقى الادويه القلبية اللطيفة كدواء المسك. والصنف الأول يحتاجون إلى الكون في مواضع باردة والثاني في مواضع حارة وذلك لأن القليل من الهواء البارد يكفى في ترويح القلب والحار أجذب شىء للقوة الحيوانية إلى ظاهر البدن مالم يبلغ أن يسخن القلب تسخيناً مفرطاً. وقال «ابن أبى صادق»: رأيت من كان يعرض له هذا العارض اشهرأ كثيرة وكان ينوب عليه في الشهر مرة وأكثر إلى أن مات و رأيت من مات بأول غشية ركبته وبالتالي فخمنت أن السدة كانت في الأول في الابهر وأن القلب لم يكن عديم الترويح رأساً ولذلك كان يعاوده مراراً كثيرة وأن في الثاني والثالث كانت السدة في الشريان الوريدي؛ لأن الزبد فيه إنما يكون لذويان جرم الرئة بسبب حرارة القلب بفقد النسيم في الشريان الوريدي^(١) فلما عدم القلب الترويح مات ميتة المختنقين، وكل من أزيد ممن غشى عليه هذا الغشى لم يفق أصلاً فعلمت أن السدة كانت في الشريان^(٢).

١. [خ. ل: لم يكن عبارة «لأن الزبد فيه... الوريدي» موجودة].

٢. أى: الشريان الوريدي؛ لان الزبد فيه إنما يكون لذويان جرم الرية بسبب حرارة القلب لفقدان النسيم.

وعلامة الغشى مطلقاً^(١): برد الأطراف لتراجع الروح والحرارة الغريزية إلى القلب فتحلو الأطراف من الحرارة لبعدها من القلب وضعف النفس وصغر النبض وضعفه لضعف القوة وصفرة اللون لاستتباع الروح الدم في الرجوع إلى الداخل وإذا صحح بالمغشى عليه لم يسمع سماعاً جيداً لكن يسمع كأنه من مكان بعيد أو من وراء جدار؛ لأن القوى الدماغية لم تتعطل بالكلية كما في السكنة بل ضعفت ونقصت بسبب نقصان الروح النفساني من قلة ما يصل إلى الدماغ من الروح الحيواني. قال^(٢) «جالينوس» في «اغلوqn»: سببه أن الحرارة في عمق البدن وإنما يبرد القلب برداً يسيراً وفي الاختناق يزيد البرد حتى يتعطل النفس.

و علاجه: أما في وقت النوبة، فرش الماء البارد على الوجه لأنه يتأذى ببرده فتنبه الطبيعة فتتحرك مع الروح والدم والحرارة الغريزية إلى خارج فتكثر هناك الحرارة وتقوى وتعندل. هذا إذا كانت الحرارة متوجهة إلى مبدئها، وأما إذا كانت قليلة آخذة في التحلل فإن الماء البارد ببرده يسكن سوء المزاج المحلل ويكثف المسام ويزيل عنها سعتها المعينة على تحليل الروح بقبضه ويجمع الروح والحرارة الغريزية في الباطن هزيمة فيكثر هناك ويقوى فيمتنع الروح من التحليل والرش هاهنا أقوى من البل سيما إذا كان بقوة لأنه أبلغ في التنبيه لقوة قرعه البشرة وفي التبريد أيضاً لتبدله كل ساعة بخلاف البل. وعند «قسطا بن لوقا» الرش على الوجه يرد القوة لأنه ينبه على استنشاق الهواء دفعة، والهواء عنده مادة الروح الحيواني فإذا استنشق دفعة مد الروح فتكثر قوى الإنسان بسببه.

١. اما علامة قسم قسم من الغشى: فاخالصة للإمتلائي درور العروق و قوة النبض و ثقله و بطؤه. و للإستفراغي ضعفه و صغره مع بطؤه بالمتدرج تدرج النبض في الصغر و ندر اللون في التغير تبعاً لتدرج ميل الدم من الظاهر الى الباطن و ضعف حركة الاجفان و التخيل المظلم و المصفر أو المخضر أو غيرها من الألوان و قلة العرق البارد حين يبرد الاطراف. و علامة هلاك العليل خضرة اللون بالافراط و عدم رجوعه الى الحالة الاصلية. و علامته بالاصالة عدم ظهور أعراض مشتركة. و علامة كونه بشركة المعدة تقدم التثاؤب و الغثيان.

٢. سوقه [أى: سوق هذا الكلام] يدل على أن يكون سندا و تأييداً لقوله «لم يتعطل بالكلية» لكنه لا يخلو عن تكلف [لكن الأظهر أنه] كان الغرض عن نقل قول «جالينوس» ايراد سند على علامة ضعف النفس [فيكون المعنى:] سببه، أى: سبب برد الأطراف و ضعف النفس.

وأما تخصيصه بالوجه فقد ذكر «جالينوس» في «أغلوqn»: إنما استعملنا الرش على الوجه دون الصدر وهو معدن الحرارة الغريزية لأن الحواس في الوجه أكثر ولأنه أقرب الى الدماغ فيكون إحساسه بالأذى أكثر من باقى الأعضاء، ولأن الأنف والنم وهما طريقا الروح الحيوانى في الوجه وهذا أيضاً بناءً على مذهبه من أن الروح متولد من الهواء وشم الروائح الطيبة من الطعام الذى فيه العقاقير الطيبة والكردناج المبتوث عليه الأفاوية؛ ومن الطيب؛ لأن الروائح الطيبة تقوى مزاج الروح بالملائمة الطبيعية المملدة على أن لبعضها مع هذه العلة وهى الرائحة الغازية للروح خاصية فى التقوية كالمسك والعنبر واتخاذ دواء المسك بماء التفاح فإنه يفرح ويقوى القلب والروح بالخاصية وذلك الأطراف بعنف وشدها لأنه يثير الحرارة وينبه الطبيعة ويوقظها بسبب الأذى الحادث منه فيقوم مقام المنبه للنائم فينبعث الروح عند ذلك من القلب إلى الظاهر، ولذلك يؤمر بحبس نفسه أيضاً، ولأنه يجذب المادة إلى خلاف جهتها كما فى الغشى العارض من القولنج والهز والتحرك لما قلنا من تنبيه الطبيعة.

وأما فى غير وقت النوبة وحصول الإفاقة فيتعرف سببه ويعالج بعلاجه أما الإستفراغى فبالإحتباس وأما الإمتلائى فبالإستفراغ وأما سوء المزاج فبالتعديل.

[الفصل الرابع: في ورم اذنى القلب]

هما زائدتان عصبيتان على فوهتى مدخل الدم والنسيم كالأذنين يسترخيان عند حركة الإنقباض ويتوتران عند الإنبساط لئلا تنشقَّ العروق من قوة جذب القلب. وفائدتهما أنهما كخزانتين يقبلان الدم والنسيم من العروق والمنافذ ويرسلان إلى داخل القلب تقديراً.

هذه العلة تحدث بعقب الأمراض الحادة والحميات المزمنة لتحلل الروح والحرارة وضعف القوة القلبية وعجزها عن التصرف في الغذاء على المجرى الطبيعى ودفع فضولها فتجتمع في القلب فضول رديئة وتتورم عنها أذناه لأن الطبيعة تدفعها عن القلب اليهما محاماة للأشرف بالأخس.

وعلامتها: أن يجد العليل عند فم المعدة يمكن أن يحمل على معناه المجازى وهو القلب وأن يحمل على معناه الحقيقى ووجدان الثقل فيه حينئذ يكون لعدم التمييز لقربه من القلب مع الصدر والرئة ثقلاً مكان الورم وحالة شبيهة بالغشى في أكثر الأوقات لشدة قربه من القلب وهى وإن لم تقتل حياً - كما إذا كان الورم في نفس القلب - لكن لا يكاد أن يعيش صاحبها كثيراً بل يعرض له غشى لا يفيق منه ويكون وجهه شديد الصفرة لنقصان الدم بسبب مقاساة المرض ولتراجعته مع الروح إلى الباطن لتواتر الغشى وعيناه متهبَّجتين لضعف الحرارة وقصور القوة الهاضمة^(١) وعند انبساط القلب يجد انقطاعاً في

١. فيكثر صعود الأبخرة من موضع الورم اليهما و قبول أجفانهما لها بسبب ضعفها ومن علاماتة أيضاً [أنه] كلما تنفس العليل وجد ثقلاً و ضيقاً من غير سعال.

انبساطه لما تتوتر الأذنان عند الانسائط و يتمددان فيشتدّ الألم فيهما فلا ينسبط القلب لذلك انبساطا تاماً بل يرجع إلى المركز قبل وصوله إلى المحيط.
 و علاجه: ترك الرياضة لئلا يزداد الروح تحللاً فيزداد الضعف في القوة القلبية ويشتدّ الغشى و صبّ المياه المملّطة على الصدر مثل طبيخ البابونج والاكيل والبرسياوشان والنخالة لتحليل مادة الورم وتضميده بالأضمة المحلّلة المملّطة التي فيها عطرية مثل البابونج والاكيل^(١) و بذر الكتان و ورق الخطمي و ورق الكزبرة والنمام والزعفران.

١. فإن هذه المياه بتلطيفها يصلح المادة المورمة و بما فيها من العطرية و التقوية للارواح يتدارك ما فيها من التحليل.

[الفصل الخامس: في ضغط القلب^(١)]

هذه علّة سوداوية تصيب القلب بأن يترشح إليه يسير من الخلط السوداوى الحار وذلك إذا كثر تولده في الكبد فيسرى شىء منه مع الدم إلى عروق القلب ويترشح إليه كما يسرى في سائر العروق ويورث ضغطاً في القلب لقبضه وجمعه له وبفوصته كما يورث لقم المعدة عند انصبابه إليه.

وعلامته: أن يحسّ الإنسان كأنه يضغط قلبه فيغشى عليه غشية خفيفة لثقله الخلط المترشح وخلوه عن الكيفيات الرديئة كالعفونة والسمية وغيرهما وبحسب قلته وكثرته وحدّته يكون تفاوت حال الغشى ثم يسيل من فمه لعاب كثير لذوبان الرطوبات التي المعدة وقصبة الرئة وحوالي الحلق لاشتعال الحار النارى عند اختناق الغريزى بسبب قلة وصول النسيم البارد إلى القلب وضعف القوى وتخليها عن امساكها.

و علاجه: استفراغ الخلط السوداوى بما يخرج السوداء من مكان بعيد، وتعديل مزاج الكبد حتى يولد الدم الطبيعى وتقوية القلب بالمفرحات المذكورة في المايلخوليا وسقى الترياق الكبير.

١. قاموس القانون: Stenocardia (A disease in which the patient feels his heart being compressed).

[الفصل السادس: تقشر القلب]

هذه علة يجد الإنسان معها كأن قلبه قد تقشّر بـ«مجرد» ويكاد أن يغشى عليه من شدة الألم ثم تزول من وقته لضعف السبب^(١) وسرعة زواله وتحدث هذه العلة لمن يطول به الاسهال الصفراوى ويستفرغ معه رطوبات الأعضاء بالاستتباع إلى أن يبلغ الإستفراغ إلى الرطوبات الرذاذية والرطوبات القريية العهد بالانعقاد وإذا عرض هذا بالقلب، أحس العليل بالضرورة بحالة شبيهة بالجرد والتقشير في قلبه.

والأولى أن يحمل القلب على المعدة؛ لأن الاسهال الصفراوى قد يكون من انصباب الصفراء إلى المعدة وهو إذا طال، جرّد خمل المعدة فيحسّ العليل كأن قلبه

١. أقول: ومراده بضعف سبب هذه العلة أنه ليس سوء مزاج ساذجا كان أو مادياً حتى يبقى هذه العلة ببقاء زماناً معتداً به بل هو انفصال الرطوبات الرذاذية و الرطوبات القريية العهد بالانعقاد من القلب استتباعاً لاسهال الصفراء فتحدث هذه العلة وقت انفصالها و تزول بعده. هذا من نتائج فكرى.

و قال «السرهندي»: ثم يزول من وقته أى: بسرعة للضعف السبب كمازعم «الشارح» بل لقوته و حدته و ذلك لأنه إنما يحدث هذه العلة لمن يطول به الاسهال الصفراوى وهذا اذا طال يستفرغ منه رطوبات البدن بالاستتباع إلى أن يبلغ الاستفراغ إلى الرطوبات المتشبهة على افواه العروق و الرطوبات القريية العهد بالانعقاد. و العلة اذا طالت ضعف القوى و هي اذا اضعفت قويت العلة و قويت اسبابها بالضرورة و السبب اذا قوى يفعل في رطوبات البدن فعلاً كثيراً في مدة يسيرة مع أن تلك الرطوبات في أصل الحليلة قليلة ثم اذا عرض لصاحبها الاسهال و طال مقامه به كان تولدها في غاية القلة و المنفعل اذا قلّ يكون تأثير الفاعل فيه غاية القلة و السرعة على ما مرّ تحقيقه. انتهى.

قد تقشّر «بمجرد» وإلّا فإن حدوث الجرد والتقشير في القلب عند الإسهال الصفراوي بعيد جداً والقلب لشرفه لا يتحمل هذه الأذية أيضاً بل الموت يسبقها ويؤيد ذلك قوله: أو ينجلب من رأسه فضل حاد حريف فينصب على القلب، فإن انصباب الفضل الحاد من الرأس إلى القلب إنما يمكن بأن ينصب أولاً إلى الرئة ثم يسرى منها إلى القلب وهو نادر الوقوع لأن الطبيعة تدفعه بالسعال عن الرئة ولا تدعه يسرى إلى القلب إلّا إذا كانت ضعيفة جداً فينصب إلى القلب وحينئذ يقتل وحيّاً من غير امهال بل انصبابه إلى المعدة كثير الوقوع.

ومن علامات هذه العلة: أن تصيب الإنسان عند ظهور ذلك تقطّب^(١) في الوجه بسبب ما يجده من الأذى والألم ويعرق عرقاً كثيراً في مواضع مختلفة من بدنه بسبب سخافة الجلد ورخاوة اللحم وسعة المسام لانحلال القوة وضعف الماسكة عن حفظ الرطوبات.

وعلاجها: تنقية البدن من المواد الصفراوية والفضول الحادة واصلاح الدم بالغذاء المحمود ك لحم القبيج والتهوج والدراج والخبز النقي والأشربة الطيبة الرائحة.

١. أقول: لا يخفى أن حاصل كلامه أن الفاعل في هذه العلة في غاية القوة و يؤثر في أسرع الوقت لكن لا يفهم منه وجه زواله دفعة لان الفاعل كلما كان قوياً كان فعله أيضاً كذلك فينبغي زماناً أزيد من بقاء فعل الفاعل الضعيف.

[الفصل السابع: في قذف القلب^(١)]

هذه علة يحس الإنسان معها كأن قلبه يخرج عن صدره بالقذف. وسببه: حدوث سوء مزاج حار بالقلب فيندفع القلب منبسطة فيه بحث؛ لأن الدفع إنما يكون بالانقباض على طريق دفع الشيء المؤذى ولشدة دفعه وانبساطه يتخيل له ذلك أي: أنه يخرج من الصدر ومن خاص دلائل هذه العلة أنه كلما اندفع القلب تغير لون العليل بحسب الخلط المؤذى وهو إما الصفراء أو الدم لاندفاع ذلك الخلط من الداخل إلى الخارج. وعلاجه: فصد الباسليق وتنقية البدن بطبيخ الشاهترج والهيلج الأصفر واصلاح الغذاء وتقوية القلب.^(٢)

١. قاموس القانون: Ejection; vomiting.

٢. [أي: عبس]

[الفصل الثامن: احتواء الرطوبة على القلب^(١)]

هذه علة يحس صاحبها كأن قلبه يسبح في الماء لأنه يحس ببرد الرطوبات المحتوية على القلب المحتبسة في الغشاء المحيط به ويحس ببلتها أيضاً فإنها رطوبة مائية وقلبه يتحرك لدفع ذلك حركة اختلاجية لما يتأذى بها. ولذلك عدّه القدماء من أنواع الخفقان فيكون أي: القلب عند الحركة فيها كأنه يسبح في تلك الرطوبات و ينقلب فيها وهي إذا كثرت وحفت بالقلب ضغطته ومنعته من الإنسباط مما نعة يحس بها العليل و يحس خلف في نفسه^(٢) ويكون ساقط القوة والغضب^(٣) وهذه العلة لا تكون إلا بمشاركة فم المعدة و فيه نظر^(٤).

و علاجه: الرياضة لتلطيف تلك الرطوبات وجذبها من داخل إلى خارج وتحليلها والإستفراغ بالايارجات الكبار وتضميد الصدر بالأضمدة الحارة مثل الورد والسنبل والزعفران بماء البادرنجبوية لتحليل الرطوبات وتجفيفها وينفع منه الأعصاب لأنه يسخن القلب ويحلل ما فيه من الرطوبات ويحركها من داخل إلى خارج.

١. قاموس القانون: Hydropericardium.

٢. أي: يكون نفسه مختلاً على خلاف المعتاد.

٣. بسبب غلبة البرودة و الرطوبة.

٤. أي: في حصرة؛ لأن الرطوبة التي تكون تحت الغشاء المحيط على القلب لاشغل له لفم المعدة اذ ليس القلب محلاً لتوليد تلك الرطوبات و لاعضو تنصب هي منه الى القلب أقرب اليه من فم المعدة.

[الفصل التاسع: في جذب القلب]

هذه العلة يحسّ صاحبها كأن قلبه يجذب إلى أسفل والسبب الفاعل كذلك خلط يحصل في معاليق الكبد فتجذب المعاليق بطريق التمدد فيلحق القلب منه حس الانجذاب لأنه متصل بالكبد وهو أعلى موضعاً منه و ربما يلحق القلب منه أدنى ألم فيبقى الإنسان عند وصول الألم إلى قلبه كالمغشى عليه وذلك الخلط يستدل على نوعه من لون العليل ومن الأعراض التي تلحقه ومداواتها استفراغ ذلك الخلط بما يوافقها.



الباب العاشر:
فى امراض الثدي

الباب العاشر: في أمراض الثدي

[الفصل الأول: في قلة اللبن^(١)]

[فائدة: كيفية تولد اللبن من الدم]

سببها إما قلة الدم في البدن فتتعدم مادة اللبن؛ لأن تولد اللبن إنما هو من دم الطمث والدليل عليه انقطاعه عند الحمل والرضاع فإن عند الحمل ينصرف دم الطمث إلى غذاء الجنين ويتكوّن من فضلته التي لا تصلح لغذائه اللبن ليكون غذاءً معداً له كما إذا تولد وبعد الولادة ينصرف الدم بالكلية إلى الثديين لأشترهما مع الرحم في الوريد الغازي ويبيض فيهما بسبب ملاقاته اللحم الغددي الأبيض^(٢) كما يحمرّ الكيلوس الأبيض في الكبد ويصير دماً، وذلك لأن الطبيعة العرقية هي التي تحفظ الدم على الدموية فإذا خرج عن وعائه تغير لا محالة واستحال إما إلى الفساد كالقيح والجمود وإما إلى جوهر آخر كالرطوبة الرذاذية^(٣) عند انصبابه إلى فُرج اللحم وكاللبن والمني عند انصبابه إلى الثدي والأثنيين.

[القسم الأول: قلة اللبن الكائن من قلة الدم]

وسبب قلة الدم: إما اخراجه بالفصد وغيره أو نزفه بالاسهال والطمث والرعاف وغيرهما أو سوء مزاج البدن كله فيفسد الدم فلا يصلح لأن يتولد منه

١. قاموس القانون: Deficient secretion of milk; oligogalactia.

٢. قال «القرشي»: هذا الكلام لا يصح لأن لحم الثدي وإن كان أبيض لكنه غير شديد البياض بل يميل إلى قليل حمرة و الدم إذا تشبه بهذا اللحم فإن كان التشبه تاماً صار لونه أبيض إلى حمرة كبياض ذلك اللحم و إذا كان التشبه أقل كانت الحمرة أغلب لأن لون الدم يكون بطلانه أقل و اللبن ليس كذلك فإن بياضه شديد جداً بل العلة في بياض اللبن هو ما يحدث من الزبدية بسبب ما يعرض له الغليان في الثدي و الزبدية يلزمها البياض على ما عرفت في العلوم الطبيعية.

٣. [أي: الطلية، لأن الرذاذ هو الطل].

اللبن لأن اللبن إنما يتولد من الدم الجيد أو سوء مزاج الثدى فيفسد الدم فلا يصلح لأن يتولد منه اللبن وإن كان صالحاً فلا يتولد منه اللبن أو قلة الأكل ونقصان الغذاء الذي هو مادة الدم أو أكل ما لا يتولد منه الدم لبعده مزاجه عن مزاج الدم كالأغذية المفرطة البرد واليبس^(١).

وعلامته: وجود أحد هذه الأسباب أو تقدمه.

وعلاجه: قطع السبب المانع من تولده واسترداد الدم المحمود بالأغذية الموافقة^(٢).

وإما فساد الدم بأن يغلب عليه أحد الأخلاط الثلاثة فلا يتولد منه اللبن.

وعلامة الصفراوى: صفرة لون اللبن و رفته وحدته في طعمه و رائحته.

وعلامة البلغمى: شدة بياضه ومائيته لغلبة البرد والرطوبة وقصور النضج وميله إلى الحموضة في رائحته وطعمه لما يعرض له من الغليان أولاً والتحمض ثانياً مثل سائر العصارات بسبب قصور الحرارة عن النضج الفاضل.

وعلامة السوداءى: شدة تشخنه لغلظ قوام السوداء وقلته بالنسبة إلى القسمين السابقين لأن السوداء أكثر معاداة للدم من الصفراء والبلغم.

وعلاجه: تنقية البدن من الخلط الغالب والتغذية بما يضاد ذلك الخلط

مثل: ماء الشعير والاسفيدباجات مع لحوم الجداء والحملان والاجاصية والرمانية والليمونية فى الصفراوى ومثل الزيرباجات التي فيها بذر الجزر والرازيانج والحساء المعمول من دقيق الحنطة مع الحلبة ودهن الحل والعسل فى البلغمى ومثل مرقة الحنطة والحمص والشعير والتين مع دهن اللوز ولحوم الدجاج المسمنة وضروع الضأن^(٣) بما فيها من اللبن فى السوداءى.

[القسم الثانى:
قلة اللبن الكائن
من فساد الدم
بسبب غلبة أحد
الأخلاط الثلاثة
عليه]

١. كالحموضات و الأغذية السوداءى لاختلافهما فى الكيفيتين جميعاً ثم الحار اليابس كالأغذية الصفراوىة. و اعلم أن كلما يجفف المنى و يقلله و يمنع تولده فإنه يقلل اللبن أيضاً كالشهدانج كما أن كلما يغزر المنى فإنه يغزر اللبن فى أكثر الإبدان مثل التوديين و بذر الخشخاش و المرطبات الشديدة الترطيب المائى أيضاً يقلل الدم من البلغمى.

٢. فى الكيفيتين كلحوم الضأن و الفراريج و الدجاج المسمنة و الطياهيح. و ينبغى أن يكثر من شرب أوراقها و يسقى اللبن البقرى و الماعز. و تناول السمك الرضاضى و الأدمغة نافعة للحار.

٣. فإنه أقوى و أكثر تولداً له لقوة المشاكلة.

[الفصل الثاني: في كثرة اللبن و دروره المفرط^(١)]

[فائده: مضرات
كثرة اللبن]

إن ذلك يضرّ: من حيث أنه يضعف البدن لكثرة استفراغه وهو متولد من الدم. ومن حيث أنه يحتبس في الثدي فينال به البرد الخارجى ويتكاثف ويفسد وكثيراً ما يحمض ومن حيث أنه يغمر الحرارة الغريزية في الثدي فتضعف عن التصرف فيه على المجرى الطبيعى. ومن حيث أنه يمدد الثدي ويؤلمه فيحدث فيه الورم وغيره من الأمراض.

أسبابه: ضد أسباب قلة اللبن.

و علاجه: كل ما يجفّف ينشّف الرطوبات أو تحليلها وما يدرّ الطمث ليندفع الدم الذى هو مادة اللبن من الثدي إلى الرحم وأن يطلى الثدي باللك والسك والمرتل ودهن الورد أو يطلى بالكمون والخل ليحصل التكاثف في المجارى فيجف والأدويه المقلّلة للمنى نافعة هاهنا إن شربت لأنها تقلّل الدم بالتنجيف وتغلّظه وتمنعه من الجريان إلى الثديين.

١. قاموس القانون: Polygalactia; excessive secretion of milk.

[الفصل الثالث: في أورام الثديين^(١)]

قد يحدث في الثديين أنواع الأورام الحارة والباردة مثل ما يحدث في سائر الأعضاء وسيأتي علاج الأورام مطلقاً^(٢).

وقد يحدث فيهما الورم الحار بسبب تجبن اللبن فيهما وتعفنه وذلك إما لغلظ اللبن وكثافته، أو لبرد مزاج البدن أو الثدي فينجمد اللبن، أو لحر مزاجهما المفرط المجفف المغلظ له بنشف المائية وتحليلها، أو لضعف امتصاص الطفل^(٣) فيغلظ ويتكاثف لطول الإحتباس.

و علامته: الانتفاخ والصلابة والوجع وحمرة اللون^(٤).

و علاجه: أن يوضع عليهما خرق مشربة بماء ورد وخل لتسكين الحرارة

[القسم الأول:
الورم الكائن
فيهما مثل ما
يحدث في سائر
الأعضاء]
[القسم الثاني:
الورم الحار
فيهما بسبب
تجبن اللبن
فيهما]

١. قاموس القانون: Mastitis inflammation of the mamary gland.

٢. من تنقية الخلط بالفصد إن كان دمويّاً أو بمطبوخ الهليلج إن كان صفراوياً أو بالايارج إن كان بلغمياً أو بمطبوخ الافتيمون إن كان سوداوياً ثم يطلّى بما يمنع التصلب و الاستحالة الى التسرطن لما علم أن هذا العضو مستعدّله فيجب التحفظ عنه بكسر قوة المادة المورمة. كذا في «شرح السرهندي». وقال «شريف الاطباء»: لكن في هذه الاورام خصوصية ما ايضاً وهي أن روادعها يجب أن يكون معها ملطّفات و سبب ذلك استعداد الثدي لانعقاده الدم فيه و ذلك مع إنه جراته [بحرارته] يسهل تحلل لطيف الدم لاجل سخافته.

٣. فيمتصّ الرقيقة و يبقى الغليظة منقلعة عن معادنها لأن الرطوبات الساكنة في معادنها لايفسده كما تقرّر.

٤. [أي: لون الثديين] لأن الألم الحادث عن تفرق الاتصال الحادث بسبب الورم يضطرّ الطبيعة فيتوجه إليه مع الدمع و الحار الغريزي.

ومنع العفونة وتقطيع المتجين ويطلق عند شدة الحرارة بدقيق الباقلاء والشعير والمغاث مع صفرة البيض وماء الكزبرة والبقلة الحمقاء وما يجري هذا المجرى مما يبرد ويسكن الوجع ويمنع انصباب المواد إلى العضو، وعند الإنتهاء وسكون الحرارة يطلق بالأطلية المحللة مثل بذر الكتان والبابونج والاكليل والسهمس وبقيروطى من شمع ودهن الورد وإذا أراد التجمع ضمد بالألعة المليئة المنضجة مثل لعاب الحلبة والخطمي وبذر الكتان والتين والأضمدة الحارة مثل قميح^(١) الرازيانج والحلبة وبذر الكتان والراتنج بماء طيبخ التين.

وقد يحدث فيهما التمدد من تجبن اللبن وجموده من غير ورم.

و علاجه: التنطيل بالمياه المحللة المليئة مثل ماء السلق والزيت و ماء الكرنب والماء الذى طبخ فيه البابونج والبنفسج والخطمي والحلبة مع السمن. وقد يحدث فيهما تعقد عند البلوغ؛ لأن الطبيعة في هذا الوقت تسخن آلات التناسل وتحرك رطوباتها المنوية والطمثية وتنهض قواها لأفعالها على ضرب من البحران فيتصعد عن ذلك أبخرة من تلك الرطوبات إلى الثديين للمشاركة التي بينها وبين آلات التناسل بالعروق الواصلة بينهما، وإذا وصلت تلك الأبخرة اليهما، بردت وتكاثفت لبردهما وتحلل لطيفهما لسخافة جوهرهما فيصلب الباقي وينعقد فإذا قويت الحرارة واشتدت في الذكور لطفته وحلته وفي الأنثى يزداد عظماً لكثرة المادة الطمثية وضعف الحرارة عن التحليل فيزداد ثديهن لذلك زيادة فاحشة وليكون بحكمة الله تعالى عضواً مستعداً لتوليد اللبن وقت الحاجة.

وإن حدث الورم فيهما من رض لانصباب المواد اليهما من الوجع، ضمد بعجم الزبيب والملح المدقوقين المعجونين بماء الآس وماء ورق السرو، في الإبتداء لتقوية العضو و ردع المواد.

[القسم الثالث:
التمدد الكائن
فيهما من تجبن
اللبن و جموده
من غير ورم]
[القسم الرابع:
التعقد الكائن
فيهما عند
البلوغ]

[القسم
الخامس: الورم
الكائن فيهما من
الرض]



الباب الحادى عشر:

فى امراض المعدة

الباب الحادى عشر: في أمراض المعدة

[الفصل الأول: في سوء مزاج المعدة^(١)]

يكون إما حاراً بلا مادة. و علامته: العطش^(٢) والجشاء الدخانى لما يحترق فيها الغذاء فتنفصل عنه أبخرة دخانية محترقة وفساد الأغذية اللطيفة^(٣)

[القسم الأول:
سوء مزاج الحار
بلا مادة]

١. معالجات واعظى: ILL temperament of the stomach.
٢. و يكون سكون هذا العطش بالماء البارد فوق سكونه بالهواء البارد بكثير بل لاتفعل الهواء فى تسكين هذا العطش شيئاً لعدم وصوله الى المعدة بخلاف الكائن عن حرارة القلب و قوة من اعضاء الصدر فإن العطش الكائن عن هذه الحرارة يكون سكونه بالهواء البارد اكثر من سكونه بالماء البارد.
٣. لان قبول هذه الاغذية الانفعال عن الحرارة اكثر اذا كانت مع لطافتها قليلة لأن الكثير أبعد قبولاً للاحتراق.

ولقائل أن يقول: لما كان الهضم يتمّ باحالة من الحرارة كانت قوة الحرارة مقوية للهضم لامحالة و اذا كان الفعل قوياً فلاشك أن الهضم فى الغذاء المستعدّ جداً يكون أقوى و أسرع و أتم و اذا كان كذلك و جب أن يكون هضم المعدة الغذاء الخفيفة و اللطيفة أسرع سواء كانت المعدة حارة أو غير حارة لكنه يكون فى الحارة أسرع جداً فكيف يفسد هذه الاغذية فى المعدة الحارة.

و جوابه: أن فساد هذه الاغذية فى المعدة الحارة لالزيادة قوة الهضم بل لأن آثار الحرارة الغريزية عن الاعتدال يسبق آثار الهضم فى الاغذية؛ لأن الهضم إنما يتمّ باحالة الغذاء الى مشابهة جوهر العضو... أو الى قريب منه و هذه الاحالة لاشك انها عسرة فى جميع الاغذية لأنها يتم با فساد صورة الغذاء و ما يقرب منه فيحتاج كذلك الى مدة لها قدر صالح و يختلف ذلك بحسب غلظه و لطافته اختلافاً كثيراً لأن الطعام اذا كان

←

مثل لحم الطير دون الغليظة والقليظة والحارة فيها لشدة استعدادها وسرعة قبولها للاحتراق وقلة الشهوة لأن الحرارة ترخي المعدة وتهلّل نسجها ويذهب عنها القبض والجمع الذي به يمكنها أن تجذب جذباً قوياً وينهضم هضمًا كاملاً، ولأن المعدة الحارة يكثر تولد المرار فيها ثم هو يستحيل فيها إلى مشابهة الصديد لقوة الحرارة وشدة قبول المرار لذلك ولا شك أنه يزيل الشهوة؛ لأن الطبيعة تكرهه ولو كان على طبيعة المرارية فكيف إذا صار صديداً ويس الفم لنشفها وتحليلها للرطوبات.

و علاجه: سقى الأشربة والربوب المطفئة للحرارة مثل شراب الرمان والحصرم والليمو و ربّ الريباس والتفاح والسفرجل وأكل الأغذية الحامضة الغليظة لتسكن الحرارة وتجمع المعدة وتثير الشهوة بحموضتها ولا يفسد فيها بغلظتها مثل القريض والسكباغ بلحم البقر والحصرمية والسماقية بالبطون إلا إذا بلغت الحرارة إلى انهاك القوة فيتغذى بالرمانية والزرشكية والحصرمية بلحم الطيهوج والفروج وسقى الماء الصادق البارد عليها فإنه يسكن الحرارة ويجمع المعدة.

وإما حاراً يابساً مع مادة صفراوية. و علامته: مرارة الفم والغشى الدائم إن كانت كثيرة وبعد الأكل إن كانت قليلة لأنها حينئذ تختلط بالطعام وتنتشر في المعدة وتبلغ إلى فمها وخروج الصفراء بالقيء أو مع البراز أو مع البول والجشاء الممتن الحريف بعد الأكل لفساد الغذاء بفساد الهضم لمخالطة الصفراء.

و علاجه: تنقية المعدة منها بالقيء بالسكنجيين والماء الحار والاسهال بطبيخ الهليلج مع السقمونيا بحسب ميل المادة واحتمال المريض ثم تبديل المزاج بما ذكر في الحار الساذج.

[القسم الثاني:
سوء مزاج الحار
اليابس مع مادة
صفراوته]

→ غليظاً كانت الحركة معينة للقوة الهاضمة على هضمه بما يحدث فيه من الاذابة والتلطيف و لم يكن ذلك الطعام مستعداً للتبخير والتدخن عن الحرارة لشدة تجمع اجزائه فيسبق الهضم فيه لافعال الحرارة فيهضم ولا يفسد بفعل الحرارة و لا كذلك الاطعمة اللطيفة فإن استعدادها بفعل الحرارة فيها شديد لقبول اجزائها التصعد فيسبق لذلك فعل الحرارة فيها لفعل القوة الهاضمة فيتدخن و يتبخر قبل انهضامها و ربما يحرق قبل ذلك فلذلك لا ينهضم في المعدة الحارة بل يفسد.

[القسم الثالث:
سوء مزاج الحار
الرطب مع مادة
رطوبية]

وإما حاراً رطباً مع مادة رطوبية. وعلامته: اعتدال الشهوة، فيه نظر؛ لأن الحرارة المجردة تسقط قوة الشهوة بسبب أنها ترخى المعدة وتسيل المواد إليها وتملؤها فكيف إذا كانت معها رطوبة تعاونها في الإرخاء وتذوب بها وتملاً المعدة مع ما يسيل إليها من المواد الأخرى والغشى وكثرة الريق خاصة عند الجوع لاشتداد الحرارة حينئذٍ على تذويب تلك الرطوبات وتغير الطعام إلى النموسة؛ لأن الحرارة الغربية إذا غلبت عليها الغريزية، تخلت الطبيعة عن التصرف في الرطوبات لضعف آلتها فتمكنت منها الغربية واستولت عليها وحرّكتها حركة غريبة لا على سبيل الهضم والنضج وإذا كان معها رطوبة كانت لينة قاصرة عن الإحترق والتفريق بين الأجزاء الرطبة واليابسة فتفسد الرطوبات وتحدث فيها النموسة أولاً حيث كانت دسمة والعفونة ثانياً. وربما حدث قىء رطوبة إذا اشتد تقاضى المعدة لدفع تلك الرطوبة لرداءة كفيّتها فحركتها للدفع فتحركت.

و علاجه: القىء بماء الشبت والسكنجبين البزورى وأخذ الهليلج المربى والجلنجبين السكرى المعجون مع الطباشير والجوارشات المجففة التي لا تسخين فيها.

[القسم الرابع:
سوء مزاج الحار
اليابس بلامادة]

وإما حاراً يابساً بلا مادة. وعلامته: شدة العطش وجفاف اللسان وذبول البدن لضعف الهضم من حيث أنه لا يتم إلا بالرطوبة لأنها تعاون الهاضمة في قبول الغذاء لفعالها من الاحالة والطبخ ولأن دم صاحب المعدة النارية إنما يكون قليلاً منتناً حريفاً لا تقبله الأعضاء ولا تغذى به فيكون بدنه مهزولاً وكثيراً ما يقع هذا في دق الشيخوخة ويبس الطبيعة أى: البراز لنشف الرطوبات وتحليلها.

و علاجه: ترطيب مزاج المعدة وتبريدها بسقى اللبن خصوصاً البقرى لما فيه من قوة التبريد ومن المتانة والغلظ الذى يلبث به في المعدة ويقاوم الحرارة بخلاف الألبان الرقيقة السريعة الانحدار، ومع ذلك نظن ان له معنى آخر وهو أنه شديد المشابهة والمناسبة للمزاج الانسانى بسبب أن مدة حمل البقر تسعة أشهر أيضاً وهذا يدل على مناسبة بينها وبين النساء في المزاج والقوى، وماء الشعير ونحوهما كالحساء المعمول من دقيق الشعير ودهن اللوز والسكر وكالسمك الرضاضى وأجنحة الطيور الخفيفة.

[القسم
الخامس: سوء
مزاج البارد
اليابس بلامانع]

وإما بارداً يابساً بلا مادة، وعلامته: جميع علامات سوء المزاج البارد

واليابس بغير مادة كما سيجيء. ولا يخفى أن لو ذكر المفرد أولاً ثم المركب لكان أحسن. وهو صعب المعالجة؛ لأن دفع البرد لا يمكن إلّا بالمسخنات وهي لتحليلها تزيد في اليبس والمرطبات تعاون البرد فتضعف الحرارة الغريزية.

و علاجه: الأغذية الحارة الرطبة باعتدال لما قلنا مثل: ماء الشعير مع قليل غسل منزوع الرغوة وكذلك الاشربة والمروخات ينبغي أن تكون حارة رطبة باعتدال مثل: شراب لسان الثور والرمان الحلو والزوفا ومثل: دهن المصطكى ودهن الناردين مع الشمع.

وأما بارداً رطباً بلا مادة. و علامته: أيضاً مركبة من علامات البارد و الرطب المفردين المذكورين من بعد مع بياض اللون لضعف الهضم وكثرة تولد الرطوبات المائية والبلغمية واستيلاؤهما على الجلد وقلة تولد الدم الصالح الصابغ والترهل كما في المستسقين لغلبة تلك الرطوبات على البدن وارتخائها له والكسل عن الحركات لاسترخاء الأعصاب وضعف الحرارة التي هي آلة لجميع القوى المحركة وأن يكون نجوه أى: برازه ثلثاً أى: رقيقاً؛ لأن الكبد لا يجذب رقيق الكيلوس لفساده فيبقى مختلطاً بالثفل ويندفع.

و علاجه: الأشياء الحارة اليابسة من الأغذية كالتلايا والمطنجنات المتولدة من المعاجين والجوارشات كالكمون والفلافل وأقراص الورد وجوارش العود والزنجبيل المربى والمروخات كدهن القسط والناردين والزنبق.

وأما حاراً رطباً بلا مادة وهذا لا يضر ما لم يقو؛ لأن الهضم إنما يكون بالحرارة والرطوبة إلّا إذا تجاوز عن الاعتدال.

و علامته: تغير الطعام إلى النموسة لكثرة تولد الرطوبة في المعدة وتغيرها وفسادها إلى هذه الكيفية بسبب فساد الهضم كما قلنا وسيلان الماء من القم لذوبان الرطوبة المتولدة في المعدة بالحرارة وارتقاء بخارات متولدة من تأثير تلك الحرارة في تلك الرطوبة إلى الرأس.

و علاجه: التبريد والتجفيف بالاطريفلات.

وأما بارداً بغير مادة. و علامته: ضعف الهضم؛ لأن الهضم عبارة عن احالة الغذاء وطبخه ويستكمل بتفريق أجزاء ما غلظ وترقيقها وتغليظ ما رق وتقطيع ما لزوج وجمع ما تشتت، وكل هذه حركات إنما تحصل من الحرارة وبطء نزول

[القسم
السادس: سوء
مزاج البارد
الرطب بلا مادة]

[القسم السابع:
سوء مزاج الحار
الرطب بلا مادة]

[القسم الثامن:
سوء مزاج البارد
بغير مادة]

الطعام عن المعدة لضعف الدافعة بسبب أن الدفع حركة والحركة إنما تحصل من الحرارة والبرودة مميتة مخدّرة مانعة عن جميع الحركات مع أنها تعين الماسكة وتحبس الليف المورب على هيئة الاشتمال وتغيره إلى الحموضة والجشاء الحامض^(١) ولين البطن أي: البراز؛ لأن الكبد لا يجذب رقيق الكيلوس لفساده وانتفاخه بأن يكون شبيهاً بزبل البقر لاختلاط رياح غليظة قد غلب عليها البرد حتى لم تبق لها حركة الى فوق وهي مع ذلك باقية على ريحيتها. وسبب حدوث تلك الرياح قصور الهضم والفجاجة؛ إذ لو كان الهضم تاماً والحرارة قوية لتحللت تلك الرياح وكثرة الشهوة المعدية لتكاثف في المعدة وقبضه وجمعه فتقوى القوة الجاذبة كما تقوى عند تكاثفه من انصباب السوداء إليه والبدنية لقله ما يرد على الأعضاء من الغذاء لفساده فتتناقض الأعضاء من العروق وتضطرّ العروق إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهي إلى فم المعدة.

و علاجه: سقى الجوارشات والمربيات الحارة مثل: جوارش الكمون والعود والزنجبيل المرّبي والورد المرّبي.

وإما بارداً رطباً مع مادة بلغمية لزجة. و علامته: قلة الشهوة؛ لأن البلغم يرخي المعدة ويملوّها ويحول بينها وبين السوداء المحركة للشهوة **والميل إلى الأغذية الحريفة؛** لأن الطبيعة تشتاق إلى دفع تلك المادة فتطلب شيئاً يسخن ويجفف ويجلو ويلطف ويقطع وهي الأغذية الحريفة لما ستعلم^(٢) أن المخالف لغير المعتاد يكون مخالفاً للمعتاد **والغشى؛** لأن المعدة تتحرك لدفع المادة وهي لاتندفع للزوجتها من غير عطش أو مع عطش كاذب هذا إن كانت معها ملوحة فظاهر؛ لأن الملوحة كيفية لذاعة مجففة فتشتاق الطبيعة إلى ما يدفع ذلك عن جرم المعدة وهو الماء العذب فإنه يدفع اللذع بكيفيته ولمقاومته جميع الطعوم

[القسم التاسع:
سوء مزاج البارد
الرطب مع مادة
بلغمية لزجة]

١. لأن الحار الغريزي يضعف في المعدة لسوء مزاجها البارد ويلزمه ذلك وهذا إنما يكون إذا لم يكن البرد شديد الإفراط فإن البرد الشديد قد يبطل معه الحموضة و الجشاء اصلاً و لذلك إذا حدث الجشاء الحامض لأصحاب زلق الأمعاء بعد أن لم يكن، صار ذلك علامة محمودة فيهم لدلالته على تسخين. و دلالة هذا الجشاء على برد المعدة إنما هي دلالة أكثرية لادائمة لأن الجشاء الحامض قد يعرض بسبب آخر كما يكون عند انصباب السوداء الرديّة الى المعدة كما يعرض لأصحاب المايخوليا المراقى و إن كانت معدتهم في نفسها حارة.

٢. [تفصيل هذا الكلام في الفصل السادس في الوحوم و فساد الشهوة].

القوية وترطبيه المعدة بالرطوبة الجوهرية التي له. وأما إذا كانت خالية عن الملوحة فبسبب اللزوجة؛ لأن الأشياء اللزجة إذا حصلت في المعدة بقيت فيها لا تنحلّ وتزداد صلابة لحرارة المعدة حتى تجف إن لم يكن هناك رطوبة غامرة لها فتطالب الطبيعة بالرطوبة حتى تطبخها وترققها بها وحيث لم يمكن أن تنحلّ تلك المادة بشربة أو بشربتين من الماء لأنه ينفذ في الماساريقا بسرعة قبل أن تنطبخ المادة به تشتاق الطبيعة إلى شربة بعداً أخرى ليتم بها حلّ المادة ولا يزال كذلك إلى أن تنحلّ المادة عن آخرها وتذوب وتنفذ وهذا هو السبب في تعطيش السمك الطرى والرؤوس والأكارع وغيرها من الأغذية اللزجة و**انتفاخ البطن** هذا إنما يكون إذا كان مع هذا المزاج الغريب مزاج حار اصلي يعمل في الغذاء عملاً ضعيفاً وتتحلل عنه أبخرة غليظة قليلة الحرارة فيسرع إليها تأثير البرد العرضي وتفارقها الأجزاء النارية فتصير رياحاً نافخة وأما البرد الخالص فلا يكاد يتولد منه ريح لأنه لا يطف ولا يتحلل ولا يتبخر والجشاء الحامض وخروج البلغم أحياناً بالقيء وتغير اللون إلى البياض والترهل لضعف الهضم وكثرة اختلاط الرطوبة المائية بالدم.

و**علاجه**: تنقية المعدة بالقيء بطبخ الشبت والفجل بعد تقطيع الخلط وتلطيفه ببذر الفجل والخردل والملح والبورق والسكنجبين العسلي ثم سقى الجوارشات الحارة لتبديل المزاج.

وإما بارداً يابساً مع مادة سوداوية. وعلامته: كثرة الشهوة مع ضعف الهضم وكثرة النفخ وحرقة في المعدة وحموضة لحدة السوداء وحموضتها خاصة قبل الأكل لما أن بعد الأكل يختلط الغذاء بها فتنتقص حموضتها ولا تظهر كثيراً وخروج السوداء بالقيء أحياناً حامضاً مضرّاً وعظم الطحال لكثرة تولد المواد الفاسدة الغليظة ومن شأن الطحال جذب تلك الأخطا.

و**علاجه**: تنقية المعدة من السوداء بالاسهال دون القيء لأن السوداء مادة غليظة متسفلة إلى قعر المعدة وقد صرح «الشيخ» بأنه لا يخرج من المعدة خلط إلا إلى جهة ميله في الإستفراغ ولأن القيء أيضاً لا يحصل منه المقصود في قلع مثل هذه المادة ثم تبديل المزاج بالأشربة والأغذية والأدهان الموافقة.

و**أما** رطباً بلا مادة. وعلامته: قلة العطش والتقذر أي: التنفر من الأغذية

[القسم العاشر:
سوء مزاج البارد
اليابس مع مادة
سوداوية]

[القسم الحادي
عشر: سوء مزاج
الرطب بلا مادة]

الرطوبة والتأذى بها وكثرة الريق وسرعة نزول الطعام لضعف القوة الماسكة فإنها إنما تقوى باليبس ولذلك ترى الصبيان والمرطوبين تستطلق بطونهم بأدنى سبب.

و علاجه: القيء هكذا في بعض النسخ وفيه بحث^(١) ثم اخذ الاطريفل الصغير وأقراص الورد.

وإما يابساً بلا مادة. و علامته: العطش وجفاف اللسان المفط و هزال البدن لقلّة رزئه من الغذاء؛ لأن الرطوبة هي التي تعين على الهضم وترقق الغذاء وتسيله وتهينه للنفوذ في المجارى وللقبول للأشكال فإذا انعدمت، انعدمت اللوازم كلها فيجف البدن ويزيل بالضرورة. قال «الرازي»: إذا كان اليبس قوياً، صارت المعدة مثل معدة المشايخ ولذلك لا يقدر على استمراء الطعام على ما ينبغي فينكس البدن لذلك والانتفاع بالأغذية الرطبة.

و علاجه: ترطيب المعدة بسقى اللبن وماء الشعير والتنطيل والتمريخ وإذا استحکم اليبس في المعدة لا يمكن الترطيب إلا بشركة البدن^(٢) بالحمّام المرطبّ والجلوس في الآبزنات المرطّبة.

والمصنّف(ره) لم يراع الترتيب في ذكر هذه المزاجات ولم تتبين لى فائدة فيه.

[القسم الثانى
عشر: سوء مزاج
اليابس بلامادة]

١. لأن القيء إنما يكون في سوء المزاج المادى.

و أعلم أن سوء المزاج الرطب الساذج فإنه وإن كان في كثير من الاعضاء أسهل علاجاً لكنه في المعدة أعسر لأن المعدة لا بد أن يورد عليها الغذاء الذى يحتاج اليه البدن كله شديد الترطيب لامحالة فيكون منافياً لفعل الأغذية الميبسة مضعفاً لآثارها وإن كان قواها قوية جداً. كذا في «كشف الأشكات».

و قال «شريف الأطباء» أيضاً: لأن القيء إنما ينفع في المادى وهذا هو الساذج. اللهم إلا أن يقال انه يجفّف و يسخّن و يزيل الرطوبة.

٢. لأن الاعضاء ليبوسة مزاجها لقتضى رطوبة اشتياقاً للسقاية فاذا حصل رطوبة في مزاج المعدة باستعمال المرطبات تمصّ الاعضاء تلك الرطوبة عنها الى نفسها على ما هو عادتها لامتصاص الغذاء عنها عند الحاجة فبقيت المعدة على ما كانت.

[الفصل الثاني: في وجع المعدة^(١)]

سببه:

إما سوء مزاجها وإما اجتماع أخلاط رديئة فيها توجع. بكيفيتها وكميتها وهذا داخل في أقسام سوء المزاج وإما ورم يحدث فيها أو قروح. وقد ذكر سوء المزاجات ما كان منها مع المادة وما كان خالياً عنها ونذكر الأورام والقروح من بعد.

وإما رياح ممددة لها لغلظها وكثرتها بالنسبة إلى فضاء المعدة وتولدها إما من أغذية منفخة كالعدس واللوبياء والكمثرى، وإما من حرارة قاصرة من انضاج رطوبات مستكنة فيها فتتولد بسبب ذلك بخارات غليظة تصير رياحاً إذا فارقتها الأجزاء النارية.

وعلامتها: جشاء لما يتحلل بعض تلك الرياح ويندفع به من فوق وفوق لما تتحرك المعدة لدفع المؤذى انقباضاً وانبساطاً وتمدد في الشراسيف والبطن وأن يهيج الوجع بعد استمراء الطعام من فم المعدة إلى قعرها بسبب أن الهاضمة حينئذ تهضم الغذاء فتتولد الرياح في الجانب الأيسر فوق الطحال؛ لأن الرياح لخفتها تميل إلى اعالي المعدة فيحصل التمدد والوجع هناك، وأعالي المعدة مائلة إلى اليسار لأنه لما اختير للكبد الجانب اليمين من المعدة والكبد كبير جداً، لزم أن يكون رأس المعدة إلى اليسار تفسيحاً لها ثم يميل أسفلها إلى فضاء تخلية الكبد من

[القسم الأول و
الثاني: الوجع
الكائن من سوء
مزاج المعدة أو
ورم قرحة]

[القسم الثالث:
الوجع الكائن
من رياح ممددة
لها]

١. قاموس القانون: Gastralgia; stomachalgia.

جهة اليمين فيفسح مكان الطحال من اليسار فعلى هذا يكون للكبد أشرف الجهات الفوق واليمين وللطحال أحسها التحت واليسار وتقرقر بالغمز عليه أى: على ذلك الجانب؛ لأن الرياح لبردها وغلظها لا تتحرك بذاتها عن مستقرها لكن إذا غمز عليه تحرك البعض الذى يلقى الغامز منزعجاً ويقرقر.

و علاجه: التكميد اليابس بمثل النخالة والملح والرياضة على الخلاء لتقوية الحرارة وتحليل الرياح والرطوبات التي هي مادة لها وسقى الجوارشات الكاسرة للريح كالكمون والتجشؤ بمضغ الكندر والكمون والفوتنج والكرويا؛ لأن الرياح إنما تستفرغ من المعدة بالجشاء كما تستفرغ الفضول بالقىء.

وإما طعام مؤذ للمعدة بالكمية أو بالكيفية.

و علاجه: قذف ذلك الطعام وتنقية المعدة منه وتفريق الأكل بأن يأكل في اليوم مرات قليلاً قليلاً حيثما كان هيجان الوجع من كثرة كميته واختيار الأوفق بحال المعدة حيثما كان الهيجان من رداءة كفيته.

وإما ضعف المعدة عن هضم الغذاء ودفعه فيفسد ويثقل عليها ويحدث الوجع وتتولد عنه أيضاً رياح موجعة بالتمديد والوجع إذا كان في عضو بعيد جداً يضعف الهضم فكيف إذا كان في نفس العضو الهاضم.

و علامته: أن يهيج الوجع بعد الأكل ولا يسكن إلا بالقىء أو بالاسهال. قال «الرازي»: المعدة التي يؤذيها الطعام ضعيفة جداً فتضطر لذلك إلى دفعه لأنها لا تحتمله؛ فإن كان الضعف في أعاليها، دفعته بالقىء وإن كان في أسافلها، دفعته بالبراز.

و علاجه: تقوية المعدة وتنقيتها إن كان الضعف إنما أتى من قبل اجتماع الأخلاط فيها وسقى اقراص الكوكب وصنعتة: جنديدستر سنبل سليخه، طين اليجره، قشور البيروج، من كل واحد أربعة دراهم؛ افيون، زعفران، قسط، كوكب الأرض - وهو الطلق المحرق - من كل واحد خمسة دراهم؛ خشخاش أبيض، دوقو، انيسون ساساليوس بذر البنج الأبيض ميعه يابسة بذر الكرفس، من كل واحد ستة دراهم، يبيل الصموغ وتدق الأدوية ويعجن بعسل ويقرص ويجفف في الظل.

[القسم الرابع:
الوجع الكائن
من طعام مؤذ
للمعدة بالكمية
أو بالكيفية]

[القسم
الخامس: الوجع
الكائن من ضعف
المعدة]

[الفصل الثالث: في ضعف الهضم^(١) وسوء الهضم والتخمة^(٢)]

ضعف الهضم: هو أن لا ينحدر الطعام عن المعدة سريعاً بل يبقى فيها أطول من العادة؛ لأن الماسكة تحفظه ولا تخليه مالم يتم عمل الهاضمة فيه والبواب أيضاً يكون منسداً في هذه المدة والهاضمة عند ضعفها لا تقدر على التصرف فيه إلا في اطول مدة فيطول مكثه بالضرورة حتى إذا انهضم وجاز الدفع اتسع المنفذ واندفع ما في المعدة بقوة دفع الدافعة وكلما استعجل الهضم استعجل النزول وكلما أبطأ، أبطأ إلا لآفة عرضت. ولا يخفى ان ما ذكره المصنف ليس إلا من لوازم ضعف الهضم وأنه عبارة عن عدم استحالة الغذاء إلى قوام ومزاج يتهيأ بسبب ذلك لفعل القوة المغيرة فيه على المجرى الطبيعي.

وعلامته: الثقل في المعدة لطول مكث الغذاء فيها وعدم احتمالها له لضعفها والتمدد فيها لكثرة تولد الرياح النافخة وتخلخل الغذاء وزيادة حجمه باختلاط تلك الرياح معه والجشاء الذي يؤدي طعم الطعام بعد حين لعدم تصرف الهاضمة فيه حتى تغيره عن كفيته التي كان عليها في المدة الطبيعية.

وأما سوء الهضم وفساده: هو أن لا ينهضم الطعام انهضاماً تاماً حسناً بل انهضاماً رديئاً يتغير إلى بعض الكيفيات الرديئة فلا تجذبه الأعضاء لتغذى به

[التعريف بضعف
الهضم و
علامته]

[التعريف بسوء
الهضم و
علامته]

١. قاموس القانون: Oligopepsia; weakness of digestion.

٢. قاموس القانون: Dyspepsia.

وإن جذبته لم يحسن تشبيهه بها بل يتولد عنه الاستسقاء والسرطان والبرص وغيرها.

و علامته: إذا كان الفساد عن الحرارة، نتن البراز^(١) والجشاء الممتن الدخاني السهك الحريف؛ لأن الحرارة الغريبة إذا استولت على الغذاء وتصرفت فيه، حرّكته حركة غريبة غليانية وفسدته فيعرض له بحسب استعداده وخصوصية جوهره إحدى هذه الكيفيات الرديئة: فمنها ما يضرب رائحته إلى النموسة والحمائية ومنها ما يضرب إلى سهوكة مثل سهوكة السمك ومنها ما يضرب إلى رائحة غريبة لا يمكن أن يعبر عنها. أو الحامض إذا كان الفساد من البرودة؛ لأن البرودة عند غلبتها تقهر الحرارة الغريزية فتطفؤها فيحمض الغذاء على ما عليه حال العصارات في صميم الشتاء وتمدد^(٢) الشراسيف لتمديد الغذاء بسبب بطء انحداره على أنه قد تتولد عنه رياح ممددة والغشى لغيلان الغذاء بسبب قصور الحرارة الغريزية عن التصرف فيه خصوصاً والمعدة لا تكون شديدة التثبيت به حينئذ لاستكراهها له فيتصعد إلى فم المعدة على رداءته فيتنفّر منه ويعرض له ما يعرض عند حصول خلط فاسد فيه فيتحرك لدفعه، وحرقة المعدة من تلك الكيفيات الرديئة.

وأما التخمة: فهي أن لا ينهضم الطعام في المعدة البتة ويفسد ويستحيل إلى جوهر غريب أو يبقى على حالته ولا ينحدر أو يستطلق بافراط. وسبب هذه جميعاً:

إما سوء مزاج المعدة من غير مادة.

وإما اجتماع أخلاط فاسدة فيها أو منصبة إليها.

وقد ذكر جميع ذلك بعلاقتها وعلاجاتها ويفرق بين الساذج والمادى بأن الساذج تكون المعدة معه خفيفة لعدم المادة المثقلة وأن العليل إذا اكل طعاماً

١. أراد المصنف بذلك أن يكون التتن زائداً مما كان في الطبع وهو ذلك لأن الطعام الفاسد لا بد أن يعرض فيه عفونة ضرورة أن فساده انما يكون اذا كانت الحرارة الغريبة مستولية عليه اذ لولا ذلك لكان فجاً بغير هضم أو هضم يسير ولا يكون فيه فساد و كل عفونة فلا بد أن يلزمها نتن فيكون نتن البراز لازماً لفساد الطعام دائماً.
٢. لأن تولد الرياح من فساد الطعام مما لا بد منه لأن الحرارة الغريبة لا بد أن يجعل مادة الطعام ابخرة و ادخنة و يلزم ذلك تكون الرياح.

[التعريف
بالتخمة و
علاماتها]

[القسم الأول:
ضعف الهضم و
سوء الهضم و
التخمة الكائنين
عن سوء مزاج
المعدة]

[القسم الثاني:
ضعف الهضم و
سوء الهضم و
التخمة الكائنين
من اجتماع
أخلاط فاسدة أو
منصبة إليها]

[فائده: الفرق
بين سوء مزاج
الساذج و
المادى]

جيداً ثم استفرغه بالقيء، لم يخرج مع الطعام جوهر غريب. وبأن الساذج يكون مزمناً عسر البرء؛ لأن المادى حدوثه عن جسم مجاور للهاضمة فاخراجه ودفعه عن المعدة يكون بسهولة والسادج ليس كذلك.

وإما ضعف جرم المعدة وتهلhel نسج أليافها فلا تصح عنها الأفعال الطبيعية لأنها إنما تتم بقوة أنواع الألياف الثلاثة^(١) وإحكام نسجها؛ لأن وجودها فيها فمتى استرخت حصل الضعف بالضرورة.

و علامته: أن يكون بعقب قىء كثير لما يتحرك فيه جرم المعدة حركة قوية عنيفة غير طبيعية وتنزع جميع اجزائها وتمتد إلى فوق تمتدداً شديداً فيتهلhel لذلك نسجها ويستمرئ اليسير من الطعام ويثقل عليها ما فوق ذلك؛ لأنها لا يلتف عليها التفافاً طبيعياً ولا تقدر على اقلاله وضبطه، فتشتاق لضعفها وتعبا إلى انحطاطه عنها.

و علاجه: سقى الاطريفل والجوارشات المقوية للمعدة مما فيه عطرية وقبض مثل جوارش العود و وضع الأضمدة والأدويه المقوية عليها مثل السنبل والسعد والإذخر والمصطكى بماء السفرجل وتمريخها بدهن الناردين وهو السنبل الهندي وهو السنبل الطيب فإنه ينفع من وجع المعدة وبرد الجوف واسترخاء الأعضاء.

ويكون فساد الهضم من رداءة الطعام بالكيفية بأن يكون في نفسه سريع القبول للفساد كاللبن الحامض والسمك الطرى، أو بطيء القبول للصلاح لغلظه كلحم الجاموس، أو يكون حاراً جداً كالعسل، أو بارداً جداً كالقرع أو يكون نمساً أو منتناً أو رديء الصنعة كريهة الرائحة فيعافها النفس ولا يستلذها فلا يقبل عليها بالقبول التام فيمتنع عن هضمها لاستكراهها لها فيقذف فيفسد، أو بالكمية بأن يكون أكثر مما ينبغي فلم تقو المعدة على هضمه كالنار اليسيرة إذا ألقى عليها حطب كثير فلم تقدر على إضرامه فينزل الطعام غير فاسد بل غير منهضم.

وقد يفسد إذا توقف في المعدة بقوة الماسكة وتصرف فيه الحار الغريب. وامتناع الهضم من هذه الجهة إذا لم يفسد الغذاء ولم يتغير إلى كيفية رديئة، أصلح من امتناعه من جهة الكيفية؛ لأن البدن يأخذ من الطعام الكثير يسيراً من الغذاء لصلاحية كفيته ويترك الباقي غير منهضم.

[القسم الثالث:
ضعف الهضم و
سوء الهضم و
التخمة الكائين
من ضعف جرم
المعدة]

[القسم الرابع:
فساد الهضم
الكائن من رداءة
الطعام بالكيفية
أو بالكمية]

[القسم
الخامس: فساد
الهضم الكائن
من توقف الغذاء
في المعدة بقوة
الماسكة و
تصرف الحار
الغريب فيه]

١. أي: الليف الطويل و الليف المورب و الليف العريض.

[القسم
السادس: فساد
الهضم الكائن
من سوء تدبير
في الأكل و
الشرب]

أو يكون أقل مما ينبغي فيحترق و يترمد كالأغذية اللطيفة في المعدة النارية. أو لسوء تدبير في الأكل والشرب بأن يتناول الغليظ قبل اللطيف فينهضم الثاني قبل الأول و يبقى طافياً لا ينحدر لوقوف الغليظ في طريقه فيفسد و يفسد الغليظ أيضاً لأن اختلاط الفاسد بالصالح مما يفسد الصالح أو يتناول على امتلاء المعدة من طعام آخر أو يشرب عند اشتغال الطبيعة بهضم الغذاء وقد سبقه الري الكافي فيطفئ الحرارة الهاضمة ويقع بين الغذاء و جرم المعدة أو أمور تطراً عليه مثل حركة عنيفة مخضخضة^(١) للطعام عاتقة عن استقراره في قعر المعدة فإنها تحدر الطعام قبل الهضم أو تمنع عن الهضم بسبب أنه لا يتم إلا بالسكون إذ حينئذ يدوم تلاقي أجزاء المعدة للطعام وأما عند الحركة العنيفة فيتقلقل و يتخضخض و يزول التلاقي ولذلك لا تجود المعدة الكبيرة هضم الطعام القليل لعدم التلاقي وأما عند الحركة الخفيفة قبل استقراره في قعر المعدة فإنها تعينه على الهضم لأنها تقرر الطعام في أسفل المعدة الذي به يتم الهضم وإنما كان كذلك لأن الأشياء التي ليست سيالة من شأنها إذا صبّت في وعاء متسع أن يكون فيه على هيئة مخروطة قاعدته عند أسفل الوعاء ورأسه يلي اعلاه فإذا لم يتحرك، بقي كذلك وان تحرك، تساقط أعلاه إلى أسفله من جميع الجوانب حتى يستقر فيه ونحوها مثل السهر المفرط على الأغذية العسرة الأنهضام ومثل النوم المفرط على الأغذية السريعة التغير.

وعلاجها: تنقية المعدة من الطعام الفاسد بالقيء بطبيخ الشبث والفوتنج مع السكنجبين وهو الأفضل لأنه يخرج الطعام الفاسد من غير أن يطول زمان مروره بالأعضاء فينجذب شيء منه إلى العروق. والاسهال بالجلنجبين والشهرياران والتمرى؛ فإنه مع ما يخرج الغذاء الفاسد يقوى المعدة فيتدارك ما عرض لها من الضعف ويعين على هضم ما قد بقي من الغذاء إذا فات القيء بسبب انحدار الطعام إلى الأمعاء أو تعذر بسبب مانع قوى يكون لصاحبه وتلطيف التدبير بعد ذلك أي: بعد النقاء بأن يترك الغذاء ما أطاق ويقل منه إذا لم يطق لتنعطف الحرارة الغريزية حينئذ على الرطوبات التي نفذت منه في البدن فتنهضمها ويصلح الفاسد منها واصلاح المأكول والمشروب بأن يجعل غذاءً لطيفاً سريع الهضم لتقوى المعدة على هضمه مثل الدراج والطيحوج والفروج المطبوخ مع الدارصيني وقليل من الزعفران.

١. أي: محرقة.

[الفصل الرابع: الهیضة^(١)]

الهیضة حركة من المواد الفاسدة غير المنهضمة إلى الانفصال من طریق المعدة والأمعاء بالقیء والاسهال راجعة عن البدن إليهما على شدة وعنف من الدافعة وذلك:

إما لتغير الطعام وفساده إلى المرار إما لشدة حرارة المعدة أو لرداءة كیفیة الطعام وقبوله للاحتراق فتدفع الطبيعة ما كان لطيفاً طافياً من ذلك الطعام الفاسد في علو المعدة بالقیء وما كان راسباً منه في قعرها بالاسهال وذلك لتقله على المعدة ولذعه وايدائه لها وإذا اندفع ذلك، استتبع واسترجع ما في البدن والعروق من المواد الفاسدة غير المنهضمة التي قد اجتمعت فيها بالتدریج، ومن المواد الصالحة أيضاً إن كانت موجودة لضرورة الخلاء.

وعلامته: أن يكون معه كرب معدى لحدة تلك المواد المرارية وتسخينها المعدة أو قلبی لوصول أثرها إليه بسبب المجاورة وغشى وعطش شديد لا يسكن بكثرة شرب الماء؛ لأن الماء يسخن في هذه المعدة سريعاً ولا يحصل منه التبريد المزيل للعطش وقیء مرار وربما اشتدت هذه الأعراض بحسب رداءة المادة وفسادها ويحدث وجع المعدة والأمعاء لشدة ما يؤذيها من الأخلاط الحارة وقلق شديد شدة اللذع والوجع وينخرط^(٢) الوجه ويلطأ^(٣) الصدغان

[القسم الأول:
الهیضة الكائنة
من تغير الطعام و
فساده إلى
المرار]

١. قاموس القانون: Cholera.

٢. أي: يهزل.

٣. أي: يلصق.

لاستفراغ الرطوبات التي استحالت عن الكيلوسية ونفذت في الأعضاء إلا أنها لم تصر جزء عضو من الأعضاء بالفعل التام على سبيل الاستتباع للرطوبات الفاسدة؛ وهذا وإن كان عاماً في الأعضاء كلها إلا أن ظهوره في هذه المواضع أكثر واسرع بسبب أن قبولها للتحلل أكثر لرطوبتها ويدق الأنف لأنه عضو قليل اللحم فإذا استفرغت منه الرطوبات ذبل ودق جرمه بالضرورة وتبرد الأطراف لنقصان الحرارة الغريزية وضعفها بسبب استفراغ الرطوبات والروح، ولرجوع ما بقى منها مع الطبيعة إلى الموضع المأوف لدفع ضرره و ربما أفرطت الأعراض جداً حتى يغشى على العليل لاستفراغ الروح من شدة الوجع ومن استفراغ الرطوبات بحيث لا يفضل على الموجود في المعدن حتى ينتشر في البدن ويسقط النبض لسقوط القوة وربما أدى إلى الموت وذلك عندما يكون في البدن أخلاطاً مستعدة للفساد فتفسد بفساد الطعام لاختلاطها به فتدفعها الطبيعة أيضاً بالقيء والاسهال ويستفرغ معها الروح إلى أن تسقط القوة.

و علاجه: تسهيل القيء بسقى الماء الحار حتى ينقى المعدة نقاء تاماً ثم تسكينه لئلا تنحل القوة برب الرمان المز وشراب الرمان المنعنع ونحوه مما يقوى المعدة ويمنع انصباب الأخلاط اليها.

وإما لتغير الطعام إلى البرودة والبلغم فتدفعه الطبيعة لثقله على المعدة وتمديده لها.

و علامته: أن يكون ما يقياه حامضاً بلغمياً وكذلك ما يختلف أي: يندفع بالإسهال يكون بلغمياً.

و علاجه: ان يسقى الماء الحار الذي قد طبخ فيه أنيسون وكمون ومصطكى وعود ويترك حتى ينزل البطن مرات لتستنظف المعدة والأمعاء عن الطعام الفاسد ولا يتعرض بحسبه ما دامت القوة قوية محتملة ثم يعطى الميبه والجوارش السفرجلي الممسك.

وإما من تراجع الطعام الفاسد غير المنهضم من البدن إلى المعدة والأمعاء؛ لأن الغذاء إذا لم ينهضم جيداً، استحال إلى أخلاط غير موافقة للبدن فيثقل عليه وبصير كلاً عليه حيث لا يصلح لأن تغتذى بها الأعضاء فتدفعها الطبيعة من الجهات من غير أن يكون تبعاً لدفع الطعام الفاسد من المعدة كما في النوع السابق.

[القسم الثاني:
الهیضة الكائنة
من تغير الطعام
الى البرودة و
البلغم]

[القسم الثالث:
الهیضة الكائنة
من تراجع الطعام
الفاسد من البدن
الى الأمعاء]

و علامته: تقدم التخم وسريان الأخلاط الفاسدة إلى البدن على القيء والاسهال وكثرة الرياح في البطن قبله أى: قبل التراجع لقصور الهضم بأيام وأن يبتدئ بوجع السرّة ومغصها إذا كان الإنصباب إلى الأمعاء ثم يجيء الإختلاف الكثير إما بلا قيء إذا كانت غليظة متسفلة وإما مع قيء يسير حيث يتصاعد شيء منها إلى المعدة وإنما كان الاسهال هاهنا أكثر من القيء لأن الأمعاء هي المدفع الطبيعي للفضول ولأن الطبيعة تتحامي عن المعدة لشرفها بالأمعاء.

و علاجه: أن يشرب ماء العسل حاراً حتى يغسل المعدة من الرطوبات اللزجة بما فيه من الجلاء والتقطيع والإرخاء وتنقيتها بالقيء لأنه يرخى المعدة ويبلها ويسيل ما فيها من الرطوبات اللزجة وقد حدثت فيها بالتغيير هوائية توجب الطفو وذلك لا محالة يوجب القيء وبالاسهال لأنه يقطع الرطوبات ويدفعها ويرخى جرم المعدة والأمعاء فيتسع لذلك وينزلق الثقل عنهما ولذلك يحلّ به القولنج كثيراً فإن كفى وإلا أعطى السفرجل المسهل ونحوه ثم ينوم بعد التنقية لينقطع الاسهال والقيء وذلك لأن النوم بالسكون اشبه والسكون موجب لهدوء المواد واستقرارها وليتدارك به الضعف الحادث من استفراغ الروح؛ إذ عند النوم تقوى القوى الطبيعية والحرارة الغريزية وينال الروح عوض ما تحلّل منه وليعين على هضم ما في الكبد والعروق من الغذاء الفاسد ويدثر مرافقه لتنجذب المواد إلى الظاهر بسبب التسخين فتتنصرف من جهة الأمعاء وينقطع الإسهال ويدخل الحمام بعد ذلك ليحتبس الإسهال بالكلية ولتترطب الأعضاء ويزول ما عرض لها من اليبس والجفاف ويلطف ما في العروق فلا يعرض منه بسبب فجاجته وغلظه سدّد ويلطف تدبيره بمثل لحوم الطيور السهلة الأنهضام بماء الرمان والحصرم ثم يغلظ قليلاً قليلاً إلى أن يعود إلى عادته.

[الفصل الخامس: في نقصان الشهوة وبطلانها^(١)]

[القسم الأول:
النقصان و
البطلان الكائنان
من سوء مزاج
مزاج حار]

يكون إما لسوء مزاج حار يرخى فم المعدة فتضعف قواه كلها وتسيل المواد إليه لترقيقها ولضعف القوة الدافعة فيمتلئ بها وتسقط الشهوة إلّا إلى الماء البارد، ولذلك ترى الجنوب والصيف شديدي الاسقاط للشهوة بخلاف الشمال والشتاء بسبب أن البرد يقبض المعدة ويكتفها ويجمع الأخلاط ويكتفها أيضاً فيصغر حجمها ويتسع وعاؤها بالنسبة ويحدث خلاء لا محالة واستحالتة تجعل العروق جذابة مصاصة حتى يتصل الجذب إلى المعدة.

و علامته: الجشاء الدخاني الذي يشبه رائحة الحمأة لما يعرض للأغذية التي ترد على المعدة شيء من الإحتراق والتعفن بسبب غلبة الحار الناري والعطش والتبرم أي: الكراهية بالأغذية الحارة بالفعل والاستراحة إلى شرب الماء البارد.

و علاجه: تعديل مزاج المعدة بالمبردات القابضة على ما مرّ.

[القسم الثاني:
النقصان و
البطلان الكائنان
من سوء مزاج
بارد مفرط]

وإما لسوء مزاج بارد مفرط في الغاية يعرض لجميع أجزاء المعدة فإنه إن كان عارضاً لقمها فقط، تولدت الشهوة الكلبية فيبرد الكبد بالمجاورة ويسقط الشهوة ويميتها لإماتة القوى الحسية والجاذبة الطبيعية من المعدة بل سائر قواها من الماسكة والهاضمة والدافعة وكذلك من الكبد. وإذا دام ذلك، فسد الدم ورقّ

١. معالجات واعظي: Anorexia.

و رشح إلى سائر البدن وحدث الاستسقاء وهذا نادر جداً^(١).
 وقد ذكر علامة سوء المزاج البارد وعلاجه. ومما له منفعة شديدة في هذا تناول الفوتنجي والثوم والتكميد بالجاورس.
وإما لخلط مرارى أو مالح فيها أى: في المعدة فتتأذى منه ويكون بسبب هاتين الكيفيتين المنافيتين للطبيعة يتحرك إلى الدفع لا إلى الجذب.
و علامته: اللذع لحدّة هاتين الكيفيتين و رداء تهما والغثيان والقىء وشدة التوقان إلى شرب الماء البارد لتسكن به حرارة المعدة ولهيها وليزول وليغسل عنها ذلك الخلط اللذاع ومرارة الفم أو ملوحتة.
و علاجه: تنقية المعدة من ذلك الخلط بالقىء والاسهال.
وإما من بلغم لزج كثير يحصل في المعدة ويحول معارضاً بين جرمها وبين ما ينصب إليها من السوداء المدغدة المنبهة للشهوة مع أنها أيضاً تكون مقبلة على الدفع معترضة عن الجذب وأيضاً تكون ممتليئة بها فلا تطلب الغذاء.
و علامته: أن لا يكون معه لذع لخلوه عن الكيفيات الرديئة الحادة واللذاعة ولمنعه وصول أثر ماله كيفية لذاعة إلى جرم المعدة لتلطخه به ولا عطش لخلوه عن الحرارة وعن الكيفيات المذكورة ولا يشتهي العليل إلا ما فيه حرارة فعلية وحدّة ليسخن ذلك البلغم ويرققه ويقطعه ثم يعرض من تناول ذلك الحار الحاد أيضاً نفخ لأنه لا يقدر على تقطيع ذلك البلغم ودفعه وإخراجه عن المعدة بالكثية لكثرتة ولزوجته بل يسخنه ويفعل فيه تغييراً ما تفصل عنه أبخرة غليظة نفاخة وغثيان لما يتحرك ذلك البلغم عند تناوله ويرتقى إلى فم المعدة ولا يندفع للزوجته فتتحرك المعدة لدفعه وتمدد من الرياح النافخة الغليظة لا يستريح منه إلا بالجشاء.
و علاجه: تنقية المعدة من ذلك البلغم بالقىء بطبيخ الشبت وبذر الفجل واصل السوس والملح الهندي مع السكنجبين العسلى بعد تلطيفه بطبيخ الخردل والجرجير واصل الكبر والانيسون مع العسل والملح.

[القسم الثالث:
النقصان و
الطلان الكاتنان
من خلط مرارى
أو مالح في
المعدة]

[القسم الرابع:
النقصان و
الطلان الكاتنان
من بلغم لزج
كثير يحصل في
المعدة]

١. لأنه إذا دام المرض بتلك المدة ففي الأغلب يحدث الموت أو لأن الرشح قليل الوقوع لأن الطبيعة يدفع ذلك الدم الفاسد من المدافع الأخرى حفظاً للبدن من الأفات إلا أن يكون ضعيفة جداً.

[القسم
الخامس:
النقصان و
البطلان الكائنان
من خلط عفن
في المعدة]

وإما من خلط عفن في المعدة تشتغل الطبيعة بدفعه عن جذب الغذاء.
و علامته: الغثيان وتقلب النفس لما تستكرهه المعدة فتتحرك لدفعه؛ فإن
كان هوجوفها، يخرج بالقىء وإن كان متشبثاً في طبقاتها، لا يخرج بالقىء شيء البتة
إلا أن يكثر من الغذاء فيختلط به والبخر لما تتصاعد عنه أبخرة عفنة إلى الفم
والبراز الرديء الشديد العفونة لاختلاط شيء من ذلك الخلط به.
و علاجه: تنقية المعدة منه بالقىء وتعطيرها وتقويتها على دفعه بمثل
داوء المسك وجوارش العود.

[القسم
السادس:
النقصان و
البطلان الكائنان
من استغناء البدن
عن الغذاء]

وإما من استغناء البدن عن الغذاء لامتلائه من أخلاط بلغمية فجة فتشتغل
الطبيعة باصلاحها وانضاجها واستعمالها بدل المتحلل فلا تمتص الأعضاء من
العروق ولا العروق من المعدة فلا تتقاضى المعدة بالغذاء لما يستغنى البدن عنه كما
يستغنى الدب وكثير من الحيوانات مدة مديدة في الشتاء عن الغذاء لما في أبدانها
من الأخلاط الفجة الكثيرة المجتمعة في الصيف والخريف.
و علامته: الامتلاء وتقدم طول الراحة المستلزم لقلة التحلل واجتماع
الفضول في البدن.

و علاجه: قلة الأكل لئلا تشتغل الطبيعة بهضم الغذاء عن تلك الأخلاط. ولئلا
يزداد الامتلاء بالغذاء وكثرة الحركة والرياضة.

[القسم السابع:
النقصان و
البطلان لكائنان
من قلة التحلل
من البدن]

وإما من قلة التحلل من البدن وإذا لم يكن تحلل لم يكن افتقار إلى بدل
المتحلل ولم يكن من الأعضاء مَصّ.
و علامته: صلابة جلدة البدن واستحصالها فلا يتحلل منه شيء لانسداد
المسام وضيقها، كما لا يتحلل من أبدان الحيوانات التي لها جلود خزفية كالسلاحفة
والضب والحرباء فتصبر على ترك الغذاء؛ والماء مدة وطول صبره على الجوع
أى: على ترك تناول الغذاء إذ لا يكون له جوع بمعنى طلب الغذاء.

و علاجه: الاستحمام لاسترخاء الجلد وتفتيح المسام والتحليل والتعرق
لتحليل الفضول والدلك للتحليل وتفتيح المسام بالرياضات القوية واستعمال
الأبزونات طبخت فيها الحشائش المفتحة المرخية والتمريخ بالأدهان الحارة
المفتحة كل ذلك ليكثر التحلل من البدن فيحتاج إلى البدل ويتصل الإمتصاص إلى
فم المعدة.

وإما من ضعف الكبد أو السدد فيها فلا يجذب الكيلوس من المعدة
فتبقى المعدة ممتلئة غير متقاضية للغذاء.

و علامته: الخلفة المختلفة الالوان فتارة يكون لونها أبيض لما لاتنفذ صفوة
الكيلوس إلى الكبد فتتحد على بياضها إلى الأمعاء وتارة يكون أخضر لما يتوقف
من الكيلوس في الماساريقا ويتغير لونه بسبب الحرارة النارية المعفنة وتارة يكون
أصفر لاختلاط الصفراء.

و علاجه: جميع ما ينفذ الغذاء ويقوى الكبد ويفتح سددها على ما
سيجيء في علاج أمراض الكبد.

وإما من احتباس ما يقطر من السوداء إلى فم المعدة بسبب انسداد المنفذ
فلا يدغدغها مشتبهة بحموضتها ولا يدبغها منقية لها عن الرطوبات الغليظة
اللزجة بعفوصتها فيبقى شيء منها على سطح المعدة فتكون متحركة إلى الدفع غير
مشتاكة إلى الجذب.

و علامته: أن لا يجوع فإن أكل في وقت ما أكلاً، انهضم لسلامة المعدة
وجودة قوتها الهاضمة وأن تعود الشهوة عند تناول الحوامض المدغدة
والقوابض المدبغة المنقية كأنها تفعل فعل السبب المنقطع عن المعدة وهو
السوداء ولذلك ترى الصائمين في البلدان الحارة يفطرون أولاً بالخل لتهديج
شهوتهم كما تهديج عن انصباب السوداء ويكون معه عظم الطحال لاحتباس
السوداء فيه.

و علاجه: علاج عظم الطحال وتفتيح المسالك بالسكنجبين البزورى،
واستعمال الكواميخ مثل كامخ الكبر وكامخ الأنجدان والمحللات المبزرة مثل
الكبر والتين والثوم المخللة مع بذر الكرفس والرازيانج وبذر السداب والنانخواه
وللقيء بالمقطعات الملطفة مثل بذر الفجل والجرجير والشبت مع الملح
والبورق والسكنجبين العسلى تأثير عظيم فى هذا النوع من نقصان الشهوة لأنه
يزعج السبب الحابس للسوداء بازعاجه البدن وتحريكه الأخلاط وقلعه لها
ولذا قيل إن القيء زلزلة البدن وهى السدة الحادثة بين الطحال والمعدة فيفتح
المجرى بقلع المادة المسددة.

وإما لبطلان حس فم المعدة فلا يحس بامتصاص العروق ولا بلذع السوداء

[القسم الثامن:
النسقصان و
البطلان الكائنان
من ضعف الكبد
أو السدد فيها]

[القسم التاسع:
النسقصان و
البطلان الكائنان
من احتباس ما
يقطر من السوداء
الى فم المعدة]

[القسم العاشر:
النسقصان و
البطلان الكائنان
من بطلان حس
فم المعدة]

بسبب آفة نالت العصب الجائى إليه من الدماغ وهو قسم من الزوج السادس من أزواج العصب الدماغى.

و علامته: أن تكون سائر الأفعال من الهضم والامساك والدفع صحيحة وأن تكون الأشياء الحريفة كالفلألى لا تلذع ولا تحدث فواقاً لما لا يتأذى بها فم المعدة ولا يعتره غشى بتناولها لما قلنا وإن كان على الريق.

و علاجه: عسر لأنه لا يمكن تبديل مزاج هذه الشعبة خاصة إن كان حدوثه عن سوء مزاج ساذج ولا استفراغها خاصة في مرة أو مرتين إن كان حدوثه عن سوء مزاج ماضى لبعده وصول أثر الدواء إليه، بل كلما تبدل مزاجها أو تستفرغ مادتها، تبدل مزاج جميع البدن وتستفرغ المواد منه ولا يخفى ما فيه من الضرر العظيم لأنه إلى أن يعتدل مزاجها وتستفرغ مادتها، يكون قد بلغ أمر البدن إلى انحراف كثير عن المزاج الصحى وإلى ضعف وذبول شديد باستفراغ المواد الصالحة ويعالج على كل حال بتقوية الدماغ بالمعاجين والأدهان والروائح الموافقة بعد التنقية بالحبوب والايارجات.

[الفصل السادس: في الوحم وفساد الشهوة^(١)]

لا فرق بينهما عند الجمهور لكن المصنف (ره) قد اخترع بينهما فرقاً وقال: الوحم هو شهوة الأطعمة الرديئة الكيفية مثل الأطعمة الحريفة والمالحة، وأما فساد الشهوة فهو الشهوات الرديئة مثل شهوة الطين والفحم وغير ذلك كالخزف والجص والاسفيداج وغيرها من الأشياء الغريبة، وإني قد شاهدت امرأة تشتهي القطن الخلق فتلوكه دائماً بين لحياتها وكثيراً ما تبتلعه.

وسبب ذلك اجتماع خلط رديء ناشب في خمل المعدة مخالف للمعتاد في كفيته فاشتاق الطبيعة إلى شيء مضاد له أي: لمخالف المعتاد لتدفعه بذلك الضد وإنما تشتاق إليه الطبيعة لأنه في تلك الحال ملائم وموافق لها لما يرتفع به الأذى العارض لها كما انها تشتاق إلى الغذاء الملائم الموافق لها في حال الصحة والمضاد^(٢) المخالف للمعتاد^(٣) مخالف للمعتاد وغير معتاد له^(٤)، فإن المتنافيات وهي الأشياء التي بينها غاية الخلاف هي الأطراف أي:

يكون كل واحد من اثنين منها في الطرف بالقياس إلى الآخر أي: يكون بين كل متنافيين من تلك المتنافيات غاية البعد وبالعكس أي: تكون الأشياء التي وقع كل

[القسم الأول:
الوحم وفساد
الشهوة الكائنان
من طلب الطبيعة
لدفع أذية الخلط
الردّي]

[كلام العلامة و
الخواجه نصير و
المسيحي في
تفسير قول
الشيخ:
المتنافيات هي
الأطراف]

١. معالجات واعظي: Dysorexia.

٢. مثل الطين و الأطعمة الرديئة.

٣. أي: الخلط الصالح.

٤. أي: لا تكون الطبيعة معتادة لاستعمالها. [بل عرض الطبيعة من الاشتياق الى المضاد أن يرتفع به الأذى العارض لها فهذا الاشتياق لا يكون معتاد له بل أمر موقت].

واحد من اثنين منها في الطرف بالنسبة إلى الآخر منافيات. وحمل بعضهم قوله: «وبالعكس» على عكس النقيض وقال: معناه أن غير الأطراف غير منافيات. واعلم أن هذه العبارة هي لـ«الشيخ» الرئيس وقد شرحها «الاستاذ العلامة» في «شرح الكلّيات»: «بأن المتضادين هما الأمران الوجوديان المتعاقبان على محل وأحد ويكون بينهما غاية الخلاف كالسواد والبياض، والمتخالفان هما الأمران اللذان حقيقتاهما مختلفتان ولا يشترط أن يكون بينهما غاية الخلاف كالحمرة والسواد فالمتخالفان أعم من الضدين والمخالف لأحد الضدين لا يكون ضدّاً له إذ ليس بينهما غاية الخلاف وألّا لكان لشيء واحد ضدان».

وإذا عرفت هذا فأعلم: أنه إذا حصل في المعدة خلط مخالف للمعتاد في كفيته، اشتاقت الطبيعة إلى شيء يضاذه في الكيفية مثل الطين والفحم وغير ذلك لأن لها كيفية ناشفة أو مقطعة مضادة لكيفية ذلك الخلط المخالف وذلك الخلط المخالف الفاعل^(١) لا يكون مضاداً للمعتاد لأنه لو كان مضاداً لاستحال اجتماعه معه في المعدة لأن معنى قولهم «المتضادان لا يجتمعان»، أنهما لا يجتمعان على موضوع واحد لا في موضوع واحد بل لأنه لو كان مضاداً له لما حدث هذا المرض منه، لأن الردىء مجتمع مع المفروض ضدّاً له في المعدة والاشتياق إلى الحاضر محال فما يضاذه كالفحم لا يكون مضاداً للمعتاد أيضاً؛ لأن المعتاد واقع في الوسط ولو كان طرفاً بالنسبة إلى أحدهما^(٢) لكان يلزم ما ذكرنا من أن يكون لكل واحد منهما ضدان.

وقد نقل الفاضل «العلامة» عن خاتم الحكماء «الخواجه نصير الملة والدين الطوسي» في تفسير قوله «إن المنافيات هي الأطراف وبالعكس»: إن القامع المضاد للخلط الردىء يكون مخالفاً للخلط الصالح المعتاد ولضد المعتاد الذي يكون بمنزلة السم^(٣) ولا يكون ضد الواحد منهما^(٤)، وضده أيضاً وهو الخلط الردىء لا

١. أي: فاعل المرض وهو الذي يحصل في المعدة.

٢. أي: بالنسبة إلى خلط ردي أو ضده كالفحم.

٣. و ذكر «الشارح» هاهنا ضد المعتاد لئلا يختفى ويستتر فيعسر اخراجه عند المتعلم و لئلا يشتهه أن ضده ما هو ضد الردىء.

٤. أي: لا يكون القامع ضدّاً للصالح المعتاد ولا ضدّاً لضدّ المعتاد الذي يكون بمنزلة السم.

يكون ضدّاً لهما^(١) بل مخالفاً لهما.

وقال «المسيحي» في حل هذا الكلام: إذا فرضنا أن مزاج المعدة مائل إلى الحرارة واستولى عليها خلط بارد، فإن الطبيعة تشتاق إلى ما يحلله ويرققه وذلك يوجب أن تكون حرارته أقوى من حرارة المعدة حتى تقوى على هذا الفعل لكنها مخالفة لحرارة المعدة بوجهين: أحدهما، أنها أقوى وثانيهما، أنها حرارة نارية وحرارة المعدة غريزية فالحرارة المشتاق إليها وهي حرارة الدواء مثلاً مخالفة للحرارة المعتادة التي هي حرارة المعدة و لبرودة الخلط الذي في المعدة فالمشتاق إليها وهي حرارة الدواء والمشتاق لأجلها وهو برودة الخلط منافيان وهما طرفان^(٢).

وقد تعرض هذه الشهوات لا من طلب الطبيعة لدفع الأذية الحادثة من الخلط الرديء بل من طلب ذلك الخلط نفسه ما يشاكلة في الكيفية كما تطلب المادة العفنة التي في مقدم الدماغ الروائح المنتنة وتستطبيها وذلك عندما يكون ذلك الخلط غالباً على لطبيعة مستبعداً لقواها وهو مخالف للطبيعة فيكون طلبه وشهوته أيضاً مخالفاً للشهوة الطبيعية والشهوة الخارجة عن الطبيعة تكون إلى الأشياء المشاكلة لها المخالفة للطبيعة كالسّمك المالح فيمن غلب على بدنه خلط حار يابس مالح وكالماست فيمن غلب عليه خلط بارد رطب.

[القسم الثاني:
الوحم وفساد
الشهوة الكائتان
من طلب الخلط
الرديء نفسه ما
يشاكلة]

١. أى: ضد القامع ايضاً لا يكون ضدّاً للخلط الصالح و الذى بمنزلة السم فثبت أن المضاد لمخالف المعتاد و هو القامع لا يكون ضدّاً للمعتاد ولالمضاده الذى يكون بمنزلة السم. و كذلك المخالف للمعتاد لا يكون ضدّاً لمضاد المعتاد و لالمعتاد ايضاً بل يكون مخالفاً لهما.

٢. و يمكن أن تقرر هذا الكلام بوجه آخر و هو أن الخلط الرديء الذى فيه الكلام فرضناه مثلاً ذا كفتين: أحدهما كيفية البرودة و الأخرى كيفية الرطوبة، فالمضاد سواء فرضناه دواء أو غذاء يجب أن يكون حاراً يابساً لاجاراً رطباً و لا بارداً يابساً و الّا لكان مخالفاً لامضاداً و المعتاد حينئذ لا يجوز أن يكون حاراً يابساً و الّا لما كان حدوث هذا المرض لامتناع الشوق الى الحاضر و لا بارداً رطباً و الّا لما كان مخالفاً للخلط الرديء، فإذا لا بدّ أن يكون ذا كفتين يوافق بأحدهما الرديء و بالآخر يضاده فالمعتاد إما حار رطب أو بارد يابس و على التقديرين يخالف المضاد الذى هو حار يابس لاختلافهما في كيفية واحدة و لا يضاده لاتفاقهما في الكيفية الأخرى و اذا فرضنا الخلط الرديء ذا كفتين في المثال احدهما كيفية البرودة و الأخرى كيفية الرطوبة فينبغي أن يفرض المعتاد هاهنا اما حار رطب أو بارد يابس كالدم و السوداء الطبيعيين مثلاً لأن يحصل المقصود.

وقد يجتمع مثل هذين الخلطين المختلفين في القوة أو أكثر منهما في بدن واحد فيكون واحد في فم المعدة وآخر في قعرها يطفو في الأوقات على فمها؛ لأن الشهوة لا تكون إلّا به وآخر في الدماغ يترشح منه إليه. وقد استدل «أبو ماهر» على ذلك بأن امرأة كانت بها دبيلة في معدتها وكانت تشتهي أكل الزرنينخ وتمنع من ذلك بجهد فلما انفجرت الدبيلة كانت تقذف أشياءً من أخلاط تشبه الزرنينخ الأحمر والأصفر في اللون والرائحة وأيضاً أصحاب السوداء الفاسدة يشتهون تحسى الخل والأشياء الحامضة فإذا قذفوا قذفوا خلطاً حامضاً يضرس الأسنان.

والمحققون لا يستحسنون هذا الرأي؛ لأن الشهوة والنفرة من أفعال الطبيعة والخلط الفاسد والطبيعة من شأنها الاشتياق إلى ما يصاد الغالب على البدن وإن كانت في غاية الضعف. قال «الشيخ»: إن الميل أي: ميل الطبيعة إلى ما يوافق المزاج الغريب مما لا أصل له.

والفرق بينهما أن التي تكون بالمشاكلة لا تكون الصحة معها محفوظة لاستيلاء المرض على الطبيعة بل تتغير باستعمال تلك الأشياء المخالفة للطبيعة ولا تدوم لأنها تزيد في المادة المفسدة وفي ضعف الطبيعة والتي تكون من طلب الطبيعة لدفع الأذية تكون الصحة معها باقية لقوة الطبيعة واستيلائها على المرض.

[فائده: وجه
عروض هذه
العلة للحوامل]

وهذه العلة أكثر ما تعرض للحوامل في ابتداء الحمل إلى الشهر الثالث لاجتماع الفضول الطمئية غير المحتاج إليها لصغر الجنين في المعدة، فإن دم الطمث فضل أغذية الطبيعة لغذاء الجنين ويحتبس بالكلية في أول التخلق وإن كان الجنين لا يحتاج إلى جميعه؛ لأنه لو انتفض شيء منه وانضبط شيء، لكان المنضبط ينزلق بالمنتفض فلا ينضبط وكذلك الجنين ينزلق به أيضاً فاحتيج إلى أن يحتبس الكل ويصير أجوده غذاءاً للجنين وما هو دون ذلك يرتفع إلى الثدي وما هو ردىء يبقى بدن المرأة ليعين على انزلاق الجنين عند الولادة فينصب منه شيء إلى المعدة وتجتمع منه بلة ورطوبة سيالة فيها تشتاق الطبيعة إلى شيء منشّف لها ولا يزال كذلك إلى الشهر الرابع حتى إذا كبر الجنين واغتندى بأكثر ذلك الدم، بطلت العلة؛ لأنه تنجذب معه تلك الفضلة الرديئة فتقل في بدن الأم مع أن كثيراً منها يستفرغ بالقيء وتنضج الطبيعة ما بقي على طول الأيام لما يقل الطعام حينئذ لما يعرض لها

من ذهاب الشهوة ويجعل الصالح منه غذاءً للبدن ويحلل الباقي. و ربما لم يبطل بعد الشهر الرابع لما تستحيل كثير من المواد إلى تلك المادة وتتكيف بكيفيتها؛ لأن ما يفضل من دم الطمث من غذاء الجنين يرجع إلى عروق الحامل ويمتلئ منه بدنها فيختلط به غيره من المواد ويستحيل إليه فتدفع الطبيعة شيئاً منه إلى المعدة يوماً فيوماً إلى ان ينقى منها البدن بالكلية. وإنما يعرض هذا للجبلى بالذكر أقل، لأن الذكر بسبب حرارته يجذب الغذاء الكثير وأما الأنثى فلا تجذبه وإن جذبته لا تحلله كما يحلله الذكر بقوة الحرارة فلذلك تكون الفضلة في الجبلى بالذكر أقل.

وعلاج هذه العلة: تنقية المعدة بالقىء بمثل ماء العسل والسكنجبين المنقوع فيه الفجل وماء الشبت والملح وبذر الفجل بعد أكل السمك المالح في كل شهر مرة أو مرتين **والاسهال** بالترديد والبرنج الكابلى والملح النفطى والايارج مع العسل **وأخذ الجوارشات المقوية للمعدة** المعمولة من مثل الأنيسون والهليلج والبليج والآملج والمصطكى والكمون والنانخواه والقاقلتين والزنجبيل والفلفل والسداب مع السكر الطبرزد وتسكين تلك الشهوات إذا هاجت بتمشمش عظام الفراخ المشوية أى: بمضغ مشاشها وهى رؤوس العظام اللينة التي يمكن مضغها فإن بعضهم زعم أنها أنفع ما خلق الله تعالى لدفع تلك الشهوات أو بمضغ المقدد المتخذ من لحوم العجاجيل بالنانخواه والأفاوية والملح.

[الفصل السابع: في الشهوة الكلبية^(١)]

هي زيادة الشهوة واشتدادها بحيث لا يشبع صاحبها من الأغذية الكثيرة المختلفة والحرص على المأكولات والمكالبة عليها والمهارة على المؤاكلين فيها كما هو في طبع الكلاب فإنها لا يكاد يزول حرصها ووثوبها على الغذاء وإن امتلأت بطونها بحيث لا يبقى للغذاء فيها متسع ولذلك سميت بها. و سببها:

[القسم الأول:
الشهوة الكلبية
الكائنة من سوء
مزاج بارد
مكثف]

إما سوء مزاج بارد مكثف لا بالإفراط يعرض لقم المعدة فيجمعه ويقبضه ويقويه فتتحرك الشهوة ويعرض منه ما يعرض عند مصّ العروق كما يعرض عند انصباب السوداء إليه من القبض والتكثيف والتقوية ولذلك يكون الإنسان في البلدان الباردة والأزمان الباردة أشهى وصاحب شرب الماء آكل من صاحب شرب الشراب، وكثير من الذين يدنون من الموت يشتهون الطعام من كثرة البرد الذي يغلب عليهم مع أن البرد يجمع الغذاء أيضاً ويصغر حجمه فيتسع وعاءه بالنسبة وتصير المعدة حينئذٍ جذابة لضرورة الخلاء خاصة إن كان مزاج سائر الأعضاء حاراً فيكثر التحلل فيها ويخلو من الغذاء ويدوم استدعاؤها إلى بدل المتحلل فيجذب من العروق وهي من الكبد حتى يتصل إلى قم المعدة مع أن الحرارة أيضاً تعاون على الجذب.

وعلامتها: كثرة الثقل والنفخ لضعف الهضم وبطء انحدار الغذاء وقلة العطش وسائر علامات سوء المزاج البارد في قم المعدة.

١. قاموس القانون: bulimia: bulimus. Canine appetite.

وعلاجها: تسخين فم المعدة بالمعاجين مثل السفرجلي الممسك والخوزى والفينجنوش والمضوغات مثل المصطكى والأنيسون والكمون والنانخواه أو بالأضمدة مثل السنبل والقرنفل وجوز الطيب والورد وتنقية المعدة إن كان سوء المزاج مادياً وكان فيها فضل بلغم بحب القوقايا وحب الايارج وسقى الشراب الحلو. قال «بقراط»: شرب الشراب يشفي الجوع أى الكلبى الحادث من برد أو خلط حامض؛ لأن الشراب يسخن المزاج البارد وينضج الخلط الغليظ ويلطفه ويحدده خصوصاً إذا كان حلواً فإن القابض والعفص يزيدان في الشهوة وخصوصاً إذا استعمل معه الدسم؛ لأنه يعين على الإسخان ويرخى المعدة ويزيل عنها القبض الحادث من البرد أو من الخلط الحامض ولأنه يرخى الخلط ويبله ويلينه ويزلقه والتغذى بالأغذية البطيئة النفوذ مثل الهرايس والفالوذجات الدسمة إن كان الغذاء لا يلبث في المعدة بل ينجذب عنها إلى البدن بسبب حرارة سائر الأعضاء واحتياجها إلى البدل وحفظ الطبيعة بمثل الاطريفل الصغير والخوزى وجوارش النارمشك لثلا ينحل بسبب عروض الهيضة من كثرة ما يرد على المعدة وضعفها عن هضمه فيحدث عنها ضعف في القوة وزيادة في الشهوة لقلّة ما يصل من الغذاء إلى الأعضاء.

وإما من كثرة انصباب السوداء إلى فم المعدة فإن السوداء بعفوصيتها تقبض المعدة وتجمعها وتكتنفها ويعرض لها عند ذلك ما يعرض عند مصّ العروق المتقاضية بالغذاء وبحموضتها تدغدغ فم المعدة وتفعل به ما يفعله مصّ العروق وأيضاً تدبغ بها المعدة وتقطع عنها البلاغم اللزجة التي تضعف الشهوة بسبب أن حركتها مع هذه البلاغم تكون إلى الدفع أشد وأقوى إلى الجذب.

و علامته: قلة شهوة الماء وحموضة الجشاء لحموضة السوداء ولقصور الهضم وتغير الغذاء إلى الحموضة وأن يهيج بالعليل إن لم يأكل لذع شديد في معدته بسبب حموضة السوداء وحرقتها فإذا أكل شيئاً اختلط معها ويسكن اللذع والدغدغة ولا يصبر دون أن يأكل من شدة اللذع وأن يكون مع كثرة الأكل كثرة البراز لاستغناء الأعضاء عن هذا القدر الكثير من الغذاء فينجذب منه ما يكفيها ويتخلى عن الباقي فيندفع بالبراز.

و علاجه: الاسهال أى: إسهال السواد بمطبوخ الأفتيمون وفصد الباسليق

[القسم الثاني:
الشهوة الكلبية
الكائنة من كثرة
انصباب السوداء
إلى فم المعدة]

لما عرفت من أنه بسبب كونه أعظم الأوردة المفصودة وأوسعها، أجدر بأن يفصد لاستفراغ السوداء لغلظها وتسخين الطحال لتجذب السوداء بقوة ويصير ضئيلاً بها فلا يدفعها إلى المعدة وأكل الطعام الدسم؛ لأنه يعدّل حموضة السوداء ويزيل عن المعدة ما عرض لها من القبض والتكاثف بسبب اليبس فإن الماء لا يفي بترطيبها لأنه ينحدر عنها قبل غوصه فيها والدسم يبيلها ويرخيها ويلينها كما تراه يفعل بالجلود المدبوغة.

[القسم الثالث:
الشهوة الكلبية
الكائنة من شدة
تخلخل البدن]

فإن البدن المتخلخل أكثر إجابة للأسباب المحللة من البدن المكتنز الصلب وإذا كانت هناك حرارة باطنية أو خارجية، اشتدّ التحلل وافتقرت الأعضاء إلى الغذاء واشتدّ جذبها من العروق واحتاجت العروق إلى مَصّ بعد مَصّ حتى تنتهي إلى المعدة.

وعلامته: وجود أسباب التخلخل أو تقدمها مثل حرارة الهواء المطيف^(١) والسهر ونحوهما مثل كثرة الجماع والغضب والجوع والاستحمام والحركة وأن لا يكون في الهضم آفة لقوة المعدة وسلامتها ولا يكون البراز بقدر الأكل؛ لأن البدن لشدة افتقاره إلى الغذاء يمتصّ جميع ما يمكن التغذى به من بلة الكيلوس.

وعلاجه: أكل الأطعمة البطيئة النفوذ مثل البطون والخبز الفطير ليطول مكنتها في المعدة واللزجة المسددة كالخبيص والفالوذجات واللوزينج، لذلك وليسدّ المنافذ فيقلّ التحلل وليتولد منه دم غليظ متين لزج لا يتحلل بسهولة وسدّ المسام بالجلوس في الماء البارد والأمكنة الباردة فإن ذلك يكتشف الجلد ويجمعه ويقبضه فيسدّ المسام ومرخ البدن بالقيروطي المعمول من الأدهان القابضة مثل دهن الآس المقوى بماء السفرجل الحامض فإنه بلزوجته يلحج في المسامات ويسدها خصوصاً إذا استفاد قوة قابضة من الأدوية المتخذة في الأدهان.

[القسم الرابع:
الشهوة الكلبية
الكائنة من
اشتياق الأعضاء
كلها إلى الغذاء و
افتقارها إليه
لاستفراغ كثير
عرض للبدن]

وإما اشتياق الأعضاء كلها إلى الغذاء وافتقارها إليه لاستفراغ كثير عرض للبدن أو جوع طويل فتطلب الأعضاء كلها الغذاء ليتخلف بدل المتحلل وينتهي التقاضى والامتصاص من الأعضاء إلى فم المعدة ومن هذا النوع شهوة الناقيين من الحميات المتطاولة.

١. [خ. ل: اللطيف].

وعلامتها: تقدم أسباب الاستفراغ والتحلل وشدة الجوع والسرف في الأكل حتى يثقل الغذاء على المعدة لكثرتة ولا تكون الطبيعة مع هذا النوع منحلّة لأن الأعضاء تجذب جميع بلة الكيلوس فإذا انحلت من ذات نفسها من غير استعمال مسهل دلّت على البرء لاستغناء الأعضاء عن زيادة الغذاء فلا تجذب بلة الكيلوس بالتمام بل تجذب منها ما يكفيها وتتخلى عن الباقي وكذلك إن عرض لصاحبها الجشاء الحامض لأنه يدل على لبث الغذاء في المعدة وإن لم يستمرئ كما أنها إذا انعقلت في الأنواع الآخر بعد أن كانت منحلّة دلت على البرء لأن ذلك يدل على أن البدن قد ابتدأ يفتدى بعد أن كان لا يفتدى فيه نظر؛ إذ ليس البدن في الأنواع الآخر لا يفتدى وليس الانحلال فيها بسبب ذلك؛ بل الانحلال فيها أيضاً إن كان إنما يكون بسبب استغنائه عن زيادة الغذاء.

وعلاجها: أن يعطى الأغذية الكثيرة الغذاء مثل المصوص من لحم الحملان في مرات قليلاً قليلاً ليجود هضمها ولا يثقل على المعدة فيكثر اغتذاء البدن منها ويحتال أن لا يتحلل من بدنه شيء فيزداد الاشتياق إلى البدل وذلك بسد المسام وبحفظ الطبيعة لثلا تنحلّ بمثل شراب التفاح والسفرجل الحامض والتغذى بمثل الحصرمية والسماقية.

وقد يكون سبب زيادة الشهوة واشتدادها الديدان والحيات الكبار إذا بادرت إلى المطعومات وجذبتها من المعدة ففازت بها وتركت الأمعاء والمعدة جائعين.

وعلامته: الاحساس بتحركها وصعودها من الأمعاء إلى المعدة.

وعلاجها: قتلها وإخراجها بما يجيء.

وقد يكون لخلط حامض بلغمي محتقن في فم المعدة فيدغدغه بحموضته ويفعل به كالسوداء ما يفعل مصّ العروق المتقاضية للغذاء.

وعلامته: الجشاء الحامض ونقصان شهوة شرب الماء والبراز الكثير الرطب.

وعلاجه: تنقية ذلك الخلط من المعدة بالحبوب والايارجات وأخذ الاسفيدباجات بالتوابل الحارة مثل الدارصيني والصعتر والكمون والفلفل.

[القسم
الخامس: الشهوة
الكلبية الكائنة
من الديدان]

[القسم
السادس: الشهوة
الكلبية الكائنة
لخلط بلغمي
حامض محتقن
في فم المعدة]

[الفصل الثامن: في الجوع البقرى^(١)]

هذا هو الذي يسمى بوليموس، وهو جوع الأعضاء مع شبع المعدة فتكون الأعضاء جائعة جداً مفتقرة إلى الغذاء وبهذا الاعتبار يطلق عليه الجوع وإلا فهو في الحقيقة ضد الجوع والمعدة عاتفة كارهة له ويسمى به تشبيهاً لهذا الجوع بالبقر في العظم، فإن معنى موس باليونانية هو الجوع وبولى هو الشيء العظيم جداً كأنه يعني به الثور فشبه الجوع به في العظم، كما أن الفرس يشبهون الأجسام العظيمة جداً به. وما قيل من أنه سمى به لأن البقر كثيراً ما تصيبه هذه العلة فليس بشيء يعاباً به.

[القسم الأول:
البوليموس
الكائن من سوء
مزاج بارد لفم
المعدة]

وسببه سوء مزاج بارد لفم المعدة قاتل لقوة الحس وقوة الجذب فلا يشعر بامتصاص العروق وطلبها الغذاء ولا بلذع السوداء ودغدغتها ولا يمكن لصاحبها ازدراد لقمته لأنه إنما يتم بمعاونة القوة الجاذبة الطبيعية التي للمعدة. وفي ابتداء هذا المرض يكون جوع كلبى حتى إذا استكمل البرد بطل مع نقصان الغذاء وخلاء العروق عنه وقرم الأعضاء إى: توقانها واشتياقها إليه.

وعلامته: ضعف القوة وسقوطها لفقدان بدل المتحلل وهزال الجسم وبطلان الشهوة وأن يحس فم المعدة عند الحس باليد بارداً وذلك إنما يكون عند استيلاء البرد وقهره الحرارة الغريزية بحيث يظهر أثره في ظاهر البشرة مع وجع يحدث فيه وفيه بحث وغشى يعرض للعليل لتحلل الروح وفقدان البدل

١. قاموس القانون: Bulimia.

ولمشاركة القلب فم المعدة وتأذيه من سوء المزاج البارد المفرط. وقيل: لأن بدنه مفتقر إلى الغذاء والضعف القوى لا يمكن له أن يستوفى الغذاء فيزداد الجوع في البدن ويحمى القلب وتشتعل فيه الحرارة وترتقى أبخرة حارة إلى الدماغ ويحدث الغشى، فإن من آخر غذاءه عن وقته دفعات كثيرة أو رُدَّ غذاؤه إلى الأطعمة اللطيفة وقد اعتاد الغليظة، أصابه الغشى لما يحمى قلبه بسبب انقطاع الغذاء عنه. والوجه الأول أولى؛ لأن الغشى إنما يحدث في هذه العلة وقت انتهائها عند انطفاء الحرارة وبرد القلب ولو كان حدوثه من حرارة القلب العارضة من الجوع لكان في ابتداء العلة وليس كذلك. ويؤيده أيضاً ما ذكره «جالينوس» في «الصناعة الصغيرة»: إن الغشى الحادث في بوليموس للبرد وانطفاء الحرارة الغريزية لعدم الغذاء ونقصان الرطوبة الغريزية بفراط التحلل لما أوجبه الحرارة العارضة في البدن من الجوع. وكثيراً ما يعرض هذا للمسافرين في البرد المصرودين أي: الذين أصابهم البرد الشديد الذين تكثفت معدتهم من البرد الشديد بحيث بطلت قوة حسها وجذبها خاصة إذا كانوا قد جاوعوا قبل ذلك وقللوا الغذاء فاستولى البرد عليهم، لأن الحرارة عند قلة الغذاء تعطف على الرطوبة الغريزية فتفنيها وتفني بفنائها الحرارة وحينئذ يكون تأثير البرد الخارجي في البدن أشد وأقوى.

و علاجه: أما في حال الغشى فرش الماء البارد على الوجه وشم الطيوب وشد الأطراف ودلكها ونخسها بالإبر ورتف الشعر لتنبية الطبيعة بسبب الأذى كالنائم وتضميد المعدة بالمقويات المتخذة من الأدوية القلبية مثل السك والرامك و الورد والسنبل والمصطكى والعود وأما عند الإفاقة فإطعام الخبز المبلول بالشراب الممزوج بماء الورد^(١) وماء لسان الثور وماء البهرامج أو بماء التفاح ليكون نفوذه إلى الأعضاء الرئيسية بسرعة ويكون قبول القوة الجاذبة التي في الأعضاء له أشد لعطريته فتقوى القوة ويغذى الروح و البدن في أقل ما يمكن والأغذية السريعة الأنهضام والنفوذ كالمدقوقات المعمولة من الفراريج مع الحمص والكمون والدارصيني والعود المجروش لينفذ إلى الأعضاء ويغذوها

١. لما قيل أن الماء ورد [ماء الورد] لأعدله له في علل المعدة و فساد هضمه و خصوصاً إذا كان مسخناً فإنه يحفظ القلب و الدماغ و الكبد و المعدة عن الكيفية الردية السمية التي للغذاء الفاسد فلا تغفل عنه في عللها.

سريعاً ثم تبديل مزاج فم المعدة بمثل الترياق والسنجرينا وجوارش البزور وغيرها وبالأضمة الحارة.

وقد يحدث بوليموس من أخلاط بلغمية غليظة لزجة مغشية لفم المعدة مجللة له فيتحرك إلى الدفع فيعاف^(١) الجذب مع أنها أيضاً تحول بين جرمه وبين السوداء المدغدة له أو أخلاط رقيقة تنفذ في جرمه وتفشو في ليفه فيتحرك إلى الدفع فيحدث الغثيان والتهوع ويعاف جذب الغذاء هذا مع شدة حاجة الأعضاء إلى الغذاء.

وعلامته: علامات سوء المزاج البارد مع المادة إلا أن تكون المادة الرقيقة صفراوية فتظهر علامات الصفراء.

و علاجه: تنقية فم المعدة وهو عسر جداً لأن التنقية لا يمكن إلا بالقىء والاسهال وسقوط القوة والغشى يمنع من ذلك وتسخينه وتقويته.

وقد يحدث بوليموس من ضعف شديد في فم المعدة مع حرارة قوية فيه وفى جميع البدن تحلل وتحوج العروق لاستخلاف البدل إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهى إلى فم المعدة بالتقاضى المجتمع ويسمى هذا الجوع المغشى و«الشيخ» قد وضع له باباً مستقلاً؛ لأن المعدة فى هذا الجوع لا تكون عاتفة للغذاء كما فى بوليموس.

وعلامته: علامات سوء المزاج الحار وقوة العطش ويبس الطبيعة؛ لأن الأعضاء بسبب غلبة الحرارة تجذب مائة الكيلوس كلها إليها فيجف البراز ويشدّ الإشتياق إلى الماء البارد وأن صاحبه لا يملك نفسه إذا جاع لشدة ما يتأذى فم المعدة بسبب ضعفه عن امتصاص العروق وتقاضى الأعضاء وإذا تأخر عنه الطعام غشى عليه وسقطت قوته لما قلنا من فرط تحلل الروح ومن تأذى القلب بالمشاركة.

و علاجه: أما فى حال الغشى فما ذكر، وبعده أى: عند الإفافة إطعام العليل بالأغذية الباردة بالفعل والقوة معاً أما الباردة بالقوة فظاهر، وأما بالفعل، فلأن الحرارة بالفعل ترخى المعدة وتزيد فى ضعفها وتورث العطش وتعين على تحليل

١. أي: يكره.

[القسم الثانى:
البوليموس
الكائن من
اخلاط بلغمية
لزجة مجللة لفم
المعدة أو نافذة
من جرمه]

[القسم الثالث:
البوليموس
الكائن من ضعف
شديد من فم
المعدة]

الروح وسقوط القوة بخلاف الباردة بالفعل فإنها بالبرد الفعلى تجمع المعدة وتشدها، فتثير لذلك الشهوة وتجمع الحرارة الغريزية من الانتشار وتكتنف المسام وتقوى القوة وتمنع الروح عن التحليل المقوية لغم المعدة مثل: الخبز المشرود في ماء الرمان والتفاح ونحوه، قيل: وينبغي أن لا يتوانى في علاجه فإنه يؤول إلى الصرع لما يكثر ارتقاء الأبخرة إلى الدماغ فتتسد^(١) بطونه، ولأن الغشى يفنى الحرارة ويخمدتها فتفسد الأخلاط وتجمدها وتبرد وربما ارتقى شىء منها إلى الدماغ مع فساده وبرده فيبرد الدماغ ويورث فيه السدة.

١. قال «العلامة»: و؟ علم أن الانسداد عند الأطباء غير السدة لأن الانسداد انما يطلقونه على مسام الجلد و على أفواه العروق اذا انضمت و السدد لزوجات و غلظ يتشبه في المجارى و العروق الضيقة فيبقى فيها و يمنع الغذاء و الفضلات من النفوذ فيها. و يطلق السدة ايضاً على ما يمنع بعضها دون البعض. مثال ذلك أنا اذا قلنا أن رقة البول تدل على السدد فإنما كان معناه أن السدد منعت نفوذ الشىء الثخين من الانحدار فصار البول و خرج رقيقه. و قد يطلق السدد على صلابة تنبت على رأس الجراحة بمنزلة القشر. كذا يستفاد من «بحر الجواهر».

[الفصل التاسع: في العطش المفرط^(١)]

[القسم الأول:
العطش المفرط
الكائن من
اجتماع خلط
مالح غليظ أو
بلغم غليظ في
المعدة]

يكون إما لاجتماع خلط مالح غليظ في المعدة يلذعها ويجففها فتشتاق الطبيعة الى أن تغسله عنها بالماء وهو لا ينعسل عنها بشربة أو شربتين^(٢) لغلظه مع أنه يسخن^(٣) المعدة أيضاً ويوجب غليان الرطوبات التي فيها فتشتاق الطبيعة

١. قاموس القانون: Excessive thirst; polydipsia.

٢. بل الماء البارد يزيد في غلظه لأن وصوله الى ذلك البلغم يكون كثيراً دفعة فيكتسب منه البرد المفرط فيزداد بذلك غلظه فيكون تعطيشه بعد شرب الماء أشد. نعم اذا شرب الماء امتصاصاً و تجرعاً فكثيراً ما يخرج به بدوام سيلانه عليه من غير أن يكون له تبريد شديد يخمده و يزيده غلظاً.

إن قيل: إن هذا لا يصح لان الماء المشروب قليلاً [قليلاً] كما أن سيلانه يدفع البلغم كذلك يبرده ايضاً بدوام ملاقاته له فحينئذ يقوى على اجماده. فأجيب: إن هذا إنما يتم اذا كان برد الماء البارد قليلاً قليلاً يبقى على حاله و ليس كذلك فإن باطن البدن بقوة حرارته يسخن ذلك بسرعة لشدة استيلائه عليه لأجل قلته في كل وقت و هذا تسخن معين على تسهيل ذلك البلغم و ترقيقه و لذلك اذا شرب الماء دفعة فإن برده حينئذ يكون شديداً فلا يقوى باطن البدن على تسخينه بسرعة بل يبقى على قوه برده حتى يجمد ذلك البلغم.

٣. لأن الماء اذا طال بقاءه في المعدة تسخن فيها فيسخن ذلك البلغم و الرطوبات التي فيها و يوجب و يعين غليانها فحينئذ يزيد العطش. ولو قيل إن هذا لا يصح لأن الماء المشروب اذا عرض له أن يسخن في المعدة ويسخن البلغم كانت تلك السخونة مذيبة لذلك البلغم فيزول الغلظ الذي به العطش. أجيب: بأن تسخن ذلك الماء و إن أعان على اذابة ذلك البلغم إلا أنه يقوى اعادته الى حالة الأولى لأن ذلك انما يتم بفعل من الحرارة الغريزية و هي حينئذ ضعيفة لاضعافه ببرودة الماء عند وروده دفعة.

إلى تسكينه بالماء البارد أو خلط يابس شديد اليبس كالبغم الجصى والسوداء الإحتراقى فيستدعى الماء ليستنقع فيه وينحل به؛ لأن الأشياء الشديدة اليبس لا يمكن بأن تنحل إلا برطوبة غامرة لها تعاونها الحرارة وأما الحرارة المفرطة فتجففها وتزيدها صلابة ويبساً فلما شرب الماء اختلط به بعضه فغلظ وبرد فلم يلطف ولم ينفذ إلى الكبد لغلظه وبقي الكبد مفتقراً إلى الماء حيث لم ينفذ إليه الماء قدر ما يكفيه وذلك الخلط أيضاً فيستدعى الماء بحاله لينحل به فإن الأغذية التي ليست موصوفة باليبس لا يمكن أن تنحل بشربة أو شربتين من الماء فكيف الخلط الذى في غاية اليبس والغلظ! وذلك لأن الماء البارد ينفذ سريعاً فى الماساريقا قبل انحلال الخلط فتشتاق الطبيعة إليه ثانياً وثالثاً فيدوم العطش إلى أن ينحل الخلط عن آخره، ويسمى هذا: العطش الكاذب؛ لأنه ليس عن عوز الرطوبة وافتقار الأعضاء إلى الماء وأما ما كان عن احتياج البدن إلى الماء فلا يسمى كاذباً.

و علامته: أن لا يسكن بشرب الماء البتة وإنما يسكن بالصبر عليه؛ بصعوبة لأن حرارة الأحشاء تقوى وتشتد عند ذلك أى: عند الصبر على العطش فتقبل على تذويب ذلك الخلط وتلطيفه وترقيقه وتروية الأعضاء به إن كان مما يصلح لذلك كالبغم الغليظ الذى لا يكون له كيفية رديئة والأ يقبل على تلطيفه وتحليله فيسكن العطش بانتفاء سببه.

وقد قيل: إن الثوم يسكن العطش قائله «ديسقوريدوس». وقال «ابن ماسويه»: خاصية الثوم قطع العطش العارض من البلغم المالح المتولد في المعدة لتحليله إياه. وقال «سفيان الأندلسي»: إنه قاطع للعطش البلغمى المتولد عن سد في الماساريقا أو بلغم لزج أو مالح متصل بجرم المعدة فإن كان أى: هذا القول حقاً، وكيف لا يكون! وصريح العقل شاهد على ان شفاء هذا العطش إنما يكون بما يقطع تلك المادة الغليظة ويذيبها ويحللها والثوم كذلك، والتجربة وتكرر الاستعمال معدّل^(١) له فلمثل هذا العطش بهذا السبب بعينه وهذا ظاهر مع أن من قال إنه يسكن العطش خصّصه بهذا النوع ولم يترك الكلام على اطلاقه حتى يتحمل المصنف لنفسه التعب والمشقة. وقال الطبرى: الثوم يسكن عطش من في معدته

[فأئده: وجه
تسكين العطش
البلغمى بالثوم]

١. أى: مصحح، كذا في «كشف الاشكالات».

رطوبة أو في رأسه فتنزّل منه إلى المعدة بحرارة الثوم وترقيقه لها وتجري منها إلى العروق فتروى بها الأعضاء وربما كان مع هذا العطش حموضة وملوحة في الفم بحسب تلك المادة.

[القسم الثاني:
العطش المفرط
الكائن من سوء
مزاج الحار أو
اليابس أو الحار
اليابس في
المعدة أو الصدر
أو الرئـة]

و علاجه: التعالج بالمقطّعات والملطّفات كالثوم والعسل والسكنجبين
بالماء الحار ولزوم الحمية من الأغذية المولّدة للأخلاق الغليظة كالرؤوس
والهرايس والإقتصار على الزيرباجات بسكر أو فانيذ مع دهن اللوز.
وإما من حرارة المعدة كما يعرض في الحميات الحارة وإما من يبسها وإما
من حرارتها ويبسها جميعاً وهو أشد أنواع العطش وقد يكون من حرارة
الصدر والرئة أو حرارة القلب.

[فائده: الفرق
بين العطش
المفرط الكائن
من حرارة المعدة
أو الكائن من
حرارة الصدر و
الرئـة]

والفرق بين ما يحدث من حرارة الصدر والرئة وبين ما يحدث من قبل
المعدة: أن الذي يكون من قبل الصدر والرئة يسكنه استنشاق الهواء البارد
أسرع من استعمال الماء البارد؛ لأن تأثير الهواء فيهما أسرع وصولاً من الماء
وبالعكس أي: إن الذي يكون من قبل المعدة يسكنه الماء البارد، أسرع من الهواء
البارد وهذا ظاهر. وإنما يسكن المعدة بالهواء والآخر بالماء لمجاورة كل من
العضوين للآخر فمتى برد أحدهما برد الآخر، لكن تسكين الماء البارد لعطش
القلب أكثر وأسرع من تسكين الهواء لعطش المعدة بكثير، وذلك لأن المعدة إذا
بردت بالماء برد القلب بالمجاورة وأما القلب فليس يبلغ برده بالهواء البارد إلى أن
يكون مساوياً لكيفية المعدة بل قد يكون تسكين الماء امتصاصاً لحرارة القلب أكثر
من تسكينه لحرارة المعدة لأن ذلك إنما يصل إلى المعدة قليلاً قليلاً فتغلب
حرارتها على مقاومة برده.

[القسم الثالث:
العطش المفرط
الكائن من ورم
الكبد أو سوء
مزاجها أو
سـدتها]

وعلامات سوء مزاج هذه الأعضاء قد تقدّمت وكذلك المعالجات.
وقد يحدث لورم الكبد لما تنضغط عنه المجارى فلا ينفذ فيها الماء سيّما إذا
كان الورم حاراً فعند ذلك يزداد العطش لما يسخن الكبد أو سوء مزاجها الحار
أو البارد؛ لأنه يضعف القوة الجاذبة لأنها إنما تكون بالحرارة فلا تجذب الماء
وتسخن معه الأعضاء ويشتدّ اشتياقها إلى الماء أو سدة فيها تحول بين الماء
ونفوذه إلى الأعضاء كما في الاستسقاء فلا يسكن العطش مع كثرة شرب الماء.
وقد يكون من سوء مزاج حار في الكلى فتجذب المائية من الكبد فوق ما

[القسم الرابع:
العطش المفرط
الكائن من سوء
مزاج حار في
الكلى]

يحتمله ثم تدفعها إلى البرنجين وتجذب تارة أخرى من الكبد وهكذا لا يزال يجذب ويدفع كما يكون في ذيابيطس.

وقد تجيء هذه العلل من بعد.

وقد يحدث من شرب الخمر العتيق أو ثوم أو بصل أو حلتيت أو طعام حار بالقوة فإنها تسخن المعدة سخونة شديدة أو ماء البحر فإن الطبيعة تروم أن تغسل المعدة عنه لملوحته ومرارته فتطلب الماء على أنه كثيراً ما يلين البطن ويستفرغ الرطوبات ويجفف فتشتاق الطبيعة إلى الماء للترطيب.

وعلاجه: سقى ماء الشعير وسائر المطفئات مثل لعاب بذر قطونا وماء القرع وماء البطيخ الزقي وماء الخيار وحليب بذر الفرفخ مع رب التفاح المز و رب الاجاص والحصرم مبردة **والفصد إن احتيج إليه** بأن كان الدم قد سخن سخونة شديدة ولم يمكن اصلاحه.

وقد يحدث بعد الاستفراغ بالدواء المسهل إذا افراط في عمله لتحليله الرطوبات الأصلية التي تغتذى بها الأعضاء وتحتاج إليها عند افراط العمل في استفراغ الرطوبات الفضلية أي: الخلطية غير الطبيعية. وبالجملة عندما تقل رطوبات البدن عن الاعتدال تشتاق الطبيعة إلى الترطيب بالماء حتى يقوم مقامها. فإن قيل: فعلى هذا ينبغي أن يكون الإشتياق إلى الترطيب بالغذاء لأنه جوهرى دون الماء، أوجب: بأن ترطيب الغذاء وإن كان جوهرياً لكنه لا يحصل إلا بعد انهضامه وفي هذه المدة يستولي الجفاف بخلاف ترطيب الماء فإنه يحصل من أول الملاقات **واسخانه الأعضاء** فيه نظر؛ لأن الافراط في الاستفراغ يبرد البدن لأنه يفنى الروح ويستفرغ الرطوبات التي هي مادة الحرارة، نعم يمكن أن يسخن الدواء الحار البدن ويورث العطش بسبب الحرارة قبل الإفراط في العمل وأما عند الافراط فلا.

وعلاجه: أن يعطى الحصرميات المبردة بالثلج لأن البرد الفعلى لجمعه وتجميده وتكتيفه الأعضاء وتغليظه الرطوبات يعين على القبض ونحوها من القوابض التي تقطع عمل الدواء كالأسوقة والكعك بماء الرمان **وتمرير الأعضاء** بدهن البنفسج للترطيب بعد الإستحمام المعتدل غير المعرق فإنه يرطب البدن ويبرده ويفتح المسام وينفذ فيه الماء والدهن ويقطع عمل الدواء لأنه يحرك المواد

[القسم
الخامس:
العطش المفرط
الكائن من
الإستفراغ
المفرط
للرطوبات]

إلى جهة هي ضد جهة الإسهال وهي ظاهر البدن.

وقد يعرض من تناول لحوم الأفاعى المعطشة لسميتها فإنها تسخن القلب أولاً ثم سائر الأعضاء الأصلية وتفسدها وتحل قواها. وقيل: لأن فيها ملوحة وبورقية مستفرغة للإخلاط الرطوبية مسخنة للأعضاء فيشرب العليل دائماً ولا يبول لسقوط قواه بل ينتفخ جوفه ويموت أو الفرقيون لتحليله الرطوبات الأصلية لشدة حرارته وفرط^(١) تشيظه فإنه أشدّ ألبان الشجر اسخانا مع أنه غير ملائم للمزاج الانسانى^(٢).

وعلاجه: الترطيب بشرب اللبن والسمن وماء الشعير مع دهن البنفسج وماء الخيار والبطيخ الزقى وأخذ المفرح البارد ليقوى القلب ويدفع عنه نكايه السم. وقد يحدث من أكل الشيء الغليظ اللزج كالسمك الطرى لإتجاه الحرارة إليه بسبب التلطيف والتقطيع فتسخن المعدة ويشتدّ العطش ولأنه يلحج في العروق الماسارية فتحتاج الطبيعة الى أن ترققه حتى يتهيأ لها دفعه ولا يلتصق بموضع فيطلب الماء وينفذ الماء دونه وهو يبقى متشبثاً بها فتحتاج الطبيعة إلى الماء ثانياً وثالثاً إلى أن ينحلّ بالكلية ويتم نفوذه إلى الكبد.

وعلاجه: أن يشرب عليه ما يقطعه ويلطفه مثل السكنجبين بالماء الحار. وقد قيل: إن الثلج يعطش فإن كان وقد كان من غير شك فلاتجاه الحرارة إليه لا يذائه فم المعدة لشدة برودته فتتوجه الطبيعة على عاداتها إليه لدفع الضرر ويصحبها الدم والروح فتحصل بذلك سخونة فيه ويحدث العطش أو لأحداثه التكاثر والقبض في فم المعدة فتشتاق الطبيعة إلى الماء السائل ليزيل ذلك التكاثر فيه بحث؛ إذ على هذا ينبغي أن يكون الاشتياق إلى الماء الحار.

وقال بعض الفضلاء في تعطيشه: إنه لبرده يكتف السطح الباطن من المعدة فلا يتحلل منها ما كان يتحلل قبل ذلك وذلك يوجب اجتماع الحرارة وانحصارها فيها فيكون أسخن مما كان عليه ويحدث العطش.

وقال بعض: إن تعطيش الثلج بسبب أنه لبرده تهرب الحرارة الغريزية منه إلى جهة القلب فيزداد تسخينه ويحدث العطش.

١. أي: ناربه.

٢. ان الطبيعة لما رأته بعيداً من مزاج الانسان طلبت غسله من الجوف بالماء.

[القسم
السادس:
العطش المفرط
من تناول لحوم
الأفاعى
المعطشة أو
الفرقيون]

[القسم السابع:
العطش المفرط
الكائن من أكل
الشيء الغليظ
اللزج]

[القسم الثامن:
العطش الكائن
من شرب الثلج]

وقال الاستاذ «العلامة»: إن الثلج ليرده عند وروده إلى المعدة يكتف البلغم والرطوبات التي لا تخلو المعدة عنها ابداً وحينئذ يشتد تشبثها بخمل المعدة وتصير حائلة بينها وبين الماء والمعدة فيها حرارة متوفرة لأنها طابخة للكيلوس فيشتد اشتياقها إلى ما يسكن لهيبتها وحرارتها فيقوى العطش وليس تحصل غلظة الرطوبات وكثافتها في المعدة فقط بل وفي الفم والحلق، والحس يشهد بذلك أو لأن الطبيعة تستلذ به عند استعماله لأجل تسكين ألم العطش فيطلب الإستكثار منه والإمعان فيه.

وذهب «القرشي» إلى إن تعطيشه ليس بالأسباب المذكورة بل بسبب أنه حار بالقوة لما فيه من الأجزاء الدخانية فإذا ورد على البدن وفرغ من تبريده الحاصل فيه بالفعل، عاد تسخينه بحرارة الدخانية كالدواء الحار إذا برد حتى صار بارداً بالفعل برداً شديداً فإنه إذا زال برده العرضي عاد فيسخن البدن وللستاذ «العلامة» في هذا الكلام نظر من وجوه لا يحتمله هذا الكتاب ومن أراد فليطالع في «شرح الكليات».

[الفصل العاشر: في ورم المعدة^(١)]

[القسم الأول:
الورم الحارج
الدموى أو
الصفراوى ج في
المعدة]

يكون إما حاراً دمويّاً أو صفراويّاً وعلامته^(٢): الحمى لقربها من القلب وسهولة وصول الأبخرة الحارة المتعفنة إليه والالتهاب في موضع المعدة والوجع^(٣) لذكاء حس العضو وظهور الورم فيه بالحس إذا كان في قدام المعدة خصوصاً عند الاستلقاء وعند هزال العليل وربما كان معه اختلاج^(٤) لضربان الشريان العظيم المستبطن للصلب إذا كان الورم في مؤخرها والقيء لما يفسد

١. قاموس القانون: Stomatitis.

٢. من علامات ورم المعدة فساد ذهن أو برسام أو مالمخوليا و ذلك لأجل مايرتفع الى الدماغ من البخار الحار و لأجل مشاركة المعدة للدماغ بالعصب الذى فيها. و لما كانت هذه العلامات ليست بلازمة لهذا الورم بل قديكون معه و قدلايكون و ذلك اذا كان الورم خفيفاً، لم يتصدّد المصنف بذكرها.

٣. و هو لايزول و إن أحسن التدبير لتمكن المادة المورمة في عضو قوى الحس و هو مايكون ناخساً ان كانت المادة صفراوية و كانت مع ذلك قريبة من سطح المعدة الباطن أو ذلك السطح غشائى عصبى بخلاف سطحها الظاهر فإنه لحمى فلايكون مايحدث فيه من الأوجاع ناخساً و أما اذا كان الورم دمويّاً فإن الوجع يكون ممدّداً مع ضربان.

٤. لعل معنى اختلاج المعدة هاهنا هو اضطراب الحركة لا ما هو المشهور عند الأطباء و هو الذى يتبادر الى فهمهم عند اطلاق لفظ الاختلاج لأن المتبادر الى فهمهم عند اطلاقه هو الكائن من الريح و هذا الاضطراب من الحركة انما يكون عن ضربان الشريان لأجل الورم الحار و لأن تضرر المعدة عن المواد الحادة اللذاعة المورمة لاشك أنه شديد مولم معوج الى هذه الحركة فلذلك انما يكون ذلك فى الاورام الحارة و الضربان عبارة عن حركة الشريان عند تجريده عن معناه الاصطلاحى و استعماله فى معنى اصل الحركة.

الطعام فيها لسوء مزاجها فتدفعه عن نفسها أو لما يضيق عن الطعام بسبب ضغط الورم فيدفعه وشدة العطش والكرب وسقوط الشهوة البتة لشدة حرارة المعدة ولأنها لنفوذ المادة في جرمها تتحرك إلى الدفع وتكره الجذب ولأن الوجود في أي عضو كان يمنع الطبيعة من خواص افعالها التي منها الشهوة فكيف إذا كان في المعدة!

و علاجه: الفصد^(١) من الباسليق ثم سقى ماء الرمان لأنه يبرد المعدة ويجمعها بالقبض فلا تنفذ فيها المادة والاقتصار من الغذاء على ماء الشعير وسقى اقراص الطباشير بماء الحصرم هذا إلى آخر زمان التزائد وماء الهندباء مع فلوس الخيار شنبير؛ لأنه يلين البطن ويحفف المادة وينفع الورم وليس فيه اسهال قوى يجلب المواد الكثيرة إلى المعدة فيزيد في الورم وربما جعل فيه قليل هليلج لما فيه من القبض فلا تنحل قوة المعدة وتضميد المعدة بالأضمد الرادعة في الإبتداء مع ما فيه عطرية وقبض ليحفظ قوة المعدة عن التحلل الذي يوجبها الوجود؛ فإن القوابض بجمعها جوهر العضو تحفظ قوته والعطريات تقوى القوى وتنعشها لأنها لذيذة محبوبة عندها ولذلك زعموا أن الروائح العطرة تغذو القوى، وقوله «قبض»، قيد مستدرك لأن الردع إنما يكون بالقوابض ثم بالمحللة غير الصرفة وإن كان عند الانحطاط فإنه حينئذٍ وإن احتيج إلى التحليل الصرف، لكن لو عولج بمحض التحليل كان ذلك مع ما يحلل الورم يحل القوة وتنحل بانحلال قوتها قوة الكبد والعروق أجمع ويؤدي إلى الهلاك فلذلك ينبغي أن تخلط القوابض العطرة بالمرخيات.

وإما بلغمياً، وهو الورم الرخو يتولد من رطوبة تجتمع فيها وسوء هضم يتولد عنه البلغم وقلة رياضة محللة.

و علامته: حمى لينة لكون المادة باردة بالذات فلا تسخن عند العفونة سخونة المواد الحارة وكثرة الريق مع سقوط الشهوة لاسترخاء المعدة وترهلها بشرب تلك الرطوبات ولأنها أيضاً تتحرك إلى الدفع وتعاف الجذب وانتفاخ المعدة من غير صلابة في المعجس للين المادة وشدة بياض اللسان وتهيج الوجه لسوء

[القسم الثاني:
الورم الرخو
البلغمي في
المعدة]

١. و ربما ينقلب وبالأعلى العليل سيما من الصفراء بالتجفيف الحاصل من استفراغ الخلط الرطب و حينئذٍ يمنع أشد امتناع.

الهضم وكثرة ارتفاع الأبخرة الغليظة الرطبة إلى الرأس وخصائصه وهي بياض مع أدنى خضرة؛ أما البياض فلقلة الدم واستيلاء الرطوبات البلغمية على البدن وأما الخضرة فلجمود الدم والرطوبات باستيلاء البرد.

وعلاجه: سقى ماء الأصول لتلطيف البلغم ونضجه وترياق الأربعة لذلك ولتقوية المعدة والاعتصار على أقل ما يمكن من الغذاء والطفه لتقدر المعدة على هضمه فلا يفسد فيها ويصير ممداً لمادة العلة وتمريخ المعدة بدهن الورد لما فيه من التسخين والقبض مع التليين والعطرية والخل للتنفيذ وتقطيع البلغم وتضميدها برماد خشب الكرم لما فيه من التجفيف قوة محرقة ومحللة والسعد لما فيه تقطيع وقبض وتسخين وتقوية للمعدة والاذخر لما فيه تليين ونضج وتحليل مع قبض والسنبل لأنه مركب من جوهر قابض وجوهر حار مجفف للرطوبات وفيه عطرية معجونة بالخل. فإن لم يتحلل بما ذكرنا من التدابير، استفرغ برفق إن أمكن بالاسهال^(١) بطبيخ الزوفا وفلوس الخيار شنبير أو بنقيع الصبر ويحذر القيء لأنه يجلب المواد إلى المعدة ويزيد في الورم.

وإما صلباً سوداوياً وهو في الأكثر يكون انتقالياً^(٢) قلماً يحدث ابتداءً. وعلامته: صلابة تظهر للحس مع أفكار رديئة وخبث نفس لما علم في العلة المراقية وشجوب أي: تغير في اللون لقلة تولد الدم وجفاف في العينين ليبوسة الدماغ بسبب ما يتصاعد إليه من الأبخرة الحارة السوداء.

وعلاجه: أن يسقى ماء الرازيانج وماء الكرفس مع فلوس الخيار شنبير إن كانت في المزاج حرارة - وذلك لتستفرغ المادة بالرفق - مع تليين وارضاء يمنع من تحجرها ودهن الخروج وماء الأصول والايارجات الكبار بعد النضج التام لثلاث يستفرغ الرقيق ويزداد الغليظ تحجراً وتضميد المعدة بالأضمة المليئة المحللة وفيها شيء من القوابض العطرية مثل السنبل والحلبة والميعة وبذر الكتان والبابونج ولب القرطم والمقل والافستين والزعفران بماء الكرنب وشحم

١. وأعلم أن الاسهال في اورام الاحشاء كلها خطر و كذلك القي هاهنا أشدّ خطراً من الاسهال العنيف لأنه انما يتم بحركة قوية للمعدة غير طبيعية لها و لاشك أن ذلك مما يشتدّ اضراره بالاورام و ربما تجلب اليها مواد أخرى يزيد في الورم.
٢. أي: يحدث من انتقال الورم الدموي أو الصفراوي أو البلغمي اليه و كل هذه يكون عن سوء تدبير المعالج و تفصيله مذكور في «كشف الاشكالات».

الدجاج ومخ ساق البقر والزيت والشمع.

قال «الطبرى»: وقد يكون فيها ورم سرطاني، وكثير من جهّال الأطباء يزعمون أن تولد السرطان في المعدة بعيد لأنها عضو قليلة العروق ولا يعلمون أنه يتولد في اللحم عند خروج الدبيلات مثل اشياء شبيهة بالعروق غلاظ صلاب مع أن في المعدة عروقاً كثيرة من الأوردة والشرايين.

[فائده: امكان
تحقق الورم
السرطاني في
المعدة]

[الفصل الحادى عشر: في دبيلة المعدة^(١) وقروحها^(٢)]

كثيراً ما يجمع الورم الحار الحادث في المعدة أى: يحصل في باطنه موضع تجمع إليه مادة الورم وتنضج وتستحيل مدة وتصير خراجاً. وعلامة صيرورته خراجاً: شدة الضربان؛ لأن زيادة التمّد لزيادة حجم مادة الورم بسبب تداخلها وغلbianها عند النضج والانطباخ وقوة الحمى لاجتماع حرارة الطبخ مع حرارة الحمى التي قد كانت ولزيادة الوجع الموجب لثوران الحرارة فإذا تم النضج واستحكم وصارت المادة مدة، تهدأ الحمى ويسكن الوجع لسكون حرارة الطبخ ويبقى الانتفاخ. وعلامة انفجاره: أن تعرض قشعريرة ونافض لما تلذع المدة بسبب حداثها وبورقيتها الأعضاء الحساسة التي يجرى عليها عند حركتها وخروجها عن موضعها واختلاف المدة والدم أو قيئها وتضمّر الورم. وعلاجه: إن لم ينفجر من تلقاء نفسه بعد صيرورته خراجاً، أن يسقى اللبن الحليب لأنه يلين الجلد ويرخيه فيسهل الانفجار والماء الحار ويغمز عليه برفق ويؤمر العليل أن ينبطح على فرش في غاية الوطأة حتى ينفجر بالانضغاط ثم يسقى ماء السكر أو ماء العسل لينقى القيح بما فيهما من الجلاء ثم بعد نقاء المدة يسقى الادويه الملحمة والمدملة كالكندر ودم الاخوين والجلنار

١. قاموس القانون: Phlegmenous gastritis.

٢. معالجات واعظى: Gastric ulcers.

والكهرباء والطين الأرمني والورد.

وأما قروح المعدة وبثورها فعلاقتها: أن يشتدّ الوجع عند اكل الأشياء الحامضة والحريفة للذعها بين الكتفين، فيه نظر؛ لأن المعدة متسفلة من بين الكتفين وإنما يشتدّ الوجع فيما بينهما إذا كانت القرحة أو البثرة في المرء دون المعدة أو تحت القص إذا كانت القرحة في فمها، أو فوق السرة إذا كانت في قعرها، ويظهر في القيء أو في الاختلاف دم أو مدة. ومن علاماتها أيضاً كثرة الجشاء ونتاجه لما تنفصل عن القرحة أبخرة متعفنة ويبس اللسان. وعلاجها: أن يسقى المنقى حيناً إلى أن ينقى الوضوء والمدة مثل ماء العسل والجلاب ولا يسقى المنقيات القوية التنقية فإنها تزيد في القرحة بسبب جرمها والمدمل حيناً حتى يندمل مثل أقراص الكهرباء مع الربوب القابضة.

[الفصل الثاني عشر: في النفخة^(١) والجشاء^(٢) والتشاؤب^(٣) والتمطى^(٤)]

النفخة: تحدث إما من جهة المعدة بسبب سوء مزاج ساذج فيها، وإما من جهة الطعام، وأما لحصول خلط فيها.

[النفخة الكائنة
من جهة المعدة
لبرد مزاجها]

أما من جهة المعدة فلبرد مزاجها وضعف حرارتها الغريزية فتضعف عن الانضاج فتحرك الغذاء تحريكاً من غير هضم ويفعل التبخير ويضعف من تحليل تلك الأبخرة أيضاً فيبرد ويغلظ ويصير رياحاً نافخة وتكون المعدة كالزق المنفوخ ويضيق النفس.

[النفخة الكائنة
من جهة الطعام
لكونه بحيث
لا تقوى الحرارة
على انضاجه
التسام]

وأما من جهة الطعام، فلكونه بحيث لا تقوى الحرارة على انضاجه التام ولا تستولى عليه لكثرتة أو لرطوبته مثل القرع والقثاء فينفصل عنه عند عمل الحرارة وإن كانت معتدلة أبخرة غليظة لضعف الحرارة عن تحليلها أو لكونه نفاخاً في جوهره وهو ما يكون فيه رطوبة غريبة فضلية لا تقوى الحرارة على تحليلها فتتولد عنها رياح نافخة مثل العدس واللوييا أو زهكاً؛ لأن الطبيعة تتنفر منه فلا تتصرف فيه على المجرى الطبيعي فيفسد وتتولد عنه رياح نافخة فإن

١. قاموس القانون: Flatulence: inflation: puffiness.

٢. قاموس القانون: Gastric eructation.

٣. قاموس القانون: Yawning.

٤. قاموس القانون: Pandiculation; stretching.

المعدة كالدماغ والرحم لذكاء حسها تنتفع بالأشياء العطرة وتقوى بها وبالعكس فإذا ورد عليها طيب يوافق مزاجها قويت على الهضم وإذا ورد عليها شيء نتن أو زهك أو نمس، ضعفت وأفسدت الهضم.

وأما الذي لخلط فيها فهو إما بلغم وإما سوداء وإما صفراء محية وهي التي خالطها بلغم غليظ و يتحلل بحرارة المعدة ويصير رياحاً نافحة. وقد ذكر في سوء مزاج المعدة وضعف هضمها علامات هذه الأسباب وعلاجاتها.

[النفخة الكائنة
من بلغم أو
سوداء أو صفراء
محية في
المعدة]

والجشاء: ما اندفع من تلك النفخة إلى طريق الفم فيه نظر، والأولى هو ان يقال: هو حالة تحدث عن ریح يستفرغ من المعدة إلى طريق الفم لأنها انه نفسها، وهو إذا كثر فسد الهضم؛ لأنه يطفو بالطعام ولا يدعه يستقر في قعر المعدة بل يحركه إلى أعاليها حتى أنه ربما يندفع بالقيء وذلك لأن المعدة عند هذه الحالة تنقبض وتجتمع لتدفع ما فيها بالإنعصار من الريح إلى جهة الأعلى فيندفع معه ما في المعدة من الطعام إلى تلك الجهة أيضاً فلا يحسن اشتغال قعر المعدة الذي فيه القوة الهاضمة أقوى من فمها عليه.

[الجشاء
المرضيّ]

وقد يحدث نوع منه طبيعي بعد شرب الماء بالمشّ وأكل الطعام على العجلة لأن الهواء يندرق الماء عند المشّ والطعام من فمها عند استعجال الأكل فيجتمع في فم المعدة ثم تدفعها الطبيعة وتندفع معها سائر الرياح المجتمعة فيه فيحس حينئذ اشتغال المعدة على الطعام ويزول عنها التمدد ويجود الهضم.

[الجشاء
الطبيعي]

والتثاؤب وهو حالة يضطرّ معها الإنسان إلى انفتاح الفم يحدث من صعود البخارات غير المنهضمة إلى الرأس إذا حصلت تلك الأبخرة واجتمعت في عضلات الفك والشفتين وغلظت بسبب البرد والتكاثف وقلة التحلل فمددتها وتروم الطبيعة دفعها وتعجز عن ذلك لغلظها فتستعين بالقوة الإرادية ولذلك يكثر عند تقصير الهضم كما عند الإلتباه من النوم قبل استيفائه.

[التثاؤب]

والتمطى يحدث لتلك البخارات أيضاً إذا حصلت في العضلات الأخرى من عضلات سائر البدن.

[التمطى]

وعلاج جميع ذلك: تقوية المعدة وتنقيتها وتجويد الهضم بما ذكر غير

مرة.

[الفصل الثالث عشر: في القيء^(١) والتهوع^(٢) والغثيان^(٣)]

القيء و التهوع حركة من المعدة على دفع منها لشيء فهبيا من طريق الفم إلا أن التهوع حركة من الدافع وهو المعدة لا تصحبها حركة من المندفع. والقيء يقترن فيه بالحركة الكائنة من الدافع حركة المندفع إلى خارج. والغثيان هو حالة للمعدة كأنها تتقاضى بها أى: بسبب تلك الحالة هذا التحريك الذى يكون لدفع ما فيها إما راهناً أى: دائماً ثابتاً أو قليل المدة بحسب التقاضى من المادة فإنها إن كانت تتولد في المعدة يكون الغثى دائماً وإن كانت تنصب إليها من عضو آخر، يوجد في وقت ويسكن في وقت. وتقلب النفس يقال للغثيان اللازم وقد يقال لذهاب الشهوة أيضاً^(٤).

١. قاموس القانون: Emesis; virnitus; virnit; virniting.

٢. قاموس القانون: Nausea; retching.

٣. قاموس القانون: Nausea.

٤. أى: اذا كانت المعدة متقاضية لدفع ما يؤذيها من طريق الفم فلا يخلو تحركها للدفع إما أن يكون معه اندفاع شيء من الغم و ذلك هو القيء أولاً يكون كذلك و هو التهوع. و أما الثانى و هو أن تكون المعدة متقاضية لدفع المودى من غير أن تكون متحركة لدفعه فلا يخلو إما أن يكون ذلك لازماً ثابتاً و ذلك هو تقلب النفس أو لا يكون كذلك و هو الغثيان.

و لقائل أن يقول: إن التعريفات المذكورة لهذه الاحوال كلها فاسدة من وجهين: أحدهما، إن هذه الأحوال يعرفها الجمهور من الناس و التعريفات التي ذكرتموها يعرفها الأفاضل من العلماء فيكون تعريف الشيء بما هو أخفى منه. و ثانيهما، إن هذه الأحوال كلها وجدانية فلا يجوز أن يكون مما يحتاج الى تعريفه فتكون التعاريف غير ←

وسبب هذه الأحوال أخلاط فاسدة تؤذي المعدة برداءة كقيتها أو كثيرة مثقلة تصير كلاً عليها إما مصبوبة في جوفها ويعرض منها القيء؛ لأن المعدة عندما تتحرك لدفع تلك الأخلاط لتأذيها بها، تطاوعها هي في الحركة إلى الاندفاع إما بسهولة إن لم تكن متشبثة بخملها أو بعسر إن كانت متشبثة أو مداخلة لجرمها غائصة فيما بين طبقاتها ويعرض منها التهوع مع ألم مفرط لأنها لا تخرج عن جرم المعدة بسهولة ولا تطاوعها في الإندفاع عند انزعاجها وحركتها للدفع وتلك الأخلاط تكون:

إما حارة مرية. وعلامتها: الالتهاب والعطش ومرارة ما يخرج بالقيء.

و علاجه: تنقية المعدة منها بالقيء بالسكنجبين والماء الحار^(١) والاسهال بطبيخ الهليلج أو بأيارج فيقرا مقوى بالسقمونيا والحقن اللينة ما أمكن ذلك ولم يمنع عنه مانع فعند اخراج المادة المؤذية من المعدة ينقطع القيء بالضرورة وتعديل الباقي الذي لا يمكن اخراجه بالأشربة والأغذية الملائمة العطرة مثل شراب التفاح والسفرجل والعود النّي والصندل وماء الورد ومثل السماقية والرمانية والحصرمية التي قد جعل فيها السفرجل والعود وماء الورد.

وإما باردة رطوية أو سوداوية. وعلامتها: عدم الالتهاب وعدم العطش والنفخ والقرقر وحموضة ما يخرج بالقيء أما في السوداوى فظاهر وأما في الرطوبة فلقصور الهضم أو ملوحته في الرطوبة المألحة أو حلاوته في الرطوبة الحلوة الطبيعية؛ فإن البلغم الحلو الطبيعي وإن كان ينقلب دماً ويغزو المعدة، لكن لا كيف ما وصل إليها بل إنما يغزوها إذا وصل إليها من طريق العروق المؤذية لغذائها إليها.

[القسم الأول:
كون هذه
الأحوال من
أخلاط حارة
مرية متولدة في
المعدة]

[القسم الثاني:
كون هذه
الأحوال من
أخلاط باردة
رطوية أو
سوداوية متولدة
في المعدة]

→ محتاج و مع ذلك فهي غير صحيحة إذ التعريف انما يكون صحيحاً اذا كان مفيداً للعلم بالمعروف و لاشيء يصلح لافادة العلم بالوجدانيات. و جوابه: إن الوجهين فاسدان: أما الأول، فإن الجمهور و إن كانوا يدركون هذه الأحوال لكنهم لا يعرفون حقائقها و هذه التعاريف المذكورة تعاريف بحقائق تلك الاحوال فلا يلزم أن تكون أخفى منها. و أما الثاني، فإنه و إن كانت هذه الاحوال وجدانية إلا أن حقائقها غير معلومة فتحتاج أن يعلم بأمثال هذه التعريفات على إنا نقول أن المراد لهذه التعاريف. شرح معانى الألفاظ المذكورة لهذه الأحوال و ذلك لا يمنع كون هذه الأحوال وجدانية.

١. المراد بالحر هاهنا هو قليل الحرارة و الفاتر إذ الحر القوى يطلق و لا يقى كما ثبت في الكتب الطبية.

وعلاجها: تنقية المعدة بالمقيئات الملطفة مثل طبيخ الشبت مع السكنجبين فإن لم يكف ذلك، استعمل معه بذر الفجل والملح والخردل والعسل وغير ذلك وتقوية المعدة بعد ذلك بشراب الرمان المنعنع المفوه بمثل القرنفل والعود النبي والورد.

[القسم الثالث:
كون هذه
الأحوال من
أخلاط فاسدة
منصبة الى
المعدة من
أعضاء أخرى]

وقد تكون هذه الأخلاط غير متولدة فى المعدة ولا راسخة فيها بل منصبة إليها من أعضاء أخرى مثل الكبد والطحال والمرارة. وهذا النوع أروأ من الأول لدلالته على آفة فى تلك الأعضاء وعلى ضعف المعدة وقبولها لما ينصب إليها وعلى مشاركة المعدة لتلك الأعضاء فى الآفة حتى صارت ضعيفة عاجزة من دفع ما يتوجه إليها، وقد تكون منصبة إليها من سائر البدن كما فى بحارين الحميات. وعلامة ذلك: أن لا تكون هذه الأعراض دائمة بل تسكن بعد القيء حيناً إلى أن ينصب إلى المعدة شىء آخر.

وعلاجه: أن ينظر من أي عضو ينصب فيه فيدبر ذلك العضو ويقصد نحوه بالتنقية وغير ذلك وتقوية المعدة بمياه الفواكه وربوبها مع الأدوية العطرة القابضة.

[القيء و الغثيان
الكائنان من
فساد الغذاء فى
كميته أو كفيته
أو سوء تدبيره
فى الأكل]

وقد يحدث الغثيان والقيء من فساد الغذاء فى كميته بأن يكون أكثر مما تحتمله قوة المعدة أو كفيته بأن يكون مرّاً أو حريفاً أو حامضاً يلذع المعدة ويؤذيها فتتحرك لدفعه أو سوء تدبيره فى الأكل كأن يأكل اللطيف على الغليظ فيفسد ويفسد ويؤذى المعدة فتتحرك للدفع.

وعلامته: أن يحدث بعقب سوء التدبير فى الغذاء.

وعلاجه: تنقية المعدة من الغذاء الفاسد وتقويتها بعد ذلك وتغير ذلك التدبير.

[القيء الكائن
من سوء مزاج
المعدة وضعفها]

وقد يكون سبب القيء سوء مزاج المعدة وضعفها فلا تحتمل ما يرد عليها ولا تقدر على امساكه بل تتحرك إلى دفعه.

وقد ذكر سوء مزاجات المعدة بعلاماتها وعلاجاتها.

[القيء الكائن
على جهة
البحران]

وقد يكون القيء على جهة البحران عندما تدفع الطبيعة الخلط المحدث للمرض إلى المعدة وتدفعه عنها بالقيء.

وعلامته: أن يكون فى مرض حار على الأكثر؛ لأن الطبيعة قلما تدفع مواد

الأمراض الباردة إلى فوق؛ لأنها بالطبع تتسفل وتميل إلى القعر فيكون استفراغها من الناحية هي إليها أميل أسهل على الطبيعة وفي يوم باحورى. فينبغي أن تعان الطبيعة على ذلك بالمقيئات.

[الفصل الرابع عشر: في الدم الذى يخرج بالقىء^(١)]

الدم الذى يخرج بالقىء يكون:

[القسم الأول:
الدم الكائن من
المعدة و
نواحيها]

إما من المعدة ونواحيها وهى المرىء فقط. وسببه انفجار فوهة عرق من المعدة والمرىء لفضول حارة مرية تخالط الدم وتثقب العروق، أو لضعف القوة الماسكة التى فى أفواه العروق لاسترخائها من رطوبة مرخية فيها فتنتفخ عن أدنى قوة تصيبها أو لامتلاء العروق وتمددها بكثرة المواد التى فيها حتى تضطرّ إلى افتتاح أفواهها. ومن هذا القبيل ما يعرض عند غليان الدم و زيادة حجمه بحيث تضيق العروق عنه، أو انصداعه وانقطاعه بسبب كثرة المادة إذا كانت الآلة رخوة أو رقيقة أو شديد الصلابة فتتصدع بسهولة، أو بسبب سقطة أو ضربة أو تمدد أو صيحة.

و علاجه: فصد الباسليق واخراج الدم فى مرات كثيرة لتقليل الدم وامالته إلى جهة أخرى إذا كان الدم كثيراً أو للامالة فقط فى البواقى وتجرع ماء السفرجل مع شىء من قشار الكندر والصمغ العربى والطين الأرمنى والجلنار ودم الاخوين، وأكل البلوط والخرنوب والزبيب بعجمه؛ لأن عجمه بسبب عفوصته يقبض المعدة ويجمعها فتتسد أفواه العروق والسماق ونحوها.

[القسم الثانى:
الدم الكائن من
بعض الأعضاء
الى المعدة]

وقد يكون قىء الدم من انصباب الدم من بعض الأعضاء إلى المعدة

١. قاموس القانون: Haematemesis.

كالكبد والطحال والرأس إذا حدث به الرعاف وسال إلى المعدة من حيث لا يشعر به.

و علامته: آفة ذلك العضو وتغير حاله وأن يكون الدم اسود عكراً وربما كان مع ذلك حامضاً في الطحال وأن يخرج الدم أحياناً من المنخرين والفم بالتنحج في الرعافى.

و علاجه: تدبير ذلك العضو واستفراغ ما ينصب منه إلى جهة أخرى بالفصد.

وقد يكون من قروح وتآكل في المعدة وقد ذكر.

[الفصل الخامس عشر: في تجمد الدم^(١) و اللبن^(٢) في المعدة]

[القسم الثالث:
الدم الكائن من
قروح و تأكل
في المعدة]

و ربما يجمد الدم في المعدة عند حصوله فيها؛ لأنه إذا انصبّ الدم من العروق إلى جوف المعدة، انقطع عنه الترويح وتصرف الحار الغريزي والطبيعة العرقية التي كانت تحفظه على الدموية فيتغير ويبرد ويغلظ، سيّما إذا كان مزاج المعدة بارداً وعرضت له كيفية دريئة سمّية.

و علامته: الغشى لوصول تلك الكيفية منها إلى القلب والعرق البارد لانحلال الروح والحرارة الغريزية وسقوط القوة الماسكة وتخليتها عن امساک رطوبات البدن فتسيل هي بنفسها من المسامات باردةً لفتور الحرارة وغورها والنافض لتراجع الحرارة عن الظاهر إلى القلب فيستولي البرد عليه وهذا من أرداد العلامات.

و علاجه: أن يسقى الماء الحار المغلى فيه الشبت لما فيه من التسخين القوى والفوتنج لما فيه من التسخين والتقطيع وبالسكنجبين للتقطيع والتقيؤ. وكذلك تدبير اللبن إذا جمد في المعدة. ومما ينفع فيهما أنفحة الإرنب لما فيه من التلطيف والتحليل.

قال «جالينوس»: وقد جرّبنا ذلك فوجدناه نافعاً وليس أنفحة الإرنب كذلك فقط بل أنافح سائر الحيوانات كذلك غير ان أنفحة الإرنب في ذلك أقوى وأفضل من غيرها، وإذا جمد في معدة رضيع، يمنع عنه لبن الأم لئلا يزداد التجبن والجمود ويسقى لبن بقرة معلوفة بالفوتنج والشبت والسذاب والقيصوم و ورق الحماض؛ لأن لبن البقر لا يتجبن.

١. قاموس القانون: Thrombosis.

٢. قاموس القانون: Congelation of milk.

[الفصل السادس عشر: في الفواق^(١)]

الفواق حركة جميع أجزاء الطبقة الداخلة من المعدة. وتلك الحركة مركبة من تشنج انقباضى يحدث في جميع جرمها وأليافها فيشتمر ويجمع في نفسه للهرب من المؤذى وللإستعداد للانبساط المجمع للمعدة للدفع كمن يريد ان يشب. فإنه يتأخر إلى خلف ثم يشب، ولأنها إذا انقبضت أجزاءؤها إلى ذاتها، انبسطت المعدة بتمامها واتسع تجويفها وامتلات هواءً ثم إذا انقبضت الأجزاء على المؤذى لدفعه من جميع الجهات متمدة منبسطة عن التشنج الانقباضى الذى كان لها في ذاتها لدفعه؛ اعانها ذلك الهواء على الدفع كالرئة عند السعال وتمدد انبساطى يحدث في أجزاء المعدة وأليافها للدفع ذلك المؤذى واخراجه عن تجويفها بسبب انقباضها واجتماعها بكليتها حينئذٍ عليه. وسميت فواقاً لأن قعر المعدة في هذه الحالة يفوق إلى فوق. وسببه:

إما شىء يلدع فم المعدة من أخلاط حارة حريفة، أو غذاء فيه كيفية حادة خصوصاً إذا كان فم المعدة على قوة من ذكاء الحس.

و علامته: حرقة فم المعدة وأن يكون بعقب أكل غذاء أو دواء حريف كالباقلاء المملح والدواء المتخذ بأصناف الفلافل أو قىء مرة صفراء أو خضراء أو سوداء.

و علاجه: سقى السكنجيين والماء الحار والقىء بعد ذلك ثم سقى بذر

[القسم الأول:
الفواق الكائن
من شىء يلدع
فم المعدة]

١. قاموس القانون: Hiccough.

قطنونا بدهن اللوز ودهن الورد ودهن البنفسج وماء الورد لتبديل مزاج المعدة وارخائها وتليينها وتسكين اللذع وأخذ ماء الشعير المبرّد بالتلج بدهن اللوز والسويق أى: سويق الشعير بالسكر إن كانت الطبيعة منحلّة وإما ریح غليظة محتبسة فى فم المعدة أو فى طبقاتها أو فى المرىء تؤذى بتمديدها فتتحرك المعدة لدفعها وهى لا تندفع لغلظها.

و علامته: أن يكون بعقب التخم وقصور الهضم فتتولد لذلك ریح غليظة لا تقوى الطبيعة على تحليلها. ويصيب الصبيان هذا النوع من الفواق كثيراً بعقب كثرة الرضاع وشرب اللبن؛ فإن اللبن يفسد فى معدتهم لقصور حرارتهم وضعف هاضمتهم وتتولد عنه ریح غليظة.

و علاجه: ما يسخن فم المعدة ويكسر الرياح ويحلّلها وما يجشئ لأن اندفاع الريح بالجشاء من المعدة أسهل وأسرع مما يسقى ويمضغ كالمصطكى والكمون والفوتنج والرنجيل ونحوها. وإما شىء مؤذى بثقله وهو:

إما رطوبات كثيرة ملتحجة بجرم المعدة.

و علامته: امتلاء الفم من الماء وثقل المعدة وحموضة الطعام فيها لقصور الحرارة عن النضج الكامل فيغلى الطعام فيها ويحمض و رداءة الهضم لذلك.

و علاجه: تنقية المعدة منها بالقىء والإسهال بالايارجات، وللعطاس تأثير عظيم فى قلع مادة الفواق؛ لأنه حركة مزعجة للرطوبات الراسخة المتشبثة بالأعضاء قالعة لها لهزه لها بقوة، وإذا انقلعت المادة الموجبة للفواق وتزعزت عن مكانها، اندفعت لما تتمكن الطبيعة حينئذٍ على دفعها وإخراجها فيسكن الفواق بالضرورة بخلاف اليبسى منه فإنه لا يزول بالعطاس حيث لامادة له.

وإما طعام كثير غليظ ثقيل على المعدة ويوجب لها الحركة لدفعة.

و علامته: تناول ذلك وترك الرياضة لما تنام معه قوة جذب الأعضاء للغذاء، خصوصاً إذا كانت الطبيعة قد اعتادت جذبه بمعونة الرياضة فلم تجذبه عند تركها ويبقى فى المعدة ويثقل عليها وترك الاستحمام؛ لأنه يعين على جذب الغذاء من المعدة والكبد إلى الأعضاء بسبب أنه يحلّل المواد ويخرجها بالعرق فينجذب إليها الغذاء لضرورة الخلاء. قال «صاحب الكامل»: «يكون الفواق إما من الإمتلاء

[القسم
الثانى: الفواق
الكائن من
رطوبات كثيرة
ملتحجة بجرم
المعدة تؤذى
بثقلها]

[القسم الثالث:
الفواق الكائن
من طعام غليظ
كثير]

بمنزلة ما يحدث عند تناول الطعام الكثير، أو من التداوير المولدة لكثرة الفضول في البدن بمنزلة الطعام الكثير الغليظ وترك الرياضة والاستحمام» والمصنف (ره) انتخب كلامه هذا وغير^(١) عليه فاحتيج تقويمه إلى هذه التمحلات.

و علاجه: قذف ذلك الطعام بالماء الحار وتقليل الغذاء.

وقد يحدث الفواق لسوء مزاج بارد يعرض للمعدة من جهة أن كل ما يقع فيها يبرد ويفسد ويستحيل إلى كيفية رديئة ويؤذى المعدة بالثقل والكيفية الفاسدة فتروم القوة الدافعة دفعه بالفواق ومن جهة تكثيف البرد أجزاء المعدة وقبضه وتشنجه لها فتروم الطبيعة بسطها وردها إلى الحالة الطبيعية ودفع أذى القبض عنها فيتحرك تلك الحركة ومن جهة تقبض مسامها بسبب تكثيف البرد حتى يحتبس في خلل ليفها ما من حقه أن يتحلل عنها فيتأذى منه ومن جهة أن البرد مضاد للمعدة مؤذ لها بسبب الكيفية المجاوزة عن الاعتدال. و علامته: قلة العطش والميل إلى الأشياء المسخنة ويحدث كثيراً بالمشايخ والصبيان لضعف حرارتهم.

و علاجه: إسخان المعدة من داخل وخارج بالأغذية والادويه مثل الدجاج المطبوخ مع الكمون والدارصيني والزنجبيل ومثل الفوتنج وبذر الكرفس والدوقو والكمون والأنيسون والزنجبيل والسنبل والوج والجنديديستر يسقى مع خل العنصل وتضمّد به المعدة من خارج مع الزيت العتيق.

ومما ينفع هذا النوع الريحي والذي من الامتلاء الرطوبي: كل تحريك عنيف للبدن أو الروح من هزّ وصياح وجميع الأعراض النفسانية التي تقع دفعة كالغضب والفرح والفرع وحصر النفس والمصابرة على العطش لتحريكها الحرارة الغريزية وإثارتها وهي إذا تحركت واشتعلت، أزال البرد ولطّفت الرياح وحللتها وحركت الأخلاط اللزجة^(٢) وقلعت الرطوبات المتشبهة بالمعدة وحللتها. وأما الهزّ فلما تندهش فيه الطبيعة ويقع فيها اضطراب شديد فتتحرك معه الحرارة ويعرض لها اشتعال وهيجان قوى وأما الصياح فلما يلزمه حصر النفس وتحريك قوى. لعضلات الصدر وآلات التنفس وتعرض من ذلك سخونة شديدة

١. [خ.ل: عبّر عنه]

٢. [خ.ل: اللحجة]

[القسم الرابع:
الفواق الكائن
من سوء مزاج
بارد يعرض
للمعدة]

في القلب. وأما الأعراض النفسانية فلأنها تحرك الروح والحرارة الغريزية وتهيجها، وقد يحدث عنها رعدة و رعشة عنيفة. وأما حصر النفس فلأنه يسخن الروح والقلب ويثير الحرارة ويحركها إلى البروز نحو المسام لاستنشاق الهواء البارد. واما العطش فلأنه يسخن المعدة والقلب فتشتعل منه الحرارة وتقوى.

وقد يحدث الفواق بمشاركة الكبد لورم يحدث فيها وذلك إذا كان الورم عظيماً فيزاحم المعدة ويضغطها بالعظم وينتهي أثر المزاحمة والضغط عند ذلك إلى فمها ويهيج الفواق؛ لأن المسافة بين الكبد وفم المعدة بعيدة فلا يصل أثر الضغط إليه إلا أن يكون الورم عظيماً وتمدد المعدة بالثقل لما ينجذب الكبد بالثقل وينجذب بانجذابها المعاليق والأربطة المشتركة بين المرء والمعدة وتتحرك الدافعة لدفع الأذى فيحدث الفواق، وهذا هو اختيار «ابن سرفايون» أو ينصب منها مرار لضيق المجرى الذي بينها وبين المرارة من الورم إلى الاثنى عشرى بطريق الماساريقا وذلك لما يلزم الورم تولد أخلاط حادة كثيرة فيرتقى لغليانه إلى المعدة ثم منها إلى فمها ثم ينصب ابتداءً إلى نفس المعدة ويرتقى منها بالغليان إلى فمها فيلذعه ويؤذيه ويوجب الفواق وهذا هو اختيار «جالينوس» أو للمشاركة التي بين الكبد وفم المعدة بعصبة دقيقة تصل بينهما ولدقة هذه العصبة لا يصل الأذى منها إليه بوساطتها إلا إذا كان الورم عظيماً.

و علامته: الحمى الحادة إن كان الورم حاراً والغشى المفرط لما يسخن المعدة بسخونة الكبد فيكثر تولد الصفراء فيها أو لما ينصب إليها من الأخلاط الحارة المرئية، وجميع علامات ورم الكبد.

و علاجه: علاج ورم الكبد على ما يجيء.

وقد يحدث الفواق ليس وجفاف شديد يعرض لفم المعدة فيعرض فيه التشنج اليابس لنقصان طول أعصابه وعرضها بافراط اليبوسة والطبيعة تحركه إلى الانبساط روماً للإصلاح وهو لا يطاوع الطبيعة في الانبساط لاستيلاء الجفاف عليه فيحدث الفواق - أي: التشنج الانقباضي - لليبس لا للهرب من المؤذى وتمدد انبساطي للإصلاح.

وهذا الفواق رديء لدلالته على فناء الرطوبات في المعدة وأليافها وأعصابها وتجفيف جوهرها لكنه غير قتال إن كان حدوثه عن استفراغ ذريع في زمان قصير

[القسم
الخامس: الفواق
الكائن بمشاركة
الكبد]

[القسم
السادس: الفواق
الكائن من يبس
وجفاف شديد
يعرض لفم
المعدة]

وذلك لأنه يمكن تداركه بالترطيب في زمان قصير؛ لأن سبب هذا الجفاف إنما يكون استفراغ الرطوبات والأخلاط والقوى بعد بحالها سليمة وكذلك الأعضاء فيتأتى لها أن يفعل أفعالها على ما ينبغي ويعيد بدل تلك الرطوبات بسرعة عند التوسع في الأغذية. وأما إذا كان حدوثه عن استفراغ كثير في زمان طويل فهو مهلك؛ لأن الأعضاء الأصلية حينئذ تكون قد ذابت واللحم والشحم والسمين قد نقصت والقوى التي بها يكون الهضم وتولد الدم الذي هو مادة الترطيب وتوزعه على الأعضاء قد ضعفت، فلا يتهيأ لها أن ترد الأعضاء إلى الخصب إلا في زمان طويل وحدّة المرض لا تمهل لذلك، مع أن إيجاد الرطوبة الأصلية المتقررة في الأعضاء بعد انعدامها غير ممكن أصلاً.

وعلامته: أن يحدث بعقب استفراغات كثيرة تجذب الرطوبات التي في المعدة قهراً وقسراً وحميات حادة محللة للرطوبات الأصلية مفنية لها بطرق شتى.

و علاجه: الترطيب بسقى اللبن ودهن اللوز والأحساء اللينة ونحوها مما ذكر التشنج اليابس.

[الفصل السابع عشر: في انقلاب المعدة]

هذه العلة هي أن يقذف الإنسان ما أكله منهضماً وإنما سمي به تشبيهاً له بشيء ينقلب أسفله إلى أعلاه أو سمي به لانقلاب فعل المعدة وانعكاسه عن مقتضى طبيعتها؛ لأن من شأنها أن تدفع الثقل إلى أسفل فتدفعه هاهنا إلى أعلى.

وسببه: سحج أى: انجراد يصيب المعاء البواب الذى يعرف باثنى عشر إصبعاً ليس الأمر على ما زعم المصنف (ره) وإنما المعروف المشهور عند الجمهور أن للمعاء الإثنى عشرى فما متصلاً بقعر المعدة يسمى بالبواب أو يصيب المعاء الصائم وهو معاء متصل بالاثنى عشرى فإذا وصل الغذاء المنهضم اليهما لذعهما بما فيه من عفونة ما أو كيفية لذاعة كالحرافة والملوحة والحموضة والمرارة فيدفعان ذلك الغذاء المنهضم بقوة على وجهه فيرجع قهقري إلى المعدة وتكرهه المعدة وتدفعه أيضاً إلى الجهة التي دفعها له إليها أسهل وهي جهة المرىء إذ ليس فيها مانع فيخرج بالقىء.

والفرق بين هذه العلة وبين ايلالوس أن ما يخرج في ايلالوس بالقىء يكون زبلياً؛ لأن العروق الماسارية تكون قد امتصت منه صفوة الكيلوس منتناً؛ لأنه قد طال وقوفه الأمعاء الدقاق لانسداد الطريق إلى الأسفل فيفسد ويتن بطول المقام في الأمعاء الدقاق وتلافيها وتأثير الحار الغريب فيه بسبب أن الطبيعة قد عرضت عنه لما لا مطمع لها فيه، وإنما يندفع الزبل في ايلالوس من المعدة لما ينزل كل يوم شيء من الثفل إلى الأمعاء ولا يندفع عنها لانسداد الطريق فيكثر ويثقل ولا

يمكن حبسه واجتماعه المعاء فتدفعه الطبيعة إلى المعدة ثم يدفع عنها بالقيء وقد نتن بخلافه هاهنا فإن رجوع الثفل هاهنا من الاثنى عشرى والصائم والطريق بينهما وبين المعدة قريب و الثقل كما وصل الى موضع الإبخراد رجع عنه الى المعدة فلا يقف فيه مدة طويلة حتى ينتن. وايضاً يفرق بينهما بخروج القشارة الرقيقة مع القيء في السحج وباشتداد الوجع والحرقة بعد أكل الأشياء الحامضة والحريفة. و علاجه: أن يعطى الأشياء المغرية كما يأتى في السحج.

[الفصل الثامن عشر: في الكرب^(١) والقلق المعدي^(٢)]

قد يعرض من المعدة قلق وكرب يجد العليل منه غمماً، ويحوج إلى انتقال من شكل إلى شكل آخر لشدة الإضطراب و ربما كان معه غثيان. والسبب فيه مادة الغثيان مع ضعف المعدة خصوصاً المتشربة أي: الغائصة في جرمها فانها ما دامت متشربة أحدثت كرباً؛ لأنها تؤذي المعدة ولا يندفع عنها بالقى لتقرر هاطباتها فإذا اجتمعت في فم المعدة، أحدثت غثياناً؛ لأنها تؤذي فتتقاضى الطبيعة دفعها وهي لا تندفع؛ اما لضعف المعدة أو لقلّة المادة أو لرقتها أو لشدة القوة الماسكة.

وفي الأكثر تكون المادة حارة مرارية إما متولدة في المعدة أو منصبة إليها من الكبد.

و علاجه: تنقية المعدة منها إن امكن بالقىء بالماء الحار والسكنجيين وذلك عندما تكون مجتمعة في داخلها لا متشربة في جرمها و تطفيتها بالمبردات من داخل وخارج بسقى ماء الخيار مع شراب التفاح والسفرجل وسقى سوق الشعير مع الطباشير والجلاب. وتضميد المعدة بالصندل والورد والكافور وقشور القرع. وإن كانت باردة، فهي لا تخرج من كيفية رديئة كالملوحة والحموضة والبورقية والعفونة تؤذي بها المعدة ويحدث القلق والاضطراب فتتقىة المعدة منها بالقىء بالمقطّعات مثل طبيخ الشبث مع السكنجيين العسلى أو تحليلها بالملطّقات مثل ماء الرازيانج وشراب الأفسنتين.

[القسم الأول:
الكرب و القلق
الكائن من مادة
حارة]

[القسم الثاني:
الكرب و القلق
الكائن من مادة
باردة]

١. قاموس القانون: Distress: affliction: grif; jactitation.

٢. قاموس القانون: Lack of order or irregularity in muscular action of stomach.

[الفصل التاسع عشر: في اختلاج المعدة]

قد تحدث في المعدة حركة اختلاجية لا كما تحدث في الأعضاء العضلاتية بل شبيهة بالخفقان فإذا كانت هذه الحركة في فم المعدة أو في الجزء الاعلى منها أى: من المعدة، حدث الخفقان و ربما حدث الغشى أيضاً لمشاركة القلب لفم المعدة وقربه منه.

وسببه: أذية تلحق المعدة:

إما من خلط بارد يجتمع فيها أو ينصب إليها من عضو آخر كالكبد فتختلج وتضطرب لدفع المؤذى أو خلط لذاع يحتبس بين طبقتى المعدة وقد تشرّبته فيزعج القوة الدافعة لدفعه ويتحرك بتلك الحركة الإختلاجية وقد يكون معه غثيان وتهوع.

وعلاجه أن ينظر أنه من أيّ خلط حدث فيستفرغ ذلك الخلط بالقيء والاسهال.

وقد يحدث اختلاج المعدة والخفقان من رجوع الديدان إلى المعدة فتتحرك لدفعها لما تتأذى منها وذلك عند انصباب المرار الى الأمعاء في حال انعقال الطبيعة فتتصاعد الديدان إلى المعدة لما تتأذى من حدة المرار ولذعه ومرارة طعمه وذلك لأنه يبقى في الأمعاء حيث لا سبيل له إلى الخروج عنها.

وعلامته: انعقال الطبيعة و وجع يحدث في الأمعاء إما للتمدد الحادث من احتباس الثقل وإما للذع الصفراء وإما لتمزيق الديدان وعصّها لها وتقلب النفس لما تتأذى المعدة منها فتطلب اخراجها بالقيء ودغدغة وعصر في المعدة أما الدغدغة فلتمزيق الدود وحركته المنكرة وأما العصر فلأن المعدة تنقبض وتجتمع

[القسم الأول:
الاختلاج الكائن
من خلط بارد
مجتمع في
المعدة أو منصب
إليها يوذها]

[القسم الثانى:
الاختلاج الكائن
من رجوع
الديدان الى
المعدة عند
انصباب المرار
الى الأمعاء]

بجملتها لاخراج الدود أو لأن أجزاءها تنقبض في ذاتها للهرب من اذيته.
 وعلاجه: تليين البطن بحقنة كما يجيء في القولنج ثم أى: بعد انحلال
 الطبيعة وانفتاح المجرى قتل الديدان واخراجها بما يجيء في بابه.

[الفصل العشرون: في وجع الفؤاد^(١)]

هذه العلة هي وجع يعرض لفم المعدة ويسمى وجع الفؤاد ووجع القلب
 أيضاً على سبيل التجوز لقرب هذا الموضع من القلب ومجاورته له بحيث لا
 يميز كثير من الناس بينهما في الآلام. قال «جالينوس»: إذا شكك إليك عامى علة في
 فؤاده في علم أنه يريد فم المعدة لسرعة انفعال القلب معه بمشاركة الشريان
 الأعظم.

وسببه سوء مزاج حار يعرض لفم المعدة أو خلط مرارى ينصب إليه كما
 عند الأوجاع الشديدة وعند الإبطاء عن تناول الطعام.
 وعلامته: شدة الوجع لذكاء حسه والغشى الشديد بحيث يؤدى إلى الهلاك
 ولا يفيق منه العليل لانحلال الروح بسبب الوجع الشديد وقرب القلب وبرد
 الأطراف لبعدها من القلب فلا يصل إليها الروح والحرارة الغريزية بسبب أنه لا
 يبقى منهما في المعدن إلا القدر اليسير الذى لايفى بالانتشار إلى الأطراف.
 وقد ذكر وجع المعدة وسوء مزاجها المادى وغير المادى مع معالجاتها.

١. قاموس القانون: Cardialgia.

[الفصل الواحد والعشرون: في حرقه المعدة]

سببها: تناول أغذية نية غليظة كالخبز الفطير أو فواكه فجة فهذه لا تنحدر عن المعدة سريعاً لغلظها وبطء انهضامها بل تطفو على فمها لما تتولد عنها رياح غليظة تمنع نزول الغذاء إلى قعر المعدة وتحمض بحرارة المعدة حموضة مجاوزة للحالة الطبيعية حتى تصير بمنزلة الأشياء التي تضرس؛ لأن فم المعدة ليس فعله هضم الغذاء؛ لأنه عصبى الجوهر بل فعله الشهوة فقط؛ فإذا نزل الغذاء إلى قعر المعدة واستقر فيه، تكامل نضجه وتم هضمه؛ لأنه كثير اللحم وإذا طفا في فمها ولم يترسب لمانع، لم ينهضم البتة خصوصاً إذا كان نياً غليظاً، بل يحمض ويحرق المعدة ويلذعها بالحموضة ويخرج بالقىء في الأكثر وربما كانت رطوبة فجة محتقنة في فم المعدة تحمض عندما تصيبها الحرارة القاصرة عن الهضم الكامل.

وقد تحدث حرقه المعدة عندما يقذف الطحال خلطاً سوداوياً شديداً الحموضة والحرافة لذاعاً إلى فم المعدة. والفرق بين هذا وبين الأول أن الأول لا يحدث إلا بعقب الطعام الغليظ وعندما يبتدئ الطعام في الأنهضام ويتغير إلى الحموضة عن تصرف حرارة المعدة فيه وهذا النوع لا يحدث إلا على الريق؛ لأن السوداء حينئذ تنصب إلى المعدة بسبب خلائها والاول يسكن مع الجوع؛ إذ حينئذ تتوجه الطبيعة إلى ما في المعدة فتصلحه وتكمل هضمه وتغتذى به أو تدفعه عنها إن لم يصلح لذلك فتسكن الحرقه بالضرورة وهذا النوع الذى

[القسم الأول:
الحرقه الكائنة
من تناول أغذية
نية غليظة أو
فواكه فجة]

[القسم الثانى:
الحرقه الكائنة
من قذف الطحال
خلطاً سوداوياً
شديداً الحموضة
و الحرافة
واللذغ الى فم
المعدة]

يكون من انصباب السوداء يسكن مع الشيع؛ لأن الغذاء يختلط بها ويحول بينها وبين المعدة فيسكن لذعها.

وعلاج الأول: القذف بماء الشبث والفجل والعسل والملح ثم الاقتصار على الأغذية الناشفة كالقلايا والمطنجنات المتوبلة واللحوم الخفيفة المشوية.

وعلاج النوع الثاني: فصد الأسيلم من اليد اليسرى؛ وهو طرف الباسليق الابطى يظهر ما بين الخنصر والبنصر من اليدين جميعاً، وإنما صغر لأنهم يسمون الباسليق الابطى أسلم بمعنى أنه أسلم من الباسليق الآخر من حيث أن تحته شريان وليس تحت هذا شريان فقيل لطرفه اسيلم. يفصد لأمراض الطحال؛ لأن شعبة منه تدخل فيه وتخدمه وسقى السكنجيين البزورى^(١) واستعمال الهليلج والاملج المربيين لتقوية المعدة و ردع المواد الفاسدة المتوجه إليها.

١. المتخذ من البذور الحارة فإنه قاطع كاسر لحموضة السوداء و لذعها كما صرح به الأطباء.

[الفصل الثاني و العشرون: في حكاك المعدة ودغدغتها]

سببهما: إما خلط حريف لذاع كالخلط الذي يكون منه الجرب يترشح إلى المعدة من بعض^(١) الأعضاء كما في النوازل التي تنزل إليها من الرأس فتحدث فيها الحكمة وإما بثرات صغار تحدث في سطح المعدة الداخلى كخزاز الجرب.

والفرق بين الأول والثانى أنه إذا كان من خلط حريف لذاع، أمكن للمعدة أن تستولى على الطعام وتشتمل عليه وتهضمه وإذا كان من البثور الصغار، لم يحتو المعدة على الطعام لما تتأذى عن مماسه ولم تهضمه بل دفعته غير منهضم.

وعلاج الأول: استفراغ ذلك الخلط وتقوية المعدة. وعلاج الثانى: يذكر في الذرب.

[الفصل الثالث والعشرون: في استرخاء المعدة^(١) وتهلهل^(٢)]

[نسجها]

[استرخاء
المعدة]

أى: سخافة نسج أليافها و وهنه. وسبب استرخاء المعدة ابتلالها بالفضل الرطوبي فتضعف القوة الماسكة ولا تلتف المعدة على الطعام أصلاً، أو تلتف التفاضلاً لا كما ينبغي وذلك إما أن تسترخى المعدة بنفسها فتترهل أليافها التي انتسجت منها، أو تسترخى رباطاتها التي تتعلق بها بالأعضاء فتسقط أجزاءها بعضها على بعض. والفرق بينهما: انه متى كان الأسترخاء في الرباطات التي بها تتصل المعدة بالأعضاء، انحنى العليل أو مال إلى جانب من اليمين أو اليسار بحسب وقوع الاسترخاء؛ فإن كان الرباطات التي بها تتعلق المعدة بالصلب وبالترقوة، مالت المعدة حينئذٍ بثقلها إلى أسفل وانجذبت معها الأعضاء العالية المتصلة بها إليه وانحنى العليل، وإن كان الرباطات التي في الجانب الأيمن من الصلب، مالت المعدة إلى اليسار وانجذبت إليها الأعضاء المتصلة بها من جهة اليمين، وإن كان في اليسار فبالعكس وإذا كان استرخاء في ألياف المعدة، انشال^(٣) صدره ودخل ظهره؛ لأنه إذا ترهلت أجزاء المعدة وتساقط بعضها على بعض، مال العليل بالطبع إلى تقاعس الصدر ليمدّد المراق ويرتفع الصدر، فتتسع

١. قاموس القانون: Atony of the stom ach.

٢. قاموس القانون: Relaxation.

٣. أى: ارتفع.

المعدة و يزول عنها الضيق الحادث من تساقط الأجزاء وترجع إلى الشكل الطبيعي وساء هضمه لما لا يوجد اشتغال المعدة على الطعام ولما يضعف حرارتها من اجتماع ذلك الفضل الرطوبي.

و علاجه: علاج الفالج والاسترخاء وقد ذكر. وينبغي أن يكون ما يعالج به من الأدوية عطرة قابضة ومن الأغذية سريعة الهضم مائلة إلى تجفيف وقبض. وأما تهلل نسجها فيعرض لمقاساة أمراض وأوجاع وسوء تدبير أو لاتعابها كثيراً بالقيء؛ فإنه تحتاج فيه إلى انجذاب أقوى للمعدة إلى فوق وإلى حركات عنيفة غير طبيعية والاسهال لكثرة نكايه الأدوية المسهلة التي لا تخلو عن سمية ما أو لكثرة مرور الأخلاط الفاسدة عليها ولما يكثر التحلل في جميع البدن من هذه الأسباب ويقل ورود بدل المتحلل عليه فيذبل ويتهلل تركيبه ويصير واهياً متغيراً في وضعه عند الحركة فيصير جرمها متهلل النسج سخييف القوام ضامر الألياف ويؤدي ذلك إلى ضعف في جميع أفعالها من الجذب والإمساك والهضم والدفع؛ لأن الأفعال الطبيعية كلها تتم بالتليف وتأليفه وترتيبه المخصوص في الطول والعرض والوراب والهضم أيضاً يفتقر إلى الإمساك الجيد على هيئة جيدة فإذا تهلل العضو وتغير نسج أليافه، اختلت معونتها للقوى المذكورة ويلزم من ذلك ضعف الأفعال.

و علامة ذلك: أن يخرج الطعام غير منهضم؛ لأن عند تهلل النسج تتفرق حرارة المعدة وتتلاشى فلا ينهضم الغذاء، وأيضاً الهضم يفتقر إلى الإمساك الجيد على هيئة جيدة ولا يخرج إلا بصعوبة لضعف الدافعة ووهن الألياف عن العصر حتى ربما لم يخرج إلا بدواء أو حقنة وتعرض مع ذلك نحافة في البدن وهزال في المراق وضعف في الشهوة.

ولاعلاج له؛ لأنه حالة كالبلى وفساد التأليف وما كان منه قابلاً للعلاج يحتاج فيه إلى كلفة ومشقة عظيمة.

[تهلل نسج
المعدة]

[الفصل الرابع والعشرون: في تشنج المعدة^(١)]

قد يعرض للمعدة في جزئها العصبى تشنج امتلائى أو استفراغى كما يعرض لسائر الأعضاء فلا تحتوى على الغذاء اصلاً أو تحتوى عليه احتواءً غير طبيعى وقد يعرض لرباطاتها التي تعلقت بها بالأعضاء ان تشنج؛ لأن رباطاتها عصبية ولا خلاف في ان العصب يتشنج.

فإذا كان التشنج في الرباطات التي تشارك الفقار وتتصل بها، فعلامته: أن لا يستقر الطعام في المعدة؛ لأن اتصال المعاء الاثنى عشرى بالمعدة كما قيل إنما هو من قدامها عند جهة المراق، فإذا تشنج الرباط المشترك بين المعدة وفقار الظهر، انجذب ذلك الطرف من المعدة الى الخلف ومال متصل المعاء الاثنى عشرى المسمى بالبواب من قدام الى أسفل فيخرج الغذاء منه بسرعة مع إنه إذا تشنج ذلك الطرف الى جهة الفقار بقى البواب مفتحاً لا يمكنه الانضمام عند امتلاء المعدة فيخرج الطعام منه سريعاً غير منهضم وأن المريض متكئ على جانب؛ لأن التشنج إن كان في الرباط المتصل بأيمن الفقار، مال المريض الى اليمين وإن كان في الرباط المتصل بأيسرها، مال الى اليسار.

وإذا كان التشنج في الرباط الذى يشارك الترقوتين، فعلامته: انحناء العليل لانجذابهما الى أسفل وأن لا يمكنه ان يقل أى: يرفع ظهره.
و علاجه: علاج التشنج الامتلائى أو الاستفراغى وقد ذكر.

١. قاموس القانون: Convulsion; spasm.

[الفصل الخامس والعشرون: في جساوة المعدة^(١)]

والعضلات الموضوععة عليها في مرق البطن]

قد تعرض لقم المعدة أو جرمها جساوة من خلط غليظ سوداوى ينصبّ إليها في أورادها فيمدّدها ويكتفها ببرده وغلظه أو يداخل جرمها مداخلة بلا تورم^(٢) بل شبيهة بالورم.

وعلامتها: تبهج يظهر في مآق العينين لضعف الهضم واجتماع الأبخرة لمتصاعدة الغليظة فيها لسخافة جوهرها وتبزق كثير لكثرة تولد الرطوبة في المعدة وربما ظهرت الجساوة في المعدة في الحس عند الجس ولا يقدر صاحبه أن ينكبّ على شيء إذ عند الإنكباب لا بدّ وأن يغمز المعدة إلى داخل وهي لصلابتها وتمددها لا تنغمر. ويتألم عند السجود وعند بلع اللقمة سيّما إذا كانت كبيرة صلبة لأن المعدة لا تنبسط لصلابتها ولا تتسع حتى تدخل فيها اللقمة بسهولة.

وعلاجها: إن كان المزاج حاراً و القارورة حامية، فصد الباسليق وهجر اللحوم والتضميد بالأضمدة المبردة مركبة مع المحللة المليئة مثل عنب الثعلب والبابونج والبنفسج ودقيق الشعير والخطمي والاكيل وأصل السوس مع

[جساوة فم
المعدة أو جرمها
من خلط غليظ
سوداوى]

١. قاموس القانون: Induration; callosity.

٢. إذ ليس في المادة عفونة وهي شرط وجود الورم على ما قال «الاقسرائى» عند بيان تمثيل المرض المركب: أن المادة ما لم تتعفن لم تتورم.

الشمع ودهن الورد ودهن البنفسج وإن كان مع بياض القارورة وبرد المزاج، فالحقن التي تحلل الأخلاط الغليظة مثل طبيخ الأفتيمون والبسفياج وأصل الخطمي وأصل السوس وعصارة القرطم مع الخيارشنبر وماء العسل ودهن الحل والأضمدة المليئة المحللة مثل البنفسج والبابونج والسنبل والاذخر ودقيق الحلبة وحب البان والمقل واللوز المر مع لعاب بذر الكتان ودهن البان والشمع وشحم الدجاج.

وقد تحدث الجساوة في المعدة في الجانب الذي يلي الطحال وذلك لجساوة الطحال وبرد مزاجه فيصلب ويثخن الجانب الذي ينكب عليه الطحال من جرم المعدة بسبب البرد المكثف.

وعلاجها: علاج الطحال.

وأما جساوة العضلات فتحدث أيضاً من الخلط الغليظ الداخل لها من غير تورم ويفرق بين جساوتها وجساوة المعدة بالشكل فإن صلابة المعدة تكون مستديرة إلى العرض تحسن بفصل انقطاعها وصلابة العضل تكون مستطيلة أحد طرفيها غليظ والآخر دقيق مثل ذنب الفأر ولا يحس بفصل انقطاعها، والموضع فإن المعدة موضعها من الضروف الخنجري إلى السرة وإن العضلة زوج منها على العرض و زوج منها على الطول و زوجان على الوراب وسلامة أفعال المعدة إذا كانت الصلابة في العضل وعدمها إذا كانت في المعدة.

وعلاجها: النظر إلى المزاج إنه حار أو بارد ثم المداومة بحسب ذلك المزاج من التنقية بمثل طبيخ الشاهترج والتمر الهندي مع الخيارشنبر والترنجبين إن كان حاراً أو بمثل طبيخ الأفتيمون والغاريقون مما يسهل الأخلاط الغليظة والتضميد بمثل البنفسج اليابس والورد اليابس والبابونج والاكيل واصل الخطمي مع الشمع ودهن الورد، أو بمثل الأشق والمقل ورماد أصل الكرنب والجندبيدستر والزعفران مع لعاب الحلبة و دهن الزيت والشحم العتيق وغير ذلك من الأدهان والنطولات وسائر التدابير.

[جساوة الجانب الذي يلي الطحال من المعدة من جساوة الطحال و برده]

[جساوة العضلات الموضوعة على المعدة]

[الفصل السادس والعشرون: في الذرب^(١)]

وهو انطلاق البطن المتصل. وقيل: هو أن لا ينهضم الطعام في المعدة والأمعاء ولا يغذو جميع البدن بل يستفرغ من أسفل فقط استفراغاً متصلاً وهو كثير الرطوبة وذلك بسبب ضعف الماسكة فلا يقدر على حمل الغذاء وامساكه أكثر من هذا القدر من الزمان وهو زمان الهضم. وسمى به لان الذرب في اللغة فساد المعدة، يقال: ذربت معدته إذا فسدت؛ أو لأنه بمعنى الحدة يقال: لسان ذرب وسيف ذرب، أى: حاد فسمى به لحدة البراز وسرعة حركته في الخروج؛ أو لأنه بمعنى عدم البرء يقال: ذرب الجرم، إذا لم يقبل الدواء، فسمى به لصعوبة العلة وعظم الخطر فيها. والفرق بينه وبين الهيضة، ان الهيضة تكون معها قيء لأنها إنما هي من سوء هضم وإذا لم ينهضم الغذاء جيداً تحرك وطلب بعض أجزائه إلى أن يصعد إلى فوق وبعضها إلى أن ينزل إلى أسفل وإن الهيضة مرض حاد سريع الإنقضاء والذرب مرض مزمن متطاوّل.

والخلفة: وهي أن لا يلبث الطعام في البطن اللبث المعتاد فيندفع مرة سريعاً ومرة بطيئاً ومرة في دفعات كثيرة ومرة في دفعات قلائل ومرة منهضماً ومرة فاسداً، والمصنف(ره) لم يفرق بينهما وذكر أنواعاً كل منهما مختلطة بالأخرى. **الذرب والاختلاف:** تغير لفظ الخلفة إلى الاختلاف يشعر بالترادف، وقد ذكر الفرق بينهما بأن الاختلاف هو الاسهال الكائن بالادوار والخلفة هي الاسهال الكائن بالألوان يكون:

١. قاموس القانون: Sprue; gastrogenic diarrhoea.

[القسم الأول:
الذرب و
الاختلاف
الكائنات لترهل
المعدة و ابتلالها
لسوء مزاج بارد
رطب ساذج]

إما لترهل المعدة وابتلالها لسوء مزاج بارد رطب ساذج يعرض لها.
و علامته: قلة العطش وأن لا يتغير الطعام في المعدة كثير تغير بل يخرج
بعد الأكل بسرعة لقصور الهضم وضعف القوة الماسكة وقلة التلهب والجشاء
الحامض ولا يكون معه قيء البلغم ولا اختلافه لكونه ساذجاً غير مادي.
و علاجه: التسخين والتجفيف بالجوارش كالكوموني والفلافلي وجوارش
العود.

[القسم الثاني:
الذرب و
الاختلاف
الكائنات لكثرة
البلغم في
المعدة]

وإما لكثرة البلغم في المعدة. و علامته: كثرة البزاق والغشى لتأذي المعدة
بثقله وقيء البلغم وخروجه مع الطعام مختلطاً به وقلة تغير الطعام في المعدة
لقصور الهضم بسبب برد المعدة وبسبب حيولة البلغم بين جرمها وبين الغذاء.
و علاجه: القيء لتنقية المعدة منه ثم أخذ الجوارش الهاضمة الجامعة
للقبض لدفع الخلفة وإزالة الترهل والاسترخاء عن المعدة والحدة لتقطيع البلغم
وتسخين المعدة.

[القسم الثالث:
الذرب و الخلفة
الكائنات لملاسة
سطح المعدة و
زلقتها]

إما لملاسة سطح المعدة و زلقتها بسبب رطوبات لزجة متولدة من ضعف
المعدة عن هضم الغذاء واحالته على المجرى الطبيعي فتتولد عنه رطوبات لزجة
تتلطخ على سطح المعدة وينزل الغذاء عنها قبل الهضم ولا يمكث فيها أو منصبة
اليها من الدماغ وضعف الماسكة لاسترخاء الألياف وترهلها بتلك الرطوبة.
و علامته: خروج الطعام عن المعدة سريعاً كالذي أكل من غير أن يتغير
لعدم توقفه فيها إلى أن تتصرف فيه الهاضمة مع أنها أيضاً تكون ضعيفة خاصة إن
يتحرك العليل؛ لأن الحركة تعين على الانحدار أو يحس بثقل الطعام وينحط
ضربة أي: دفعة واحدة إلى أسفل كالحجر الساقط لأنه بالطبع ينزل إلى أسفل وليس
له عاوق يمسكه بالقسر.

و علاجه: جوارش الخرنوب وصنعتة: خرنوب نبطي منقى من الحب وكمون
كرمانى مدبر بخل الخمر مغلى وسماق وحب الآس وسويق النبق وبلوط، وكزبرة
مقلية ومصطكى، من كل واحد جزء يدق وينخل غير ناعم ويعجن بعسل مصفى
وجوارش الكندر وصفته: كندر، جلنار، من كل واحد عشرة دراهم؛ فلفل، نانخواه،
سنبل، كاشم، أنيسون، شونيز، من كل واحد درهمان يعجن بعسل مصفى واجتناب
الماء الحار لأنه يرخي المعدة ويزيد فيها الملاسة والزلق واستفاف الأسواق

الجيدة القلى ليكثر نشفها وتجفيفها مثل سويق النبق والأرز والزرعور.
 وإما لانصباب المرة الصفراء إلى المعدة وذلك عندما تكثر في البدن
 فتدفعها الأعضاء إلى نواحي المعدة والأمعاء لأنها تدفع الفضول فتكرهها
 المعدة والأمعاء للذعها وحدتها فتدفعها مع ما فيها من الكيلوس والثفل مع أن في
 المرة الصفراوية أيضاً قوة ساحجة جاردة تعين على الإسهال.
 و علامته: أن يكون بعقب الحميات المحرقة الصفراوية والغب الخالصة أو
 بعقب أخذ الأغذية والأدوية الحارة أو الشراب الصرف لأنها من الأسباب
 المادية للمرة الصفراء وخروج الصفراء مختلطاً بالبراز إذا كان في المعدة
 والأمعاء شيء من الغذاء أو صرفاً عند خلائها عنه والالتهاب والعطش وربما
 كان معه حمى.

[القسم الرابع:
الذرب و الخلفة
الكائنات
لانصباب المرة
الصفراء الى
المعدة]

و علاجه: المعونة على دفعها إن كانت تجيء قليلاً قليلاً لأنها مادة فاسدة
 واجبة الدفع بماء الرمانين مع السكر أو شراب الورد المكرر أو بالهليلج
 الأصفر مع السكر فإن هذه الأشياء مع أنها تسهل الصفراء تقوى الأمعاء ونفيدها
 قوة قابضة وتزيل عنها الترهل والملاسة بالقوة العاصرة التي فيها ولا ينبغي أن
 يتعرض لقطع هذا الإسهال لأن الإسهال سبب للحبس إلا إذا أفرط وكاد أن يعرض
 منه الضعف والغشى لاستتباع المرة غيرها من المواد الصالحة ثم سقى أقراص
 الحماض وأقراص الطباشير إن كان قد بقى إسهال بعد استفراغ المرة الصفراء.
 وإما لكثرة انصباب السوداء إلى فم المعدة فتوجب فيه حرقة ولذعاً تحتاج
 الطبيعة لذلك إلى دفعها عنه فيندفع معها ما في المعدة والأمعاء مع ان السوداء
 أيضاً بحموضتها لاتخلو من قوة مقطعة ساحجة.
 و علامته: أن تهيج معه الشهوة ويجد لذعاً في فم المعدة لحموضتها
 وحدتها وحموضة في الفم تسكن عند الأكل؛ لأن الطعام اذا اختلط بها كسر
 عاديته وحال بينها وبين جرم المعدة وعند شرب اليسير من الدهن؛ لأنه يزيل
 القبض ويسكن اللذع والحدة التي فيها.

[القسم
الخامس: الذرب
و الخلفة
الكائنات لكثرة
انصباب السوداء
الى فم المعدة]

و علاجه: فصد الباسليق والاسهال بمطبوخ الأفيمون وتكميد الطحال
 بالمسخنات القابضة وذلكه بالمناديل الخشنة ليصير حريصاً على الجذب شحيحاً
 يارسال ما فيه إلى المعدة والمباكرة قبل انصباب السوداء إلى المعدة بحسو شيء

دسم مثل حساء السكر مع دهن اللوز ودهن الخل أو شحم كلى الماعز لتتكسر القوة المسحجة المسهلة اللاذعة التى لها.

وإما لبثور أو قروح، تكون فى الطبقة الداخلة من المعدة والأمعاء فإذا ورد الطعام إليها ولقى تلك القروح لذعها وأذاها سيمًا إذا كانت له كيفية لذاعة كالحموضة والملوحة فتدفعه القوة الدافعة وتخرجه عن المكان ولا تدعه يلبث فيها قطعاً ويسمى هذا النوع من الخلفة مدة البطن ويتبعه الموت.

وعلامته: أن يبشر الفم أيضاً لاتصال سطحه بسطح المعدة ويجد فيه حرارة ولهيباً ويساً وتغيراً فى النكهة لانفصال أبرة متعفنة عن المعدة والفم بسبب القرحة وأن يهيج بعد الطعام وجع وحرقة فى المعدة فى الموضع الذى يجد فيه ثقل الطعام ثم يتسفل الوجع إذا نزل الطعام إلى أن يخرج من المعدة بالكلية وتزول أذيته من المواضع المتقرحة، وأن يكون فى الخلفة صديد رقيق لأنه يترشح من قرحة ضيقة غير عميقة وأن تكون الأغذية بحالها لم تتغير البتة أو لم تتغير كثير تغير على حسب كثرة البثور وقتها وذلك لأن المعدة لا تشتمل على الطعام لما تتأذى عن مماسته.

وعلاجه: أن يعطى أقراص الطباشير بدون الزعفران وصنعته: ورد أحمر، بذر الحماض، من كل واحد درهم؛ صمغ نشا طباشير كثيراً، من كل واحد درهمان، يدق ويعجن بلعاب بذر قطونا ويقرص وسفوف حب الرمان وسفوف زلق الامعاء البثورى وصفته: بذر قطونا بذر الريحان بذر المر وبذر لسان الحمل، يؤخذ من كل واحد جزء ويحمص ويقدر بقدر الحاجة ويصب عليه الماء الحار ويضرب حتى ينعقد ويقطر عليه دهن الورد ويسقى والأغذية المطفئة القابضة مثل السماقية والريباسية ونحوهما معمولة بالأرز والشعير والعدس المقشر المطبوخ الذى قد صب عنه الماء الأول مع الدهن. والأولى أن تكون أغذيتهم خالية عن الحموضات لأنها تلذع القرحة و تزيد الوجع.

وإما لنوازل تنزل من الرأس إلى المعدة فيفسد الغذاء وتنزله وتنزل هي بنفسها معه لزقتها ودفع الطبيعة لها لفسادها وذلك بسبب سوء مزاج الدماغ بالحرارة والبرودة حتى تكثر فيه الفضول وينحدر بعضها إلى المنخرين وبعضها إلى المعدة من طريق الحنك ولا ينحدر شيء منها إلى الرئة لغلظها

[القسم
السادس: الذرب
و الخلفة
الكائن لبثور أو
قروح فى الطبقة
الداخلة من
المعدة و
الأمعاء]

[القسم السابع:
الذرب و الخلفة
الكائن لنوازل
تنزل من الرأس
إلى المعدة
فيفسد الغذاء]

وإذا دام هذا، أدى إلى فساد مزاج المعدة فيقصر هضمها وتضعف القوة ويحدث الذبول ثم الموت. وهذا نوع من الإسهال لا يكاد يعرفه عامة الأطباء.

وعلامته: أن يكون بعد النوم الطويل اختلاف مجالس إذ عند النوم ينزل شيء من تلك الفضول إلى المعدة ولا يحس به العليل وأما عند اليقظة فيحس به ولا يدعه ينزل بل يدفعه بالتبزيق ثم يحتبس عند استفراغ ما نزل من الرأس ولا يزال هذا الترتيب محفوظاً فيه بخلاف المعدي فإنه لا يكون على ترتيب ونوائب معينة بل يختلف بحسب التدبير ومعه علامات النوازل من دغدغة الحنك والحلق والمرىء وفم المعدة من حرارة الفم، واللذع والعطش في الصفراوى، ومن النموسة والحلاوة الكريهة، وغلظ الريق وتعقده في الرطوبى ومن الحموضة ورائحة الصديد في السوداوى ومن حلاوة مشوبه بيسير من الملوحة وطعم الكمأة في الدموى وعلامات فساد مزاج الدماغ على ما مرّ غير مرة.

وعلاجه: تنقية الدماغ بالفصد والحجامة والاسهال بنقيع الصبر والهليلج الأصفر والورد أو بايارج فيقرا وحب القوقايا على حسب الحال واصلاح مزاجه بالشمومات والعطوسات والأضمدة والنطولات المذكورة في أمراض الدماغ وجذب المادة إلى الجهة الأخرى بذلك الرأس بعد الحلق بالخرق الخشنة والتضميد بالخردل والمسك وذلك القدمين والساقين بالدهن والملح وغسلهما بالماء الحار الذى قد طبخ فيه البابونج والاكيل ومنع النزلة بشراب الخشخاش مع الجلنار والكثيراً والصبغ وعصارة لحية التيس والزعفران ونحوه من اللعوقات المعمولة من الشب والغصص والجلنار ولحية التيس والسماق والاقاقيا والأقراص المعمولة من الورد الأحمر والصبغ والخشخاش و رب السوس والنشا والكثيراً والزعفران وبذر الخس واجتناب النوم على القفا وعلى المخاد المرتفعة بل ينبغي أن ينام منكباً على وجهه وأن يكون رأسه عند النوم متسفلأ عن البدن ما أمكن لتميل المادة إلى مقدم الرأس وتندفع من جهة الأنف ولاينبغي أن يقصد بحسب الطبيعة ومنع الإسهال كما أمر «بقراط» بل يكون القصد إلى تجفيف الدماغ وتنقيته ومنع النزلة عن الانصباب حتى لا ينزل شيء من الرأس وإن نزل يكون قليلاً.

وقد حكى «الرازي» أنه كان لى صديق من أهل النظر قد فهم شيئاً من الطب

يشكو إليّ خلفه دائمة به فوصف لي شيئاً ذكر أنه استعمله قبل وصفي ولم ينفع ولما طال ذلك بي وبه ترك استقصائي وأقبلنا نلتقى دائماً للنظر والبحث وطال مقامى عنده فرأيت أنه يقوم إلى الخلاء قياماً متواتراً بعقب النوم ثم تحتبس طبيعته وقتاً طويلاً فسألته: هل تلك الحالة بعد النوم؟ فقال: نعم فحدثت إن خلطاً حاداً ينزل من رأسه إلى معدته فيهبّجها على دفع ما فيها وذلك انه كان يتبزق دائماً في يقظته فأمرته بحلق الرأس وذلكه بالأدوية الحارة مثل الخردل والفرفيون فانقطع.

وقد يكون سبب الخلفة رداءة التدبير في الغذاء إما في كميته بأن يكون كثيراً فتضعف المعدة عن هضمه فيفسد فيصير فضلاً تدفعه الطبيعة وإما في كميته بأن يكون لطيفاً سريع الاستحالة كاللبن والسمك فيفسد بأدنى سبب ويندفع أو يكون لزجاً مزلقاً كالأجاص ينزلق إلى الأمعاء قبل انهضامه أو يكون بشعاً أو لذاعاً فتكرهه الطبيعة فتدفعه قبل الأنهضام أو يكون نفاخاً يولد رياحاً تمنع اشتغال المعدة على الغذاء فيفسد ويندفع ويعرف كل ذلك بتقدم الأسباب.

أو سوء الترتيب مثل تقديم الغذاء اللين الخفيف الهضم المزلق وتأخير الغذاء القابض العاصر فإنه ينزلق معه عند نفوذه إلى الأمعاء قبل انهضامه أو تأخير سريع الإستحالة كالاسفيدباج عن بطيء الإستحالة كالحصرمية فينهضم السريع ويبقى هناك إلى أن ينهضم الغليظ ولا يجد سبيلاً إلى النفوذ في الأمعاء لوقوف الغليظ في طريقه فيفسد ويفسد ما تحته بالمجاورة المخالطة وتستدعى الطعام الفاسد الطبيعة إلى دفعه كما هو عادتها لتضرر البدن به وعدم صلاحيته للتغذية.

وعند بعضهم سوء الترتيب: هو أن يقدم اللطيف على الغليظ فإنه حينئذ ينهضم اللطيف قبل الغليظ للطفاته ولقوة هضم قعر المعدة وإذا انهضم انفتح البواب بالضرورة ليخرجه إلى الأمعاء فيستصحب شيئاً من الغليظ قبل الهضم ويتولد منه السدد في الكبد والماساريقا والأمعاء. ولو قدم الغليظ، لكان في قعر المعدة واللطيف المؤخر في اعلاها ولا شك أن الهضم في قعر المعدة أقوى فكما ينهضم اللطيف بالهضم الضعيف، ينهضم الغليظ بالهضم القوى فيتكافأ الهضمان من غير ضرر.

والحق أن التفاوت بين الغليظ واللطيف في قبول الهضم إن كان في مقدار

[القسم الثامن:
الذرب و الخلفة
الكائنات من
ردائة التدبير
كيفية الغذاء أو
كميته أو سوء
الترتيب أو طروء
أسباب مفسدة و
للـهضم]

[فأئده: بحث في
حقيقة سوء
الترتيب في
الأكل]

تفاوت قوة هضم قعر المعدة وأعلاها، لم يكن في تقديم الغليظ ضرر وكذا إن كان التفاوت بينهما في الأنهضام أكثر من ذلك لكن كان الزمان الذي بينهما يتدارك ذلك التفاوت، لم يكن هناك أيضاً في تقديمه ضرر وأما إذا كان التفاوت بينهما أكثر من ذلك والزمان أقل من أن يتدارك التفاوت، كان في تقديمه ضرر بالضرورة. أو لطوء أسباب مفسدة للهضم مثل حركة عنيفة عليه أي: على الغذاء فيخشخضه ويمنعه من السكون المحتاج اليه عند الهضم أو يحدره الى الأمعاء قبل الهضم أو شرب ماء كثير يحول بين الغذاء وجرم المعدة فلا ينهضم؛ لأن الهضم إنما يتم باشتغال المعدة على الغذاء ومماساة جرمها الذي فيه القوة الهاضمة له ولأنه يضعف القوة عن هضمه لكثرة كميته أيضاً فيفسد الطعام بهذه الأسباب وتدفعه المعدة ويتبع ذلك مواد تنجذب معه من الأعضاء بالاستتباع لاتصال بعضها ببعض.

و علاجه: أن يقدر الأكل في الكمية على حسب احتمال المعدة ويختار الأوفق بالمزاج في الكيفية وتغير الترتيب بتقديم القابض وسريع الاستحالة ويصلح حال المعدة عما عرض لها من الضرر.

وقد يحدث لقلة التحلل وامتلاء البدن والعروق فإذا انهضم الغذاء في المعدة والأمعاء الدقاق، لم يمكن أن ينفذ الى الكبد والى سائر الأعضاء من أجل الإمتلاء وانسداد الطرق التي منها ينبعث الغذاء الى الأعضاء فيخرج بالإسهال وهو كثير الرطوبة.

[القسم التاسع:
الذرب و الخلفة
الكائنان من قلة
التحلل و امتلاء
البدن و العروق]

و علامته: اكتناز اللحم وقلة الشهوة لإستغناء البدن عن الغذاء وانقطاع التقاضى والإمتصاص العروقي عن المعدة وتقدم طول البطالة وترك الحركة المحللة وأن يكون ما يختلف منهضماً لسلامة أفعال المعدة. و علاجه: الفصد، والرياضة، والدلك، والتعريق في الحمام والمعاونة على الدفع حتى يخلو البدن والعروق فينفذ اليها.

وقد تكون الخلفة لضعف الكبد عن الجذب فلا تنبعث صفوة الكيلوس من المعدة والأمعاء اليها فينحدر مع الثفل.

و علامته: اسهال أبيض إذ لم ينفذ شيء من الكيلوس والماساريقا لوقوف الكيلوس في الماساريقا ولم يتوقف فيها بل ينحدر بتمامه الى الأمعاء وهو أبيض شبيه بماء الكشك وأخضر اذا نفذ الكيلوس الى الماساريقا حيث لم ينفذ منها الى

[القسم العاشر:
الذرب و الخلفة
الكائنان من
ضعف الكبد عن
الجذب]

الكبد وتغيره فيها الى الخضرة بواسطة حرارة غريبة تحدث فيها ويدل على ذلك حال الفضلات في الخارج عند اجتماعها وتراكم بعضها على بعض وتصرف حرارة نارية فيها وأن ينهك البدن معه لما لا يصل اليه بدل ما يتحلل عنه ويقلّ الدم في عروقه ويصفرّ اللون لقلّة الدم كما لناقهيين أو لكثرة تولد الصفراء اذا كانت في البدن حرارة أو يبيضّ لغلبة لون الجلد بسبب قلة الدم أو لاستيلاء الرطوبات المائية والبلغمية عليه اذا كانت فيه برودة.

و علاجه: الجوارشات المنفذة مثل جوارش الفنداديقون وجوارش المصطكى وتقوية الكبد بما يذكر في باب الكبد من الأضمة والكمادات والأغذية وغيرها.

ونوع آخر من الخلفة يسمى دور البطن والاسهال الدوري: وهو أن يجيء بادوار معلومة إن لم يقع في كمية الغذاء وأوقات تناوله اختلاف فحينئذ يكون اجتماع الفضول واستفراغها في مدة معينة وأما اذا وقع في تدبير الغذاء اختلاف عرض أن يقصر المدة التي فيما بين الأدوار أو يطول.

وسببه: أن يجتمع الفضل على التدريج كما يجتمع في الحميات الدائرة في عضو واحد كالأعور وبطن الدماغ وقعر المعدة والطحال والكبد أو أعضاء كثيرة كالعروق الدقاق حتى يمتلئ ثم يندفع الى الأمعاء ويستفرغ. ويستدل على ذلك العضو بأن يظهر الوجع فيه قبل أن يحدث القيام^(١) بسبب التمدد الحادث عن الامتلاء ثم يطلق الطبيعة وأن يظهر ايضاً فيه كالمضيق وعرز الإبرة فإذا أحسّ بذلك، دعت الطبيعة الى القيام ويجد العليل خفة عند استفراغ تلك الفضول. وقد يحدث مثل هذا في الحميات الدائرة عندما تدفع الطبيعة الفضل في يوم النوبة.

ويستدل على نوع الخلط بلون ما يختلف وبأدوار القيام: إن كان الدور غباً فصفراوى، وإن كان ربعاً فسوداوى وإن كان نائبة فرطوبى وإن لم يكن لدوره حد معلوم بل الوجع دائم ويشتدّ في بعض الأوقات وهو عند الاحتباس، علم أن الخلط الفاسد من الدم وبيان اختصاص كل واحد من الأخطا بدور معين يجيء في الحميات إن شاء تعالى.

١. أى: تستدعى الطبيعة الى دفع البراز بالاسهال.

[القسم الحادى
عشر: الخلفة
المسمى
بالاسهال
الدورى و دور
البطن]

و علاجه: تنقية البدن من الخلط الغالب بالفصد والاسهال بالحقن الحادة والحبوب القوية ولا ينبغي أن يخوف ويجزع من هزال العليل وضعفه فإنه يقوى ويسمن سريعاً اذا برئ وتقوية العضو الذى يجتمع فيه الفضل ليدفعه عن نفسه فلا يجتمع فيه شئ منه ومتى قطع هذا القيام بالأشياء القابضة، أدى الى الديلات أو الأورام الرديئة القتالة^(١) أو الحميات المزمنة^(٢) أو غيرها؛ لأن هذه الأخلاط قد فسدت وتغيرت وصارت كصفات رديئة فاسدة.

وقد يحدث الذرب من سدة تعرض في العروق المعروفة بالجداول وهى جداول الماساريقا وهى الشعب المتفرعة من الباب المتفرقة في جرم الكبد اذا لم تنفذ عصارة الغذاء جيداً الى الكبد بل ينفذ منها أى: من العصارة ما كان رقيقاً إن لم تكن السدة تامة وينحدر ما كان غليظاً الى الأمعاء بمنزلة ما يكون في الاستسقاء الحادث عن السدة ويتبع هذا النوع هزال وجفاف في البدن مع سلامة حال المعدة وظهور الهضم التام فيما يندفع و لأنه لا يصل الى البدن من عصارة الغذاء شئ له قدر واما إذا كانت السدة تامة، كان ما يندفع على قدر ما يؤكل وينهك البدن جداً في أسرع مدة.

ومن السدى ما يكون بأدوار خاصة إن كانت السدة في محدب الكبد وذلك لأن العروق المنسدة التي في الكبد تمتلئ في مدّة معلومة الى ان تحتمل ثم تستفرغ راجعة ثم ينقطع الاسهال الى أن تمتلئ العروق مرة اخرى وفيما بينهما حال كالصحة وسمى هذا بالقيام الرشحي. وأما إن كانت السدة في مقعرها بقرب الباب، لم ينفذ الكيلوس اليها اصلاً بل يندفع مع البراز يوماً فيوماً ولا يجتمع شئ منه في الكبد حتى يحدث الإسهال الدورى.

و علامته: علامة سدّد محدب الكبد، وثقل يجده العليل تحت الضلع الأيمن لامتلاء الكبد مما ينفذ فيها الى السكر^(٣) الحابس عن النفوذ. وهزال وسخافة وفساد لون لقلة رُزء البدن أى: نصيبه من الغذاء.

و علاجه: تفتيح السدد بما يأتى في باب سدّد الكبد.

[القسم الثانى
عشر: الذرب
الكائن من سدة
تعرض في
الجداول]

١. مثل الفلغمونى وشقاقلوس و الطاعون و السرطان و السرسام و امثال ذلك.

٢. مثل البلغمى و السوداوى.

٣. [بند نهر]

[القسم الثالث
عشر: الخلقه
الكائن من
ذهاب خمل
المعدة بسبب
مذهب له]

وقد تكون الخلفة من ذهاب خمل المعدة فلا تمسك الغذاء بل ينزلق منها قبل الهضم ويؤدي ذلك الى هزال البدن وضعف القوة وذلك الخمل يذهب إما من خلط أكال ينصب الى المعدة عند الخلفة الخبيثة يجرد سطح المعدة ويسلخه ويذهب بخشونته أو من ورم حار يحدث للمعدة كالفلغموني وهو الورم الدموي والحمرة وهو الورم الصفراوي، وفيه نظر؛ فإن الورم الحار لا يذهب بخمل المعدة البتة وأنه إنما يوجب زلق المعدة لا غير لأنها لا تحتوى على الغذاء لشدة الوجع والتمدد ولا تهضم الغذاء لضعفها فتخرجه الطبيعة بحاله لا يجابه زيادة في الوجع والتمدد. وقد ذكر في «الغنى والمنى» إن الورم الحار في المعدة يحرق جرمها ويحدث لذلك فيها بثور تضطر الى دفع الغذاء قبل الهضم للدعه لها عند المرور عليها؛ فإن كان ذلك في المعدة، سمي زلق المعدة وإن كان في الأمعاء، سمي زلق الأمعاء.

والحق أن القسمين الآخرين^(١) ايضاً إنما يحدثان الزلق لهذا السبب بعينه لكننا عدلنا عنه مجارة مع المصنف ما أمكن و زلق المعدة عندهم عبارة عن نقصان فاحش أو بطلان في الهضم فينزلق بسببه الغذاء، فمعنى زلق المعدة إنما هو زلق الغذاء عن المعدة، وبه صرح «الفيلسوف» في «المفتاح» ولذلك ترى بعض المحققين يعدلون عن هذه العبارة الى إزلاق المعدة وغيرها من العبارات المشعرة بما ذكرناه ولذلك ايضاً قال «بقراط»: «إذا حدث الجشاء الحامض في العلة التي يقال لها زلق الامعاء». ولم يقل في زلق الأمعاء؛ لأن مراده منه نقصان الهضم وبطلانه أو من سقى السموم الحادة كالرفيون ولبن الشبرم والدفلى فإنها تجرد المعدة وتقطع خملها بحدتها.

١. هي ما كان من خلط أكال و ما كان عن السموم. كذا في «الفوائد الشريفة». و قال الفاضل «السيد محمد هاشم» إن القسمين الآخرين أى القسم السابق و اللاحق اللذان أحدهما يحدث من انصباب خلط أكال و ثانيهما يحدث من سقى السموم فهما ايضاً إنما يحدثان الزلق بهذا السبب أى بعدم احتواء المعدة على الغذاء لشدة الوجع و التمدد و تفصيله أن القسم السابق الذى هو من انصباب خلط حاد أكال و القسم اللاحق الذى هو من سقى السموم الحادة ايضاً لا يذهبان خمل المعدة البتة كما أن القسم المتوسط و هو أنه يحدث بحدوث ورم حار في المعدة لا يذهب خمل المعدة بل يوجب زلق المعدة لما ذكره «الشارح» من الدليل عن قبله... لكن «الشارح» عدل فيها عن الحق مجارة مع «المصنف».

و علامته: أن يخرج ما يأكله غير منهضم ولا يكون هناك لذع ولا وجع ولا مغص فيه نظر؛ لأن المادة الأكلة المنصبة الى المعدة اذا بلغت في الحدة الى حيث جردت خمل المعدة وسلختها عنه، كيف لا تحدث فيها لذعاً و وجعاً وكذلك السموم الحادة فلا تخلو عن الوجع الشديد البتة ولا يكون البراز مختلطاً بشيء من الصديد فيه ايضاً نظر؛ لأن المواد الأكلة الجاردة والسموم الحارة في أكثر الأمر تحدث فيها بثوراً وقروحاً يترشح منها صديداً أو الرطوبات ولا يشم له نتن كالزهوكة والزهومة وغير ذلك لأنه إنما يحدث عند ذوبان الأعضاء الأصلية أو عند قروح في المعدة والامعاء، وقد انعدم كلاهما على زعم المصنف. والحق أن هذه العلامات مخصوصة بالزلق الحادث عن تليخ السطوح الداخلية من المعدة بالرطوبات.

و علاجه: أن يضمم المعدة بالقوابض المقوية الباردة مثل السماق والورد والطباشير والفوفل والصندل وقشر الرمان والحضض وعصارة لحية التيس معجوناً بماء الآس أو ماء ورق الكرم أو ما السفرجل إلا في الورمي فإنه يعالج بعلاج الورم ويسقى الأسواق مثل سويق الشعير والتفاح والسفرجل مع دهن اللوز إن كانت حرارة كيف لا، والأسباب التي ذكرها كلها حارة ويقتصر على أمراق اللحوم الخفيفة كالقبيج والطيهوج والدراج ليكون هضمها على المعدة اسهل واسرع. وقيل: إن الحساء المتخذ باللبن والسميد ينبت به الخمل بالخاصية، وهذا عند من رأى أن الخمل إنما يتكون من الفضل كالشعر والظفر لا من النطفة فينبت ثانياً، وأما من رأى أن تكونه من النطفة فإنما، يعود عنده شيء شبيه بالخمل كالدشبذ الذي ينبت على العظم المكسور.

فهرست

مقدمة الشارح ١

الباب الأول: في امراض الرأس

٦	الفصل الأول: في الصداع
٥٥	الفصل الثاني: في السرسام
٧٧	الفصل الثالث: الدوار
٨٨	الفصل الرابع: في الصدر
٩١	الفصل الخامس: في السبات
١٠٢	الفصل السادس: السهر
١٠٧	الفصل السابع: في النسيان
١١٤	الفصل الثامن: في المالمخوليا
١٤٠	الفصل التاسع: في الكابوس
١٤٤	الفصل العاشر: في الصرع
١٦٠	الفصل الحادى عشر: في السكتة
١٦٦	الفصل الثانى عشر: في الفالج
١٧٣	الفصل الثالث عشر: في الإسترخاء
١٧٧	الفصل الرابع عشر: في التشنج
١٨٢	الفصل الخامس عشر: في التمدد والكزاز

١٨٦	الفصل السادس عشر: في الرعشة
١٩١	الفصل السابع عشر: في الخدر
١٩٤	الفصل الثامن عشر: في اللقوة
٢٠٠	الفصل التاسع عشر: في الإختلاج
٢٠٣	الفصل العشرون: في الزكام
٢١١	الفصل الحادي والعشرون: في نخس يظهر في الدماغ

الباب الثاني: في أمراض العين

٢١٥	الفصل الأول: علل الطبقة الصليبية
٢٢٠	الفصل الثاني: علل الطبقة المشيمية
٢٢٢	الفصل الثالث: علل الطبقة الشبكية
٢٢٧	الفصل الرابع: علل الرطوبة الزجاجية
٢٣٠	الفصل الخامس: علل الرطوبة الجليدية
٢٣٤	الفصل السادس: علل الطبقة العنكبوتية
٢٣٦	الفصل السابع: علل الرطوبة البيضية
٢٣٩	الفصل الثامن: علل الطبقة العنابية
٢٤٢	الفصل التاسع: علل الطبقة القرنية
٢٤٧	الفصل العاشر: علل الطبقة الملتحمة
٢٤٩	الفصل الحادي عشر: في الرمدم
٢٥٥	الفصل الثاني عشر: استرخاء الجفن
٢٥٧	الفصل الثالث عشر: التصاق الجفنين
٢٦٠	الفصل الرابع عشر: في الشتره
٢٦٣	الفصل الخامس عشر: السبل
٢٦٧	الفصل السادس عشر: الشرناق
٢٦٩	الفصل السابع عشر: في العلة المعروفة بالبواتين
٢٧٠	الفصل الثامن عشر: في العقدة
٢٧٢	الفصل التاسع عشر: في الشعر المنقلب والزائد

٢٧٤	الفصل العشرون : الودقة
٢٧٥	الفصل الحادى والعشرون: الطرفة
٢٧٧	الفصل الثانى والعشرون: في انتشار الأهداب
٢٧٩	الفصل الثالث والعشرون: في القروح
٢٨٣	الفصل الرابع والعشرون: في البياض
٢٨٥	الفصل الخامس والعشرون: في المورسرج
٢٨٧	الفصل السادس والعشرون: في الظفرة
٢٩٠	الفصل السابع والعشرون: في الحول
٢٩٣	الفصل الثامن والعشرون: في جرب الأجنان
٢٩٦	الفصل التاسع والعشرون: في البرودة
٢٩٧	الفصل الثلاثون: في صلابة الاجفان وغلظها
٢٩٩	الفصل الحادى والثلاثون: في السلاق
٣٠١	الفصل الثانى والثلاثون: في الكمنة
٣٠٣	الفصل الثالث والثلاثون: في العشاء
٣٠٥	الفصل الرابع والثلاثون: في الجهر
٣٠٦	الفصل الخامس والثلاثون: في الغرب
٣٠٨	الفصل السادس والثلاثون: في الانتشار والاتساع
٣١٢	الفصل السابع والثلاثون: في الضيق
٣١٦	الفصل: الثامن والثلاثون: في نزول الماء
٣٢٥	الفصل التاسع والثلاثون: في الزرقة
٣٢٧	الفصل الأربعون: في ضعف البصر
٣٣١	الفصل الواحد والأربعون: في التخيلات الشاذة
٣٣٧	الفصل الثانى والأربعون: رؤىة الناظر من قريب أكثر
٣٤٠	الفصل الثالث والأربعون: في الخفش
٣٤٢	الفصل الرابع والأربعون: في الدمعة
٣٤٥	الفصل الخامس والأربعون: في القذى والحيوان الذى يقع في العين
٣٤٧	الفصل السادس والأربعون: في القمور

- ٣٤٩ الفصل السابع و الأربعون: في القمل في الأَجْفان
- ٣٥١ الفصل الثامن و الأربعون: في الشعيرة
- ٣٥٢ الفصل التاسع و الأربعون: في سلّ العين
- ٣٥٤ الفصل الخمسون: في ذهاب البصر في المطامير وحبوس المظلمة
- ٣٥٦ الفصل الواحد و الخمسون: في الضربة التي تصيب العين
- ٣٥٧ الفصل الثاني و الخمسون: في الجساء
- ٣٥٨ الفصل الثالث و الخمسون: في حكة الامآق و الأَجْفان
- ٣٥٩ الفصل الرابع و الخمسون: في الجحوظ
- ٣٦١ الفصل الخامس و الخمسون: في التوتة
- ٣٦٣ الفصل السادس و الخمسون: في الغدة
- ٣٦٥ الفصل السابع و الخمسون: في التحجر
- ٣٦٦ الفصل الثامن و الخمسون: في قروح الجفن
- ٣٦٧ الفصل التاسع و الخمسون: في الإنتفاخ
- ٣٧٠ الفصل الستون: في بغض العين من الشعاع
- ٣٧١ الفصل الواحد و الستون: في تهيج الأَجْفان

الباب الثالث: في أمراض الأذن

- ٣٧٧ الفصل الأول في: وجع الأذن
- ٣٨٨ الفصل الثاني: في الطرش
- ٣٩٢ الفصل الثالث: في الطنين و الدوى
- ٣٩٤ الفصل الرابع في: انفجار الدم من الأذن
- ٣٩٥ الفصل الخامس: في انكسار الأذن
- ٣٩٦ الفصل السادس: في انقلاع الأذن
- ٣٩٧ الفصل السابع: في الأورام التي تحدث في أصل الأذن
- ٣٩٩ الفصل الثامن: في الشيء الذي ينصبّ في الأذن
- ٤٠٠ الفصل التاسع في: حكة الأذن
- ٤٠١ الفصل العاشر: في هرب الأذن من الاصوات العظيمة

الفصل الحادى عشر: في قلاع الأذن..... ٤٠٢

الباب الرابع: في أمراض الأنف

الفصل الأول: في الخشم..... ٤٠٥

الفصل الثانى: في فساد الشم..... ٤١٢

الفصل الثالث: في البثور في الأنف..... ٤١٥

الفصل الرابع: في القروح في الأنف..... ٤١٦

الفصل الخامس: في الرعاف..... ٤١٧

الفصل السادس: في بخر الأنف..... ٤٢٠

الفصل السابع: في رض الأنف..... ٤٢٢

الفصل الثامن: في العطاس..... ٤٢٣

الفصل التاسع: في جفاف الأنف..... ٤٢٥

الفصل العاشر: في حكة الأنف..... ٤٢٦

الباب الخامس: في أمراض اللسان والشم والشفيتين

الفصل الأول: في ورم اللسان..... ٤٢٩

الفصل الثانى: في بطلان الذوق وفساده..... ٤٣١

الفصل الثالث: في ثقل اللسان وتغير الكلام..... ٤٣٣

الفصل الرابع: في عظم اللسان..... ٤٣٦

الفصل الخامس: في الضفدع..... ٤٣٧

الفصل السادس: في شقاق اللسان..... ٤٣٨

الفصل السابع: في حرقة اللسان..... ٤٣٩

الفصل الثامن: في حكة اللسان..... ٤٤٠

الفصل التاسع: في تقشير اللسان و سقفة الحنك و الشدقين والعمور..... ٤٤١

الفصل العاشر: في البثور في الفم..... ٤٤٢

الفصل الحادى عشر: في القلاع..... ٤٤٣

الفصل الثانى عشر في الآكلة في الفم..... ٤٤٥

- ٤٤٧ الفصل الثالث عشر: في كثرة اللعاب وسيلانه من الفم في النوم.
- ٤٤٨ الفصل الرابع عشر: في البخر.
- ٤٥٠ الفصل الخامس عشر: في ورم الحنك.
- ٤٥١ الفصل السادس عشر: في بياض الشفة وتقشرها.
- ٤٥٣ الفصل السابع عشر: في اختلاج الشفة.
- ٤٥٤ الفصل الثامن عشر: في تقلص الشفتين.
- ٤٥٥ الفصل التاسع عشر: في البواسير في الشفة.
- ٤٥٦ الفصل العشرون: في أورام الشفتين.
- ٤٥٦ الفصل الحادي والعشرون: في البثور والقروح في الشفة.

الباب السادس: في أمراض الأسنان واللثة

- ٤٥٩ الفصل الأول: في وجع الأسنان.
- ٤٦٥ الفصل الثاني: في الضرس.
- ٤٦٧ الفصل الثالث: في تأكل الأسنان وتثقبها وتفتتها.
- ٤٦٨ الفصل الرابع: في الحفر وتغير لون الأسنان.
- ٤٧٠ الفصل الخامس: في تحرك الأسنان وسقوطها.
- ٤٧٣ الفصل السادس: في تزيد السن.
- ٤٧٥ الفصل السابع: في حكة الأسنان.
- ٤٧٦ الفصل الثامن: في صرير الأسنان في النوم.
- ٤٧٧ الفصل التاسع: في تسهيل نبات الأسنان.
- ٤٧٨ الفصل العاشر: في ذهاب ماء الأسنان.
- ٤٧٩ الفصل الحادي عشر: في أورام اللثة.
- ٤٨١ الفصل الثاني عشر: في اللثة الدامية.
- ٤٨٢ الفصل الثالث عشر: في قروح اللثة ونواصيرها.
- ٤٨٣ الفصل الرابع عشر: في نقصان لحم اللثة واسترخاؤها.
- ٤٨٣ الفصل الخامس عشر: في اللحم الزائد في اللثة.

الباب السابع: في أمراض الحلق

- الفصل الأول: في وجع اللهاة وورمها ٤٨٧
- الفصل الثاني: في سقوط اللهاة ٤٩٠
- الفصل الثالث: في الخوانيق والذبح ٤٩٢
- الفصل الرابع: في البثور في الحلق ٥٠٢
- الفصل الخامس: في العلق والشوك اذا تشبّثت في الحلق ٥٠٣
- الفصل السادس: في انطباق المريء ٥٠٥
- الفصل السابع: في حكاك المريء ٥٠٦
- الفصل الثامن: في الاختلاج والارتعاش العارضين لقصبة الرئة ٥٠٧
- الفصل التاسع: في الغريق والمخنوق بالوهق ٥٠٩
- الفصل العاشر: في بحوحة الصوت سببها ٥١١
- الفصل الحادي عشر: في عسر البلع ٥١٤
- الفصل الثاني عشر: في أورام المريء ٥١٦
- الفصل الثالث عشر: في قروح المريء ٥١٨

الباب الثامن: في علل الرئة والصدر

- الفصل الأول: في الربو وانتصاب النفس الربو ٥٢١
- الفصل الثاني: في السعال ٥٢٦
- الفصل الثالث: في نفث الدم الذي يخرج من الفم ٥٣٢
- الفصل الرابع: في ذات الرئة ٥٣٧
- الفصل الخامس: في السل ونفث المدة ٥٤٢
- الفصل السادس: في المدة المحتقنة في الصدر ٥٤٨
- الفصل السابع: في ذات الجنب والشوصة وذات الصدر وذات العرض و
البرسام ٥٥٢
- الفصل الثامن: في جمود الصدر ٥٦٢

الباب التاسع: في أمراض القلب

- الفصل الأول: في سوء مزاج القلب ٥٦٧

- ٥٧١ الفصل الثاني: في الخفقان
- ٥٧٤ الفصل الثالث: العشى
- ٥٨٢ الفصل الرابع: في ورم اذني القلب
- ٥٨٤ الفصل الخامس: في ضغط القلب
- ٥٨٥ الفصل السادس: تقشر القلب
- ٥٨٧ الفصل السابع: في قذف القلب
- ٥٨٨ الفصل الثامن: احتواء الرطوبة على القلب
- ٥٨٩ الفصل التاسع: في جذب القلب

الباب العاشر: في أمراض الثدي

- ٥٩٣ الفصل الأول: في قلة اللبن
- ٥٩٥ الفصل الثاني: في كثرة اللبن ودروره المفرط
- ٥٩٦ الفصل الثالث: في أورام الثديين

الباب الحادى عشر: في أمراض المعدة

- ٦٠١ الفصل الأول: في سوء مزاج المعدة
- ٦٠٨ الفصل الثاني: في وجع المعدة
- ٦١٠ الفصل الثالث: في ضعف الهضم وسوء الهضم والتخمة
- ٦١٤ الفصل الرابع: الهیضة
- ٦١٧ الفصل الخامس: في نقصان الشهوة وبطلانها
- ٦٢٢ الفصل السادس: في الوحم وفساد الشهوة
- ٦٢٧ الفصل السابع: في الشهوة الكلبية
- ٦٣١ الفصل الثامن: في الجوع البقرى
- ٦٣٥ الفصل التاسع: في العطش المفرط
- ٦٤١ الفصل العاشر: في ورم المعدة
- ٦٤٥ الفصل الحادى عشر: في دبیلة المعدة وقروحها

- ٦٤٧ الفصل الثاني عشر: في النفخة والجشاء والتثاؤب والتمطى
- ٦٤٩ الفصل الثالث عشر: في القيء والتهوع والغثيان
- ٦٥٣ الفصل الرابع عشر: في الدم الذى يخرج بالقيء
- ٦٥٥ الفصل الخامس عشر: في تجمد الدم و اللبن في المعدة
- ٦٥٦ الفصل السادس عشر: في الفواق
- ٦٦١ الفصل السابع عشر: في انقلاب المعدة
- ٦٦٣ الفصل الثامن عشر: في الكرب والقلق المعدى
- ٦٦٤ الفصل التاسع عشر: في اختلاج المعدة
- ٦٦٥ الفصل العشرون: في وجع الفؤاد
- ٦٦٦ الفصل الواحد والعشرون: في حرقة المعدة
- ٦٦٨ الفصل الثاني والعشرون: في حكاك المعدة ودغدغتها
- ٦٦٩ الفصل الثالث والعشرون: في استرخاء المعدة وتهلhel نسجها
- ٦٧١ الفصل الرابع والعشرون: في تشنج المعدة
- ٦٧٢ الفصل الخامس والعشرون: في جساوة المعدة و...
- ٦٧٤ الفصل السادس والعشرون: في الذرب

